ترجمه

صحیفة الابرار

فی مناقب المعصومین الاطهار علیهم السلام

آقامیرزا محمد تقی مامقانی

مُلَقَّب به حجة الاسلام

نَیِّر تبریزی

ترجمه و تحقیق

سید هادی حسینی

جلد یازدهم

نیّر تبریزی

صحیفة الابرار

۱۱



آقا میرزا محمدتقی حجة الاسلام مامقانی(متخلَص به« نیّر») ازشاعران پرآوازه و ازعالمان ژرف اندیش و از افتخارات مذهب تشیع (در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری) است .

اشعار نغز و پر محتوای او در واقعۀ عاشورا بسیار زبانزد است .

آثار گوناگونش حاکی از معرفت، عظمت و تبحر او در علوم مختلف می باشد .

از آثار او کتاب کم نظیر «صحیفة الابرار» است که دریایی از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) را در خود گنجانده و در ضمنِ واگویۀ طُرفه هایی از احادیث امامان (علیهم السلام)، معارف بلند و راه گشایی را به خواننده ارزانی می دارد که کلید شماری از شبهه ها و مسائل اعتقادی و پاسخ بسیاری از سطحی نگری ها و یاوه بافی هاست.

آموزه های سودمند این کتاب اندیشه و دل را صفا می بخشد و اصل بنیادین ولایت و امامت را در عمق جان می نشاند و نهاد انسان را سرشار از عشق و محبت به خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) می سازد.

انتشارات قدیم الاحسان

تهران - میدان قیام - بلوار قیام

نبش خیابان مشهدی رحیم - پلاک ۴۳

فروشگاه اینترنتی : www.dinkala.ir

تلفن: ۰۲۱-۳۳۵۴۶۶۳۱

طراح جلد: محسن مرادی

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم السلام

(جزء پنجم از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمد تقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

جلد یازدهم

انتشارات قدیم الاحسان

سرشناسه: نیرمامقانی، محمدتقی بن محمد، ۱۲۴۸-۱۳۱۲ق.
عنوان و نام پدیدآور: صحیفة الابرار در مناقب معصومین اطهار علیهم‌السلام / از آثار آقامیرزا محمدتقی مامقانی؛ ترجمه فارسی سیدهادی حسینی.
مشخصات نشر: تهران: قدیم الاحسان، ۱۳۹۸ -
مشخصات ظاهری: ج.
شابک: دوره: 978-600-7170-40-3؛ ج.۱: 978-600-7170-24-3؛ ج.۲: 978-600-7170-26-7؛ ج. ۳: 978-600-7170-27-4؛ ج.۴: 978-600-7170-28-1؛ ج.۵: 978-600-7170-30-4؛ ج.۶: 978-600-7170-31-1؛ ج.۷: 978-600-7170-55-7؛ ج.۸: 978-600-7170-63-2؛ ج.۹: 978-600-7170-57-1؛ ج.۱۰: 978-600-7170-58-8؛ ج.۱۱: 978-600-7170-59-5؛ ج.۱۲: 978-600-7170-60-1.
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: فارسی- عربی
یادداشت: ج. ۷-۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج.۱. مقدمه.- ج.۲. جزء اول از قسم اول.- ج.۳. جزء دوم از قسم اول.- ج.۴. جزء سوم از قسم اول.- ج.۵. جزء چهارم از قسم اول.- ج.۶. جزء پنجم از قسم اول.- ج.۷. جزء اول از قسم دوم.- ج ۱۱ جزء پنجم از قسم سوم
موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۳ق.
موضوع: Hadith (Shiites) -- Texts -- 19th century
شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم
رده‌بندی کنگره: BP۱۳۶/۵
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۰۵۹۵۶

انتشارات قدیم الاحسان

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم‌السلام

(جزء پنجم از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمدتقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

ناشر: قدیم الاحسان / **جلد:** یازدهم / **نوبت چاپ:** اول، ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / **چاپخانه:** شمیم / **صحافی:** نوین

دوره: ۳-۴۰-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

شابک ج۱۱: ۵-۵۹-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

مرکز پخش

تهران: میدان قیام، بلوار قیام، نبش بلوار مشهدی رحیم، پلاک ۴۳
تلفن: ۳۳۴۴۲۲۵۴-۰۲۱

تهران: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان شهدای ژاندارمری، پاساژ کوثر، پلاک ۷
تلفن: ۹-۶۶۹۷۱۶۹۷-۰۲۱

سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۰۷۷۷ / WWW.ArameDel.ir

فهرست عناوین

باب معجزات امام هُمام؛ دستِ گشودهٔ خدا به نعمت‌ها و لطف‌ها؛ مولایمان ابو الحسن، علی بن محمّد امام هادی علیه‌السلام

۱۵ ـ ۹۰

باب معجزات امام هُمام؛ ولی زکی؛ تقی نقی؛ ابو محمّد، حسن بن علی عسکری علیهماالسلام

باب معجزات امام هُمام ؛ ولی مُؤْتَمَن ؛
بقیّة الله ذو المِنَن ؛ حُجّة بن الحسن علیهما السلام
۱٤۹ ـ ٤۹۲

حدیث مُفَضَّل بن عُمَر در بعضی از احوال رجعت و بعضی از فضائل نادرِ طریف

باب

معجزات امام هُمام؛

دستِ گشودهٔ خدا به نعمت‌ها و لطف‌ها؛

مولایمان ابو الحسن، علی بن محمّد

امام هادی علیه‌السلام

حدیث (۱)

[تصرّف امام هادی علیه السلام در کَون و مکان]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

صفّار رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد حسین بن محمّد بن عثمان، از مُعَلّی بن محمّد، از احمد بن محمّد بن عبدالله، از محمّد بن یحیی، از صالح بن سعید که گفت: (۱)

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ علیه السلام فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فِي كُلِّ الأُمُورِ أَرَادُوا إِطْفَاءَ نُورِكَ وَالتَّقْصِيرَ بِكَ حَتّىٰ أَنْزَلُوكَ هٰذَا الْخَانَ الأَشْنَعَ، خَانَ الصَّعَالِيكِ.

فَقَالَ: هَاهُنَا أَنْتَ يَابْنَ سَعِيدٍ، ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ فَقَالَ: انْظُرْ.

فَنَظَرْتُ فَإِذَا بِرَوْضَاتٍ أَنِيقَاتٍ وَرَوْضَاتٍ نَاضِرَاتٍ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ عَطِرَاتٌ، وَوِلْدَانٌ كَأَنَّهُنَّ اللُّؤْلُؤُ الْمَكْنُونُ، وَأَطْيَارٌ وَظِبَاءٌ وَأَنْهَارٌ تَفُورُ، فَحَارَ بَصَرِي وَاسْتَمْتَعَ وَحَسَرَتْ عَيْنِي.

فَقَالَ: حَيْثُ كُنَّا، فَهٰذَا لَنَا عَتِيدٌ، وَلَسْنَا فِي خَانِ الصَّعَالِيكِ؛ (۲)

---

۱. در «الکافی ۱: ۴۹۸، حدیث ۲» و نیز برخی از منابع دیگر، ضبط سند به همین‌گونه است، لیکن در «بصائر» (نسخهٔ ۳/۵) آمده است: ... از مُعَلّی بن محمّد بن عبدالله، ...
به نظر می‌رسد، این ضبط، ناشی از خطای چشمی یا افتادگی چاپی است.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۶، حدیث ۷؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۲ ـ ۱۳۳، حدیث ۱۵.

صالح بن سعید می‌گوید: بر امام هادی علیه السلام درآمدم و گفتم: فدایت شوم! در هر چیزی خاموش سازی نورت و کوتاهی در حقّ تو را خواستند تا اینکه در گداخانه (سرای گدایان) ساکنت ساختند.

امام علیه السلام فرمود: ای پسر سعید، معرفت تو به ما همین اندازه است! سپس با دست اشاره کرد و فرمود: بنگر!

نگاه کردم، باغ‌های زیبا و سرورانگیز و باطراوت به چشمم آمد که حوریه‌های عطر آگین و نوجوانانی همچون مروارید در صدف و پرندگان و آهوان و نهرهای جوشان در آنها وجود داشت، دیده‌ام حیران ماند و لذّت برد و خیره شد.

امام علیه السلام فرمود: هر کجا باشیم، اینها برایمان آماده است و در گداخانه نیستیم.

[یادآوری]

می‌گویم: نیز صفّار این روایت را از حسین بن محمّد، از علیّ بن نُعمان بن محمّد، از احمد بن محمّد بن عبدالله، از محمّد بن یحیی، از صالح بن سعید نقل می‌کند. [۱]

و کُلَینی رحمه الله آن را از حسین بن محمّد، از مُعَلّی بن محمّد ـ با اسناد اوّل ـ می‌آورد. [۲]

از «الإختصاص» (اثر مفید رحمه الله) از مُعَلّی بن محمّد ـ به اسناد مذکور ـ مثل آن روایت است. [۳]

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۷، حدیث ۱۱.

۲. الکافی ۱: ۴۹۸، حدیث ۲.

۳. الإختصاص: ۳۲۴.

حدیث (۲)

[طیّ الأرض اسحاق جَلّاب با معجزهٔ امام هادی علیه‌السلام]

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه‌الله.

صفّار رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد حسین بن محمّد بن عامر، از مُعَلَّی بن محمّد، از احمد بن محمّد بن عبدالله، از علیّ بن محمّد، از اسحاق جَلَّاب که گفت:

اشْتَرَيْتُ لأَبِي الْحَسَنِ عليه‌السلام غنماً كَثِيرَةً، فَدَعَانِي فَأَدْخَلَنِي مِنْ إِصْطَبْلِ دَارِهِ إِلىٰ مَوْضِعٍ وَاسِعٍ لَا أَعْرِفُهُ، فَجَعَلْتُ أُفَرِّقُ تِلْكَ الْغَنَمَ فِيمَنْ أَمَرَنِي بِهِ، ثُمَّ اسْتَأْذَنْتُهُ فِي الانْصِرَافِ إِلىٰ بَغْدَادَ إِلىٰ وَالِدَتِي.

وَكَانَ ذٰلِكَ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ.

فَكَتَبَ إِلَيَّ: تُقِيمُ غَداً عِنْدَنَا ثُمَّ تَنْصَرِفُ.

قَالَ: فَأَقَمْتُ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ عَرَفَةَ أَقَمْتُ عِنْدَهُ وَبِتُّ لَيْلَةَ الأَضْحىٰ فِي رِوَاقٍ لَهُ، فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحَرِ أَتَانِي فَقَالَ لِي: يَا إِسْحَاقُ قُمْ، فَقُمْتُ فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَإِذَا أَنَا عَلىٰ بَابِي بِبَغْدَادَ، فَدَخَلْتُ عَلىٰ وَالِدَتِي، وَأَتَانِي أَصْحَابِي، فَقُلْتُ لَهُمْ: عَرَّفْتُ بِالْعَسْكَرِ وَخَرَجْتُ إِلَى الْعِيدِ بِبَغْدَادَ؛ (۱)

اسحاق جَلّاب می‌گوید: گوسفندانِ فراوانی برای امام هادی علیه‌السلام خریدم، مرا صدا زد و از اصطبل خانه‌اش به جای وسیعی که نمی‌شناختم درآورد، آن گوسفندان را در میان کسانی که امرم کرد تقسیم کردم، سپس از او اجازه خواستم که پیش مادرم، به بغداد بازگردم.

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۴۰۶، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۲، حدیث ۱۴.

آن روز، روز ترويه بود.

امام عليه السلام به من نوشت كه فردا نزد ما بمان سپس برگرد.

مى‌گويد: اقامت گزيدم، چون روز عرفه شد، نزد آن حضرت ماندم و شب عيد قربان را در رواق [خانهٔ] وى به سر بردم. چون سحر شد، پيشم آمد و فرمود: اى اسحاق، برخيز، چشم گشودم، ديدم بر در خانه‌ام در بغدادم. پيش مادرم رفتم و اصحابم نزدم آمدند، به آنان گفتم: عرفه را در سامرا گذراندم و روز عيد به بغداد آمدم.

[يادآورى]

مى‌گويم: اين روايت را كُلَينى از حسين بن محمّد ـ به اسناد مذكور ـ روايت مى‌كند.[1]

نيز مفيد در «الإختصاص» از مُعَلَّى بن محمّد مثل آن را مى‌آورد.[2]

در «الكافى» پس از «فيمن أمرني» (دربارهٔ كسانى كه امر كرد) عبارت چنين است:

فَبُعِثْتُ[3] إلىٰ أَبِي جَعفَرٍ[4] وَإلىٰ وَالِدَتِهِ وَغَيرِهِمَا مِمَّن أَمَرَنِي؛[5]

پيش ابو جعفر و مادرش و ديگر كسانى كه امرم فرمود، فرستاده شدم.

---

۱. الكافى ۱: ۴۹۸ ـ ۴۹۹، حديث ۳.

۲. الإختصاص: ۳۲۵.

۳. در بعضى از نسخه‌ها اين واژه «فَبَعَثَ» ضبط است.

٤. مجلسى در «مرآة العقول ٦: ۱۱۷» مى‌گويد: اين ابو جعفر، فرزند بزرگ امام هادى عليه السلام بود كه محمد نام داشت و پيش از پدرش عليه السلام از دنيا رفت.

۵. الكافى ۱: ۴۹۹.

حدیث (۳)

[لطفِ امام علیه السلام به شیعه و آگاهی از نیاز آنها]

الإرشاد، اثر مفید رحمه الله.

مفید رحمه الله می‌گوید: محمّد بن علی روایت کرد، گفت: زید بن علیّ بن حسین بن زید به من خبر داد، گفت:

مَرِضْتُ فَدَخَلَ الطَّبِيبُ عَلَيَّ لَيْلاً وَصَفَ [1] لِي دَوَاءً آخُذُهُ فِي السَّحَرِ كَذَا وَكَذَا يَوْماً، فَلَمْ يُمْكِنِّي تَحْصِيلُهُ مِنَ اللَّيْلِ، وَخَرَجَ الطَّبِيبُ مِنَ الْبَابِ، فَوَرَدَ صَاحِبُ أَبِي الْحَسَنِ علیه السلام فِي الْحَالِ وَمَعَهُ صُرَّةٌ فِيهَا ذٰلِكَ الدَّوَاءُ بِعَيْنِهِ، فَقَالَ لِي: أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: خُذْ هٰذَا الدَّوَاءَ كَذَا وكَذَا يَوْماً.

فَأَخَذْتُهُ وَشَرِبْتُهُ فَبَرَأْتُ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ: فقَالَ لِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ: يَا مُحَمَّدُ، أَيْنَ الْغُلَاةُ عَنْ هٰذَا الْحَدِيثِ؛ [2]

زید بن علی می‌گوید: بیمار شدم، طبیب شبانه بر من درآمد و دوایی را برایم توصیف کرد که چند روز هنگام سحر بیاشامم. آن شب نتوانستم آن دوا را به دست آورم. طبیب از در بیرون رفت و خادم امام هادی علیه السلام در همان وقت داخل شد با وی کیسه‌ای بود که همان دوا در آن وجود داشت، به من گفت: ابوالحسن علیه السلام تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: این دوا را در چند روز مصرف کن.

---

۱. در «الکافی» واژهٔ «فَوَصَفَ» و در «الإرشاد» واژهٔ «وَوَصَفَ» ضبط است.

۲. الإرشاد ۲: ۳۰۸؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۰ ـ ۱۵۱، حدیث ۳۶؛ نیز بنگرید به، الکافی ۱: ۵۰۲، حدیث ۹ (با اندکی تفاوت).

آن را گرفتم و آشاميدم و بهبود يافتم.

محمّد بن على مى‌گويد، زيد بن على به من گفت: اى محمّد، غاليان كجايند كه اين حديث را بنگرند.

[نكته]

مى‌گويم: اين خبر چيزى را به دست مى‌دهد كه اشيايى را مى‌توان از آن دريافت و آن مقدار معرفت مردم به مقامِ امامانشان است تا آنجا كه آنان مانند اين امر ناچيز را از چيزهايى قرار مى‌دادند كه شايسته است غاليان در معتقدات خويش به آن دست يازند.

نيک بنگر «غالى» نزد امثال اينان چه كسى است؟! و به تكذيب هركه سابقان بعضى از طعن‌ها را به او زده‌اند (و تكذيب هر كتابى كه چنين است) شتاب مكن؛ زيرا درجات مردم در معرفت ائمّه عليهم السلام (به اندازهٔ تفاوت ميان آسمان و زمين) متفاوت است.

حديث (۴)

[بالا رفتن به آسمان و آوردن يک پرندهٔ طلايى از بهشت]

از دلائل الإمامة، اثر طبرى رحمه الله.

از عبدالله بن محمّد از عُمارة بن زيد روايت است كه گفت:

قُلْتُ لأبي الْحَسَنِ: تَقْدِرُ أَنْ تَصْعَدَ إِلَى السَّمَاءِ حَتّىٰ تَأْتِيَ بِشَيْءٍ لَيْسَ فِي الأَرْضِ لِنَعْلَمَ ذٰلِكَ.

فَارْتَفَعَ فِي الْهَوَاءِ وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ حَتّىٰ غَابَ ثُمَّ رَجَعَ بِطَيْرٍ مِنْ ذَهَبٍ فِي أُذُنِهِ

أَشْرفَةٌ (۱) مِنْ ذَهَبٍ، وَفِي مِنْقَارِهِ دُرَّةٌ وَهُوَ يَقُولُ: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ، عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ.

قَالَ: هٰذَا طَيْرٌ مِنْ طُيُورِ الْجَنَّةِ.

ثُمَّ سَيَّبَهُ فَرَجَعَ؛ (۲)

عمارة بن زید می‌گوید: به امام هادی علیه السلام گفتم: می توانی به آسمان بالا روی و چیزی را که در زمین نیست بیاوری تا آن [یعنی تا مقام امامت] را بدانیم؟

آن حضرت ـ در حالی که به وی می‌نگریستم ـ در هوا بالا رفت تا اینکه ناپدید شد، سپس با پرنده‌ای از طلا برگشت که در گوش او اشرفهٔ (۳) طلا و در منقارش دُرّی می‌بود و می‌گفت: خدایی جز اللّٰه نیست، محمّد رسول خداست، علی ولیّ خدا می‌باشد.

فرمود: این پرنده از پرندگان بهشت است.

سپس آن را رها کرد، آن پرنده بازگشت.

حدیث (۵)

[سنگ ریزه‌ای که زبان ابو هاشم جعفری را به ۷۳ زبان گویا ساخت]

از إعلام الورى، اثر فَضْل بن حسن طبرسی رحمه الله.

---

۱. در مأخذ (نسخهٔ نور ۳/۵) «أَشْنِفة» (گوشواره) ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۴۱۳، حدیث ۳۷۲؛ مدينة المعاجز ۷: ٤٤٢، حدیث ٢٤٤٣.

۳. گرچه برخی «اَشرفه» را به معنای گوش دراز دانسته‌اند، لیکن این واژه، در لغت به چشم نمی‌خورد. البته «شَرْفاء» به معنای «طویل» است. بنابر ضبط بعضی از مآخذ که در آنها «اَشْنِفَه» به چشم می‌خورد و با لغت سازگار می‌افتد، ترجمه چنین است: در گوش آن، گوشواره‌های طلا بود.

طبرسی ـ به سندش ـ از ابو عبدالله بن عیّاش روایت می‌کند، می‌گوید: برایم حدیث کرد علی بن حَبَشی بن قُونی [1]، گفت: برای ما حدیث کرد جعفر بن محمّد بن مالک، گفت: برای ما حدیث کرد ابو هاشم جعفری گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَكَلَّمَنِي بِالْهِنْدِيَّةِ، فَلَمْ أُحْسِنْ أَنْ أَرُدَّ عَلَيْهِ، وَكَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ رَكْوَةٌ مَلْأىٰ حَصاً، فَتَنَاوَلَ حَصَاةً وَاحِدَةً وَوَضَعَهَا فِي فِيهِ وَمَصَّهَا مَلِيّاً ثُمَّ رَمىٰ بِهَا إِلَيَّ فَوَضَعْتُهَا فِي فَمِي.

فَوَ اللَّهِ مَا بَرِحْتُ مِنْ عِنْدِهِ حَتّىٰ تَكَلَّمْتُ بِثَلَاثَةٍ وَسَبْعِينَ لِسَاناً أَوَّلُهَا الْهِنْدِيَّةُ؛ [2]

ابو هاشم جعفری می‌گوید: بر امام هادی عليه السلام وارد شدم، با من به زبان هندی سخن گفت، نتوانستم به خوبی پاسخش را دهم. پیش وی ظرفی پر از ریگ بود، یک ریگ را گرفت و آن را در دهانش نهاد واندکی مکید، سپس آن را پیش من انداخت، آن را در دهانم گذاشتم.

به خدا سوگند، از نزدش بیرون نیامدم مگر اینکه به ۷۳ زبان ـ که اوّل آنها هندی بود ـ صحبت می‌کردم.

[یادآوری]

می‌گویم: در «مناقب آل اَبی طالب» و در «الخرائج» از جعفر بن مالک از ابو هاشم، مثل این روایت نقل است. [3]

---

۱. در مأخذ، چاپ جدید، ضبط همین‌گونه است، لیکن در چاپ قدیم به جای «قُونی» واژهٔ «عقرقوفی» ضبط است.

۲. اعلام الوری: ۳٦۰؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۳٦، حدیث ۱۷.

۳. مناقب آل ابی طالب ٤: ٤۰۸؛ الخرائج والجرائح ۳: ٦۷۳، حدیث ۲.

اشاره‌ای به شرح حال ابو هاشم و ابن عیّاش و ذکر سند طبرسی به کتاب اخبار ابو هاشم

بدان که شیخ جلیل، ابو عبدالله، احمد بن محمّد بن عیّاش، کتابی را در اخبار ابو هاشم جعفری گرد آورد و این کتاب، میان اصحاب مشهور است.

و احمد ـ در این حدیث ـ احمد بن محمّد بن عُبَیدالله بن حسن بن عیّاش بن ابراهیم جوهری، صاحب کتاب‌های معروف است.

یکی از آنها، کتاب «مقتضب الأثر فی النصوص علی الأئمّة الإثنی عشر» می‌باشد.

یکی دیگر از آن کتاب‌ها، همین کتاب می‌باشد.

و نیز کتاب‌های دیگر.

[مقصود از] ابو هاشم [در این روایت] داود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن اَبی طالب، از بزرگان اصحاب امام جواد و هادی و عسکری علیهم‌السلام است. وی کثیر الروایه از ایشان می‌باشد.

بالاتر از این، صاحب «نقد الرجال» از «ربیع الشیعه» اثر سیّد جلیل، ابن طاووس رحمه‌الله نقل می‌کند که وی از سُفَرای امام زمان علیه‌السلام و از اَبواب معروف است، کسانی که شیعهٔ دوازده امامی در آنها اختلاف ندارند.[1]

طریق طبرسی به این کتاب (بر اساس نقل مجلسی در جلد دوازدهم بحار) از کتابش «اعلام الوری» به گونهٔ ذیل است:

---

۱. نقد الرجال: ۹۱.

و در کتاب اَخبار ابو هاشم جعفری (اثر شیخ ابو عبدالله، احمد بن محمّد بن عَیّاش) که همهٔ آن را به من خبر داد سیّد محمّد بن حسین حسینی گرگانی، از پدرش، از شریف ابو حسین طاهر بن محمّد جعفری، از احمد بن محمّد بن عَیّاش، از احمد بن محمّد عَطّار، [1] از عبدالله بن جعفر حِمْیَری از ابو هاشم جعفری. [2]

و در باب معجزات ابو الحسن هادی علیه السلام از اعلام الوری، بدین گونه نقل کرده است:

سیّد ابوطالب، محمّد بن حسین حسینی گرگانی، از پدرش، حسین بن حسن، از ابو حسین، طاهر بن محمّد جعفری، از احمد بن محمّد بن عَیّاش، از عبدالله بن احمد بن یعقوب، از حسین بن احمد مالکی، از ابو هاشم جعفری. [3]

مقصود از این سخن، اثبات طریق طَبْرِسی به ابن عَیّاش است تا اخبارش از ارسال بیرون آید.

و امّا طریق ابن عیّاش به ابو هاشم جعفری، به حسب اخبار (چنان که می‌نگری) متعدّد است.

از نقل اوّل، این توهّم را نکن که وی همهٔ آن را از حِمْیَری روایت می‌کند؛ زیرا وی این را هنگام نقل خبری از آن اخبار ذکر می‌کند، پس غفلت مورز.

---

۱. در «بحار الأنوار»، «محمّد بن یحیی عطّار قمّی» ضبط است، و سند با تفصیل بیشتری آمده است.

۲. بحار الأنوار ۵۰: ٤۳؛ اعلام الوری: ۳٤۹.

۳. بحار الأنوار ۵۰: ۱۲٤، حدیث ۱.

حدیث (۶)

[شن‌هایی که طلای ناب شدند]

از إعلام الوری، اثر فضل بن حسن طبرسی رحمه‌الله.

طبرسی رحمه‌الله به سندش از ابن عیّاش نقل می‌کند که گفت: و برایم حدیث کرد علیّ بن محمّد مُقْعَد، گفت: برایم حدیث کرد یحیی بن زکریّا خُزاعی، از ابو هاشم، گفت:

خَرَجْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عليه‌السلام إِلىٰ ظَاهِرِ سُرَّ مَنْ رَأىٰ نَتَلَقّىٰ بَعْضَ الطَّالِبِيِّينَ، فَأَبْطأَ فَطُرِحَ لأَبِي الْحَسَنِ عليه‌السلام غَاشِيَةٌ للسَّرْجِ [1] فَجَلَسَ عَلَيْهَا، وَنَزَلْتُ عَنْ دَابَّتِي وَجَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ يُحَدِّثُنِي، فَشَكَوْتُ إِلَيْهِ قُصُورَ يَدِي.

فَأَهْوىٰ بِيَدِهِ إِلىٰ رَمْلٍ كَانَ عَلَيْهِ جَالِساً فَنَاوَلَنِي مِنْهُ كَفّاً وَقَالَ: اتَّسِعْ بِهٰذَا يَا أَبَا هَاشِمٍ وَاكْتُمْ مَا رَأَيْتَ.

فَخَبَأْتُهُ مَعِي وَرَجَعْنَا، فَأَبْصَرْتُهُ فَإِذَا هُوَ يَتَّقِدُ كَالنِّيرَانِ ذَهَباً أَحْمَرَ.

فَدَعَوْتُ صَائِغاً إِلىٰ مَنْزِلِي وَقُلْتُ لَهُ: اسْبُكْ لِي هٰذَا، فَسَبَكَهُ وَقَالَ لِي: مَا رَأَيْتُ ذَهَباً أَجْوَدَ مِنْهُ وَهُوَ كَهَيْئَةِ الرَّمْلِ، فَمِنْ أَيْنَ لَكَ هٰذَا، فَمَا رَأَيْتُ أَعْجَبَ مِنْهُ؟!

قُلْتُ: كَانَ عِنْدِي قَدِيماً تَدَّخِرُهُ لَنَا عَجَائِزُنَا عَلىٰ طُولِ الأَيَّامِ؛ [2]

با امام هادی عليه‌السلام به بیرون سامرا برای دیدار با یکی از طالبیان خارج شدیم، وی دیر کرد، زیر زینی‌ای برای آن حضرت انداخته شد، روی آن نشست.

---

١. در مأخذ (و نیز در «مدینة المعاجز ٧: ٤٥٢» و در «اثبات الهداة: ٤٢٩») «السَّرْج» ضبط است.

٢. إعلام الوری: ٣٦٠؛ بحار الأنوار ٥٠: ١٣٨، حدیث ٢٢؛ الخرائج والجرائح ٢: ٦٧٣ ـ ٦٧٤، حدیث ٣.

از مرکبم فرود آمدم و جلو آن حضرت نشستم و او با من سخن مـی‌گفت، از تهی‌دستی‌ام شکوه کردم.

امام علیه السلام دستش را به شن‌هایی که روی آن نشسته بود فرو بُرد و کفّی از آن را به من داد و فرمود: ای ابو هاشم، با این در زندگی‌ات توسعه ده و آنچه را دیدی کتمان کن.

آن را با خود پنهان کردم، سپس بازگشتیم، بدان نگریستم، ناگاه دیدم مانند آتش برمی‌افروزد، طلای سرخ است.

زرگری را به منزلم فرا خواندم و به او گفتم این را برایم قالب بریز. وی آن را قالب ریخت و گفت: طلایی بهتر از این ندیدم، به شکل شن بود، از کجا این به دستت آمد؟ شگفت‌تر از آن ندیده‌ام.

گفتم: از قدیم این را داشتیم، پیره‌زن‌های ما در طول ایّام بـرای مـا ذخـیره کردند.

حدیث (۷)

[قاطری که به برکت دعای امام سریع السیر شد]

از إعلام الوری، اثر فضل بن حسن طبرسی رحمه الله.

طَبْرسی رحمه الله ـ به سندش ـ از ابن عیّاش نقل می‌کند که گفت: و برایم حدیث کرد ابوالقاسم، عبدالله بن عبدالرّحمان صالحی (از آل اسماعیل بن صالح، و این خاندان نزد امامان علیهم السلام منزلت داشتند و مکاتبان آنان بودند) [1] که:

---

۱. ضبط مؤلف رحمه الله با ضبط «مدینة المعاجز ۷: ٤٥٤، حدیث ۲٤٥۷» و ضبط برخی از مآخذ دیگر، تفاوت دارد و نیز به نظر می‌رسد در ضبط مؤلف، واژهٔ «بمنزلة» افتاده است.

أَنَّ أَبَا هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيَّ شَكَا إِلَىٰ مَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام مَا يَلْقىٰ مِنَ الشَّوْقِ إِلَيْهِ إِذَا انْحَدَرَ مِنْ عِنْدِهِ إِلىٰ بَغْدَادَ، وَقَالَ لَهُ: يَا سَيِّدِي، ادْعُ اللّٰهَ لِي فَمَا لِي مَرْكُوبٌ سِوىٰ بِرْذَوْنِي هٰذَا عَلىٰ ضَعْفِهِ.

فَقَالَ: قَوَّاكَ اللّٰهُ يَا أَبَا هَاشِمٍ وَقَوّىٰ بِرْذَوْنَكَ.

فَقَالَ: فَكَانَ أَبُو هَاشِمٍ يُصَلِّي الْفَجْرَ بِبَغْدَادَ وَيَسِيرُ عَلىٰ الْبِرْذَوْنِ فَيُدْرِكُ الزَّوَالَ مِنْ يَوْمِهِ ذٰلِكَ فِي عَسْكَرٍ سُرَّ مَنْ رَأىٰ، وَيَعُودُ مِنْ يَوْمِهِ إِلىٰ بَغْدَادَ إِذَا شَاءَ عَلىٰ ذٰلِكَ الْبِرْذَوْنِ بِعَيْنِهِ.

فَكَانَ هٰذَا مِنْ أَعْجَبِ الدَّلَائِلِ الَّتِي شُوهِدَتْ؛ (۱)

ابو هاشم جعفری پیش امام هادی عليه السلام از اینکه هرگاه از نزدش به بغداد می‌رود، شوق دیدار آن حضرت را دارد، شکوه کرد و گفت: مولایم برایم دعا کن، جز این استرِ لاغر مرکبی ندارم.

امام عليه السلام فرمود: ای ابو هاشم، خدا تو را و استرت را قوی سازد.

می‌گوید: [در پی این دعای امام] ابو هاشم نماز صبح را در بغداد می‌خواند و بر استرش سوار می‌شد و راه می‌پیمود و ظهر همان روز به سامرا می‌رسید و اگر می‌خواست ـ سوار بر همان استر ـ به بغداد بازمی‌گشت.

و این، از شگفت‌ترین دلائلی بود که مشاهده شد.

---

۱. إعلام الوری: ۳۶۱؛ الثاقب فی المناقب: ۵۴۴ ـ ۵۴۵، حدیث ۴۸۶؛ نزدیک به این روایت، در «بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۷ ـ ۱۳۸، حدیث ۲۱» نقل است.

حديث (۸)

[معجزات عيسى عليه السلام به دست امام هادى عليه السلام؛ شفا دادنِ لال و جان دادن به مجسّمهٔ سنگی]

از عيون المعجزات، اثر حسين بن عبدالوهّاب رحمه الله.

از ابو جعفر، محمّد بن جَرير طَبَرى، از عبدالله بن محمّد بَلَوى، از هاشم بن زيد روايت است كه گفت:

رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام صاحِبَ الْعَسْكَرِ وَقَدْ أُتِيَ بِأَكْمَهَ فَأَبْرَأَهُ، وَرَأَيْتُهُ يُهَيِّئُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ وَيَنْفُخُ فِيهِ فَيَطِيرُ.

فَقُلْتُ: لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عِيسىٰ عليه السلام.

فَقَالَ: أَنَا مِنْهُ وَهُوَ مِنِّي؛ (۱)

هاشم بن زيد مى‌گويد: امام هادى (صاحب عسكر) را ديدم كه لالى را آوردند و او شفا داد، و ديدم كه از گِل مانند شكل پرنده مى‌ساخت و در آن مى‌دميد، در پىِ اين كار، آن مجسّمه به پرواز درمى‌آمد.

گفتم: ميان تو و عيسى عليه السلام فرقى وجود ندارد!

فرمود: من از عيسايم و عيسى از من است.

[يادآورى]

اين حديث را [مجلسى رحمه الله] در «بحار الأنوار» و [سيّد توبلى رحمه الله در] «مدينة المعاجز» روايت كرده‌اند. (۲)

---

۱. عيون المعجزات: ۱۳۱؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۵، حديث ۶۳.

۲. بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۵، حديث ۶۳؛ مدينة المعاجز ۷: ۴۵۸، حديث ۲۴۶۲.

حدیث (۹)

[ظاهر شدن امام علیه السلام در یک لحظه به شکل‌های مختلف]

بحار الأنوار، اثر مجلسی رحمه الله.

در مجلّد دوازدهم «بحار الأنوار» از [صاحب] «الخرائج» نقل است که گفت:

از ابوالقاسم، از خادم امام هادی علیه السلام روایت است که گفت:

كَانَ الْمُتَوَكِّلُ يَمْنَعُ النَّاسَ مِنَ الدُّخُولِ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام، فَخَرَجْتُ يَوْماً وَهُوَ فِي دَارِ الْمُتَوَكِّلِ فَإِذَا جَمَاعَةٌ مِنَ الشِّيعَةِ جُلُوسٌ خَلْفَ الدَّارِ، فَقُلْتُ: مَا شَأْنُكُمْ جَلَسْتُمْ هَاهُنَا؟

قَالُوا: نَنْتَظِرُ انْصِرَافَ مَوْلَانَا لِنَنْظُرَ إِلَيْهِ وَنُسَلِّمَ عَلَيْهِ وَنَنْصَرِفَ.

فَقُلْتُ لَهُمْ: إِذَا رَأَيْتُمُوهُ تَعْرِفُونَهُ؟

قَالُوا: كُلُّنَا نَعْرِفُهُ.

فَلَمَّا وَافىٰ قَامُوا إِلَيْهِ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ، وَنَزَلَ فَدَخَلَ دَارَهُ وَأَرَادَ أُولٰئِكَ الانْصِرَافَ.

فَقُلْتُ: يَا فِتْيَانُ، اصْبِرُوا حَتّىٰ أَسْأَلَكُمْ، أَلَيْسَ قَدْ رَأَيْتُمْ مَوْلَاكُمْ؟

قَالُوا: نَعَمْ.

قُلْتُ: فَصِفُوهُ.

فَقَالَ وَاحِدٌ: هُوَ شَيْخٌ أَبْيَضُ الرَّأْسِ أَبْيَضُ مُشْرَبٌ بِحُمْرَةٍ، وَقَالَ آخَرُ: لَا تَكْذِبْ مَا هُوَ إِلَّا أَسْمَرُ أَسْوَدُ اللِّحْيَةِ، وَقَالَ الآخَرُ: لَا لَعَمْرِي مَا هُوَ كَذٰلِكَ، هُوَ كَهْلٌ مَا بَيْنَ الْبَيَاضِ وَالسُّمْرَةِ.

فَقُلْتُ: أَلَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ تَعْرِفُونَهُ؟ انْصَرِفُوا فِي حِفْظِ اللّٰهِ؛ [1]

---

۱. بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۸ ـ ۱۴۹، حدیث ۳۳؛ الخرائج والجرائح ۱: ۴۰۳، حدیث ۹.

خادم امام هادی عليه‌السلام می‌گوید: متوکل مردم را از ورود نزد علیّ بن محمّد عليه‌السلام باز می‌داشت. روزی ـ در حالی که آن حضرت در خانهٔ متوکّل بود ـ بیرون آمدم، ناگهان دیدم گروهی از شیعیان پشت خانه نشسته‌اند، پرسیدم: کارتان چیست که در اینجا نشسته‌اید؟

گفتند: منتظریم تا مولایمان برگردد تا به او بنگریم و بر وی سلام دهیم و بازگردیم.

از آنها پرسیدم: اگر او را ببینید، می‌شناسید؟

گفتند: همهٔ ما او را می‌شناسیم.

چون آن حضرت رسید، آنان برخاستند و بر وی سلام کردند، آن حضرت فرود آمد و وارد خانه‌اش شد و آنان خواستند بازگردند.

گفتم: ای جوانمردان، صبر کنید تا بپرسم، آیا مولایتان را دیدید؟

گفتند: آری.

گفتم: او را توصیف کنید.

یکی از آنها گفت: وی شیخی مو سفید با پوست سفید مایل به قرمز بود؛ دیگری گفت: دروغ نگو، وی گندم‌گون بود ریش سیاه داشت؛ شخص دیگر گفت: به جانم سوگند، وی چنین نبود، پیرمردی بود با پوستی بینابین، نه زیاد سفید و نه گندم‌گون.

گفتم: مگر نمی‌پنداشتید که او را می‌شناسید؟ بروید، در پناه خدا باشید.

[یادآوری]

می‌گویم: در نسخهٔ «الخرائج» ما این حدیث افتاده بود. از این رو، آن را از «بحار الأنوار» نقل کردیم.

حدیث (۱۰)

[ماجرای غلامانی که به دست امام علیه السلام زنده شدند]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از «الثاقب فی المناقب» روایت است از محمّد بن حَمْدان، از ابراهیم بن بَلْطون، از پدرش که گفت:

كُنْتُ أَحْجُبُ الْمُتَوَكِّلَ، فَأُهْدِيَ لَهُ خَمْسُونَ غُلاماً، وَأَمَرَنِي أَنْ أُسَلِّمَهُمْ وَأُحْسِنَ إِلَيْهِمْ. فَلَمَّا تَمَّتْ سَنَةً كامِلَةً كُنْتُ واقِفاً بَيْنَ يَدَيْهِ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ النَّقِيِّ علیه السلام فَأَخَذَ مَجْلِسَهُ وَأَمَرَنِي أَنْ أُخْرِجَ الْغِلْمانَ مِنْ بُيُوتِهِمْ، فَأَخْرَجْتُهُمْ.

فَلَمَّا بَصُرُوا بِأَبِي الْحَسَنِ علیه السلام سَجَدُوا لَهُ بِأَجْمَعِهِمْ، فَلَمْ يَتَمالَكِ الْمُتَوَكِّلُ أَنْ قامَ يَجُرُّ ذَيْلَهُ حَتّىٰ تَوارىٰ خَلْفَ السِّتْرِ.

ثُمَّ نَهَضَ علیه السلام.

فَلَمَّا عَلِمَ الْمُتَوَكِّلُ بِذٰلِكَ خَرَجَ إِلَيَّ وَقالَ: وَيْلَكَ يا بَلْطُونُ، ما هٰذَا الَّذِي فَعَلَ هٰؤُلاءِ الْغِلْمانُ؟

فَقُلْتُ: وَاللّٰهِ ما أَدْرِي! قالَ: سَلْهُمْ، فَسَأَلْتُهُمْ عَمَّا فَعَلُوهُ.

فَقالُوا: هٰذا رَجُلٌ يَأْتِينا كُلَّ سَنَةٍ فَيَعْرِضُ عَلَيْنَا الدِّينَ وَيُقِيمُ عِنْدَنا عَشَرَةَ أَيّامٍ، وَهُوَ وَصِيُّ نَبِيِّ الْمُسْلِمِينَ.

فَأَمَرَ بِذَبْحِهِمْ عَنْ آخِرِهِمْ.

فَلَمَّا كانَ وَقْتُ الْعُتْمَةِ صِرْتُ إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ علیه السلام، فَإِذا خادِمٌ عَلَى الْبابِ، فَنَظَرَ إِلَيَّ فَلَمَّا بَصُرَنِي قالَ لِي: أُدْخُلْ، فَدَخَلْتُ فَإِذا هُوَ جالِسٌ. فَقالَ: يا بَلْطُونُ، ما صَنَعَ الْقَوْمُ؟

فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، ذُبِحُوا عَنْ آخِرِهِمْ.

فَقَالَ لِي: كُلُّهُمْ؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ، إِي وَاللَّهِ.

فَقَالَ عليه السلام تُحِبُّ أَنْ تَرَاهُمْ؟

قُلْتُ: نَعَمْ، يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ أَنِ ادْخُلِ السِّتْرَ، فَدَخَلْتُ، فَإِذَا أَنَا بِالْقَوْمِ قُعُودٌ وَبَيْنَ أَيْدِيهِمْ فَاكِهَةٌ يَأْكُلُونَ؛ (۱)

بَلْطون می‌گوید: پرده‌دار متوکل بودم، به وی پنجاه غلام هدیه شد و امرم کرد آنها را دریافت دارم و به ایشان نیکی کنم. یک سال کامل گذشت، در حضور متوکل ایستاده بودم که امام هادی عليه السلام وارد شد، متوکل در جایگاهش نشست و از من خواست غلامان را از خانه‌هاشان بیرون آورم.

آنان را خارج ساختم، چون چشم غلامان به امام عليه السلام افتاد، همه به رو درافتادند، متوکل نتوانست جلو خود را بگیرد، برخاست و دامن جمع کرد تا اینکه پشت پرده پنهان شد.

سپس امام عليه السلام برخاست [و رفت].

چون متوکل به رفتنِ امام عليه السلام پی برد، بیرون آمد و گفت: وای بر تو ای بَلْطون! این چه کاری بود که این غلامان کردند؟

گفتم: والله، نمی‌دانم! گفت: از آنان بپرس [این چه کاری بود که کردید؟] آنها را از کاری که انجام دادند پرسیدم.

---

۱. مدینة المعاجز ۷: ٤۹۱ ـ ٤۹۲، حدیث ۲٤۸۳؛ الثاقب فی المناقب: ۵۲۹ ـ ۵۳۰، حدیث ٤٦۵.

گفتند: این شخص هر سال پیش ما می‌آید و دین را بر ما عرضه می‌دارد و ده روز نزد ما می‌ماند، وی، وصیّ پیامبر مسلمانان می‌باشد.

متوکل دستور داد همهٔ آن غلامان را سر ببرند.

چون شامگاه فرا رسید، پیش ابوالحسن رفتم، دیدم خادم دمِ در است، سویم نگریست، چون مرا دید گفت: داخل شو. به خانه درآمدم، امام علیه السلام نشسته بود، پرسید: ای بَلْطون، آن قوم چه شدند؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا، همه‌شان سر بریده شدند.

امام علیه السلام پرسید: همه‌شان؟

گفتم: آری به خدا.

امام علیه السلام پرسید: دوست داری آنها را بنگری؟

گفتم: آری، ای فرزند رسول خدا.

آن حضرت با دست اشاره کرد که داخل سراپرده شوم، به آنجا درآمدم، ناگهان دیدم آن غلامان نشسته‌اند و میوه‌هایی را که پیش روی آنهاست، می‌خورند.

[یادآوری]

می‌گویم: در «راحة الارواح» به اسناد مذکور، مثل این روایت هست.[1]

حدیث (۱۱)

[ماجرای سپاهیان متوکل و لشکریان امام علیه السلام]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

---

۱. راحة الأرواح: ۲۶۲ ـ ۲۶۳.

راوندی رحمه‌الله می‌گوید:

إنَّ الْمُتَوَكِّلَ ـ وَقِيلَ: الْوَاثِقَ ـ أَمَرَ بِالْعَسْكَرِ وَهُمْ تِسْعُونَ أَلْفَ فَارِسٍ مِنَ الأَتْرَاكِ السَّاكِنِينَ بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ أَنْ يَمْلأَ كُلُّ وَاحِدٍ مِخْلاةَ فَرَسِهِ مِنَ الطِّينِ الأَحْمَرِ وَيَجْعَلُونَ[۱] بَعْضَهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي وَسَطِ بَرِيَّةٍ وَاسِعَةٍ هُنَاكَ.

فَلَمَّا فَعَلُوا ذٰلِكَ، صَارَ مِثْلَ جَبَلٍ عَظِيمٍ صَعِدَ فَوْقَهُ وَاسْتَدْعىٰ أَبَا الْحَسَنِ عليه‌السلام وَقَالَ: اسْتَحْضَرْتُكَ لِنَظَارَةِ خُيُولِ عَسْكَرِي.

وَقَدْ كَانَ أَمَرَهُمْ أَنْ يَلْبَسُوا التَّجَافِيفَ وَيَحْمِلُوا الأَسْلِحَةَ، وَقَدْ عُرِضُوا بِأَحْسَنِ زِينَةٍ وَأَتَمِّ عُدَّةٍ وَأَعْظَمِ هَيْأَةٍ.[۲]

وَكَانَ غَرَضُهُ أَنْ يَكْسِرَ قَلْبَ كُلِّ مَنْ يَخْرُجُ عَلَيْهِ، وَكَانَ خَوْفُهُ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه‌السلام أَنْ يَأْمُرَ أَحَداً مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ أَنْ يَخْرُجَ عَلَى الْخَلِيفَةِ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه‌السلام: وَهَلْ تُرِيدُ أَنْ أَعْرِضَ عَلَيْكَ عَسْكَرِي؟

قَالَ: نَعَمْ.

فَدَعَا اللَّهَ ـ سُبْحَانَهُ ـ فَإِذَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ مَلَائِكَةٌ مُدَجَّجُونَ.[۳]

فَغُشِيَ عَلَى الْخَلِيفَةِ، فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه‌السلام لَمَّا أَفَاقَ مِنْ غَشْيَتِهِ: نَحْنُ لَا نُنَاقِشُكُمْ فِي الدُّنْيَا وَنَحْنُ مُشْتَغِلُونَ بِأَمْرِ الآخِرَةِ، فَلَا عَلَيْكَ شَيْءٌ مِمَّا تَظُنُّ بَأْسٌ؛[۴]

---

۱. در مآخذ «يَجْعَلُوا» ضبط است.

۲. در مآخذ حديث، «هَيْبَة» ضبط است.

۳. در نسخهٔ مؤلف (و نيز در نسخهٔ شاگرد مؤلف) ضبط اين واژه «مدخجون» يا «مذحجون» به نظر می‌آيد. مُدَخجون، كلمه‌ای مُهمل است؛ و«ذَخْج» به معنای حركت دادن می‌باشد كه در اينجا چندان مناسب نمی‌نمايد.

۴. الخرائج والجرائح ۱: ۴۱۴ـ۴۱۵، حديث ۱۹؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۵ـ۱۵۶، حديث ۴۴.

متوکل (و گفته‌اند «واثق») به لشکرش که نود هزار سوار از ترک‌های ساکن در سامرا بودند امر کرد که هر کدام از آنها توبرهٔ اسبش را از خاک سرخ پر سازد و آنها را بیاورند و در وسط بیابان وسیعی که در آنجا بود، روی هم بریزند.

چون این کار را کردند، آن خاک‌ها مانند کوه بزرگی شد، متوکل بر آن بالا رفت و امام هادی علیه‌السلام را فرا خواند و گفت: احضارت کردم تا دار و دسته‌های سپاهم را نظاره کنی.

وی به سپاهیان امر کرده بود که خُود و زره بپوشند و اسلحه‌ها را بردارند و با شکوه و در نیکوترین آرایش‌ها و دسته‌ها خود را عرضه دارند.

غرض وی این بود که دل هرکس راکه قصد دارد علیه وی به پا خیزد، بلرزاند و ترسش از امام هادی علیه‌السلام این بود که مبادا یکی از خاندانش را امر کند که علیه خلیفه قیام کند.

امام علیه‌السلام به وی فرمود: می خواهی سپاهم را به تو نشان دهم؟

متوکل گفت: آری.

آن حضرت خدای سبحان را خواند، ناگهان میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را فرشتگانی در بر گرفت که سراپا مُسلّح بودند.

خلیفه [از دیدن آن صحنه] غش کرد، چون به هوش آمد، امام علیه‌السلام به او فرمود: ما در دنیا با شما در نمی‌افتیم و به امر آخرت مشغولیم. نسبت بدانچه گمان داری، خطری تو را تهدید نمی‌کند.

[يادآورى]

مى‌گويم: در «مدينة المعاجز» از «الثاقب فى المناقب»، مانند اين حديث هست. (۱)

حديث (۱۲)

[داستان شعبده باز هندى كه به خاطر اهانت به امام عليه السلام جانش را از دست داد]

الهداية الكبرى، اثر حسين بن حَمْدان رحمه الله.

حسين بن حَمْدان، به اسنادش از محمّد بن احمد جنيبى (حضيضى) (۲) روايت مى‌كند كه گفت:

وَرَدَ عَلَى الْمُتَوَكِّلِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْهِنْدِ مُشَعْبِذٌ يَلْعَبُ بِالْحُقَّةِ، فَأَحْضَرَهُ الْمُتَوَكِّلُ فَلَعَبَ بَيْنَ يَدَيْهِ بِأَشْيَاءٍ طَرِيفَةٍ فَكَثُرَ تَعَجُّبُهُ مِنْهَا.

فَقَالَ لِلْهِنْدِيِّ: يَحْضُرُ السَّاعَةَ عِنْدَنَا رَجُلٌ فَالْعَبْ بَيْنَ يَدَيْهِ بِكُلِّ مَا تُحْسِنُ وَتَعَرَّضْ بِهِ وَاقْصُدْ لِخَجْلِهِ.

فَحَضَرَ سَيِّدُنَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَلَعِبَ الْهِنْدِيُّ وَهُوَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَالْمُتَوَكِّلُ يَعْجَبُ مِنْ لَعْبِهِ حَتّىٰ تَعَرَّضَ الْهِنْدِيُّ لِسَيِّدِنَا وَقَالَ: مَا لَكَ أَيُّهَا الشَّرِيفُ لا تَهُشُّ لِلَعِبِي؟ أَحْسِبُكَ جَائِعاً!

وَضَرَبَ الْهِنْدِيُّ يَدَهُ إِلىٰ صُورَةٍ فِي البِساطِ وَقَالَ: ارْتَقِي فَأَرَاهُمْ أَنَّهَا رَغِيفٌ، وَقَالَ: امْضِ يَا رَغِيفُ إِلىٰ هٰذَا الْجَائِعِ حَتّىٰ يَأْكُلُكَ وَيَفْرَحُ بِلَعِبِي.

---

۱. الثاقب فى المناقب: ۵۵۷ ـ ۵۵۸، حديث ۴۹۹؛ مدينة المعاجز ۷: ۴۸۴ ـ ۴۸۵، حديث ۲۴۸۰.

۲. در «الهداية الكبرى» (نسخهٔ نور ۳/۵)، «احمد خَصِيبى» ضبط است؛ در «مدينة المعاجز» و نيز در نسخهٔ شاگرد مؤلف رحمه الله، «احمد حضينى» ثبت مى‌باشد.

فَوَضَعَ سَيِّدُنَا أَبُو الْحَسَنِ عليه‌السلام إِصْبَعَهُ عَلىٰ صُورَةِ سَبُعٍ فِي البِسَاطِ وَقَالَ لَهُ: خُذْهُ.
فَوَثَبَ مِنْ تِلْكَ الصُّورَةِ سَبُعٌ عَظِيمٌ، فَابْتَلَعَ الْهِنْدِيَّ وَرَجَعَ إِلىٰ صُورَتِهِ فِي الْبِسَاطِ.
فَسَقَطَ الْمُتَوَكِّلُ لِوَجْهِهِ، وَهَرَبَ مَنْ كَانَ قَائِماً.
فَكَانَ[1] الْمُتَوَكِّلُ وَقَدْ أَثَابَ إِلَيْهِ عَقْلُهُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، أَيْنَ الرَّجُلُ؟ رُدَّهُ.
قَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه‌السلام: إِنْ رَدَّتْ عَصَا مُوسىٰ مَا ابْتَلَعَتْ رُدَّ هٰذَا الرَّجُلُ، وَنَهَضَ؛[2]

شخصی از شعبده بازان هند بر متوکل درآمد. متوکل او را احضار کرد، وی پیش متوکل به شعبده‌های شگفتی با اشیاء دست یازید و تعجّب فراوان متوکل را برانگیخت.

متوکل به آن هندی گفت: هم اکنون مردی نزد ما حضور می‌یابد، هر هنری داری پیش او بازی کن و متعرّض وی شو و او را شرمنده ساز.

امام هادی عليه‌السلام حضور یافت و در حالی که آن حضرت نگاه می‌کرد، هندی به شعبده بازی پرداخت و متوکل از کارهای وی در شگفت ماند تا اینکه هندی متعرّض آن حضرت شد و گفت: ای شریف، تو را چه شده است از شعبده‌بازی‌ام تعجّب نمی‌کنی؟ به گمانم گرسنه‌ای!

هندی دستش را به صورتی روی فرش زد و گفت: بالا بیا! به تماشاگران نمایاند که آن صورت، پارهٔ نان است، گفت: ای نان پیش این گرسنه برو تا تو را بخورد و از شعبده‌ام دلش شاد شود.

---

۱. در مآخذ «فَقَالَ» ضبط است و همین لفظ با سیاق جمله درست درمی‌آید.
۲. الهدایة الکبری: ۳۱۹ ـ ۳۲۰؛ مدینة المعاجز ۷: ۵۳۲، حدیث ۲۵۱۷.

امام علیه السلام انگشتش را بر صورتی روی فرش نهاد و فرمود: او را بگیر!

از آن فرش، صورت درنده‌ای بزرگ بیرون جهید و آن هندی را بلعید و به صورتِ روی فرش بازگشت.

متوکل به رو درافتاد و هرکه آنجا ایستاده بود گریخت.

پس از آنکه متوکل عقلش به جای آمد گفت: ای ابوالحسن، آن مرد کجا شد؟ بازش گردان.

امام علیه السلام فرمود: اگر عصای موسی آنچه را بلعید بازگرداند، این شخص هم باز می‌گردد [سپس از نزد متوکل] برخاست.

[شهرت این حدیث و نقل آن در دیگرکتاب‌ها]

می‌گویم: این حدیث از اخبارمشهور است ونقل آن در کتاب‌ها تکرار شده است.

راوندی در «الخرائج» و بُرْسی در «المشارق» و صاحب «ثاقب المناقب» و دیگران آن را آورده‌اند.[1]

جز اینکه در روایت «الخرائج» و صاحب «الثاقب» آمده است که هندی به متوکّل گفت:

تَقَدَّمْ بِأَنْ تُخْبَزْ رِقَاقٌ وَاجْعَلْهَا عَلَى الْمَائِدَةِ وَأَقْعِدْنِي إِلىٰ جَنْبِهِ، فَفَعَلَ؛[2]

امر کن نان‌های نازک و سبک بپزند و آنها را بر سفره قرار ده و مرا در کنارش بنشان. وی این کار را انجام داد.

---

١. الخرائج والجرائح ١: ٤٠٠ ـ ٤٠١، حدیث ٦؛ مشارق انوار اليقين: ١٥٤؛ الثاقب فی المناقب: ٥٥٥ ـ ٥٥٦، حدیث ٤٩٧.

٢. الخرائج والجرائح ١: ٤٠٠ ـ ٤٠١؛ الثاقب فی المناقب: ٥٥٥.

تا اینکه می‌گوید:

فَمَدَّ الإمَامُ يَدَهُ إِلَى الرِّقَاقَةِ فَطَيَّرَهَا الْمُشَعْبِذُ فِي الْهَوَاءِ، فَمَدَّ يَدَهُ إِلىٰ أُخْرىٰ فَطَيَّرَهَا ذٰلِكَ فِي الْهَوَاءِ،[۱] وَمَدَّ إِلىٰ أُخْرىٰ ثَالِثَةً فَطَيَّرَهَا وَتَضَاحَكَ الْجَمْعُ؛[۲]

امام دستش را سوی یک ورق نان دراز کرد، شعبده‌باز آن را در هوا پراند؛ سوی ورق دیگری دستش را کشاند، شعبده‌باز آن را پراند؛ بار سوّم دست سوی نان دراز کرد، شعبده‌باز آن را پراند و آن جمع [هر بار از این کار] می‌خندیدند.

حدیث (۱۳)

[خبر غیبی به مرگ متوکّل از سوی امام علیه‌السلام]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه‌الله.

ابوالقاسم بغدادی از زَرافه روایت می‌کند، می‌گوید:

أَرَادَ الْمُتَوَكِّلُ أَنْ يَمْشِيَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا عليه‌السلام يَوْمَ السَّلَامِ، فَقَالَ لَهُ وَزِيرُهُ: إِنَّ فِي هٰذَا شَنَاعَةً عَلَيْكَ وَسُوءَ مَقَالَةٍ فَلَا تَفْعَلْ.

قَالَ: لَا بُدَّ مِنْ هٰذَا.

قَالَ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ بُدٌّ مِنْ هٰذَا فَتَقَدَّمْ بِأَنْ يَمْشِيَ الْقُوَّادُ وَالأَشْرَافُ كُلُّهُمْ حَتّىٰ لَا يَظُنَّ النَّاسُ أَنَّكَ قَصَدْتَهُ بِهٰذَا دُونَ غَيْرِهِ.

---

۱. در «الثاقب» و نیز در «الخرائج» آمده است: فَطَيَّرَهَا ذلك الرَّجُل ... .
۲. مصادر پیشین (با اندکی تفاوت در ضبط برخی از الفاظ).

فَفَعَلَ وَمَشىٰ عليه السلام.

وَكَانَ الصَّيْفُ، فَوَافَى الدِّهْلِيزَ وَقَدْ عرِقَ، قَالَ: فَلَقِيتُهُ فَأَجْلَسْتُهُ فِي الدِّهْلِيزِ وَمَسَحْتُ وَجْهَهُ بِمِنْدِيلٍ وَقُلْتُ: ابْنُ عَمِّكَ لَمْ يَقْصِدْكَ بِهٰذَا دُونَ غَيْرِكَ فَلَا تَجِدُ عَلَيْهِ فِي قَلْبِكَ.

فَقَالَ: إِيهاً عَنْكَ، ﴿تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ﴾.[1]

قَالَ زَرَافَةُ: وَكَانَ عِنْدِي مُعَلِّمٌ يَتَشَيَّعُ وَكُنْتُ كَثِيراً أُمَازِحُهُ بِالرَّافِضِيِّ، فَانْصَرَفْتُ إِلىٰ مَنْزِلِي وَقْتَ الْعِشَاءِ وَقُلْتُ: تَعَالَ يَا رَافِضِيُّ حَتّىٰ أُحَدِّثَكَ بِشَيْءٍ سَمِعْتُهُ الْيَوْمَ مِنْ إِمَامِكُمْ.

قَالَ لِي: وَمَا سَمِعْتَ؟ فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ.

فَقَالَ: أَقُولُ لَكَ فَاقْبَلْ نَصِيحَتِي.

قُلْتُ: هَاتِهَا.

قَالَ: إِنْ كَانَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ بِمَا قُلْتَ، فَاحْتَرِزْ وَاخْزُنْ كُلَّ مَا تَمْلِكُهُ، فَإِنَّ الْمُتَوَكِّلَ يَمُوتُ أَوْ يُقْتَلُ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ.

فَغَضِبْتُ عَلَيْهِ وَشَتَمْتُهُ وَطَرَدْتُهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ، فَخَرَجَ؛ فَلَمَّا خَلَوْتُ بِنَفْسِي تَفَكَّرْتُ وَقُلْتُ: مَا يَضُرُّنِي أَنْ آخُذَ بِالْحَزْمِ؛ فَإِنْ كَانَ مِنْ هٰذَا شَيْءٌ كُنْتُ قَدْ أَخَذْتُ بِالْحَزْمِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَضُرَّنِي ذٰلِكَ.

قَالَ: فَرَكِبْتُ إِلىٰ دَارِ الْمُتَوَكِّلِ فَأَخْرَجْتُ كُلَّ مَا كَانَ فِيهَا وَفَرَّقْتُ كُلَّ مَا كَانَ فِي دَارِي إِلىٰ عِنْدِ أَقْوَامٍ أَثِقُ بِهِمْ وَلَمْ أَتْرُكْ فِي دَارِي إِلَّا حَصِيراً أَقْعُدُ عَلَيْهِ.

---

١. سورة هود (١١) آية ٦٥.

فَلَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الرَّابِعَةُ قُتِلَ الْمُتَوَكِّلُ وَسَلِمْتُ أَنَا وَمَالِي، وَتَشَيَّعْتُ عِنْدَ ذٰلِكَ فَصِرْتُ إِلَيْهِ ولَزِمْتُ خِدْمَتَهُ وَسَأَلْتُهُ أَنْ يَدْعُوَ لِي، وَوَالَيْتُهُ حَقَّ الْوَلَايَةِ؛ [1]

زَرافه می‌گوید: متوکل خواست در «یوم السلام» (روز سلام رسمی) امام هادی علیه السلام پیاده راه برود، وزیرش به او گفت: این کار برای تو مایهٔ ننگ است و حرف‌های بدی پشت سرت می‌گویند، این کار را مکن.

متوکل گفت: باید این کار را انجام دهم.

وزیر گفت: اگر ناگزیری، به همهٔ فرماندهان و اشراف دستور بده پیاده باشند تا مردمان گمان نبرند که قصدَت فقط اوست (نه دیگران).

متوکل این کار را کرد، و حضرت پیاده راه رفت.

تابستان بود، وقتی آن حضرت به خانه رسید عرق کرده بود، به دیدارش رفتم و او را در راهرو نشاندم و با دستمالی عرق از صورتش زدودم و گفتم: پسر عمویت تنها از تو این کار را نخواست، در دل بر او خشمگین مباش.

فرمود: از این سخنان دست بردار «در سرای خویش سه روز بهره‌مند باشید، این وعده، دروغ نیست».

زَرافه می‌گوید: نزدم یک معلّم شیعه وجود داشت و بسیاری وقت‌ها با او شوخی می‌کردم و وی را «رافضی» صدا می‌زدم. چون شب به منزل آمدم، گفتم: ای رافضی بیا تا برایت بگویم امروز از امامت چه سخنی شنیدم.

وی پرسید: چه شنیدی؟ آنچه را آن حضرت فرمود، به وی خبر دادم.

وی گفت: اندرزت می‌دهم، بپذیر.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۴۰۱ ـ ۴۰۳، حدیث ۸؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۷ ـ ۱۴۸، حدیث ۳۲.

گفتم: بگو.

گفت: اگر عليّ بن محمّد آنچه را تو گفتی فرمود، برحذر باش و آنچه را در اختیار داری، ذخیره ساز؛ زیرا متوکل بعد از سه روز می‌میرد یا کشته می‌شود.

بر او خشم گرفتم و ناسزا گفتم و او را از پیش خود راندم، وی رفت. چون با خود خلوت کردم، اندیشیدم و گفتم: دور اندیشی برایم ضرری ندارد. اگر واقعه‌ای رخ دهد احتیاط لازم را کرده‌ام و اگر حادثه‌ای رخ ندهد، زیانی ندیده‌ام.

می‌گوید: مرکب را سوار شدم و سوی سرای متوکل به راه افتادم و آنچه را در آنجا داشتم بیرون آوردم و هرچه را در خانه‌ام بود نزد اقوامی که به آنها اعتماد داشتم تقسیم کردم و در خانه‌ام جز بوریایی که بر آن نشینم نگذاشتم.

چون شب چهارم فرا رسید، متوکل به قتل رسید، به سلامت جَستم و مالم در امان ماند. در این هنگام شیعه شدم و پیش آن حضرت رفتم و خدمت‌کارش شدم و از وی خواستم برایم دعا کند و آن گونه که بایسته است به ولایتش تن دادم.

[یادآوری]

می‌گویم: مجلسی رحمه‌الله در «بحار الأنوار» به نقل از «مُهَجُ الدَّعوات» و «الکتاب العتیق الغَرَوی» نزدیک به این روایت را با تفاوت‌هایی می‌آورد.[1]

و صاحب «عیون المعجزات» و حسین بن حَمْدان در «الهدایة» آن را به اختصار نقل می‌کنند.[2]

---

۱. بحار الأنوار ٥٠: ١٩٢ ـ ١٩٤، حدیث ٦ (و نیز جلد ٩٢: ٢٣٤ ـ ٢٤٠، حدیث ٣٠)؛ مهج الدعوات: ٢٦٥ ـ ٢٧١.

۲. عیون المعجزات: ١٣٣؛ الهدایة الکبری: ٣٢١.

حدیث (۱۴)

[ماجرای احضار امام عليه السلام از سوی متوکل و معجزاتی که در این میان بروز یافت]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

ابو سعید، سهل بن زیاد روایت می‌کند، می‌گوید:

حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ فَضْلُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِسْرَائِيلَ الْكَاتِبُ ـ وَنَحْنُ فِي دَارِهِ بِسامرة فَجَرىٰ ذِكْرُ أَبِي الْحَسَنِ ـ فَقَالَ: يَا أَبَا سَعِيدٍ، إِنِّي أُحَدِّثُك بِشَيْءٍ حَدَّثَنِي بِهِ أَبِي، قَالَ: كُنَّا مَعَ الْمُعْتَزِّ (وَكَانَ أَبِي كَاتِبَهُ) فَدَخَلْنَا الدَّارَ وَإِذَا الْمُتَوَكِّلُ عَلىٰ سَرِيرِهِ قَاعِدٌ، فَسَلَّمَ الْمُعْتَزُّ وَوَقَفَ وَوَقَفْتُ خَلْفَهُ.

وَكَانَ عَهْدِي بِهِ إِذَا دَخَلَ رَحَّبَ بِهِ وَيَأْمُرُ بِالْقُعُودِ.

فَأَطَالَ الْقِيَامَ وَجَعَلَ يَرْفَعُ رِجْلاً وَيَضَعُ أُخْرىٰ وَهُوَ لَا يَأْذَنُ بِالْقُعُودِ وَنَظَرْتُ إِلىٰ وَجْهِهِ يَتَغَيَّرُ سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ، وَيُقْبِلُ عَلَى الْفَتْحِ بْنِ خَاقَانَ وَيقولُ: هٰذَا الَّذِي تَقُولُ فِيهِ مَا تَقُولُ؟

وَيُرَدِّدُ الْقَوْلَ وَالْفَتْحُ مُقْبِلٌ عَلَيْهِ يُسَكِّنُهُ وَيَقُولُ: مَكْذُوبٌ عَلَيْهِ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

وَهُوَ يَتَلَظّىٰ وَيَقُولُ: وَاللّٰهِ لَأَقْتُلَنَّ هٰذَا الْمُرَائِيَ الزِّنْدِيقَ، وَهُوَ يَدَّعِي الْكَذِبَ وَيَطْعُنُ فِي دَوْلَتِي.

ثُمَّ قَالَ: جِئْنِي بِأَرْبَعَةٍ مِنَ الْخَزَرِ الجِلَافِ لَا يَفْقَهُونَ، فَجِيءَ بِهِمْ وَدَفَعَ إِلَيْهِمْ أَرْبَعَةَ أَسْيَافٍ وَأَمَرَهُمْ أَنْ يَرْطُنُوا بِأَلْسِنَتِهِمْ إِذَا دَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام أَنْ يُقْبِلُوا عَلَيْهِ بِأَسْيَافِهِمْ فَيَخْبِطُوهُ.

وَهُوَ يَقُولُ: وَاللّٰهِ لَأُحْرِقَنَّهُ بَعْدَ الْقَتْلِ.

وَأَنَا مُنْتَصِبٌ قَائِمٌ خَلْفَ الْمُعْتَزِّ مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ، فَمَا عَلِمْتُ إِلَّا بِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَدْ دَخَلَ وَقَدْ بَادَرَ النَّاسُ قُدَّامَهُ وَقَالُوا: قَدْ جَاءَ.

وَالْتَفَتُّ فَإِذَا أَنَا بِهِ وَشَفَتَاهُ يَتَحَرَّكَانِ وَهُوَ غَيْرُ مُكْتَرِثٍ وَلَا جَازِعٍ.

فَلَمَّا بَصُرَ بِهِ الْمُتَوَكِّلُ رَمَىٰ بِنَفْسِهِ عَنِ السَّرِيرِ إِلَيْهِ وَهُوَ سَبَقَهُ وَانْكَبَّ عَلَيْهِ، فَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَيَدَهُ وَسَبَقَهُ بِيَدِهِ وَهُوَ يَقُولُ: يَا سَيِّدِي يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، يَا خَيْرَ خَلْقِ اللّٰهِ، يَابْنَ عَمِّي، يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا الْحَسَنِ.

وَأَبُو الْحَسَنِ عليه السلام يَقُولُ: أُعِيذُكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ بِاللّٰهِ مِنْ هٰذَا.

فَقَالَ: مَا جَاءَ بِكَ يَا سَيِّدِي فِي هٰذَا الْوَقْتِ؟

قَالَ: جَاءَنِي رَسُولُكَ فَقَالَ: الْمُتَوَكِّلُ يَدْعُوكَ.

فَقَالَ: كَذَبَ ابْنُ الْفَاعِلَةِ، ارْجِعْ يَا سَيِّدِي مِنْ حَيْثُ شِئْتَ.

يَا فَتْحُ، يَا عُبَيْدَاللّٰهِ، يَا مُعْتَزُّ، شَيِّعُوا سَيِّدَكُمْ وَسَيِّدِي.

فَلَمَّا بَصُرَ بِهِ الْخَزَرُ، خَرُّوا سُجَّداً مُذْعِنِينَ.

فَلَمَّا خَرَجَ دَعَاهُمُ الْمُتَوَكِّلُ، ثُمَّ أَمَرَ التَّرْجُمَانَ أَنْ يُخْبِرَهُ بِمَا يَقُولُونَ، ثُمَّ قَالَ لَهُمْ: لِمَ لَمْ تَفْعَلُوا مَا أُمِرْتُمْ بِهِ؟

قَالُوا:[1] شِدَّةُ هَيْبَتِهِ، رَأَيْنَا حَوْلَهُ أَكْثَرَ مِنْ مِائَةِ سَيْفٍ لَمْ نَقْدِرْ أَنْ نَتَأَمَّلَهُمْ فَمَنَعَنَا ذٰلِكَ عَمَّا أَمَرْتَ بِهِ، وَامْتَلَأَتْ قُلُوبُنَا مِنْ ذٰلِكَ.

فَقَالَ الْمُتَوَكِّلُ: يَا فَتْحُ هٰذَا صَاحِبُكَ ـ وَضَحِكَ فِي وَجْهِ الْفَتْحِ ـ.

وَضَحِكَ الْفَتْحُ فِي وَجْهِهِ، وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي بَيَّضَ وَجْهَهُ وَأَنَارَ حُجَّتَهُ؛[2]

---

۱. در نسخهٔ مؤلف رحمه الله (و نیز در نسخهٔ شاگردش) واژهٔ «قال» ضبط است، لیکن در منابع «قالوا» می‌باشد.

۲. الخرائج والجرائح ۱: ٤١٧ ـ ٤١٩، حديث ٢١؛ بحار الأنوار ٥٠: ١٩٦ ـ ١٩٧، حديث ٩.

در خانهٔ ابوالحسن، فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب در «سامرا» بودیم. سخن از امام هادی علیه‌السلام به میان آمد، فضل بن احمد برای ما حدیث کرد، گفت: ای ابو سعید، چیزی را برایت حدیث می‌کنم که پدرم ـ که کاتب مُعتز بود ـ آن را برایم حدیث کرد، گفت:

به همراه مُعتَزّ بودیم، داخل قصر شدیم، دیدیم متوکل بر تخت نشسته است. مُعتزّ سلام کرد و ایستاد و من پشت سرش ایستادم.

رسم بر این بود که هرگاه مُعتزّ داخل می‌شد، متوکل به وی خوشامد می‌گفت و از وی می‌خواست بنشیند.

ایستادن ما طول کشید، متوکل پا به پا می‌کرد و اجازهٔ نشستن نمی‌داد. به صورتش نگاه کردم، دمادم رنگ به رنگ می‌شد، به فتح بن خاقان رو کرد و گفت: این همان کسی است که می‌گویی آن حرف را گفت؟

این سخن را تکرار می‌کرد و فتح به او رو می‌کرد و آرامش می‌ساخت و می‌گفت: ای امیر مؤمنان بر او دروغ بسته‌اند.

متوکل برمی‌افروخت و می‌گفت: به خدا این ریاکار زندیق را می‌کشم، وی ادّعای دروغ می‌کند و بر دولتم طعن می‌زند.

سپس گفت: چهار تن از خزرهای سبک مغز نافهم را بیاورید (آنان را آوردند) چهار شمشیر به آنها داد و امرشان کرد که هرگاه آن حضرت وارد شد، به سخنان نامفهوم لب گشایند و با شمشیر به او روی آورند و درهمش کوبند.

متوکل می‌گفت: به خدا سوگند، پس از قتل او را می‌سوزانم.

من پشت سر مُعتزّ (ورای پرده) سیخ ایستاده بودم، زمانی نگذشت که امام علیه‌السلام داخل شد و مردم جلو او پیشدستی کردند و گفتند: وی آمد.

نگاه کردم، ناگهان دیدم لب‌هایش می‌جنبد و بی‌اعتناست و ترس و هراسی ندارد.

چون چشم متوکل به وی افتاد، خود را از تخت انداخت و سوی او شتافت و خم شد و پیشانی و دستش را بوسید و با دست او را جلو انداخت و می‌گفت: ای سرورم، ای فرزند رسول خدا، ای بهترین خلق خدا، ای پسر عموی من، ای مولایم، ای ابوالحسن.

امام علیه‌السلام می‌فرمود: ای امیر مؤمنان، از خدا بترس! تو را از این کار برحذر می‌دارم.

متوکل پرسید: سرورم، چه چیز شما را ـ در این وقت ـ [بدین جا] آورد؟

امام علیه‌السلام فرمود: فرستاده‌ات نزدم آمد و گفت: متوکل تو را فرا می‌خواند.

متوکل گفت: آن زنازاده دروغ گفت، ای آقایم هر وقت خواستی بازگرد.

ای فتح، ای عبیدالله، ای مُعتزّ، مولایتان و سرورم را مشایعت کنید.

چون چشم خزری‌ها به آن حضرت افتاد، به رو به سجده افتادند و [به امامت آن حضرت] اعتراف کردند.

چون امام علیه‌السلام بیرون رفت، متوکل آنان را صدا زد، سپس از مترجم خواست که وی را به آنچه آنان می‌گویند، آگاه سازد. از آنها پرسید: چرا آنچه را امر شدید انجام ندادید؟

گفتند: به خاطر شدّت هیبتی که داشت، پیرامونش بیش از صد نفر شمشیر زن بود، نتوانستیم درنگ کنیم، این کار از آنچه امرمان کردی ما را بازداشت و دلمان آکنده از ترس شد.

متوکل گفت: ای فتح، صاحب تو این شخص است (و به روی فتح خندید).

فتح [نیز] به روی متوکل خندید و گفت: سپاس خدای را که او را روسفید ساخت و حجّتش را نمایاند.

حدیث (۱۵)

[بالا رفتنِ پرده جلو امام علیه السلام]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از ابو محمّد فَحّام، به اسناد از سَلَمَة [سلیمة][1] بن کاتب روایت است که گفت:

قَالَ خَطِيبٌ يُلَقَّبُ بِالْهَرِيسَةِ لِلْمُتَوَكِّلِ: مَا يَعْمَلُ أَحَدٌ بِكَ مَا تَعْمَلُهُ بِنَفْسِكَ فِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَلَا فِي الدَّارِ إِلَّا مَنْ يَخْدُمُهُ، وَلَا يُتْعِبُونَهُ يَشِيلُ السِّتْرَ.

فَأَمَرَ الْمُتَوَكِّلُ بِذٰلِكَ.

فَرَفَعَ صَاحِبُ الْخَبَرِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ دَخَلَ الدَّارَ فَلَمْ يُخْدَمْ وَلَمْ يَشِلْ أَحَدٌ بَيْنَ يَدَيْهِ السِّتْرَ فَهَبَّ هَوَاءٌ فَرَفَعَ السِّتْرَ حَتَّىٰ دَخَلَ وَخَرَجَ.

فَقَالَ: شِيلُوا لَهُ السِّتْرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَلَا نُرِيدُ أَنْ يَشِيلَ لَهُ الْهَوَاءَ؛[2]

---

۱. این واژه (یا اسم) به صورت «شمیله» و «سمیله» نیز ضبط شده است.

۲. مناقب آل ابی طالب ٤: ٤٠٦ ـ ٤٠٧؛ بحار الأنوار ٥٠: ٢٠٣، حدیث ١٣.

خطیبی که «هَریسه» لقب داشت، به متوکل گفت: دربارۀ علیّ بن محمّد، هیچ کس چون خودت به زیان خویش رفتار نمی‌کند؛ در قصر کسی نیست که او را خدمت نکند، نمی‌گذارند وی پرده را بالا کند.

متوکل دستور داد برای آن حضرت، پرده را بالا نگه ندارند.

مأمور گزارش، خبر رساند که علیّ بن محمّد به قصر درآمد، کسی به او خدمت نکرد و پرده بالا نینداخت، هنگام داخل شدن و خارج شدن هوا وزید و پرده بالا رفت.

متوکل گفت: بعد از این برایش پرده را بالا اندازید، نمی‌خواهیم هوا برای او آن را بالا ببرد.

[نکته]

صاحب مناقب، می‌گوید:

در تخریج [1] ابو سعید عامری، به نقل از صالح بن حَکَم، بَیّاع سابِری، آمده است که گفت:

كُنْتُ وَاقِفِيّاً فَلَمَّا أَخْبَرَنِي صَاحِبُ الْمُتَوَكِّلِ بِذٰلِكَ أَقْبَلْتُ أَسْتَهْزِئُ بِهِ إِذْ خَرَجَ أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام فَتَبَسَّمَ فِي وَجْهِي مِنْ غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بَيْنِي وَبَيْنَهُ،

---

۱. کیوان سمیعی در کتاب «زندگانی سردار کابلی، ص۳۱۲ـ۳۱۶» نکات ارزشمندی را دربارۀ تخریج حدیث، خاطرنشان می‌سازد، وی می‌نویسد: «اخراج و تخریج و استخراج، در عرف محدّثین، عبارت از آن بود که یکی از آنان کتاب حدیثی را مورد توجه قرار می‌داد و یک یک احادیث آن را ـ با اسنادی که خود داشت و از مشایخش شنیده وضبط کرده بود ـ مطابقه و موارد اختلاف را بیان می‌کرد و مقصود عمده آن بود که این حدیث را دیگران هم با اسناد دیگر نقل کرده‌اند».

این کتاب ارزشمند را آقای علی شکوهی (از محقّقان مخلص و نکته سنج) در اختیارم قرار داد.

وَقَالَ: يَا صَالِحُ، إِنَّ اللّٰهَ تَعَالىٰ قَالَ فِي سُلَيْمَانَ: ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾ (١) وَنَبِيُّكَ وَأَوْصِيَاؤُهُ (٢) أَكْرَمُ عَلَى اللّٰهِ تَعَالىٰ مِنْ سُلَيْمَانَ.

قَالَ: وَكَأَنَّمَا انْسَلَّ مِنْ قَلْبِي الضَّلَالَةُ فَتَرَكْتُ الْوَقْفَ؛ (٣)

من واقفی بودم. چون صاحب متوکل این خبر را به من داد، به ریشخند او پرداختم، آن حضرت بیرون آمد و بی‌آنکه میانِ من و او آشنایی باشد، به رویم خندید و فرمود: ای صالح، خدای متعال دربارهٔ سلیمان می‌فرماید: «باد را ـ به تسخیر او درآوردیم، به امر وی به نرمی ـ هرجا که می‌خواست ـ می‌وزید» پیامبر و اوصیای او، پیش خدای متعال از سلیمان گرامی‌ترند.

می‌گوید: [با این سخن] گویا از قلبم ضلالت گریخت و [مذهب] وقف را رها ساختم.

حديث (۱۶)

[داستان زینب دروغ گو که ادّعا کرد دختر امام علی علیه السلام است و اقدام امام هادی علیه السلام در این زمینه]

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از ابو هِلْقام و عبدالله بن جعفر حِمْیَری و صَقْر جَبَلی و ابو شُعَیب حَنّاط و علیّ بن مَهْزیار روایت است که گفتند:

---

۱. سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۳۶.

۲. در «مناقب» و «بحار»، ضبط بدین‌گونه است: وأوصياءُ نَبِيِّكَ ... .

۳. مناقب آل ابی طالب ٤: ٤٠٧؛ بحار الأنوار ٥٠: ٢٠٣ ـ ٢٠٤.

كَانَتْ زَيْنَبُ الْكَذَّابَةُ تَزْعُمُ أَنَّهَا ابْنَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، فَأَحْضَرَهَا الْمُتَوَكِّلُ وَقَالَ: اذْكُرِي نَسَبَكِ، فَقَالَتْ: أَنَا زَيْنَبُ ابْنَةُ عَلِيٍّ عليه السلام وَإِنَّهَا كَانَتْ حُمِلَتْ إِلَى الشَّامِ فَوَقَعَتْ إِلَىٰ بَادِيَةٍ مِنْ بَنِي كَلْبٍ فَأَقَامَتْ بَيْنَ ظَهْرَانَيْهِمْ.

فَقَالَ لَهَا الْمُتَوَكِّلُ: إِنَّ زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ قَدِيمَةٌ وَأَنْتِ شَابَّةٌ؟

فَقَالَتْ: لَحِقَتْنِي دَعْوَةُ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بِأَنْ يُرَدَّ شَبَابِي فِي كُلِّ خَمْسِينَ سَنَةً.

فَدَعَا الْمُتَوَكِّلُ وُجُوهَ آلِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَالَ: كَيْفَ نَعْلَمُ كَذِبَهَا؟ [1] فَقَالَ الْفَتْحُ: لَا يُخْبِرُكَ بِهٰذَا إِلَّا ابْنُ الرِّضَا عليه السلام.

فَأَمَرَ بِإِحْضَارِهِ وَسَأَلَهُ، فَقَالَ عليه السلام: إِنَّ فِي وُلْدِ عَلِيٍّ عليه السلام عَلَامَةً.

قَالَ: وَمَا هِيَ؟

قَالَ: لَا تَعْرِضُ لَهُمُ السِّبَاعُ، فَأَلْقِهَا إِلَى السِّبَاعِ فَإِنْ لَمْ تَعْرِضْ لَهَا فَهِيَ صَادِقَةٌ.

فَقَالَتْ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، اللَّهَ اللَّهَ فِيَّ فَإِنَّمَا أَرَادَ قَتْلِي، وَرَكِبَتِ الْحِمَارَ وَجَعَلَتْ تُنَادِي: أَلَا إِنَّنِي زَيْنَبُ الْكَذَّابَةُ!

وَفِي رِوَايَةٍ أَنَّهُ عُرِضَ عَلَيْهَا ذٰلِكَ فَامْتَنَعَتْ، فَطُرِحَتْ لِلسِّبَاعِ فَأَكَلَتْهَا.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ مَهْزِيَارَ: فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْجَهْمِ: جُرِّبَ هٰذَا عَلَىٰ قَائِلِهِ، فَأُجِيعَتِ السِّبَاعُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ثُمَّ دَعَا الإِمَامَ عليه السلام وَأُخْرِجَتِ السِّبَاعُ، فَلَمَّا رَأَتْهُ لَاذَتْ وَتَبَصْبَصَتْ بِآذَانِهَا فَلَمْ يَلْتَفِتِ الإِمَامُ إِلَيْهَا وَصَعِدَ السَّقْفَ وَجَلَسَ عِنْدَ الْمُتَوَكِّلِ ثُمَّ نَزَلَ مِنْ عِنْدِهِ وَالسِّبَاعُ تَلُوذُ بِهِ وَتُبَصْبِصُ حَتَّىٰ خَرَجَ عليه السلام، وَقَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: حُرِّمَ لُحُومُ أَوْلَادِي عَلَى السِّبَاعِ؛ [2]

---

۱. در «مناقب» و «بحار» ضبط چنين است: كَيْفَ يُعْلَمُ كَذِبُهَا ... .

۲. مناقب آل ابى طالب ٤: ٤١٧؛ بحار الأنوار ٥٠: ٢٠٤ ـ ٢٠٥، حديث ١٤.

زینب دروغ گو می‌پنداشت که وی دختر علی علیه السلام است. چون متوکل او را احضار کرد و گفت: نسبت خود را بیان دار، گفت: من زینب دختر علی علیه السلام ام و هموکه به شام برده شد، به صحرای بنی کَلْب رسید و در میان آنها ساکن گردید.

متوکل گفت: زینب دختر علی پیر بود، تو جوانی؟!

وی گفت: دعای پیامبر صلی الله علیه و آله به من رسید که هر پنجاه سال جوانی‌ام بازگردد.

متوکل سرانِ آل ابی طالب را فرا خواند و گفت: چگونه دروغ وی را بدانیم؟ فتح گفت: جز ابن الرضا (امام هادی علیه السلام) تو را بدان آگاه نمی‌سازد.

متوکل امام هادی علیه السلام را احضار کرد و ماجرا را با وی در میان نهاد. امام علیه السلام فرمود: در فرزندانِ علی علیه السلام علامتی است.

متوکل پرسید: آن نشانه چیست؟

امام علیه السلام فرمود: درندگان به آنها کاری ندارند. وی را پیش درندگان انداز، اگر آنها متعرّض وی نشدند، راست می‌گوید.

زینب گفت: ای امیر مؤمنان، به دادم برس، می‌خواهد مرا بکشد! الاغی سوار شد و صدا می‌زد: هان! من زینب کذّابه‌ام.

در روایتی آمده است که از وی خواسته شد پیش درندگان برود، وی از این کار روی برتافت، او را پیش درنده‌ها افکندند و درندگان او را خوردند.

علیّ بن مهزیار می‌گوید، علیّ بن جَهْم گفت: باید گویندهٔ این سخن [امام هادی علیه السلام] را به این کار آزمود. درندگان را سه روز گرسنه نگه داشتند، سپس امام علیه السلام را فراخواندند و درندگان را بیرون آوردند، چون درندگان آن حضرت را دیدند، به او پناه جستند و دُم تکان دادند، امام علیه السلام به آنها توجه نکرد و بالا آمد

و نزد متوکل نشست، سپس از نزد وی فرود آمد و درندگان به او روی می‌آوردند و دُم می‌جنباندند تا اینکه امام علیه‌السلام خارج شد و فرمود: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: گوشت فرزندان من بر درندگان حرام گشت.

[یادآوری]

می‌گویم: در «الخرائج» و همچنین از «الثاقب فی المناقب» این روایت با تفاوت‌هایی نقل است.[1]

محمّد بن طلحه، در «مَطالب السَّئُول» قصّهٔ زینب کذّابه را دربارهٔ امام رضا علیه‌السلام می‌آورد.[2]

نیز صاحب «راحة الأرواح» از کتاب «المفاخر» (اثر شیخ ابو عبدالله حافظ) از علیّ بن محمّد بن یحیی واعظ، از ابوالفضل بن اَبی نصر واعظ، از کتاب علیّ بن موسی قمانی، این روایت را دربارهٔ امام رضا علیه‌السلام نقل می‌کند.[3]

همچنین صاحب «الثاقب فی المناقب» (بر اساس روایتی که سیّد علّامه، بحرانی در «مدینة المعاجز» از وی نقل می‌کند) این حدیث را از «المفاخر» مذکور می‌آورد.[4]

[دنبالهٔ حدیث مذکور از کتاب الثاقب]

صاحب «الثاقب فی المناقب» در آخر روایت می‌گوید:

در پایان این روایت، این سخن را یافتم که:

---

١. الخرائج ١: ٤٠٤ ـ ٤٠٦، حدیث ١١؛ الثاقب فی المناقب: ٥٤٥ ـ ٥٤٦، حدیث ٤٨٧.
٢. مطالب السَّؤُول: ٤٥٧.
٣. راحة الأرواح: ٢٣١ ـ ٢٣٢.
٤. مدینة المعاجز ٧: ٢٤٠ ـ ٢٤٢، حدیث ٢٢٩٥؛ الثاقب فی المناقب: ٥٤٦ ـ ٥٤٧، حدیث ٤٨٨.

إنَّ مِنَ السِّباعِ سَبْعٌ مَريضٌ ضَعيفٌ فَهَمْهَمَ شَيْئاً فِي أُذُنِه فأشارَ عليه‌السلام إِلىٰ أعْظَمِ السِّباعِ بشيءٍ وَضَعَ رأسَه لَهُ.

فَلَمَّا خَرَجَ قِيلَ لَهُ: مَا قَالَ لَكَ الأَسَدُ الضَّعِيفُ؟ وَما قُلْتَ للآخَرِ؟

قَالَ: إِنَّهُ شَكىٰ إِلَيَّ وَقَالَ: إِنِّي ضَعِيفٌ فَإِذَا طُرِحَ عَلَينا فَرِيسَةٌ لَمْ أَقْدِرْ أَنْ آكُلَهَا، فَأَشِرْ إِلَى الْكَبِيرِ بِأَمْرِي، فَأَشَرْتُ إِلَيْهِ فَقَبِلَ.

قَالَ: فَذُبِحَتْ بَقَرَةٌ وَأُلْقِيَتْ إِلَى السِّبَاعِ فَجَاءَ الأَسَدُ وَوَقَفَ عَلَيْهَا، وَمَنَعَ السِّبَاعَ أَنْ تَأْكُلَهَا حَتّىٰ شَبِعَ الضَّعِيفُ، ثُمَّ تَرَكَ السِّبَاعَ حَتّىٰ أَكَلَهَا؛ (۱)

میان درندگان، درنده‌ای بیمار و ضعیف بود، چیزی را در گوش امام عليه‌السلام همهمه کرد، آن حضرت به شیر بزرگ اشاره‌ای فرمود و شیر سرش را [به نشانهٔ اجابتِ سخن امام عليه‌السلام] تکان داد.

چون امام عليه‌السلام از میان آنها بیرون آمد، از آن حضرت پرسیدند: شیر ضعیف به تو چه گفت؟ و تو به شیر دیگر چه گفتی؟

امام عليه‌السلام فرمود: وی پیش من نالید که من ضعیفم، هرگاه طعمه‌ای می‌اندازند، نمی‌توانم آن را بخورم، به شیر بزرگ حال مرا خاطرنشان ساز. من به شیر بزرگ این خواسته را رهنمون شدم و او پذیرفت.

گاوی را کشتند و پیش آن درندگان انداختند. شیر سردسته آمد و کنار آن ایستاد و نگذاشت دیگر شیرها آن را بخورند تا اینکه آن شیر ضعیف سیر شد، سپس آنها را وانهاد تا گاو را بخورند.

---

۱. الثاقب فی المناقب: ۵۴۷؛ مدینة المعاجز ۷: ۲۴۱ ـ ۲۴۲.
در «الثاقب» آمده است: حتّی أکَلُوها، و در «مدینة المعاجز»، «حتی أکَلَتْها» ضبط است.

[نكته]

اينكه اين روايت را به امام رضا عليه السلام نسبت داده‌اند، ممكن است سهو و خطايی از سوی راويان باشد (از اين نظر كه امام هادی عليه السلام و امام رضا عليه السلام در اسم و كنيه مشترک‌اند) و نيز امكان دارد اين ماجرا، واقعهٔ ديگری باشد (و دانای واقعی خداست).

حديث (١٧)

[خبر غيبی امام عليه السلام از مرگ جوانِ چرندگو]

از إعلام الورى، اثر طبرسی رحمه الله.

از كتاب «الواحده» (اثر حسن بن محمّد بن جُمهور عَمِی) روايت است كه گفت: برايم حديث كرد ابو الحسين، سعيد بن سهل بصری (وی «مَلّاح» لقب داشت) گفت:

كَانَ يَقُولُ بِالْوَقْفِ جَعْفَرُ بْنُ الْقَاسِمِ الْهَاشِمِيُّ الْبَصْرِيُّ وَكُنْتُ مَعَهُ بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ إِذْ رَآهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي بَعْضِ الطُّرُقِ، فَقَالَ لَهُ: إِلىٰ كَمْ هٰذِهِ النَّوْمَةُ؟ أَمَا آنَ لَكَ أَنْ تَنْتَبِهَ مِنْهَا؟

فَقَالَ لِي جَعْفَرٌ: سَمِعْتَ مَا قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَدْ ـ وَاللّٰهِ ـ قَدَحَ فِي قَلْبِي شَيْئاً.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ حَدَثَ لِبَعْضِ أَوْلَادِ الْخَلِيفَةِ وَلِيمَةٌ فَدَعَانَا فِيهَا وَدَعَا أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام مَعَنَا.

فَدَخَلْنَا، فَلَمَّا رَأَوْهُ أَنْصَتُوا إِجْلَالاً لَهُ وَجَعَلَ شَابٌّ فِي الْمَجْلِسِ لَا يُوَقِّرُهُ، وَجَعَلَ

يَلْغَطُ وَيَضْحَكُ، فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ وَقالَ لَهُ: يَا هٰذَا، تَضْحَكُ مِلْءَ فِيكَ وَتَذْهَلُ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَأَنْتَ بَعْدَ ثَلاثَةٍ مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ!

قَالَ: فَقُلْنَا: هٰذَا دَلِيلٌ حَتّىٰ نَنْظُرَ مَا يَكُونُ.

قَالَ: فَأَمْسَكَ الْفَتىٰ وَكَفَّ عَمَّا هُوَ عَلَيْهِ، وَطَعِمْنَا وَخَرَجْنَا، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ يَوْمٍ اعْتَلَّ الْفَتىٰ وَمَاتَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ مِنْ أَوَّلِ النَّهَارِ وَدُفِنَ فِي آخِرِهِ؛[1]

مَلّاح می‌گوید: در «سامرا» همراه جعفر بن قاسم هاشمی بصری بودم، وی واقفی بود، در یکی از راه‌ها امام هادی علیه‌السلام او را دید و فرمود: تا کی در این خوابی؟! آیا وقتِ آن نرسید که از این خواب برخیزی؟!

جعفر به من گفت: شنیدی علیّ بن محمّد به من چه گفت؟ به خدا سوگند، در قلبم چیزی جرقه زد.

پس از چند روز، برای یکی از اولاد خلیفه ولیمه‌ای به پا شد و ما را در آن دعوت کرد و امام هادی علیه‌السلام را با ما دعوت کرد.

به آن مجلس درآمدیم، چون آن حضرت را دیدند، در برابر شکوه و عظمت امام علیه‌السلام سکوت ورزیدند. جوانی در آن مجلس احترام آن حضرت را نگه نداشت، چرند و پرند می‌گفت و می‌خندید، امام علیه‌السلام به او رو کرد و فرمود: ای جوان، پُر می‌خندی و از ذکر خدا غافلی، در حالی که سه روز بعد از اهل قبوری!

می‌گوید: گفتیم این نشانهٔ خوبی است تا بنگریم چه می‌شود.

---

۱. إعلام الوری: ۳٦٥؛ بحار الأنوار ٥٠: ۱۸۱ ـ ۱۸۲، حدیث ٥۷.

گفت: آن جوان از خنده و رفتاری که داشت دست کشید، غذا خوردیم و بیرون آمدیم، پس از یک روز آن جوان مریض شد، در اوّلِ روز سوّم مُرد و در پایانِ آن دفن گردید.

حديث (۱۸)

[خبر شگفت امام عليه السلام از زردی یک درخت آس]

از الثاقب فی المناقب، اثر محمّد بن علی بن محمّد طوسی رحمه الله.

از منتصر ـ فرزند متوکّل ـ روایت است که گفت:

زَرَعَ وَالِدي الآسَ فِي بُسْتَانٍ وَأَكْثَرَ مِنْهُ، فَلَمَّا اسْتَوَى الآسُ كُلُّهُ وَحَسُنَ أَمَرَ الْفَرَّاشِينَ أَنْ يَفْرُشُوا لَهُ الدُّكَّانَ فِي وَسَطِ الْبُسْتَانِ، وَأَنَا قَائِمٌ عَلىٰ رَأْسِهِ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيَّ وَقَالَ: يَا رَافِضِيُّ، سَلْ رَبَّكَ الأَسْوَدَ عَنْ أَصْلِ هٰذَا الأَصْفَرِ مَا لَهُ مِنْ بَيْنِ مَا بَقِيَ مِنْ هٰذَا الْبُسْتَانِ قَدِ اصْفَرَّ، فَإِنَّكَ تَزْعَمُ بِأَنَّهُ يَعْلَمُ الْغَيْبَ.

فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّهُ لَيْسَ يَعْلَمُ الْغَيْبَ. فَأَصْبَحْتُ وَغَدَوْتُ إِلَيْهِ مِنَ الْغَدِ وَأَخْبَرْتُهُ بِالأَمْرِ، فَقَالَ: يَا بُنَيَّ، امْضِ أَنْتَ وَاحْفِرِ الأَصْلَ الأَصْفَرَ فَإِنَّ تَحْتَهُ جُمْجُمَةٌ نَخِرَةٌ وَاصْفِرَارُهُ لِبُخَارِهَا وَنَتْنِهَا.

قَالَ: فَفَعَلْتُ فَوَجَدْتُ كَمَا قَالَ.

ثُمَّ قَالَ: يَا بُنَيَّ لَا تُخْبِرَنَّ أَحَداً بِهٰذَا إِلَّا مَنْ يُحَدِّثُكَ بِمِثْلِهِ؛ (۱)

مُنتصر می‌گوید: پدرم در بوستانی درخت آس فراوانی کاشت، چون همهٔ آن آس‌ها سر برافراشتند و زیبا شدند، به خدمتکاران دستور داد تختِ وسط باغ را برایش فرش کنند و من بالای سرش بودم، پدرم سر برافراشت و گفت: ای

۱. الثاقب فی المناقب: ۵۳۸، حدیث ۴۷۷؛ مدینة المعاجز ۷: ۴۹۴، حدیث ۲۴۸۶.

رافضی، از صاحبِ سیاه چهره‌ات دربارهٔ ریشهٔ این درخت آس زرد بپرس، چرا در میان این بوستان تنها آن زرد شد؟ تو می‌پنداری وی غیب می‌داند.

گفتم: ای امیر مؤمنان، وی غیب نمی‌داند. صبح فردای آن روز پیش امام علیه السلام رفتم و ماجرا را به او خبر دادم، فرمود: فرزندم، برو و بیخ آن درخت زرد را بِکَن، زیر آن جمجمه‌ای پوسید و زردی آن درخت به خاطر بخار آن جمجمه و گندیدگی آن است.

می‌گوید: این کار را کردم و آنجا را همان گونه که امام فرمود یافتم.

سپس فرمود: فرزندم، اَحَدی را به این سخن باخبر مساز مگر کسی که مانند آن را برایت حدیث کند.

حدیث (۱۹)

[ماجرای لباس زمستانی امام علیه السلام در تابستان و ریشخند مردم]

بحار الأنوار، اثر مجلسی رحمه الله.

از کتاب العتیق الغَرَوی، از ابوالفتح غازی بن محمّد طرائفی، از علیّ بن عبدالله مَیمونی، از محمّد بن علی بن مَعْمَر، از علیّ بن یَقطین بن موسی اَهوازی [۱].

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

[سیّد توبلی رحمه الله] می‌گوید: در آخر شعبان سال ۳۹۹ [هجری] در «دمشق» ابوالفتح، غازی بن محمّد طرائفی حدیث کرد، گفت: برای ما حدیث کرد ابوالحسن، علیّ بن عبدالله میمونی، گفت: برایم حدیث کرد ابوالحسین، محمّد

۱. بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۷ ـ ۱۸۸، حدیث ٦٥ (و نیز جلد ۸۷: ص۱٤۲ ـ ۱٤۳).

بن عليّ بن مَعْمَر، گفت: برايم حديث كرد عليّ بن يقطين بن موسى اَهوازى.

متن حديث در اينجا از كتاب «مدينة المعاجز» است؛ زيرا بعضى از فقره‌ها در نسخه‌اى كه نزد مجلسى رحمه الله وجود داشت (چنان كه از بيانش به دست مى‌آيد) افتاده است.

مى‌گويد:

كُنْتُ رَجُلاً أَذْهَبُ مَذاهِبَ الْمُعْتَزِلَةِ، وَكَانَ يَبْلُغُنِي مِنْ أَمْرِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام مَا أَسْتَهْزِئُ بِهِ وَلَا أَقْبَلُهُ، فَدَعَتْنِي الْحَالُ إِلىٰ دُخُولِ سُرَّ مَنْ رَأىٰ لِلِقَاءِ السُّلْطَانِ فَدَخَلْتُهَا، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ وَعْدِ السُّلْطَانِ لِلنَّاسِ أَنْ يَرْكَبُوا إِلَى الْمَيْدَانِ فَلَمَّا كانَ مِنَ الغَدِ رَكِبَ النَّاسُ فِي غَلَائِلِ الْقَصَبِ، بِأَيْدِيهِمُ الْمَرَاوِحُ، وَرَكِبَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي زِيِّ الشِّتَاءِ وَعَلَيْهِ لُبَّادَةٌ وبُرْنُسٌ، وَعَلىٰ سَرْجِهِ تِجْفَافَةٌ طَوِيلَةٌ وَقَدْ عَقَدَ ذَنَبَ دَابَّتِهِ وَالنَّاسُ يَهْزَءُونَ بِهِ وَهُوَ يَقُولُ: ﴿إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾.[1]

فَلَمَّا تَوَسَّطْنَا الصَّحْرَاءَ وَجَازُوا بَيْنَ الْحَائِطَيْنِ، ارْتَفَعَتْ سَحابَةٌ وَأَرْخَتِ السَّمَاءُ عَزَالِيَهَا، وَخَاضَتِ الدَّوَابُّ إِلىٰ رُكَبِهَا فِي الطِّينِ وَلَوَّثَتْهُمْ أَذْنَابُهَا، فَرَجَعُوا فِي أَقْبَحِ زِيٍّ وَرَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي أَحْسَنِ زِيٍّ وَلَمْ يُصِبْهُ شَيْءٌ مِمَّا أَصَابَهُمْ.

فَقُلْتُ: إِنْ كَانَ اللَّهُ عزّوجلّ أَطْلَعَهُ عَلىٰ هٰذَا السِّرِّ فَهُوَ حُجَّتُهُ، وَجَعَلْتُ فِي نَفْسِي أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْ عَرَقِ الْجُنُبِ، وَقُلْتُ: إِنْ هُوَ أَخَذَ الْبُرْنُسَ عَنْ رَأْسِهِ وَجَعَلَهُ عَلىٰ قَرَبُوسِ سَرْجِهِ ثَلَاثاً، فَهُوَ حُجَّةٌ.

---

۱. سورۀ هود (۱۱) آيۀ ۸۱.

ثُمَّ إِنَّهُ لَجَأَ إِلىٰ بَعْضِ الشِّعَابِ،[1] فَلَمَّا قَرُبَ نَحَّى الْبُرْنُسَ وَجَعَلَهُ عَلىٰ قَرَبُوسِ سَرْجِهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيَّ وَقَالَ: إِنْ كَانَ مِنْ حَلَالٍ فَالصَّلَاةُ فِي الثَّوْبِ حَلَالٌ، وَإِنْ كَانَ مِنْ حَرَامٍ فَالصَّلَاةُ فِي الثَّوْبِ حَرَامٌ.

فَصَدَّقْتُهُ وَقُلْتُ بِفَضْلِهِ وَلَزِمْتُهُ، فَلَمَّا أَرَدْتُ الانْصِرَافَ جِئْتُ لِوَدَاعِهِ فَقُلْتُ: زَوِّدْنِي بِدَعَوَاتٍ، فَدَفَعَ إِلَيَّ هٰذَا الدُّعَاءَ وَأَوَّلُهُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَجَلاً مِنْ انْتِقَامِكَ وَحَذَراً مِنْ عِقَابِكَ.. والدعاء طويل؛[2]

عليّ بن يقطين می‌گويد: من به مذاهب معتزله اعتقاد داشتم، بدانچه از امر امام هادی عليه السلام به من می‌رسيد ريشخند می‌کردم و آن را نمی‌پذيرفتم، سرنوشت، مرا واداشت که برای ديدار با سلطان به «سامرا» درآيم، داخل اين شهر شدم، وعدهٔ سلطان به مردم اين بود که سوار به ميدان درآيند. فردای آن روز، مردم با لباس‌های زير نازک کتانی بر مرکب‌ها سوار شدند و در دستشان بادبزن بود. امام هادی عليه السلام با لباس زمستانی سوار بر اسب شد، لباده و کلاه داشت و بر زين اسبش خفتانی بلند به چشم می‌خورد و دُم حيوان را بسته بود، مردم او را مسخره می‌کردند و آن حضرت می‌فرمود: «وعدگاه ايشان صبح است، آيا صبح نزديک نيست؟!».

چون به وسط صحرا رسيديم و مردم از ميان دو باغ گذشتند، ابری برخاست و آسمان دهان گشود و باران فراوانی فرو ريزاند و مرکب‌ها تا رکاب در گل فرو رفتند و دُم‌هاشان آنان را گل‌آلود ساخت و مردم به شکل زشتی بازگشتند

---

۱. در «بحار الأنوار ۸۷: ۱٤۳» (و نيز جلد ٥٠، ص۱۸۸) واژهٔ «السّقائف» ثبت است.

۲. مدينة المعاجز ۷: ٤۹٦ـ٤۹۸، حديث ۲٤۸۹.

و امام عليه السلام در بهترين هيئت باز آمد و از آنچه به مردم رسيد، مصون ماند.

گفتم: اگر خداى متعال او را بدين رازم آگاهانْد، وى حجّت خداست و با خود گفتم از او دربارهٔ عرق شخص جُنُب مى‌پرسم و در دل گفتم: اگر وى سه بار كلاه از سر برداشت و بر قاچ زين گذاشت، حجّت خداست.

سپس آن حضرت به كوره راهى روى آورد،[1] چون نزديک شد سه بار كلاه از سر برداشت و بر قاچ زين گذاشت، آن گاه رو به من كرد و فرمود: اگر از حلال جنب باشد، نماز در لباسى كه با آن جنب شد، حلال است و اگر از حرام جنب باشد، نماز در آن لباس حرام است.

آن حضرت را تصديق كردم و به فضل او قائل شدم و همراهش بودم، چون خواستم [از سامرا] بازگردم، براى خداحافظى نزدش رفتم، گفتم: دعاهايى را توشه‌ام ساز، آن حضرت اين دعا را به من داد.

دعا طولانى است، آغاز آن چنين است: خدايا، ترس از انتقامت و برحذر بودن از عقابت را از تو مسئلت دارم...

حديث (۲۰)

[جوانى كه به بركت معجزهٔ امام عليه السلام از مرگ گريخت و خادم قبر پيامبر صلى الله عليه وآله شد]

مدينة المعاجز، اثر سيّد توبلى رحمه الله.

از «الثاقب فى المناقب» از حسن بن محمّد بن على روايت است كه گفت:

جَاءَ رَجُلٌ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ [بْنِ عَلِيٍّ] بْنِ مُوسىٰ وَهُوَ يَبْكِي وَتَرْتَعِدُ فَرَائِصُهُ،

---

۱. براساس متن «بحار» ترجمه چنين است: سپس آن حضرت به سايبانى پناه جُست.

فَقَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنَّ الْوَالِي أَخَذَ ابْنِي واتَّهَمَهُ بِمُوَالاتِك، فَسَلَّمَهُ إِلَى حَاجِبٍ مِنْ حُجَّابِهِ وَأَمَرَهُ أَنْ يُذْهِبَ بِهِ إِلىٰ مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا فَيَرْمِيهِ مِنَ الْجَبَلِ هُنَاكَ، ثُمَّ يَدْفُنُهُ فِي أَصْلِ الْجَبَلِ.

فَقَال عليه السلام: مَا تَشَاءُ؟

فَقَالَ: مَا يَشَاءُ الْوَالِدُ الشَّفِيقُ لِوَلَدِهِ.

فَقَالَ: اذْهَبْ فَإِنَّ ابْنَكَ يَأْتِيك غداً إِذَا أَمْسَيْتَ، وَيُخْبِرُكَ بِالْعَجَبِ مِن افْتِرَاقِهِ.

فَانْصَرَفَ الرَّجُلُ فرحاً، فَلَمَّا كَانَ عِنْدَ الْمَسَاءِ غداً إِذَا بِابْنِهِ قَدْ طَلَعَ عَلَيْهِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ قَدْ رُئِي.

فَقَالَ: يَا بُنَيَّ أَخْبِرْنِي.

فَقَالَ: يَا أَبَتِ، فُلانُ الحَاجِب صَارَ بِي إِلىٰ أَصْلِ ذٰلِكَ الجَبَلِ فَأَمْسىٰ عِنْدَهُ إِلىٰ هٰذَا الْوَقتِ يُرِيدُ أَنْ يَبِيتَ هُنَاكَ ثُمَّ يُصْعِدُنِي مِنْ عِنْدِ الْجَبَلِ وَيُدَهْدِهُنِي لِبئْرٍ حَفَرَ لِي الْقَبْرَ فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ.

فَجَعَلْتُ أَبْكِي وَقَوْمٌ مُوَكَّلُونَ بِي يَحْفَظُونِي، فَأَتَانِي جَمَاهِيرُ عَشْرَة لَمْ أَرَ أَحْسَنَ مِنْهُمْ وُجُوهاً وَأَنْظَفَ مِنْهُمْ ثِيَاباً وَأَطْيَبَ مِنْهُمْ رَوائِحَ، الْمُوَكَّلُونَ بِي لَا يَرَوْنَهُمْ، فَقَالُوا لِي: مَا هٰذَا الْبُكَاءُ وَالْجَزَعُ والتَّضَرُّعُ؟

فَقُلْتُ: أَلَا تَرَوْنَ قَبْراً مَحْفُوراً، وَجَبَلاً شَاهِقاً، وَمُوَكَّلُونَ لَا يَرْحَمُونَ، يُرِيدُونَ أَنْ يُدَهْدِهُونِي مِنْهُ وَيَدْفُنُونِي فِيهِ؟

قَالُوا: بَلىٰ، أَرَأَيْتَ لَوْ جَعَلْنَا الطَّالِبَ مِثْلَ الْمَطْلُوبِ، فَدَهْدَهْنَاهُ مِنَ الْجَبَلِ وَدَفَنَّاهُ فِي الْقَبْرِ أَتَحْتَرِزُ بِنَفْسِكَ [1] فَتَكُونَ خَادِماً لِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؟

---

۱. در «الثاقب» ضبط چنين است: أَتُحَرِر نفسك ...

قُلْتُ: بَلىٰ وَاللّٰهِ.

فَمَضوا إِلَى الْحَاجِبِ فَتَنَاوَلُوهُ وَجَرَّدُوهُ [وَجَرُّوه (ظ)][1] وَهُوَ يَسْتَغِيثُ وَلَا يَسْمَعُونَ بِهِ أَصْحَابُهُ وَلَا يَشْعُرُونَ.

ثُمَّ صَعَدُوا بِهِ الْجَبَلَ[2] وَدَهْدَهُوهُ، فَلَمْ يَصِلْ إِلَى الأَرْضِ حَتّىٰ تَقَطَّعَتْ أَوْصَالُهُ، فَجَاءَ أَصْحَابُهُ فَصَاحُوا عَلَيْهِ بِالْبُكَاءِ، واشْتَغَلُوا عَنِّي.

فَقُمْتُ وَتَنَاوَلَنِي الْعَشْرَةُ، فَطَارُوا بِي إِلَيْكَ فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ وَهُمْ وُقُوفٌ يَنْتَظِرُونَنِي لِيَمْضُوا بِي إِلىٰ قَبْرِ رَسُولِ اللّٰهِ أَكُونُ خَادِماً، وَمَضىٰ.

وَجَاءَ الرَّجُلُ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام فَأَخْبَرَهُ ثُمَّ لَمْ يَلْبَثْ إِلَّا قَلِيلاً حَتّىٰ جَاءَ الْخَبَرُ أَنَّ قَوْماً أَخَذُوا ذٰلِكَ الْحَاجِبَ فَدَهْدَهُوهُ مِنْ ذٰلِكَ الْجَبَلِ وَدَفَنَهُ أَصْحَابُهُ فِي ذٰلِكَ الْقَبْرِ، وَهَرَبَ ذٰلِكَ الصَّبِيُّ الَّذِي يُرِيدُونَ أَنْ يَدْفَنُوهُ فِي ذٰلِكَ الْقَبْرِ.

فَجَعَلَ عليه السلام يَقُولُ: لَا يَعْلَمُونَ مَا نَعْلَمُ، وَيَضْحَكُ؛[3]

حسن بن محمّد می‌گوید: شخصی در حالی که می‌گریست و شانه‌هایش می‌لرزید، پیش امام هادی عليه السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا، والی به اتهام موالات تو پسرم را گرفت و او را به یکی از حاجبانش سپرد که به فلان جا ببرد و از کوهی که در آن مکان هست بیفکند، سپس در بیخ آن کوه دفن کند.

امام عليه السلام پرسید: چه می‌خواهی؟

گفت: چیزی که پدر مهربان برای فرزندش می‌خواهد.

---

۱. در «الثاقب» واژهٔ «جَرُّوه» ضبط است.

۲. در «الثاقب» ضبط بدین‌گونه است: ثمّ صَعَدُوا بِهِ إِلَى الجَبَل.

۳. مدینة المعاجز ۷: ۵۰۰ ـ ۵۰۲، حدیث ۲۴۹۳؛ الثاقب فی المناقب: ۵۴۳ ـ ۵۴۴، حدیث ۴۸۵.

امام علیه‌السلام فرمود: برو، پسرت، شامگاه فردا می‌آید و تو را از آزادی شگفتِ خود باخبر می‌سازد.

آن شخص شادمان برگشت، شامگاه فردا دید فرزندش در نیکوترین صورتی که دیده بود، سرزده بر او درآمد.

پرسید: فرزندم، باخبرم ساز [ماجرا چه بود]؟

وی گفت: ای پدر، فلان حاجب مرا به پای آن کوه بُرد، تا این زمان نزدش بودم، می‌خواست شب را آنجا باشد، سپس مرا بالای کوه ببرد و به چاهی که به عنوان قبر ـ در این ساعت ـ برایم کند، بغلطاند.

من می‌گریستم و گماشته‌ها مواظبم بودند [نگریزم] ناگهان گروه ده نفره‌ای (که زیباروتر و پاکیزه لباس‌تر و خوش بوتر از آنها ندیدیم) آمدند، نگهبانانم آنها را نمی‌دیدند، از من پرسیدند: این گریه و بی‌تابی و زاری برای چیست؟

گفتم: آیا قبر گود شده و کوه بلند و موکلانِ بی‌رحم را نمی‌بینید، می‌خواهند مرا از آن بغلطانند و در قبر دفن کنند؟

گفتند: آری، آیا موافقی که او را به جای تو نشانیم و از کوه بغلطانیم و در این قبر دفن سازیم؟ آیا با خود عهد می‌سپاری که خادم قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باشی؟

گفتم: آری والله.

آنان پیش حاجب رفتند او را گرفتند و کشیدند، او فریادرسی می‌کرد [امّا] یارانش صدای او را نمی‌شنیدند و چیزی احساس و درک نمی‌کردند.

سپس او را بالای کوه بردند و غلطاندند تا به زمین رسید اندام‌هایش تکه‌تکه شد. اصحابش آمدند و با گریه بر او به شیون پرداختند و از من بازماندند.

برخاستم و آن ده نفر مرا گرفتند و در این ساعت پیش تو پراندند، آنان ایستاده‌اند منتظرند که مرا سوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله ببرند تا خادم آنجا باشم [این را گفت] و رهسپار شد.

آن شخص نزد امام هادی علیه السلام آمد و ماجرا را خبر داد، سپس اندکی نگذشت که خبر رسید اَقوامی آن حاجب را گرفتند و از کوه غلطاندند و اصحابش او را در آن قبر دفن کردند و آن جوانی که می‌خواستند او را در آن قبر دفن سازند گریخت.

امام علیه السلام می‌خندید و می‌فرمود: آنچه را می‌دانیم آنها نمی‌دانند.

[یادآوری]

ابن شهر آشوب، این حدیث را به اختصار روایت می‌کند.[1]

حدیث (۲۱)

[صد دیناری که جان صاحبش را خرید و درازگوشی که نصرانی را به خانهٔ امام علیه السلام بُرد]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از هبة الله بن اَبی منصور موصلی روایت است که گفت:

إِنَّهُ كَانَ بِدِيَارِ رَبِيعَةَ كَاتِبٌ نَصْرَانِيٌّ وَكَانَ مِنْ أَهْلِ كَفَرْتُوثَا يُسَمَّىٰ يُوسُفَ بْنَ يَعْقُوبَ وَكَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ وَالِدِي صَدَاقَةٌ، قَالَ: فَوَافَىٰ فَنَزَلَ عِنْدَ وَالِدِي.

فَقَالَ لَهُ: مَا شَأْنُكَ قَدِمْتَ فِي هٰذَا الْوَقْتِ؟

---

۱. مناقب آل اَبی طالب ٤: ٤١٦ ـ ٤١٧؛ بحار الأنوار ٥٠: ١٧٤.

قَالَ: دُعِيتُ إِلىٰ حَضْرَةِ الْمُتَوَكِّلِ وَلَا أَدْرِي مَا يُرَادُ مِنِّي إِلَّا أَنِّي اشْتَرَيْتُ نَفْسِي مِنَ اللَّهِ بِمِائَةِ دِينَارٍ وَقَدْ حَمَلْتُهَا لِعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا مَعِي.

فَقَالَ لَهُ: وَالِدِي قَدْ وُفِّقْتَ فِي هٰذَا.

وَخَرَجَ إِلىٰ حَضْرَةِ الْمُتَوَكِّلِ وَانْصَرَفَ إِلَيْنَا بَعْدَ أَيَّامٍ قَلَائِلَ فَرِحاً مُسْتَبْشِراً.

فَقَالَ لَهُ وَالِدِي: حَدِّثْنِي حَدِيثَكَ.

قَالَ: صِرْتُ إِلىٰ سُرَّ مَنْ رَأىٰ وَمَا دَخَلْتُهَا قَطُّ، فَنَزَلْتُ فِي دَارٍ وَقُلْتُ: أُحِبُّ أَنْ أُوصِلَ الْمِائَةَ إِلىٰ ابْنِ الرِّضَا قَبْلَ مَصِيرِي إِلىٰ بَابِ الْمُتَوَكِّلِ وَقَبْلَ أَنْ يَعْرِفَ أَحَدٌ قُدُومِي.

قَالَ: فَعَرَفْتُ أَنَّ الْمُتَوَكِّلَ قَدْ مَنَعَهُ مِنَ الرُّكُوبِ وَأَنَّهُ مُلَازِمٌ لِدَارِهِ، فَقُلْتُ: كَيْفَ أَصْنَعُ؟ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ يَسْأَلُ عَنْ دَارِ ابْنِ الرِّضَا، لَا آمَنُ أَنْ يُبْدَرَ بِي فَيَكُونَ ذٰلِكَ زِيَادَةً فِيمَا أُحَاذِرُهُ.

فَفَكَّرْتُ[1] سَاعَةً فِي ذٰلِكَ فَوَقَعَ فِي قَلْبِي أَنْ أَرْكَبَ حِمَارِي وَأَخْرُجَ فِي الْبَلَدِ وَلَا أَمْنَعَهُ مِنْ حَيْثُ يَذْهَبُ لَعَلِّي أَقِفُ عَلىٰ مَعْرِفَةِ دَارِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ أَسْأَلَ أَحَداً.

قَالَ: فَجَعَلْتُ الدَّنَانِيرَ فِي كَاغَذَةٍ وَجَعَلْتُهَا فِي كُمِّي وَرَكِبْتُ، فَكَانَ الْحِمَارُ يَتَخَرَّقُ الشَّوَارِعَ وَالْأَسْوَاقَ يَمُرُّ حَيْثُ يَشَاءُ إِلىٰ أَنْ صِرْتُ إِلىٰ بَابِ دَارٍ فَوَقَفَ الْحِمَارُ فَجَهَدْتُ أَنْ يَزُولَ فَلَمْ يَزَلْ، فَقُلْتُ لِلْغُلَامِ: سَلْ لِمَنْ هٰذِهِ الدَّارُ؟ فَقِيلَ: هٰذِهِ دَارُ ابْنِ الرِّضَا عليه السلام. فَقُلْتُ: اللَّهُ أَكْبَرُ دَلَالَةٌ ـ وَاللَّهِ ـ مُقْنِعَةٌ.

قَالَ: وَإِذَا خَادِمٌ أَسْوَدُ قَدْ خَرَجَ فَقَالَ: أَنْتَ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: انْزِلْ، فَنَزَلْتُ، فَأَقْعَدَنِي فِي الدِّهْلِيزِ فَدَخَلَ.

---

١. در «الخرائج» و «بحار» و برخی از منابع آمده است: قال: فَفَكَّرْتُ ... .

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هٰذِهِ دَلَالَةٌ أُخْرىٰ؛ مِنْ أَيْنَ عَرَفَ هٰذَا الْغُلَامُ اسْمِي وَلَيْسَ فِي هٰذَا الْبَلَدِ مَنْ يَعْرِفُنِي وَلَا دَخَلْتُهُ قَطُّ.

قَالَ: فَخَرَجَ الْخَادِمُ فَقَالَ: مِائَةُ دِينَارٍ الَّتِي فِي كُمِّكَ فِي الْكَاغَذِ هَاتِهَا، فَنَاوَلْتُهُ إِيَّاهَا.

قُلْتُ: وَهٰذِهِ ثَالِثَةٌ.

ثُمَّ رَجَعَ إِلَيَّ وَقَالَ: ادْخُلْ، فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ وَهُوَ فِي مَجْلِسِهِ وَحْدَهُ، فَقَالَ: يَا يُوسُفُ مَا آنَ لَكَ؟

فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ قَدْ بَانَ لِي مِنَ الْبُرْهَانِ مَا فِيهِ كِفَايَةٌ لِمَنِ اكْتَفىٰ.

فَقَالَ: هَيْهَاتَ، إِنَّكَ لَا تُسْلِمُ، وَلٰكِنْ سَيُسْلِمُ وَلَدُكَ فُلَانٌ وَهُوَ مِنْ شِيعَتِنَا. يَا يُوسُفُ، إِنَّ أَقْوَاماً يَزْعُمُونَ أَنَّ وَلَايَتَنَا لَا تَنْفَعُ أَمْثَالَكُمْ، كَذَبُوا ـ وَاللّٰهِ ـ إِنَّهَا لَتَنْفَعُ أَمْثَالَكُمْ، امْضِ فِيمَا وَافَيْتَ لَهُ فَإِنَّكَ سَتَرىٰ مَا تُحِبُّ.

قَالَ: فَمَضَيْتُ إِلىٰ بَابِ الْمُتَوَكِّلِ فَنِلْتُ مَا أَرَدْتُ فَانْصَرَفْتُ.

قَالَ هِبَةُ اللّٰهِ: فَلَقِيتُ ابْنَهُ بَعْدَ هٰذَا ـ يَعْنِي بَعْدَ مَوْتِ وَالِدِهِ ـ وَهُوَ مُسْلِمٌ حَسَنُ التَّشَيُّعِ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أَبَاهُ مَاتَ عَلَى النَّصْرَانِيَّةِ وَأَنَّهُ أَسْلَمَ بَعْدَ مَوْتِ أَبِيهِ وَكَانَ يَقُولُ: أَنَا بِشَارَةُ مَوْلَايَ عليه السلام؛ (۱)

از ابن ابی منصور روایت است که: در دیار ربیعه، یک نصرانی از اهل «کَفَرْتوثا» به سر می‌برد که «یوسف بن یعقوب» نامیده می‌شد و میان وی و پدرم رفاقتی وجود داشت، وی به منزل ما نزد پدرم آمد.

پدرم از وی پرسید: چه شد که در این وقت آمدی؟

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۳۹۶ ـ ۳۹۸، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۴ ـ ۱۴۵، حدیث ۲۸.

وی پاسخ داد: به حضور متوکل فرا خوانده شدم و نمی‌دانم از من چه می‌خواهد جز اینکه جانم را از خدا به صد دینار خریده‌ام، آن را به همراه دارم که برای علیّ بن محمّد ببرم.

پدرم گفت: در این کار توفیق یافتی.

وی پیش متوکل رفت و پس از چند روز، شادمان و با بشارت به سوی ما باز آمد.

پدرم گفت: ماجرایت را برایم بیان دار.

وی گفت: به «سامرا» رفتم و هرگز به این شهر درنیامده بودم. در خانه‌ای منزل گزیدم و با خود گفتم دوست دارم این صد دینار را (پیش از آنکه نزد متوکل بروم و شخصی از آمدنم باخبر شود) به ابن‌الرّضا برسانم.

می‌گوید: دریافتم که متوکل آن حضرت را از بیرون آمدن بازداشته واو همواره در خانه‌اش هست.[۱] گفتم: چه کنم؟ یک مرد نصرانی خانهٔ ابن‌الرّضا را پرس و جو کند! می‌ترسم این خبر به متوکل برسد و خشم او را افزون سازد.

لحظه‌ای در این باره اندیشیدم، به دلم افتاد که بر خرم سوار شوم و در شهر بگردم و او را هر کجا رفت باز ندارم، شاید ـ بی آنکه از اَحَدی بپرسم ـ به خانهٔ ابن‌الرّضا راه یابم.

می‌گوید: دینارها را در کاغذی نهادم و در آستینم گذاشتم و سوار شدم. اُلاغم خیابان‌ها و بازارها را می‌پیمود، از هر کجا می‌خواست گذر می‌کرد تا اینکه به در خانه‌ای رسیدم، الاغ ایستاد، سعی کردم حرکت کند، تکان نخورد. به غلامم

---

۱. یعنی حصر خانگی امام علیه‌السلام از سوی متوکّل.

گفتم: بپرس این خانه، سرای کیست؟ گفتند: اینجا خانهٔ ابن‌الرّضا علیه‌السلام است. با خود گفتم: الله اکبر (شگفتا) والله، این نشانهٔ قانع کننده‌ای است.

می‌گوید: ناگهان خادم سیاه چهره‌ای بیرون آمد و پرسید: تو یوسف بن یعقوبی؟ گفتم: آری. گفت: فرود آی، فرود آمدم، مرا در راهرو نشاند و داخل شد.

به خود گفتم: این نشانهٔ دیگری است! این غلام از کجا نامِ مرا دانست؟! در این شهر کسی مرا نمی‌شناسد و هرگز وارد آن نشده‌ام.

می‌گوید: خادم بیرون آمد و گفت: صد دیناری را که در کاغذ، در آستین داری بده، آن را به وی دادم.

گفتم: این هم نشانهٔ سوّم.

پس وی بازگشت و گفت: داخل شو. به درون خانه رفتم، دیدم آن حضرت تنها نشسته است، فرمود: ای یوسف، وقتِ آن نرسید که مسلمان شوی؟!

گفتم: ای مولایم، به اندازه‌ای نشانه برایم آشکار شد که در آن برای کسی که در پی برهان باشد کفایت است.

فرمود: هیهات! تو مسلمان نمی‌شوی، لیکن فلان فرزندت اسلام می‌آورد و او از شیعیان ماست. ای یوسف، اقوامی می‌پندارند که ولایت ما، امثال شما را سود نمی‌بخشد، به خدا سوگند، دروغ می‌گویند، بدان که ولایت ما امثال شما را سودمند می‌افتد، در پی کاری که برای آن آمده‌ای باش، آنچه را دوست داری خواهی دید.

می‌گوید: به سرای متوکل رفتم، به آنچه می‌خواستم رسیدم، سپس باز آمدم.

هبة الله می‌گوید: بعد از این ماجرا (یعنی پس از مرگ پدرش) فرزندش را دیدار کردم، مسلمان بود و تشیّع نیکی یافت، به من خبر داد که پدرش بر آیین نصرانی مُرد و وی پس از مرگ پدرش اسلام آورد، می‌گفت: من بشارت مولایم علیه‌السلام می‌باشم.

حدیث (۲۲)

[مرد نصرانی که با معجزهٔ امام علیه‌السلام دلش نورانی شد و اسلام آورد]

از دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه‌الله.

طبری رحمه‌الله می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو عبد الله قُمّی (یعنی حسین بن ابراهیم بن عیسی) گفت: برایم حدیث کرد ابن عیّاش، گفت: برایم حدیث کرد ابو الحسن، محمّد بن اسماعیل بن احمد قَهْقَلی[1] کاتب (در سال ۳۳۸ در سامرا) گفت: برایم حدیث کرد پدرم، گفت:

كُنْتُ بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ أَسِيرُ فِي دَرْبِ الْحَصَا، فَرَأَيْتُ يَزْدَادَ النَّصْرَانِيَّ[2] تِلْمِيذَ بَخْتِيشُوعَ وَهُوَ مُنْصَرِفٌ مِنْ دَارِ مُوسَى بْنِ بغا، فَسَايَرَنِي وَأَفْضىٰ بِنَا الْحَدِيثُ إِلىٰ أَنْ قَالَ لِي: أَتَرىٰ هٰذَا الْجِدَارَ، تَدْرِي مَنْ صَاحِبُهُ؟

قُلْتُ: وَمَنْ صَاحِبُهُ؟

قَالَ: هٰذَا الْفَتَى الْعَلَوِيُّ الْحِجَازِيُّ - يَعْنِي عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا -.

وَكُنَّا نَسِيرُ فِي فِنَاءِ دَارِهِ، قُلْتُ لِيَزْدَادَ: نَعَمْ، فَمَا شَأْنُهُ؟

---

۱. در مأخذ «قَهْقَلی» ضبط است و در «مدینة المعاجز ٤: ٤٤٨، حدیث ٢٤٥١» این واژه، «الفهفکی» و در «بحار»، «قهقلی» ثبت شده است.

۲. در «بحار» به نقل از «کتاب النجوم» آمده است: یزدادَ الطبیبَ النّصراني.

قَالَ: إِنْ كَانَ مَخْلُوقٌ يَعْلَمُ الْغَيْبَ فَهُوَ.

قُلْتُ: وَكَيْفَ ذٰلِكَ؟

قَالَ: أُخْبِرُكَ عَنْهُ بِأُعْجُوبَةٍ لَنْ تَسْمَعَ بِمِثْلِهَا أَبَداً وَلَا غَيْرُكَ مِنَ النَّاسِ، وَلٰكِنْ لِيَ اللَّهُ عَلَيْكَ كَفِيلٌ وَرَاعٍ أَنَّكَ لَا تُحَدِّثَ بِهِ أَحَداً فَإِنِّي رَجُلٌ طَبِيبٌ وَلِي مَعِيشَةٌ أَرْعَاهَا عِنْدَ هٰذَا السُّلْطَانِ وَبَلَغَنِي أَنَّ الْخَلِيفَةَ اسْتَقْدَمَهُ مِنَ الْحِجَازِ فَرَقاً مِنْهُ لِئَلَّا يَنْصَرِفَ إِلَيْهِ وُجُوهُ النَّاسِ فَيَخْرُجَ هٰذَا الْأَمْرُ عَنْهُمْ ـ يَعْنِي بَنِي الْعَبَّاسِ ـ.

قُلْتُ: لَكَ ذٰلِكَ عَلَيَّ، فَحَدِّثْنِي بِهِ وَلَيْسَ عَلَيْكَ بَأْسٌ، إِنَّمَا أَنْتَ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ لَا يَتَّهِمُكَ أَحَدٌ فِيمَا تُحَدِّثُ بِهِ عَنْ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ.

قَالَ: نَعَمْ أُحَدِّثُكَ أَنِّي لَقِيتُهُ مُنْذُ أَيَّامٍ وَهُوَ عَلىٰ فَرَسٍ أَدْهَمَ وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ سُودٌ وَعِمَامَةٌ سَوْدَاءُ وَهُوَ أَسْوَدُ اللَّوْنَ، فَلَمَّا بَصُرْتُ بِهِ وَقَفْتُ إِعْظَاماً لَهُ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي ـ لَا وَحَقِّ الْمَسِيحِ مَا خَرَجْتُ مِنْ فَمِي إِلىٰ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ ـ قُلْتُ فِي نَفْسِي: ثِيَابٌ سودٌ[1] وَدَابَّةٌ سَوْدَاءُ وَرَجُلٌ أَسْوَدُ، سَوَادٌ فِي سَوَادٍ فِي سَوَادٍ.

فَلَمَّا بَلَغَ إِلَيَّ، أَحَدَّ النَّظَرَ إِلَيَّ[2] وَقَالَ: قَلْبُكَ أَسْوَدُ مِمَّا تَرىٰ عَيْنَاكَ مِنْ سَوَادٍ فِي سَوَادٍ فِي سَوَادٍ.

قَالَ أَبِي رحمه‌الله: فَقُلْتُ لَهُ: أَجَلْ فَلَا تُحَدِّثْ بِهِ أَحَداً، فَمَا صَنَعْتَ وَمَا قُلْتَ لَهُ؟

قَالَ: أَسْقَطْتُ فِي يَدِي فَلَمْ أَحِرْ جَوَاباً، قُلْتُ لَهُ: فَمَا أَبْيَضَ قَلْبَكَ لِمَا شَاهَدْتَ!

قَالَ: اللَّهُ أَعْلَمُ.

قَالَ أَبُوالْحَسَنِ رحمه‌الله: قَالَ أَبِي: فَلَمَّا اعْتَلَّ يَزْدَادُ بَعَثَ إِلَيَّ فَحَضَرْتُ عِنْدَهُ، فَقَالَ:

---

۱. در «بحار» این واژه «سَوْداء» ثبت است.

۲. در «بحار» آمده است: فَلَمَّا بَلَغَ إِلَيَّ، نَظَرَ إِلَيَّ وأَحَدَّ النَّظَرَ... در «دلائل الإمامة» و «مدينة المعاجز» ضبط بدين‌گونه است: فَلَمَّا بَلَغَ إِليَّ وأَحَدَّ النَّظَرَ... .

إِنَّ قَلْبِي قَدِ ابْيَضَّ بَعْدَ سَوَادٍ فَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَأَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ حَجَّةُ اللَّهِ عَلىٰ خَلْقِهِ وَنَامُوسُهُ الأَعْظَمُ.

ثُمَّ مَاتَ فِي مَرَضِهِ ذٰلِكَ وَحَضَرْتُ الصَّلَاةَ عَلَيْهِ؛[1]

اسماعیل بن احمد می‌گوید: در سامرا در «درب الحصا» راه می‌پیمودم، «یزداد» (شاگرد بختیشوع) را دیدم که از خانهٔ «موسی بن بغا» باز می‌آمد، با من همگام شد و سخن بدان جا کشید که گفت: آیا این دیوار را می‌بینی؟ می‌دانی اینجا خانهٔ کیست؟

پرسیدم: صاحب آن کیست؟

گفت: همین علوی حجازی (مقصودش امام هادی علیه السلام بود).

در آستانهٔ خانهٔ آن حضرت حرکت می‌کردیم، به یزداد گفتم: آری، چه حال و روزی دارد؟

گفت: اگر قرار است مخلوقی غیب بداند، اوست.

پرسیدم: چطور؟

گفت: اُعجوبه‌ای را از او به تو خبر دهم که هرگز تو و دیگران مانند آن را نشنیده‌اید، لیکن باید خدا را شاهد و ضامن بگیری که آن را به هیچ کس نگویی؛ چراکه من طبیبم و معیشتم را از درگاه این سلطان می‌گذرانم، خبردار شدم که خلیفه از بیم آنکه سرانِ مردم به او روی نیاورند و این امر از دستشان (یعنی از میان بنی عبّاس) بیرون نیاید، او را از حجاز بدین جا فراخواند.

---

۱. دلائل الإمامة: ۴۱۸ ـ ۴۲۰، حدیث ۳۸۲؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۶۱ ـ ۱۶۲، حدیث ۵۰؛ مدینة المعاجز ۷: ۴۴۸ ـ ۴۵۰، حدیث ۲۴۵۱.

گفتم: به تو عهد می‌سپارم، ماجرا را برایم حدیث کن، باکی بر تو نیست، تو یک نصرانی می‌باشی، در آنچه دربارهٔ این قوم بیان داری، احدی تو را متهم نمی‌سازد.

گفت: آری، برایت می‌گویم. چند روز پیش او را دیدم که بر اسب سیاهی سوار است و لباس و عمامهٔ سیاه بر تن دارد و سیه چرده است، چون چشمم به وی افتاد، به احترامش ایستادم و با خود گفتم: جامهٔ سیاه، مرکب سیاه، مرد سیاه (سیاه اندر سیاه اندر سیاه) به حقّ مسیح سوگند، این حرف از دهانم بیرون نیامد که کسی بشنود.

چون وی به من رسید، سویم تیز نگریست و فرمود: از سیاه اندر سیاهی که چشمانت دید، دلت سیاه‌تر است.

پدرم ﷫ گفت: به او گفتم: آری، اَحَدی را بدان حدیث مکن، تو چه کار کردی و به او چه گفتی؟

گفت: حیران ماندم، نتوانستم جوابی دهم، گفتم: چقدر قلبت سفید است که درونم را دیدی!

فرمود: خدا داناتر است.

ابوالحسن ﷫ گفت، پدرم گفت: یزداد بیمار شد، پیغام فرستاد، نزدش حضور یافتم، گفت: قلبم ـ پس از سیاهی ـ سفید (و روشن) شد، گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمّد رسول خداست و علیّ بن محمّد، حجّت خدا بر خلق و ناموس اَعظم اوست.

وی سپس در آن مرض از دنیا رفت و من برای نماز بر جنازه‌اش حضور یافتم.

حدیث (۲۳)

[توصیف خدای متعال و پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام و مؤمنان از زبان امام هادی علیه السلام]

از دلائل حِمْیَری، اثر ابو العبّاس حِمْیَری.

از ایّوب بن نوح، از فتح بن یزید گرگانی روایت است که گفت:

ضَمَّنِي وَأَبَا الْحَسَنِ عليه السلام الطَرِيقُ مُنْصَرَفِي مِنْ مَكَّةَ إِلىٰ خُرَاسَانَ وَهُوَ صَائِرٌ إِلـى الْعِرَاقِ، [1] فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ: مَنِ اتَّقَى اللَّهَ يُتَّقىٰ، وَمَنْ أَطَاعَ اللَّهَ يُطَاعُ.

قَالَ: فَتَلَطَّفْتُ إِلَى الْوُصُولِ إِلَيْهِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ وَأَمَرَنِي بِالْجُلُوسِ.

وَأَوَّلُ مَا ابْتَدَأَنِي بِهِ أَنْ قَالَ: يَا فَتْحُ، مَنْ أَطَاعَ الْخَالِقَ لَمْ يُبَالِ بِسَخَطِ الْمَخْلُوقِ، وَمَنْ أَسْخَطَ الْخَالِقَ فَأَيْقَنَ أَنْ يُحِلَّ بِهِ الْخَالِقُ سَخَطَ الْمَخْلُوقِ.

وَإِنَّ الْخَالِقَ لَا يُوصَفُ إِلَّا بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ، وَأَنّىٰ يُوصَفُ الْخَالِقُ الَّذِي تَعْجِزُ الْحَوَاسُّ أَنْ تُدْرِكَهُ، وَالأَوْهَـامُ أَنْ تَـنَالَهُ، وَالْـخَطَرَاتُ أَنْ تَـحُدَّهُ، وَالأَبْـصَارُ عَـنِ الإِحَاطَةِ بِهِ، جَلَّ عَمَّا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ وَتَعَالىٰ عَمَّا يَنْعَتُهُ النَّاعِتُونَ، نَأىٰ فِي قُـرْبِهِ وَقَرُبَ فِي نَأْيِهِ، فَهُوَ فِي نَأْيِهِ قَرِيبٌ، وَفِي قُرْبِهِ بَعِيدٌ.

كَيَّفَ الْكَيْفَ فَلَا يُقَالُ كَيْفَ، وَأَيَّنَ الأَيْنَ فَلَا يُقَالُ أَيْنَ، إِذْ هُوَ مُـنْقَطِعُ الْكَـيْفِيَّةِ وَالأَيْنِيَّةِ.

هُوَ الْوَاحِدُ الأَحَدُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، فَجَلَّ جَلَالُهُ.

---

۱. در «کشف الغمّه ۲: ۳۸۶» و نیز در «بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۶» (به نقل از کشف الغمّه) ضبط بـه همین‌گونه است، لیکن در دیگر مآخذ (مانند «الکافی ۱: ۱۳۴»، «مختصر البصائر: ۳۶۷»، «بحار الأنوار ۷۵: ۳۳۶») آمده است: ... وهو سائرٌ إلی العراق ... .

بَلْ كَيْفَ يُوصَفُ بِكُنْهِهِ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله وَقَدْ قَرَنَهُ الْجَلِيلُ بِاسْمِهِ وَشَرِكَهُ فِي إِعْطَائِهِ وَأَوْجَبَ لِمَنْ أَطَاعَهُ جَزَاءَ طَاعَتِهِ إِذْ يَقُولُ: ﴿ وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾. (١)

وَقَالَ يَحْكِي قَوْلَ مَنْ تَرَكَ طَاعَتَهُ وَهُوَ يُعَذِّبُهُ بَيْنَ أَطْبَاقِ نِيرَانِهَا وَسَرَابِيلِ قَطِرَانِهَا: ﴿ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا ﴾. (٢)

أَمْ كَيْفَ يُوصَفُ بِكُنْهِهِ مَنْ قَرَنَ الْجَلِيلُ طَاعَتَهُمْ بِطَاعَةِ رَسُولِهِ حَيْثُ قَالَ: ﴿ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾. (٣)

وَقَالَ: ﴿ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ ﴾. (٤)

وَقَالَ: ﴿ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ﴾. (٥)

وَقَالَ: ﴿ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾. (٦)

يَا فَتْحُ، كَمَا لَا يُوصَفُ الْجَلِيلُ - جَلَّ جَلَالُهُ - وَالرَّسُولُ وَالْخَلِيلُ (يَعْنِي عَلِيّاً عليه السلام) وَوَلَدُ الْبَتُولِ، فَكَذٰلِكَ لَا يُوصَفُ الْمُؤْمِنُ الْمُسَلِّمُ لِأَمْرِنَا.

فَنَبِيُّنَا أَفْضَلُ الْأَنْبِيَاءِ، وَخَلِيلُنَا أَفْضَلُ الْأَخِلَّاءِ وَأَكْرَمُ الْأَوْصِيَاءِ، وَاسْمُهُمَا أَفْضَلُ الْأَسْمَاءِ، وَكُنْيَتُهُمَا أَفْضَلُ الْكُنَىٰ وَأَحْلَاهَا.

لَوْ لَمْ يُجَالِسْنَا إِلَّا كُفْوٌ لَمْ يُجَالِسْنَا أَحَدٌ، وَلَوْ لَمْ يُزَوِّجْنَا إِلَّا كُفْوٌ لَمْ يُزَوِّجْنَا أَحَدٌ.

---

١. سورة توبه (٩) آية ٧٤.
٢. سورة احزاب (٣٣) آية ٦٦.
٣. سورة نساء (٤) آية ٥٩.
٤. سورة نساء (٤) آية ٨٣.
٥. سورة نساء (٤) آية ٥٨.
٦. سورة نحل (١٦) آية ٤٣ و....

أَشَدُّ النَّاسِ تَوَاضُعاً، وَأَعْظَمُهُمْ حِلْماً، وَأَنْدَاهُمْ كَفّاً، وَأَمْنَعُهُمْ كَنَفاً، وَرِثَ عَنْهُمَا أَوْصِيَاؤُهُمَا عِلْمَهُمَا، فارْدُدْ إِلَيْهِمَا الأَمْرَ وَسَلِّمْ إِلَيْهِمْ، أَمَاتَكَ اللَّهُ مَمَاتَهُمْ وَأَحْيَاكَ حَيَاتَهُمْ إِذَا شِئْتَ رَحِمَكَ اللَّهُ.

قَالَ فَتْحٌ: فَخَرَجْتُ، فَلَمَّا كَانَ الْغَدُ تَلَطَّفْتُ فِي الْوُصُولِ إِلَيْهِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ السَّلَامَ، فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، أَتَأْذَنُ لِي فِي مَسْأَلَةٍ اخْتَلَجَ فِي صَدْرِي أَمْرُهَا لَيْلَتِي؟

قَالَ: سَلْ وَإِنْ شَرَحْتُهَا فَلِي، وَإِنْ أَمْسَكْتُهَا فَلِي، فَصَحِّحْ نَظَرَكَ، وَتَثَبَّتْ فِي مَسْأَلَتِكَ، وَأَصْغِ إِلَىٰ جَوَابِهَا سَمْعَكَ، وَلَا تَسْأَلْ مَسْأَلَةَ تَعَنُّتٍ، وَاعْتَنِ بِمَا نَعْتَنِي بِهِ؛ فَإِنَّ الْعَالِمَ وَالْمُتَعَلِّمَ شَرِيكَانِ فِي الرُّشْدِ، مَأْمُورَانِ بِالنَّصِيحَةِ، مَنْهِيَّانِ عَنِ الْغِشِّ.

وَأَمَّا الَّذِي اخْتَلَجَ فِي صَدْرِكَ لَيْلَتَكَ فَإِنْ شَاءَ الْعَالِمُ أَنْبَأَكَ، إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُظْهِرْ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ، فَكُلُّ مَا كَانَ عِنْدَ الرَّسُولِ كَانَ عِنْدَ الْعَالِمِ، وَكُلُّ مَا اطَّلَعَ عَلَيْهِ الرَّسُولُ فَقَدِ اطَّلَعَ أَوْصِيَاؤُهُ عَلَيْهِ كَيْلَا تَخْلُوَ أَرْضُهُ مِنْ حُجَّةٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَىٰ صِدْقِ مَقَالَتِهِ وَجَوَازِ عَدَالَتِهِ.

يَا فَتْحُ، عَسَى الشَّيْطَانُ أَرَادَ اللَّبْسَ عَلَيْكَ فَأَوْهَمَكَ فِي بَعْضِ مَا أَوْدَعْتُكَ وَشَكَّكَكَ فِي بَعْضِ مَا أَنْبَأْتُكَ حَتَّىٰ أَرَادَ إِزَالَتَكَ عَنْ طَرِيقِ اللَّهِ وَصِرَاطِهِ الْمُسْتَقِيمِ.

فَقُلْتَ: مَتَىٰ أَيْقَنْتُ أَنَّهُمْ كَذَا فَهُمْ أَرْبَابٌ مَعَاذَ اللَّهِ، إِنَّهُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ مُطِيعُونَ لِلَّهِ دَاخِرُونَ رَاغِبُونَ.

فَإِذَا جَاءَكَ الشَّيْطَانُ مِنْ قِبَلِ مَا جَاءَكَ، فَاقْمَعْهُ بِمَا أَنْبَأْتُكَ بِهِ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَرَّجْتَ عَنِّي وَكَشَفْتَ مَا لَبَّسَ الْمَلْعُونُ عَلَيَّ بِشَرْحِكَ، فَقَدْ كَانَ أَوْقَعَ فِي خَلَدِي أَنَّكُمْ أَرْبَابٌ.

قالَ: فَسَجَدَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ فِي سُجُودِهِ: رَاغِماً لَكَ يَا خَالِقِي، دَاخِراً خَاضِعاً.

قالَ: فَلَمْ يَزَلْ كَذٰلِكَ حَتّىٰ ذَهَبَ لَيْلِي، ثُمَّ قَالَ: يَا فَتْحُ، كِدْتَ أَنْ تَهْلِكَ وَتُهْلِكَ وَمَا ضَرَّ عِيسىٰ إِذَا هَلَكَ النَّصارىٰ، انْصَرِفْ إِذَا شِئْتَ رَحِمَكَ اللّٰهُ.

قالَ: فَخَرَجْتُ وَأَنَا فَرِحٌ بِمَا كَشَفَ اللّٰهُ عَنِّي مِنَ اللَّبْسِ بِأَنَّهُمْ هُمْ، وَحَمِدْتُ اللّٰهَ عَلىٰ مَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ.

فَلَمَّا كَانَ فِي الْمَنْزِلِ الآخِرِ دَخَلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ مُتَّكٍ وَبَيْنَ يَدَيْهِ حِنْطَةٌ مَقْلُوَّةٌ يَعْبَثُ بِهَا، وَقَدْ كَانَ أَوْقَعَ الشَّيْطَانُ فِي خَلَدِي أَنَّهُ لا يَنْبَغِي أَنْ يَأْكُلُوا وَيَشْرَبُوا، إِذْ كَانَ ذٰلِكَ آفَةً، وَالإِمَامُ غَيْرُ ذِي آفَةٍ.

فَقَالَ: اجْلِسْ يَا فَتْحُ، فَإِنَّ لَنَا بِالرُّسُلِ أُسْوَةً؛ كَانُوا يَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ وَيَمْشُونَ فِي الأَسْوَاقِ، وَكُلُّ جِسْمٍ مَغْذُوٌّ بِهٰذَا إِلَّا الْخَالِقَ الرَّازِقَ؛ لأَنَّهُ جَسَّمَ الأَجْسَامَ وَهُوَ لَمْ يُجَسَّمْ وَلَمْ يُجَزَّأْ بِتَنَاهٍ وَلَمْ يَتَزَايَدْ وَلَمْ يَتَنَاقَصْ، مُبَرَّأٌ مِنْ ذَاتِهِ مَا رُكِّبَ فِي ذَاتِ مَنْ جَسَّمَهُ. (١)

الْوَاحِدُ الأَحَدُ الصَّمَدُ، الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، مُنْشِئُ [مُشَيِّئُ] الأَشْيَاءِ، وَمُجَسِّمُ الأَجْسَامِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ، اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ، الرَّءُوفُ الرَّحِيمُ، تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوّاً كَبِيراً. (٢)

لَوْ كَانَ كَمَا يُوصَفُ لَمْ يُعْرَفِ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِ، وَلَا الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ،

---

١. در «توحيد صدوق: ٦١» (و به نقل از آن در «بحار الأنوار ٤: ٢٩١») آمده است: مُبَرَّأٌ مِنْ ذاتِ ما رَكَّبَ في ذاتِ مَن جَسَّمَهُ؛ خدا از ذاتِ اشيا و اجزايى كه آنها را تركيب كرد و در ذات چيزها ـ كه آنها را جسم ساخت ـ قرار داد، مُنَزَّه مى‌باشد.

٢. مضمونِ آيهٔ ٤٣ سورهٔ الإسراء است: ﴿**سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً**﴾.

وَلَا الْمُنْشِئُ مِنَ الْمُنْشَإِ، لٰكِنَّهُ فَرَّقَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَنْ جَسَّمَهُ، وَشَيَّأَ الْأَشْيَاءَ إِذْ كَانَ لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ يُرىٰ وَلَا يُشْبِهُ شَيْئاً؛[1]

فتح بن یزید می‌گوید: در راه بازگشت از مکّه به خراسان با امام هادی علیه السلام همسفر شدم، آن حضرت رهسپار عراق بود، شنیدم می‌فرمود: هرکه از خدا بترسد، از او می‌ترسند و هرکه خدا را فرمان برد، از او فرمان می‌برند.

می‌گوید: برای رسیدن به آن حضرت، راه جُستم، بر او سلام دادم، جواب سلام مرا داد و از من خواست بنشینم.

اوّل چیزی که به آن آغاز سخن کرد این بود که فرمود: ای فتح، هرکه خالق را اطاعت کند، به خشم مخلوق نباید اهمیّت دهد؛ و هرکه خالق را به خشم آورد، یقین یابد که خالق او را به خشم مخلوق گرفتار می‌سازد.

خالق جز به آنچه خود را توصیف نمود، توصیف نمی‌شود، خالق (و آفریدگاری) که حواس از درکش عاجزند و اوهام به او نمی‌رسند و خطورات قلبی محدودش نمی‌سازند، و دیده‌ها به وی احاطه نمی‌یابند، کجا به وصف درمی‌آید؟! او فراتر از توصیف واصفان و متعالی‌تر از ستودن مدّاحان است، در عین نزدیکی دور و در عین دوری نزدیک است؛ از این رو، در نهایت دوری نزدیک و در نهایت نزدیکی دور به نظر می‌رسد.

کَیْف و اَیْن (چگونگی و کجایی) را او به وجود آورد، پس نمی‌توان گفت او چگونه است و کجاست؛ زیرا وی از کیفیّت و اَینیّت جداست.

---

۱. بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۶ ـ ۱۸۰، حدیث ۵۶؛ و ۷۵: ۳۶۶ ـ ۳۶۸، حدیث ۲.

خدا يگانهٔ يکتا و از توليد مثل بی‌نياز است (نمی‌زايد و نه زاده شد) اَحَدی همتای او نيست (جلالش شکوهمند باد).

بلکه چگونه می‌توان کُنهِ محمّد را وصف کرد در حالی که خدا نام وی را به اسم خويش قرين ساخت و او را در عطا دادن‌هايش شريک ساخت و برای آن که وی را فرمان برد پاداش طاعتش را واجب کرد؛ زيرا می‌فرمايد: «کينه نتوزيدند مگر بدان خاطر که خدا و رسول، ايشان را از فضل خويش بی‌نياز ساخت».

و قول کسی که طاعتش را وانهاد (در حالی که او را ميان طبقه‌های دوزخ و جامه‌های آتشين شکنجه می‌دهد) حکايت می‌کند که می‌گويد: «ای کاش خدا و پيامبر را فرمان می‌برديم».

و چگونه می‌توان توصيف کرد کسی را که خدای جليل طاعت او را به طاعت رسولش قرين ساخت و فرمود: «از خدا و پيامبر و صاحبان امر خويش فرمان بريد».

و می‌فرمايد: «و اگر آن [حکم] را به پيامبر و به صاحبان امر ـ از ايشان ـ برمی‌گرداندند».

و می‌فرمايد: «خدا امرتان می‌کند که امانات را به اهل آن بازگردانيد».

و می‌فرمايد: «اگر نمی‌دانيد، از آنان که می‌دانند بپرسيد».

ای فتح، همان گونه که خدای بزرگ (جلالش شکوهمند باد) و پيامبر و خليل (يعنی علی عليه‌السلام) و فرزندان بتول را نمی‌توان توصيف کرد، مؤمنی که تسليم امر ماست نيز وصف ناشدنی است.

پیامبر ما برترین پیامبران و خلیل ما برترین خلیل‌ها و گرامی‌ترین اوصیاست، نام آن دو برترین نام‌ها و کُنیه‌شان برترین کُنیه‌ها و گواراترین آنهاست.

اگر قرار بود جز همتای ما با ما همنشین نشود، نباید اَحَدی با ما همدم می‌شد و اگر قرار بود جز همتای ما با ما زناشویی نکند، هیچ کس نباید با ما ازدواج می‌کرد.

[پیامبر ﷺ وعلی علیه‌السلام] فروتن‌ترین وبردبارترین وبخشنده‌ترین وحامی‌ترین مردمان‌اند، علم آن دو را اوصیای آنها به ارث می‌برند، امر را به آن دو برگردان و تسلیم ایشان باش، خدا زندگی و مرگت را به راه و رسم ایشان سازد، اگر می‌خواهی [برو] خدای رحمتت کناد.

فتح می‌گوید: از نزد آن حضرت بیرون آمدم، فردا صبح برای رسیدن به آن حضرت راه جُستم، بر او سلام کردم، جواب سلامم را داد، گفتم: ای فرزند رسول خدا، آیا اجازه‌ام می‌دهی مسئله‌ای را که دیشب در سینه‌ام خلجان داشت بپرسم؟

امام علیه‌السلام فرمود: بپرس، این حقّ من است که آن را برایت شرح دهم یا از آن خودداری ورزم. نظرت را درست بیان کن، در مسئلهات استوار باش و به جواب آن گوش بسپار و مسئله‌ای که تو را به زحمت می‌اندازد، مپرس و بدانچه ما اعتنا داریم، اهمیّت بده؛ زیرا کسی که علم می‌آموزاند و آن که علم فرا می‌گیرد (هر دو) در رشد شریک و مأمور به اندرزند و از ناراستی نهی شده‌اند.

و امّا آنچه دیشب ذهنت را به خود مشغول ساخت، اگر عالم بخواهد تو را باخبر می‌سازد؛ خدا اَحَدی را بر غیبت خویش مطلع نساخت مگر رسولی که

پسندید، هر آنچه نزد رسول هست، نزد عالم می‌باشد و آنچه را رسول بدان مطلع است، اوصیای خویش را بر آن مطلع ساخت تا زمین از حجّت تهی نماند و با عالم، علمی است که بر صدق گفتار و جواز عدالتش دلالت دارد.

ای فتح، بسا شیطان می‌خواست امر را بر تو مشتبه سازد و در بعضی از معارفی که به تو سپردم و با خبرت ساختم، تو را دچار اشتباه کند و به شک اندازد تا آنجا که می‌خواست تو را از طریق خدا و راه راست او برگرداند.

با خود گفتی: هرگاه یقین یابم که اینان فلان گونه‌اند، پس ایشان خدایانی‌اند!

[امام علیه السلام فرمود:] پناه بر خدا، آنان مخلوق و مربوب و مطیع خدایند، در برابر خدا خوار و ذلیل‌اند و سوی خدا رغبت دارند.

هرگاه شیطان از این سمت به سراغت آمد، او را بدانچه خبرت دادم درهم کوب.

گفتم: فدایت شوم! غم از دلم زدودی و با شرح خویش از آنچه شیطان لعین بر من مشتبه ساخت، پرده برداشتی؛ ملعون به دلم می‌انداخت که شما خدایانی می‌باشید!

می‌گوید: امام علیه السلام به سجده افتاد و در سجده‌اش می‌فرمود: ای آفریدگارم، در برابرت به خاک می‌افتم و فروتن و ناچیزم.

می‌گوید: پیوسته در همین حال بود تا اینکه شب سپری شد، سپس فرمود: ای فتح، نزدیک بود که هلاک شوی و هلاک سازی و آن گاه که نصارا هلاک شدند، عیسی زیان ندید؛ اگر می‌خواهی باز گرد (رحمت خدا بر تو باد).

می‌گوید: بیرون آمدم، در حالی که خوش حال بودم از اینکه آنچه را بر من

مشتبه شد (که آنان خدایند) خدا برطرف ساخت، خدا را بر آنچه بدان دست یافتم ستودم.

در منزل آخر (در حالی که آن حضرت تکیه داده بود و پیش رویش گندم بریانی بود که آن را از این رو به آن رو می‌کرد) بر وی درآمدم، شیطان به دلم انداخت که آنان نباید بخورند و بیاشامند؛ چراکه این کار آفت است و آفت در امام راه ندارد.

امام علیه السلام فرمود: ای فتح، بنشین، رسولان برای ما اُسوه‌اند، آنان می‌خوردند و می‌آشامیدند و در بازارها راه می‌رفتند، و تغذیهٔ هر جسمی به همین خوردن و آشامیدن است مگر خالق رازق که اجسام را شکل داد، او مُجَسَّم نمی‌شود و تجزیه نمی‌پذیرد، کم و زیاد نمی‌شود و ذاتش از آنچه در ذات اجسام ترکیب یافت (چیزهایی که خدا آنها را جسم ساخت) منزّه می‌باشد.

خدای یکتای یگانه، بی‌نیازی است که نزایید و زاییده نشد و هیچ کس همتای او نیست، اشیا را پدید آورد، اجسام را مجسّم ساخت، او شنوا و دانا، لطیف و آگاه، دل‌سوز و مهربان است، خدا بسی برتر از حرف و سخن‌هایی است که ظالمان بر زبان می‌آورند.

اگر خدا بدان گونه که آنان وصف می‌کنند می‌بود، ربّ از مربوب، خالق از مخلوق، پدیدآور از پدید آمده، شناخته نمی‌شد، لیکن خدا میان خود و میان اَجسامی که شکل داد فرق نهاد، اَشیا را شیء کرد؛ زیرا چیزی شبیه او نمی‌باشد و او شبیه چیزی نیست.

حديث (۲۴)

[اعجاز امام عليه السلام در بيابان بی‌آب و علف]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

روايت می‌كند ابو محمّد بصری، از ابو العبّاس (دايی شِبْل، كاتب ابراهيم بن محمّد) می‌گويد:

كُنَّا أَجْرَيْنَا ذِكْرَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، فَقَالَ لِي: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، لَمْ أَكُنْ فِي شَيْءٍ مِنْ هٰذَا الْأَمْرِ وَكُنْتُ أَعِيبُ عَلَىٰ أَخِي وَعَلَىٰ أَهْلِ هٰذَا الْقَوْلِ عَيْباً شَدِيداً بِالذَّمِّ وَالشَّتْمِ، إِلَىٰ أَنْ كُنْتُ فِي الْوَفْدِ الَّذِينَ أَوْفَدَ الْمُتَوَكِّلُ إِلَى الْمَدِينَةِ فِي إِحْضَارِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

فَخَرَجْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ، فَلَمَّا خَرَجَ وَصِرْنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ طَوَيْنَا الْمَنْزِلَ وَكَانَ يَوْماً صَائِفاً شَدِيدَ الْحَرِّ فَسَأَلْنَاهُ أَنْ يَنْزِلَ، فَقَالَ لَا، فَخَرَجْنَا وَلَمْ نَطْعَمْ وَلَمْ نَشْرَبْ فَلَمَّا اشْتَدَّ الْحَرُّ وَالْجُوعُ وَالْعَطَشُ وَنَحْنُ إِذْ ذَاكَ فِي أَرْضٍ مَلْسَاءَ لَا نَرىٰ شَيْئاً وَلَا ظِلَّ وَلَا مَاءَ نَسْتَرِيحُ، فَجَعَلْنَا نُشْخِصُ بِأَبْصَارِنَا نَحْوَهُ.

قَالَ: وَمَا لَكُمْ؟ أَحْسَبُكُمْ جِيَاعاً وَقَدْ عَطِشْتُمْ؟

فَقُلْنَا: إِي وَاللّٰهِ يَا سَيِّدَنَا وَقَدْ عَيِينَا.

قَالَ: عَرِّسُوا وَكُلُوا وَاشْرَبُوا.

فَتَعَجَّبْتُ مِنْ قَوْلِهِ وَنَحْنُ فِي صَحْرَاءَ مَلْسَاءَ لَا نَرىٰ فِيهَا شَيْئاً نَسْتَرِيحُ إِلَيْهِ وَلَا نَرىٰ مَاءً وَلَا ظِلّاً.

فَقَالَ: مَا لَكُمْ؟! عَرِّسُوا.

فَابْتَدَرْتُ إِلَى الْقِطَارِ لِأُنِيخَ، ثُمَّ الْتَفَتُّ وَإِذَا أَنَا بِشَجَرَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ يَسْتَظِلُّ تَحْتَهُمَا عَالَمٌ مِنَ النَّاسِ، وَإِنِّي لَأَعْرِفُ مَوْضِعَهُمَا إِنَّهُ أَرْضٌ بَرَاحٌ قَفْرَاءُ، وَإِذَا بِعَيْنٍ تَسِيحُ

عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ أَعْذَبَ مَاءٍ وَأَبْرَدَه.

فَنَزَلْنَا وَأَكَلْنَا وَشَرِبْنَا وَاسْتَرَحْنَا، وَإِنَّ فِينَا مَنْ سَلَكَ ذٰلِكَ الطَّرِيقَ مِرَاراً، فَوَقَعَ فِي قَلْبِي ذٰلِكَ الْوَقْتَ أَعَاجِيبُ، وَجَعَلْتُ أُحِدُّ النَّظَرَ إِلَيْهِ وَأَتَأَمَّلُهُ طَوِيلاً، فَتَبَسَّمَ وَطَوىٰ وَجْهَهُ عَنِّي.[1]

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: وَاللَّهِ لأَعْرِفَنَّ هٰذَا كَيْفَ هُوَ، فَأَتَيْتُ مِنْ وَرَاءِ الشَّجَرَةِ فَدَفَنْتُ سَيْفِي وَوَضَعْتُ عَلَيْهِ حَجَرَيْنِ وَتَوَضَّأْتُ[2] فِي ذٰلِكَ الْمَوْضِعِ وَتَهَيَّأْتُ لِلصَّلَاةِ.

فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: اسْتَرَحْتُمْ؟

قُلْنَا: نَعَمْ.

قَالَ: فَارْتَحِلُوا عَلىٰ اسْمِ اللَّهِ.

فَارْتَحَلْنَا، فَلَمَّا أَنْ سِرْنَا سَاعَةً رَجَعْتُ عَلَى الأَثَرِ فَأَتَيْتُ الْمَوْضِعَ فَوَجَدْتُ الأَثَرَ وَالسَّيْفَ كَمَا وَضَعْتُ وَالْعَلَامَةَ وَكَأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ ثَمَّ شَجَرَةً وَلَا مَاءً وَلَا ظِلَالاً وَلَا بَلَلاً، فَتَعَجَّبْتُ مِنْ ذٰلِكَ وَرَفَعْتُ يَدِي إِلَى السَّمَاءِ فَسَأَلْتُ اللَّهَ الثَّبَاتَ عَلَى الْمَحَبَّةِ وَالإِيمَانِ بِهِ وَالْمَعْرِفَةِ مِنْهُ، وَأَخَذْتُ الأَثَرَ فَلَحِقْتُ الْقَوْمَ.

فَالْتَفَتَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَقَالَ: يَا أَبَا الْعَبَّاسِ فَعَلْتَهَا؟

قُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي، لَقَدْ كُنْتُ شَاكّاً فَأَصْبَحْتُ وَأَنَا عِنْدَ نَفْسِي[3] مِنْ أَغْنَى النَّاسِ بِكَ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ.

---

١. در «بحار» و«الخرائج» آمده است: وَزَوَى وَجْهَهُ عَنِّي.

٢. در منابع (مانند: الخرائج، اثبات الهداة، مدينة المعاجز، بحار الأنوار، رياض الأبرار) به جاى اين واژه، «تَغَوَّطْتُ» ضبط است؛ يعنى در آنجا شكم تُهى ساختم.

٣. در «بحار» آمده است: وأَصْبَحْتُ أَنَا عِنْدَ نَفْسِي ... و در «الخرائج» ضبط چنين است: وَلَقَد أَصْبَحْتُ وَأَنَا عِنْدَ نَفْسِي ... .

فَقَالَ هُوَ كَذٰلِكَ، هُمْ مَعْدُودُونَ مَعْلُومُونَ، لَا يَزِيدُ رَجُلٌ وَلَا يَنْقُصُ؛ (۱)

ابو محمّد بصری می‌گوید: از امام هادی علیه‌السلام سخن به میان آوردیم. ابوالعبّاس گفت: ای ابو محمّد، دربارهٔ این امر [امر ولایت] اعتقادی نداشتم و بر برادرم و کسانی که بدان قائل بودند با نکوهش و ناسزا، به شدّت عیب می‌گرفتم تا اینکه در میان گروهی درآمدم که متوکل برای احضار امام هادی علیه‌السلام سوی مدینه فرستاد.

به مدینه رهسپار شدیم چون آن حضرت بیرون آمد و در یکی از راه‌ها درآمدیم و یک منزل راه پیمودیم و روز تابستانی و داغ بود، از امام خواستیم فرود آید، فرمود: نه.

از آنجا بی‌آنکه بخوریم و بیاشامیم بیرون آمدیم، به زمین صاف و بی‌آب و علفی رسیدیم، گرما و گرسنگی و تشنگی شدّت یافت، چیزی را نمی‌دیدیم و سایه و آبی برای استراحت نبود، سوی آن حضرت چشم دوختیم.

فرمود: چطورید؟ به گمانم گرسنه‌اید و تشنه شده‌اید؟

گفتیم: آری والله، ای مولای ما، از پا درآمدیم.

فرمود: اُطراق کنید، بخورید و بیاشامید.

از سخن آن حضرت تعجّب کردم، ما در صحرای خشک بودیم، چیزی را در آن نمی‌دیدیم که استراحت کنیم، آب و سایه‌ای وجود نداشت.

امام علیه‌السلام فرمود: شما را چه شده است، برای استراحت فرود آیید.

سوی قطار شتر رفتم تا او را بخوابانم، سپس نگاه کردم، ناگهان دو درخت بزرگ را دیدم که زیر آن دو جمع زیادی از مردم می‌توانستند به استراحت

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۴۱۵ ـ ۴۱۷، حدیث ۲۰؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۶ ـ ۱۵۷، حدیث ۴۵.

بپردازند، من آن مکان را می‌شناختم، سرزمین بی آب و علف و بیابان بود، ناگاه چشمه‌ای دیدم که آب گوارا و خنکی را ـ روی زمین ـ جاری می‌ساخت.

فرود آمدیم، خوردیم و آشامیدیم و استراحت کردیم و در میان ما کسانی وجود داشت که آن راه را بارها پیموده بود، شگفتی‌هایی در آن وقت به دلم افتاد، به آن حضرت تیز می‌نگریستم و طولانی در فکر فرو رفتم، امام علیه‌السلام تبسم فرمود و صورتش را از من پنهان ساخت.

با خود گفتم: والله، ته و توی این مکان را درمی‌آورم، پشتِ درخت رفتم، شمشیرم را آنجا چال می‌کردم و دو سنگ روی آن گذاشتم و در آنجا وضو گرفتم[1] و برای نماز آماده شدم.

امام علیه‌السلام پرسید: استراحت کردید؟

گفتیم: آری.

فرمود: به نام خدا بکوچید.

از آنجا کوچیدیم، چون اندکی راه پیمودیم، به عقب برگشتم. به آن مکان رفتم، ردّ پا و شمشیر را ـ همان گونه که نهادم ـ و علامت را یافتم و گویا خدا در آنجا درخت و آب و سایه و رطوبتی نیافرید، از آن درشگفت ماندم، دست سوی آسمان برافراشتم و از خدا ثبات بر محبّت و ایمان به آن حضرت و معرفت به او را خواستم، ردّ پا را دنبال کردم و به یارانم رسیدم.

امام علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: ای ابوالعبّاس، کارت را انجام دادی؟

---

١. براساس شماری از منابع که در آنها «تَغَوَّطْتُ» ضبط است؛ ترجمه بدین‌گونه درمی‌آید: در آنجا شکم تهی ساختم.

گفتم: آری، ای مولایم، شک داشتم و اکنون ـ پیش خود ـ [به خاطر معرفت نسبت] به شما از بی‌نیازترین مردم در دنیا و آخرتم.

امام علیه السلام فرمود: چنین است، شمار آنان معلوم و معیّن است، یک نفر کم و زیاد نمی‌شود.

حدیث (۲۵)

[نوشتن حاجت و گذاشتِ آن زیر جانماز]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از محمّد بن فَرَج روایت است که گفت:

قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه السلام: إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَسْأَلَ مَسْأَلَةً فَاكْتُبْهَا وَضَعِ الْكِتَابَ تَحْتَ مُصَلَّاكَ وَدَعْهُ سَاعَةً ثُمَّ أَخْرِجْهُ وَانْظُرْ.

قَالَ: فَفَعَلْتُ فَوَجَدْتُ جَوَابَ مَا سَأَلْتُ عَنْهُ مُوَقَّعاً فِيهِ؛[۱]

محمّد بن فَرَج می‌گوید: امام هادی علیه السلام به من فرمود: هرگاه خواستی از مسئله‌ای بپرسی، آن را بنویس و نوشته را زیر جانمازت بگذار، لحظه‌ای آن را واگذار، سپس بیرون آور و بنگر.

می‌گوید: این کار را کردم، جواب سؤالم را در آن، ثبت شده (امضا دار) یافتم.

[روایت دیگری شبیه این حدیث]

می‌گویم: شبیه این روایت، حدیثی است که سیّد بن طاووس در «کشف المَحَجَّة» به اسنادش از کتاب «رسائل الأئمّة» (اثر کُلَینی رحمه الله) از سَمّان می‌آورد که گفت:

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۴۱۹، حدیث ۲۲؛ کشف المحجّة: ۲۱۱ ـ ۲۱۲؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۵، حدیث ۴۱.

كَتَبْتُ إِلىٰ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام أَنَّ الرَّجُلَ يُحِبُّ أَنْ يُفْضِيَ إِلىٰ إِمَامِهِ مَا يُحِبُّ أَنْ يُفْضِيَ إِلىٰ رَبِّهِ.

فَكَتَبَ: إِنْ كَانَ لَكَ حَاجَةٌ فَحَرِّكْ شَفَتَيْكَ فَإِنَّ الْجَوَابَ يَأْتِيكَ؛[1]

به امام هادی عليه السلام نوشتم: انسان دوست دارد راز و نیازی را که با پروردگارش دارد، با امامش درد دل کند.

امام عليه السلام نوشت: هرگاه حاجتی داشتی، لب‌هایت را بجنبان، جوابْ تو را می‌آید.

❊ ❊ ❊

و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و صلوات خدا بر محمّد و خاندان پاک و پاکیزه‌اش باد.

---

۱. کشف المحجّه: ۲۱۲؛ بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۵، حدیث ۴۲ (و جلد ۵۳، ص۳۰۶ و جلد ۹۱، ص۲۲، حدیث ۱۸).

باب

معجزات امام هُمام؛

ولی زکی؛

تقی نقی؛

ابو محمّد ، حسن بن علی عسکری علیهما السلام

حدیث (۲۶)[1]

[صعود امام علیه السلام به آسمان و پوشاندن اُفق]

کتاب حسین بن حَمْدان (این کتاب، اثر دیگری غیر از «الهدایة الکبری» است).

حسین بن حمدان رحمه الله می‌گوید: برایم حدیث کرد جعفر بن محمّد رامهُرْمُزی،[2] گفت:

---

۱. شمارهٔ احادیث بر مبنای سابق است (مؤلّف رحمه الله).

۲. رامْهُرْمُزی یا رامَهُرْمُزی، منسوب به «رامهُرْمُز» از قدیمی‌ترین شهرهای ایران می‌باشد. گفته‌اند: رامهرمز نام طاق نصرتی است در خرابه‌هایی از عهد ساسانیان که در سینهٔ کوه ـ در خوزستان ـ وجود دارد؛ نیز گفته‌اند: نام شهری از بناهای هُرمز در اهواز (حوالی شوشتر) که در قدیم آن را «سمنگان» می‌نامیدند.
واژهٔ «رام» (در فارسی) به معنای مراد است و این شهر در میان مردم به «رامز» مشهور است (و منسوب به آن را «رامزی» و «رامی» گویند).
رامهرمز، میان «بهبان» و «شوشتر» قرار دارد و در قدیم بسیار آباد بود، رود «رامهرمز» که از شرق به طرف جنوب جریان داشت، یکی از سه رودخانه مهم آن به شمار می‌رفت.
هُرمز، نام روز اول هر ماه فارسیان بود و نام فرشته‌ای که مصالح آن روز به دست اوست، و نیز نام ستارهٔ مشتری، و نام پسر انوشیروان، و نامِ «ربّ الأرباب».
رامهُرمز به معنای شاد است (بنگرید به، لغت‌نامهٔ دهخدا، با تصرف).
براساس سرشماری سال ۱۳۸۵ شمسی، شهرستان رامهرمز، نزدیک به ۱۲٤ هزار نفر جمعیت داشت. آثار تاریخی مهمی در این شهر هست؛ مانند: تَل برمی، آرامگاه هُرمز ساسانی، آرامگاه علمدار (سید میر صالح)، عمارت صمیمی، غار صیدون کبوتری، قلعه یزدگرد و... .

نَظَرْتُ إِلىٰ سَيِّدي أبي مُحَمَّدٍ عليه السلام أَنَا وَجَماعَةٌ مِنْ إِخْوَانِنا، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: إِنِّي لأُحِبُّ أَنْ أَرىٰ مِنْ فَضْلِ سَيِّدِي أَبِي مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام بُرْهاناً تَقَرُّ بِهِ عَيْنِي.

فَرَأَيْتُهُ قَدِ ارْتَفَعَ نَحْوَ السَّماءِ بِحَيْثُ سَدَّ الأُفُقَ، فَقُلْتُ لأَصْحابِي: تَرَوْنَ مَا أَرىٰ؟

فَقَالُوا لِي: مَا هُوَ؟

فَأَشَرْتُ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ قَدْ رَجَعَ بِهَيْأَتِهِ الأُولىٰ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ؛ (۱)

رامْهُرمُزی می‌گوید: با گروهی از برادران ایمانی نزد مولایمان امام حسن عسکری عليه السلام بودیم. به آن حضرت نگریستم، در دل گفتم: دوست دارم از فضل مولایم (ابو محمّد بن علی عليه السلام) برهانی ببینم که چشمم بدان روشن شود.

[ناگهان] دیدم آن حضرت سوی آسمان بالا رفت به گونه‌ای که افق را پوشاند از یارانم پرسیدم: آنچه را می‌بینم، شما هم می‌نگرید؟

پرسیدند: چه می‌بینی؟

به آن حضرت اشاره کردم [به محض آنکه او را نشان دادم] امام به هیئت نخست بازگشت و به مسجد درآمد.

حدیث (۲۷)

[فلسفهٔ آگاهی امام عليه السلام به همهٔ زبان‌ها]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

کُلَینی رحمه الله به سندش از اسحاق بن محمّد نَخَعی (۲) از احمد بن محمّد بن اَقْرَع روایت می‌کند که گفت: برایم حدیث کرد ابو حمزه، نصیر خادم، گفت:

---

۱. الهدایة الکبری: ۳۸۶ ـ ۳۸۷.

۲. سند حدیث، براساسِ حدیث قبل آن، چنین است: علی بن محمد و محمد بن اَبی عبدالله، از اسحاق بن محمد نَخَعی (مؤلف رحمه الله).

سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ عليه‌السلام غَيْرَ مَرَّةٍ يُكَلِّمُ غِلْمَانَهُ بِلُغَاتِهِمْ؛ تُرْكٍ وَرُومٍ وَصَقَالِبَةَ، فَتَعَجَّبْتُ مِنْ ذٰلِكَ وَقُلْتُ: هٰذَا وُلِدَ بِالْمَدِينَةِ وَلَمْ يَظْهَرْ لِأَحَدٍ حَتّىٰ مَضىٰ أَبُو الْحَسَنِ عليه‌السلام، وَلَا رَآهُ أَحَدٌ، فَكَيْفَ هٰذَا؟!

أُحَدِّثُ نَفْسِي بِذٰلِكَ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ فَقَالَ: إِنَّ اللّٰهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ بَيَّنَ حُجَّتَهُ مِنْ سَائِرِ خَلْقِهِ بِكُلِّ شَيْءٍ، وَيُؤْتِيهِ اللُّغَاتِ وَمَعْرِفَةَ الْأَنْسَابِ وَالْآجَالِ وَالْحَوَادِثِ، وَلَوْ لَا ذٰلِكَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجَّةِ وَالْمَحْجُوجِ فَرْقٌ؛ (۱)

نصیر خادم می‌گوید: بارها شنیدم که امام حسن عسکری عليه‌السلام با غلامان به زبان خودشان (ترکی، رومی، صَقالبه‌ای (۲)) حرف می‌زد، از این کار تعجّب کردم و با خود گفتم: امام عليه‌السلام در مدینه به دنیا آمد و تا هنگام وفات پدرش برای اَحَدی آشکار نشد و هیچ کس او را ندید، این آشنایی به زبان‌های مختلف چگونه ممکن است؟

در همان هنگام که این سخن به دلم آمد، آن حضرت رو به من کرد و فرمود: خدای متعال حجّت خویش را با هر چیزی به سایر خلق نمایاند، او را به زبان‌ها، نَسَب‌ها، اَجَل‌ها و رویدادها آگاه ساخت، و اگر این گونه نبود، میان حجّت خدا و دیگران فرقی وجود نداشت.

---

۱. الكافی ۱: ۵۰۹، حدیث ۱۱؛ الإرشاد ۲: ۲۲۰ ـ ۲۲۱.

۲. صَقْلاب یا سَقْلاب، نام طایفه‌ای است که در سواحل رود «دانوب» سکونت داشتند سپس به دیگر نواحی اروپا پراکنده شدند و اکنون آنها را «اسلاو» می‌نامند. جمع این واژه، «سقالبه» است، در فارسی «سقلابیان» هم گفته‌اند (فرهنگ عمید، با اندکی تصرف) در لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل واژهٔ «صقلاب») مطالب متفاوتی در این‌باره آمده است.

حدیث (۲۸)

[مسئلهٔ احتلام در امام علیه السلام]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

از اسحاق، از اَقْرَع روایت است که گفت:

کَتَبْتُ إِلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام أَسْأَلُهُ عَنِ الإِمَامِ هَلْ يَحْتَلِمُ؟

وَقُلْتُ فِي نَفْسِي بَعْدَ مَا فَصَلَ الْكِتَابُ: الاحْتِلَامُ شَيْطَنَةٌ وَقَدْ أَعَاذَ اللَّهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ ذٰلِكَ.

فَوَرَدَ الْجَوَابُ: حَالُ الأَئِمَّةِ فِي الْمَنَامِ حَالُهُمْ فِي الْيَقَظَةِ، لَا يُغَيِّرُ النَّوْمُ مِنْهُمْ شَيْئاً، وَقَدْ أَعَاذَ اللَّهُ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ لَمَّةِ الشَّيْطَانِ، كَمَا حَدَّثَتْكَ نَفْسُكَ؛ (۱)

اَقْرَع می‌گوید: به امام حسن عسکری علیه السلام نامه نوشتم و از آن حضرت پرسیدم: آیا امام مُحتلم می‌شود؟

پس از آنکه نامه را فرستادم، با خود گفتم: احتلام، کار شیطانی است، خدای متعال اولیای خویش را از این کار مصون داشت.

سپس جواب آمد که: حال ائمّه در هنگام خواب، همان حال بیداری‌شان است، خواب چیزی را نسبت به آنها تغییر نمی‌دهد و چنان که به دلت آمد، خدای متعال اولیای خویش را از مَسّ ولَمس شیطان [و القاها و وسوسه‌های او] حفظ می‌کند.

[یادآوری]

می‌گویم: در «عیون المعجزات» [این آیه را در پایان روایت] می‌افزاید که

---

۱. الکافی ۱: ۵۰۹، حدیث ۱۲؛ بحار الأنوار ۲۵: ۱۵۷، حدیث ۲۹.

خدای متعال فرمود: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾؛[1] [ای شیطان] بـر بندگانم سیطره‌ای برای تو نیست.[2]

حدیث (۲۹)

[آگاهی امام علیه السلام به ضمیر و ذهن افراد]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

روایت است از اسحاق، گفت: به من خبر داد محمّد بن ربیع شیبانی، گفت:

نَاظَرْتُ رَجُلاً مِنَ الثَّنَوِيَّةِ بِالأَهْوَازِ ثُمَّ قَدِمْتُ سُرَّ مَنْ رَأىٰ وَقَدْ عَلِقَ بِقَلْبِي شَيْءٌ مِنْ مَقَالَتِهِ، فَإِنِّي لَجَالِسٌ عَلىٰ بَابِ أَحْمَدَ بْنِ الْخَضِيبِ إِذْ أَقْبَلَ أَبُو مُحَمَّدٍ علیه السلام مِنْ دَارِ الْعَامَّةِ يَوْمَ الْمَوْكِبِ [المركب]، فَنَظَرَ إِلَيَّ وَأَشَارَ بِسَبَّابَتِهِ: أَحَدٌ أَحَدٌ فَرْدٌ. فَسَقَطْتُ مَغْشِيّاً عَلَيَّ؛[3]

محمّد بن ربیع شیبانی می‌گوید: در اهواز با یک ثنوی (دوگـانه پـرست)[4] مناظره کردیم، سپس (در حالی که از گفتهٔ وی چیزی به دلم چسبید) به سامرا

---

۱. سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ٤٢، سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ٦٥.

۲. عیون المعجزات: ۱۳٦.

۳. الکافی ۱: ٥۱۱، حدیث ۲۰؛ بحار الأنوار ٥۰: ۲۹۳، حدیث ٦۷.

٤. برخی گفته‌اند: مشرکان شش طایفه‌اند: بت‌پرستان، طباعیّه، اَفلاکیّه، ثنویّه، مجوس، نصارا.

ثنویه کسانی‌اند که از برای جهان دو خدا قائل‌اند: خدای نور و خدای ظلمت، و این دو آفریدگار ـ هر دو ـ قدیم‌اند. آنچه خیر است از جانب خدای نور فرود می‌آید و آنچه شرّ است از خدای ظلمت برمی‌خیزد (قاموس البحرین: ۱۸۱ ـ ۱۸۳، با اندکی تصرف).

اینکه ثنویه فرقه‌ای‌اند که بـه وجـود «یـزدان» و «اهـریمن» در جـهان قـائل‌انـد، هـمین مـعنا را گویاست.

در «فرهنگ فرق اسلامی: ۱۳۱» آمده است: در اسلام «ثنویه» کسانی‌اند که گویند خیر از جانب خدا و شر از ناحیهٔ شیطان و خود ماست (چنان که از ظاهر آیه ۷۹ سورهٔ نساء، این معنا به نظر می‌آید) این فکر، در بعضی از غلاة شیعه (مانند «بیانیه») و بعضی از معتزله راه یافت.

آمدم، بر باب احمد خضیب نشسته بودم که امام عسکری علیه السلام از سرای بزرگ خلیفه (روز دیدار عمومی آمد) به من نگریست و با سبّابه‌اش اشاره کرد و فرمود: «به خدای یگانه خدای یگانه، معتقد باش» [نه دو خدا و چند آفریدگار] و او را یکتا بدان.

من از هوش رفتم و بر زمین افتادم.

حدیث (۳۰)

[ماجرای افکندنِ امام عسکری علیه السلام میان درندگان]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

علیّ بن محمّد از یکی از اصحاب ما روایت می‌کند که گفت:

سُلِّمَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام إِلىٰ نِحْرِيرٍ فَكَانَ يُضَيِّقُ عَلَيْهِ وَيُؤْذِيهِ.

قَالَ، فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: وَيْلَكَ! اتَّقِ اللّٰهَ لَا تَدْرِي مَنْ فِي مَنْزِلِكَ، وَعَرَّفَتْهُ صَلَاحَهُ وَقَالَتْ: إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْهُ.

فَقَالَ: لَأَرْمِيَنَّهُ بَيْنَ السِّبَاعِ، ثُمَّ فَعَلَ ذٰلِكَ بِهِ، فَرُئِيَ عليه السلام قَائِماً يُصَلِّي وَهِيَ حَوْلَهُ [۱]؛ [۲]

امام حسن عسکری علیه السلام به نِحْریر [یکی از خادمان و مزدوران خلیفه] سپرده شد، وی بر آن حضرت سخت می‌گرفت و آزارش می‌داد.

راوی می‌گوید: زنش به وی گفت: وای بر تو! از خدا بترس! نمی‌دانی در منزلت چه کسی است! و به شوهرش فهماند که آن حضرت از نیکان است و گفت: من از او بر تو بیمناکم [که دچار عذاب و بلا شوی].

---

۱. الکافی ۱: ۵۱۳، حدیث ۲٦؛ اثبات الهداة ۵: ۱۸، حدیث ۲۹.

۲. این روایت با تفاوت در برخی الفاظ و عبارات، در «الارشاد ۲: ۳۳٤ ـ ۳۳۵» و به نقل از آن، در «بحار الأنوار ۵۰: ۳۰۹، حدیث ۷» آمده است.

وی گفت: او را میان درندگان می‌اندازم، سپس این کار را کرد، دیدند آن حضرت میان وحوش به نماز ایستاده است و آنها پیرامون اویند.

[یادآوری]

می‌گویم: در «الخرائج» پس از عبارت «لَأَرْمَینَّه بَینَ السِّباع» (او را پیش درندگان می‌اندازم) آمده است:

ثُمَّ اسْتَأْذَنَ فِي ذٰلِكَ فَأَذِنَ لَهُ، فَرَمیٰ بِهِ إِلَيْهَا وَلَم يَشُكُّوا فِي أَكْلِهَا لَهُ.

فَنظَرُوا إِلَى الْمَوْضِعِ لِيَعْرِفُوا الْحَالَ، فَوَجَدُوهُ قَائِماً يُصَلِّي وَهِيَ حَوْلَهُ.

فَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ؛ (۱)

سپس [از خلیفه] اجازه خواست که این کار را بکند [خلیفه] اجازه داد، نِحْریر امام علیه السلام را پیش درندگان افکند و شک نداشتند که درنده‌ها او را [می‌درند و] می‌خورند.

به جای درندگان نگاه کردند تا به حال و اوضاع پی ببرند، دریافتند که آن حضرت ایستاده است و نماز می‌گزارد و درندگان پیرامون اویند.

از این رو، دستور داد آن حضرت را بیرون آورند.

حدیث (۳۱)

[معنای بندگان برگزیده، میانه رو و پیشتاز به خیراتِ خدا]

از دلائل حِمْیَری، اثر ابو العبّاس حمیری.

از ابو هاشم جعفری از امام حسن عسکری علیه السلام روایت است، می‌گوید:

سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالىٰ: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۴۳۷، حدیث ۱۵؛ بحار الأنوار ۵۰: ۲۶۸، حدیث ۲۹.

ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾.[1]

قَالَ: كُلُّهُمْ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ:

الظَّالِمُ لِنَفْسِهِ، الَّذِي لَا يُقِرُّ بِالإِمَامِ.

وَالْمُقْتَصِدُ، الْعَارِفُ بِالإِمَامِ.

وَالسَّابِقُ بِالْخَيْرَاتِ، الإِمَامُ.

فَجَعَلْتُ أُفَكِّرُ فِي نَفْسِي عِظَمَ مَا أَعْطَى اللَّهُ آلَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله، وَبَكَيْتُ.

فَنَظَرَ إِلَيَّ وَقَالَ: الأَمْرُ أَعْظَمُ مِمَّا حَدَّثَتْ بِهِ نَفْسُكَ مِنْ عِظَمِ شَأْنِ آلِ مُحَمَّدٍ، فَاحْمَدِ اللَّهَ أَنْ جَعَلَكَ مُتَمَسِّكاً بِحَبْلِهِمْ، تُدْعىٰ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِهِمْ، إِذَا دُعِيَ كُلُّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ إِنَّكَ عَلىٰ خَيْرٍ؛[2]

ابو هاشم جعفری می‌گوید: از امام عسکری عليه السلام دربارهٔ این سخن خدای متعال پرسیدم که می‌فرماید: «سپس کتاب را به بندگانی ارث دادیم که آنان را برگزیدیم؛ برخی از آنان به خود ظلم کردند، بعضی میانه روند، و برخی ـ به اذن خدا ـ در کارهای نیک پیشتازند».

امام عليه السلام فرمود: بندگان برگزیدهٔ خدا، همه‌شان از آل محمّدند:

کسی که به خود ستم می‌ورزد، بنده‌ایست که به امام عليه السلام اقرار نمی‌کند.

آن که میانه‌رو است، بنده‌ایست که عارف به امام است.

پیشتاز سوی خیرات، امام عليه السلام است.

---

١. سورهٔ فاطر (٣٥) آیهٔ ٣٢.

٢. الخرائج والجرائح ٢: ٦٨٧، حدیث ١٥؛ بحار الأنوار ٥٠: ٢٦٨، حدیث ٢٩.

[ابو هاشم می‌گوید:] در دلم دربارهٔ عظمتی که خدا به آل محمّد ارزانی داشت می‌اندیشیدم و به گریه افتادم.

امام علیه السلام به من نگریست و فرمود: در عظمت شأن آل محمّد، ماجرا فراتر از چیزی است که به دلت آمد. خدا را شکر کن که تو را به ریسمان آنها چنگ‌آویز ساخت، روز قیامت (آن گاه که هر مردمی را به نام امامشان صدا می‌زنند) تو را به نام ایشان فرا می‌خوانند، تو نیک فرجامی.

حدیث (۳۲)

[ملاقات امام عسکری علیه السلام با اصحاب در بیرون زندان هنگامی که در حبس بود]

از عیون المعجزات، اثر حسین بن عبد الوهّاب.

می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو نَجَف [1] مصری (به وسیلهٔ رجال سندش) حدیث را به ابو یعقوب، اسحاق بن اَبان رحمه الله می‌رساند که گفت:

كَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام يَبْعَثُ إِلىٰ أَصْحَابِهِ وَشِيعَتِهِ: صِيرُوا إِلىٰ مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا، وَإِلىٰ دَارِ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ، الْعِشَاءَ وَالْعَتَمَةَ فِي لَيْلَةِ كَذَا، فَإِنَّكُمْ تَجِدُونِي هُنَاكَ.

وَكَانَ الْمُوَكَّلُونَ بِهِ لَا يُفَارِقُونَ بَابَ الْمَوْضِعِ الَّذِي حُبِسَ فِيهِ عليه السلام بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ،

---

۱. در «بحار» لفظِ «ابو تُحَف» ضبط است. در بسیاری از منابع، ضبط همین‌گونه است، لیکن در «ریاض العلماء ۵: ۵۲۲» در باب نون، آمده است: شیخ ابوالحسن، علی بن محمد بن ابراهیم بن حسن بن طَیِّب مصری، معروف به اَبو نجف، از جماعت بی‌شماری روایت می‌کند.
لیکن عین این نام در «ریاض العلماء ۲: ۱۲۷» (و جلد ۵، ص۴۲۷) و دیگر منابع آمده است و شخص مذکور «معروف به ابو تُحَف» دانسته شده است. از این‌رو، به نظر می‌رسد «ابو نجف» تصحیف باشد.

وَكَانَ يَقُولُ [۱] فِي كُلِّ خَمْسَةِ أَيَّامٍ الْمُوَكَّلِينَ وَيُوَلِّي آخَرِينَ بَعْدَ أَنْ يُجَدِّدَ عَلَيْهِمُ الْوَصِيَّةَ بِحِفْظِهِ وَالتَّوَفُّرِ عَلىٰ مُلازَمَةِ بَابِهِ.

فَكَانَ أَصْحَابُهُ وَشِيعَتُهُ يَصِيرُونَ إِلىٰ ذٰلِكَ الْمَوْضِعِ وَكَانَ عليه السلام قَدْ سَبَقَهُمْ إِلَيْهِ فَيَرْفَعُونَ حَوَائِجَهُمْ إِلَيْهِ فَيَقْضِي لَهُمْ [۲] عَلىٰ مَنَازِلِهِمْ وَطَبَقَاتِهِمْ، وَيَنْصَرِفُونَ إِلىٰ أَمَاكِنِهِمْ بِالآيَاتِ وَالْمُعْجِزَاتِ، وَهُوَ عليه السلام فِي حَبْسِ الأَضْدَادِ؛ [۳]

اسحاق بن اَبان مى‌گويد: امام عسكرى عليه السلام سوى اصحاب و شيعيانش پيغام مى‌فرستاد كه به فلان مكان و خانهٔ فلان شخص فرزندِ فلانى، در فلان شب هنگام عشاء (شام) و در ثلث اوّل شب، بياييد، مرا آنجا مى‌يابيد.

مأموران گماشته بر آن حضرت، در شب و روز، درب مكانى را كه امام عليه السلام در آنجا زندانى بود، ترک نمى‌كردند، هر پنج روز، مأموران عوض مى‌شدند و كسانِ ديگرى جاى آنها را مى‌گرفتند و به آنان سفارش مى‌شد كه بسيار مراقب باشند و درِ زندان را بپايند.

اصحاب و شيعيان امام عليه السلام به آن مكان [كه آن حضرت آدرس مى‌داد] مى‌رفتند و مى‌ديدند كه امام جلوتر از آنها در آنجا حضور دارد. آنان حاجات و نيازهاشان را به امام عرضه مى‌داشتند و امام عليه السلام بر اساس منزلت و مرتبهٔ آنها حوائج آنها را برمى‌آورد و آنان با آيات و معجزات به مكان‌هاى خويش بازمى‌گشتند.

اين كار در حالى صورت مى‌گرفت كه امام عليه السلام در زندانِ دشمنان بود.

---

۱. در منابع، واژهٔ «يَعْزِلُ» ضبط است.

۲. در مآخذ، ضبط بدين‌گونه است: فَيَقْضِيَها لَهُم ... .

۳. عيون المعجزات: ۱۳۷؛ بحار الأنوار ۵۰: ۳۰۴.

حدیث (۳۳)

[امامان علیهم السلام بندگان گرامی خدایند]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از ادریس بن زیاد کَفَرْتوثی [۱] روایت است که گفت:

كُنْتُ أَقُولُ فِيهِمْ قَوْلاً عَظِيماً، فَخَرَجْتُ لِلْعَسْكَرِ [۲] لِلِقَاءِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام، فَقَدِمْتُ وَعَلَيَّ أَثَرُ السَّفَرِ وَوَعْثَاؤُهُ، فَأَلْقَيْتُ نَفْسِي عَلَىٰ دُكَّانِ حَمَّامٍ، فَذَهَبَ بِيَ النَّوْمُ فَمَا انْتَبَهْتُ إِلَّا بِمِقْرَعَةِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام قَدْ قَرَعَنِي بِهَا حَتّىٰ اسْتَيْقَظْتُ فَعَرَفْتُهُ، فَقُمْتُ قَائِماً أُقَبِّلُ قَدَمَهُ وَفَخِذَهُ وَهُوَ رَاكِبٌ وَالْغِلْمَانُ مِنْ حَوْلِهِ، فَكَانَ أَوَّلُ مَا تَلَقَّانِي بِهِ أَنْ قَالَ: يَا إِدْرِيسُ، ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾. [۳]

فَقُلْتُ: حَسْبِي يَا مَوْلَايَ وَإِنَّمَا جِئْتُ أَسْأَلُكَ عَنْ هٰذَا.

قَالَ: فَتَرَكَنِي وَمَضَىٰ؛ [۴]

ادریس بن زیاد می‌گوید: من دربارهٔ آنان علیهم السلام حرف‌های بزرگی را بر زبان می‌آوردم. برای دیدن امام عسکری علیه السلام سوی سامرا بیرون آمدم، خسته و کوفه به سامرا رسیدم، از رنج و سختی سفر خود را بر سکوی حمّامی انداختم، خوابم بُرد، بیدار نشدم مگر با حرکت چوب دستی امام علیه السلام که با آن مرا تکان داد تا اینکه از خواب برخاستم، آن حضرت را شناختم، ایستادم و پا و رانِ او را

---

۱. در مأخذ (و نیز در «مدینة المعاجز» و «بحار») واژهٔ «کَفَرتوثائی» ضبط است، و برخی از محققان، همین نام را صحیح دانسته‌اند.

۲. در مآخذ، «فَخَرَجْتُ إلى العَسْكر» ضبط است.

۳. سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیات ۲۶ ـ ۲۷.

۴. مناقب آل اَبی‌طالب ٤: ٤١٨؛ بحار الأنوار ٥٠: ٢٨٣ ـ ٢٨٤؛ مدینة المعاجز ٦٤٣ ـ ٦٤٤، حدیث ٢٦٣٠.

(در حالی که سوار بر مرکب بود و غلامان پیرامونش حضور داشتند) بوسیدم.

اوّل سخنی که امامعليه‌السلام هنگام دیدار به من فرمود این بود که: ای ادریس، «آنان بندگانِ گرامی‌اند، در سخن از خدا پیش نمی‌افتند و به امر او عمل می‌کنند».

گفتم: ای مولایم، بسنده‌ام کرد، آمدم که همین را از شما بپرسم.

امامعليه‌السلام مرا وانهاد و رفت.

حدیث (۳۴)

[ماجرای رگ زدنِ شگفت امام عسکریعليه‌السلام و حیرت پزشک نصرانی از آن]

الخرائج والجرائح، اثر راوندیرحمه‌الله.

بِطْریق مُتَطبِّب [1] در ری (که صد واندی سال عمر داشت) حدیث کرد، گفت:

كُنْتُ تِلْمِيذَ بَخْتِيشُوعَ طَبِيبِ الْمُتَوَكِّلِ وَكَانَ يَصْطَفِينِي، فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الرِّضَاعليه‌السلام أَنْ يَبْعَثَ إِلَيْهِ بِأَخَصِّ أَصْحَابِهِ عِنْدَهُ لِيَفْصِدَهُ.

فَاخْتَارَنِي وَقَالَ: قَدْ طَلَبَ مِنِّي ابْنُ الرِّضَا مَنْ يَفْصِدُهُ فَصِرْ إِلَيْهِ وَهُوَ أَعْلَمُ فِي يَوْمِنَا هٰذَا بِمَنْ هُوَ تَحْتَ السَّمَاءِ، فَاحْذَرْ أَنْ لَا تَعْتَرِضَ عَلَيْهِ فِيمَا يَأْمُرُكَ بِهِ.

فَمَضَيْتُ إِلَيْهِ فَأَمَرَنِي إِلىٰ حُجْرَةٍ وَقَالَ: كُنْ هٰاهُنا إِلىٰ أَنْ أَطْلُبَكَ.

قَالَ: وَكَانَ الْوَقْتُ الَّذِي دَخَلْتُ إِلَيْهِ فِيهِ عِنْدِي جَيِّداً مَحْمُوداً لِلْفَصْدِ، فَدَعَانِي فِي

---

۱. مُتَطبِّب: علم طب خوانده، به کار برندهٔ علم طب، پزشک؛ آن که طبابت کند و طب نیکو نداند (لغت‌نامهٔ دهخدا).

در اینجا، معنای اول مراد است؛ زیرا بختیشوع، از میان شاگردانش به او عنایت داشت برای این مأموریت ویژه، او را برگزید.

وَقْتٍ غَيْرِ مَحْمُودٍ لَهُ وَأَحْضَرَ طَشْتاً عَظِيماً، فَفَصَدْتُ الأَكْحَلَ فَلَمْ يَزَلِ الدَّمُ يَخْرُجُ حَتَّىٰ امْتَلأَ الطَّشْتُ، ثُمَّ قَالَ لِيَ: اقْطَعْ.

فَقَطَعْتُ وَغَسَلَ يَدَهُ وَشَدَّهَا وَرَدَّنِي إِلَى الْحُجْرَةِ، وَقُدِّمَ مِنَ الطَّعَامِ الْحَارِّ وَالْبَارِدِ شَيْءٌ كَثِيرٌ، وَبَقِيتُ إِلَى الْعَصْرِ ثُمَّ دَعَانِي فَقَالَ: سَرِّحْ، وَدَعَا بِذٰلِكَ الطَّشْتِ فَسَرَّحْتُ وَخَرَجَ الدَّمُ إِلىٰ أَنِ امْتَلأَ الطَّشْتُ، فَقَالَ: اقْطَعْ.

فَقَطَعْتُ وَشَدَّ يَدَهُ وَرَدَّنِي إِلَى الْحُجْرَةِ، فَبِتُّ فِيهَا فَلَمَّا أَصْبَحْتُ وَظَهَرَتِ الشَّمْسُ دَعَانِي وَأَحْضَرَ ذٰلِكَ الطَّشْتَ وَقَالَ: سَرِّحْ، فَسَرَّحْتُ فَخَرَجَ مِثْلَ اللَّبَنِ الْحَلِيبِ إِلىٰ أَنِ امْتَلأَ الطَّشْتُ، فَقَالَ: اقْطَعْ، فَقَطَعْتُ فَشَدَّ يَدَهُ وَقَدَّمَ لِي بِتَخْتِ ثِيَابٍ وَخَمْسِينَ دِينَاراً وَقَالَ: خُذْ هٰذَا وَأَعْذِرْ وَانْصَرِفْ.

فَأَخَذْتُ وَقُلْتُ: يَأْمُرُنِي السَّيِّدُ بِخِدْمَةٍ؟

قَالَ: نَعَمْ تُحْسِنُ صُحْبَةَ مَنْ يَصْحَبُكَ مِنْ دَيْرِ الْعَاقُولِ.

فَصِرْتُ إِلىٰ بَخْتَيشُوعَ وَقُلْتُ لَهُ الْقِصَّةَ.

فَقَالَ: اجْتَمَعَتِ الْحُكَمَاءُ عَلىٰ أَنَّ أَكْثَرَ مَا يَكُونُ فِي بَدَنِ الإِنْسَانِ سَبْعَةُ أَمْنَاءٍ مِنَ الدَّمِ وَهٰذَا الَّذِي حَكَيْتَ لَوْ خَرَجَ مِنْ عَيْنِ مَاءٍ لَكَانَ عَجَباً، وَأَعْجَبُ مَا فِيهِ اللَّبَنُ.

فَفَكَّرَ سَاعَةً ثُمَّ مَكَثْنَا ثَلاثَةَ أَيَّامٍ بِلَيَالِيهَا نَقْرَأُ الْكُتُبَ عَلىٰ أَنْ نَجِدَ لِهٰذِهِ الْقِصَّةِ ذِكْراً فِي الْعَالَمِ فَلَمْ نَجِدْ.

ثُمَّ قَالَ: لَمْ يَبْقَ الْيَوْمَ فِي النَّصْرَانِيَّةِ أَعْلَمُ بِالطِّبِّ مِنْ رَاهِبٍ بِدَيْرِ الْعَاقُولِ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ كِتَاباً يَذْكُرُ فِيهِ مَا جَرىٰ.

فَخَرَجْتُ وَنَادَيْتُهُ فَأَشْرَفَ عَلَيَّ وَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟

قُلْتُ: صَاحِبُ بَخْتَيشُوعَ.

قَالَ: مَعَكَ كِتَابُهُ؟ (١)

قُلْتُ: نَعَمْ.

فَأَرْخىٰ لِي زِنْبيلاً، فَجَعَلْتُ الْكِتَابَ فِيهِ، فَرَفَعَهُ فَقَرَأَ الْكِتَابَ وَنَزَلَ مِنْ سَاعَتِهِ وَقَالَ: أَنْتَ الرَّجُلُ الَّذِي قَصَدْتَ؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: طُوبىٰ لأُمِّكَ، وَرَكِبَ بَغْلاً وَمَرَّ فَوافَيْنَا سُرَّ مَنْ رَأىٰ وَقَدْ بَقِيَ مِنَ اللَّيْلِ ثُلُثُهُ.

قُلْتُ: أَيْنَ تُحِبُّ: دَارَ أُسْتَاذِنَا أَوْ دَارَ الرَّجُلِ؟

قَالَ: دَارَ الرَّجُلِ.

فَصِرْنَا إِلىٰ بَابِهِ قَبْلَ الأَذَانِ، فَفُتِحَ الْبَابُ وَخَرَجَ إِلَيْنَا غُلَامٌ أَسْوَدُ وَقَالَ: أَيُّكُمَا رَاهِبُ دَيْرِ الْعَاقُولِ؟

فَقَالَ: أَنَا جُعِلْتُ فِدَاكَ.

فَقَالَ: انْزِلْ.

وَقَالَ لِي الْخَادِمُ: احْتَفِظْ بِالْبَغْلَتَيْنِ، وَأَخَذَ بِيَدِهِ وَدَخَلَا. فَأَقَمْتُ إِلىٰ أَنْ أَصْبَحْنَا وَارْتَفَعَ النَّهَارُ.

ثُمَّ خَرَجَ الرَّاهِبُ وَقَدْ رَمىٰ بِثِيَابِ الرَّهْبَانِيَّةِ وَلَبِسَ ثِيَاباً بِيضاً وَقَدْ أَسْلَمَ، فَقَالَ: خُذْنِي الآنَ إِلىٰ دَارِ أُسْتَاذِكَ.

فَصِرْنَا إِلىٰ دَارِ بَخْتِيشُوعَ، فَلَمَّا رَآهُ بَادَرَ يَعْدُو إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَا الَّذِي أَزَالَكَ عَنْ دِينِكَ؟

---

١. در نسخهٔ مؤلف ﷺ (و نیز در دست‌خط شاگرد وی) این واژه، «کتابة» به نظر می‌آید، لیکن در همهٔ مآخذ روایت، لفظِ «کتابه» ضبط است.

قَالَ: وَجَدْتُ الْمَسِيحَ فَأَسْلَمْتُ عَلىٰ يَدِهِ.

قَالَ: وَجَدْتَ الْمَسِيحَ ؟!

قَالَ: أَوْ نَظِيرَهُ؛ فَإِنَّ هٰذِهِ الْفَصْدَةَ لَمْ يَفْعَلْهَا فِي الْعَالَمِ إِلَّا الْمَسِيحُ، وَهٰذَا نَظِيرُهُ فِي آيَاتِهِ وَبَرَاهِينِهِ.

ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَيْهِ وَلَزِمَ خِدْمَتَهُ إِلىٰ أَنْ مَاتَ؛ (۱)

بِطْريق طبيب می‌گوید: من شاگرد ممتاز و برگزیدهٔ «بَخْتیشوع» (پزشک متوکّل) بودم. امام عسکری علیه‌السلام به وی پیغام فرستاد که بهترین افرادش را پیش او بفرستد تا آن حضرت را رگ زند.

بَخْتیشوع مرا انتخاب کرد و گفت: ابن الرّضا رَگْ زنی را از من خواسته است، پیش او برو، وی در زمان ما داناترین شخص روی زمین است، مراقب باش که به امرش اعتراض نکنی.

[بِطْریق می‌گوید:] پیش آن حضرت رفتم، امرم کرد به حُجره‌ای درآیم و فرمود: همین جا باش تا تو را بطلبم.

می‌گوید: زمانی که بر آن حضرت درآمدم، نزد من وقت خوب و پسندیده‌ای برای رگ زدن بود، آن حضرت در زمانی که برای این کار مناسب نبود مرا فرا خواند و طشت بزرگی را حاضر ساخت، رگ اَکحل را زدم، خون از آن پیوسته بیرون آمد تا اینکه طشت پر شد، سپس فرمود: خون را قطع کن.

[می‌گوید:] خون را بند آوردم، امام دستش را شست و آن را بست و مرا به حجره بازگرداند و غذاهای سرد و گرم فراوانی برایم آوردند و تا عصر در حجره

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۴۲۲ ـ ۴۲۴، حديث ۳؛ بحار الأنوار ۵۰: ۲۶۰ ـ ۲۶۲، حديث ۲۱.

ماندم، سپس امام عليه‌السلام مرا فرا خواند و آن طشت را خواست و فرمود: رگ را باز کن، رگ را گشودم و خون از آن خارج شد، آن طشت پر گردید، سپس فرمود: خون را قطع کن.

[می‌گوید:] خون را بند آوردم، آن حضرت دستش را بست و مرا به حجره بازگرداند، شب را در آنجا به سر بردم، چون صبح شد و خورشید آشکار گردید، امام عليه‌السلام مرا فرا خواند و آن طشت را حاضر ساخت و فرمود: رگ را باز کن. رگ را گشودم، مانند شیر دوشیده از آن خارج شد تا اینکه طشت پر گشت، فرمود: جریان را قطع کن، آن را بند آوردم و امام عليه‌السلام دستش را بست و یک دست لباس به همراه پنجاه دینار به من داد و فرمود: این را بگیر و معذورم دار و بازگرد.

[می‌گوید:] جامه و دینارها را گرفتم و گفتم: [آیا] آقا مرا به خدمتی امر می‌فرماید؟

فرمود: آری، همسفری نیکو برای شخصی باش که از «دیر عاقول» همراهت می‌شود.

پیش بَخْتیشوع رفتم و ماجرا را گفتم.

بَخْتیشوع گفت: حکما اجماع دارند که حدّاکثر خون موجود در بدن انسان هفت پیمانه است. این مقدار خون که تو حکایت کردی اگر از شخصی بیرون آید، عجیب است و شگفت‌تر از آن وجود شیر در آن می‌باشد.

بَخْتیشوع لحظه‌ای در فکر فرو رفت، سپس سه روز و شب کتاب‌ها را می‌خواندیم تا از این قصه، ذکری در عالم بیابیم، امّا نیافتیم.

وی سپس گفت: اکنون در نصرانیّت کسی نیست که داناتر به علم طب از

راهبی باشد که در دیرعاقول هست. نامه‌ای به وی نوشت و در آن ماجرا را بیان داشت.

[می‌گوید: نامه را گرفتم و] رهسپار شدیم [تا اینکه به دَیْرعاقول رسیدم] او را صدا زدم، از بالای دَیْر مرا نگریست و پرسید: کیستی؟

گفتم: شاگرد بَخْتیشوع.

پرسید: نامه‌ای به همراه داری؟

گفتم: آری.

وی زنبیلی را پایین فرستاد، نامه را در آن گذاشتم، آن را بالا کشید، نامه را خواند و همان دم پایین آمد و پرسید: تو همان شخصی که رگ زد؟

گفتم: آری.

گفت: خوشا به حال مادرت! و استری را سوار شد و به راه افتاد. در ثلث آخر شب به سامرا رسیدیم.

پرسیدم: دوست داری کجا برویم؟ خانهٔ استاد ما یا خانهٔ آن شخص؟

گفت: خانهٔ آن شخص [که رگش را زدی]

[می‌گوید:] پیش از اذان به در خانهٔ امام علیه‌السلام رسیدیم، در باز شد و غلام سیاهی پیش ما آمد و پرسید: راهب دیر عاقول کدام یک از شماست؟

گفت: منم، فدایت شوم!

گفت: فرود آی.

خادم به من گفت: دو استر را نگه دار، و دستِ راهب را گرفت و به داخل خانه رفتند. همان جا ماندم تا اینکه صبح شد و روز بالا آمد.

سپس راهب بیرون آمد در حالی که به جای لباس رهبانیّت جامهٔ سفیدی بر تن داشت و اسلام آورده بود، گفت: اکنون مرا به خانهٔ استادت ببر.

[می‌گوید:] به خانهٔ بَخْتیشوع رفتیم، چون او را دید، پیش پای او دوید، سپس پرسید: چه چیز دینت را از تو گرفت؟

راهب گفت: مسیح را یافتم و به دستش اسلام آوردم.

بَخْتیشوع پرسید: مسیح را یافتی؟!

راهب گفت: یا نظیر مسیح! چراکه این فصد (رگ زدن) را جز مسیح انجام نمی‌دهد و این شخص در آیات و براهین، به مسیح شبیه است.

سپس آن راهب سوی امام علیه السلام بازگشت و در خدمت آن حضرت بود تا اینکه از دنیا رفت.

حدیث (۳۵)

[آمدنِ معجزه‌آسای امام عسکری علیه السلام به گرگان و ماجرای آن]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

احمد بن محمّد، از جعفر بن شریف گرگانی روایت می‌کند، می‌گوید:

حَجَجْتُ سَنَةً فَدَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ علیه السلام بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ وَقَدْ كَانَ أَصْحَابُنَا حَمَلُوا مَعِي شَيْئاً مِنَ الْمَالِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَسْأَلَهُ إِلىٰ مَنْ أَدْفَعُهُ؟

فَقَالَ قَبْلَ أَنْ قُلتُ له ذٰلِكَ:[1] ادْفَعْ مَا مَعَكَ إِلَى الْمُبَارَكِ خَادِمِي.

قَالَ: فَفَعَلْتُ وَخَرَجْتُ وَقُلْتُ: إِنَّ شِيعَتَكَ بِجُرْجَانَ يَقْرَءُونَ عَلَيْكَ السَّلَامَ.

قَالَ: أَوَلَسْتَ مُنْصَرِفاً بَعْدَ فَرَاغِكَ مِنَ الْحَجِّ؟

---

۱. در «بحار» آمده است: قَبْلَ أن أقولَ ذلك ... .

قُلْتُ: بَلىٰ.

قالَ: فَإِنَّكَ تَصِيرُ إِلىٰ جُرْجانَ مِنْ يَوْمِكَ هٰذَا إِلىٰ مِائَةٍ وَسَبْعِينَ يَوْماً، وَتَدْخُلُهَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِثَلاثٍ لَيالٍ يَمْضِينَ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الآخِرِ فِي أَوَّلِ النَّهارِ، فَأَعْلِمْهُمْ أَنِّي وافِيهِمْ[1] فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ آخِرَ النَّهارِ.

وَامْضِ راشِداً فَإِنَّ اللّٰهَ سَيُسَلِّمُكَ وَيُسَلِّمُ ما مَعَكَ، فَتَقْدَمُ عَلىٰ أَهْلِكَ وَوُلْدِكَ وَيُولَدُ لِوَلَدِكَ الشَّرِيفِ ابْنٌ، فَسَمِّهِ الصَّلْتَ بْنَ الشَّرِيفِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الشَّرِيفِ، وَسَيَبْلُغُ اللّٰهُ بِهِ وَيَكُونُ مِنْ أَوْلِيائِنَا.

فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، إِنَّ إِبْراهِيمَ بْنَ إِسْماعِيلَ الْجُرْجانِيَّ هُوَ مِنْ شِيعَتِكَ، كَثِيرُ الْمَعْرُوفِ إِلىٰ أَوْلِيائِكَ، يُخْرِجُ إِلَيْهِمْ فِي السَّنَةِ مِنْ مالِهِ أَكْثَرَ مِنْ مِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ وَهُوَ أَحَدُ الْمُتَقَلِّبِينَ فِي نِعَمِ اللّٰهِ بِجُرْجانَ.

فَقالَ: شَكَرَ اللّٰهُ لِأَبِي إِسْحاقَ إِبْراهِيمَ بْنِ إِسْماعِيلَ صَنِيعَهُ إِلىٰ شِيعَتِنَا وَغَفَرَ لَهُ ذُنُوبَهُ وَرَزَقَهُ ذَكَراً سَوِيّاً قائِلاً بِالْحَقِّ، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ: سَمِّ ابْنَكَ أَحْمَدَ.

فَانْصَرَفْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَحَجَجْتُ فَسَلَّمَنِي اللّٰهُ حَتّىٰ وافَيْتُ جُرْجانَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ فِي أَوَّلِ النَّهارِ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الآخِرِ عَلىٰ ما ذَكَرَهُ عليه السلام، وَجاءَنِي أَصْحابُنا يُهَنِّئُونِّي فَوَعَدْتُهُمْ أَنَّ الإمامَ عليه السلام وَعَدَنِي أَنْ يُوافِيَكُمْ فِي آخِرِ هٰذَا الْيَوْمِ، فَتَأَهَّبُوا لِما تَحْتاجُونَ إِلَيْهِ وَاعِدُّوا مَسائِلَكُمْ وَحَوائِجَكُمْ[2] كُلَّها.

فَلَمّا صَلَّوُا الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ اجْتَمَعُوا كُلُّهُمْ فِي دارِي، فَوَاللّٰهِ ما شَعَرْنا إِلَّا

---

١. در همهٔ مآخذ، «أُوافيهم» ضبط است.

٢. در «بحار» ضبط، بدين‌گونه است: وَاغْدُوا في مَسائِلِكُم وحَوائجكم ... .

وَقَدْ وَافَانَا أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام فَدَخَلَ إِلَيْنَا وَنَحْنُ مُجْتَمِعُونَ، فَسَلَّمَ هُوَ أَوَّلاً عَلَيْنَا فَاسْتَقْبَلْنَاهُ وَقَبَّلْنَا يَدَهُ.

ثُمَّ قَالَ: إِنِّي كُنْتُ وَعَدْتُ جَعْفَرَ بْنَ الشَّرِيفِ أَنْ أُوَافِيَكُمْ فِي آخِرِ هٰذَا الْيَوْمِ، فَصَلَّيْتُ الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ وَصِرْتُ إِلَيْكُمْ لأُجَدِّدَ بِكُمْ عَهْداً، وَهَا أَنَا قَدْ جِئْتُكُمُ الآنَ، فَاجْمَعُوا مَسَائِلَكُمْ وَحَوَائِجَكُمْ كُلَّهَا.

فَأَوَّلُ مَنِ ابْتَدَأَ لِمُسَائِلَتِهِ النَّصْرُ بْنُ جَابِرٍ، قَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، إِنَّ ابْنِي جَابِراً أُصِيبَ بِبَصَرِهِ مُنْذُ شَهْرٍ، فَادْعُ اللّٰهَ لَهُ أَنْ يَرُدَّ عَلَيْهِ عَيْنَيْهِ.

قَالَ: فَهَاتِهِ.

فَأَحْضَرَهُ، فَمَسَحَ بِيَدِهِ عَلىٰ عَيْنَيْهِ، فَعَادَ بَصِيراً.

ثُمَّ تَقَدَّمَ رَجُلٌ فَرَجُلٌ، يَسْأَلُونَهُ حَوَائِجَهُمْ وَأَجَابَهُمْ إِلىٰ كُلِّ مَا سَأَلُوهُ حَتّىٰ قَضىٰ حَوَائِجَ الْجَمِيعِ وَدَعَا لَهُمْ بِخَيْرٍ فَانْصَرَفَ مِنْ يَوْمِهِ ذٰلِكَ؛ (۱)

گرگانی می‌گوید: سالی به حج رفتم و در سامرا بر امام عسکری عليه السلام درآمدم. اصحاب ما مالی را با من [برای آن حضرت] فرستاده بودند. خواستم از امام عليه السلام بپرسم که آن را به چه کسی بسپارم؟

آن حضرت پیش از اینکه لب بجنبانم، فرمود: آنچه را همراه داری به خادمم مبارک بپرداز.

می‌گوید: این کار را کردم و بیرون آمدم و گفتم: شیعیانت در گرگان به شما سلام می‌رسانند.

امام عليه السلام پرسید: مگر نه این است که پس از فراغ از حج برمی‌گردی؟

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۴۲۴ـ۴۲۶، حدیث ۴؛ بحار الأنوار ۵۰: ۲۶۲ـ۲۶۳، حدیث ۲۲.

گفتم: آری.

امام علیه‌السلام فرمود: از هم اکنون تا ۱۷۰ روز دیگر تو به گرگان می‌رسی، روز جمعه، سوّم ربیع الآخر، در اوّلِ روز به گرگان درمی‌آیی، به آنان اعلام کن که من در آخر آن روز آنجا می‌رسم.

برو بسلامت، خدا تو را و آنچه را به همراه داری [از خطر] حفظ می‌کند، بر خانواده و فرزندانت درمی‌آیی، برای فرزندت «شریف» پسری به دنیا می‌آید، او را «صَلْت» بنام، خدا او را به مقامی [بلند] می‌رساند و از اولیای ما می‌شود.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، ابراهیم بن اسماعیل گرگانی از شیعیان شماست، به اولیای شما نیکی فراوان می‌کند، هر سال بیش از صد هزار درهم از مالش را به آنان می‌دهد، وی یکی از ثروتمندان در گرگان است.

امام علیه‌السلام فرمود: خدا را شکر و سپاس از ابو اسحاق (ابراهیم بن اسماعیل) به خاطر نیکی‌ای که به شیعیانِ ما می‌کند، خدا گناهانش را بیامرزد و پسری سالم روزی‌اش کند که به حق قائل باشد. به او بگو: حسن بن علی می‌گوید: پسرت را احمد بنام.

[می‌گوید:] از نزد آن حضرت بیرون آمدم و حج گزاردم، خدا مرا به سلامت داشت تا اینکه صبح روز جمعه، در ماه ربیع الآخر (چنان که امام علیه‌السلام بیان فرمود) به گرگان رسیدم، اصحاب ما نزدم می‌آمدند و مرا تهنیت می‌گفتند، به آنها وعده دادم که امام علیه‌السلام مرا وعده داد که در پایان این روز پیش شما بیاید، برای آنچه احتیاج دارید مهیا شوید، و همه مسائل و نیازهاتان را آماده سازید.

چون آنان نماز ظهر و عصر را خواندند، همه‌شان در خانه‌ام گرد آمدند.

به خدا سوگند، جز این را احساس نکردیم که امام علیه السلام رسید و بر ما درآمد و در حالی که ما گرد آمده بودیم، نخست آن حضرت بر ما سلام کرد، به استقبالش رفتیم و دستش را بوسیدیم.

سپس امام علیه السلام فرمود: به جعفر بن شریف وعده دادم که در آخر امروز پیش شما بیایم، نماز ظهر و عصر را در سامرا خواندم و سویتان آمدم تا تجدید عهد کنم. اکنون پیش شما آمدم، مسائل و همهٔ حوایج خویش را بیان دارید.

اوّل کسی که خواسته‌اش را پرسید، نصر بن جابر بود، گفت: ای فرزند رسول خدا، یک ماه است که فرزندم جابر بینایی‌اش را از دست داده است، از خدا بخواه بینایی‌اش را به او بازگرداند.

امام علیه السلام فرمود: او را بیاور.

وی فرزندش را آورد، امام علیه السلام دست به چشمانش کشید، وی بینا شد.

سپس افراد ـ یکی یکی ـ نزد امام علیه السلام می‌رفتند و حوایج خویش را مسئلت می‌کردند و امام علیه السلام همهٔ خواسته‌هاشان را اجابت می‌کرد تا اینکه حوائج همه را برآورد و برای آنها دعای خیر کرد و در همان روز [به سامرا] بازگشت.

حدیث (۳۶)

[تابش نور از سر امام علیه السلام به آسمان هنگام خواب]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از اسحاق بن یعقوب، از بدل[1] (غلام امام عسکری علیه السلام) روایت است که گفت:

---

۱. در «بحار الأنوار» این واژه، «بَذْل» ثبت است.

رَأَيْتُ مِنْ رَأْسِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه‌السلام نُوراً سَاطِعاً إِلَى السَّمَاءِ وَهُوَ نَائِمٌ؛ [۱]

در حالی که امام عسکری عليه‌السلام خواب بود، دیدم نوری از سر آن حضرت سوی آسمان می‌درخشد.

حدیث (۳۷)

[ماجرای قلمِ امام عسکری عليه‌السلام که بدون دست می‌نوشت]

بحار الأنوار، اثر علّامه مجلسی رحمه‌الله.

از عیون المعجزات، از ابو هاشم جعفری روایت است که گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه‌السلام وَكَانَ يَكْتُبُ كِتَاباً، فَحَانَ وَقْتُ الصَّلَاةِ الأُولىٰ، فَوَضَعَ الْكِتَابَ مِنْ يَدِهِ وَقَامَ عليه‌السلام إِلَى الصَّلَاةِ، فَرَأَيْتُ الْقَلَمَ يَمُرُّ عَلىٰ بَاقِي الْقِرْطَاسِ مِنَ الْكِتَابِ وَيَكْتُبُ حَتَّى انْتَهىٰ إِلىٰ آخِرِهِ.

فَخَرَرْتُ سَاجِداً.

فَلَمَّا انْصَرَفَ مِنَ الصَّلَاةِ أَخَذَ الْقَلَمَ بِيَدِهِ وَأَذِنَ لِلنَّاسِ؛ [۲]

ابوهاشم جعفری می‌گوید: بر امام عسکری در حالی که نامه‌ای می‌نوشت، وارد شدم، وقت نماز اوّل فرا رسید، امام عليه‌السلام نامه را از دستش [روی زمین] گذاشت و برای نماز برخاست، دیدم قلم بر باقیماندهٔ کاغذ نامه حرکت کرد و تا آخر آن را نوشت.

[با دیدن این صحنه] به سجده افتادم.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ٤٤٣، حدیث ۲۵؛ بحار الأنوار ۵۰: ۲۷۲، حدیث ۳۹.

۲. عیون المعجزات: ۱۳٤ ـ ۱۳۵؛ بحار الأنوار ۵۰: ۳۰٤، حدیث ۸۰.

چون امام علیه السلام از نماز فارغ شد، قلم را به دست گرفت و به مردم اجازه داد [پیش آن حضرت بیایند].

حديث (۳۸)

[افتادنِ امام عسکری علیه السلام در خُردسالی در چاه]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از محمّد بن عبدالله روایت است که گفت:

وَقَعَ أَبُو مُحَمَّدٍ علیه السلام - وَهُوَ صَغِيرٌ - فِي بِئْرِ الْمَاءِ وَأَبُو الْحَسَنِ علیه السلام فِي الصَّلَاةِ وَالنِّسْوَانُ يَصْرُخْنَ.

فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ: لَا بَأْسَ.

فَرَأَوْهُ وَقَدِ ارْتَفَعَ الْمَاءُ إِلىٰ رَأْسِ الْبِئْرِ، وَأَبُو مُحَمَّدٍ علیه السلام عَلىٰ رَأْسِ الْمَاءِ يَلْعَبُ بِالْمَاءِ؛ (۱)

محمد بن عبدالله می‌گوید: امام عسکری علیه السلام در خُردسالی، در چاه افتاد و امام هادی علیه السلام در حالِ نماز بود. زنان فریاد می‌کشیدند.

چون امام علیه السلام سلام داد، فرمود: مشکلی نیست.

دیدند آب چاه تا سر چاه بالا آمد و امام عسکری علیه السلام روی آب بود و آب بازی می‌کرد.

حديث (۳۹)

[پاسخ امام عسکری علیه السلام به نامهٔ نامرئی]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ٤٥١، ذیل حدیث ۳٦؛ بحار الأنوار ٥٠: ۲۷٤، حدیث ٤٥.

از محمّد بن عیّاش روایت است که گفت:

تَذاكَرْنَا آيَاتِ الإمَامِ عليه السلام، فَقَالَ نَاصِبِيٌّ: إنْ أَجَابَ عَلىٰ كِتَابٍ أَكْتُبُهُ بِلَا مِدَادٍ عَلِمْتُ أَنَّهُ حَقٌّ.

فَكَتَبْنَا مَسَائِلَ وَكَتَبَ الرَّجُلُ بِلَا مِدَادٍ عَلىٰ وَرَقٍ وَجَعَلَ فِي الْكُتُبِ.

وَبعَثْنَا إلَيْهِ، فَأَجَابَ عَنْ مَسَائِلِنَا، وَكَتَبَ عَلىٰ وَرَقَةٍ اسْمَهُ وَاسْمَ أَبَوَيْهِ.

فَدَهِشَ الرَّجُلُ فَلَمَّا أَفَاقَ اعْتَقَدَ الْحَقَّ؛ [1]

محمد بن عیّاش می‌گوید: دربارهٔ نشانه‌های امام گفت و گو می‌کردیم، یک ناصبی گفت: اگر بر نامه‌ای که بدون مداد بنویسم پاسخ داد، درمی‌یابم که وی حق است.

مسئله‌هایی را نوشتیم و آن شخص بدون مداد بر برگه‌ای نوشت و میان نامه‌ها گذاشت.

نامه‌ها را فرستادیم و امام عليه السلام سؤال‌های ما را پاسخ داد و بر ورقه‌ای نام آن شخص و اسم پدر و مادرش را نگاشت.

آن شخص از هوش رفت، چون به هوش آمد به حق اعتقاد یافت.

حدیث (۴۰)

[آمدنِ باران به دعای راهب نصرانی به برکتِ تکه‌ای از استخوان یکی از انبیا]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

---

١. مناقب آل أبی طالب ٤: ٤٤٠؛ بحار الأنوار ٥٠: ٢٨٨ ـ ٢٨٩.

در اين كتاب و نيز در «مناقب آل ابى طالب» از علىّ بن حسين بن شاپور روايت است كه گفت: (متن حديث [در اينجا] از كتاب الخرائج است):

قُحِطَ النَّاس بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ فِي زَمَنِ الْحَسَنِ الأَخِيرِ عليه السلام، فَأَمَرَ الْخَلِيفَةُ الْحَاجِبَ وَأَهْلَ الْمَمْلَكَةِ أَنْ يَخْرُجُوا إِلَى الاسْتِسْقَاءِ.

فَخَرَجُوا ثَلاثَةَ أَيَّامٍ مُتَوالِيَةٍ إِلَى الْمُصَلّىٰ وَيَدْعُونَ فَمَا سُقُوا.

فَخَرَجَ الْجَاثَلِيقُ فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ إِلَى الصَّحْرَاءِ وَمَعَهُ النَّصارىٰ وَالرُّهْبَانُ، وَكَانَ فِيهِمْ رَاهِبٌ فَلَمَّا مَدَّ يَدَهُ هَطَلَتِ السَّمَاءُ بِالْمَطَرِ.

فَشَكَّ أَكْثَرُ النَّاسِ وَتَعَجَّبُوا وَصَبَوْا إِلىٰ دِينِ النَّصْرَانِيَّةِ.

فَأَنْفَذَ الْخَلِيفَةُ إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام - وَكَانَ مَحْبُوساً - فَاسْتَخْرَجَهُ مِنْ مَحْبَسِهِ وَقَالَ: الْحَقْ أُمَّةَ جَدِّكَ فَقَدْ هَلَكَتْ.

فَقَالَ: إِنِّي خَارِجٌ فِي الْغَدِ وَمُزِيلُ الشَّكِّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَخَرَجَ الْجَاثَلِيقُ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ وَالرُّهْبَانُ مَعَهُ، وَخَرَجَ الْحَسَنُ عليه السلام فِي نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا بَصُرَ بِالرَّاهِبِ وَقَدْ مَدَّ يَدَهُ أَمَرَ بَعْضَ مَمَالِيكِهِ أَنْ يَقْبِضَ عَلىٰ يَدِهِ الْيُمْنىٰ وَيَأْخُذَ مَا بَيْنَ إِصْبَعَيْهِ، فَفَعَلَ وَأَخَذَ مِنْ بَيْنِ سَبَّابَتَيْهِ عَظْماً أَسْوَدَ.

فَأَخَذَ الْحَسَنُ عليه السلام بِيَدِهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ: اسْتَسْقِ الآنَ.

فَاسْتَسْقىٰ وَكَانَتِ السَّمَاءُ مُتَغَيِّماً [1] فَتَقَشَّعَتْ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ بَيْضَاءَ.

فَقَالَ الْخَلِيفَةُ: مَا هٰذَا الْعَظْمُ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ؟

---

۱. در «الخرائج» (و نيز در «مدينة المعاجز ۷: ۶۲۲» و «اثبات الهداة ۵: ۳۱») واژهٔ «مُتَغَيِّمَةً» ضبط است.

قَالَ عليه السلام: هٰذَا رَجُلٌ مَرَّ بِقَبْرِ نَبِيٍّ مِنَ الأَنْبِيَاءِ، فَوَقَعَ إِلىٰ يَدِهِ هٰذَا الْعَظْمُ، وَمَا كُشِفَ مِنْ عَظْمِ نَبِيٍّ إِلَّا وَهَطَلَتِ السَّمَاءُ بِالْمَطَرِ؛ (۱)

در زمان امام عسکری عليه السلام مردم در سامرا دچار قحطی شدند. خلیفه، به حاجب و اهل مملکت دستور داد برای نماز باران بیرون آیند.

مردم سه روز پیاپی به مصلّا رفتند و دست به دعا برافراشتند و از خدا باران خواستند، امّا بارانی نیامد.

در روز چهارم جاثلیق با نصارا و راهبان به صحرا رفت و در میانشان راهبی بود که چون دستش را دراز کرد، آسمان باران فرو ریخت.

بیشتر مردم به شک افتادند و در شگفت ماندند و به آیین نصرانی گرایش یافتند.

خلیفه سوی امام عسکری عليه السلام که در زندان بود، پیغام فرستاد و او را از حبس درآورد و گفت: امّت جدّت را دریاب که هلاک شدند.

امام عليه السلام فرمود: فردا بیرون خواهم رفت و به خواست خدا شک را می‌زدایم.

در روز سوّم جاثلیق به همراه راهبان خارج شد و امام عسکری عليه السلام با گروهی از اصحاب بیرون آمد. چون چشمش به راهب (که دستش را دراز کرد) افتاد، به یکی از غلامان دستور داد دستِ راست راهب را بگیرد و آنچه را میان انگشتش بود درآوَرَد. وی این کار را انجام داد و از میان انگشت سبابهٔ وی استخوان سیاهی را بیرون کشید.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۴۴۱ ـ ۴۴۲، حدیث ۲۳؛ مناقب آل اَبی طالب ۴: ۴۲۵؛ بحار الأنوار ۵۰: ۲۷۰ ـ ۲۷۱، حدیث ۳۷.

امام عسکری علیه السلام دست راهب را گرفت، سپس به او گفت: اکنون باران بطلب.

وی در حالی که آسمان ابری بود، از خدا باران خواست، ابرها پراکنده شدند خورشید، درخشان نمایان گردید.

خلیفه پرسید: ای ابو محمّد، این استخوان چه بود؟

امام علیه السلام فرمود: این شخص به قبر یکی از انبیا گذشت و این استخوان به دستش افتاد. هرگاه استخوان پیامبری را بنمایانند، آسمان، باران فرو می‌ریزاند.

[نکته‌ای پیرامون استخوانِ انبیا]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: یکی از منافقان ناصبی بعد از ذکر این خبر ـ در کتابش ـ می‌نویسد:

> می‌گویم: در بعضی از کتاب‌ها به همین گونه دیدم، و اخبار مستفیضی میان علما بر خلاف آن است که زمین اَجساد انبیا را نمی‌خورد (و دانای واقعی خداست).[1]

می‌گویم: این شخص در ظاهر این کتابش را در مناقب اصحاب عبا نوشت و اَحوال همهٔ ائمّه را بیان داشت. با وجود این، وی دائماً در بعضی اخبار به ویژه در ذکر قائم علیه السلام شک می‌افکند.

نیز گذشت که وی در حضور امام جواد علیه السلام بر بالین امام رضا علیه السلام در خراسان تشکیک کرد.

آنچه برایم آشکار گردید این است که وی از منافقان ناصبی است. عنوان این

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

تألیفش را عنوان مناقب قرار داد و مقصود باطنی‌اش شک پراکنی در بعضی مطالب است.

حال وی بسیار شبیه حال ابلیس است هنگامی که به واسطهٔ مار و طاووس سوی بهشت توسُّل جست تا با وسوسه، آدم و حوّا را از آن خارج سازد.

وی مانند سرابی در صحراست که تشنه آن را آب می‌پندارد تا اینکه به آنجا می‌رود و چیزی نمی‌یابد و خدا را نزدش می‌یابد و حسابش را می‌رسد و حسابرسی خدا سریع است.[۱]

گرفتنِ استخوان بر پوسیدگی جسد و خورده شدنِ آن به وسیلهٔ زمین دلالت نمی کند تا این کار موجب مخالفت با امر بدیهی باشد؛ زیرا جایز است گوشت کنده شود و بخشی از استخوان از آن جدا گردد و در این کار به هیچ وجه بُعدی وجود ندارد.

از امّت‌های پیشین کسانی بودند که پیامبرشان را گرفتند و پاره پاره کردند و اجزای آنها را از هم جدا ساختند و پراکندند و خدا آنان را از تمکین در این زمینه باز نداشت، چه مانعی از آن پس از مرگ وجود دارد؟!

آری، این اشکال در ظاهر بر اساس اصول ما وارد است که براساس بعضی از روایات، اجساد انبیا و اوصیا بیش از ٤٠ روز در قبورشان باقی نمی‌ماند و بر اساس بعض دیگر از روایات، این مدّت، سه روز است، و روح و استخوان و گوشتِ آنها به عرش بالا می‌رود.

---

۱. تضمین آیهٔ ۳۹ سورهٔ نور: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾.

دفع این اشکال ـ پیش از این ـ در جزء اوّلِ قسم اوّل کتاب، بیان شد و اکنون در قلبم اقبالی نیست که آن را تکرار کنم. اگر اهل فهم دقایقی و در حقایق دست داری به آنجا رجوع کن وگرنه، روی سخن با غیر توست (والسلام).[۱]

حدیث (۴۱)

[سایه نداشتن امام علیه‌السلام]

از دلائل حمیری رحمه‌الله.

از این کتاب نقل است که راوی گفت:

رَأيْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه‌السلام يَمْشِي فِي أَسْوَاقِ سُرَّ مَنْ رَأىٰ وَلَا ظِلَّ لَهُ؛[۲]

امام عسکری علیه‌السلام را دیدم که در بازارهای سامرا راه می‌رفت و سایه‌ای نداشت.

حدیث (۴۲)

[صید ماهی از دریای هفتم]

از دلائل حمیری رحمه‌الله.

از این کتاب نقل است که راوی گفت:

قُلْتُ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليهما‌السلام: أَرِنِي مُعْجِزَةً خُصُوصِيَّةً لَكَ، أُحدِّثُ بِهَا عَنْكَ.

فَقَالَ: يَابْنَ جَعْفَرَ، لَعَلَّكَ تريد![۳] فَحَلَفْتُ لَهُ ثَلَاثاً، فَرَأَيْتُهُ غَابَ فِي الأَرْضِ تَحْتَ مُصَلّاهُ ثُمَّ رَجَعَ وَمَعَهُ حُوتٌ عَظِيمٌ.

---

۱. بنگرید به بخش اول، جزء اول، ذیل حدیث (۱۰۰).

۲. دلائل الإمامه: ٤٢٦، حدیث ٣٨٧؛ مدینة المعاجز ٧: ٥٧٤، حدیث ٢٥٦٢.

۳. ضبط در نسخه، همین‌گونه است (مؤلف رحمه‌الله). در مآخذ، «ترتدّ» ضبط است.

فَقَالَ: جِئْتُكَ بِهِ مِنَ الْبَحْرِ السَّبْعِ، [1] فَأَخَذْتُهَا مَعِي إِلىٰ مَدِينَةِ السَّلَامِ وَأَطْعَمْتُ جَمَاعَةً مِنْ أَصْحَابِنَا؛ [2]

به امام عسکری عليه السلام گفتم معجزه‌ای برایم بنمایان که مخصوص تو باشد و آن را از تو نقل کنم.

فرمود: ای پسر جعفر، شاید مرتد شده‌ای! [3] سه بار برایش قسم خوردم، سپس دیدم در زمین زیر جای نمازش غیب شد، آن گاه در حالی که ماهی بزرگی به دست داشت بازگشت.

فرمود: آن را برایت از دریای هفتم آوردم. آن را گرفتم و با خود به مدینة السلام (بغداد) بردم و گروهی از اصحابمان را به خوردنِ آن مهمان کردم.

حدیث (۴۳)

[شمش طلا و نقره‌ای که امام عليه السلام برای یکی از اصحاب بیرون آورد]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از «الثاقب فی المناقب» از ابو هاشم جعفری روایت است که گفت:

رَكِبَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام يَوْماً إِلَى الصَّحْرَاءِ فَرَكِبْتُ مَعَهُ، فَبَيْنَمَا نَسِيرُ وَهُوَ قُدَّامِي وَأَنَا خَلْفَهُ إِذْ عَرَضَ لِي فِكْرٌ فِي دَيْنٍ كَانَ عَلَيَّ، فَجَعَلْتُ أُفَكِّرُ فِي أَيِّ وَجْهٍ قَضَاؤُهُ.

فَالْتَفَتَ إِلَيَّ وَقَالَ: اللّٰهُ يَقْضِيهِ.

ثُمَّ انْحَنىٰ عَلىٰ قَرَبُوسِ سَرْجِهِ فَخَطَّ بِسَوْطِهِ خَطّاً فِي الْأَرْضِ وَقَالَ: يَا أَبَا هَاشِمٍ، انْزِلْ فَخُذْ وَاكْتُمْ.

---

۱. در «دلائل الإمامة»، «الأَبْحُر السَّبْعَة» ضبط است.

۲. دلائل الإمامه: ٤٢٧، حدیث ٣٨٨؛ مدینة المعاجز ٧: ٥٧٤ ـ ٥٧٥، حدیث ٢٥٦٥.

۳. ترجمه، براساس متن چاپی مآخذ صورت گرفت.

فَنَزَلْتُ وَإِذَا سَبِيكَةُ ذَهَبٍ، [۱] قَالَ: فَوَضَعْتُهَا فِي خُفِّي وَسِرْنَا، فَعَرَضَ لِيَ الْفِكْرُ فَقُلْتُ: إِنْ كَانَ فِيهَا تَمَامُ الدَّيْنِ وَإِلَّا فَإِنِّي أُرْضِي صَاحِبَهُ بِهَا وَيَجِبُ أَنْ نَنْظُرَ الآنَ فِي وَجْهِ نَفَقَةِ الشِّتَاءِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنْ كِسْوَةٍ.

فَالْتَفَتَ إِلَيَّ ـ ثُمَّ انْحَنىٰ ثَانِيَةً وَخَطَّ بِسَوْطِهِ خَطَّةً مِثْلَ الأُولىٰ ـ ثُمَّ قَالَ: انْزِلْ فَخُذْ وَاكْتُمْ.

فَنَزَلْتُ فَإِذَا سَبِيكَةٌ [۲] مِثْلُ الأُولىٰ إِلَّا أَنَّهَا فِضَّةٌ، فَجَعَلْتُهَا فِي خُفِّي الآخَرِ وَسِرْنَا يَسِيراً ثُمَّ انْصَرَفَ إِلىٰ مَنْزِلِهِ وَانْصَرَفْتُ إِلىٰ مَنْزِلِي، وَجَلَسْتُ وَحَسَبْتُ ذٰلِكَ [۳] وَعَرَفْتُ مَبْلَغَهُ، ثُمَّ وَزَنْتُ سَبِيكَةَ الذَّهَبِ فَخَرَجَتْ بِقِسْطِ الدَّيْنِ [٤] مَا زَادَتْ وَلَا نَقَصَتْ؛ [٥]

ابو هاشم جعفری می‌گوید: روزی امام عسکری عليه‌السلام بر مرکب سوار شد و سوی صحرا رفت و من هم سوار بر مرکب همراهش شدم. در همان هنگام که راه می‌پیمودیم و آن حضرت جلو و من پشت سرش بودم، در فکر دَیْنی که بر عهده‌ام بود فرو رفتم که پرداخت آن از چه راهی ممکن است!

امام عليه‌السلام رو به من کرد و فرمود: خدا آن را اَدا می‌کند.

سپس روی قاچِ زین خم شد و با چوب دستی‌اش خطی روی زمین کشید و فرمود: ای ابو هاشم، فرود آی، برگیر و کتمان کن.

---

۱ ـ ۲. در «الثاقب» ضبط چنین است: فنزلت فإذا بِسَبِيْكَة ذَهَب ... فنزلت فإذا بِسَبيكة فَضّة ... مانند این عبارت در «الخرائج ۱: ٤۲۱» و در «مدينة المعاجز» ضبط است.

۳ ـ ٤. در بیشتر منابع ضبط چنین است: وحَسَبْتُ ذلك الدَّيْنَ ... فَخَرَجَتْ بِقِسْط ذلك الدّين.

٥. مدينة المعاجز ۷: ٦۳۷، حديث ۲٦۲۲؛ الثاقب فی المناقب: ۲۱۷، حديث ۱۹۱؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ٥۰: ۲٥۹ ـ ۲٦۰، حديث ۲۰.

[ابو هاشم می‌گوید:] پیاده شدم، ناگهان دیدم شمش طلاست، آن را در جیبم نهادم و به راه افتادیم، آن فکر به ذهنم آمد، با خود گفتم: اگر همهٔ دَیْن با آن ادا نشد، صاحب دین را به همین راضی می‌کنم. اکنون باید به نَفَقه و خرجی زمستان بیندیشم و لباسی که نیاز است.

امام علیه السلام رو به من کرد، سپس بار دیگر خم شد و با چوبش مانند خطّ اوّل، خطّی کشید، سپس فرمود: فرود آی، برگیر و پوشیده دارد.

[می‌گوید:] پیاده شدم، دیدم مانند شمش اوّل است ولی جنس آن نقره می‌باشد، آن را در جیب دیگر قرار دادم، اندکی راه پیمودیم، سپس امام به منزلش برگشت و من هم به منزلم باز آمدم، نشستم دَینم را حساب کردم و مبلغ آن را دانستم، سپس شمش طلا را وزن کردم، به اندازهٔ دَیْنم درآمد، نه زیاد بود و نه کم.

حديث (۴۴)

[عظمتِ معرفتی که خدا به ولیّ خویش ارزانی داشت]

مدينة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از «الثاقب فی المناقب» از ابو هاشم روایت است که گفت:

كُنْتُ عِنْدَهُ فَسَأَلَهُ مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحِ الأَرْمَنِيُّ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالىٰ: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾. [1]

قَالَ عليه السلام: ثَبَتَتِ الْمَعْرِفَةُ [2] وَنَسُوا الْمَوْقِفَ وَسَيَذْكُرُونَهُ وَلَوْلَا ذٰلِكَ لَمْ يَدْرِ أَحَدٌ مَنْ خَالِقُهُ وَمَنْ رَازِقُهُ.

---

۱. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲.

۲. در «الثاقب» و «مدينة المعاجز» ضبط بدین‌گونه است: ثَبَتُوا المَعْرِفَةَ ... .

قَالَ أَبُو هَاشِمٍ: فَجَعَلْتُ أَتَعَجَّبُ فِي نَفْسِي مِنْ عَظِيمِ مَا عَظَّمَ اللَّهُ وَلِيَّهُ[١] مِن جَزِيلِ مَا حَمَّلَهُ.

فَأَقْبَلَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام وَقَالَ[٢]: الأَمْرُ أَعْجَبُ مِمَّا عَجِبْتَ مِنْهُ يَا أَبَا هَاشِمٍ! وَأَعْظِمْ، ظَنَّكَ بِقَوْمٍ[٣] مَنْ عَرَفَهُمْ عَرَفَ اللَّهَ وَمَنْ أَنْكَرَهُمْ أَنْكَرَ اللَّهَ، وَلَا مُؤْمِنَ حَتَّىٰ يَكُونَ بِوِلَايَتِهِمْ مُصَدِّقاً وَبِمَعْرِفَتِهِمْ مُوقِناً[٤]؛[٥]

ابو هاشم جعفری می‌گوید: نزد امام عسکری عليه السلام بودم. محمّد بن صالح اَرمنی دربارهٔ این سخن خدای متعال پرسید که می‌فرماید: «هنگامی که پروردگارت از پشت بنی آدم ذریّه‌شان را گرفت».

امام عليه السلام فرمود: آن‌جا، معرفت، شکل گرفت و ثابت شد و آن زمان را از یاد بردند و در آینده به یاد خواهند آورد و اگر این‌گونه نبود، هیچ‌کس نمی‌دانست که خالق و رازق او کیست.

ابو هاشم می‌گوید: پیش خود از مقامات بلندی که خدا به ولیّ خویش ارزانی داشت و به آن او را عظمت بخشید، تعجّب کردم.

امام عليه السلام رو به من کرد و فرمود: ای ابو هاشم، امر، شگفت‌تر از چیزی است که از آن تعجّب کردی! گمانت را دربارهٔ قومی بالا ببر که هرکه آنها را شناخت،

---

١. در دو مأخذ مذکور، آمده است: مِن عَظیم ما أَعْطی اللّهُ وَلِیَّه ... .

٢. در «بحار» آمده است: فَأَقْبَلَ أَبُو محمّد عَلَيَّ، فَقَال ... .

٣. در برخی از مآخذ ضبط بدین‌گونه است: الأمر أَعْجَب ... وَأَعْظم، ما ظَنُّكَ بقوم ... .

٤. مدينة المعاجز ٧: ٦٣٨ ـ ٦٣٩، حديث ٢٦٢٣؛ الثاقب فى المناقب: ٥٦٧، حديث ٥٠٨؛ بحار الأنوار ٥: ٢٦١، حديث ٦٧.

٥. این حدیث با اندکی اختلاف در منابع بسیاری ثبت است.

خدا را شناخت [1] و هرکه آنان را برنتافت، خدا را انکار کرد؛ فردی مؤمن نخواهد بود مگر اینکه ولایت ایشان را تصدیق کند و به معرفت آنها یقین یابد.

حدیث (۴۵)

[ماجرای فرش امام علیه‌السلام و ردّ پای انبیا بر آن]

بحار الأنوار، اثر علّامه مجلسی رحمه‌الله.

مجلسی رحمه‌الله می‌گوید: در یکی از مؤلّفات اصحاب ما از علیّ بن عاصم کوفی اَعْمَی روایت است که گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ سَيِّدِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عليه‌السلام فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ وَقَالَ: مَرْحَباً بِكَ يَابْنَ عَاصِمٍ، اجْلِسْ هَنِيئاً لَكَ، يَابْنَ عَاصِمٍ أَتَدْرِي مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ؟

قُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، إِنِّي أَرىٰ تَحْتَ قَدَمَيَّ هٰذَا الْبِسَاطَ، كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَ صَاحِبِهِ.

فَقَالَ لِي: يَابْنَ عَاصِمٍ، اعْلَمْ أَنَّكَ عَلىٰ بِسَاطٍ جَلَسَ عَلَيْهِ كَثِيرٌ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ.

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، لَيْتَنِي كُنْتُ لَا أُفَارِقُكَ مَا دُمْتُ فِي دَارِ الدُّنْيَا.

ثُمَّ قُلْتُ فِي نَفْسِي: لَيْتَنِي كُنْتُ أَرىٰ هٰذَا الْبِسَاطَ، فَعَلِمَ الإِمَامُ عليه‌السلام مَا فِي ضَمِيرِي فَقَالَ: ادْنُ مِنِّي، فَدَنَوْتُ مِنْهُ، فَمَسَحَ يَدَهُ عَلىٰ وَجْهِي فَصِرْتُ بَصِيراً بِإِذْنِ اللّٰهِ.

ثُمَّ قَالَ:

هٰذَا قَدَمُ أَبِينَا آدَمَ!

وَهٰذَا أَثَرُ هَابِيلَ!

---

۱. براساس متن بعضی از مآخذ که در آنها «ما ظَنُّك» ثبت است، ترجمه چنین است: گمانت چیست دربارهٔ قومی که ... .

وَهٰذَا أَثَرُ شَيْثٍ!

وَهٰذَا أَثَرُ إِدْرِيسَ!

وَهٰذَا أَثَرُ هُودٍ!

وَهٰذَا أَثَرُ صَالِحٍ!

وَهٰذَا أَثَرُ لُقْمَانَ!

وَهٰذَا أَثَرُ إِبْرَاهِيمَ!

وَهٰذَا أَثَرُ لُوطٍ!

وَهٰذَا أَثَرُ شُعَيْبٍ!

وَهٰذَا أَثَرُ مُوسىٰ!

وَهٰذَا أَثَرُ دَاوُدَ!

وَهٰذَا أَثَرُ سُلَيْمَانَ!

وَهٰذَا أَثَرُ الْخَضِرِ!

وَهٰذَا أَثَرُ دَانِيَالَ!

وَهٰذَا أَثَرُ ذِي الْقَرْنَيْنِ!

وَهٰذَا أَثَرُ عَدْنَانَ!

وَهٰذَا أَثَرُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ!

وَهٰذَا أَثَرُ عَبْدِ اللَّهِ!

وَهٰذَا أَثَرُ عَبْدِ مَنَافٍ!

وَهٰذَا أَثَرُ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله!

وَهٰذَا أَثَرُ جَدِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام!

قَالَ عَلِيُّ بْنُ عَاصِمٍ: فَأَهْوَيْتُ عَلىٰ الأَقْدَامِ كُلِّهَا فَقَبَّلْتُهَا، وَقَبَّلْتُ يَدَ الإِمَامِ عليه السلام وَقُلْتُ: إِنِّي عَاجِزٌ عَنْ نُصْرَتِكُمْ بِيَدِي وَلَيْسَ أَمْلِكُ غَيْرَ مُوَالاَتِكُمْ وَالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَاللَّعْنِ لَهُمْ فِي خَلَوَاتِي، فَكَيْفَ حَالِي يَا سَيِّدِي؟

فَقَالَ عليه السلام: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله قَالَ: مَنْ ضَعُفَ عَنْ نُصْرَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَلَعَنَ فِي خَلَوَاتِهِ أَعْدَاءَنَا، بَلَّغَ اللّٰهُ صَوْتَهُ إِلىٰ جَمِيعِ الْمَلاَئِكَةِ.

فَكُلَّمَا لَعَنَ أَحَدُكُمْ أَعْدَاءَنَا، سَاعَدَتْهُ الْمَلاَئِكَةُ وَلَعَنُوا مَنْ لاَ يَلْعَنُهُمْ.

فَإِذَا بَلَغَ صَوْتُهُ إِلَى الْمَلاَئِكَةِ، اسْتَغْفَرُوا لَهُ وَأَثْنَوْا عَلَيْهِ وَقَالُوا: اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ رُوحِ عَبْدِكَ هٰذَا الَّذِي بَذَلَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ جُهْدَهُ، وَلَوْ قَدَرَ عَلىٰ أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ لَفَعَلَ.

فَإِذَا النِّدَاءُ مِنْ قِبَلِ اللّٰهِ تَعَالى يَقُولُ: يَا مَلاَئِكَتِي، إِنِّي قَدْ أَجَبْتُ دُعَاءَكُمْ فِي عَبْدِي هٰذَا، وَسَمِعْتُ نِدَاءَكُمْ، وَصَلَّيْتُ عَلىٰ رُوحِهِ مَعَ أَرْوَاحِ الأَبْرَارِ، وَجَعَلْتُهُ مِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الأَخْيَارِ؛ (۱)

علیّ بن عاصم می‌گوید: بر آقایم امام حسن عسکری عليه السلام درآمدم، سلام کردم، جواب سلامم را داد و فرمود: ای ابن عاصم، خوش آمدی، گوارایت باد، بنشین! ای ابن عاصم، آیا می‌دانی زیر پایت چیست؟

[ابن عاصم می‌گوید:] گفتم: ای مولایم، زیر پایم فرشی را می‌بینم که خدا وجه صاحبش را گرامی داشت.

امام عليه السلام فرمود: ای ابن عاصم، بدان که بر فرشی پا نهادی که بسیاری از پیامبران و رسولان بر آن نشستند.

---

۱. بحار الأنوار ٥٠: ٣١٦ـ٣١٧.

گفتم: ای آقایم، کاش تا زنده‌ام از شما جدا نمی‌شدم!

سپس با خود گفتم: کاش این فرش را می‌دیدم! امام علیه السلام به ضمیرم پی برد، فرمود: نزدیک من آی! به آن حضرت نزدیک شدم، دست به صورتم کشید، به اذن خدا بینا شدم [بصیرت یافتم و چشم دلم باز شد].

سپس امام علیه السلام فرمود:

این، قدم پدرمان آدم است!

این، اثر [پای] هابیل است!

این، اثر [پای] شیث است!

این، اثر [پای] اِدریس است!

این، اثر [پای] هود است!

این، اثر [پای] صالح است!

این، اثر [پای] لقمان است!

این، اثر [پای] ابراهیم است!

این، اثر [پای] لوط است!

این، اثر [پای] شعیب است!

این، اثر [پای] موسی است!

این، اثر [پای] داود است!

این، اثر [پای] سلیمان است!

این، اثر [پای] خضر است!

این، اثر [پای] دانیال است!

این، اثر [پای] ذوالقرنین است!

این، اثر [پای] عدنان است!

این، اثر [پای] عبدالمطّلب است!

این، اثر [پای] عبدالله است!

این، اثر [پای] عبد مَناف است!

این، اثر [پای] جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است!

این، اثر [پای] جدّم علیّ بن اَبی طالب علیه‌السلام است!

علیّ بن عاصم می‌گوید: خم شدم و بر همهٔ آن قدم‌ها بوسه زدم و دست امام علیه‌السلام را بوسیدم و گفتم: من از یاری شما با دستم عاجزم و جز موالات شما و برائت از دشمنانتان را در سر ندارم و تنها در خلوت می‌توانم آنها را لعن کنم، ای آقایم، حالم چگونه است؟

امام علیه‌السلام فرمود: برایم حدیث کرد پدرم از جدّم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: هرکه از یاری ما اهل بیت ناتوان باشد و در خلوت‌هایش دشمنانِ ما را لعن کند، خدا صدایش را به همهٔ فرشتگان می‌رساند.

هرگاه یکی از شما دشمنان ما را لعن کند، ملائکه او را یاری می‌رسانند و کسانی را که او لعن نکرد، لَعن می‌کنند.

زمانی که صدای لعن وی به فرشتگان برسد، برایش آمرزش می‌طلبند و بر او درود و ثنا می‌فرستند و می‌گویند: بارالها، بر روح این بنده‌ات صلوات بفرست، وی همهٔ توانش را در نصرت اولیای خویش به کار برد و اگر بیش از این قدرت می‌داشت، این کار را می‌کرد.

در این هنگام ندایی از سوی خدای متعال می آید که: ای ملائکه‌ام، دعای شما را دربارۀ این بنده‌ام اجابت کردم و صدایتان را شنیدم و بر روح وی همراه با اَرواح نیکان صلوات فرستادم و او را از بهترینِ برگزیدگان قرار دادم.

[یادآوری]

می‌گویم: این حدیث را حسین بن حَمْدان خَضینی در «الهدایة الکبری» با کم و زیادهایی از علیّ بن عاصم روایت می‌کند و اَسامی انبیا و اوصیا و اسامی ائمّه علیهم‌السلام را تا امام قائم، مهدی علیه‌السلام می‌افزاید.[1]

همچنین حافظ بُرسی رحمه‌الله در «لوامع الأنوار» با مغایرت‌هایی (با هر دو روایت) آن را بیان می‌دارد،[2] لیکن مقصود از همه حاصل است.

حدیث (۴۶)

[استقبال گرم اَنوش و دیگر کشیشان از امام عسکری علیه‌السلام و خبر غیبی امام دربارۀ فرزندان او]

الهدایة الکبری، اثر حسین بن حَمدان رحمه‌الله.

حسین بن حَمدان رحمه‌الله به اسنادش از ابو جعفر، احمد قصیر بصری روایت می‌کند که گفت:

حَضَرْنَا عِنْدَ سَيِّدِنَا أَبِي مُحَمَّدٍ عليه‌السلام بِالْعَسْكَرِ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ خَادِمٌ مِنْ دَارِ السُّلْطَانِ جَلِيلٌ، فَقَالَ لَهُ: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: كَاتِبُنَا أَنُوشُ النَّصْرَانِيّ

۱. الهدایة الکبری: ۳۳۵ ـ ۳۳۷.
۲. مشارق الأنوار: ۱۵۵ ـ ۱۵۶.

يُرِيدُ أَنْ يُطَهِّرُ ابْنَيْنِ لَهُ، وَقَدْ سَأَلَنَا مَسْأَلَتَكَ أَنْ تَرْكَبَ إِلىٰ دارِهِ، وَتَدْعُو لابْنَيْهِ بِالسَّلَامَةِ وَالْبَقَاءِ.

فَأُحِبُّ أَنْ تَرْكُبَ وَتَفْعَلَ ذٰلِكَ، فَإِنَّا لَمْ نُجَشِّمْكَ هٰذَا الْعَنَاءَ إِلَّا لأَنَّهُ قَالَ: نَحْنُ نَتبَرَّكُ بِدُعاءِ بَقَايَا النُّبُوَّةِ وَالرِّسَالَةِ.

فَقَالَ مَوْلَانَا: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ النَّصْرَانِيَّ أَعْرَفُ بِحَقِّنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ، ثُمَّ قَالَ: أَسْرِجُوا لَنَا، ثُمَّ رَكِبَ حَتّىٰ وَرَدْنَا أَنُوشَ.

فَخَرَجَ إِلَيْهِ مَكْشُوفَ الرَّأْسِ حَافِيَ الْقَدَمَيْنِ وَحَوْلَهُ القِسِّيسُونَ وَالشَّمَاسَةِ وَالرُّهْبَانِ، وَعَلىٰ صَدْرِهِ الإِنْجِيلُ، فَتَلَقَّاهُ عَلىٰ بَابِ دَارِهِ وَقَالَ لَهُ: يَا سَيِّدَنَا أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِهٰذَا الْكِتَابِ الَّذِي أَنْتَ أَعْرَفُ بِهِ مِنَّا، إِلَّا غَفَرْتَ لِي ذَنْبِي فِي عَنَاكَ.

وَحَقِّ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ وَمَا جَاءَ بِهِ مِنَ الإِنْجِيلِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مَا سَأَلْتُ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَسْأَلَتَكَ هٰذَا إِلَّا لأَنَّا وَجَدْنَاكُمْ فِي هٰذَا الإِنْجِيلِ، مِثْلَ الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ عِنْدَ اللَّهِ.

فَقَالَ مَوْلَانَا: الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَدَخَلَ عَلىٰ فَرَسِهِ وَالْغِلْمَانُ عَلىٰ مَنَصَّتِهِ، وَقَدْ قَامَ النَّاسُ عَلىٰ أَقْدَامِهِمْ.

فَقَالَ: أَمَّا ابْنُكَ هٰذَا فَبَاقٍ عَلَيْكَ، وَأَمَّا الآخَرُ فَمَأْخُوذٌ مِنْكَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، وَهٰذَا الْبَاقِي يُسْلِمُ وَيَحْسُنُ إِسْلَامُهُ وَيَتَوَلَّانَا أَهْلَ الْبَيْتِ.

فَقَالَ أَنُوشُ: وَاللَّهِ يَا سَيِّدِي إِنَّ قَوْلَكَ الْحَقُّ، وَلَقَدْ سَهُلَ عَلَيَّ مَوْتُ ابْنِي هٰذَا، لِمَا عَرَّفْتَنِي أَنَّ الآخَرَ يُسْلِمُ وَيَتَوَالاكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ.

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ القِسِّيسِينَ: مَالَكَ لَا تُسْلِمُ؟

فَقَالَ لَهُ أَنُوشُ: أَنَا مُسْلِمٌ وَمَوْلَانَا يَعْلَمُ ذٰلِكَ.

فَقَالَ مَوْلَانَا: صَدَقَ وَلَوْلَا أَنْ يَقُولَ النَّاسُ إِنَّا أَخْبَرْنَاكَ بِوَفَاةِ ابْنِكَ، وَلَمْ يَكُنْ كَمَا أَخْبَرْنَاكَ لَسَأَلْنَا اللّٰهَ بَقَاءَهُ عَلَيْكَ.

فَقَالَ أَنُوشُ: لَا أُرِيدُ يَا سَيِّدِي إِلَّا مَا تُرِيدُ.

قَالَ أَبُو جَعْفَر أَحْمَدُ الْقَصِيرُ: مَاتَ وَاللّٰهِ ذٰلِكَ الابنُ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَأَسْلَمَ الآخَرُ بَعْدَ سَنَةٍ، وَلَزِمَ الْبَابَ مَعَنَا إِلىٰ وَفَاةِ سَيِّدِنَا أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام؛[1]

احمد قصیر بَصْری می‌گوید: نزد آقایمان امام عسکری عليه السلام در سامرا حضور یافتیم، خادم جلیل از سرای سلطان درآمد و گفت: امیر مؤمنان شما را سلام می‌رساند و می‌گوید: انوش نصرانی می‌خواهد دو فرزندش را تطهیر کند و از ما تو را درخواست کرد که سوار بر مرکب شوی و به خانه‌اش روی و برای دو فرزندش دعا کنی که سلامت و زنده بمانند.

دوست دارم سوار بر مرکب بروی و این کار را انجام دهی، ما این زحمت را به تو نمی‌دادیم مگر بدان خاطر که وی گفت: ما به دعای بقایای نبوّت و رسالت تبرّک می‌جوییم.

امام عليه السلام فرمود: سپاس خدای را که نصرانی را به حقّ ما عارف‌تر از مسلمانان قرار داد، سپس فرمود: مرکب را برای ما زین کنید، سپس سوار شد تا بر انوش وارد شدیم.

انوش سر و پا برهنه در حالی که کشیشان و دستیاران و راهبان پیرامونش بود و انجیل را بر سینه داشت، به پیشباز امام آمد و آن حضرت را در درب خانه‌اش

١. الهداية الكبرى: ٣٣٤ ـ ٣٣٥؛ مدينة المعاجز ٧: ٦٧٠ ـ ٦٧٢، حديث ٢٦٥٥.

دیدار کرد و گفت: ای آقای ما، به این کتاب ـ که از ما بدان آگاه‌تری ـ به تو توسل می‌جویم که گناه مرا در اینکه تو را به زحمت انداختم، ببخشی.

به حقّ مسیح بن مریم و انجیلی که از نزد خدا آورد، از امیر مؤمنان تو را درخواست نکردم مگر اینکه شما را در این انجیل مثل مسیح (عیسی بن مریم) نزد خدا یافتیم.

امام علیه‌السلام فرمود: خدا را سپاس، و سوار بر اسب داخل شد و غلامان در رکابش قدم می‌زدند و مردم [جلو آن حضرت] به پا ایستاده بودند.

آن حضرت فرمود: این فرزندت برایت باقی می‌ماند و آن دیگری را پس از سه روز از تو بگیرند. این فرزند که باقی می‌ماند، مسلمان می‌شود و اسلام نیکی می‌یابد و ما خاندان را دوست می‌دارد.

انوش گفت: والله ای سرورم، سخن تو حق است، مرگ این فرزندم بر من آسان شد، چراکه دریافتم دیگری اسلام می‌آورد و از موالیان شما اهل بیت می‌شود.

بعضی از کشیشان گفتند: چرا خودت اسلام نمی‌آوری؟!

انوش گفت: من مسلمانم و مولای ما این را می‌داند.

امام علیه‌السلام فرمود: راست می‌گوید و اگر مردم نمی‌گفتند که ما خبر دادیم که پسرت می‌میرد و این خبر راست درنیامد، از خدا می‌خواستیم آن را برایت زنده نگه دارد.

انوش گفت: ای آقایم، جز آنچه را تو اراده کنی نمی‌خواهم.

ابو جعفر احمد قصير مى‌گويد: به خدا سوگند، آن فرزند بعد از سه روز درگذشت و فرزند آخر بعد از يک سال اسلام آورد و تا زمان وفات مولايمان امام عسكرى عليه السلام همراه ما از ملازمان درگاه آن حضرت بود.

حديث (۴۷)

[خبر دادن امام هادى عليه السلام به رحلت خويش و سفارش وى به كاروانى كه سوى آن حضرت در حركت بود و خبر دادن امام عسكرى عليه السلام به بار و اموالِ آن كاروان و قصهٔ شتر بى قائد و سائق]

الهداية الكبرى، اثر حسين بن حَمدان رحمه الله.

حسين بن حمدان رحمه الله به اسنادش از احمد بن داود قمّى و محمّد بن عبدالله طلحى روايت مى‌كند كه گفتند:

حَمَلْنَا مَالاً اجْتَمَعَ مِنْ خُمُسٍ وَنَذْرٍ وَعَيْنٍ وَوَرِقٍ وَجَوْهَرٍ وَحُلِيٍّ وَثِيابٍ مِنْ قُمّ وَمَا يَلِيهَا، فَخَرَجْنَا نُرِيدُ سَيِّدَنَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ عليهما السلام.

فَلَمَّا صِرْنَا إِلىٰ دَسْكَرَةِ المَلِكِ، تَلَقَّانَا رَجُلٌ رَاكِبٌ عَلىٰ جَمَلٍ وَنَحْنُ فِي قَافِلَةٍ عَظِيمَةٍ.

فَقَصَدَنَا وَنَحْنُ سَائِرُونَ فِي جُمْلَةِ النَّاسِ، وَهُوَ يُعَارِضُنَا بِجَمَلِهِ، حَتّىٰ وَصَلَ إِلَيْنَا وَقَالَ: يَا أَحْمَدُ بْنُ دَاودَ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ الطَّلْحِيِّ، مَعِي رِسَالَةٌ إِلَيْكُمَا.

فَقُلْنَا: مِمَّن يَرْحَمُكَ اللَّهُ؟

قَالَ: مِنْ سَيِّدِكُمَا أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، يَقُولُ لَكُمَا: أَنَا رَاحِلٌ إِلَى اللَّهِ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ، فَأَقِيمَا مَكَانَكُمَا حَتّىٰ يَأْتِيَكُمَا أَمْرُ ابْنِي أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ.

فَخَشَعَتْ قُلُوبُنَا وَبَكَتْ عُيُونُنَا وَأَخْفَيْنَا ذٰلِكَ وَلَمْ نُظْهِرْهُ، وَنَزَلْنَا بِدَسْكَرَةِ المَلِكِ، وَاسْتَأْجَرْنَا مَنْزِلاً، وَأَحْرَزْنَا مَا حَمَلْنَاهُ فِيهِ.

وَأَصْبَحْنَا وَالْخَبَرُ شَائِعٌ فِي الدَّسْكَرَةِ بِوَفَاةِ مَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام. فَقُلْنَا: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، أَتَرى الرَّسُولَ الَّذِي جَاءَ بِرِسَالَةٍ أَشَاعَ الْخَبَرَ فِي النَّاسِ؟

فَلَمَّا أَنْ تَعَالَى النَّهَارُ، رَأَيْنَا قَوْماً مِنَ الشِّيعَةِ عَلىٰ أَشَدِّ قَلَقٍ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ، فَأَخْفَيْنَا أَثَرَ الرِّسَالَةِ وَلَمْ نُظْهِرْهُ. فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْنَا اللَّيْلُ جَلَسْنَا بِلَا ضَوْءٍ حُزْناً عَلىٰ سَيِّدِنَا أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام نَبْكِي وَنَشْكُوا إِلَى اللهِ فَقْدَهُ.

فَإِذَا نَحْنُ بِيَدٍ قَدْ دَخَلَتْ عَلَيْنَا مِنَ الْبَابِ، فَأَضَاءَتْ كَمَا يُضِيءُ الْمِصْبَاحُ، وَقَائِلٌ يَقُولُ: يَا أَحْمَدُ وَيَا مُحَمَّدُ، هٰذَا التَّوْقِيعُ فَاعْمَلَا بِمَا فِيهِ؛ فَقُمْنَا عَلىٰ أَقْدَامِنَا وَأَخَذْنَا التَّوْقِيعَ، فَإِذَا فِيهِ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مِنَ الْحَسَنِ الْمُسْتَكِينِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِلىٰ شِيعَتِهِ الْمَسَاكِينِ.

أَمَّا بَعْدُ، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلىٰ مَا نَزَلَ بِنَا مِنْهُ، وَنَشْكُرُ إِلَيْكُمْ جَمِيلَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ وَهُوَ حَسْبُنَا فِي أَنْفُسِنَا وَفِيكُمْ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

رُدُّوا مَا مَعَكُمْ، فَلَيْسَ هٰذَا أَوَانُ وُصُولِهِ إِلَيْنَا، فَإِنَّ هٰذَا الطَّاغِيَةِ قَدْ بَثَّ عَسَسَهُ وَحُرَّسَهُ حَوْلَنَا، وَلَوْ شِئْنَا مَا صَدَّكُمْ، وَأَمْرُنَا يَرِدُ عَلَيْكُمْ.

وَمَعَكُمَا صُرَّةٌ فِيهَا سَبْعَةَ عَشَرَ دِينَاراً فِي خِرْقَةٍ حَمْرَاءَ، لِأَيُّوبَ بْنِ سُلَيْمَانَ الآبِي، فَرُدَّاهَا عَلَيْهِ فَإِنَّهُ مُمْتَحَنٌ بِمَا فَعَلَهُ، وَهُوَ مِمَّنْ وَقَفَ عَلىٰ جَدِّي مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَرُدَّا صُرَّتَهُ عَلَيْهِ وَلَا تُخْبِرَاهُ.

فَرَجَعْنَا إلىٰ قُمّ، فَأَقَمْنَا بِهَا سَبْعَ لَيَالٍ، فَإذَا قَدْ جَاءَنَا أَمْرُهُ:

قَدْ أَنْفَذْنَا إِلَيْكُمْ إبِلاً غَيْرَ إبِلِكُمَا، فَاحْمِلا مَا قِبَلَكُمَا عَلَيْهَا وَخَلِّيَاهَا السَّبِيلَ فَإِنَّهَا وَاصِلَةٌ إِلَيْنَا.

قَالَا: وَكَانَتِ الإبِلُ بِغَيْرِ قَائِدٍ وَلَا سَائِقٍ، تَوْقِيعُ بِهَا بِهٰذَا الشَّرْحِ [١] وَهُوَ مِثْلُ ذٰلِكَ التَّوْقِيعِ الَّذِي أَوْصَلَتْهُ إِلَيْنَا بِالدَّسْكَرَةِ تِلْكَ الْيَدُ.

فَحَمَلْنَا مَا عِنْدَنَا وَاسْتَوْدَعْنَاهَا اللَّهَ وَأَطْلَقْنَاهَا.

فَلَمَّا كَانَ مِنْ قَابِلٍ، خَرَجْنَا نُرِيدُهُ عليه‌السلام، فَلَمَّا وَصَلْنَا إلىٰ سُرَّ مَنْ رَأىٰ دَخَلْنَا عَلَيْهِ، فَقَالَ: يَا أَحْمَدُ، يَا مُحَمَّدُ، ادْخُلَا مِنَ الْبَابِ الَّذِي بِجَانِبِ الدَّارِ، فَانْظُرَا إلىٰ مَا حَمَلْتُمَاهُ إِلَيْنَا عَلَى الإبِلِ، فَلَنْ تَفْقِدَا مِنْهُ شَيْئاً.

فَدَخَلْنَا فَإِذَا نَحْنُ بِالْمَتَاعِ كَمَا وَعَيْنَاهُ وَشَدَدْنَاهُ لَمْ يَتَغَيَّرْ مِنْهُ شَيءٌ، وَوَجَدْنَا فِيهِ الصُّرَّةَ الْحَمْرَاءَ وَالدَّنَانِيرَ تَحْتَهَا، وَكُنَّا رَدَدْنَاهَا عَلىٰ أَيُّوبَ. فَقُلْنَا: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [٢] هٰذِهِ الصُّرَّةُ، أَلَيْسَ قَدْ رَدَدْنَاهُ عَلىٰ أَيُّوبَ، فَمَا تَصْنَعُ هَاهُنَا، فَوَا سَوْأَتَاهُ مِنْ سَيِّدِنَا!

فَصَاحَ بِنَا مِنْ مَجْلِسِهِ: مَا لَكُمَا سَوْءَة سرّكما؟ [٣]

فَسَمِعْنَا الصَّوْتَ، فَأَتَيْنَا إِلَيْهِ فَقَالَ: آمَنَ أَيُّوبُ فِي وَقْتِ رَدِّ الصُّرَّةِ عَلَيْهِ، فَقَبِلَ اللَّهُ إِيمَانَهُ وَقَبِلْنَا هَدِيَّتَهُ.

---

١. دست خط مؤلف رحمه‌الله بدين‌گونه است: «توقيع بها بها الشرح ...» در «مدينة المعاجز» ضبط چنين است: توقيع بها الشرح ... .

٢. سورهٔ بقره (٢) آيهٔ ١٥٦.

٣. در «مدينة المعاجز» آمده است: ما لكما سوءاتكما ... و در «الهداية الكبرى» (نسخهٔ نور ٣/٥) كه با «الهدايه» (نسخهٔ مؤلّف رحمه‌الله در اين حديث و ديگر جاها) در موارد بسيارى، در عبارات و الفاظ اختلاف دارد، آمده است: ما لَكما بَدَتْ لكما سَوْءاتُكُما ... .

فَحَمِدْنَا اللهَ وَشَكَرْنَاهُ عَلَىٰ ذٰلِكَ؛[۱]

ابن داود قمّی و ابن عبدالله طلحی می‌گویند: مالی را که از خمس و نذر و وجه نقد و گوهر و زیور آلات و لباس (از قم و پیرامون آن) گرد آمده بود، بار کردیم و سوی امام عسکری علیه السلام رهسپار شدیم.

چون به روستای ملک رسیدیم، شخصی سوار بر شتر نری به پیشباز ما آمد. ما در قافلهٔ بزرگی بودیم و در میان گروهی از مردم حرکت می‌کردیم.

وی قصد دیدار ما را داشت و با شترش به سوی ما می‌آمد تا اینکه به ما رسید و گفت: ای احمد بن داود و محمّد بن عبدالله طلحی، نامه‌ای برای شما دارم.

پرسیدیم: خدا تو را رحمت کند! نامه از چه کسی است؟

وی گفت: [نامه] از سیّد شما، علیّ بن محمّد (امام هادی علیه السلام) است، به شما می‌گوید: من امشب سوی خدا رحلت می‌کنم، در مکان خود باقی بمانید تا دستور فرزندم حسن برایتان بیاید.

دل‌هایمان فرو ریخت و چشمانمان اشک بارید و آن خبر را پوشیده داشتیم و آشکار نساختیم و به روستای ملک فرود آمدیم و خانه‌ای را اجاره کردیم و بارمان را در آن محفوظ داشتیم.

صبح که شد خبر درگذشت مولایمان امام هادی علیه السلام در روستا شایع شد، گفتیم: «لا اله الّا الله» (شگفتا) می‌بینی، پیکی که نامه را آورد، خبر را میان مردم شایع ساخت!

چون روز بالا آمد، قومی از شیعه را دیدیم که از ما پریشان‌تر بودند، ما اثر نامه

---

۱. الهدایة الکبری: ٣٤٢ـ ٣٤٣؛ مدینة المعاجز ٧: ٦٦١ ـ ٦٦٤، حدیث ٢٦٥١.

را پنهان ساختيم و آشكار نكرديم. چون شب بر ما پرده انداخت، بی‌روشنایی در غم مولایمان امام هادی عليه‌السلام نشستيم، می‌گريستيم و در فقدانِ او پيش خدا شكوه می‌كرديم.

ناگهان دستی از در خانه بر ما درآمد كه مانند چراغ نور می افشاند و گوينده‌ای كه می‌گفت: ای احمد و ای محمّد، اين توقيع (نوشته) را بگيريد و به محتوای آن عمل كنيد. به پا ايستاديم و آن توقيع را گرفتيم، در آن اين مطالب بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

از سوی حسن (كه در درگاه پروردگار جهانيان، ذليل و فروتن است) به شيعيان مسكين.

امّا بعد، سپاس خدای را بر آنچه از جانب او بر ما نازل شد، خدا را بر صبر جميل بر آن، شاكريم و او ما را نسبت به خودمان و شما بسنده است و بهترين وكيل است.

آنچه را همراه داريد بازگردانيد، اكنون زمان رساندن آن به ما نيست. اين طاغوت، نگهبانان و مأمورانش را پيرامون ما پراكنده است، اگر بخواهيم شما را بازنمی‌دارند و امر ما بر شما درمی‌آيد.

با شما كيسه‌ای است كه در آن ۱۷ دينار در پارچهٔ قرمزی، مربوط به ايّوب بن سليمان آبی است، آن را به او بازگردانيد، وی به آنچه انجام داد امتحان می‌شود و از كسانی است كه بر جدّم موسی بن جعفر عليه‌السلام توقف كرد. كيسه‌اش را بر او بازگردانيد و او را باخبر مسازيد.

به قم باز آمدیم و هفت شب در آن ماندیم، ناگهان امر امام علیه السلام آمد که:

شتری غیر از آن شتر شما را فرستادیم، آنچه را پیش شماست بر آن بار کنید و رهایش سازید، آن بار به ما می‌رسد.

می‌گویند: آن شتر قائد و سائق نداشت. توقیع بدین شرح، مثل همان توقیعی بود که به ما ـ در آن روستا ـ آن دست، رساند.

آنچه را نزد ما بود بر آن شتر بار کردیم و آن را به خدا سپردیم و رهایش ساختیم.

سال بعد به قصد دیدار آن حضرت رهسپار شدیم، چون به سامرا رسیدیم، بر آن حضرت درآمدیم، فرمود: ای احمد و ای محمّد، از دری که در گوشهٔ خانه است درآیید و به آنچه بر آن شتر بار کردید و سوی ما فرستادید بنگرید، هرگز چیزی از آن را ناپیدا نمی‌یابید.

داخل شدیم، کالاها را همان گونه که سپردیم و بستیم یافتیم، هیچ چیزی تغییر نکرده بود. در آن، کیسهٔ سرخی را یافتیم که دینارها درون آن بود و آن را به ایّوب بازگردانده بودیم. گفتیم: «ما مالِ خداییم و سوی خدا باز می‌گردیم» (شگفتا) این همان کیسه است، آیا آن را بر ایّوب برنگرداندیم! اینجا چه می‌کند؟! وا اسفا، پاسخ مولایمان را چه بدهیم؟!

بانگ امام از مجلس آن حضرت آمد که: شما را چه شد، صدای تأسّف شما به گوش می‌رسد؟!

صدا را شنیدیم، پیش آن حضرت رفتیم، فرمود: هنگام بازگرداندن آن کیسه، ایّوب ایمان آورد، خدا ایمانش را پذیرفت و هدیه‌اش را قبول کردیم.

خدا را ستودیم و بر این کار شکر گزاردیم.

حديث (۴۸)

[باريدن باران و بند آمدن آن به خواست امام عليه السلام]

از دلايل حِمْيَرى.

حِمْيَرى رحمه الله مى‌گويد:

دَخَلَ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام قَوْمٌ مِنْ سَوادِ العِرَاقِ يَشْكُونَ إِلَيْهِ قِلَّةَ الْـمَطَرِ. فَكَتَبَ لَهُمْ كِتَاباً فَأُمْطِرُوا، ثُمَّ جَاءُوا يَشْكُونَ كَثْرَتَهُ، فَـخَتَمَ فِـي الأَرْضِ، فَأَمْسَكَ الْمَطَرُ؛ (۱)

گروهى از آبادى‌هاى عراق بر امام عسكرى عليه السلام وارد شدند و از كمى باران شكوه كردند. امام عليه السلام نوشته‌اى براى آنها نگاشت، باران فرو باريد، سپس آمدند و از فراوانى باران ناليدند، امام عليه السلام در زمين مُهر زد، باران بند آمد.

حديث (۴۹)

[آگاهى امام عليه السلام به خواست و نياز افراد و به آنچه در ذهن آنها مى‌گذرد و اجابت آن]

الكافى، اثر كُلَينى رحمه الله.

روايت است از علىّ بن ابراهيم (معروف به ابن كُردى) از محمّد بن علىّ بن ابراهيم بن موسى بن جعفر، گفت:

ضَاقَ بِنَا الأَمْرُ، فَقَالَ لِي أَبِي: امْضِ بِنَا حَتَّىٰ نَصِيرَ إِلَىٰ هٰذَا الرَّجُلِ ـ يَعْنِي أَبَـا مُحَمَّدٍ عليه السلام ـ فَإِنَّهُ قَدْ وُصِفَ عَنْهُ سَمَاحَةٌ.

فَقُلْتُ: تَعْرِفُهُ؟

---

۱. دلائل الإمامة: ٤٢٦، حديث ٣٨٦؛ مدينة المعاجز ٧: ٥٧٣ ـ ٥٧٤، حديث ٢٥٦١.

فَقَالَ: مَا أَعْرِفُهُ وَلَا رَأَيْتُهُ قَطُّ.

قَالَ: فَقَصَدْنَاهُ، فَقَالَ أَبِي وَهُوَ فِي طَرِيقِهِ: مَا أَحْوَجَنَا إِلىٰ أَنْ يَأْمُرَ لَنَا بِخَمْسِمِائَةِ دِرْهَمٍ؛ مِائَتَا دِرْهَمٍ لِلْكِسْوَةِ، وَمِائَتَا دِرْهَمٍ لِلدَّقِيقِ، [1]وَمِائَةُ دِرْهَمٍ لِلنَّفَقَةِ.

وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَيْتَهُ أَمَرَ لِي بِثَلَاثِمِائَةِ دِرْهَمٍ؛ مِائَةٌ أَشْتَرِي بِهَا حِمَاراً، وَمِائَةٌ لِلنَّفَقَةِ، وَمِائَةٌ لِلْكِسْوَةِ، وَأَخْرُجَ إِلَى الْجَبَلِ.

قَالَ: فَلَمَّا وَافَيْنَا الْبَابَ خَرَجَ إِلَيْنَا غُلَامُهُ فَقَالَ: يَدْخُلُ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ وَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ.

فَلَمَّا دَخَلْنَا عَلَيْهِ وَسَلَّمْنَا، قَالَ لِأَبِي: يَا عَلِيُّ، مَا خَلَّفَكَ عَنَّا إِلىٰ هٰذَا الْوَقْتِ؟

فَقَالَ: يَا سَيِّدِي اسْتَحْيَيْتُ أَنْ أَلْقَاكَ عَلىٰ هٰذِهِ الْحَالَةِ.

فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ جَاءَنَا غُلَامُهُ فَنَاوَلَ أَبِي صُرَّةً وَقَالَ: هٰذِهِ خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ؛ مِائَتَانِ لِلْكِسْوَةِ، وَمِائَتَانِ لِلدَّقِيقِ، [2]وَمِائَةٌ لِلنَّفَقَةِ.

وَأَعْطَانِي صُرَّةً فَقَالَ: هٰذِهِ ثَلَاثُمِائَةِ دِرْهَمٍ، اجْعَلْ مِائَةً فِي ثَمَنِ الْحِمَارِ، وَمِائَةً لِلْكِسْوَةِ وَمِائَةً لِلنَّفَقَةِ، وَلَا تَخْرُجْ إِلَى الْجَبَلِ وَصِرْ إِلىٰ سُورَاءَ.

قَالَ: فَصَارَ إِلىٰ سُورَاءَ وَتَزَوَّجَ بِامْرَأَةٍ فَدَخْلُهُ الْيَوْمَ أَلْفُ دِينَارٍ وَمَعَ هٰذَا يَقُولُ بِالْوَقْفِ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: فَقُلْتُ لَهُ: وَيْحَكَ! أَتُرِيدُ أَمْراً هُوَ أَبْيَنَ مِنْ هٰذَا؟

---

١. اين ضبط، مطابق متن «الإرشاد ٢: ٣٢٦ـ٣٢٧» است، در «الكافى» (نسخهٔ نور ٣/٥) واژهٔ «للدَّيْن» ضبط است، ليكن در «الوافى ٣: ٨٤٨، حديث ١٤٥٨» (به نقل از «الكافى») واژهٔ «للدّقيق» ضبط است.

٢. در «الكافى» واژهٔ «للدَّيْن» ضبط است.

فَقَالَ: هٰذَا أَمْرٌ قَدْ جَرَيْنَا عَلَيْهِ؛ [۱]

محمد بن على بن ابراهيم مى‌گويد: در تنگنا افتاديم، پدرم گفت: بيا با هم پيش اين شخص (يعنى امام عسكرى عليه السلام) برويم، او را بخشنده توصيف مى‌كنند.

پرسيدم: او را مى‌شناسى؟

گفت: او را نمى‌شناسم و هرگز نديده‌ام.

مى‌گويد: به قصد ديدار با او به راه افتاديم، پدرم در راه مى‌گفت: چقدر نياز داريم به اينكه امر كند به ما پانصد درهم بدهند، دويست درهم براى تهيهٔ لباس، و دويست درهم براى تهيهٔ آرد، و صد درهم براى نفقه و مخارج.

با خود گفتم: كاش امر كند به من سيصد درهم بدهند، با صد درهم الاغى بخرم، و صد درهم را براى مخارجم قرار دهم، و با صد درهم ديگر لباس تهيه كنم و سوى جَبَل [۲] رهسپار شوم.

چون به در خانهٔ امام عليه السلام رسيديم، غلامش بيرون آمد و گفت: علىّ بن ابراهيم و محمّد فرزندش، داخل شوند.

چون بر آن حضرت درآمديم و سلام كرديم، امام عليه السلام به پدرم فرمود: اى على، چه چيز تو را تا اين زمان از ما بازداشت؟!

وى گفت: اى آقايم، شرم داشتم تو را در اين حالت ديدار كنم.

چون از نزد آن حضرت بيرون آمديم، غلام امام عليه السلام آمد، به پدرم كيسه‌اى داد

۱. الكافى ۱: ٥۰٦ ـ ٥۰۷، حديث ۳؛ بحار الأنوار ٥۰: ۲۷۸ ـ ۲۷۹، حديث ٥۲.

۲. مقصود از جَبَل، سرزمين‌هاى كوهستانى (همدان، قزوين، آذربايجان و...) مى‌باشد.

و گفت: این پانصد درهم؛ دویست درهم برای لباس، دویست درهم برای آرد، و صد درهم برای نفقه و مخارج.

و به من کیسه‌ای داد و گفت: این سیصد درهم؛ صد درهم را برای بهای الاغ قرار ده، و صد درهم را برای لباس، و صد درهم را برای مخارج؛ سوی جبل مرو، به «سُوراء» [1] برو.

می‌گوید: به سوراء رفت و با زنی ازدواج کرد، امروز هزار دینار درآمد دارد، با وجود این، به وقف قائل است.

محمّد بن ابراهیم می‌گوید، به وی گفتم: وای بر تو! آیا امری روشن‌تر از این را می‌خواهی؟!

وی گفت: این امری است که بر ما جریان یافت.

حدیث (۵۰)

[راست آزمایی علم غیب امام علیه السلام از سوی صاعد نصرانی]

ازکتاب النجوم، اثر ابن طاووس رحمه الله.

سیّد بن طاووس رحمه الله می‌گوید: نقل شدم از خطّ کسی که محمّد بن هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری برای او حدیث کرد، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن هارون، گفت:

أَنْفَذَنِي وَالِدِي مَعَ بَعْضِ الأَصْحَابِ إِلَى الْقَلَّاءِ بْنِ صَاعِدِ النَّصْرَانِيِّ (أبي القَلاء صاعد النصرانی) لأَسْمَعَ مِنْهُ مَا رَوىٰ عَنْ أَبِيهِ مِنْ حَدِيثِ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيِّ علیه السلام.

---

۱. نام مکانی در عراق، سرزمین سریانی‌ها.

فَأَوْصَلَنِي إِلَيْهِ، فَرَأَيْتُ رَجُلاً مُعَظَّماً وَأَعْلَمْتُهُ السَّبَبَ فِي قَصْدِي، فَأَدْنَانِي وَقَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي أَنَّهُ خَرَجَ وَإِخْوَتُهُ وَجَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِهِ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلىٰ سُرَّ مَنْ رَأىٰ لِلظُّلَامَةِ مِنَ الْعَامِلِ، فَأَنَا [1] بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ فِي بَعْضِ الأَيَّامِ إِذَا بِمَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام عَلىٰ بَغْلَةٍ وَعَلىٰ رَأْسِهِ شَاشَةٌ، وَعَلىٰ كَتِفِهِ طَيْلَسَانٌ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هٰذَا الرَّجُلُ يَدَّعِي بَعْضُ الْمُسْلِمِينَ أَنَّهُ يَعْلَمُ الْغَيْبَ، وَقُلْتُ: إِنْ كَانَ الأَمْرُ عَلىٰ هٰذَا فَيُحَوِّلُ مُقَدَّمَ الشَّاشَةِ إِلىٰ مُؤَخَّرِهَا.

فَفَعَلَ ذٰلِكَ.

فَقُلْتُ: هٰذَا اتِّفَاقٌ، وَلٰكِنَّهُ سَيُحَوِّلُ طَيْلَسَانَهُ الأَيْمَنَ إِلَى الأَيْسَرِ وَالأَيْسَرَ إِلَى الأَيْمَنِ.

فَفَعَلَ ذٰلِكَ.

وَهُوَ يَسِيرُ وَقَدْ وَصَلَ إِلَيَّ، فَقَالَ: يَا صَاعِدُ، لِمَ لَا تَشْتَغِلُ بِأَكْلِ حِيتَانِكَ عَمَّا لَا أَنْتَ مِنْهُ وَلَا إِلَيْهِ، وَكُنَّا نَأْكُلُ سَمَكاً؛ [2]

محمد بن هارون می‌گوید: پدرم مرا با یکی از اصحاب پیش قلاء بن صاعد نصرانی (ابو القلاء، صاعد نصرانی) فرستاد تا آنچه را از پدرش از حدیث امام عسکری عليه السلام روایت می‌کند بشنوم.

وی مرا پیش او رساند، دیدم مرد بزرگی است، وی را به قصدم (و سببی که پیش او آمدم) آگاهانیدم. وی مرا به خود نزدیک ساخت و گفت: برایم حدیث کرد پدرم که وی و برادرانش و گروهی از خاندانش از بصره به سامرا (برای

---

۱. این ضبط، با متن «فرج المهموم» هماهنگ است، در «بحار» لفظ «فإذا» ضبط است و محقق در پی‌نوشت یادآور می‌شود که ظاهراً باید «فإذا أَنَا» باشد.

۲. فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم: ۲۳۶ ـ ۲۳۷؛ بحار الأنوار ۵۰: ۲۸۱، حدیث ۵۷.

شکایت از کارگزار بصره) بیرون آمدند، در یکی از روزها در سامرا بودیم، ناگهان دیدم که مولایمان امام عسکری علیه‌السلام بر استری سوار است و بر سرش دستمالی بسته است و بر دوشش طَیْلَسانی است.

با خود گفتم: این شخصی است که بعضی از مسلمانان ادّعا دارند که وی غیب می‌داند! اگر امر بدین گونه باشد [باید نیّت مرا بداند، می‌خواهم] دستمال را برگرداند و دوباره بر سر گذارد به گونه‌ای که جلو آن پشت سر قرار گیرد.

دیدم این کار را انجام داد.

با خود گفتم: این امر اتفاقی بود. اگر راست می‌گوید طیلسان را برگرداند راست را به چپ و چپ را به راست اندازد.

دیدم این کار را کرد.

وی که در حال حرکت بود و ما ماهی‌ای را می‌خوردیم به من رسید، فرمود: ای صاعد، چرا از خوردن غذای دل‌پذیرت دست کشیدی و به خوردن چیزی مشغولی که نه تو از آنی و نه بدان بازمی‌گردی. (۱)

* * *

و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و صلوات خدا بر محمّد و آل پاک او باد.

---

۱. علّامه مجلسی رحمه‌الله در بیانی ذیل این حدیث می‌نگارد: امام علیه‌السلام ماهی را بدین گونه وصف کرد؛ زیرا ماهی از آب است و در آن به سر می‌برد، و اصلِ انسان از خاک می‌باشد و به خاک باز می‌گردد؛ به همین خاطر، طبعِ انسان با آن سازگاری ندارد.

باب

معجزات امام هُمام ؛

ولی مُؤْتَمَن ؛

بقیّة الله ذو المِنَن ؛

حُجّة بن الحسن علیهما السلام

حدیث (۵۱)

[داستانِ شیرینِ خریداری مادر امام زمان علیه السلام و خواب آن بانو و شرافت یافتنِ وی]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن علیّ بن محمد بن حاتم نَوفَلی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو العبّاس، احمد بن عیسی وَشّاء بغدادی، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن طاهر قمّی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو الحسین، محمّد بن یحیی شیبانی، گفت:

وَرَدْتُ كَرْبَلاءَ سَنَةَ سِتٍّ وَثَمانِينَ وَمِائَتَيْنِ، قالَ: وَزُرْتُ قَبْرَ غَرِيبِ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله ثُمَّ انْكَفَأْتُ إِلىٰ مَدِينَةِ السَّلامِ مُتَوَجِّهاً إِلىٰ مَقابِرِ قُرَيْشٍ.

وَقَدْ تَضَرَّمَتِ الْهَواجِرُ وَتَوَقَّدَتِ السَّماءُ.

وَلَمّا وَصَلْتُ مِنْها إِلىٰ مَشْهَدِ الْكاظِمِ علیه السلام وَاسْتَنْشَقْتُ نَسِيمَ تُرْبَتِهِ الْمَغْمُورَةِ بِالرَّحْمَةِ، الْمَحْفُوفَةِ بِحَدائِقِ الْغُفْرانِ، أَكْبَبْتُ عَلَيْها بِعَبَراتٍ مُتَقاطِرَةٍ وَزَفَراتٍ مُتَتابِعَةٍ وَقَدْ حَجَبَ الدَّمْعُ طَرْفِي عَنِ النَّظَرِ، فَلَمّا رَقَأَتِ الْعَبْرَةُ وَانْقَطَعَ النَّحِيبُ وَفَتَحْتُ بَصَرِي وَإِذا أَنَا بِشَيْخٍ قَدِ انْحَنىٰ صُلْبُهُ، وَتَقَوَّسَ مَنْكِباهُ، وَتَفَنَّتْ[1] جَبْهَتُهُ وَراحَتاهُ،

---

۱. در مآخذ (نسخهٔ نور ۳/۵) این واژه «ثَفِنَتْ» و گاه «تَنَقَّبَتْ» ضبط است.

وَهُوَ يَقُولُ لآخَرَ مَعَهُ عِنْدَ الْقَبْرِ: يَابْنَ أَخٍ، فَقَدْ نَالَ عَمُّكَ شَرَفاً بِمَا حَمَّلَهُ السَّيِّدَانِ مِنْ غَوَامِضِ الْغُيُوبِ وَشَرَائِفِ الْعُلُومِ الَّتِي لَمْ يَحْمِلْ مِثْلَهَا إِلَّا سَلْمَانُ، وَقَدْ أَشْرَفَ عَمُّكَ عَلَى اسْتِكْمَالِ الْمُدَّةِ وَانْقِضَاءِ الْعُمُرِ وَلَيْسَ يَجِدُ فِي أَهْلِ الْوَلَايَةِ رَجُلاً يُفْضِي إِلَيْهِ بِسِرِّهِ.

قُلْتُ: يَا نَفْسُ، لَا يَزَالُ الْعَنَاءُ وَالْمَشَقَّةُ يَنَالانِ مِنْكِ بِإِتْعَابِيَ الْخُفَّ وَالْحَافِرَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ، وَقَدْ قَرَعَ سَمْعِي مِنْ هٰذَا الشَّيْخِ لَفْظٌ يَدُلُّ عَلَىٰ عِلْمٍ جَسِيمٍ وَأَمْرٍ عَظِيمٍ.

فَقُلْتُ: أَيُّهَا الشَّيْخُ، وَمَنِ السَّيِّدَانِ؟

قَالَ: النَّجْمَانِ الْمُغَيَّبَانِ فِي الثَّرىٰ بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ.

فَقُلْتُ: إِنِّي أُقْسِمُ بِالْمُوَالاةِ وَشَرَفِ مَحَلِّ هٰذَيْنِ السَّيِّدَيْنِ مِنَ الإِمَامَةِ وَالْوِرَاثَةِ أَنِّي خَاطِبٌ عِلْمَهُمَا وَطَالِبٌ آثَارَهُمَا، وَبَاذِلٌ مِنْ نَفْسِي الأَيْمَانَ الْمُؤَكَّدَةَ عَلىٰ حِفْظِ أَسْرَارِهِمَا.

قَالَ: إِنْ كُنْتَ صَادِقاً فِيمَا تَقُولُ فَأَحْضِرْ مَا صَحِبَكَ مِنَ الآثَارِ عَنْ نَقَلَةِ أَخْبَارِهِمْ.

فَلَمَّا فَتَّشَ الْكُتُبَ وَتَصَفَّحَ الرِّوَايَاتِ مِنْهَا، قَالَ: صَدَقْتَ، أَنَا بِشْرُ بْنُ سُلَيْمَانَ النَّخَّاسُ مِنْ وُلْدِ أَبِي أَيُّوبَ الأَنْصَارِيِّ، أَحَدُ مَوَالِي أَبِي الْحَسَنِ وَأَبِي مُحَمَّدٍ عليهما السلام وَجَارُهُمَا بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ.

قُلْتُ: فَأَكْرِمْ أَخَاكَ بِبَعْضِ مَا شَاهَدْتَ مِنْ آثَارِهِمَا.

قَالَ: كَانَ مَوْلَايَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَقَّهَنِي فِي عِلْمِ الرَّقِيقِ، فَكُنْتُ لَا أَبْتَاعُ وَلَا أَبِيعُ إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَاجْتَنَبْتُ بِذٰلِكَ مَوَارِدَ الشُّبُهَاتِ حَتّىٰ كَمَلَتْ مَعْرِفَتِي فِيهِ، فَأَحْسَنْتُ الْفَرْقَ فِيمَا بَيْنَ الْحَرَامِ وَالْحَلَالِ.

فَبَيْنَا أَنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ فِي مَنْزِلِي بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ وَقَدْ مَضىٰ هَوِيٌّ مِنَ اللَّيْلِ إِذْ قَدْ قَرَعَ

الْبَابَ قَارِعٌ، فَعَدَوْتُ مُسْرِعاً، فَإِذَا بِكَافُورِ الْخَادِمِ رَسُولِ مَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليهما السلام يَدْعُونِي إِلَيْهِ.

فَلَبِسْتُ ثِيَابِي وَدَخَلْتُ عَلَيْهِ، فَرَأَيْتُهُ يُحَدِّثُ ابْنَهُ أَبَا مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَأُخْتَهُ حَكِيمَةَ مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ.

فَلَمَّا جَلَسْتُ قَالَ: يَا بِشْرُ، إِنَّكَ مِنْ وُلْدِ الْأَنْصَارِ، وَهٰذِهِ الْوَلَايَةُ لَمْ تَزَلْ فِيكُمْ يَرِثُهَا خَلَفٌ عَنْ سَلَفٍ، وَأَنْتُمْ ثِقَاتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، وَإِنِّي مُزَكِّيكَ وَمُشَرِّفُكَ بِفَضِيلَةٍ تَسْبِقُ بِهَا شَأْوَ الشِّيعَةِ [1] بِشَيْءٍ أَطَّلِعُكَ عَلَيْهِ وَأُنْفِذُكَ فِي تَتَبُّعِ أَمْرِهِ.

فَكَتَبَ كِتَاباً لَطِيفاً بِخَطٍّ رُومِيٍّ وَلُغَةٍ رُومِيَّةٍ، وَطَبَعَ عَلَيْهِ خَاتَمَهُ، وَأَخْرَجَ شُسْتُقَةً [2] صَفْرَاءَ فِيهَا مِائَتَانِ وَعِشْرُونَ دِينَاراً، فَقَالَ:

خُذْهَا وَتَوَجَّهْ بِهَا إِلَىٰ بَغْدَادَ وَاحْضُرْ مَعْبَرَ الْفُرَاتِ ضَحْوَةَ كَذَا، فَإِذَا وَصَلَتْ إِلَىٰ جَانِبِكَ زَوَارِيقُ السَّبَايَا، وَبَرَزْنَ الْجَوَارِيَ فَسَتَحْدِقُ بِهِنَّ طَوَائِفُ الْمُبْتَاعِينَ مِنْ وُكَلَاءِ قُوَّادِ بَنِي الْعَبَّاسِ، وَشَرَاذِمَ مِنْ فِتْيَانِ الْعَرَبِ، فَإِذَا رَأَيْتَ ذٰلِكَ فَأَشْرِفْ مِنَ الْبُعْدِ عَلَى الْمُسَمَّىٰ عُمَرَ بْنَ يَزِيدَ النَّخَّاسَ عَامَّةَ نَهَارِكَ إِلَىٰ أَنْ يُعْرِضَ لِلْمُبْتَاعِينَ جَارِيَةً صِفَتُهَا كَذَا:

لَابِسَةٌ حَرِيرَتَيْنِ صَفِيقَتَيْنِ، تَمْتَنِعُ مِنَ السُّفُورِ وَلَمْسِ الْمُعْتَرِضِ وَالانْقِيَادِ لِمَنْ يُحَاوِلُ لَمْسَهَا، وَيَشْغُلُ نَظَرَهُ بِتَأَمُّلِ مَكَاشِفِهَا مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ الرَّقِيقِ.

---

۱. این کلمه، در مآخذ به صورت‌های گوناگون ضبط است: «سَوابق الشّيعة في الوَلاية»، «تَسْبِقُ بها الشّيعة في المولاة بها بِسِرٍّ...»، «سُبَّاق الشّيعة ...»، «سائر الشّيعة ...».
واژهٔ «شَأْو» مصدر می‌باشد و نهایت و غایت را گویاست؛ فلانی «بعيد الشّأْو» می‌باشد، یعنی بلند همّت است (بنگرید به، لسان العرب، واژهٔ «هوأ»).

۲. این واژه، به صورت «الشنسقه» و«الشقّه» نیز ضبط شده است، برخی ضبط درست را «الشنتقه» (معرب «چِنْتَه») دانسته‌اند.

فَيَضْرِبُهَا النَّخَّاسُ، فَتَصْرَخُ صَرْخَةً رُومِيَّةً، فَاعْلَمْ أَنَّهَا تَقُولُ: وَا هَتْكَ سِتْرَاهْ.

فَيَقُولُ بَعْضُ الْمُبْتَاعِينَ: عَلَيَّ بِثَلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ، فَقَدْ زَادَنِي الْعَفَافُ فِيهَا رَغْبَةً.

فَتَقُولُ بِالْعَرَبِيَّةِ: لَوْ بَرَزْتَ لِي فِي زِيِّ سُلَيْمَانَ وَعَلىٰ مِثْلِ سَرِيرِ مُلْكِهِ مَا بَدَتْ لِي فِيكَ رَغْبَةٌ، فَاشْفَقْ عَلىٰ مَالِكَ.

فَيَقُولُ النَّخَّاسُ: فَمَا الْحِيلَةُ وَلَا بُدَّ مِنْ بَيْعِكِ؟

فَتَقُولُ الْجَارِيَةُ: وَمَا الْعَجَلَةُ؟! وَلَا بُدَّ مِنِ اخْتِيَارِ مُبْتَاعٍ يَسْكُنُ قَلْبِي إِلَيْهِ وَإِلىٰ أَمَانَتِهِ وَدِيَانَتِهِ.

فَعِنْدَ ذٰلِكَ قُمْ إِلىٰ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ النَّخَّاسِ فَقُلْ لَهُ إِنَّ مَعَكَ كِتَاباً مُلْصَقاً لِبَعْضِ الْأَشْرَافِ، كَتَبَهُ بِلُغَةٍ رُومِيَّةٍ وَخَطٍّ رُومِيٍّ، وَوَصَفَ فِيهِ كَرَمَهُ وَوَفَاءَهُ وَنُبْلَهُ وَسَخَاءَهُ فَنَاوِلْهَا لِتَتَأَمَّلَ مِنْهُ أَخْلَاقَ صَاحِبِهِ، فَإِنْ مَالَتْ إِلَيْهِ وَرَضِيَتْ، فَأَنَا وَكِيلُهُ فِي ابْتِيَاعِهَا مِنْكَ.

قَالَ بِشْرُ بْنُ سُلَيْمَانَ: فَامْتَثَلْتُ جَمِيعَ مَا حَدَّهُ لِي مَوْلَايَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي أَمْرِ الْجَارِيَةِ.

فَلَمَّا نَظَرَتْ فِي الْكِتَابِ بَكَتْ بُكَاءً شَدِيداً وَقَالَتْ لِعُمَرَ بْنِ يَزِيدَ النَّخَّاسِ: بِعْنِي مِنْ صَاحِبِ هٰذَا الْكِتَابِ، وَحَلَفَتْ بِالْمُحَرِّجَةِ وَالْمُغَلَّظَةِ، أَنَّهُ مَتَى امْتَنَعَ مِنْ بَيْعِهَا مِنْهُ قَتَلَتْ نَفْسَهَا.

فَمَا زِلْتُ أُشَاحُّهُ فِي ثَمَنِهَا حَتَّى اسْتَقَرَّ الْأَمْرُ عَلىٰ مِقْدَارِ مَا كَانَ أَصْحَبَنِيهِ مَوْلَايَ مِنَ الدَّنَانِيرِ فِي الشُّسْتُقَةِ الصَّفْرَاءِ، فَاسْتَوْفىٰ مِنِّي، وَتَسَلَّمْتُ الْجَارِيَةَ ضَاحِكَةً مُسْتَبْشِرَةً.

وَانْصَرَفْتُ بِهَا إِلىٰ حُجْرَتِي الَّتِي كُنْتُ آوِي إِلَيْهَا بِبَغْدَادَ، فَمَا أَخَذَهَا الْقَرَارُ حَتَّىٰ

أَخْرَجَتْ كِتَابَ مَوْلَاهَا مِنْ جَيْبِهَا وَهِيَ تَلْثِمُهُ وَتَضَعُهُ عَلَىٰ خَدِّهَا وَتُطْبِقُهُ عَلَىٰ جَفْنِهَا وَتَمْسَحُهُ عَلَىٰ بَدَنِهَا.

فَقُلْتُ تَعَجُّباً مِنْهَا: أَتَلْثِمِينَ كِتَاباً لَا تَعْرِفِينَ صَاحِبَهُ؟!

فَقَالَتْ: أَيُّهَا الْعَاجِزُ الضَّعِيفُ الْمَعْرِفَةِ بِمَحَالِّ[1] أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ، أَعِرْنِي سَمْعَكَ وَفَرِّغْ لِي قَلْبَكَ، أَنَا مَلِيكَةُ بِنْتُ يَشُوعَا بْنِ قَيْصَرَ مَلِكِ الرُّومِ، وَأُمِّي مِنْ وُلْدِ الْحَوَارِيِّينَ تُنْسَبُ إِلَىٰ وَصِيِّ الْمَسِيحِ.

أُنَبِّئُكَ الْعَجَبَ الْعَجِيبَ، إِنَّ جَدِّي قَيْصَرَ أَرَادَ أَنْ يُزَوِّجَنِي مِنِ ابْنِ أَخِيهِ وَأَنَا مِنْ بَنَاتِ ثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً، فَجَمَعَ فِي قَصْرِهِ مِنْ نَسْلِ الْحَوَارِيِّينَ، وَمِنَ الْقِسِّيسِينَ وَالرُّهْبَانِ ثَلَاثَمِائَةِ رَجُلٍ، وَمِنْ ذَوِي الْأَخْطَارِ مِنْهُمْ سَبْعَمِائَةِ رَجُلٍ، وَجَمَعَ مِنْ أُمَرَاءِ الْأَجْنَادِ وَمِنَ الْعَشَائِرِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ، وَبَرَزَ[2] هُوَ مِنْ مُلْكِهِ عَرْشاً مَصْنُوعاً مِنْ أَنْوَاعِ الْجَوَاهِرِ إِلَى صَحْنِ الْقَصْرِ، فَرَفَعَهُ فَوْقَ أَرْبَعِينَ مِرْقَاةً.

فَلَمَّا صَعِدَ ابْنُ أَخِيهِ وَأَحْدَقَتْ بِهِ الصُّلْبَانُ، وَقَامَتِ الْأَسَاقِفَةُ عُكَّفاً، وَنُشِرَتْ أَسْفَارُ الْإِنْجِيلِ، تَسَاقَطَتِ[3] الصُّلْبَانُ مِنَ الْأَعَالِي فَلَصِقَتْ بِالْأَرْضِ، وَتَقَوَّضَتْ أَعْمِدَةُ، وَانْهَارَتْ إِلَى الْقَرَارِ، وَخَرَّ الصَّاعِدُ إِلَى الْعَرْشِ مَغْشِيّاً عَلَيْهِ.

فَتَغَيَّرَتْ أَلْوَانُ الْأَسَاقِفَةِ وَارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُمْ، فَقَالَ كَبِيرُهُمْ لِجَدِّي: أَيُّهَا الْمَلِكُ أَعْفِنَا مِنْ مُلَاقَاةِ هٰذِهِ النُّحُوسِ الدَّالَّةِ عَلَىٰ زَوَالِ هٰذَا الدِّينِ الْمَسِيحِيِّ، وَالْمَذْهَبِ الْمَلِكَانِيِّ.

فَتَطَيَّرَ جَدِّي مِنْ ذٰلِكَ تَطَيُّراً شَدِيداً وَقَالَ لِلْأَسَاقِفَةِ: أَقِيمُوا هٰذِهِ الْأَعْمِدَةَ وَارْفَعُوا

---

١. در مأخذ «بِمَحَلّ» ضبط است.

٢. در مأخذ «أَبْرَزَ» ضبط است.

٣. در مأخذ «تَسافَلَت» ضبط است.

هٰذِهِ الصُّلْبَانَ وَأَحْضِرُوا أَخَا هٰذَا الْمُدْبِرِ الْعَاثِرِ الْمَنْكُوسِ جَدُّهُ، لأُزَوِّجَ مِنْهُ هٰذِهِ الصَّبِيَّةَ، فَنَدْفَعُ نُحُوسَهُ[1] عَنْكُمْ بِسُعُودِهِ.

فَلَمَّا فَعَلُوا ذٰلِكَ، حَدَثَ عَلَى الثَّانِي مِثْلُ مَا حَدَثَ عَلَى الأَوَّلِ، وَتَفَرَّقَ النَّاسُ، وَقَامَ جَدِّي قَيْصَرُ مُغْتَمّاً وَدَخَلَ قَصْرَهُ، وَأُرْخِيَتِ السُّتُورُ.

فَأُرِيتُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ كَأَنَّ الْمَسِيحَ وَشَمْعُونَ وَعِدَّةً مِنَ الْحَوَارِيِّينَ قَدِ اجْتَمَعُوا فِي قَصْرِ جَدِّي وَنَصَبُوا لَهُ مِنْبَراً مِنْ نُورٍ يُبَارِي السَّمَاءَ عُلُوّاً وَارْتِفَاعاً فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كَانَ نَصَبَ جَدِّي وَفِيهِ عَرْشُهُ، فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله مَعَ فِتْيَةٍ وَعِدَّةٍ مِنْ بَنِيهِ، فَيَقُومُ إِلَيْهِ الْمَسِيحُ فَيَعْتَنِقُهُ فَيَقُولُ لَهُ: يَا رُوحَ اللّٰهِ، إِنِّي جِئْتُكَ خَاطِباً مِنْ وَصِيِّكَ شَمْعُونَ، فَتَاتَهُ مَلِيكَةَ لابْنِي هٰذَا (وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ ابْنِ صَاحِبِ هٰذَا الْكِتَابِ).

فَنَظَرَ الْمَسِيحُ إِلىٰ شَمْعُونَ فَقَالَ لَهُ: قَدْ أَتَاكَ الشَّرَفُ، فَصِلْ رَحِمَكَ بِرَحِمِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله.

قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ.

فَصَعِدُوا[2] ذٰلِكَ الْمِنْبَرَ وَخَطَبَ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله وَزَوَّجَنِي مِنِ ابْنِهِ وَشَهِدَ الْمَسِيحُ عليه السلام وَشَهِدَ بَنُو مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَالْحَوَارِيُّونَ.

فَلَمَّا اسْتَيْقَظْتُ مِنْ نَوْمِي، أَشْفَقْتُ أَنْ أَقُصَّ هٰذِهِ الرُّؤْيَا عَلىٰ أَبِي وَجَدِّي مَخَافَةَ الْقَتْلِ، فَكُنْتُ أُسِرُّهَا فِي نَفْسِي وَلَا أُبْدِيهَا لَهُمْ.

وَضَرَبَ صَدْرِي بِمَحَبَّةِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام حَتَّى امْتَنَعْتُ مِنَ الطَّعَامِ، وَضَعُفَتْ

---

۱. در مآخذ، این جمله در صورت‌های زیر ضبط است: «فَيُدْفَعُ نُحوسُهُ...»، «فَتَدْفَعَ نُحوسَهُ»، فَيَنْدَفِعُ نُحُوسُهُ».

۲. در مأخذ «فَصَعِدَ» ضبط است.

نَفْسِي، وَدَقَّ شَخْصِي، وَمَرِضْتُ مَرَضاً شَدِيداً، فَمَا بَقِيَ فِي مَدَائِنِ الرُّومِ طَبِيبٌ إِلَّا أَحْضَرَهُ جَدِّي وَسَأَلَهُ عَنْ دَوائِي.

فَلَمَّا بَرَّح بِهِ الْيَأْسُ، قَالَ: يَا قُرَّةَ عَيْنِي، فَهَلْ يَخْطُرُ بِبَالِكِ شَهْوَةٌ فَأُزَوِّدُكِهَا فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا؟

فَقُلْتُ: يَا جَدِّي، أَرىٰ أَبْوَابَ الْفَرَجِ عَلَيَّ مُغْلَقَةً، فَلَوْ كَشَفْتَ الْعَذَابَ عَمَّنْ فِي سِجْنِكَ مِنْ أُسَارَى الْمُسْلِمِينَ وَفَكَكْتَ عَنْهُمُ الأَغْلَالَ وَتَصَدَّقْتَ عَلَيْهِمْ وَمَنَّيْتَهُمْ بِالْخَلَاصِ، لَرَجَوْتُ أَنْ يَهَبَ الْمَسِيحُ وَأُمُّهُ لِي عَافِيَةً وَشِفَاءً.

فَلَمَّا فَعَلَ ذٰلِكَ تَجَلَّدْتُ فِي إِظْهَارِ الصِّحَّةِ مِنْ بَدَنِي، وَتَنَاوَلْتُ يَسِيراً مِنَ الطَّعَامِ فَسَرَّ جَدِّي وَأَقْبَلَ عَلىٰ إِكْرَامِ الأُسَارىٰ وَإِعْزَازِهِمْ.

وَأُرِيتُ أَيْضاً بَعْدَ أَرْبَعِ لَيَالٍ كَأَنَّ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ قَدْ زَارَتْنِي وَمَعَهَا مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَأَلْفٌ مِنَ الْوَصَائِفِ.

فَتَقُولُ لِي مَرْيَمُ: هٰذِهِ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ، أُمُّ زَوْجِكِ أَبِي مُحَمَّدٍ!

فَأَتَعَلَّقُ بِهَا وَأَبْكِي وَأَشْكُو إِلَيْهَا امْتِنَاعَ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام مِنْ زِيَارَتِي.

فَقَالَتْ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ: إِنَّ ابْنِي أَبَا مُحَمَّدٍ لَا يَزُورُكِ وَأَنْتِ مُشْرِكَةٌ بِاللَّهِ عَلىٰ دِيْنِ مَذْهَبِ النَّصَارىٰ.

وَهٰذِهِ أُخْتِي مَرْيَمُ تَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ عزّ وجلّ مِنْ دِينِكِ.

فَإِنْ مِلْتِ إِلىٰ رِضَى اللَّهِ عزّ وجلّ وَإِلىٰ رِضَى الْمَسِيحِ وَمَرْيَمَ وَزِيَارَةِ أَبِي مُحَمَّدٍ إِيَّاكِ فَقُولِي: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ.

فَلَمَّا تَكَلَّمْتُ بِهٰذِهِ الْكَلِمَةِ ضَمَّتْنِي إِلَيْهَا سَيِّدَةُ النِّسَاءِ وَطَيَّبَتْ لِي نَفْسِي، وَقَالَتْ: الآنَ تَوَقَّعِي زِيَارَةَ أَبِي مُحَمَّدٍ إِيَّاكِ، فَإِنِّي مُنْفِذَتُهُ إِلَيْكِ.

فَانْتَبَهْتُ وَأَنَا أَقُولُ: وَا شَوْقَاهُ إِلَى لُقْيَا أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام. ثُمَّ زَارَنِي بَعْدَ ذٰلِكَ، وَرَأَيْتُ كَأَنِّي أَقُولُ لَهُ: لِمَ جَفَوْتَنِي يَا حَبِيبِي بَعْدَ أَنْ شَغَلْتَ قَلْبِي بِجَوَامِعِ حُبِّكَ؟

قَالَ: مَا كَانَ تَأْخِيرِي عَنْكِ إِلَّا بِشِرْكِكِ وَإِذْ قَدْ أَسْلَمْتِ فَإِنِّي زَائِرُكِ كُلَّ لَيْلَةٍ [1] إِلىٰ أَنْ يَجْمَعَ اللَّهُ شَمْلَنَا فِي الْعِيَانِ، فَمَا قَطَعَ عَنِّي زِيَارَتَهُ بَعْدَ ذٰلِكَ إِلىٰ هٰذِهِ الْغَايَةِ.

قَالَ بِشْرٌ: وَكَيْفَ صِرْتِ إِلَى الْأُسَارىٰ؟

فَقَالَتْ: أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي أَنَّ جَدَّكِ سَيُسَرِّبُ جُيُوشاً إِلىٰ قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ يَوْمَ كَذَا، ثُمَّ يَتْبَعُهُمْ، فَعَلَيْكِ بِاللِّحَاقِ بِهِمْ مُتَنَكِّرَةً فِي زِيِّ الْخَدَمِ مَعَ عِدَّةٍ مِنَ الْوَصَائِفِ مِنْ طَرِيقِ كَذَا.

فَفَعَلْتُ، فَوَقَعَتْ عَلَيْنَا طَلَائِعُ الْمُسْلِمِينَ حَتّىٰ كَانَ مِنْ أَمْرِي مَا رَأَيْتَ وَشَاهَدْتَ.

وَمَا شَعَرَ أَحَدٌ بِأَنِّي ابْنَةُ مَلِكِ الرُّومِ إِلىٰ هٰذِهِ الْغَايَةِ إِلَّا أَنْتَ، وَذٰلِكَ بِاطِّلَاعِي إِيَّاكَ عَلَيْهِ، وَلَقَدْ سَأَلَنِي الشَّيْخُ الَّذِي وَقَعْتُ إِلَيْهِ فِي سَهْمِ الْغَنِيمَةِ عَنِ اسْمِي فَأَنْكَرْتُهُ وَقُلْتُ: نَرْجِسُ. فَقَالَ: اسْمُ الْجَوَارِي.

فَقُلْتُ: الْعَجَبُ أَنَّكِ رُومِيَّةٌ وَلِسَانُكِ عَرَبِيٌّ!

قَالَتْ: بَلَغَ مِنْ وُلُوعِ جَدِّي وَحَمْلِهِ إِيَّايَ عَلىٰ تَعْلِيمِ الْآدَابِ أَنْ أَوْعَزَ إِلَيَّ امْرَأَةً تَرْجُمَانَةً لَهُ فِي الاخْتِلَافِ إِلَيَّ، فَكَانَتْ تَقْصُدُنِي صَبَاحاً وَمَسَاءً وَتُفِيدُنِي الْعَرَبِيَّةَ حَتَّى اسْتَمَرَّ عَلَيْهَا لِسَانِي وَاسْتَقَامَ.

قَالَ بِشْرٌ: فَلَمَّا انْكَفَأْتُ بِهَا إِلىٰ سُرَّ مَنْ رَأىٰ دَخَلَتْ عَلىٰ مَوْلَايَ أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عليه السلام، قَالَ لَهَا: كَيْفَ أَرَاكِ اللَّهُ عِزَّ الْإِسْلَامِ وَذُلَّ النَّصْرَانِيَّةِ، وَشَرَفَ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله؟

---

۱. در مأخذ «في كُلِّ لَيْلَةٍ» ضبط است.

قَالَتْ: كَيْفَ أَصِفُ لَكَ يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي.

قَالَ: فَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ أُكْرِمَكِ، فَأَيُّمَا أَحَبُّ إِلَيْكِ: عَشَرَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ لَكِ أَمْ بُشْرىٰ لَكِ فِيهَا شَرَفُ الأَبَدِ؟

قَالَتْ: بَلِ الشَّرَفُ.

قَالَ: فَأَبْشِري بِوَلَدٍ يَمْلِكُ الدُّنْيَا شَرْقاً وَغَرْباً، وَيَمْلَأُ الأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

قَالَتْ: مِمَّنْ؟

قَالَ: مِمَّنْ خَطَبَكِ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله لَهُ لَيْلَةَ كَذَا مِنْ شَهْرِ كَذَا مِنْ سَنَةِ كَذَا بِالرُّومِيَّةِ.

قَالَتْ: مِنَ الْمَسِيحِ وَوَصِيِّهِ.

قَالَ: فَمِمَّنْ زَوَّجَكِ الْمَسِيحُ وَوَصِيُّهُ؟

قَالَتْ: مِنِ ابْنِكَ أَبِي مُحَمَّدٍ.

قَالَ: فَهَلْ تَعْرِفِينَهُ؟

قَالَتْ: وَهَلْ خَلَوْتُ لَيْلَةً مِنْ زِيَارَتِهِ إِيَّايَ مُنْذُ اللَّيْلَةِ الَّتِي أَسْلَمْتُ عَلىٰ يَدِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ أُمِّهِ.

فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: يَا كَافُورُ، ادْعُ إِلَيَّ أُخْتِي حَكِيمَةَ.

فَلَمَّا دَخَلَتْ عَلَيْهِ قَالَ لَهَا: هَا هِيَهْ، فَاعْتَنَقَتْهَا طَوِيلاً وَسَرَّتْ بِهَا كَثِيراً.

فَقَالَ مَوْلَانَا: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله أَخْرِجِيهَا إِلىٰ مَنْزِلِكِ وَعَلِّمِيهَا الْفَرَائِضَ وَالسُّنَنَ فَإِنَّهَا زَوْجَةُ أَبِي مُحَمَّدٍ وَأُمُّ الْقَائِمِ عليهما السلام؛ (١)

---

١. كمال الدين ٢: ٤١٧ ـ ٤٢٣، حديث ١؛ دلائل الإمامة: ٤٨٩ ـ ٤٩٦، حديث ٤٨٨؛ مدينة المعاجز ٧: ٥١٢ ـ ٥٢١، حديث ٢٥٠٦.

محمد بن يحيى شيبانی می‌گوید: در سال ٢٨٦ [هجری] به کربلا وارد شدم و قبر غریب پیامبر صلی الله علیه و آله را زیارت کردم، سپس به مدینة السلام (بغداد) بازگشتم و رهسپار مقابر قریش شدم.

گرما زبانه می‌کشید و باد گرمی می‌وزید.

چون از آنجا به مشهد امام کاظم علیه السلام رسیدم و نسیم تربت آن حضرت را (که غرق در رحمت و در بر دارندهٔ بوستان‌های غفران بود) استنشاق کردم و بوییدم، اشک‌های ریزان و ناله‌های پیاپی بر آن ریختم، اشک‌ها جلو دید چشمانم را گرفت، چون آنها را ستردم و شیونم پایان یافت و چشم گشودم، ناگهان پیری را با قامت خمیده و شانه‌های کمان یافته در کنارم دیدم، صورت و کف دستانش پینه داشت و به شخص دیگری که با وی کنار قبر بود، می‌گفت: ای برادر زاده، عمویت با غیب‌های ناگشوده و تو در تو و علوم بلند مرتبه‌ای که مانند آن را جز سلمان تحمّل نمی‌کند و دو سیّد ارزانی‌اش داشتند، شرافت یافت. مدّت زندگی عمویت به سر آمد و عمرش به آخر رسید، در میان اهل ولایت شخصی را نمی‌یابد که رازش را به وی بسپارد.

با خود گفتم: ای نفس، پیوسته در طلب علم ـ با خسته کردن شتر و اسب ـ رنج و سختی به تو رسید و [اکنون] گوشم از این شیخ لفظی را شنید که بر علم سترگ و امر بزرگی رهنمون است.

پرسیدم: ای شیخ، آن دو سیّد کیانند؟

گفت: دو ستاره‌ای که در خاک، در سامرا پنهان‌اند.

گفتم: به موالات و شرف محلّ این دو سیّد (از امامت و وراثت) سوگند

می‌خورم که من خواستارِ علم آن دو و طالب آثارشانم و بر حفظ اَسرارشان با قسم‌های مؤکّد، جان نثار می‌کنم.

گفت: اگر در سخنانت راست می‌گویی، آثاری را از ناقلانِ اَخبار آنان که همراه توست [به من] بنمایان.

چون کتاب‌هایم را وارسی کرد و روایات را از آنها جُست، گفت: راست می‌گویی، من بِشر بن سلیمان نَخّاس (از نسل ابو اَیّوب انصاری) یکی از موالیان ابوالحسن و ابو محمّد علیهما السلام و همسایهٔ آن دو، در سامرا می‌باشم.

گفتم: برادرت را با ذکر بعضی از آثار آن دو که دیدی، گرامی بدار.

وی گفت: مولایم ابوالحسن علیه السلام فقهِ داد و ستد برده را به من آموخت؛ بی‌اذنِ او نمی‌خریدم و نمی‌فروختم و بدین سان از موارد شبهه می‌پرهیختم تا اینکه معرفتم در این زمینه کامل شد و فرق میان حرام و حلال را خوب دریافتم.

شبی در منزلم در سامرا بودم و بیشتر شب سپری شده بود که کوبنده‌ای در را کوبید، با شتاب دویدم، ناگهان دیدم کافور خادم، فرستادهٔ مولایمان امام هادی علیه السلام است و مرا پیش او فرا می‌خواند.

لباسم را پوشیدم و بر او درآمدم، دیدم با فرزندش امام عسکری علیه السلام سخن می‌گوید و خواهرش حکیمه پشت پرده است.

چون نشستم، فرمود: ای بِشر تو از نسلِ انصاری و این ولایت مداری پیوسته در میان شما بوده و نسل اندر نسل به ارث برده‌اید و مورد اعتماد ما خاندانید و من تو را رشد می‌دهم و به فضیلتی مشرّف می‌سازم و چیزی را به تو می‌آگاهانم

که با آن از شیعیان عالی همت پیش افتی،[1] و تو را در پی آن می‌فرستم.

سپس امام علیه السلام به خط و زبان رومی، نامه‌ای لطیف نگاشت و مهرش را بر آن زد و کیسهٔ زرد رنگی را که در آن ۲۲۰ دینار بود بیرون آورد و فرمود:

این را بگیر و به بغداد رهسپار شو و در بامداد فلان روز در گذرگاه فرات حضور یاب، هرگاه قایق‌های اسیران سمت تو رسیدند و کنیزان نمایان شدند، دسته‌هایی از خریداران (نمایندگانِ سران بنی عبّاس و گروه‌های اندکی از جوانان عراق) آنان را در بر می‌گیرند. وقتی این صحنه را دیدی، شخصی را که عُمَر بن یزید نَخّاس می‌نامند ـ در طول روز ـ دورادور، بپای تا اینکه برای خریداران کنیزی را بنمایاند که وصف آن چنین است:

دو جامهٔ ضخیم بر تن دارد که از نمایان شدن بدن و دست‌مالی متعرّضان و تن دادن به کسی که به لمس وی دست یازد و از ورای پردهٔ نازک با دیدْزدن، برجستگی‌های بدن او را با دقّت بکاود، جلوگیری می‌کند.

نخّاس او را بزند و آن کنیز به زبان رومی فریادی برآورد. بدان که وی می‌گوید: وای از پرده‌دری و رسوایی!

یکی از خریداران می‌گوید: عفّت این کنیز، رغبتم را افزون ساخت، او را به ۳۰۰ دینار می‌خرم.

آن کنیز به زبان عربی می‌گوید: اگر در حدّ و اندازهٔ سلیمان و تاج و تخت او برایم نمایان شوی، رغبتی به تو نمی‌یابم، بر مال خویش رحم کن!

---

۱. بر اساس متن شماری از مآخذ، ترجمه چنین است: از دیگر شیعیان (یا از پیشتازانِ شیعه) سبقت گیری.

نَخّاس می‌گوید: چاره چیست؟ باید تو را بفروشم.

آن کنیز می‌گوید: چه عجله‌ای است؟ باید خریداری برگزینم که دلم به امانت و دیانت او آرام گیرد.

در این هنگام، برخیز و پیش عُمَر بن یزید نَخّاس برو و بگو: نامه‌ای مُلْصَق [1] از یکی از اَشراف به همراه داری که آن را به زبان و خطّ رومی نوشت و کرم و وفاداری و نجابت و سخاوت خویش را در آن بیان داشت. این نامه را به آن کنیز بده تا از روی آن اخلاقِ صاحبش را وارسی کند، اگر به او تمایل یافت و راضی شد، من در خریدش ـ از تو ـ وکیل اویم.

بِشر بن سلیمان می‌گوید: همهٔ آنچه را مولایم امام هادی علیه‌السلام در امر آن کنیز برایم مشخص ساخت، امتثال کردم.

چون کنیز در آن نامه نظر انداخت، به شدّت گریست و به عُمَر بن یزید نخّاس گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش، و سوگند شدید و غلیظ خورد که اگر این کار را نکند، خود را می‌کشد.

بر بهای آن کنیز چانه زدم تا اینکه به همان مقدار دیناری که مولایم در آن کیسهٔ زرد همراهم ساخت، راضی شد و از من ستاند و کنیز را (شاد و خندان) از او گرفتم.

با آن کنیز به حُجره‌ام در بغداد (که جان پناهم بود) بازگشتم. وی آرام و قرار نیافت تا اینکه نامهٔ مولایش را از جیب خویش درآورد، آن را می‌بوسید و بر گونه و پلک چشمش می‌گذاشت و بر بدنش می‌مالید.

---

۱. مُلْصَق به معنای پیوست، ضمیمه، چسبیده و... است، در اینجا شاید به معنای مُهر و موم شده باشد.

از اين كارش تعجّب كردم، پرسيدم: نامه‌اى را كه صاحبش را نمى‌شناسى، مى‌بوسى ؟!

كنيز گفت: اى عاجزى كه به جايگاه اولاد انبيا معرفتت ضعيف است، گوش و دلت را به من بسپار [بدان كه] من مليكه دختر يشوعا - پسر قيصر - پادشاه رومم و مادرم از نسل حواريان است و نسبش به وصىّ مسيح مى‌رسد.

ماجراى بس شگفتى را به تو خبر مى‌دهم: جدّم قيصر مى‌خواست مرا - كه ١٣ ساله بودم - به برادر زاده‌اش بدهد. در قصرش سيصد نفر از نسل حواريان و كشيشان و راهبان، و هفتصد تن از بزرگان و چهار هزار نفر از فرماندهانِ برگزيده و عشاير را گرد آورد، تختى را از ملك خويش كه از انواع جواهر ساخته شده بود به صحنِ قصر نماياند و آن را بالاى چهل پله برافراشت.

چون برادر زاده‌اش به آن بالا رفت و صليب‌ها او را در بر گرفتند و اُسقف‌ها به عبادت ايستادند و كتاب‌هاى انجيل گشوده شد، صليب‌ها از بالا افتاد و به زمين چسبيد، ستون‌ها شكسته شدند و فرو ريختند و بالا رونده، بيهوش روى تخت افتاد.

رنگ چهرهٔ اسقف‌ها دگرگون شد و شانه‌هاشان لرزيد، بزرگ آنها به جدّم گفت: اى پادشاه، ما را از اين نحوس (كه بر زوال دين مسيحى و مذهب ملكانى [1] دلالت دارد) عفو كن.

جدّم از اين سخن به شدّت فال بد زد و به اُسقف‌ها گفت: اين ستون‌ها را به پا

١. ملكانى، اصحاب «ملكا» است كه در روم ظهور كرد و بر آن سيطره يافت، بيشتر روميان، ملكانى‌اند.

دارید و این صلیب‌ها را برافرازید و برادر این به رو افتادهٔ لغزیده را که شانسش واژگون شد، حاضر سازید تا این دختر را به او تزویج کنم و با سعود وی، نحوسش را از شما برطرف سازم.(۱)

چون این کار را انجام دادند، بار دوّم همان اتفاق بار اوّل رخ داد، مردم پراکنده شدند و جدّم غمناک برخاست و به قصرش درآمد و پرده‌ها را آویختند.

در آن شب خواب دیدم که گویا مسیح و شمعون و شماری از حواریان در قصر جدّم گرد آمدند و در همان مکان که جدّم تختش را ـ در آنجا ـ گماشت، برای او منبری نصب کردند که در بلندی و ارتفاع، با آسمان هماوردی می‌کرد.

محمّد ﷺ به همراه جوانمردانی و تنی چند از فرزندانش وارد شد، مسیح پیش پای او برخاست و آن حضرت را در آغوش گرفت. محمّد ﷺ با دست به ابو محمّد ـ فرزند صاحب این نامه ـ اشاره کرد و به مسیح فرمود: ای روح الله، آمدم ملکهٔ جوانی را از وصیّ تو شمعون، برای این فرزندم خواستگاری کنم!

مسیح به شمعون نگریست و به وی گفت: شَرَف به سراغت آمد، با رسول خدا ﷺ خویشاوند شو.

شمعون گفت: این کار را کردم.

بر آن منبر بالا رفتند و محمّد ﷺ خطبه خواند و مرا به عقد فرزندش درآورد و مسیح و فرزندان محمّد و حواریان شهادت دادند.

چون از خواب بیدار شدم، از بیم کشته شدن، ترسیدم این خواب را برای

---

۱. بر اساس ضبط شماری از مآخذ، ترجمه چنین است: تا با نیک اَختری آن نحسی‌اش از شما برطرف گردد.

پدرم و جدّم تعریف کنم. آن را در دل پنهان داشتم و برای آنها آشکار نساختم.

محبّت ابو محمّد عليه السلام در سینه‌ام جای گرفت تا آنجا که از طعام (غذا و خوراک) دست کشیدم و جان و بدنم ناتوان گشت و درهم شکست و به شدّت بیمار شدم. در شهرهای روم طبیبی نماند مگر اینکه جدّم او را [بر بالینم] حاضر ساخت و از دوایم پرسید.

چون ناامیدی جدم را به ستوه آورد، گفت: ای مایهٔ چشم روشنی‌ام، آیا به ذهنت خواسته‌ای خطور می‌کند که در این دنیا برایت فراهم آورم؟

گفتم: ای جدّ من، درهای فَرَج را بر خود بسته می‌بینم، اگر شکنجه را از اسیران مسلمان ـ که در زندان‌های تواَند ـ برداری و غُل و زنجیرهای آنان را بگشایی و بر آنان تصدّق کنی و به رهایی امیدوارشان سازی، امید دارم مسیح و مادرش مرا عافیت بخشند و شفا دهند.

چون جدّم این کار را انجام داد، وانمود کردم که سلامتی یافتم و اندکی غذا خوردم، جدّم شادمان شد و به اکرام اسیران روی آورد و گرامی‌شان داشت.

نیز بعد از چهار شب [در خواب] نمایانده شدم که گویا سرور زنان به دیدارم آمد، مریم (دختر عمران) و هزار کنیز [بهشتی] همراهش بودند.

مریم عليها السلام به من گفت: این بانو، سرور زنان ـ مادر شوهرت ابو محمّد ـ است!

به [دامنِ] آن بانو چنگ آویختم و گریستم و از خودداری ابو محمّد عليه السلام از دیدارم پیش آن بانو نالیدم.

سیّدة النساء [فاطمه عليها السلام] فرمود: در حالی که به خدا شرک می‌ورزی و بر آیین نصارایی، فرزندم ابو محمّد به دیدارت نمی‌آید.

این [بانو] خواهرم مریم است. از دین تو در درگاه خدا بیزاری می‌جوید!

اگر رضای خدای ﷻ را خواهانی و می‌خواهی مسیح و مریم از تو راضی باشند و ابو محمّد ﷺ را زیارت کنی، بگو: شهادت می‌دهم که خدایی جز الله وجود ندارد و محمّد رسول خداست.

[می‌گوید:] چون این کلمه را بر زبان آوردم، سیّدة النساء ﷺ مرا در آغوش گرفت و جانم پاکیزه شد، فرمود: اکنون زیارت ابو محمّد را انتظار داشته باش، او را پیش تو می‌فرستم.

[می‌گوید:] از خواب پریدم، در حالی که می‌گفتم: چقدر مشتاق ابو محمّدم.

سپس آن حضرت به دیدارم آمد؛ خواب می‌دیدم گویا به او می‌گویم: ای حبیبم، بعد از آنکه به تو دل باختم، چرا جفایم کردی؟!

فرمود: تأخیرم جز به خاطر شرک تو نبود، از وقتی مسلمان شدی، هر شب به دیدارت می‌آیم تا خدا در عیان، جمعِ ما را گرد هم آورد. از آن زمان تاکنون دیدار آن حضرت را از دست نداده‌ام.

بِشر می‌گوید [پرسیدم]: چگونه میان اسیران درآمدی؟

وی گفت: در یکی از آن شب‌ها، ابو محمّد مرا آگاه ساخت که در فلان روز جدّت سپاهیانی را به جنگ مسلمانان می‌فرستد، سپس آنها را دنبال می‌کند، تو در لباس خدمتکاران ـ به صورت ناشناس ـ از فلان طریق، خود را به او برسان.

من این کار را انجام دادم، جلوداران سپاه مسلمانان با ما گلاویز شدند تا اینکه آنچه را دیدی و مشاهده کردی برایم پیش آمد.

تا این لحظه هیچ کس پی نبرد که شاهزادهٔ رومی‌ام جز تو که خودم آگاهت ساختم.

شيخی که در سهم غنیمت اوفتادم از نامم پرسید، خود را نشناساندم و گفتم: نامم نرگس است! وی گفت: این نام، اسم کنیزهاست.

گفتم: عجیب است، تو رومی‌ای و زبانت عربی است!

گفت: حرص جدّم بر اَدب آموزی‌ام بدانجا رسید که زنی را که مترجم او بود صبح و شام پیش من می‌فرستاد و زبان عربی را یادم می‌داد تا اینکه با استمرار این کار، عربی را فرا گرفتم و زبانم بر آن راست و استوار شد.

بِشر می‌گوید: چون با آن کنیز به سامرا بازگشتم بر مولایمان امام ابو الحسن عسکری عليه السلام وارد شدم، از آن کنیز پرسید: عزّت اسلام و ذلّت نصرانی بودن و شرافت اهل بیت محمّد صلى الله عليه وآله را چگونه دیدی؟

وی گفت: ای فرزند رسول خدا، چگونه چیزی را برایت توصیف کنم که تو از من بدان داناتری؟

امام عليه السلام فرمود: می‌خواهم گرامی‌ات بدارم! کدام یک از این دو کار برایت محبوب‌تر است: ده هزار درهم یا بشارتی که در آن شرافت اَبَدی است؟

کنیز گفت: شرافت ابدی را می‌پسندم.

امام عليه السلام فرمود: مژده‌ات باد به فرزندی که شرق و غرب دنیا را بگیرد و زمین را که پر از ظلم و ستم شده است، از عدل و داد بیاکَند.

کنیز پرسید: از نسلِ چه کسی؟

امام عليه السلام فرمود: از نسل کسی که در فلان سال و فلان ماه و فلان شب، رسول خدا تو را برای او ـ به زبان رومی ـ خواستگاری کرد.

کنیز پرسید: از مسیح و وصیّ او؟

امام عليه السلام فرمود: از نسلِ کسی که مسیح و وصیّ او، تو را به عقدش درآورد.

کنیز پرسید: از نسل فرزندت ابو محمّد؟

امام علیه السلام فرمود: او را می‌شناسی؟

کنیز گفت: از شبی که به دست مادرش ـ سیّدة النساء ـ اسلام آوردم، شبی نشد که به دیدارم نیاید.

امام هادی علیه السلام فرمود: ای کافور، خواهرم حکیمه را صدا بزن.

چون خواهر امام علیه السلام بر آن حضرت درآمد، به وی فرمود: [ای حکیمه] این کنیز، همان بانوست! حکیمه مدتی طولانی آن کنیز را در آغوش گرفت و اسرار فراوانی را به او گفت.

مولایمان فرمود: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را به منزلت ببر و فرائض و سنن را به او بیاموز؛ چراکه وی همسر ابو محمّد [امام حسن عسکری علیه السلام] و مادر امام قائم علیه السلام است.

[یادآوری لازم در سند حدیث]

می‌گویم: در کتاب «الغیبة» (اثر شیخ طوسی رحمه الله) آمده است:

> از جماعتی از ابو المفضّل، محمّد بن عبدالله بن مُطَّلب شیبانی، از محمّد بن بَحْر بن سهل شیبانی، از بِشر بن سلیمان نَخّاس روایت است که گفت:
>
> کافور خادم نزدم آمد (سپس مثل این حدیث را می‌آورد).[1]

باید دانست که در صورت سند، در هر دو نسخه‌ای که از کتاب «کمال الدین» نزد من است، «محمّد بن یحیی شیبانی» ثبت می‌باشد و در «بحار الأنوار» و

۱. الغیبه: ۲۰۸ـ ۲۱٤.

«عوالم العلوم» (به نقل از كتاب «كمال الدين») ضبط به همين گونه مى‌باشد.[1]

در اين ضبط، از سوى نسخه‌نويسان، سهواً (اشتباه) روى داد. ضبط درست (چنان كه در كتاب «الغيبه»، اثر شيخ طوسى رحمه الله آمده است) «محمّد بن بَحْر» مى‌باشد.

[كراهت نام گذارى مولود به اسمِ «حكيم»]

در همهٔ رواياتى كه بعضى از آنها گذشت و بعضى از آنها (به خواست خدا) مى‌آيد، نام دختر امام جواد عليه السلام «حكيمه» است و نام مشهور اين بانو در ميان مردم «حليمه» مى‌باشد و همين نام، در بعضى از جاهاى نادر واقع است و شايد اَصَح باشد.

بدين قرينه كه در اخبار ما از معصومان عليهم السلام وارد شده است كه نام گذارى مولود به اسم «حكيم» مكروه است و تاء تأنيث «حكيمة» حكم را تغيير نمى‌دهد.

امكان دارد «حكيمه» لَقب آن بانو [يعنى لقب حليمه خاتون] باشد. اين لقب را بدان خاطر يافت كه بر اسرار حكمت آگاه بود؛ چنان كه حضرت فاطمه (خواهر امام رضا عليه السلام كه در قم مدفون است) به «معصومه» لَقب يافت (و داناى واقعى خداست).

حديث (۵۲)

[چگونگى خلقت امام عليه السلام و ماجراى ولادت امام زمان عليه السلام بدون علايم باردارى مادر آن حضرت و رويدادهاى شگفت پس از تولّد]

كتاب حسين بن حَمْدان (اين كتاب غير از كتاب «الهداية الكبرىٰ» است).

---

۱. بحار الأنوار ۵۱: ۱۰ ـ ۱۱، حديث ۱۳.

می‌گوید: برایم حدیث کرد هارون بن مسلم بن سعدان، و محمّد بن احمد بن مشهر [۱] بغدادی، و احمد بن اسحاق، و سهل بن زیاد آدمی، و عبدالله بن جعفر حِمْیَری، و احمد بن عبدالله برقی، و صالح بن محمّد همدانی، و جعفر بن ابراهیم بن نوح، و داود بن عامر، و عمران اشعری قمّی، و احمد بن محمّد جنیبی، و ابراهیم بن خصیب، و محمّد بن علی یسری [۲]، و محمّد بن عبدالله یقطینی بغدادی، و احمد بن محمّد نیشابوری، و احمد بن عبدالله بن مروان انصاری، و علیّ بن محمّد ضَمُری، و علیّ بن بلال، و محمّد بن ابی صهبان، و اسحاق بن اسماعیل نیشابوری، و علیّ بن عبدالله حسینی، و محمّد بن اسماعیل حسینی، و محمّد بن یحیی فاری، و احمد بن سندولا، و عبّاس لبّاق، و علیّ بن صالح، و عبدالحمید بن محمود، و محمّد بن یحیی خرفی، و محمّد بن علیّ بن عبدالله حسینی، و علیّ بن عاصم کوفی، و احمد بن محمّد حجّال، و عقیل (غلام ابو جعفر تاسع)، و ریّان، و حمزه (غلام ابو جعفر و ابوالحسن رضا علیهما السلام) و عیسی بن مهر [مهدی (ظ)] جوهری، و حسن بن ابراهیم، و احمد بن سعید، و محمّد بن میمون خراسانی، و محمّد بن خلف، و حمید بن حَسّان، و علیّ بن احمد صائغ، و حسن بن مسعود قرافی، و احمد بن حنّان عجلی، و حنیف بن مالک، و احمد بن محمّد بن ابی قونه، و جعفر بن احمد قصیر بصری، و علیّ بن احمد صابونی، و ابوالحسن، علیّ بن بشر، و حسن بَلخی، و احمد بن صالح، و حسین بن عثمان، و عبدالله بن عبدالباری، و احمد بن داود قمّی،

---

۱. در «الهدایة الکبری» (نسخهٔ نور ۳/۵) احمد بن مُطَهّر ... ضبط است.

۲. در «الهدایه» ضبط بدین‌گونه است: ... و داود بن اَشعری قمی و احمد بن محمد خَصیبی و ابراهیم بن خَصیب و محمد بن علی بَشَری ... .

و عليّ بن احمد ظميرانى، و محمّد بن عبدالله طلحى، و طالب بن حاتم بن طالب، و حسن بن محمّد بن سعيد، و احمد بن مامنداد، و ابوبكر صفّار، و محمّد بن موسى قمّى، و غياث بن محمّد ديلمى، و احمد بن مالک قمّى، وابو الجوارى، عبدالله بن محمّد[۱].

همهٔ اينها با هم و پراكنده برايم حديث كردند، همه‌شان مجاور سيدمان ابوالحسن و ابو محمد (امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما السلام) بودند، اين دو امام عليهما السلام فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ ـ جَلَّ وَعَلا ـ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ الإِمَامَ عليه السلام أَنْزَلَ قَطْرَةً مِنَ الْجَنَّةِ، مِنْ مَاءِ الْمُزْنِ، فَتَسْقُطُ إِلىٰ ثِمَارِ الأَرْضِ، فَيَأْكُلُهَا الْحُجَّةُ فِي الزَّمَانِ.

فَإِذَا اسْتَقَرَّتْ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي تَسْتَقِرُّ فِيهِ وَيَمْضِي لَـهُ أَرْبَـعُونَ يَـوْماً، يَسْمَعُ الصَّوْتَ.

فَإِذَا أَتَتْ لَهُ[۲] أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَهُوَ حَمْلٌ وَقَدْ حُمِلَ كُتِبَ عَلىٰ عَضُدِهِ الأَيْـمَنِ: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[۳].

فَإِذَا وُلِدَ قَامَ بِأَمْرِ اللَّهِ، وَرُفِعَ لَهُ عَمُودٌ فِي كُلِّ مَكَانٍ يَحِلُّ فِيهِ مِنْ جَمِيعِ الأَرْضِ، فَهُوَ يَنْظُرُ فِيهِ إِلَى الْخَلَائِقِ وَأَعْمَالِهِمْ. وَيَنْزِلُ أَمْرُ اللَّهِ إِلَيْهِ فِي ذٰلِكَ الْعَمُودِ.

وَالْعَمُودُ نُصْبُ عَيْنَيْهِ حَيْثُ تَوَلّىٰ وَنَظَرَ[۴]؛[۵]

---

۱. ضبط اين اسامى، با آنچه در «الهداية الكبرى: ۳۵۳ ـ ۳۵٤» آمده است، در چندين مورد متفاوت است.
۲. در «بحار» لفظ «فَيَمْضى له» و در «مدينة المعاجز» واژهٔ «مَضَى له» ضبط است.
۳. سورهٔ انعام (٦) آيهٔ ۱۱۵.
٤. الهداية الكبرى: ۳۵٤؛ مدينة المعاجز ۸: ۲۰ ـ ۲۱، حديث ۲٦٦۳؛ بحار الأنوار ۵۱: ۲۵.
۵. اين حديث با اندكى اختلاف در الفاظ، در چندين مأخذ آمده است.

خدای بلند مرتبه هرگاه بخواهد امام علیه‌السلام را خلق کند، قطره‌ای از آب مُزْن را از بهشت فرود می‌آورد و این قطره بر میوه‌های زمین می‌افتد، [امام] حجّت علیه‌السلام در آن زمان، آن را می‌خورد.

هرگاه امام در جای استقرارش آرام و قرار یافت و چهل روز بر وی گذشت، صداها را می‌شنود.

و هرگاه در شکم مادر چهار ماهه شد، بر بازوی راستش بنویسند:

«و کلمات پروردگارت با صدق و عدل کامل شد، تبدیلی برای کلمات خدا نیست و خدا شنوا و داناست».

و زمانی که به پا دارندهٔ امر خدا به دنیا آید، در هر مکانی از زمین که فرود آید، عمودی برایش برافرازند و امام علیه‌السلام در آن عمود به خلایق و اعمال آنها بنگرد و امر خدا در آن عمود سوی وی فرود آید.

عمود پیش چشم او (هرجا رو کند و بنگرد) نصب می‌شود.

* * *

سپس حسین بن حَمْدان می‌گوید: و برایم حدیث کرد کسی که در این اسامی‌ای که اینان برایم حدیث کردند (رجالی که نام بردم) افزود، و آنان عَلّان کُلَینی و موسی بن محمد رازی و احمد بن جعفر طوسی‌اند [که برایم حدیث کردند] از حَلیمه (دختر امام جواد علیه‌السلام) گفتند:

كَانَتْ حَلِيمَةُ تَدْخُلُ عَلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه‌السلام فَتَدْعُو لَهُ أَنْ يَرْزُقَهُ اللَّهُ وَلَداً.

وَأَنَّهَا قَالَتْ: دَخَلْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ كَمَا أَقُولُ وَدَعَوْتُ لَهُ كَمَا كُنْتُ أَدْعُو.

فَقَالَ: يَا عَمَّةُ، أَمَا إِنَّ مَا تَدْعِينَ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَنِيهِ يُولَدُ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ، وَكَانَتْ لَيْلَةَ

الْجُمُعَةِ لِثَمانِ لَيالٍ خَلَوْنَ مِنْ شَعْبانَ سَنَةَ سَبْعٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ، فَاجْعَلِي إِفْطارَكِ عِنْدَنا.

فَقُلْتُ لَهُ: يا سَيِّدِي، مِمَّنْ يَكُونُ هٰذَا الْوَلَدُ الْعَظِيمُ؟

فَقالَ لِي: مِنْ نَرْجِسَ يا عَمَّةُ.

فَقُلْتُ لَهُ: يا سَيِّدِي، ما فِي جَوارِيكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْها.

وَقُمْتُ وَدَخَلْتُ إِلَيْها وَكُنْتُ إِذا دَخَلْتُ عَلَيْها فَعَلَتْ بِي كَما كانَتْ تَفْعَلُ، فَانْكَبَبْتُ عَلىٰ يَدِها فَقَبَّلْتُهُما، وَمَنَعْتُها مِمَّا كانَتْ تَفْعَلُ.

فَخاطَبَتْنِي بِالسِّيادَةِ، فَخاطَبْتُها بِمِثْلِها، فَقالَتْ لِي: فَدَيْتُكِ، فَقُلْتُ لَها: بَلْ أَنا أَفْدِيكِ فِي جَمِيعِ الْعالَمِينَ، فَأَنْكَرَتْ ذٰلِكَ مِنِّي، فَقُلْتُ: لا تُنْكِرِي ما فَعَلْتُ فَإِنَّ اللّٰهَ سَيَهَبُ لَكِ غُلاماً سَيِّداً فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ، وَهُوَ فَرَجُ الْمُؤْمِنِينَ.

فَاسْتَحْيَتْ [فَاسْتَبْحَثْتُ] فَتَأَمَّلْتُها فَلَمْ أَرَ فِيها أَثَرَ الْحَمْلِ، فَقُلْتُ لِسَيِّدِي أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام: ما أَرىٰ بِها حَمْلاً.

فَتَبَسَّمَ عليه السلام ثُمَّ قالَ: إِنَّا مَعاشِرَ الأَوْصِياءِ لَسْنا نُحْمَلُ فِي الْبُطُونِ وَإِنَّما نُحْمَلُ فِي الْجُنُوبِ، وَلا نَخْرُجُ مِنَ الأَرْحامِ وَإِنَّما نَخْرُجُ مِنَ الْفَخِذِ الأَيْمَنِ مِنْ أُمَّهاتِنا؛ لأَنَّنا نُورُ اللّٰهِ الَّذِي لا تَنالُهُ الدِّناساتُ.

فَقُلْتُ لَهُ: يا سَيِّدِي، قَدْ حَدَّثْتَنِي أَنَّهُ يُولَدُ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ، فَفِي أَيِّ وَقْتٍ مِنْها؟

فَقالَ: فِي طُلُوعِ الْفَجْرِ يُولَدُ الْمَوْلُودُ الْكَرِيمُ عَلَى اللّٰهِ، إِنْ شاءَ اللّٰهُ تَعالىٰ.

قالَتْ حَلِيمَةُ: فَقُمْتُ وَأَفْطَرْتُ وَنِمْتُ بِالْقُرْبِ مِنْ نَرْجِسَ، وَباتَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام فِي صُفَّةٍ فِي تِلْكَ الدّارِ الَّتِي نَحْنُ فِيها.

فَلَمَّا وَرَدَ وَقْتُ صَلاةِ اللَّيْلِ قُمْتُ وَنَرْجِسُ نائِمَةٌ ما بِها أَثَرُ وِلادَةٍ، فَأَخَذْتُ فِي

صَلاتِي ثُمَّ أَوْتَرْتُ، فَأَنَا فِي الْوَتْرِ حَتّىٰ وَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّ الْفَجْرَ قَدْ طَلَعَ، وَدَاخَلَ قَلْبِي شَيْءٌ.

فَصاحَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام مِنَ الصُّفَّةِ: لَمْ يَطْلُعِ الْفَجْرُ يا عَمَّةُ.

فَأَسْرَعْتُ الصَّلاةَ وَتَحَرَّكَتْ نَرْجِسُ، فَدَنَوْتُ مِنْهَا وَضَمَمْتُهَا إِلَيَّ وَسَمَّيْتُ عَلَيْهَا ثُمَّ قُلْتُ لَهَا: هَلْ تَحِسِّينَ بِشَيْءٍ؟ قَالَتْ: نَعَمْ.

فَوَقَعَ عَلَيَّ سُبَاتٌ لَمْ أَتَمَالَكْ مَعَهُ أَنْ نِمْتُ وَوَقَعَ عَلىٰ نَرْجِسَ مِثْلُ ذٰلِكَ فَنَامَتْ، فَلَمْ أَنْتَبِهْ إِلَّا بِحِسِّ سَيِّدِي الْمَهْدِيِّ وَصَيْحَةِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام يَقُولُ: يَا عَمَّةُ، هَاتِي ابْنِي إِلَيَّ.

فَقَدْ قَبِلْتُهُ، فَكَشَفْتُ عَنْ سَيِّدِي عليه السلام فَإِذَا أَنَا بِهِ سَاجِدٌ مُتَلَقِّي الْأَرْضَ بِمَسَاجِدِهِ وَعَلىٰ ذِرَاعِهِ الأَيْمَنِ مَكْتُوبٌ: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾.[1]

فَضَمَمْتُهُ إِلَيَّ فَوَجَدْتُهُ مَفْرُوغاً مِنْهُ، وَلَفَفْتُهُ فِي ثَوْبٍ وَحَمَلْتُهُ إِلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام فَأَخَذَهُ فَأَقْعَدَهُ عَلىٰ رَاحَتِهِ الْيُسْرىٰ وَجَعَلَ رَاحَتَهُ الْيُمْنىٰ عَلىٰ ظَهْرِهِ ثُمَّ أَدْخَلَ عليه السلام لِسَانَهُ فِي فَمِهِ[2] وَأَمَرَّ يَدَهُ عَلىٰ ظَهْرِهِ وَسَمْعِهِ وَمَفَاصِلِهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ: تَكَلَّمْ يَا بُنَيَّ.

فَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَأَنَّ عَلِيّاً أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَعُدُّ السَّادَةَ إِلىٰ أَنْ بَلَغَ إِلىٰ نَفْسِهِ، وَدَعَا لِأَوْلِيَائِهِ بِالْفَرَجِ عَلىٰ يَدِهِ ثُمَّ أَحْجَمَ.

---

۱. سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ۸۱.

۲. در «الهدایه» لفظ «في فيه» ضبط است.

قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام: يَا عَمَّةُ اذْهَبِي بِهِ إِلىٰ أُمِّهِ لِتُسَلِّمَ عَلَيْهِ [1] وَآتِينِي بِهِ.

فَمَضَيْتُ بِهِ إِلَيْهَا، فَسَلَّمَ عَلَيْهَا وَرَدَدْتُهُ إِلَيْهِ.

ثُمَّ وَقَعَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام كَالْحِجَابِ، فَلَمْ أَرَ سَيِّدِي، فَقُلْتُ لَهُ: يَا سَيِّدِي أَيْنَ مَوْلَايَ؟

فَقَالَ: أَخَذَهُ مِنِّي مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكِ، فَإِذَا كَانَ الْيَوْمُ السَّابِعُ فَأْتِينَا.

فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ السَّابِعِ جِئْتُ فَسَلَّمْتُ، ثُمَّ جَلَسْتُ، فَقَالَ عليه السلام: هَلُمِّي ابْنِي.

فَجِئْتُ بِسَيِّدِي فِي ثِيَابٍ صُفْرٍ، فَفَعَلَ بِهِ كَفِعْلِهِ الأَوَّلِ، وَجَعَلَ لِسَانَهُ فِي فِيهِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: تَكَلَّمْ يَا بُنَيَّ.

فَقَالَ عليه السلام: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَثَنَّىٰ بِالصَّلَاةِ عَلىٰ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَأَميرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَالأَئِمَّةِ عليهم السلام حَتَّىٰ وَقَفَ عَلىٰ أَبِيهِ، ثُمَّ قَرَأَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾. [2]

ثُمَّ قَالَ لَهُ: اقْرَأْ يَا بُنَيَّ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلىٰ أَنْبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ.

فَابْتَدَأَ بِصُحُفِ آدَمَ فَقَرَأَهَا بِالسُّرْيَانِيَّةِ، وَكِتَابِ إِدْرِيسَ، وَكِتَابِ نُوحٍ، وَكِتَابِ هُودٍ، وَكِتَابِ صَالِحٍ، وَصُحُفِ إِبْرَاهِيمَ، وَتَوْرَاةِ مُوسىٰ، وَزَبُورِ دَاوُدَ، وَإِنْجِيلِ عِيسىٰ، وَفُرْقَانِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله، ثُمَّ قَصَّ قِصَصَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ إِلىٰ عَهْدِهِ.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَرْبَعِينَ يَوْماً دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام فَإِذَا مَوْلَانَا الْقَائِمُ الصَّاحِبُ

---

۱. در «بحار» ضبط بدين‌گونه است: لِيُسَلِّمَ عَلَيْهَا ....

۲. سورهٔ قصص (۲۸) آيات ۵ و۶.

يَمْشِي فِي الدَّارِ، فَلَمْ أَرَ وَجْهاً أَحْسَنَ مِنْ وَجْهِهِ، وَلَا لُغَةً أَحْسَنَ مِنْ لُغَتِهِ.

فَقَالَ لِي أَبُو مُحَمَّدٍ عليه‌السلام: هٰذَا الْمَوْلُودُ الْكَرِيمُ عَلَى اللّٰهِ، جَلَّ وَعَلَا.

قُلْتُ لَهُ: يَا سَيِّدِي، لَهُ أَرْبَعُونَ يَوْماً وَأَنَا أَرىٰ مِنْ أَمْرِهِ مَا أَرىٰ.

وقال عليه‌السلام وَتَبَسَّمَ: يَا عَمَّتِي،[1] أَمَا عَلِمْتِ أَنَّا مَعَاشِرَ الْأَوْصِيَاءِ نَنْشَأُ فِي الْيَوْمِ مَا يَنْشَأُ غَيْرُنَا فِي الْجُمْعَةِ، وَنَنْشَأُ فِي الْجُمْعَةِ مَا يَنْشَأُ غَيْرُنَا فِي السَّنَةِ.

فَقُمْتُ فَقَبَّلْتُ رَأْسَهُ وَانْصَرَفْتُ، فَعُدْتُ وَتَفَقَّدْتُهُ فَلَمْ أَرَهُ، فَقُلْتُ لِسَيِّدِي أَبِي مُحَمَّدٍ عليه‌السلام: مَا فَعَلَ مَوْلَانَا؟

فَقَالَ لِي: يَا عَمَّةُ، اسْتَوْدَعْنَاهُ الَّذِي اسْتَودَعَ أُمُّ مُوسىٰ.[2]؛ [3]

حلیمه پیش امام عسکری عليه‌السلام می‌آمد و برایش دعا می‌کرد که خدا فرزندی به امام عليه‌السلام روزی کند.

حلیمه می‌گوید: بر امام عسکری عليه‌السلام درآمدم و همان سخنی را که همیشه می‌گفتم بر زبان آوردم و مانند همیشه برایش دعا کردم.

امام عليه‌السلام فرمود: ای عمّه، اینکه دعا می‌کنی خدا فرزندی روزی‌ام کند، همین امشب به دنیا می‌آید (آن شب، شب جمعه، هشتم شعبان سال ۲۵۷ [هجری] بود) افطار نزد ما باش.

گفتم: ای آقای من، این فرزند بزرگ از کدام [خاتون] است؟

امام عليه‌السلام فرمود: ای عمّه، از نرگس.

حلیمه می‌گوید: گفتم: چیزی محبوب‌تر از این نیست که در کنارتان باشم.

---

۱. در «الهداية» آمده است: فقال عليه‌السلام وتَبَسَّمَ يا عَمّة ... .

۲. در «الهداية» كلمهٔ «اسْتُودِعَ مُوسى عليه‌السلام» و در «بحار» لفظِ «اسْتَوْدَعْتُه أُمُّ موسى عليه‌السلام» ضبط است.

۳. الهداية الكبرى: ۳۵۵ ـ ۳۵۷؛ بحار الأنوار ۵۱: ۲۵ ـ ۲۷.

برخاستم و پيش نرگس رفتم. هر وقت بر او درمی‌آمدم، همان گونه که وی به من احترام می‌گذاشت، ادب و احترام نمودم و خم شدم و دستش را بوسیدم و نگذاشتم وی در برابرم فروتنی و احترام کند.

وی مرا به سیادت مخاطب ساخت، من هم به مانند وی او را خطاب کردم، به من گفت: فدایت شوم! گفتم: جانم و جان همهٔ عالمیان فدایت باد! این رفتارم را برنتافت، گفتم: انکار نکن، خدا فرزندی به تو می‌بخشد که سرور دنیا و آخرت است و فرج مؤمنان می‌باشد! خجالت کشید.

او را نیک پاییدم، اثری از حاملگی در وی نیافتم. به آقایم امام عسکری علیه السلام گفتم: نرگس را باردار نمی‌بینم!

امام علیه السلام لبخند زد، سپس فرمود: ما گروه اوصیا، در شکم‌ها حمل نمی‌شویم، در پهلوهاییم، از رحم‌ها بیرون نمی‌آییم، از رانِ راستِ مادرانمان خارج می‌شویم؛ زیرا ما نور خداییم که آلودگی‌ها به آن نمی‌رسد.

گفتم: ای آقای من، به من گفتی که امشب فرزندی برایت زاده می‌شود، در چه وقتی از شب این ولادت روی می‌دهد؟

فرمود: هنگام طلوع فجر، به خواست خدا، مولودی به دنیا می‌آید که نزد خدا گرامی است.

حلیمه می‌گوید: برخاستم و افطار کردم و نزدیک نرگس خوابیدم و امام علیه السلام در ایوانِ آن خانه خوابید.

چون وقت نماز شب فرا رسید، برخاستم، نرگس خواب بود و اثری از زایمان در وی وجود نداشت، به نماز پرداختم، سپس به نماز وتر مشغول شدم

و در حال نماز وتر به دلم افتاد که فجر طلوع کرد [و فرزندی زاده نشد!] به دلم چیزی آمد.

امام علیه السلام از ایوان بانگ زد: ای عمّه، فجر طلوع نکرده است!

نماز را سریع خواندم، نرگس جنبید و برخاست، نزدیکش رفتم و او را در آغوش گرفتم و نام بردم، سپس از وی پرسیدم: آیا چیزی را حس می‌کنی؟ گفت: آری.

چنان چرتم گرفت که از خواب نتوانستم خودداری کنم و مثل آن بر نرگس عارض شد و خوابید، بیدار نشدم مگر به حسِّ سیّدم مهدی و بانگ ابو محمّد علیه السلام که می‌فرمود: ای عمّه، فرزندم را پیش من آر!

آن حضرت را اجابت کردم، پرده از سیّدم [مهدی علیه السلام] برداشتم، ناگهان دیدم رو بر زمین دارد و در حال سجده است و بر بازوی راستش نوشته شده است: «حق آمد و باطل از میان رفت، همانا باطل نابود شونده است».

آن حضرت را در آغوش گرفتم، پاکیزه یافتم، او را در جامه‌ای پیچیدم و پیش ابو محمّد علیه السلام آوردم. امام علیه السلام او را در بر گرفت و بر کف دستش چپش او را نشاند و کف دست راست را بر پشتش نهاد، سپس زبانش را در دهان او فرو برد و با دست، به پشت و گوش و مفاصل او کشید، سپس فرمود: ای فرزندم، حرف بزن!

آن حضرت فرمود: شهادت می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست و گواهی می‌دهم که محمّد رسول خداست و علی، امیرالمؤمنین است.

سپس امامان علیهم السلام را یکی یکی شمرد تا اینکه به خودش رسید و برای اولیای

خودش دعا کرد که خدا به دستان او فرج عنایت فرماید، سپس دم فرو بست.

ابو محمّد علیه‌السلام فرمود: ای عمّه، او را پیش مادرش ببر تا بر او سلام کند و [سپس] او را نزدم بیاور.

آن حضرت را پیش مادرش بردم بر او سلام کرد و پیش امام بازش گرداندم.

سپس میان من و ابو محمّد علیه‌السلام پرده مانندی واقع شد، آقایم را ندیدم، پرسیدم: ای آقای من، مولایم کجاست؟

امام علیه‌السلام فرمود: کسی که سزامندتر از تو بود، او را از من گرفت! روز هفتم که شد، پیش ما بیا.

روز هفتم که شد، آمدم، سلام کردم، سپس نشستم، امام علیه‌السلام فرمود: فرزندم را بیاور.

آقایم را در جامه‌ای زرد آوردم، مانند همان رفتار روز اوّل را با وی انجام داد و زبانش را در دهان امام گذاشت، سپس گفت: ای فرزندم، سخن بگوی!

[امام مهدی علیه‌السلام] فرمود: شهادت می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست، و بر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ائمّه علیهم‌السلام تا پدرش درود فرستاد، سپس خواند: «به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان»، «و اراده کرده‌ایم بر مستضعفانِ زمین منّت نهیم و آنان را امامانی قرار دهیم و وارثان زمین سازیم، و در زمین آنان را فرمانروایی دهیم، و به فرعون و هامان و لشکریان ایشان، آنچه را بیم داشتند، بنمایانیم».

سپس امام عسکری علیه‌السلام فرمود: ای فرزندم، آنچه را خدا بر پیامبران و رسولانش نازل فرمود، بخوان.

آن حضرت از صُحُف آدم آغازید، و آن را به [زبان] سریانی خواند و کتاب ادریس و نوح و هود و صالح را قرائت کرد، و صُحُف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمّد صلی الله علیه و آله را خواند، سپس قصه‌های انبیا و رسولان علیهم السلام را تا عهد آن حضرت بیان داشت.

چون بعد از چهل روز بر ابو محمّد درآمدم، دیدم مولایمان قائم، صاحب [عصر] در خانه راه می‌رود، صورتی زیباتر از سیمای او را ندیدم و زبانی نیکو بیان‌تر از او را سراغ ندارم.

ابو محمّد علیه السلام فرمود: این مولود، در درگاه خدای بلند مرتبه، گرامی است.

[حلیمه می‌گوید] به امام علیه السلام گفتم: ای آقای من، این کودک چهل روزه است، رفتاری را از او می‌بینم که در کودکی به این سن، ندیده‌ام.

امام علیه السلام لبخند زد و فرمود: ای عمّه، مگر نمی‌دانی که ما گروه اَوصیا، در یک روز به اندازه‌ای که غیر ما در یک هفته رشد می‌کند، رشد می‌یابیم و در یک هفته به اندازه‌ای که دیگران در یک سال رشد می‌کند، رشد می‌کنیم.

[حلیمه می‌گوید:] برخاستم و سر امام را بوسیدم و [از نزد او] رفتم [سپس] بازگشتم و او را جُستم و ندیدم، به سرورم، ابو محمّد گفتم: مولای ما چه می‌کند؟

امام علیه السلام فرمود: ای عمّه، او را به کسی سپردیم که مادر موسی موسی را به او سپرد.

* * *

می‌گویم: ابن حَمْدان در «الهداية الكبرى» پس از آوردن این حدیث تا جایی که ذکر شد، بیان می‌دارد که امام علیه السلام فرمود:

لَمَّا وَهَبَ لِي رَبِّي مَهْدِيَّ هٰذِهِ الأُمَّةِ أَرْسَلَ مَلَكَيْنِ فَحَمَلَاهُ إِلىٰ سُرَادِقِ الْعَرْشِ، حَتّىٰ وَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ عزّ وجلّ.

فَقَالَ لَهُ: مَرْحَباً بِكَ عَبْدِيَ لِنُصْرَةِ دِينِي وَإِظْهَارِهِ وَمُهَذِّبَ الْبَيْتِ، إِنِّي بِكَ آخُذُ وَبِكَ أُعْطِي، وَبِكَ أَغْفِرُ وَبِكَ أُعَذِّبُ. أُرْدُدَاهُ أَيُّهَا الْمَلَكَانِ عَلىٰ أَبِيهِ رَدّاً رَفِيقاً، وَبَلِّغَاهُ أَنَّهُ فِي ضِمَانِي وَكَنَفِي وَبِعَيْنِي إِلىٰ أَنْ أُحِقَّ الْحَقَّ وَأُزْهِقَ الْبَاطِلَ، وَيَكُونَ الدِّينُ لِي وَاصِباً؛ (۱)

چون پروردگارم مهديِ این امّت را به من بخشید، دو فرشته فرستاد او را به سراپرده‌های عرش بردند تا اینکه پیش خدای عزّ وجلّ ایستاد.

خدای عزّ وجلّ فرمود: مرحبا به تو ای بندهٔ [برگزیده] برای یاری دینم و آشکار سازی آن و پیراستنِ خانه‌ام؛ به تو می‌گیرم و می‌دهم، به تو می‌آمرزم و عذاب می‌کنم؛ ای دو فرشته، او را به آرامی و نرمی، پیش پدرش بازگردانید و این پیام را به او برسانید که وی در ضمانت و پناهم و زیر نظرِ من است تا اینکه حق را استوار سازم و باطل را نابود کنم و دین برایم پایدار بماند.

[کتاب‌هایی که ماجرای ولادت امام زمان علیه السلام را آورده‌اند]

بدان که این حدیث ولادت، در کتاب‌های اصحاب ما به چند طریق تکرار شده است؛ مانند:

---

۱. الهداية الكبرى: ۳۵۷؛ بحار الأنوار ۵۱: ۲۷.

- کمال الدین، اثر شیخ صدوق رحمه الله. [۱]
- الغیبة، اثر شیخ طوسی قدس سره. [۲]
- دلائل الإمامه، اثر طبری رحمه الله. [۳]
- الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله. [۴]
- و دیگر کتاب‌های اَخبار. [۵]

جز اینکه بعضی از راویان بر بعض دیگر، در بعضی جاها افزوده‌اند و آنچه را دیگری ذکر نکرده است، آورده‌اند.

ما روایت ابن حَمْدان را بر سایر روایات اصحاب ما برای ترویج روایتش آوردیم؛ زیرا نسخه‌های کتاب وی ـ به راستی ـ کم‌یاب‌اند، نزد بیشتر محدّثان ما یافت نمی‌شوند.

افزون بر این، روایت ابن حَمْدان، زیادت‌هایی دارد که در دیگر روایاتی که در کتاب‌های معروف هست، نیامده است، هرچند آن کتاب‌ها نیز در بر دارندهٔ مطالبی‌اند که در کتاب ابن حَمْدان نیست جز اینکه انتشار نسخه‌های این کتاب‌ها ما را از اینکه آنها را بر آنچه آوردیم، ترجیح دهیم، بسنده می‌کند (والسلام).

---

۱. کمال الدین ۲: ۴۲۴ـ ۴۲۶، حدیث ۱.
۲. الغیبة: ۲۳۴ ـ ۲۳۷.
۳. دلائل الإمامة: ۴۹۷ ـ ۴۹۹، حدیث ۴۸۹.
۴. الخرائج والجرائح ۱: ۴۵۵ ـ ۴۵۶، حدیث ۱.
۵. روضة الواعظین ۲: ۲۵۶ ـ ۲۵۷؛ إعلام الوری: ۴۱۸ ـ ۴۲۰.

حديث (۵۳)

[سخنانی که امام زمان علیه السلام پس از تولد بر زبان آورد]

الغيبة، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

از عَلّان کُلَینی، از محمّد بن یحیی، از حسین بن علی نیشابوری دقّاق، از ابراهیم بن محمّد بن عبدالله بن موسی بن جعفر علیه السلام، از سیّاری روایت است که گفت: نسیم و ماریه برایم حدیث کردند، گفتند:

لَمَّا خَرَجَ صَاحِبُ الزَّمَانِ عليه السلام مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ سَقَطَ جَاثِياً عَلىٰ رُكْبَتَيْهِ، رَافِعاً سَبَّابَتَيْهِ نَحْوَ السَّمَاءِ، ثُمَّ عَطَسَ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، عَبْداً دَاخِراً لِلَّهِ غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ.

ثُمَّ قَالَ: زَعَمَتِ الظَّلَمَةُ أَنَّ حُجَّةَ اللَّهِ دَاحِضَةٌ، وَلَوْ أُذِنَ لَنَا فِي الْكَلَامِ لَزَالَ الشَّكُّ؛ (۱)

چون صاحب الزمان علیه السلام از شکم مادر بیرون آمد، دو زانو بر زمین افتاد، دو سبابه‌اش را سوی آسمان برافراشت، سپس عطسه کرد و فرمود: «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است» و درود خدا بر محمّد و خاندانش، بنده‌ای ذلیل و کوچک در پیشگاهِ خداوند[م] نه خودخواه و مستکبر.

سپس فرمود: ستمگران گمان کردند که حجّت خدا از بین می‌رود، اگر اجازهٔ سخن می‌یافتیم، شک از میان می‌رفت.

---

۱. الغيبة: ۲٤٤ ـ ۲٤٥؛ بحار الأنوار ۷۲: ۵۳، حديث ۵.

حدیث (۵۴)

[عطسه تا سه روز امان از مرگ است]

الغيبة، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

روایت است از محمّد بن یعقوب، آن را به نسیم خادم (خدمتکار امام عسکری علیه السلام) می‌رساند که گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ صَاحِبِ الزَّمَانِ علیه السلام بَعْدَ مَوْلِدِهِ بِعَشْرِ لَيَالٍ، فَعَطَسْتُ عِنْدَهُ، فَقَالَ: يَرْحَمُكِ اللّٰهُ.

فَفَرِحْتُ بِذٰلِكَ.

فَقَالَ: أَلَا أُبَشِّرُكِ بِالْعُطَاسِ ؟! هُوَ أَمَانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ؛ [1]

نسیم خادم می‌گوید: ده شب بعد از ولادت صاحب الزمان علیه السلام بر آن حضرت وارد شدم، نزدش عطسه کردم، فرمود: خدا تو را رحمت کند.

از این سخن، خرسند شدم.

امام علیه السلام فرمود: آیا به عطسه بشارتت ندهم؟! عطسه تا سه روز اَمان از مرگ است.

حدیث (۵۵)

[پاسخ امام زمان علیه السلام در کودکی به شبهه‌های کامل بن ابراهیم]

الغيبة، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

از جعفر بن محمّد بن مالک روایت است که گفت: برایم حدیث کرد محمّد

---

۱. الغيبة: ۲۳۲؛ بحار الأنوار ۵۱: ۵، حدیث ۷ ـ ۸ (و جلد ۵۲، ص ۳۰، حدیث ۲٤).

بن جعفر بن عبدالله، از ابو نُعَیم، محمّد بن احمد انصاری (حدیث ذیل را).[۱]

(ح): در کتاب حسین بن حَمْدان رحمه‌الله به اسناد مذکور، از ابو نُعَیم انصاری، حدیث زیر آمده است.[۲]

(ح): از «دلائل الإمامة» (اثر طبری) از ابو الحسین، محمّد بن هارون بن موسی، از پدرش، از ابو علی، محمّد بن همّام، از جعفر بن محمّد، از محمّد بن جعفر، از ابو نُعَیم انصاری، حدیث ذیل روایت شده است.[۳]

(ح): نیز در کتاب «الغیبة» (اثر شیخ طوسی) از احمد بن علی رازی، از محمّد بن علی، از علیّ بن عبدالله بن عائِذ رازی، از حسن بن وَجْنا نَصیبی روایت است که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا نُعَيمٍ مُحَمَّدَ بْنَ أَحْمَدَ الأَنْصَارِيَّ قَالَ: وَجَّهَ قَوْمٌ مِنَ الْمُفَوِّضَةِ وَالْمُقَصِّرَةِ كَامِلَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ الْمَدَنِيَّ إِلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه‌السلام.

قَالَ كَامِلٌ: فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: أَسْأَلُهُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَ مَعْرِفَتِي وَقَالَ بِمَقَالَتِي؟

قَالَ: فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلىٰ سَيِّدِي أَبِي مُحَمَّدٍ عليه‌السلام نَظَرْتُ إِلىٰ ثِيَابٍ بَيَاضٍ نَاعِمَةٍ عَلَيْهِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: وَلِيُّ اللَّهِ وَحُجَّتُهُ يَلْبَسُ النَّاعِمَ مِنَ الثِّيَابِ وَيَأْمُرُنَا نَحْنُ بِمُوَاسَاةِ الإِخْوَانِ وَيَنْهَانَا عَنْ لُبْسِ مِثْلِهِ!

---

۱. الغيبة: ۲٤٦ ـ ۲٤۷؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳۳٦ ـ ۳۳۷، حديث ۱٦ (و جلد ۵۲، ص ۵۰ ـ ۵۱، حديث ۳۵).

۲. الهداية الكبرى: ۳۵۹.

۳. دلائل الإمامة: ۵۰۵ ـ ۵۰٦، حديث ٤۹۱.

فَقَالَ مُتَبَسِّماً: يا كامِلُ، وَحَسَرَ عَنْ ذِراعَيْهِ فَإِذا مِسْحٌ أَسْوَدُ خَشِنٌ علىٰ جِلْدِهِ، فَقالَ: هٰذا لِلّهِ وَهٰذا لَكُمْ.

فَسَلَّمْتُ وَجَلَسْتُ إِلىٰ بَابٍ عَلَيْهِ سِتْرٌ مُرْخىً، فَجاءَتِ الرِّيحُ فَكَشَفَتْ طَرَفَهُ فَإِذا أَنَا بِفَتىً كَأَنَّهُ فِلْقَةُ قَمَرٍ مِنْ أَبْنَاءِ أَرْبَع سِنِينَ أَوْ مِثْلِهَا، فَقالَ لِي: يا كَامِلَ بْنَ إِبْراهِيمَ.

فَاقْشَعْرَرْتُ مِنْ ذٰلِك وَأُلْهِمْتُ أَنْ قُلْتُ: لَبَّيْك يا سَيِّدِي.

فَقَالَ: جِئْتَ إِلىٰ وَلِيِّ اللّهِ وَحُجَّتِهِ وَبابِهِ تَسْأَلُهُ هَلْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَ مَعْرِفَتَك وَقالَ بِمَقَالَتِك؟

فَقُلْتُ: إِي وَاللّهِ.

قَالَ: إِذَنْ وَاللّهِ يَقِلَّ داخِلُها، وَاللّهِ إِنَّهُ لَيَدْخُلُها قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمُ «الْحَقِّيَّةُ».

قُلْتُ: يا سَيِّدِي، وَمَنْ هُمْ؟

قَالَ: قَوْمٌ مِنْ حُبِّهِمْ لِعَلِيٍّ عليه السلام يَحْلِفُونَ بِحَقِّهِ وَلا يَدْرُونَ ما حَقُّهُ وَفَضْلُهُ.

ثُمَّ سَكَتَ ـ صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَيْهِ ـ عَنِّي ساعَةً ثُمَّ قَالَ: وَجِئْتَ تَسْأَلُهُ عَنْ مَقالَةِ الْمُفَوِّضَةِ، كَذَبُوا بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللّهِ فَإِذَا شاءَ شِئْنَا، وَاللّهُ يَقُولُ: ﴿وَمَا تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللّهُ﴾.[1]

ثُمَّ رَجَعَ السِّتْرُ إِلىٰ حالَتِهِ فَلَمْ أَسْتَطِعْ كَشْفَهُ، فَنَظَرَ إِلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام مُتَبَسِّماً فَقَالَ: يا كامِلُ، ما جُلُوسُك وَقَدْ أَنْبَأَك بِحاجَتِك الْحُجَّةُ مِنْ بَعْدِي.

فَقُمْتُ وَخَرَجْتُ وَلَمْ أُعايِنْهُ بَعْدَ ذٰلِك.

قَالَ أَبُو نُعَيْمٍ: فَلَقِيتُ كامِلاً فَسَأَلْتُهُ عَنْ هٰذَا الْحَدِيثِ فَحَدَّثَنِي بِهِ؛[2]

---

١. سورة دهر (٧٦) آية ٣٠، سورة تكوير (٨١) آية ٢٩.

٢. الغيبة: ٢٤٨.

نَصیبی می‌گوید: شنیدم ابو نُعیم، محمّد بن احمد انصاری می‌گفت: گروهی از مُفوّضه و مُقصّره، کامل بن ابراهیم مدنی را پیش ابو محمّد علیه‌السلام فرستادند.

کامل می‌گوید: با خود گفتم: از وی می‌پرسم به بهشت درنمی‌آید مگر کسی که معرفتِ مرا دارا باشد و اعتقادم را بیابد؟

می‌گوید: چون بر مولایم ابو محمّد علیه‌السلام درآمدم، چشمم به لباس سفید نرمی افتاد که بر تنش بود، با خود گفتم: [این شخص] ولیّ خدا و حجّت اوست، [خودش] لباس نرم و خوب می‌پوشد و ما را به مواسات با برادران ایمانی فرا می‌خواند و از پوشیدنِ مانندِ این لباس نهی می‌کند.

امام علیه‌السلام با خنده‌ای بر لب، آستین‌ها را بالا زد (دیدم زیرپوشی سیاه و زبر بر تن دارد) فرمود: ای کامل، این لباس، برای خداست و این برای شما.

[کامل می‌گوید:] سلام کردم و کنار دری که پرده‌ای بر آن آویزان بود، نشستم، بادی وزید، گوشهٔ پرده بالا رفت، ناگهان کودکی چهارساله ـ یا در همین سنّ وسال ـ دیدم که مانند پارهٔ ماه بود، وی به من فرمود: ای کامل بن ابراهیم!

[کامل می‌گوید:] پوستم لرزید و رنگ باختم، الهامم شد که بگویم: سرورم، گوش بفرمانم.

آن حضرت فرمود: پیش ولیّ خدا و حجّت او ـ باب خدا ـ آمده‌ای که بپرسی آیا به بهشت وارد می‌شود مگر کسی معرفت تو را بیابد و اعتقادت را بر زبان آورد؟!

گفتم: آری، والله.

امام علیه السلام فرمود: والله، در این صورت، بهشتیان اندک‌اند! به خدا سوگند، قومی که به آنها «حقیّه» گویند، به بهشت درمی‌آیند.

پرسیدم: سرورم، آنان کیانند؟

فرمود: گروهی از محبّان علی علیه السلام که از سرِ علاقه به آن حضرت، به حقّ وی قسم می‌خورند و حق و فضل آن حضرت را نمی‌دانند.

سپس امام علیه السلام لحظه‌ای خاموش ماند، آن گاه فرمود: آمده‌ای تا دربارهٔ سخن و عقیدهٔ مفوّضه بپرسی! آنان دروغ می‌گویند، دل‌های ما ظرف مشیّت خداست، هرگاه خدا بخواهد، ما هم می‌خواهیم، خدا می‌فرماید: «جز آنچه را خدا مشیّت کند، نمی‌خواهند».

سپس آن پرده به حالت خودش برگشت و نتوانستم کنارش زنم. ابو محمّد علیه السلام با لبخند به من نگریست و فرمود: ای کامل، نشستنت [در اینجا] برای چیست؟! حجّت بعد از من، به آنچه نیاز داشتی باخبرت ساخت.

[کامل می‌گوید:] برخاستم و بیرون آمدم و بعد از آن [روز] او را ندیدم.

ابو نُعَیم می‌گوید: کامل را دیدار کردم، دربارهٔ این ماجرا از وی پرسیدم، آن را برایم حدیث کرد.

حدیث (۵۶)

[بالا رفتن شتر با بارش به آسمان]

الغیبة، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

شیخ طوسی رحمه الله می‌گوید: به من خبر داد احمد بن عُبْدُون (معروف به ابن حاشر)، از ابوالحسن، محمّد بن علی شُجاعی کاتب، از ابو عبدالله،

محمّد بن ابراهيم نُعمانى، از يوسف بن احمد جعفرى، گفت:

حَجَجْتُ سَنَةَ سِتٍّ وَثَلَاثِمِائَةٍ وَجَاوَرْتُ بِمَكَّةَ تِلْكَ السَّنَةَ وَمَا بَعْدَهَا إِلىٰ سَنَةِ تِسْعٍ وَثَلَاثِمِائَةٍ، ثُمَّ خَرَجْتُ عَنْهَا مُنْصَرِفاً إِلَى الشَّامِ، فَبَيْنَا أَنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ وَقَدْ فَاتَتْنِي صَلَاةُ الْفَجْرِ، فَنَزَلْتُ مِنَ الْمَحْمِلِ وَتَهَيَّأْتُ لِلصَّلَاةِ، فَرَأَيْتُ أَرْبَعَةَ نَفَرٍ فِي مَحْمِلٍ، فَوَقَفْتُ أَعْجَبُ مِنْهُمْ.

فَقَالَ أَحَدُهُمْ: مِمَّ تَعْجَبُ؟ تَرَكْتَ صَلَاتَكَ وَخَالَفْتَ مَذْهَبَكَ؟

فَقُلْتُ لِلَّذِي يُخَاطِبُنِي: وَمَا عِلْمُكَ بِمَذْهَبِي؟

فَقَالَ: تُحِبُّ أَنْ تَرىٰ صَاحِبَ زَمَانِكَ؟

قُلْتُ: نَعَمْ، فَأَوْمَأَ إِلىٰ أَحَدِ الْأَرْبَعَةِ.

فَقُلْتُ: إِنَّ لَهُ دَلَائِلَ وَعَلَامَاتٍ.

فَقَالَ: أَيُّمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ: أَنْ تَرَى الْجَمَلَ وَمَا عَلَيْهِ صَاعِداً إِلَى السَّمَاءِ، أَوْ تَرَى الْمَحْمِلَ صَاعِداً إِلَى السَّمَاءِ؟

فَقُلْتُ: أَيُّهُمَا كَانَ فَهِيَ دَلَالَةٌ.

فَرَأَيْتُ الْجَمَلَ وَمَا عَلَيْهِ يَرْتَفِعُ إِلَى السَّمَاءِ، وَكَانَ الرَّجُلُ أَوْمَأَ إِلىٰ رَجُلٍ بِهِ سُمْرَةٌ وَكَانَ لَوْنُهُ الذَّهَبَ، بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَجَّادَةٌ؛ (۱)

يوسف بن احمد جعفرى مى‌گويد: در سال ۳۰۶ [هجرى] حج گزاردم و در آن سال و بعد از آن تا سال ۳۰۹، مجاور مكّه شدم، سپس از آنجا سوى شام رهسپار شدم. در يكى از راه‌ها بودم كه نماز فجرم قضا شد. از محمل پايين آمدم

---

۱. الغيبة: ۲۵۷ـ۲۵۸؛ بحار الأنوار ۵۲: ۵، حديث ۳.

و برای نماز آماده گشتم، چهار نفر را در محملی دیدم، ایستادم و از آنها درشگفت ماندم.

یکی از آنان پرسید: از چه تعجّب می‌کنی؟ نمازت را ترک کردی و با مذهبت مخالفت ورزیدی!

از کسی که مرا مخاطب ساخت، پرسیدم: از کجا مذهب مرا می‌دانی؟

پرسید: دوست داری صاحب زمانت را ببینی؟

گفتم: آری. وی به یکی از آن چهار نفر اشاره کرد.

گفتم: برای وی دلایل و علاماتی است.

پرسید: کدام یک از این دو را دوست داری: اینکه بنگری شتر با بارش به آسمان بالا رود یا ببینی محمل به آسمان صعود کند؟

گفتم: هر کدام که باشد [برایم] نشانه است.

سپس دیدم شتر با بارش به آسمان بالا رفت و آن شخص به فردی که گندم‌گون و در پیشانی اثر سجده داشت، اشاره کرد.

حدیث (۵۷)

[ماجرای سه نفری که از سوی معتضد به سامرا فرستاده شدند تا بی پرس و جو به خانهٔ امام یورش برند و امور شگفتی که آنها دیدند]

الغیبة، اثر شیخ طوسی رحمه‌الله.

شیخ طوسی رحمه‌الله به سندش از رَشیق، صاحب ماذَرانی روایت می‌کند که گفت:

بَعَثَ إِلَيْنَا الْمُعْتَضِدُ وَنَحْنُ ثَلاثَةُ نَفَرٍ، فَأَمَرَنَا أَنْ يَرْكَبَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا فَرَساً

ويَجْنُبَ آخر، وَنخْرُجَ مُخْتَفِينَ لا يَكُونُ مَعَنَا قَلِيلٌ وَلا كَثِيرٌ إلّا عَلى السَّرْجِ مُصَلّىً.

وَقالَ لَنا: الْحقُوا بِسامَرَّةَ، وَوصَفَ لَنا مَحَلَّةً وَداراً وَقالَ: إذا أتَيْتُمُوها تَجِدُوا عَلى الْبَابِ خادِماً أسْوَدَ فاكْبِسُوا الدّار وَمَنْ رَأَيْتُمْ فِيها فَأْتُوني بِرَأْسِهِ.

فَوافَيْنَا سامَرَّةَ فَوَجَدْنَا الأمْرَ كَمَا وَصَفَهُ، وَفِي الدِّهْلِيزِ خَادِمٌ أسْوَدُ وَفِي يَدِهِ تِكَّةٌ يَنْسِجُهَا، فَسَأَلْنَاهُ عَنِ الدّارِ وَمَنْ فِيهَا، فَقَالَ: صَاحِبُهَا.

فَوَ اللّهِ مَا الْتَفَتَ إلَيْنا وَقَلَّ اكْتِراثُهُ بِنا.

فَكَبَسْنَا الدّارَ كَمَا أمَرَنَا، فَوَجَدْنَا داراً سَرِيَّةً وَمُقابِلُ الدّارِ سِتْرٌ مَا نَظَرْتُ قَطُّ إلى أنْبَلَ مِنْهُ، كَأنَّ الأيْدِيَ رُفِعَتْ عَنْهُ فِي ذٰلِكَ الْوَقْتِ، وَلَمْ يَكُنْ فِي الدّارِ أحَدٌ.

فَرَفَعْنَا السِّتْرَ، فَإذا بَيْتٌ كَبِيرٌ كَأنَّ بَحْراً فيهِ، وَفِي أقْصَى الْبَيْتِ حَصِيرٌ قَدْ عَلِمْنَا أنَّهُ عَلَى الْمَاءِ، وَفَوْقَهُ رَجُلٌ مِنْ أحْسَنِ النَّاسِ هَيْئَةً قَائِمٌ يُصَلِّي، فَلَمْ يَلْتَفِتْ إلَيْنَا وَلا إلى شَيْءٍ مِنْ أسْبَابِنَا.

فَسَبَقَ أحْمَدُ بْنُ عَبْدِاللّه لِيَتَخَطّى الْبَيْتَ، فَغَرِقَ فِي الْمَاءِ، وَمَا زَالَ يَضْطَرِبُ حَتّىٰ مَدَدْتُ يَدِي إلَيْهِ فَخَلَّصْتُهُ وَأخْرَجْتُهُ وَغُشِيَ عَلَيْهِ، وَبَقِيَ سَاعَةً وَعَادَ صَاحِبِيَ الثّانِي إلىٰ فِعْلِ ذٰلِكَ الفِعْلِ فَنالَهُ مِثْلُ ذٰلِكَ.

وَبَقِيتُ مَبْهُوتاً فَقُلْتُ لِصَاحِبِ الْبَيْتِ: الْمَعْذِرَةُ إلَى اللّهِ وَإلَيْكَ، فَوَ اللّهِ مَا عَلِمْتُ كَيْفَ الْخَبَرُ وَلا إلىٰ مَنْ أجِيءُ وَأنَا تَائِبٌ إلَى اللّهِ.

فَمَا الْتَفَتَ إلىٰ شَيْءٍ مِمّا قُلْنَا وَمَا انْفَتَلَ عَمّا كَانَ فِيهِ، فَهَالَنَا ذٰلِكَ وَانْصَرَفْنَا عَنْهُ.

وَقَدْ كَانَ الْمُعْتَضِدُ يَنْتَظِرُنَا، وَقَدْ تَقَدَّمَ إلَى الْحُجّابِ إذَا وَافَيْنَاهُ أنْ نَدْخُلَ عَلَيْهِ فِي أيِّ وَقْتٍ كَانَ.

فَوافَيْنَاهُ فِي بَعْضِ اللَّيْلِ، فَأُدْخِلْنَا عَلَيْهِ، فَسَأَلَنا عَنِ الْخَبَرِ، فَحَكَيْنَا لَهُ مَا رَأَيْنَا.

فَقَالَ: وَيْحَكُمْ! لَقِيَكُمْ أَحَدٌ قَبْلِي وَجَرىٰ مِنْكُمْ إِلىٰ أَحَدٍ سَبَبٌ أَوْ قَوْلٌ؟

قُلْنَا: لَا.

فَقَالَ: أَنَا نَفِيٌّ مِنْ جَدِّي، وَحَلَفَ بِأَشَدِّ أَيْمَانٍ لَهُ أَنَّهُ رَجُلٌ إِنْ بَلَغَهُ هٰذَا الْخَبَرُ لَيَضْرِبَنَّ أَعْنَاقَنَا.

فَمَا جَسَرْنَا أَنْ نُحَدِّثَ بِهِ إِلَّا بَعْدَ مَوْتِهِ؛ (۱)

رشیق می‌گوید: معتضد (۲) به ما سه نفر پیام فرستاد [پیش وی برویم، چون نزدش حضور یافتیم] دستور داد هر یک از ما بر اسبی سوار شویم و کنار هم راه افتیم و مخفیانه بیرون آییم و هیچ کم و زیادی همراه ما نباشد مگر مصلّایی بر روی زین. (۳)

وی، [آدرس] محلّه و خانه‌ای را برای ما بیان داشت و گفت: خود را به سامرا برسانید، وقتی به آن خانه درآمدید، بر درب آن خادم سیاهی می‌یابید، به زور وارد خانه شوید و سرِ هرکه را در آن دیدید، برایم بیاورید.

به سامرا رسیدیم و ماجرا را چنان که وی توصیف کرد، یافتیم. در دالان خانه، خادم سیاهی بود که کمربندی را به دست داشت و آن را می‌بافت. از خانه و کسی که در اوست پرسیدیم، پاسخ داد: صاحب خانه در آن است.

به خدا سوگند، آن خادم به ما توجهی نکرد و اعتنای چندانی نداشت.

---

۱. الغیبة: ۲۴۸ ـ ۲۵۰؛ بحار الأنوار ۵۲: ۵۱ ـ ۵۲، حدیث ۳۶.

۲. به نظر می‌رسد این واژه، تصحیف «معتمد» باشد؛ زیرا معتمد در سال ۲۷۹ هجری از دنیا رفت و در این سال، با معتضد بیعت صورت گرفت، در حالی که امام عسکری علیه السلام در سال ۲۶۰ از دنیا رفت (بنگرید به، مروج الذهب ٤: ١١١ و١٤٣).

۳. شاید مقصود خورجین کوچکی است که روی زین می‌انداختند و در آن چیزهای ضروری و لازم را می‌گذاشتند.

چنان که معتضد از ما خواست، به خانه یورش آوردیم، آن را خانه‌ای شاهانه یافتیم. در خانه هیچ کس به چشم نمی‌خورد، در مقابل [ما] پرده‌ای آویزان بود که هرگز بهتر از آن را ندیدم، گویا تا آن زمان دستی به آن نرسید.

پرده را بالا زدیم، خانه‌ای بزرگ نمایان شد، گویا دریایی پر آب بود و در انتهای آن حصیری وجود داشت که دانستیم بر روی آب است و بالای آن شخصی خوش سیما ایستاده نماز می‌گزارد. وی به ما و به اَسبابِ ما اعتنایی نکرد.

احمد بن عبدالله پیش افتاد تا در خانه گام نهد، در آب غرق شد و به دست و پا زدن افتاد تا اینکه دستم را سویش دراز کردم و او را نجات دادم و بیرون آوردم. وی بیهوش افتاد، لحظه‌ای بعد رفیق دوّم من به این کار دست یازید و همان بلا بر سرش آمد.

مبهوت ماندم، سپس به صاحب خانه گفتم: در پیشگاه خدا از تو معذرت می‌خواهم، والله نمی‌دانستم ماجرا چگونه است و سوی چه کسی می‌آیم! در درگاه خدا توبه می‌کنم.

وی به گفتهٔ ما اعتنایی نکرد و از آنچه انجام می‌داد دست نکشید. این کار، ما را در هول و هراس انداخت و از آنجا باز آمدیم.

معتضد بازگشت ما را انتظار می‌کشید، دربانان را فرستاده بود که هرگاه ما رسیدیم ـ در هر وقتی که باشد ـ ما را بر او درآورد.

در پاره‌ای از شب رسیدیم، بر معتضد درآمدیم، ماجرا را پرسید، آنچه را دیدیم برایش حکایت کردیم.

معتضد گفت: وای بر شما! آیا اَحَدی قبل از من شما را دید و این ماجرا جایی درز کرد؟

گفتیم: نه.

معتضد قسم‌های سخت خورد و گفت: از نسل جدّم [عبّاس] نباشم اگر این خبر به شخصی برسد و گردن شما را نزنم.

ما جرأت نکردیم آن را بیان داریم مگر پس از مرگ معتضد.

حدیث (۵۸)

[نشان دادن امام عسکری علیه السلام امام مهدی علیه السلام را به احمد بن اسحاق در سه سالگی آن حضرت و معارفی دربارهٔ غیبت امام علیه السلام]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد علیّ بن عبدالله ورّاق، گفت: برای ما حدیث کرد سَعْد بن عبدالله، از احمد بن اسحاق بن سَعْد اَشعری، گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ الْخَلَفِ بَعْدَهُ، فَقَالَ لِي مُبْتَدِئاً: يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ، إِنَّ اللَّهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ لَمْ يُخْلِ الأَرْضَ مُنْذُ خَلَقَ آدَمَ وَلَا تَخْلُو إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلىٰ خَلْقِهِ؛ بِهِ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِ الأَرْضِ، وَبِهِ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ، وَبِهِ يُخْرِجُ بَرَكَاتِ الأَرْضِ.

قَالَ، فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، فَمَنِ الإِمَامُ وَالْخَلِيفَةُ بَعْدَكَ؟

فَنَهَضَ عليه السلام فَدَخَلَ الْبَيْتَ ثُمَّ خَرَجَ وَعَلىٰ عَاتِقِهِ غُلَامٌ كَأَنَّ وَجْهَهُ الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ مِنْ أَبْنَاءِ ثَلَاثِ سِنِينَ.

فقال: يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاق، لَوْ لَا كَرَامَتُك عَلَى اللّهِ وَعَلىٰ حُجَجِهِ مَا عَرَضْتُ عَلَيْك ابْنِي هٰذَا، إِنَّهُ سَمِيُّ رَسُولِ اللّهِ ﷺ وَكَنِيُّهُ الَّذِي يَمْلَأُ الأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَظُلْماً.

يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاق، مَثَلُهُ فِي هٰذِهِ الأُمَّةِ مَثَلُ الْخَضِرِ عليه السلام وَمَثَلُهُ كَمَثَلِ ذِي الْقَرْنَيْنِ وَاللّهِ لَيَغِيبَنَّ غَيْبَةً لَا يَنْجُو فِيهَا مِنَ الهَلَكَةِ إِلَّا مَنْ ثَبَّتَهُ اللّهُ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ وَوَفَّقَهُ لِلدُّعَاءِ بِتَعْجِيلِ فَرَجِهِ.

قَالَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاق، فَقُلْتُ لَهُ: يَا مَوْلَايَ، هَلْ مِنْ عَلَامَةٍ يَطْمَئِنُّ إِلَيْهَا قَلْبِي؟

فَنَطَقَ الْغُلَامُ عليه السلام بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ فَصِيحٍ فَقَالَ: أَنَا بَقِيَّةُ اللّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ، فَلَا تَطْلُبْ أَثَراً بَعْدَ عَيْنٍ يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاق.

قَالَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاق: فَخَرَجْتُ مَسْرُوراً فَرِحاً، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ غَدَوْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ، لَقَدْ عَظُمَ سُرُورِي بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ، فَمَا السُّنَّةُ الْجَارِيَةُ فِيهِ مِنَ الْخَضِرِ وَذِي الْقَرْنَيْنِ؟

فَقَالَ: طُولُ الْغَيْبَةِ يَا أَحْمَدُ.

فَقُلْتُ لَهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ، وَإِنَّ غَيْبَتَهُ لَتَطُولُ؟

قَالَ: إِي وَرَبِّي حَتّىٰ يَرْجِعَ عَنْ هٰذَا الأَمْرِ أَكْثَرُ الْقَائِلِينَ بِهِ، فَلَا يَبْقىٰ إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللّهُ عَهْدَهُ بِوَلَايَتِنَا، وَكَتَبَ فِي قَلْبِهِ الإِيمَانَ وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ.

يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاق، هٰذَا أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللّهِ، وَسِرٌّ مِنْ سِرِّ اللّهِ، وَغَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللّهِ، فَخُذْ مَا آتَيْتُك وَاكْتُمْهُ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ، تَكُنْ مَعَنَا غَداً فِي عِلِّيِّينَ؛ (۱)

---

۱. كمال الدين ۲: ۳۸٤ ـ ۳۸٥، حديث ۱؛ بحار الأنوار ٥۲: ۲۳ ـ ۲٤، حديث ۱٦.

احمد بن اسحاق می‌گوید: بر امام حسن عسکری علیه‌السلام وارد شدم و خواستم از جانشین بعد از او بپرسم. پیش از آنکه من سؤال کنم، امام علیه‌السلام فرمود: ای احمد بن اسحاق، خدای متعال از زمانی که آدم را آفرید تا روز قیامت، زمین را از حجّت خدا ـ بر خلق ـ تهی نمی‌گذارد، به او بلا را از اهل زمین دفع می‌کند، به او باران می‌فرستد و به او برکات زمین را بیرون می‌آورد.

می‌گوید، پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، امام و خلیفهٔ بعد از شما کیست؟

امام علیه‌السلام برخاست و وارد خانه شد، سپس در حالی که کودک سه ساله را (که صورتش همچون ماه شب چهارده می‌درخشید) بر دوش داشت، بیرون آمد.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: ای احمد بن اسحاق، اگر نزد خدا و حجّت‌هایش گرامی نبودی، این فرزندم را نشانت نمی‌دادم! وی هم‌نام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم کنیهٔ اوست، کسی که زمین را ـ چنان که از ظلم و جور پُر شده است ـ از عدل و داد بیاکَند.

ای احمد بن اسحاق، مَثَلِ وی در این اُمّت، مَثَلِ خضر علیه‌السلام و ذوالقرنین است. به خدا سوگند، وی غیبتی دارد که از هلاکت در آن غیبت، نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدا او را بر اعتقاد به امامتِ آن حضرت ثابت قدم داشت و به دعا برای تعجیل فرج او توفیق داد.

احمد بن اسحاق، می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، آیا علامتی دارد که دل بدان اطمینان یابد؟

[در پی این پرسش] آن کودک به زبان عربی فصیح به سخن آمد، فرمود: من باقی ماندهٔ خدا در زمینم و آن که از دشمنانِ خدا انتقام می‌ستاند، ای احمد بن

اسحاق، پس از آنكه خود شخص را می‌بینی، جویای اَثرش مباش. [مشـاهدهٔ خود شخص را غنیمت شمار و این فرصت را از دست مده تا بـعد خـبرش را بجویی]. [۱]

احمد بن اسحاق می‌گوید: شاد و خوش‌حال بیرون آمدم، فردا صبح پـیش امام عسکری علیه السلام رفتم و گفتم: ای فرزند رسول خدا، به نـعمتی کـه ارزانـی‌ام داشتی، شادی‌ام دو چندان گشت، سنّتی که در خضر و ذوالقرنین جاری شد، چه بود؟

امام علیه السلام فرمود: ای احمد، آن سنّت، غیبت طولانی است.

پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، غیبت او طولانی می‌شود؟

امام علیه السلام فرمود: قسم به پروردگارم، آری تا اینکه اکـثر قـائلان بـه ایـن امـر بازمی‌گردند، از این رو، باقی نمی‌ماند مگر کسی که خدا به ولایت ما از وی عهد گرفت و ایمان را در قلبش نوشت و به روحی از جانب خود، نیرومندش ساخت.

ای احمد بن اسحاق، این ماجرا، از اَمرهای خدا و از اَسرارِ او و از امور در پردهٔ خداست، آنچه را به تو دادم برگیر و کتمان کن و از شکر گزاران باش [در این صورت] فردای قیامت در علیّین با ما خواهی بود.

---

۱. این عبارت، ترجمه «لا تَطْلُبْ أَثَراً بَعْدَ عین» می‌باشد که برگرفته از این ضرب المثل است که: «لا اَطْلُبْ أَثَراً بعدَ عین»؛ چیزی را که می‌بینم وانمی‌نهم تا پس از آنکه از پیشم ناپیدا شد، در پی اثرِ آن برآیم.

ریشهٔ این مَثَل این است که شخصی قاتل برادرش را دید، چون خواست او را بکشد، وی گفت: صد ناقه فدیه (خون بها) می‌دهم. آن شخص گفت: اَثَر را بعد از عین نمی‌طلبم، و او را کشت (تاج العروس ۱۸: ۴۱۱).

مشابه این مضمون در زبان فارسی، این مَثَل است که: سرکهٔ نقد به از حلوای نسیه.

حدیث (۵۹)

[معجزه‌ای از امام زمان علیه السلام به روایت حسن بن وجنا]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن ابراهیم طالقانی رحمه الله گفت: برای ما حدیث کرد علیّ بن احمد کوفی (معروف به ابوالقاسم خُدَیْجی) گفت: برای ما حدیث کرد سلیمان بن ابراهیم رَقّی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو محمّد، حسن بن وَجْنا نَصیبی، گفت:

كُنْتُ سَاجِداً تَحْتَ الْمِيزَابِ فِي رَابِعِ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ حَجَّةً بَعْدَ الْعَتَمَةِ وَأَنَا أَتَضَرَّعُ فِي الدُّعَاءِ إِذْ حَرَّكَنِي مُحَرِّكٌ فَقَالَ: قُمْ يَا حَسَنَ بْنَ وَجْنَاءَ.

قَالَ: فَقُمْتُ فَإِذَا جَارِيَةٌ صَفْرَاءُ نَحِيفَةُ الْبَدَنِ، أَقُولُ: إِنَّهَا مِنْ أَبْنَاءِ أَرْبَعِينَ فَمَا فَوْقَهَا، فَمَشَتْ بَيْنَ يَدَيَّ وَأَنَا لَا أَسْأَلُهَا عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أَتَتْ بِي دَارَ خَدِيجَةَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا - وَفِيهَا بَيْتٌ بَابُهُ فِي وَسَطِ الْحَائِطِ وَلَهُ دَرَجَةُ سَاجٍ يُرْتَقَىٰ إِلَيْهِ.

فَصَعِدَتِ الْجَارِيَةُ وَجَاءَنِي النِّدَاءُ: اصْعَدْ يَا حَسَنُ، فَصَعِدْتُ فَوَقَفْتُ بِالْبَابِ.

فَقَالَ لِي صَاحِبُ الزَّمَانِ علیه السلام: يَا حَسَنُ، أَتَرَاكَ خَفِيتَ عَلَيَّ؟ وَاللَّهِ مَا مِنْ وَقْتٍ فِي حَجِّكَ إِلَّا وَأَنَا مَعَكَ فِيهِ، ثُمَّ جَعَلَ يَعُدُّ عَلَيَّ أَوْقَاتِي فَوَقَعْتُ عَلَىٰ وَجْهِي،[1] فَحَسَسْتُ بِيَدِهِ قَدْ وَقَعَتْ عَلَيَّ فَقُمْتُ.

فَقَالَ لِي: يَا حَسَنُ، الْزَمْ بِالْمَدِينَةِ دَارَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام وَلَا يُهِمَّنَّكَ طَعَامُكَ وَشَرَابُكَ وَلَا مَا يَسْتُرُ عَوْرَتَكَ.

---

۱. در «بحار» ضبط چنین است: فَوَقَعْتُ مَغْشِيّاً عَلَى وَجْهِي....

ثُمَّ دفَعَ إِلَيَّ دفْتَراً فِيهِ دُعَاءُ الْفَرَجِ وَصَلَاةٌ عَلَيْهِ فَقَالَ: فَبِهٰذَا فَادْعُ، وَهٰكَذَا صَلِّ عَلَيَّ وَلَا تُعْطِهِ إِلَّا مُحِقِّي أَوْلِيَائِي فَإِنَّ اللّٰهَ ـ جَلَّ جَلَالُهُ ـ مُوَفِّقُكَ.

فَقُلْتُ: مَوْلَايَ، لَا أَرَاكَ بَعْدَهَا؟

فَقَالَ: يَا حَسَنُ، إِذَا شَاءَ اللّٰهُ.

قَالَ: فَانْصَرَفْتُ مِنْ حَجَّتِي وَلَزِمْتُ دَارَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه‌السلام فَأَنَا أَخْرُجُ مِنْهَا فَلَا أَعُودُ إِلَيْهَا [1] إِلَّا لِثَلَاثِ خِصَالٍ: لِتَجْدِيدِ وُضُوءٍ أَوْ لِنَوْمٍ أَوْ لِوَقْتِ الإِفْطَارِ.

فَأَدْخُلُ بَيْتِي وَقْتَ الإِفْطَارِ فَأُصِيبُ رُبَاعِيّاً مَمْلُوءاً مَاءً وَرَغِيفاً عَلَىٰ رَأْسِهِ عَلَيْهِ مَا تَشْتَهِي نَفْسِي بِالنَّهَارِ، فَآكُلُ ذٰلِكَ فَهُوَ كِفَايَةٌ لِي، وَكِسْوَةُ الشِّتَاءِ فِي وَقْتِ الشِّتَاءِ وَكِسْوَةُ الصَّيْفِ فِي وَقْتِ الصَّيْفِ.

وَإِنِّي لَأُدْخِلُ الْمَاءَ بِالنَّهَارِ فَأَرُشُّ الْبَيْتَ وَأَدَعُ الْكُوزَ فَارِغاً وَأُوتَىٰ بِالطَّعَامِ وَلَا حَاجَةَ لِي إِلَيْهِ فَأَتَصَدَّقُ بِهِ لَيْلاً لِئَلَّا يَعْلَمَ بِي مَنْ مَعِيَ؛ [2]

نُصيبی می‌گوید: در حجِّ پنجاه و چهارمم، بعد از نافلهٔ عشا، زیر ناودان در سجده بودم و دعا می‌خواندم و می‌نالیدم، ناگاه فردی مرا تکان داد و گفت: ای حسن بن وَجْنا، برخیز!

می‌گوید: برخاستم، کنیزی زرد پوستِ لاغر اندامی را (که ٤٠ سال و بیشتر از آن سن داشت) دیدم که پیشاپیشم به راه افتاد و من چیزی از او نپرسیدم تا اینکه مرا به خانهٔ خدیجه (صلوات خدا بر او باد) بُرد. در آن خانه، اتاقی قرار داشت که درش در وسطِ حائط بود و پله‌ای از ساج برای بالا رفتن به آن دیده می‌شد.

---

۱. در «الخرائج ۲: ۹۶۲» و در «الثاقب: ۶۱۳» آمده است: فَأَنَا لا أَخْرُجُ منها ولا أَعُودُ إليها... .
۲. کمال الدین ۲: ٤٤۳ ـ ٤٤٤، حدیث ۱۷؛ بحار الأنوار ۵۲: ۳۱ ـ ۳۲، حدیث ۲۷.

آن کنیز از پله بالا رفت [و داخل اتاق شد] ندایی آمد: ای حسن، بالا بیا! بالا رفتم و دَمِ در ایستادم.

صاحب الزمان علیه‌السلام فرمود: ای حسن، آیا بر این باوری که بر من پوشیده می‌مانی؟! والله، هیچ‌گاه حج نگزاردی مگر اینکه در آن همراهت بودم! سپس آن حضرت اَوقاتی را که حج گزاردم شمرد، [از هوش رفتم و] به رو درافتادم، دستی بر بدنم حس کردم، برخاستم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای حسن، در مدینه در خانهٔ جعفر بن محمّد علیه‌السلام بمان، دل نگرانِ آب و غذا و لباس نباش.

سپس امام علیه‌السلام دفتری را به من داد که در آن دعای فرج و صلوات بر آن حضرت بود، فرمود: این دعا را بخوان، و این چنین بر من صلوات فرست و آن را جز به اولیای شایسته‌ام مده، خدای بلند مرتبه، توفیقت می‌دهد.

پرسیدم: ای مولایم، بعد از این، تو را نمی‌بینم؟

فرمود: ای حسن، هرگاه خدا بخواهد [مرا می‌بینی].

می‌گوید: از حج بازگشتم و در خانهٔ جعفر بن محمّد علیه‌السلام ماندگار شدم، از خانه‌ام بیرون می‌آمدم و بدان باز نمی‌گشتم مگر برای سه چیز: تجدید وضو یا خواب یا وقتِ افطار.

وقت افطار به خانه‌ام می‌آمدم، ظرفی چهارگوش آکنده از آب به من می‌رسید، بر سرش قرص نانی بود، روی آن هرچه دلم در روز اشتها می‌کرد وجود داشت، آن را می‌خوردم، مرا کفایت می‌کرد؛ و در زمستان، لباس زمستانی و در تابستان، لباس تابستانی برایم می‌آمد.

در روز آب برایم می‌آوردند آن را در خانه می‌پاشاندم و کوزه را خالی وامی‌نهادم، غذا برایم می‌آوردند، بدان نیاز داشتم، شبانه آن را صدقه می‌دادم تا کسانم به حالم پی نبرند.

حدیث (۶۰)

[سنگ ریزه‌ای که امام زمان علیه السلام به اَزْدی داد و تبدیل به طلا شد]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن ابراهیم طالقانی رحمه الله گفت: برای ما حدیث کرد ابوالقاسم، علیّ بن احمد خُدَیجی، گفت: برای ما حدیث کرد اَزْدی (روایت زیر را).

(ح): **الغیبة**، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

در این کتاب، روایت است از جماعتی، از هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری، از احمد بن علی رازی که گفت: برایم حدیث کرد شیخی که در «ری» بر ابو الحسین، محمّد بن جعفر اَسَدی وارد شد و برای او دربارهٔ صاحب الزمان علیه السلام دو حدیث روایت کرد و من آن دو حدیث را از وی شنیدم (چنان که اَسَدی شنید) و گمان می‌کنم این واقعه، قبل از سال ۳۰۰ [هجری] یا نزدیک به آن بود.

گفت: برایم حدیث کرد علیّ بن ابراهیم فَدَکی، گفت: اَزْدی [۱] بیان داشت: [۲]

متن حدیث در اینجا از کتاب «کمال الدین» است.

قال: بَيْنَا أَنَا فِي الطَّوَافِ قَدْ طُفْتُ سِتّاً وَأُرِيدُ أَنْ أَطُوفَ السَّابِعَ فَإِذَا بِحَلْقَةٍ عَنْ

---

۱. در مأخذ و برخی منابع «اَوْدی» ضبط است.

۲. الغیبة: ۲۵۳ ـ ۲۵۴؛ بحار الأنوار ۵۲: ۱ ـ ۲، حدیث ۱.

يَمِينِ الْكَعْبَةِ وَشَابٌّ حَسَنُ الْوَجْهِ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ هَيُوبٌ مَعَ هَيْبَتِهِ [۱] مُتَقَرِّبٌ إِلَى النَّاسِ يَتَكَلَّمُ وَلَمْ أَرَ أَحْسَنَ مِنْ كَلَامِهِ وَلَا أَعْظَمَ [۲] مِنْ مَنْطِقِهِ فِي حُسْنِ جُلُوسِهِ، فَذَهَبْتُ أُكَلِّمُهُ فَزَبَرَنِي النَّاسُ، فَسَأَلْتُ بَعْضَهُمْ: مَنْ هٰذَا؟

فَقَالَ: هٰذَا ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، يَظْهَرُ لِلنَّاسِ فِي كُلِّ سَنَةٍ يَوْماً لِخَوَاصِّهِ يُحَدِّثُهُمْ.

فَقُلْتُ: سَيِّدِي مُسْتَرْشِدٌ أَتَيْتُكَ فَأَرْشِدْنِي هَدَاكَ اللَّهُ.

فَنَاوَلَنِي عليه السلام حَصَاةً فَحَوَّلْتُ وَجْهِي، فَقَالَ لِي بَعْضُ جُلَسَائِهِ: مَا الَّذِي دَفَعَ إِلَيْكَ؟

فَقُلْتُ: حَصَاةٌ، وَكَشَفْتُ عَنْهَا، فَإِذَا أَنَا بِسَبِيكَةِ ذَهَبٍ، فَذَهَبْتُ فَإِذَا أَنَا بِهِ عليه السلام قَدْ لَحِقَنِي فَقَالَ: ثَبَتَتْ عَلَيْكَ الْحُجَّةُ، وَظَهَرَ لَكَ الْحَقُّ، وَذَهَبَ عَنْكَ الْعَمىٰ، أَتَعْرِفُنِي؟

فَقُلْتُ: لَا.

قَالَ: أَنَا الْمَهْدِيُّ، أَنَا قَائِمُ الزَّمَانِ، أَنَا الَّذِي أَمْلَؤُهَا عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً، إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ وَلَا يَبْقَى النَّاسُ فِي فَتْرَةٍ، وَهٰذِهِ أَمَانَةٌ لَا تُحَدِّثْ بِهَا إِلَّا إِخْوَانَكَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ؛ [۳]

اَزْدی می‌گوید: در طواف بودم، شش دور گردیدم، می‌خواستم بار هفتم طواف کنم که ناگهان حلقه‌ای از راست کعبه و جوان زیبا و خوش بوی باشکوهی دیدم که با هیبتی که داشت به مردم نزدیک شد و به سخن پرداخت، نیکوتر از

---

۱. در برخی از منابع، آمده است: وَمَعَ هَيْبَتِه ... .

۲. در مآخذ، «ولا أعْذَب» ضبط است، به نظر می‌رسد ضبط مؤلّف رحمه الله خطای چشمی یا نوشتاری باشد.

۳. كمال الدين ۲: ٤٤٤ ـ ٤٤٥، حديث ۱۸؛ الخرائج والجرائح ۲: ۷۸٤ ـ ۷۸٥، حديث ۱۱۰.

كلام او را نديدم و با منطق‌تر از او را در حُسن جلوس [1] به ياد ندارم، رفتم با او حرف بزنم، مردم كنارم زدند، از يكى پرسيدم: اين [نكو روى] كيست؟

گفتند: وى فرزند رسول خدا است، هر سال يک روز براى خواصّ خويش آشكار مى‌شود و با آنان سخن مى‌گويد.

گفتم: سرورم، جوياى رشد و هدايتم، راهنمايى‌ام كن (خدا هدايتت كند).

آن حضرت، ريگى به من داد، رويم را برگرداندم، يكى از همنشينان وى پرسيد: چه چيز به تو داد؟

گفتم: ريگى به من داد، دستم را باز كردم [تا نشانش دهم] ناگهان ديدم شمشِ طلاست، رفتم، سپس ناگهان ديدم آن حضرت به من رسيد و فرمود: حجّت بر تو ثابت شد و حق برايت آشكار گرديد و كورى از تو رخت بربست، آيا مرا مى‌شناسى؟

گفتم: نه.

فرمود: منم مهدى، منم قائم الزمان، منم آن كه زمين را از عدل بياكَنم (چنان كه از ستم پر شود) زمين از حجّت تهى نمى‌ماند و مردم در فترت باقى نمى‌مانند.

اين، اَمانتى است آن را حديث مكن مگر براى برادران اهلِ حقّ خويش.

[يادآورى]

مى‌گويم: در روايت شيخ طوسى رحمه‌الله آمده است:

وَلَا يَبْقَى النَّاسُ فِي فَتْرَةٍ أَكْثَرَ مِنْ تِيهِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَقَدْ ظَهَرَ أَيَّامُ خُرُوجِي.

---

۱. حُسن جلوس: شيرين مجلس، خوش صحبت، شيرين نفس.

فَهٰذِهِ أَمَانَةٌ فِي رَقَبَتِكَ تَحَدَّثْ [1] بِهَا إِخْوَانَكَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ؛ [2]

مردم ـ در دورهٔ فترت ـ بیش از تیهِ بنی اسرائیل [3] [سرگردان] باقی نمی‌مانند، ایّام خروج من آشکار شد.

این اَمانتی در گردن توست، آن را برای برادرانِ اهل حق خود حدیث کن.

حدیث (۶۱)

[ماجرای شیعه شدن بنی راشد و حکایت جدّ آنها که در بازگشت از حج گم شد و به سرزمین و قصر باشکوهی درآمد و امام قائم علیه‌السلام را دید]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق رحمه‌الله می‌گوید: شنیدم شیخی از اصحاب حدیث (که وی را احمد بن فارس ادیب می‌نامیدند) می‌گفت:

سَمِعْتُ بِهَمَدَانَ حِكَايَةً حَكَيْتُهَا كَمَا سَمِعْتُهَا لِبَعْضِ إِخْوَانِي فَسَأَلَنِي أَنْ أُثْبِتَهَا لَهُ بِخَطِّي وَلَمْ أَجِدْ إِلىٰ مُخَالَفَتِهِ سَبِيلاً، وَقَدْ كَتَبْتُهَا وَعُهْدَتُهَا إِلىٰ مَنْ حَكَاهَا: [4]

وَذٰلِكَ أَنَّ بِهَمَدَانَ نَاساً يُعْرَفُونَ بِبَنِي رَاشِدٍ وَهُمْ كُلُّهُمْ يَتَشَيَّعُونَ وَمَذْهَبُهُمْ مَذْهَبُ أَهْلِ الإِمَامَةِ، فَسَأَلْتُ عَنْ سَبَبِ تَشَيُّعِهِمْ مِنْ بَيْنِ أَهْلِ هَمَدَانَ؟

فَقَالَ لِي شَيْخٌ مِنْهُمْ رَأَيْتُ فِيهِ صَلَاحاً وَسَمْتاً: إِنَّ سَبَبَ ذٰلِكَ أَنَّ جَدَّنَا الَّذِي نُنْسَبُ إِلَيْهِ خَرَجَ حَاجّاً، فَقَالَ: إِنَّهُ لَمَّا صَدَرُوا مِنَ الْحَجِّ وَسَارُوا مَنَازِلَ فِي الْبَادِيَةِ

---

۱. در شماری از منابع، این واژه به صورت «فَحَدِّث» ضبط است.

۲. الغیبة: ۲۵۴.

۳. مقصود زمانی است که بنی اسرائیل در بیابان سرگردان ماندند.

۴. در «کمال الدین» (نسخهٔ نور ۳/۵) و شماری دیگر از منابع، ضبط بدین‌گونه است: ... عَلَى مَن حَكاها.

قَالَ: فَنَشِطْتُ فِي النُّزُولِ وَالْمَشْيِ، فَمَشَيْتُ طَوِيلاً حَتَّىٰ أَعْيَيْتُ وَتَعِبْتُ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: أَنَامُ نَوْمَةً تُرِيحُنِي فَإِذَا جَاءَ أَوَاخِرُ الْقَافِلَةِ قُمْتُ.

قَالَ: فَمَا انْتَبَهْتُ إِلَّا بِحَرِّ الشَّمْسِ، وَلَمْ أَرَ أَحَداً، فَتَوَحَّشْتُ وَلَمْ أَرَ طَرِيقاً وَلَا أَثَراً، فَتَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ ﷻ وَقُلْتُ: أَسِيرُ حَيْثُ وَجَّهَنِي، وَمَشَيْتُ غَيْرَ طَوِيلٍ فَوَقَعْتُ فِي أَرْضٍ خَضْرَاءَ نَضْرَةٍ كَأَنَّهَا قَرِيبَةُ عَهْدٍ بِغَيْثٍ وَإِذَا تُرْبَتُهَا أَطْيَبُ تُرْبَةٍ، وَنَظَرْتُ فِي سَوَاءِ تِلْكَ الْأَرْضِ إِلَىٰ قَصْرٍ يَلُوحُ كَأَنَّهُ سَيْفٌ.

فَقُلْتُ: يَا لَيْتَ شِعْرِي مَا هٰذَا الْقَصْرُ الَّذِي لَمْ أَعْهَدْهُ، وَلَمْ أَسْمَعْ بِهِ، فَقَصَدْتُهُ فَلَمَّا بَلَغْتُ الْبَابَ رَأَيْتُ خَادِمَيْنِ أَبْيَضَيْنِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِمَا، فَرَدَّا عَلَيَّ رَدّاً جَمِيلاً وَقَالَا: اجْلِسْ فَقَدْ أَرَادَ اللَّهُ بِكَ خَيْراً.

فَقَامَ أَحَدُهُمَا فَدَخَلَ وَاحْتَبَسَ غَيْرَ بَعِيدٍ ثُمَّ خَرَجَ فَقَالَ: قُمْ فَادْخُلْ.

فَدَخَلْتُ قَصْراً لَمْ أَرَ بِنَاءً أَحْسَنَ مِنْ بِنَائِهِ وَلَا أَضْوَأَ مِنْهُ، وَتَقَدَّمَ الْخَادِمُ إِلَىٰ سِتْرٍ عَلَىٰ بَيْتٍ فَرَفَعَهُ ثُمَّ قَالَ لِيَ: ادْخُلْ، فَدَخَلْتُ الْبَيْتَ، فَإِذَا فَتىً جَالِسٌ فِي وَسَطِ الْبَيْتِ وَقَدْ عُلِّقَ عَلَىٰ رَأْسِهِ مِنَ السَّقْفِ سَيْفٌ طَوِيلٌ تَكَادُ ظُبَتُهُ تَمَسُّ رَأْسَهُ وَالْفَتَىٰ بَدْرٌ يَلُوحُ فِي ظَلَامٍ، فَسَلَّمْتُ، فَرَدَّ السَّلَامَ بِأَلْطَفِ الْكَلَامِ وَأَحْسَنِهِ، ثُمَّ قَالَ لِي: أَتَدْرِي مَنْ أَنَا؟

فَقُلْتُ: لَا وَاللَّهِ.

فَقَالَ: أَنَا الْقَائِمُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ، أَنَا الَّذِي أَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ بِهٰذَا السَّيْفِ ـ وَأَشَارَ إِلَيْهِ ـ فَأَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَظُلْماً.

فَسَقَطْتُ عَلَىٰ وَجْهِي وَتَعَفَّرْتُ.

فَقَالَ: لَا تَفْعَلْ، ارْفَعْ رَأْسَكَ، أَنْتَ فُلَانٌ مِنْ مَدِينَةٍ بِالْجَبَلِ يُقَالُ لَهَا هَمَدَانُ؟

قُلْتُ: صَدَقْتَ يَا سَيِّدِي وَمَوْلَايَ.

قَالَ: فَتُحِبُّ أَنْ تَئُوبَ إِلىٰ أَهْلِكَ؟

قُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي وَأُبَشِّرُهُمْ بِمَا أَتَاحَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لِي.

فَأَوْمَأَ إِلَى الْخَادِمِ فَأَخَذَ بِيَدِي وَنَاوَلَنِي صُرَّةً وَخَرَجَ وَمَشىٰ مَعِي خُطُوَاتٍ فَنَظَرْتُ إِلىٰ ظِلَالٍ وَأَشْجَارٍ وَمَنَارَةِ مَسْجِدٍ، فَقَالَ أَتَعْرِفُ هٰذَا الْبَلَدَ؟

قُلْتُ: إِنَّ بِقُرْبِ بَلَدِنَا بَلْدَةً تُعْرَفُ بِأَسْتَابَادَ وَهِيَ تُشْبِهُهَا.

قَالَ، فَقَالَ: هٰذِهِ أَسْتَابَادُ، امْضِ رَاشِداً.

فَالْتَفَتُّ فَلَمْ أَرَهُ، وَدَخَلْتُ أَسْتَابَادَ وَإِذَا فِي الصُّرَّةِ أَرْبَعُونَ أَوْ خَمْسُونَ دِينَاراً فَوَرَدْتُ هَمَدَانَ وَجَمَعْتُ أَهْلِي وَبَشَّرْتُهُمْ بِمَا أَتَاحَ اللّٰهُ لِي وَيَسَّرَهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَمْ نَزَلْ بِخَيْرٍ مَا بَقِيَ مَعَنَا مِنْ تِلْكَ الدَّنَانِيرِ؛ [۱]

احمد بن فارس می‌گوید: حکایتی را در همدان شنیدم، آن را برای یکی از برادرانم (همان گونه که شنیدم) بیان داشتم. وی از من خواست آن را به خطّ خویش برای او بنویسم و راهی برای مخالفت با او نیافتم. آن را نوشتم و [راست و دروغ بودنش] بر عهدهٔ کسی است که آن را حکایت کرد.

آن حکایت این است: در همدان مردمانی به «بنی راشد» معروف‌اند، همه‌شان شیعه بودند و مذهب امامیه را داشتند. از سبب تشیّع آنها ـ از میان اهل همدان ـ پرسیدم. [۲]

شیخی از آنها ـ که در وی صلاح و سمت دیدم ـ به من گفت: سبب این تشیّع

---

۱. کمال الدین ۲: ۴۵۳ ـ ۴۵۴، حدیث ۲۰؛ بحار الأنوار ۵۲: ۴۰ ـ ۴۲، حدیث ۳۰.

۲. یعنی همدانی‌ها که همه سنّی‌اند چرا در این میان، فقط «بنی راشد» شیعه شده‌اند؟!

این است که جدّ ما (که ما به او منسوبیم) راهی سفر حج شد (آن گاه که از حج بازگشتند و منزل‌هایی را در بیابان پیمودند) می‌گفت: در فرود و حرکت شتافتم، مسافت زیادی راه رفتم تا اینکه از پا فتادم و خسته شدم و با خود گفتم: چرتی می‌زنم تا خستگی‌ام را ببرد، هرگاه آخرهای قافله آمد، برمی‌خیزم.

گفت: از خواب بیدار نشدم مگر با گرمای خورشید و اَحَدی را ندیدم، هراسان شدم و راه و اثری را ندیدم، بر خدای ﷻ توکل کردم و گفتم: هرجا خدا مرا فرستاد، می‌روم. راه زیادی نرفتم که به زمین سرسبز چشم‌نوازی (که گویا تازه باران در آن آمده بود) رسیدم، خاکی پاکیزه و خوش‌بو داشت، در میانِ آن چشمم به قصری افتاد که مانند شمشیر می‌درخشید.

با خود گفتم: کاش بدانم این قصر ـ که آن را به خاطر ندارم و به گوشم نخورده است ـ از کیست؟ سوی قصر رفتم، چون به درِ آن رسیدم، دو خادم سفید رو را دیدم، بر آن دو سلام کردم، سلامم را زیبا پاسخ دادند و گفتند: بنشین، خدا خیر تو را خواست!

یکی از آن دو برخاست و به قصر رفت و اندکی ماند و بیرون آمد و گفت: برخیز و داخل قصر بیا.

به قصری درآمدم که بنایی بهتر و درخشان‌تر از آن را ندیدم، خادم سوی پرده‌ای که بر اتاق آویزان بود رفت و آن را بالا زد و گفت: به داخل بیا. وارد اتاق شدم، دیدم جوانی وسطِ آن اتاق است و شمشیر بلندی از سقف به گونه‌ای آویزان می‌باشد که نوک آن نزدیک به تماس با سر وی است و آن جوان چون ماه شب چهارده در تاریکی می‌درخشد. به آن جوان سلام کردم، جوابم را لطیف و با زیباترین سخن داد، سپس پرسید: می‌دانی من که‌ام؟

گفتم: نه، واللّه.

فرمود: من قائم آل محمّدم (و با اشاره به آن شمشیر گفت) منم آن که در آخرالزّمان زمین را از عدل و داد بیاکَنم، چنان که از ظلم و جور پر شده است.

[گفت:] به رو در افتادم و صورت به خاک مالیدم.

امام علیه السلام فرمود: این کار را مکن، سرت را بالا بیاور، تو فلانی از شهری در جَبَل (که همدان می‌نامند) می‌باشی؟

گفتم: ای آقا و مولایم، راست می‌فرمایید [چنین است].

فرمود: دوست داری پیش خاندانت بازگردی؟

گفتم: آری ای سرورم و به آنچه خدای عزّوجلّ ارزانی‌ام داشت، مژده‌شان دهم.

آن حضرت به خادم اشاره کرد، خادم دستم را گرفت و کیسه‌ای به من داد و بیرون آمد و با من چند قدم راه پیمود، چشمم به سایه‌ها و درختان و منارهٔ مسجد افتاد، پرسید: این بَلَد را می‌شناسی؟

گفتم: نزدیک بَلَد ما شهری است که به «استاباد»[1] معروف است و این بَلَد شبیه آن است.

گفت: این بَلَد «استاباد» است، برو که راه راست را یافتی.

نگاه کردم، او را ندیدم و به «استاباد» درآمدم، دیدم در آن کیسه، چهل یا پنجاه دینار است. به همدان وارد شدم و خویشانم را به آنچه خدای عزّوجلّ به من بخشید و فراهم آورد بشارت دادم و تا از آن دینارها با ما بود، همواره در خیر و خوشی بودیم.

---

۱. به نظر می‌رسد که «استاباد» همان قریه‌ای است که اکنون به «اسدآباد» معروف است و نزدیک همدان می‌باشد (مؤلّف رحمه الله).

حديث (۶۲)

[حكايت ابو رجاء مصرى كه در پى جانشين امام عسكرى عليه السلام برآمد]

كمال الدين، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله مى‌گويد: برايم حديث كرد پدرم رحمه الله از سعد بن عبدالله، از عَلّان، از اَعلم بصرى، از ابو رجاء مصرى، گفت:

خَرَجْتُ فِي الطَّلَبِ بَعْدَ مُضِيِّ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام بِسَنَتَيْنِ لَمْ أَقِفْ فِيهِمَا عَلىٰ شَيْءٍ فَلَمَّا كَانَ فِي الثَّالِثَةِ كُنْتُ بِالْمَدِينَةِ فِي طَلَبِ وَلَدِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام بِصُرَيَّاءَ، وَقَدْ سَأَلَنِي أَبُو غَانِمٍ أَنْ أَتَعَشّىٰ عِنْدَهُ.

فَأَنَا قَاعِدٌ مُفَكِّرٌ فِي نَفْسِي وَأَقُولُ: لَوْ كَانَ شَيْءٌ لَظَهَرَ بَعْدَ ثَلَاثِ سِنِينَ.

وَإِذاً هَاتِفٌ أَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا أَرىٰ شَخْصَهُ وَهُوَ يَقُولُ: يَا نَصْرُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ، قُلْ لِأَهْلِ مِصْرَ آمَنْتُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ حَيْثُ رَأَيْتُمُوهُ؟

قَالَ نَصْرٌ: وَلَمْ أَكُنْ عَرَفْتُ اسْمَ أَبِي وَذٰلِكَ أَنِّي وُلِدْتُ بِالْمَدَائِنِ فَحَمَلَنِي النَّوْفَلِيُّ وَقَدْ مَاتَ أَبِي فَنَشَأْتُ بِهَا.

فَلَمَّا سَمِعْتُ الصَّوْتَ قُمْتُ مُبَادِراً وَلَمْ أَنْصَرِفْ إِلىٰ أَبِي غَانِمٍ وَأَخَذْتُ طَرِيقَ مِصْرَ؛ (۱)

ابو رجاء مصرى مى‌گويد: پس از درگذشت امام عسكرى عليه السلام دو سال در پى جانشين او برآمدم و به چيزى دست نيافتم، در سال سوّم در مدينه در جست و جوى فرزند آن حضرت در «صُرَيّاء» بودم، ابو غانم از من خواست كه شام نزدش باشم.

---

۱. كمال الدين ۲: ۴۹۱ ـ ۴۹۲، حديث ۱۵؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۳۰، حديث ۵۴.

نشسته بودم و با خود می‌اندیشیدم و می‌گفتم: اگر چیزی می‌بود، بعد از سه سال آشکار می‌شد!

ناگهان هاتفی (که صدایش را می‌شنیدم و شخص او را نمی‌دیدم) بانگ زد: ای نصر بن عبدالله، به اهل مصر بگو: به رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان خاطر که او را دیدید، ایمان آوردید؟!

نصر می‌گوید: نام پدرم را نمی‌دانستم؛ زیرا در مداین به دنیا آمدم، پدرم از دنیا رفتم و نَوفَلی مرا به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم.

چون این صدا را شنیدم، بی‌درنگ برخاستم و پیش ابو غانم بازنگشتم و راه مصر را در پیش گرفتم.

حدیث (۶۳)

[حکایت ابراهیم بن مهزیار که به محضر امام مهدی علیه السلام رسید]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن متوکّل رحمه الله گفت: برای ما حدیث کرد عبدالله بن جعفر حِمْیَری، از ابراهیم بن مهزیار، گفت:

قَدِمْتُ مَدِينَةَ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله فَبَحَثْتُ عَنْ أَخْبَارِ آلِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْأَخِيرِ علیه السلام فَلَمْ أَقَعْ عَلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا، فَرَحَلْتُ مِنْهَا إِلَىٰ مَكَّةَ مُسْتَبْحِثاً عَنْ ذٰلِكَ، فَبَيْنَا أَنَا فِي الطَّوَافِ إِذْ تَرَاءَىٰ لِي فَتىً أَسْمَرُ اللَّوْنِ رَائِعُ الْحُسْنِ جَمِيلُ الْمَخِيلَةِ، يُطِيلُ التَّوَسُّمَ فِيَّ، فَعَدَلْتُ إِلَيْهِ مُؤَمِّلاً مِنْهُ عِرْفَانَ مَا قَصَدْتُ لَهُ.

فَلَمَّا قَرُبْتُ مِنْهُ سَلَّمْتُ، فَأَحْسَنَ الإِجَابَةَ، ثُمَّ قَالَ: مِنْ أَيِّ الْبِلَادِ أَنْتَ؟

قُلْتُ: رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ.

قَالَ: مِنْ أَيِّ الْعِرَاقِ؟

قُلْتُ: مِنَ الْأَهْوَازِ.

قَالَ: مَرْحَباً بِلِقَائِكَ، هَلْ تَعْرِفُ بِهَا جَعْفَرَ بْنَ حَمْدَانَ الْخَصِيبِيَّ؟

قُلْتُ: دُعِيَ فَأَجَابَ.

قَالَ: رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، مَا كَانَ أَطْوَلَ لَيْلِهِ وَأَجْزَلَ نَيْلِهِ!

فَهَلْ تَعْرِفُ إِبْرَاهِيمَ بْنَ مَهْزِيَارَ؟

قُلْتُ: أَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مَهْزِيَارَ.

فَعَانَقَنِي مَلِيّاً ثُمَّ قَالَ: مَرْحَباً بِكَ يَا أَبَا إِسْحَاقَ، مَا فَعَلْتَ الْعَلَامَةَ الَّتِي وَشَجَتْ بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام؟

فَقُلْتُ: لَعَلَّكَ تُرِيدُ الْخَاتَمَ الَّذِي آثَرَنِيَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الطَّيِّبِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليهما السلام؟

قَالَ: مَا أَرَدْتُ سِوَاهُ.

فَأَخْرَجْتُهُ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ اسْتَعْبَرَ وَقَبَّلَهُ، ثُمَّ قَرَأَ كِتَابَتَهُ «يَا اللَّهُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ»، ثُمَّ قَالَ: بِأَبِي يَداً طَالَ مَا جُلْتَ فِيهَا!

وَتَرَاخَىٰ بِنَا فُنُونُ الْأَحَادِيثِ إِلَىٰ أَنْ قَالَ لِي: يَا أَبَا إِسْحَاقَ، أَخْبِرْنِي عَنْ عَظِيمِ مَا تَوَخَّيْتَ[1] بَعْدَ الْحَجِّ؟

قُلْتُ: وَأَبِيكَ مَا تَوَخَّيْتُ إِلَّا مَا سَأَسْتَعْلِمُكَ مَكْنُونَهُ.

قَالَ: سَلْ عَمَّا شِئْتَ، فَإِنِّي شَارِحٌ لَكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

---

۱. در نسخهٔ مؤلف رحمه الله اين واژه، «نوخبت» ضبط است. مواردى اين چنين كه در آنها إعجام (نقطه‌گذارى) واژه‌ها دقيق نيست، در دستِ خط مؤلّف فراوان به چشم مى‌خورد.

قُلْتُ: هَلْ تعْرِفُ مِنْ أَخْبَارِ آلِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ ـ شَيْئاً؟

قَالَ: وَايْمُ اللّٰهِ، إِنِّي لأَعْرِفُ الضَّوْءَ بِجَبِينِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى ابْنَي الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا ـ وَإِنِّي لَرَسُولُهُمَا إِلَيْكَ قَاصِداً لإِتْيَانِكَ[1] أَمْرَهُمَا، فَإِنْ أَحْبَبْتَ لِقَاءَهُمَا وَالاكْتِحَالَ بِالتَّبَرُّكِ بِهِمَا فَارْحَلْ مَعِي إِلَى الطَّائِفِ، وَلْيَكُنْ ذٰلِكَ فِي خُفْيَةٍ مِنْ رِجَالِكَ وَاكْتِتَامٍ.

قَالَ إِبْرَاهِيمُ: فَشَخَصْتُ مَعَهُ إِلَى الطَّائِفِ أَتَخَلَّلُ رَمْلَةً فَرَمْلَةً حَتّىٰ أَخَذَ فِي بَعْضِ مَخَارِجِ الْفَلَاةِ فَبَدَتْ لَنَا خَيْمَةُ شَعْرٍ قَدْ أَشْرَفَتْ عَلىٰ أَكَمَةِ رَمْلٍ، تَتَلَأْلأُ تِلْكَ الْبِقَاعُ مِنْهَا تَلَأْلُؤاً، فَبَدَرَنِي إِلَى الإِذْنِ وَدَخَلَ مُسَلِّماً عَلَيْهِمَا وَأَعْلَمَهُمَا بِمَكَانِي.

فَخَرَجَ عَلَيَّ أَحَدُهُمَا وَهُوَ الأَكْبَرُ سِنّاً «م ح م د» بْنُ الْحَسَنِ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ.

وَهُوَ غُلَامٌ أَمْرَدُ نَاصِعُ اللَّوْنِ، وَاضِحُ الْجَبِينِ، أَبْلَجُ الْحَاجِبِ، مَسْنُونُ الْخَدِّ، أَقْنَى الأَنْفِ، أَشَمُّ أَرْوَعُ، كَأَنَّهُ غُصْنُ بَانٍ، وَكَأَنَّ صَفْحَةَ غُرَّتِهِ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ، بِخَدِّهِ الأَيْمَنِ خَالٌ كَأَنَّهُ فُتَاتَةُ مِسْكٍ عَلىٰ بَيَاضِ الْفِضَّةِ، فَإِذَا بِرَأْسِهِ وَفْرَةٌ سَحْمَاءُ سَبِطَةٌ تُطَالِعُ شَحْمَةَ أُذُنِهِ، لَهُ سَمْتٌ مَا رَأَتِ الْعُيُونُ أَقْصَدَ مِنْهُ، وَلَا أَعْرَفَ حُسْناً وَسَكِينَةً وَحَيَاءً.

فَلَمَّا مُثِّلَ لِي أَسْرَعْتُ إِلىٰ تَلَقِّيهِ، فَأَكْبَبْتُ عَلَيْهِ أَلْثِمُ كُلَّ جَارِحَةٍ مِنْهُ، فَقَالَ لِي: مَرْحَباً بِكَ يَا أَبَا إِسْحَاقَ، لَقَدْ كَانَتِ الأَيَّامُ تَعِدُنِي وُشْكَ لِقَائِكَ، وَالْمَعَاتِبُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَلىٰ تَشَاحُطِ الدَّارِ وَتَرَاخِي الْمَزَارِ يَتَخَيَّلُ لِي[2] صُورَتَكَ حَتّىٰ كَأَنَّا[3] لَمْ نَخْلُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ طِيبِ الْمُحَادَثَةِ وَخَيَالِ الْمُشَاهَدَةِ، وَأَنَا أَحْمَدُ اللّٰهَ رَبِّي وَلِيَّ الْحَمْدِ عَلىٰ مَا قَيَّضَ مِنَ التَّلَاقِي وَرَفَّهَ مِنْ كُرْبَةِ التَّنَازُعِ وَالاسْتِشْرَافِ.

---

١. در «كمال الدين» و «بحار» ضبط بدين‌گونه است: قاصداً لإِنبائِكَ ... .

٢. در مآخذ «تَتَخَيَّلُ لِي» ضبط است.

٣. در «بحار» واژهٔ «كَأَنَّ» ضبط است.

ثُمَّ سأَلَنِي عَنْ أَحْوالِي مُتَقَدِّمِها وَمُتَأَخِّرِها.

فَقُلْتُ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، ما زِلْتُ أُفَحِّصُ عَنْ أَمْرِكَ بَلَداً فَبَلَداً مُنْذُ اسْتَأْثَرَ اللّٰهُ بِسَيِّدِي أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام فَاسْتَغْلَقَ عَلَيَّ ذٰلِكَ حَتّىٰ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيَّ بِمَنْ أَرْشَدَنِي إِلَيْكَ وَدَلَّنِي عَلَيْكَ، وَالشُّكْرُ لِلّٰهِ عَلىٰ ما أَوْزَعَنِي فِيكَ مِنْ كَرِيمِ الْيَدِ وَالطَّوْلِ.

ثُمَّ نَسَبَ نَفْسَهُ وَأَخاهُ مُوسىٰ، وَاعْتَزَلَ بِي [1] ناحِيَةً ثُمَّ قالَ: إِنَّ أَبِي ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ عَهِدَ إِلَيَّ أَنْ لا أُوَطِّنَ مِنَ الأَرْضِ إِلَّا أَخْفَاها وَأَقْصاها إِسْراراً لأَمْرِي، وَتَحْصِيناً لِمَحَلِّي مِنْ مَكائِدِ أَهْلِ الضَّلالِ وَالْمَرَدَةِ، مِنْ أَحْداثِ الأُمَمِ الضَّوالِّ.

فَنَبَذَنِي إِلىٰ عالِيَةِ الرِّمالِ، وَجُبْتُ صَرائِمَ الأَرْضِ نَنْظُرُ فِي الْغايَةِ [2] الَّتِي عِنْدَها يَحِلُّ الأَمْرُ وَيَنْجَلِي الْهَلَعُ.

وَكانَ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ أَنْبَطَ لِي مِنْ خَزائِنِ الْحِكَمِ وَكَوامِنِ الْعُلُومِ ما إِنْ أَشَعْتُ إِلَيْكَ جُزْءاً مِنْهُ [3] أَغْناكَ عَنِ الْجُمْلَةِ.

اعْلَمْ يا أَبا إِسْحاقَ أَنَّهُ قالَ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ: يا بُنَيَّ، إِنَّ اللّٰهَ (جَلَّ ثَناؤُهُ) لَمْ يَكُنْ لِيُخْلِيَ أَطْباقَ أَرْضِهِ وَأَهْلَ الْجِدِّ فِي طاعَتِهِ وَعِبادَتِهِ بِلا حُجَّةٍ يُسْتَعْلىٰ بِها، وَإِمامٍ يُؤْتَمُّ بِهِ وَيُقْتَدىٰ بِسُبُلِ سُنَّتِهِ وَمِنْهاجِ قَصْدِهِ.

وَأَرْجُو يا بُنَيَّ، أَنْ تَكُونَ أَحَدَ مَنْ أَعَدَّهُ اللّٰهُ لِنَشْرِ الْحَقِّ وَطَيِّ الْباطِلِ وَإِعْلاءِ الدِّينِ وَإِطْفاءِ الضَّلالِ.

---

١. در «بحار» آمده است: وَاعْتَزَلَ في ناحية ... .

٢. در عبارت مؤلف رحمه الله و در نسخهٔ شاگرد، اين واژه، «ننظروني» نيز خوانده مى‌شود؛ در «بحار» «تُنْظِرني الغاية ...» ضبط است و در «كمال الدين» آمده است: يُنْظِرني الغاية ... .
از آنجاكه در موارد بسيارى، نقطهٔ تا به صورت نقطهٔ نون در دست خط مؤلف ثبت است، به نظر مى‌رسد ضبط مؤلف رحمه الله «تُنْظِروني» باشد.

٣. در «كمال الدين» آمده است: أَشَعْتُ إليكَ مِنهُ جُزءاً ... .

فَعَلَيْكَ يَا بُنَيَّ بِلُزُومِ خَوَافِي الأَرْضِ وَتَتَبُّعِ أَقَاصِيهَا، فَإِنَّ لِكُلِّ وَلِيٍّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عُدُوّاً مُقَارِعاً، وَضِدّاً مُنَازِعاً افْتِرَاضاً لِمُجَاهَدَةِ أَهْلِ نِفَاقِهِ وَخِلَافِهِ، أُولِي الإِلْحَادِ وَالْعِنَادِ [الفساد] فَلَا يُوحِشَنَّكَ ذٰلِكَ.

وَاعْلَمْ أَنَّ قُلُوبَ أَهْلِ الطَّاعَةِ وَالإِخْلَاصِ نُزَّعٌ إِلَيْكَ مِثْلَ الطَّيْرِ إِذَا أَمَّتْ أَوْكَارَهَا وَهُمْ مَعْشَرٌ يَطْلُعُونَ بِمَخَائِلِ الذِّلَّةِ وَالاسْتِكَانَةِ، وَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَرَرَةٌ أَعِزَّاءُ، يَبْرُزُونَ بِأَنْفُسٍ مُخْتَلَّةٍ مُحْتَاجَةٍ، وَهُمْ أَهْلُ الْقَنَاعَةِ وَالاعْتِصَامِ، اسْتَنْبَطُوا الدِّينَ فَوَازَرُوهُ عَلَىٰ مُجَاهَدَةِ الأَضْدَادِ، خَصَّهُمُ اللَّهُ بِاحْتِمَالِ الضَّيْمِ لِيَشْمُلَهُمْ بِاتِّسَاعِ الْعِزِّ فِي دَارِ الْقَرَارِ وَجَبَلَهُمْ عَلَىٰ خَلَائِقِ الصَّبْرِ لِتَكُونَ لَهُمُ الْعَاقِبَةُ الْحُسْنَىٰ وَكَرَامَةُ حُسْنِ الْعُقْبَىٰ.

فَاقْتَبِسْ يَا بُنَيَّ نُورَ الصَّبْرِ عَلَىٰ مَوَارِدِ أُمُورِكَ، تَفُزْ بِدَرْكِ الصُّنْعِ فِي مَصَادِرِهَا؛ وَاسْتَشْعِرِ الْعِزَّ [العزاء (ظ)] فِيمَا يَنُوبُكَ، تُحْظَ بِمَا تُحْمَدُ عَلَيْهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَكَأَنَّكَ يَا بُنَيَّ بِتَأْيِيدِ نَصْرِ اللَّهِ وَقَدْ آنَ وَتَيْسِيرِ الْفَلْجِ [١] وَعُلُوِّ الْكَعْبِ قَدْ حَانَ، وَكَأَنَّكَ بِالرَّايَاتِ الصُّفْرِ وَالأَعْلَامِ الْبِيضِ تَخْفِقُ عَلَىٰ أَثْنَاءِ أَعْطَافِكَ مَا بَيْنَ الْحَطِيمِ وَزَمْزَمَ، وَكَأَنَّكَ بِتَرَادُفِ الْبَيْعَةِ وَتَصَافِي الْوَلَاءِ يَتَنَاظَمُ عَلَيْكَ تَنَاظُمَ الدُّرِّ فِي مَثَانِي الْعُقُودِ، وَتَصَافُقِ الأَكُفِّ عَلَىٰ جَنَبَاتِ الْحَجَرِ الأَسْوَدِ تَلُوذُ بِفِنَائِكَ.

مِنْ مَلَإٍ بَرَأَهُمُ اللَّهُ مِنْ طَهَارَةِ الْوَلَاءِ وَنَفَاسَةِ التُّرْبَةِ، مُقَدَّسَةً قُلُوبُهُمْ مِنْ دَنَسِ النِّفَاقِ، مُهَذَّبَةً أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ رِجْسِ الشِّقَاقِ، لَيِّنَةً عَرَائِكُهُمْ لِلدِّينِ، خَشِنَةً ضَرَائِبُهُمْ عَنِ الْعُدْوَانِ، وَاضِحَةً بِالْقَبُولِ أَوْجُهُهُمْ، نَضِرَةً بِالْفَضْلِ عِيدَانُهُمْ، يَدِينُونَ بِدِينِ الْحَقِّ وَأَهْلِهِ.

---

١. در «بحار» واژهٔ «الفَلَح» ضبط است.

فَإِذَا اشْتَدَّتْ أَرْكَانُهُمْ وَتَقَوَّمَتْ أَعْمَادُهُمْ، قُدَّتْ بِمُكَاثَفَتِهِمْ[1] طَبَقَاتُ الأُمَمِ.

إِذْ تَبِعَتْكَ فِي ظِلَالِ شَجَرَةٍ دَوْحَةٍ، بَسَقَتْ أَفْنَانُ غُصُونِهَا عَلَىٰ حَافَاتِ بُحَيْرَةِ الطَّبَرِيَّةِ.

فَعِنْدَهَا يَتَلَأْلَأُ صُبْحُ الْحَقِّ وَيَنْجَلِي ظَلَامُ الْبَاطِلِ، وَيَقْصِمُ اللَّهُ بِكَ الطُّغْيَانَ، وَيُعِيدُ مَعَالِمَ الإِيمَانِ، يُظْهِرُ بِكَ أَسْقَامَ الآفَاقِ وَسَلَامَ الرِّفَاقِ، يَوَدُّ الطِّفْلُ فِي الْمَهْدِ لَوِ اسْتَطَاعَ إِلَيْكَ نُهُوضاً، وَنَوَاشِطُ[2] الْوَحْشِ لَوْ يَجِدُ[3] نَحْوَكَ مَجَازاً.

تَهْتَزُّ بِكَ أَطْرَافُ الدُّنْيَا بَهْجَةً، وَتُهَزُّ بِكَ أَغْصَانُ الْعِزِّ نَضْرَةً، وَتَسْتَقِرُّ بَوَانِي الْعِزِّ فِي قَرَارِهَا، وَتَئُوبُ شَوَارِدُ الدِّينِ إِلَىٰ أَوْكَارِهَا.

يَتَهَاطَلُ عَلَيْكَ سَحَائِبُ الظَّفَرِ، فَتَخْنُقُ كُلَّ عَدُوٍّ وَتَنْصُرُ كُلَّ وَلِيٍّ؛ فَلَا يَبْقَىٰ عَلَىٰ وَجْهِ الأَرْضِ جَبَّارٌ قَاسِطٌ وَلَا جَاحِدٌ غَامِطٌ وَلَا شَانٍ[4] مُبْغِضٌ وَلَا مُعَانِدٌ كَاشِحٌ.

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ﴾.[5]

ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا إِسْحَاقَ، لِيَكُنْ مَجْلِسِي هٰذَا عِنْدَكَ مَكْتُوماً إِلَّا عَنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالأُخُوَّةِ الصَّادِقَةِ فِي الدِّينِ.

إِذَا بَدَتْ لَكَ أَمَارَاتُ الظُّهُورِ وَالتَّمْكِينِ، فَلَا تُبْطِئْ بِإِخْوَانِكَ عَنَّا وَبِأَهْلِ الْمُسَارَعَةِ عَلَىٰ مَنَارِ الْيَقِينِ وَضِيَاءِ مَصَابِيحِ الدِّينِ، تَلْقَ رُشْداً إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

---

١. در «مدينة المعاجز ٨: ١٩» محقق در پی‌نوشت خاطرنشان می‌سازد که در مصدر «قدّت بمكانفتهم» و در اصل «قرنت بمكاثفتهم» ضبط است.

٢. در «بحار»، «نواسط» ضبط است.

٣. در مآخذ، «لو تَجِدُ» ضبط است.

٤. در مآخذ «ولا شانِئٌ» ضبط است.

٥. سورهٔ طلاق (٦٥) آيهٔ ٣.

قَالَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مَهْزِيَار: فَمَكَثْتُ عِنْدَهُ حِيناً أَقْتَبِسُ مَا أَوْرِىٰ مِنْ مُوضِحَاتِ الأَعْلَامِ وَنَيِّرَاتِ الأَحْكَامِ، وَأُرْوِي نَبَاتَ الصُّدُورِ مِنْ نَضَارَةِ مَا ذَخَرَهُ اللَّهُ فِي طَبَائِعِهِ مِنْ لَطَائِفِ الْحِكَمِ[1] وَطَرَائِفِ فَوَاضِلِ الْقِسَمِ، حَتَّىٰ خِفْتُ إِضَاعَةَ مُخَلَّفِي بِالأَهْوَازِ لِتَرَاخِي اللِّقَاءِ عَنْهُمْ، فَاسْتَأْذَنْتُهُ فِي الْقُفُولِ، وَأَعْلَمْتُهُ عَظِيمَ مَا أَصْدُرُ بِهِ عَنْهُ مِنَ التَّوَحُّشِ لِفُرْقَتِهِ، وَالتَّجَزُّعِ[2] لِلظَّعْنِ عَنْ مَحَالِّهِ [مجالسته (خ)].

فَأَذِنَ وَأَرْدَفَنِي مِنْ صَالِحِ دُعَائِهِ مَا يَكُونُ ذُخْراً عِنْدَ اللَّهِ لِي وَلِعَقِبِي وَقَرَابَتِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَلَمَّا أَزِفَ ارْتِحَالِي، وَتَهَيَّأَ اغْتِرَامُ[3] نَفْسِي غَدَوْتُ عَلَيْهِ مُوَدِّعاً وَمُجَدِّداً لِلْعَهْدِ وَعَرَضْتُ عَلَيْهِ مَالاً كَانَ مَعِي، يَزِيدُ عَلَىٰ خَمْسِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ، وَسَأَلْتُهُ أَنْ يَتَفَضَّلَ بِالأَمْرِ بِقَبُولِهِ مِنِّي.

فَابْتَسَمَ وَقَالَ: يَا أَبَا إِسْحَاقَ، اسْتَعِنْ بِهِ عَلَىٰ مُنْصَرَفِكَ فَإِنَّ الشُّقَّةَ قُذْفَةٌ، وَفَلَوَاتِ الأَرْضِ أَمَامَكَ جُمَّةٌ، وَلَا تَحْزَنْ لإِعْرَاضِنَا عَنْهُ فَإِنَّا قَدْ أَحْدَثْنَا لَكَ شُكْرَهُ وَنَشْرَهُ، وَرَبَضْنَاهُ[4] عِنْدَنَا بِالتَّذْكِرَةِ وَقَبُولِ الْمِنَّةِ؛ فَبَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِيمَا خَوَّلَكَ، وَأَدَامَ لَكَ مَا مَوَّلَكَ،[5] وَكَتَبَ لَكَ أَحْسَنَ ثَوَابِ الْمُحْسِنِينَ، وَأَكْرَمَ آثَارِ الطَّائِعِينَ؛ فَإِنَّ الْفَضْلَ لَهُ وَمِنْهُ.

وَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَرُدَّكَ إِلَىٰ أَصْحَابِكَ بِأَوْفَرِ الْحَظِّ مِنْ سَلَامَةِ الأَوْبَةِ وَأَكْنَافِ الْغِبْطَةِ

---

١. در «بحار» واژهٔ «الحكمة» ضبط است.

٢. در «كمال الدين» و«مدينة المعاجز»، واژهٔ «وَالتَّجَرُّع» ضبط است.

٣. در «كمال الدين» و«بحار» واژهٔ «اِعْتِزام» ضبط است. مجلسى رحمه الله يادآور مى‌شود كه در بعضى از نسخه‌ها اين واژه، «اغترام» است.

٤. در «بحار» آمده است: وَأَرْبَضْنَاهُ ... .

٥. در مآخذ اين واژه، «نَوَّلك» ضبط است.

بِلِينِ الْمُنْصَرَفِ، وَلَا أَوْعَثَ اللّٰهُ لَكَ سَبِيلاً، وَلَا حَيَّرَ لَكَ دَلِيلاً، وَاسْتَوْدِعْهُ نَفْسَكَ وَدِيعَةً لَا تَضِيعُ وَلَا تَزُولُ، بِمَنِّهِ وَلُطْفِهِ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ.

يَا أَبَا إِسْحَاقَ، إِنَّ اللّٰهَ قَنَّعَنَا بِعَوَائِدِ إِحْسَانِهِ وَفَوَائِدِ امْتِنَانِهِ، وَصَانَ أَنْفُسَنَا عَنْ مُعَاوَنَةِ الأَوْلِيَاءِ إِلَّا عَنِ الإِخْلَاصِ فِي النِّيَّةِ وَإِمْحَاضِ النَّصِيحَةِ وَالْمُحَافَظَةِ عَلىٰ مَا هُوَ أَتْقىٰ وَأَبْقىٰ وَأَرْفَعُ ذِكْراً.

قَالَ: فَأَقْفَلْتُ عَنْهُ حَامِداً لِلّٰهِ عزّوجلّ عَلىٰ مَا هَدَانِي وَأَرْشَدَنِي عَالِماً بِأَنَّ اللّٰهَ لَمْ يَكُنْ لِيُعَطِّلَ أَرْضَهُ وَلَا يُخَلِّيَهَا مِنْ حُجَّةٍ وَاضِحَةٍ وَإِمَامٍ قَائِمٍ.

وَأَلْقَيْتُ هٰذَا الْخَبَرَ الْمَأْثُورَ وَالنَّسَبَ الْمَشْهُورَ تَوَخِّياً لِلزِّيَادَةِ فِي بَصَائِرِ أَهْلِ الْيَقِينِ، وَتَعْرِيفاً لَهُمْ مَا مَنَّ اللّٰهُ عزّوجلّ بِهِ مِنْ إِنْشَاءِ الذُّرِّيَّةِ الطَّيِّبَةِ وَالبَرِيَّةِ الزَّكِيَّةِ.

وَقَصَدْتُ أَدَاءَ الأَمَانَةِ وَالتَّسْلِيمَ لِمَا اسْتَبَانَ لِيُضَاعِفَ اللّٰهُ عزّوجلّ الْمِلَّةَ الْهَادِيَةَ وَالطَّرِيقَةَ الْمَرْضِيَّةَ قُوَّةَ عَزْمٍ وَتَأْيِيدَ نِيَّة [۱] وَشِدَّةَ أُزُرٍ وَاعْتِقَادَ عِصْمَةٍ.

﴿وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [۲]؛ [۳]

ابراهيم بن مهزيار مى‌گويد: به مدينهٔ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درآمدم، جوياى اَخبار آل ابو محمّد، امام عسكرى عليه‌السلام شدم و به چيزى دست نيافتم، از آنجا به مكّه كوچيدم و در جست و جوى اين امر برآمدم، در طواف بودم كه ناگهان جوان گندم‌گون دلربا و زيبا خالى خود را به من مى‌نماياند و مرا مى‌پاييد. سويش رفتم بدان اميد كه خواسته‌ام را نزد او بيابم.

---

۱. در دست خط مؤلف رحمه‌الله اين واژه «منه» به نظر مى‌آيد. در مآخذ «وتأييد نيّة» ضبط است.

۲. سورهٔ بقره (۲) آيهٔ ۲۱۳، سورهٔ نور (۲٤) آيهٔ ٤٦.

۳. كمال الدين ۲: ٤٤٥ ـ ٤٥۳، حديث ۱۹؛ بحار الأنوار ٥۲: ۳۲ ـ ۳۷، حديث ۲۸؛ مدينة المعاجز ۸: ۱۹۲ ـ ۲۰۱، حديث ۲۷۸۷.

چون به وی نزدیک شدم، سلام کردم، نیکوتر جوابم را داد، سپس پرسید: از کدام سرزمینی؟

گفتم: اهل عراقم.

پرسید: کدام عراق؟

گفتم: اَهواز.

گفت: از دیدارت خوش‌حالم، آیا جعفر بن حَمدان خَصِیْبی را در اهواز می‌شناسی؟

گفتم: دعوت حق را لبّیک گفت و از دنیا رفت.

گفت: رحمت خدا بر او باد! چقدر شب‌ها را طولانی به عبادت می‌پرداخت و پاداشش بزرگ است!

پرسید: آیا ابراهیم بن مهزیار را می‌شناسی؟

گفتم: من ابراهیم بن مهزیارم.

وی اندکی مرا در آغوش گرفت، سپس گفت: مرحبا به تو ای ابو اسحاق! با علامتی که میان تو و ابو محمّد علیه‌السلام رابطه برقرار شد، چه کردی؟

گفتم: مقصودت انگشتری است که خدا از آن پاکیزه تن (ابو محمّد، امام عسکری علیه‌السلام) ویژه‌ام ساخت؟

گفت: جز آن را قصد نداشتم.

[می‌گوید:] انگشتر را بیرون آوردم، چون بدان نگریست، اشک ریخت و آن را بوسید، سپس نقش حک شده بر آن را (که یا الله یا محمّد یا علی بود) خواند و گفت: پدرم فدای دستی باد که تو در آن [بودی و] گردیدی.

از هر دری سخن گفتیم تا اینکه گفت: ای ابو اسحاق، از کار بزرگی که پس از حج در سر داری، با خبرم کن.

گفتم: به جان پدرت سوگند، قصد دارم این راز نهان را از تو جویا شوم.

گفت: هرچه خواستی بپرس، به خواست خدا برایت شرح می‌دهم.

پرسیدم: آیا از خاندان امام عسکری علیه‌السلام خبری سراغ داری؟

گفت: سوگند به خدا، روشنایی را به جبین (پیشانی) محمّد و موسی (دو فرزند حسن بن علی، صلوات خدا بر آن دو باد) می‌شناسم، من فرستادهٔ آن دو پیش توأم، قصد دارم امرشان را برایت بیاورم، اگر خواهان دیدار آنانی و با تبرّک آنها چشمان را سرمه کنی، همراه من به طایف بیا، و باید این کار پوشیده از چشم کسانت و مخفی صورت گیرد.

ابراهیم می‌گوید: همراه وی به طایف کوچیدم، تپه‌ها را پیاپی درمی‌نوردیدم تا اینکه یکی از راه‌های فلات را در پیش گرفت، خیمهٔ مویینی (که بالای تپه‌ای بود و آن سرزمین از تابش آن می‌درخشید) آشکار شد. وی پیش رفت تا برایم اِذن بگیرد، داخل شد و سلام داد و آن دو را به مکانم باخبر ساخت.

یکی از آ ن دو که سنّش بزرگ‌تر بود («م ح م د» بن حسن علیه‌السلام) بیرون آمد.

وی نوجوانی بدون موی ـ در صورت ـ بود با رنگ روشن، پیشانی نورانی، ابروان ناپیوسته، گونه‌ها کشیده، بینی قوس‌دار، بلند نظر، زیبا، همچون شاخهٔ بان؛[1] و صفحهٔ پیشانی‌اش همچون ستارهٔ درخشان، نور می‌فشاند، در گونهٔ راستش خالی وجود داشت که مانند چکهٔ مُشکی بر سفیدی نقره می‌نمود،

---

۱. بان: نوعی درخت است که خوش اندامی و لطافت به شاخهٔ آن تشبیه می‌شود.

موهای سیاه سرش تا گوش‌ها می‌آمد و نرمهٔ گوشش چون خورشید می‌درخشید، سیمایی داشت که چشم‌ها برازنده‌تر از او ندید و نیکوتر و باوقارتر و باشرم‌تر از او را نشناخت.

چون برایم نمایان شد، به دیدارش شتافتم، در آغوشش گرفتم و هر اندام او را بوسه دادم، فرمود: مرحبا ای ابو اسحاق، روزگار، نزدیک بودن دیدار تو را وعده‌ام می‌داد، و مَعاتِب میان من و تو (با وجود دوری مکان و فاصلهٔ دیدار) چهره‌ات را به خیالم می‌آورد تا آنجا که چشم برهم زدنی از شیرینی سخن و خیال مشاهده تهی نبودیم. پروردگار را (که ولیّ الحمد است) سپاس می‌گویم که این ملاقات را فراهم آورد و دردِ فراق و چشمْ به راه ماندن را زدود.

سپس آن حضرت احوال پیشین و پسینم را جویا شد.

گفتم: پدرم و مادرم به فدایت باد! (پس از آنکه خدا سیّدم ابو محمّد را برای جوار رحمتش برگزید و باب ارتباط بر من بسته شد) پیوسته شهر به شهر در پی تو بودم تا اینکه خدا بر من منّت نهاد، کسی را سر راهم قرار داد که مرا سوی تو رهنمون شد و راهنمایی کرد. خدا را شکر که آنچه را به من الهام کرد از بخشندگی و توانمندی شماست.

آن گاه امام علیه‌السلام نَسَب خود و برادرش موسی را بیان داشت و مرا به کناری کشید و فرمود: پدرم (صلوات خدا بر او باد) از من پیمان گرفت که جز در نقاط دوردست و مخفیِ زمین سکنا نگزینم تا امرم در پرده باشد و مکانم از نیرنگ اهل ضلالت و سرکشان (که از نورسیده‌های امّت‌های کم‌مایه‌اند) مصون ماند.

از این رو، مرا به تپه ماهورهای بلند افکند و شن‌زارها را درنوردیدم و به

غایت و هدفی می‌نگریم[1] که در آن هنگام امر فرود می‌آید و بی‌تابی‌ها آشکار می‌گردد.

پدرم (صلوات الله علیه) مرا به گنجینه‌های حکمت و علوم نهفته‌ای رساند که اگر جزئی از آن را برایت فاش سازم از همه چیز بسنده‌ات می‌کند.

بدان ای ابو اسحاق که پدرم (صلوات الله علیه) فرمود: ای فرزندم، خدای ستوده، طبقاتِ زمین و کسانی که در طاعت و عبادت خدا کوشایند، از حجّتی که به آن برتری جویند، خالی نمی‌گذارد و آنان را بدون امامی که بدو اقتدا شود و راه و رسمش را بپیمایند و شیوهٔ درست او را در پیش گیرند، وانمی‌نهد.

ای فرزندم، امیدوارم از کسانی باشی که خدا برای انتشار حق و درهم پیچیدنِ باطل و بالا بردنِ دین و خاموش ساختن گمراهی، آماده ساخت.

ای فرزندم، پیوسته در مخفی‌گاه‌های زمین باش و دوردست‌های آن را بجوی، چراکه هر یک از اولیای خدا، دشمنی کوبنده و ضدّی ستیزه‌جو دارد؛ زیرا وی باید با منافقان و مخالفان و ملحدان و معاندان (و مُفسدان) درافتد، البته این دشمنان نباید تو را به وحشت اندازند.

بدان که قلب‌های اهل طاعت و اخلاص (همچون پرندگان که به لانه‌هاشان وابسته‌اند) شیفتهٔ تواَند، ذلیل و ناچیز در میان مردم رخ می‌نمایند (در حالی که نزد خدا نیک و عزیزند) نابسامان و نیازمند به نظر می‌آیند (در حالی که اهل قناعت و خویشتن‌دارند) دین را درست دریافتند و با مجاهده علیه دشمنان،

---

۱. براساس متنِ مآخذ که در آنها آمده است: «وتُنْظِرني الغاية ...» ترجمه بدین‌گونه است: غایت و هدف مرا مهلت داد، فرجامی که ... .

دین را یاری می‌رسانند، خدا آنان را به تحمّل ستم ویژه ساخت و بر خلق و خوی صبر سرشت تا عزّت گسترده در سرای آخرت آنان را در بر گیرد، و نیک فرجامی و کرامت برای آنها باشد.

ای فرزندم، در اموری که بر تو می‌آید، از نور صبر اخگر برگیر [بدین سان] به درک سرچشمه‌های صُنع و معروفِ الهی نسبت به خودت (دور ساختن ناخوشایندها از تو) می‌رسی و بدان که بلاها و محنت‌هایی که به تو می‌رسد، مایهٔ عزّت و تقرّب و سعادت توست و ـ به خواست خدا ـ از عاقبتِ ستوده‌ای بهره‌مند می‌شوی.

ای فرزندم، گویا می‌بینم که نصرت خدا و فراهم سازی ظفر و پیروزی فرا رسیده است، پرچم‌های زرد و بیرق‌های سفید پیرامونت (میانِ حطیم و زمزم) در حرکت‌اند، بیعت‌های پیاپی و دوستان بی‌غلّ و غش (همچون به رشته درآمدن دُرها در سینهٔ گردن‌بند و مانند زدنِ دست‌ها بر اَطرافِ حجر الأسود) به آستانت پناه می‌آورند.

خدا آنان را از ولای پاک و تربت نفیس آفرید، قلب‌هاشان را لکهٔ نفاق نیالود، جان‌هاشان را از پلیدی اختلاف (و چند دستگی) بپیراست، سرشت آنها در برابر دین، نرم و در مقابل عدوان، خشن است؛ چهره‌هاشان به قبول حق می‌درخشد و قامتشان به فضل می‌تراود، دین حق را می‌پیروند و اهل آن‌اند.

هرگاه ارکان آنها استحکام یابد و ستون‌هاشان استوار گردد، به اجتماعِ آنها طبقات اُمّت بشکافد.[1]

---

۱. علّامه مجلسی رحمه‌الله در «بحار الأنوار ۵۲: ۳۹» (در بیانی در ذیل حدیث) خاطرنشان می‌سازد که در ⇐

در آن هنگام در سایهٔ درختی بزرگ ـ که شاخه‌های گوناگون آن بر کناره‌های دریاچهٔ طبریّه برسد ـ تو را بپیروند و با تو بیعت کنند.

در این زمان است که صبح حق بدمد و تاریکی باطل برود و خدا به تو طغیان را درهم کوبد و معالم ایمان را باز آرد، و به تو بیماری آفاق و سلامتی رفیقان آشکار شود. کودک در گهواره دوست می‌دارد کاش می‌توانست برخیزد و پیش تو آید و گاوهای وحشی آرزو دارند کاش سوی تو راه عبوری بیابند.

اطراف دنیا، به تو می‌شکفد و طراوتِ شاخه‌های عزّت بر تو می‌وزد و مبانی عزّت در جای خویش استقرار می‌یابد و از دین گریخته‌ها به آشیانشان باز می‌گردند.

ابرهای ظَفَر پیاپی بر تو می‌بارد، نفس هر دشمنی را می‌گیرد و هر ولیّ‌ای را یاری می‌رساند، و سرانجام روی زمین زورگویی ستمگر و شادخواری ستیزه‌جو (که حق و اهل آن را تحقیر کند) و عیب‌گیری بدخواه و عناد کینه‌توز باقی نمی‌ماند.

«و هرکه بر خدا توکل کند، خدا او را بس است و کارش را بسامان رساند».

سپس فرمود: ای ابو اسحاق، این مجلس (و نشست با تو) باید پوشیده بماند مگر برای اهل صدق و برادرانی که در دین صادق‌اند.

هرگاه نشانه‌های ظهور و تمکین برایت آشکار شد، برادرانت و کسانی را که برای رسیدن به مناره‌های یقین و روشنایی چراغ‌های دین شتاب دارند، منتظر نگذار، ان شاء الله، راه درست را می‌یابی و ما را دیدار می‌کنی.

⇐ یکی از نسخه‌ها به جای «بِمُکاثفتهم» واژهٔ «بِمُکاشَفَتهم» ضبط است؛ یعنی با محاربه (و پیکار) آنها طبقات اُمت پراکنده شود.

ابراهیم بن مهزیار می‌گوید: زمانی نزد آن حضرت ماندم، از اَعلام آشکار و احکام نورانی آن حضرت ـ که برایم پوشیده بود ـ قَبَسی برگرفتم و با خرّمی لطایف حِکَم و طرایف فواضل قِسَم (که خدا در طبایع آن حضرت ذخیره ساخت) مزرعهٔ دل را سیراب ساختم تا اینکه ترسیدم خاندانی را که در اهواز برجای گذاشتم (به خاطر تأخیر دیدارم با آنها) از بین بروند، از آن حضرت اجازه گرفتم که بازگردم و او را از دلهره‌ای بزرگ که از جدایی‌اش مرا دربرمی‌گرفت غم و غصه‌ای که با کوچ از نزد وی به سراغم می‌آمد، آگاه ساختم.

آن حضرت اجازه‌ام داد و دعاهای ارزنده‌ای در حقّم کرد که ـ ان شاء الله ـ ذخیره‌ای نزد خدا برای من و نَسلم و خویشاوندانم باشد.

چون زمانِ سفر فرا رسید و خود را برای غرامتی که از این هجران عایدم می‌شود آماده ساختم، بامدادی پیش آن حضرت رفتم تا خداحافظی و تجدید عهد کنم و مالی را که بیش از پنجاه هزار درهم بود و با خود به همراه داشتم به آن حضرت دهم و از او خواستم که بر من منّت نهد و آن را قبول کند.

امام علیه السلام لبخندی زد و فرمود: ای ابو اسحاق، در راه بازگشت این مال را [برای نیازهایت] هزینه کن؛ زیرا سفرت دور و دراز است و فلات‌ها در پیش داری، از اینکه ما این مال را نستاندیم دل‌گیر مباش، ما سپاس و نشر آن را برایت منظور داشتیم و آن را به یاد داریم و این قبولِ منّت نزدمان محفوظ است؛ پس خدا به آنچه ارزانی‌ات داشت، برکت دهد و آنچه را عطایت کرد استمرار بخشد، و بهترین پاداش نیکوکاران و گرامی‌ترین آثار مُطیعان را برایت بنویسد، همانا فضل از آنِ خدا و از جانب اوست.

از خدا می‌خواهم تو را با بیشترین بهره‌ها (بازگشت به سلامت و آکنده از شادمانی) راحت و آسوده به اصحابت برگرداند، راهی را برایت سخت نگرداند و امری تو را حیران نسازد، تو را به خدا می‌سپارم، با کرم و لطفی که خدا دارد این امانت نزد او ضایع نمی‌شود و از بین نمی‌رود (ان شاء الله).

ای ابو اسحاق، خدا ما را با عواید احسان و فواید امتنانش قانع ساخت و از معاونت اولیا مصون داشت جز اینکه انتظار داریم در نیّت اخلاص پیشه کنند و در نصیحت بی‌غرض باشند و بر آنچه مایهٔ تقوا و ماندگاری و سربلندی آنهاست محافظت ورزند.

ابن مهزیار می‌گوید: در حالی از نزد حضرت بازگشتم که خدای ﷻ را بر هدایت و ارشادی که نصیبم ساخت ستودم، دانستم که خدا زمین را مُعطّل نمی‌گذارد و از حجّت واضح و امام قائم تهی نمی‌سازد.

این خبر مأثور و نسبت مشهور را به قصد فزونی بصیرت اهل یقین (و تعریف منّتی که خدای ﷻ بر من نهاد ـ انشای ذریّهٔ طیّبه و بَریّهٔ زکیّه ـ برای آنها) آوردم.

قصدم ادای امانت و تسلیم در برابر آنچه روشن شد بود تا خدای ﷻ عزمِ استوار و نیت پایدار و ایستادگی و اعتقاد مصون از خطا را برای ملّت هدایت یافته و طریقت پسندیده را دو چندان سازد.

«و خدا هرکه را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

[یادآوری]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: صدوق رحمه‌الله در «کمال الدین» در جای دیگری می‌گوید:

برای ما حدیث کرد ابوالحسین، علیّ بن موسی بن احمد بن ابراهیم بن محمّد بن عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علیّ بن اَبی طالب عليه السلام.[١]

می‌گوید: در کتاب پدرم رضي الله عنه یافتم که [نوشته بود]: برای ما حدیث کرد محمّد بن احمد طُوال از پدرش، از حسن بن علی طَبَری، از ابو جعفر، محمّد بن علیّ بن مهزیار، گفت: شنیدم جدّم علیّ بن مهزیار می‌گفت:

كُنْتُ نَائِماً فِي مَرْقَدِي إِذْ رَأَيْتُ فِيمَا يَرَى النَّائِمُ قَائِلاً يَقُولُ لِي: حجَّ فِي هٰذِهِ السَّنَةِ فَإِنَّكَ تَلْقىٰ صَاحِبَ زَمَانِكَ؛[٢]

در بسترم خوابیده بودم، شبیه آنچه شخص در خواب می‌بیند، دیدم گوینده‌ای می‌گفت: امسال حج گزار، صاحب زمانت را دیدار می‌کنی.

سپس صدوق رحمه الله حدیثی را بیان می‌دارد که با کم و زیادهایی شبیه همین حدیث است، بلکه از آن به دست می‌آید که هر دو یک حدیث‌اند.

و در «مدینة المعاجز» از ابو جعفر، محمّد بن جریر طبری رحمه الله روایت است که گفت:

ابو عبدالله، محمّد بن سَهْل جَلُودی روایت می‌کند، می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو الخیر، احمد بن محمّد بن جعفر طائی کوفی (در مسجد ابراهیم بن موسی بن جعفر) گفت: برای ما حدیث کرد

١. کمال الدین ٢: ٤٦٥ـ٤٦٦، حدیث ٢٢.

٢. همان.

محمّد بن حسن بن يحيى حارثى، گفت: براى ما حديث كرد علىّ بن مهزيار، گفت: سالى براى حج رهسپار شدم.. »[۱].

وى سپس حديثى را مى‌آورد كه ظاهر آن با دو خبر مذكور اتحاد دارد، با اينكه در معانى بسيارى مغاير آن دو است.

[تحقيقى پيرامون نام راوى اين حديث]

ظاهر اين است كه اين قصّه يكى است و اختلاف در معانى و اسم راوى ناشى از سهو راويان و عدم ضبط آنهاست.

بر فرض كه نام صحيح راوى «علىّ بن مهزيار» باشد (نه ابراهيم بن مهزيار) ظاهر اين است كه «علىّ بن ابراهيم بن مهزيار» برادر زادۀ «علىّ بن مهزيار» معروف مى‌باشد (چنان كه مجلسى رحمه‌الله نيز در «بحار الأنوار» اين احتمال را داده است)[۲] زيرا زنده مانده علىّ بن مهزيار تا آن زمان بعيد است؛ چراكه وى از اصحاب زمانِ امام رضا عليه‌السلام مى‌باشد.

اين استبعاد دربارۀ ابراهيم پيش نمى‌آيد (اگرچه وى برادر على مذكور است) زيرا از وى كوچک‌تر بود (چنان كه روايت وى از برادرش على ـ نه عكس آن ـ بدان شهادت مى‌دهد) و نيز به خاطر تصريح اصحاب به اينكه ابراهيم از سُفَراى صاحب الزمان عليه‌السلام و از وُكلاى آن حضرت بود و اخبار صريحى وجود دارد كه وى زمان غيبت را درک كرد.

امّا «على» را اهل رجال از اصحاب امام رضا و امام جواد و امام هادى عليهم‌السلام

---

۱. مدينة المعاجز ۸: ۱۱۵، حديث ۲۷۳۲؛ دلائل الإمامة: ۵۳۹ ـ ۵۴۲، حديث ۵۲۲.

۲. بحار الأنوار ۵۲: ۴۶.

شمرده‌اند و از این دوران فراتر نرفته‌اند و همین، دلیل دیگری است که وی تا زمان غیبت باقی نماند.

تحقیق این احتمال (افزون بر آنچه ذکر شد) وقوع تصریح به آن در سند شیخ طوسی رحمه‌الله در کتاب «الغیبه» است.

شیخ طوسی رحمه‌الله می‌گوید: به ما خبر داد جماعتی، از تَلَّعُکْبَری، از احمد بن علی رازی، از علیّ بن حسین، از شخصی (که بیان می‌دارد از اهل قزوین بود و نامش را نمی‌آورد) از حبیب بن محمّد بن یونس بن شاذان صَنْعانی، گفت: بر علیّ بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی وارد شدم....[1]

وی سپس حدیثی را می‌آورد که معنای آن به روایت طبری رحمه‌الله نزدیک است.

چنان که پیداست این سند صراحت دارد که راوی، علیّ بن ابراهیم است.

سیّد علّامه، توبلی رحمه‌الله در کتاب «تبصرة الولی» سند کتاب «کمال الدین» را بدین گونه ذکر می‌کند:

از ابو جعفر بن محمّد بن علیّ بن ابراهیم بن مهزیار...[2]

[در این سند] میان کنیه و اسم، واژهٔ «ابن» واقع شده است و میان علی و مهزیار نام «ابراهیم» قرار دارد.

شاید همین ضبط صحیح‌تر باشد؛ زیرا سندی که اوّلاً ذکر شد، گرچه در هر دو نسخه‌ای که از اصل «کمال الدین» نزدم هست، همان گونه است که آوردم

---

۱. الغیبة: ٢٦٣.

۲. در منابع در دسترس یافت نشد.

و نیز در «بحار الأنوار» به نقل از «کمال الدین» وجود دارد جز اینکه (چنان که می‌بینی) دارای اختلال آشکار است و تصحیح آن به تکلّفات عدیده‌ای نیاز دارد و از این رو، مجلسی نیز احتمال می‌دهد که واژهٔ «ابن» میان کنیه و اسم افتاده است.

بر خلاف آنچه ذکر شد (گرچه آن نیز با وجود مزایایی که دارد از قصور تهی نمی‌باشد) زیرا سیاق سند به دست می‌دهد که جدّ، «ابراهیم بن مهزیار» است (نه «علی»)؛ زیرا قائل می‌گوید: شنیدم جدّم، محمّد بن علی (نه ابو جعفر بن محمّد (این را نیک بفهم).

از این رو، در تصحیح آن، ارتکاب یکی از دو امر زیر ناگزیر می‌نماید:

- قائل شویم که راوی ابراهیم است و ذکر «علی» به جای آن، ناشی از سهو و اشتباه راویان می‌باشد.
- بگوییم بعضی از آباء در این بین افتاده است تا جَدّ بودنِ «علی» برای «محمّد» درست درآید.

این احتمال بعید نمی‌باشد؛ زیرا اسقاط آباء در میان نام‌ها در ذکر اَنساب امر نادری نیست؛ مانند: «محمّد بن بابویه» و «علیّ بن بابویه» که «بابویه» جدّ اَعلای آن دو است و نَسَب متصل «محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه» است.

اگر این احتمال اخیر درست باشد، باز هم دلالت می‌کند که راوی «علیّ بن ابراهیم بن مهزیار» است، نه «علیّ بن مهزیار» معروف.

بنا بر تقدیر اتحاد واقعه (چنان که در ظاهر یک واقعه‌اند) اشتباه راویان، میان «ابراهیم» و میان فرزندش «علی» است (نه بین «ابراهیم» و برادرش).

از این رو، جایی برای آنچه شیخ سدید، قطب الدین، سعید بن هبة الله راوندی رحمه الله بیان می‌دارد، نمی‌ماند؛ زیرا وی در «الخرائج» پس از ذکر حدیث ابراهیم بن مهزیار ـ به سندش ـ از صدوق رحمه الله می‌گوید:

و این حکایت، مثل حکایت برادرش علیّ بن مهزیار است. وی می‌گوید: برای این کار، بیست حج گزاردم...[1]

نظر قاصرم در تنقیح سند این خبر و تصحیح اختلافات فراوانی که در متون هست، به همین اندازه بود که بیان داشتم.

از ضبط نادرستِ راویان و تضییعِ روایات به دست آنها، باید در درگاه خدا نالید و شکوه کرد.

حدیث (۶۴)

[حکایت عیسی بن مهدی جوهری که به حضور امام زمان علیه السلام رسید]

الهداية الكبرى، اثر ابن حمدان رحمه الله.

از ابو محمّد، عیسی بن مهدی جوهری روایت است که گفت:

خَرَجْتُ فِي سَنَةِ ثَمَانٍ وَسِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ إِلَى الْحَجِّ، وَكَانَ قَصْدِي الْمَدِينَةَ حَيْثُ صَحَّ عِنْدَنَا أَنَّ صَاحِبَ الأَمْرِ عليه السلام قَدْ ظَهَرَ.

فَاعْتَلَلْتُ وَقَدْ خَرَجْنَا مِنْ فَيْدٍ، وَقَدْ تَعَلَّقَتْ نَفْسِي شَهْوَةَ السَّمَكِ وَالتَّمْرِ، فَلَمَّا وَرَدْتُ الْمَدِينَةَ وَلَقِيتُ بِهَا إِخْوَانَنَا بَشَّرُونِي بِظُهُورِهِ عليه السلام بِصَارِيَا، فَصِرْتُ إِلىٰ صَارِيَا فَلَمَّا أَشْرَفْتُ عَلَى الْوَادِي رَأَيْتُ عُنَيْزَاتٍ عِجَافاً تَدْخُلُ الْقَصْرَ، فَوَقَفْتُ أَرْقُبُ الأَمْرَ إِلىٰ أَنْ صَلَّيْتُ الْعِشَاءَيْنِ وَأَنَا أَدْعُوا وَأَتَضَرَّعُ.

---

۱. الخرائج والجرائح ۳: ۱۱۰۱.

فَإذَا أَنَا بِبَدْرِ الْخَادِمِ يَصِيحُ بِي: يَا عِيسَى بْنَ مَهْدِيٍّ الْجَوْهَرِيُّ ادْخُلْ.

فَكَبَّرْتُ وَهَلَّلْتُ وَأَكْثَرْتُ مِنْ حَمْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ، فَلَمَّا صِرْتُ فِي صَحْنِ الْقَصْرِ رَأَيْتُ مَائِدَةً مَنْصُوبَةً، فَمَرَّ بِيَ الْخَادِمُ [١] فَأَجْلَسَنِي عَلَيْهَا وَقَالَ لِي: أَمَرَكَ مَوْلَاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا اشْتَهَيْتَ فِي عِلَّتِك وَأَنْتَ خَارِجٌ مِنْ فَيْدٍ.

فَقُلْتُ فِي نفسي: حَسْبِي بِهٰذَا بُرْهَاناً، فَكَيْفَ آكُلُ وَلَمْ أَرَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ!

فَصَاحَ بِي: يَا عِيسىٰ، كُلْ مِنْ طَعَامِك فَإِنَّك تَرَانِي.

فَجَلَسْتُ عَلَى الْمَائِدَةِ فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِيهَا [٢] سَمَكٌ حَارٌّ يَفُورُ، وَتَمْرٌ إِلىٰ جَانِبِهِ أَشْبَهُ التُّمُورِ بِتَمْرِنَا، وَبِجَانِبِ التَّمْرِ لَبَنٌ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: أَنَا عَلِيلٌ وَسَمَكٌ وَتَمْرٌ وَلَبَنٌ؟!

فَصَاحَ بِي: يَا عِيسىٰ، أَتَشُكُّ فِي أَمْرِنَا؟ أَفَأَنْتَ أَعْلَمُ بِمَا يَنْفَعُك وَمَا يَضُرُّك؟ [٣]

فَبَكَيْتُ وَاسْتَغْفَرْتُ اللَّهَ وَأَكَلْتُ مِنَ الْجَمِيعِ، وَكُلَّمَا رَفَعْتُ يَدِي مِنْهُ لَمْ يَتَبَيَّنْ مَوْضِعُهَا فِيهِ، فَوَجَدْتُهُ أَطْيَبَ مَا ذُقْتُهُ فِي الدُّنْيَا، فَأَكَلْتُ مِنْهُ كَثِيراً حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ.

فَصَاحَ بِي: لَا تَسْتَحِ يَا عِيسىٰ؛ فَإِنَّهُ مِنْ طَعَامِ الْجَنَّةِ وَلَمْ تَصْنَعْهُ يَدُ مَخْلُوقٍ.

فَأَكَلْتُ، فَرَأَيْتُ نَفْسِي لَا تَنْتَهِي عَنْ أَكْلِهِ، فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، حَسْبِي.

فَصَاحَ بِي: أَقْبِلْ إِلَيَّ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: آتِي مَوْلَايَ وَلَمْ أَغْسِلْ يَدِي.

فَصَاحَ بِي: يَا عِيسَى وَهَلْ لِمَا أَكَلْتَ غَمَرٌ؟

فَشَمِمْتُ يَدِي وَإِذَا هِيَ أَطْهَرُ [٤] مِنَ الْمِسْكِ وَالْكَافُورِ، فَدَنَوْتُ مِنْهُ، فَبَدَا لِي نُورٌ

---

١. در «بحار» آمده است: فمَرّ بيَ الخادمُ إليها ... .

٢. در «بحار»، واژهٔ «عليها» ضبط است.

٣. در «بحار» و «مدينة المعاجز» ضبط بدين‌گونه است: ... بِمَا يَنْفَعُك وَيَضُرُّك ... .

٤. در مآخذ پيشين، اين واژه، «أَعْطَر» ضبط است و به نظر مى‌رسد ضبط مؤلّف رحمه الله خطاست.

غَشِيَ بَصَرِي، وَرَهِبْتُ حَتّىٰ ظَنَنْتُ أَنَّ عَقْلِي قَدِ اخْتَلَطَ.

فَقَالَ لِي: يَا عِيسىٰ، مَا كَانَ لَكُم أَنْ ترونِي [1] لَوْ لَا الْمُكَذِّبُونَ الْقَائِلُونَ بِأَيِّ مَكَانٍ هُوَ؟ وَمَتىٰ كَانَ؟ وَأَيْنَ وُلِدَ؟ وَمَنْ رَآهُ؟ وَمَا الَّذي أدلّكم [2] مِنْهُ؟ وَبِأَيِّ شَيْءٍ أَنْبَأَكُمْ؟ وَأَيِّ مُعْجِزٍ أَرَاكُمْ؟

أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ رَفَضُوا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ مَعَ مَا رَأَوْهُ وَقَدَّمُوا عَلَيْهِ وَكَادُوهُ وَقَتَلُوهُ وَكَذٰلِكَ فَعَلُوا بِآبَائِي وَلَمْ يُصَدِّقُوهُمْ، وَنَسَبُوهُمْ إِلَى السِّحْرِ وَالكَهَانَةِ وَخِدْمَةِ الْجِنِّ.

إلىٰ أَنْ قَالَ: يَا عِيسىٰ، فَخَبِّرْ أَوْلِيَائِي بِمَا رَأَيْتَ، وَإِيَّاكَ أَنْ تُخْبِرَ عَدُوًّا [3] فَتُسْلَبَهُ.

فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، ادْعُ لِي بِالثَّبَاتِ.

فَقَالَ: لَوْ لَمْ يُثَبِّتْكَ اللَّهُ مَا رَأَيْتَنِي، فَامْضِ لِحَاجَتِكَ رَاشِداً.

فَخَرَجْتُ أُكْثِرُ لِلَّهِ حَمْداً وَشُكْراً؛ [4]

عیسی بن مهدی جوهری می‌گوید: در سال ۲۶۸ [هجری] سوی حج به راه افتادم، قصدم مدینه بود؛ زیرا خبر صحیح داشتم که صاحب الأمر علیه‌السلام ظهور کرده است.

در حالی که از «فید» [5] بیرون آمدیم، بیمار شدم و هوس خوردن ماهی

---

۱. متن مؤلف رحمه‌الله خوانا نیست، در نسخهٔ شاگرد «تَرَوْني» ضبط است، در «بحار» واژهٔ «أن تراني» و در «مدینة المعاجز» لفظ «أن تزوروني» ضبط است.

۲. در متن مؤلف، این عبارت، چندان خوانا نیست، در نسخهٔ شاگرد «وما الَّذي إليكم منه» ضبط است، و در مآخذ آمده است: وما الَّذي خَرَجَ إليكم مِنْهُ.

۳. در «بحار الأنوار» آمده است: فَخَبِّرْ أولياءَنا ... وإيّاكَ أن تُخْبِرَ عَدُوَّنا.

۴. الهداية الكبرى: ۳۷۳ ـ ۳۷۴؛ مدينة المعاجز ۸: ۱۳۱ ـ ۱۳۳، حدیث ۲۷۳۵؛ بحار الأنوار ۵۲: ۶۸ ـ ۶۹، حدیث ۵۴.

۵. فید: قلعه‌ای در راه مکّه.

و خرما به دلم افتاد. چون وارد مدینه شدم و برادرانمان را در آنجا دیدار کردم، مرا بشارت دادند که امام علیه السلام در «صاریا» ظهور کرده است، سوی «صاریا» رفتم، وقتی به وادی رسیدم، دیدم ماده بزهای لاغری به قصر درآمدند، ایستادم و منتظر ماندم تا اینکه نماز مغرب و عشار را گزاردم، دعا کردم و نالیدم.

ناگهان دیدم که بَدْر خادم بانگ می‌زند: ای عیسی بن مهدی جوهری، داخل شو.

تکبیر و تهلیل گفتم و فراوان خدای عزّوجلّ را ستودم و بر او ثنا فرستادم. چون به صحن قصر رسیدم، سفره‌ای را پهن دیدم، خادم مرا بُرد و بر سر آن سفره نشاند و گفت: مولایت به تو امر می‌کند که آنچه را هنگام بیماری و خروج از «فید» اشتها داشتی بخوری.

با خود گفتم: همین برهان مرا بسنده است، چگونه بخورم؟ من که آقا و مولایم را ندیدم!

صدایم زد: ای عیسی، از طعامت بخور، مرا می‌بینی.

بر سفره نشستم و نگاه کردم، در آن ماهی داغی می‌جوشید و در کنارش خرمایی وجود داشت که شبیه‌ترین تمرها به خرمای ما به نظر می‌آمد و در کنار آن خرما شیر بود.

با خود گفتم: منِ بیمار و این خوراکِ ماهی و خرما و شیر!

بانگ آمد: ای عیسی، آیا در امر ما شک داری؟ آیا تو بهتر می‌دانی که چه چیز سودمندت می‌افتد و چه چیز برایت ضرر دارد [یا ما]؟!

گریستم و از خدا آمرزش خواستم و همهٔ آنها را خوردم. هرگاه دستم را از آن

برمی‌داشتم، جای دست در آن نمی‌ماند و آن را گواراترین چیزی یافتم که در دنیا چشیدم، آن قدر از آنها خوردم که شرمم آمد.

بانگ آمد: ای عیسی، شرم مکن، آنها خوراک‌های بهشتی‌اند، نه دست‌پروردهٔ مخلوق.

خوردم و اشتهایم از خوردن آن پایان نمی‌یافت، گفتم: مولایم، کفایتم کرد.

صدایم زد: پیشِ من آی! در دل گفتم: دستْ ناشور نزد مولایم بروم؟!

بانگ زد: ای عیسی، آیا بوی چربی از آن خوراک، در دستت استشمام می‌کنی؟

دستم را بوییدم، دیدم از مشک و کافور خوش بوتر است، نزدیک شدم، نوری برایم نمایان شد که چشمم را خیره ساخت، ترسیدم تا آنجا که پنداشتم عقلم را از دست داده‌ام.

امام علیه السلام فرمود: ای عیسی، اگر دروغ گویان نبودند که می‌پرسند: وی در کجاست؟ چه زمانی می‌آید؟ کجا زاده شد؟ چه کسی او را دید؟ چه چیز شما را به او رهنمون شد؟ به چه چیز خبر داد؟ چه معجزه‌ای را نمایاند؟ شما نمی‌توانستید مرا ببینید.

بدان که به خدا سوگند، آنان امیرالمؤمنین علیه السلام را برنتافتند با اینکه آن حضرت را دیدند و نزدش رفتند و با او نیرنگ کردند و به قتلش رساندند و همین رفتار را با پدرانم در پیش گرفتند و آنان را تصدیق نکردند و سحر و کهانت (جادو و پیشگویی) و ارتباط با جنّیان و تسخیر جن را به آنان نسبت دادند.

تا اینکه فرمود: ای عیسی، اولیای مرا به آنچه دیدی باخبر ساز و بپرهیز از

اینکه به دشمنی خبر دهی که [در این صورت این موهبت] از تو گرفته می‌شود.

گفتم: ای مولایم، برایم دعا کن ثابت قدم بمانم.

فرمود: اگر خدا تو را ثابت قدم نمی‌داشت، مرا نمی‌دیدی، بی‌واهمه، پی کار خویش باش.

[می‌گوید:] از نزد آن حضرت بیرون آمدم و خدا را فراوان ستودم و شکر گزاردم.

[یادآوری]

می‌گویم: در کتاب دیگری از ابن حَمْدان، مانند این حدیث از عیسی [بن مهدی] جوهری مذکور، روایت است جز اینکه در آن آمده است که گفت:

خَرَجْتُ فِي سَنَه ثَمَانٍ وَسِتِّينَ وَمَائَتَيْنِ إِلَى الْحَجِّ وَكَانَ قَصْدِي الْمَدِينَةَ وَصَارِيَا، حَيْثُ صَحَّ عِنْدَنَا أَنَّ صَاحِبَ الزَّمَانِ عليه السلام رَحَلَ مِنَ الْعِرَاقِ إِلَى الْمَدِينَةِ.

فَجَلَسَ فِي الْقَصْرِ بِصَارِيَا بِظُلَّةٍ لَهُ بِجَانِبِ ظُلَّةِ أَبِيهِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ عليه السلام، وَدَخَلَ عَلَيْهِ قَوْمٌ مِنْ خَاصَّةِ شِيعَتِهِ.

فَخَرَجْتُ بَعْدَ أَنْ حَجَجْتُ ثَلاثِينَ حِجَّةً فِي تِلْكَ السَّنَةِ حَاجّاً وَمُشْتَاقاً إِلىٰ لِقَائِهِ بِصَارِيَا، فَاعْتَلَلْتُ وَقَدْ خَرَجْنَا مِنْ فَيْدٍ؛ (۱)

عیسی بن مهدی جوهری می‌گوید: در سال ۲۶۸ [هجری] سوی حج رهسپار شدم و قصدم «مدینه» و «صاریا» بود؛ زیرا نزد ما خبر صحیح وجود داشت که صاحب الزّمان عليه السلام از عراق به مدینه کوچید.

---

۱. الهداية الكبرى: ۳۷۳ ـ ۳۷۴.

آن حضرت، در «صاریا» در قصر در ایوانی کنار ایوان پدرش ابو محمّد (امام حسن عسکری علیه‌السلام) می‌نشیند و گروهی از خواصّ شیعه بر او در می‌آیند.

بعد از آنکه سی حج گزاردم، در این سال برای حج و به شوق دیدار امام علیه‌السلام به «صاریا» رفتم، از «فید» که خارج شدیم، بیمار شدم.

وی سپس حدیث را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید:

فَامْضِ لِحَجِّكَ رَاشِداً.

فَخَرَجْتُ وَأَنَا مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ حَمْداً لِلَّهِ وَشُكْراً؛[1]

امام علیه‌السلام فرمود: بی‌واهمه به حجّ خود بپرداز.

[می‌گوید:] از نزد آن حضرت در حالی بیرون آمدم که از شکرگزارترین مردمان بودم و بیش از دیگران خدا را سپاس می‌گفتم.

حدیث (۶۵)

[توقیعی که برای محمّد بن ابراهیم بن مهزیار پس از درگذشت پدرش، بیرون آمد]

کتاب حسین بن حَمْدان رحمه‌الله.

ابن حمدان رحمه‌الله می‌گوید: برایم حدیث کرد محمّد بن جمهور، از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار، گفت:

شَكَكْتُ بَعْدَ مُضِيِّ أَبِي مُحَمَّدٍ علیه‌السلام وَكَانَ اجْتَمَعَ عِنْدَ أَبِي مَالٌ جَلِيلٌ، فَحَمَلَ وَرَكِبَ السَّفِينَةَ وَخَرَجْتُ مَعَهُ مُشَيِّعاً لَهُ.

---

١. الهدایة الکبری: ٣٧٣ ـ ٣٧٤.

فَوُعِكَ وَعْكاً شَدِيداً، فَقَالَ: يَا بُنَيَّ رُدَّنِي فَهُوَ الْمَوْتُ، وَقَالَ: اِتَّقِ اللّٰهَ فِي هٰذَا الْمَالِ، وَأَوْصىٰ إِلَيَّ وَمَاتَ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَمْ يَكُنْ أَبِي يُوصِي بِشَيْءٍ غَيْرِ صَحِيحٍ، أَحْمِلُ هٰذَا الْمَالَ إِلَى الْعِرَاقِ وَأَكْتَرِي دَاراً عَلَى الشَّطِّ وَلَا أُخْبِرُ أَحَداً بِشَيْءٍ، فَإِنْ وَضَحَ لِي شَيْءٌ كَوُضُوحِهِ أَيَّامَ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام أَنْفَذْتُهُ وَإِلَّا رَجَعْتُ بِهِ.

فَقَدِمْتُ الْعِرَاقَ وَاكْتَرَيْتُ دَاراً عَلَى الشَّطِّ وَبَقِيتُ أَيَّاماً، فَإِذَا أَنَا بِرَسُولٍ مَعَهُ رُقْعَةٌ فِيهَا: يَا مُحَمَّدُ، مَعَكَ كَذَا وَكَذَا فِي جَوْفِ كَذَا، حَتّىٰ قَصَّ عَلَيَّ جَمِيعَ مَا مَعِي مِمَّا عَلِمْتُهُ وَلَمْ أَعْلَمْهُ.

فَسَلَّمْتُ الْمَالَ إِلَى الرَّسُولِ وَبَقِيتُ أَيَّاماً لَا أَرْفَعُ لِي رَأْساً (۱) فَاغْتَمَمْتُ، فَخَرَجَ إِلَيَّ الْأَمْرُ: قَدْ أَقَمْنَاكَ مَقَامَ أَبِيكَ فَاحْمَدِ اللّٰهَ؛ (۲)

محمّد بن ابراهيم بن مهزيار می‌گويد: پس از درگذشت ابو محمّد عليه السلام [دربارهٔ جانشين آن حضرت] به شک افتادم. نزد پدرم مال هنگفتی گرد آمد، آن را بارِ كشتی كرد و بر آن سوار شد و من بدرقه‌اش كردم.

تب و درد شديدی پدرم را گرفت، گفت: ای فرزندم، مرا باز گردان، مرگم فرا رسيد، و گفت: در اين مال از خدا پروا كن، و به من [دربارهٔ آن اموال] وصيّت كرد و از دنيا رفت.

با خود گفتم: پدرم كسی نبود كه كوركورانه به من وصيّت كند، اين مال را به عراق می‌برم و خانه‌ای را در كنار شط كرايه می‌كنم و اَحَدی را به چيزی با خبر

---

۱. در «الإرشاد ۲: ۳۵۶» و نيز در «الخرائج ۱: ٤٦٣» و در «كشف الغمه ۲: ٤٥١» (و نيز در «بحار») آمده است: لا يُرْفَعُ لي رأسٌ ... .

۲. الهداية الكبرى: ۳٦۷ ـ ۳٦۸؛ بحار الأنوار ٥۱: ۳۱۰ ـ ۳۱۱، حديث ۳۱.

نمی‌سازم. اگر چیزی برایم روشن شد (مانند وضوح آن در ایّام ابو محمّد علیه السلام) مال را به او می‌سپارم، وگرنه آن را باز می‌گردانم.

به بغداد آمدم و کنار شط خانه‌ای کرایه کردم و روزهایی در آنجا ماندم، ناگهان فرستاده‌ای که رقعه‌ای به همراه داشت، نزدم آمد.

در آن رقعه نوشته شده بود: ای محمّد، همراه تو فلان و فلان مقدار مال در درون فلان کیسه است تا اینکه ریز و درشت آنچه را همراهم بود و به آنها آگاه بودم و نبودم، برایم بازگفته بود.

مال را به آن فرستاده سپردم و روزگاری ماندم، کسی به سراغم نیامد، اندوهگین شدم، این امر برایم بیرون آمد: تو را قائم مقامِ پدرت گماشتیم، خدا را سپاس‌گزار باش.

[یادآوری]

می‌گویم: در «الکافی» از علیّ بن محمّد، از محمد بن حَمَّوَیه سُوَیْداوی، از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار، مانند این حدیث (با اندکی اختلاف در لفظ) روایت است.[1]

حدیث (۶۶)

[حکایت ابو سُوره که امام زمان علیه السلام او را حوالت داد پیش ابو طاهر زُراری برود و برای نیازش پول بستاند]

الغیبة، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

شیخ طوسی رحمه الله می‌گوید: به من خبر داد جماعتی از ابو غالب، احمد بن

---

۱. الکافی ۱: ۵۱۸، حدیث ۵؛ الغیبة: ۲۸۱ ـ ۲۸۲.

محمّد زُراری، گفت: برایم حدیث کرد ابو عبدالله، محمّد بن زید بـن مـروان، گفت: برایم حدیث کرد ابو عیسی، محمّد بن علی جعفری و ابوالحسین محمّد بن علیّ بن رَقّام، گفتند: برای ما حدیث کرد ابو سُورَه.

ابو غالب می‌گوید: ابو سُورَه، یکی از مشایخ زیدیّه (که ذکر شده‌اند) بود، یکی از فرزندانش را دیدم.

ابو سُوره می‌گوید:

خَرَجْتُ إِلىٰ قَبرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أُرِيدُ يَوْمَ عَرَفَةَ، فَعَرَّفْتُ يَوْمَ عَرَفَةَ، فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ عِشَاءِ الآخِرَةِ صَلَّيْتُ وَقُمْتُ، فَابْتَدَأْتُ أَقْرَأُ مِنَ الْحَمْدِ.

وَإِذَا شَابٌّ حَسَنُ الْوَجْهِ عَلَيْهِ جُبَّةٌ سِيفِي،[1] فَابْتَدَأَ أَيْضاً مِنَ الْحَمْدِ، وَخَتَمَ قَبْلِي أَوْ خَتَمْتُ قَبْلَهُ.

فَلَمَّا كَانَ الْغَدَاةُ خَرَجْنَا جَمِيعاً مِنْ بَابِ الْحَائِرِ، فَلَمَّا صِرْنَا عَلىٰ شَاطِئِ الْفُرَاتِ قَالَ لِيَ الشَّابُّ: أَنْتَ تُرِيدُ الْكُوفَةَ فَامْضِ.

فَمَضَيْتُ طَرِيقَ الْفُرَاتِ وَأَخَذَ الشَّابُّ طَرِيقَ الْبَرِّ.

قَالَ أَبُو سُورَةَ: ثُمَّ أَسِفْتُ عَلىٰ فِرَاقِهِ، فَاتَّبَعْتُهُ، فَقَالَ لِي: تَعَالَ.

فَجِئْنَا جَمِيعاً إِلىٰ أَصْلِ حِصْنِ الْمُسَنَّاةِ فَنِمْنَا جَمِيعاً وَانْتَبَهْنَا، فَـإِذَا نَـحْنُ عَـلىٰ الْعَوْفى[2] عَلىٰ جَبَلِ الْخَنْدَقِ، فَقَالَ لِي: أَنْتَ مُضَيَّقٌ وَعَلَيْكَ عِيَالٌ فَامْضِ إِلىٰ أَبِي طَاهِرٍ الزُّرَارِيِّ، فَسَيَخْرُجُ إِلَيْكَ مِنْ مَنْزِلِهِ وَفِي يَدِهِ دَمُ الأُضْحِيَّةِ، فَقُلْ لَهُ شَابٌّ مِنْ

---

۱. در متن مؤلف رحمه الله (و نیز در نسخه شاگرد) این واژه، خوانا نمی‌باشد، می‌توان آن را «سبعی» یا «سبقی» خواند، لیکن در «بحار» واژهٔ «مُسَيِّفی» و در «مدینة المعاجز ۸: ۱۵۰» واژهٔ «سیفیّه» و در «الثاقب» واژهٔ «سنیّه» ضبط است.

۲. در شماری از منابع «الغَريّ» ضبط است.

صِفَتِهِ كَذَا يَقُولُ لَكَ: صُرَّةٌ فِيهَا عِشْرُونَ دِينَاراً جَاءَكَ بِهَا بَعْضُ إِخْوَانِكَ، فَخُذْهَا مِنْهُ.

قَالَ أَبُو سُورَةَ: فَصِرْتُ إِلىٰ أَبِي طَاهِرِ الزُّرَارِيِّ -كَمَا قَالَ الشَّابُّ - وَوَصَفْتُهُ،[١] فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَرَأَيْتُهُ فَدَخَلَ وَأَخْرَجَ إِلَيَّ الصُّرَّةَ الدَّنَانِيرَ، فَدَفَعَهَا إِلَيَّ وَانْصَرَفْتُ؛[٢]

ابو سُورَه می‌گوید: سوی قبر حسین علیه السلام بیرون آمدم، می‌خواستم روز عرفه در آنجا باشم. عرفه را نزد قبر آن حضرت ماندم، چون وقت عشای پسین رسید، نماز گزاردم، ایستادم و خواندنِ سورهٔ حمد را آغازیدم.

ناگاه جوان خوب‌رویی را دیدم که قبای سیفی به تن داشت و او نیز شروع به قرائتِ سورهٔ حمد کرد و پیش از من سوره را به پایان رساند یا من پیش از او آن را ختم کردم.

صبح روز بعد، هر دو با هم از باب حائر بیرون آمدیم، چون به کنار فرات رسیدیم، آن جوان گفت: قصد کوفه را داری، برو.

من راه فرات را در پیش گرفتم و آن جوان راه بیابان را برگزید.

ابو سوره می‌گوید: سپس حیفم آمد از او جدا شوم، در پی او رفتم، گفت: بیا. با هم به اصل «حصن مُسَنّاة»[٣] رسیدیم و خوابیدیم. چون بیدار شدیم بر

---

۱. در «الغیبة» و «بحار» ضبط بدین‌گونه است: وَوَصَفْتُه لَه ... .

۲. الغیبة: ۲۹۹ ـ ۳۰۰؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۱۸ ـ ۳۱۹، حدیث ٤١.

۳. مُسنّاة به معنای سیل بند (و با مسامحه «سد») است، در شماری از منابع، آن را نام مکانی دانسته‌اند. در معانی دیگری نیز به کار رفته است.

عَوْفی بر «جبل الخندق»[1] بودیم، وی به من گفت: تو تنگدستی و عـیال وار، پیش ابو طاهر زُراری برو، وی در حالی که دستش آغشته به خون قربانی است از منزلش بیرون می‌آید، به او بگو: جوانی با این ویژگی به تو پیام رساند که کیسه‌ای که ۲۰ دینار دارد و یکی از برادرانت آن را آورد [بده] و آن را از وی بگیر.

ابو سُوره می‌گوید: چنان که آن جوان گفت، پیش ابو طاهر زُراری رفتم و وصفش را بیان کردم، وی خدا را سپاس گفت و او را دیدم که به خانه رفت و کیسهٔ دینارها را آورد و به من سپرد و من بازگشتم.

حديث (۶۷)

[انعكاس اشكال ابو الحسين اَسَدى در توقيع امام عليه السلام]

كمال الدين، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو جعفر، محمّد بن محمّد خُزاعی رضی الله عنه گفت: برای ما حدیث کرد ابو علی بن ابی الحسین اَسَدی از پدرش، گفت:

وَرَدَ عَلَيَّ تَوْقِيعٌ مِنَ الشَّيْخِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْعَمْرِيِّ ـ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ ـ ابْتِدَاءً لَمْ يَتَقَدَّمْهُ سُؤَالٌ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ عَلىٰ مَنِ اسْتَحَلَّ مِنْ مَالِنَا دِرْهَماً.

قَالَ أَبُو الْحُسَيْنِ الأَسَدِيُّ رضی الله عنه: فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّ ذٰلِكَ فِيمَنِ اسْتَحَلَّ مِنْ مَالِ النَّاحِيَةِ دِرْهَماً دُونَ مَنْ أَكَلَ مِنْهُ غَيْرَ مُسْتَحِلٍّ لَهُ.

---

۱. محقق کتاب «فضل الكوفة ومساجدها» در شرح این واژه می‌نگارد: مقصود از خندق (براساس نام‌گذاری متداول کنونی) «کری سعده» است که همان خندق شاپور قدیم می‌باشد و این مکان نزدیک مسجد سهله است (فضل الكوفة ومساجدها: ٤۲، پی‌نوشت ۱).

وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: إنَّ ذٰلِكَ فِي جَمِيعِ مَنِ اسْتَحَلَّ مُحَرَّماً، فَأَيُّ فَضْلٍ فِـي ذٰلِكَ لِلْحُجَّةِ عليه‌السلام عَلىٰ غَيْرِهِ؟

قال: فَوَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بالْحَقِّ بَشِيراً، لَـقَدْ نَـظَرْتُ بَـعْدَ ذٰلِكَ فِـي التَّـوْقِيعِ فَوَجَدْتُهُ قَدِ انْقَلَبَ إلىٰ مَا وَقَعَ فِي نَفْسِي:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ عَلىٰ مَنْ أَكَلَ مِنْ مَالِنَا دِرْهَماً حَرَاماً.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْخُزَاعِيُّ رحمه‌الله: أَخْرَجَ إلَيْنَا أَبُو عَلِيِّ بْنِ أَبِي الْحُسَيْنِ الأَسَدِيُّ هٰذَا التَّوْقِيعَ حَتّىٰ نَظَرْنَا فِيهِ وَقَرَأْنَاهُ؛ (١)

ابو الحسين اَسَدی می‌گوید: از شیخ ابو جعفر، محمّد بن عثمان عَمْری (خدا روحش را پاکیزه سازد) توقیعی بر من (بی آنکه سؤالی را بفرستم) وارد شد:

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان، لعنتِ خدا و ملائکه و مردم (همه‌شان) بر کسی باد که از مال ما درهمی را بر خود حلال سازد [و مصرف کند].

ابو الحسین اَسَدی رضی‌الله‌عنه می‌گوید: به دلم افتاد که این لعنت در حقّ کسی است که از مالِ ناحیهٔ مقدّسه، درهمی را حلال بداند، نه اینکه بی آنکه آن را حلال شمارد، از آن بخورد.

و با خود گفتم: این لعن در حقّ جمیع کسانی است که حرامی را حلال بدانند، برای حضرت حجّت عليه‌السلام چه فضلی بر دیگران است؟

---

١. کمال الدین ٢: ٥٢٢، حدیث ٥١؛ بحار الأنوار ٥٣: ١٨٣ ـ ١٨٤، حدیث ١٢.

می‌گويد: سوگند به خدايی که محمّد را به حق بشارت دهنده فرستاد، بعد از آن در آن توقيع نگريستم، ديدم آنچه را به دلم افتاد، در آن انعکاس يافت:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، لعنت خدا و فرشتگان و مردم (همه‌شان) بر کسی باشد که از مال ما درهمی را به حرام بخورد.

ابو جعفر، محمّد بن محمّد خُزاعی رحمه‌الله می‌گويد: ابو علیّ بن اَبی الحسين اَسدی اين توقيع را برای ما بيرون آورد، در آن نگاه کرديم و آن را خوانديم.

حديث (۶۸)

[ماجرای گذاردن حجر الأسود به دست امام زمان عليه‌السلام و خبر غيبی آن حضرت به فرستادهٔ جعفر بن محمدِ بن قولويه]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه‌الله.

از ابوالقاسم، جعفر بن محمّد بن قولويه روايت است که گفت:

لَمَّا وَصَلْتُ بَغْدَادَ فِي سَنَةِ سَبْعٍ وَثَلَاثِينَ[۱] لِلْحَجِّ، وَهِيَ السَّنَةُ الَّتِي رَدَّ الْقَرَامِطَةُ فِيهَا الْحَجَرَ إِلىٰ مَكَانِهِ مِنَ الْبَيْتِ.

كَانَ أَكْبَرُ هَمِّي مَنْ يَنْصِبُ الْحَجَرَ؛[۲] لأَنَّهُ مَضىٰ فِي أَثْنَاءِ الْكُتُبِ قِصَّةُ أَخْذِهِ وَأَنَّهُ يَنْصِبُهُ فِي مَكَانِهِ الْحُجَّةُ فِي الزَّمَانِ، كَمَا فِي زَمَانِ الْحَجَّاجِ وَضَعَهُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عليه‌السلام فِي مَكَانِهِ وَاسْتَقَرَّ.

فَاعْتَلَلْتُ عِلَّةً صَعْبَةً خِفْتُ مِنْهَا عَلىٰ نَفْسِي، وَلَمْ يَتَهَيَّأْ لِي مَا قَصَدْتُهُ، فَاسْتَنَبْتُ

۱. در «الخرائج» و «مدينة المعاجز»، «فی سنة تِسْع وثلاثينَ وَثَلَاثِمائَة» ضبط است.

۲. در «بحار ۵۲: ۵۹» (به نقل از «الخرائج») همين‌گونه ضبط است، ليکن در «الخرائج» و نيز در «بحار ۹۶: ۲۲۶» (به نقل از الخرائج) آمده است: کان أکبرُ هَمِّی الظَّفر بِمَن يَنْصِبُ الحَجَرَ...

الْمَعْرُوف بِابْنِ هِشَام وَأَعْطَيْتُهُ رُقْعَةً مَخْتُومَةً أَسْأَلُ فِيهَا عَنْ مُدَّةِ عُمُرِي، وَهَلْ تَكُونُ الْمَوْتَةُ [١] فِي هٰذِهِ الْعِلَّةِ أَمْ لَا؟

وَقُلْتُ: هَمِّي إِيصَالُ هٰذِهِ الرُّقْعَةِ إِلىٰ وَاضِعِ الْحَجرِ فِي مَكَانِهِ وَأَخْذُ جَوابِهِ، وَإِنَّمَا أَنْدُبُكَ لِهٰذَا.

قَالَ، فَقَالَ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ هِشَامٍ: لَمَّا حَصَلْتُ بِمَكَّةَ وَعُزِمَ عَلىٰ إِعَادَةِ الْحَجَرِ بَذَلْتُ لِسَدَنَةِ الْبَيْتِ جُمْلَةً تَمَكَّنْتُ مَعَهَا مِنَ الْكَوْنِ بِحَيْثُ أَرىٰ وَاضِعَ الْحَجَرِ فِي مَكَانِه.

فَأَقَمْتُ مَعِي مِنْهُمْ مَنْ يَمْنَعُ عَنِّي ازْدِحَامَ النَّاسِ.

فَكُلَّمَا عَمَدَ إِنْسَانٌ لِوَضْعِهِ اضْطَرَبَ وَلَمْ يَسْتَقِمْ، فَأَقْبَلَ غُلَامٌ أَسْمَرُ اللَّوْنِ حَسَنُ الْوَجْهِ فَتَنَاوَلَهُ وَوَضَعَهُ فِي مَكَانِهِ، فَاسْتَقَامَ كَأَنَّهُ لَمْ يَزُلْ عَنْهُ، وَعَلَتْ لِذٰلِكَ الْأَصْوَاتُ.

فَانْصَرَفَ خَارِجاً مِنَ الْبَابِ، فَنَهَضْتُ مِنْ مَكَانِي أَتْبَعُهُ وَأَدْفَعُ النَّاسَ عَنِّي يَمِيناً وَشِمَالاً حَتّىٰ ظُنَّ بِيَ الاخْتِلَاطُ فِي الْعَقْلِ، وَالنَّاسُ يَفْرِجُونَ لِي وَعَيْنِي لَا تُفَارِقُهُ حَتَّى انْقَطَعَ عَنِ النَّاسِ.

فَكُنْتُ أُسْرِعُ الْمَشْيَ خَلْفَهُ وَهُوَ يَمْشِي عَلىٰ تُؤَدَةٍ وَلَا أُدْرِكُهُ، فَلَمَّا حَصَلَ بِحَيْثُ لَا أَحَدٌ يَرَاهُ غَيْرِي وَقَفَ وَالْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ: هَاتِ مَا مَعَكَ.

فَنَاوَلْتُهُ الرُّقْعَةَ، فَقَالَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهَا: قُلْ لَهُ: لَا خَوْفَ عَلَيْكَ فِي هٰذِهِ الْعِلَّةِ وَيَكُونُ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ بَعْدَ ثَلَاثِينَ سَنَةً.

قَالَ: فَوَقَعَ عَلَيَّ الدَّمْعُ حَتّىٰ لَمْ أُطِقْ حَرَاكاً وَتَرَكَنِي وَانْصَرَفَ.

---

١. در «الخرائج» ونيز در «كشف الغمه ٢: ٥٠٢» واژهٔ «المَنِيَّة» ضبط است.

قَالَ أَبُو الْقَاسِمِ: فَحَضَرَ فَأَعْلَمَنِي بِهٰذِهِ الْجُمْلَةِ.

فَلَمَّا كَانَ سَنَةُ سَبْعٍ وَسِتِّينَ اعْتَلَّ أَبُو الْقَاسِمِ وَأَخَذَ يَنْظُرُ فِي أَمْرِهِ وَتَحْصِيلِ جَهَازِهِ إِلىٰ قَبْرِهِ فَكَتَبَ وَصِيَّتَهُ وَاسْتَعْمَلَ الْجِدَّ فِي ذٰلِكَ.

فَقِيلَ لَهُ: مَا هٰذَا الْخَوْفُ؟ وَنَرْجُو أَنْ يَتَفَضَّلَ اللّٰهُ بِالسَّلَامَةِ، فَمَا عَلَيْكَ بِمَخُوفَةٍ. (۱)

فَقَالَ: هٰذِهِ السَّنَةُ الَّتِي خُوِّفْتُ فِيهَا.

فَمَاتَ فِي عِلَّتِهِ وَمَضىٰ؛ (۲)

جعفر بن محمّد بن قولويه می‌گوید: چون در سال ۳۷ [یعنی سال ۳۳۷ هجری] به بغداد رسیدم و آن سال، سالی بود که قرامطه حجر الأسود را به جای خودش (در کعبه) برگرداندند. (۳)

بزرگ‌ترین دغدغه و بیشترین همّت و تلاشم این بود که ببینم چه کسی حَجَر را در جایش نصب می‌کند؛ زیرا در لابلای کتاب‌ها، قصّهٔ اَخذ حجر وجود داشت و اینکه حجّت در هر زمان آن را در مکانش می‌نهد. چنان که در زمان حَجّاج، زین العابدین علیه السلام آن را در مکانش نهاد و جا گرفت.

بیماری سختی گرفتم که از آن بر جانم ترسیدم و انجامِ کاری را که در سر داشتم برایم فراهم نیامد. شخصی را که به ابن هشام معروف بود، نایب گرفتم

---

۱. در «الخرائج» و در «کشف الغمة ۲: ۵۰۲» واژه «مخوفة» ضبط است.

۲. الخرائج والجرائح ۱: ۴۷۵ ـ ۴۷۸، حدیث ۱۸؛ بحار الأنوار ۵۲: ۵۸ ـ ۵۹، حدیث ۴۱.

۳. برخی خاطرنشان ساخته‌اند که قرامطه (فرقه‌ای از اسماعیلیان) در سال ۳۱۷ حجر الأسود را درآوردند و پس از آنکه ۲۲ سال نزدشان ماند، در سال ۳۳۹ آن را به جای خویش بازگرداندند. این سخن با ضبط بعضی از نسخه‌ها ساز می‌افتد که در آنها سال ورود جعفر بن محمد بن قولویه ـ به بغداد ـ ۳۳۹ ضبط است که همان سال بازگرداندنِ حجر الأسود می‌باشد.

و نامه‌ای سر به مهر به او دادم، در آن نامه از مدّت عمرم پرسیدم که در همین بیماری می‌میرم یا نه؟

به ابن هشام گفتم: هَمّ و غمّ من رساندنِ این نامه به دست کسی است که حَجَر را در جایش می‌گذارد و گرفتنِ جواب از اوست، تو را برای این کار خواستم.

ابن هشام می‌گوید: چون به مکّه رسیدم و عزم جزم شد که حجر به جای خودش برگردد، به پرده‌داران کعبه مالی را بخشیدم و با آن توانستم در جایی باشم که گذارندهٔ حجر را در مکانش بنگرم.

شماری از آنها در کنارم ایستادند و مردم را از ازدحام جلو من باز می‌داشتند.

هر انسانی که می‌خواست حَجَر را در جایش نهد، حجر می‌جنبید و پایدار نمی‌ماند. جوان سبزهٔ زیبارویی پیش آمد، حجر را به دست گرفت و در مکانش نهاد، حجر در جایش قرار گرفت و نیفتاد و مردم فریاد سر دادند.

آن جوان بازگشت و از در بیرون رفت. از جای برخاستم و او را دنبال کردم و مردم را از راست و چپ چنان پس می‌زدم که گمان بردند دیوانه‌ام و مردم برایم راه باز می‌کردند و چشم از آن جوان برنمی‌داشتم تا اینکه از مردم جدا شد.

وی به آرامی راه می‌رفت و من می‌دویدم و به او نمی‌رسیدم. چون به جایی راه یافت که هیچ کس جز من او را نمی‌دید، ایستاد و رو به من کرد و فرمود: آنچه را به همراه داری، بده.

آن رقعه را به وی دادم و او بی‌آنکه در آن بنگرد، فرمود: به وی بگو در این بیماری، بیم و باکی بر تو نیست، مرگ حتمی سی‌سال بعد می‌باشد.

می‌گوید: چنان از نفس افتادم که نتوانستم حرکت کنم، وی مرا رها کرد و رفت.

ابوالقاسم می‌گوید: وی نزدم حضور یافت و مرا به این جمله آگاه ساخت.

چون سال ٦٧ [یعنی سال ٣٦٧ هجری] شد، ابوالقاسم بیمار شد، با جدّیت به سامان کار و امور کفن و دفن خویش پرداخت و وصیّت خود را نوشت.

به وی گفتند: این همه ترس برای چیست؟ امید داریم خدا سلامت را بر تو تفضّل کند، بیمی بر تو نرود.

گفت: این سال، سالی است که در آن [از مرگ] بیم داده شدم.

وی در همان بیماری درگذشت و به دیار باقی شتافت.

حدیث (۶۹)

[حکایت شرف یابی گروهی از اهل قم و کوهستان به محضر امام قائم علیه السلام و ادّعای امامتِ جعفر، برادر امام عسکری علیه السلام]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابوالعبّاس، احمد بن حسین بن عبدالله بن محمّد بن مهران الآبی عروضی رضی الله عنه در «مرو»، گفت: برای ما حدیث کرد ابو الحسین، زید بن عبدالله بغدادی، گفت: برای ما حدیث کرد ابوالحسن، علیّ بن سنان موصلی، گفت: برایم حدیث کرد پدرم، گفت:

لَمَّا قُبِضَ سَيِّدُنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيُّ عليه السلام، وَفَدَ مِنْ قُمَّ وَالْجِبَالِ وُفُودٌ بِالأَمْوَالِ الَّتِي كَانَتْ تُحْمَلُ عَلَى الرَّسْمِ وَلَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ خَبَرُ وَفَاتِهِ عليه السلام.

فَلَمَّا أَنْ وَصَلُوا إِلىٰ سُرَّ مَنْ رَأىٰ سَأَلُوا عَنْ سَيِّدِنَا الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليهما السلام، فَقِيلَ لَهُمْ إِنَّهُ قَدْ فُقِدَ.

فَقَالُوا: فَمَنْ وَارِثُهُ؟

قَالُوا: أَخُوهُ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ.

فَسَأَلُوا عَنْهُ، فَقِيلَ لَهُمْ: إِنَّهُ قَدْ خَرَجَ مُتَنَزِّهاً وَرَكِبَ زَوْرَقاً فِي الدِّجْلَةِ يَشْرَبُ وَمَعَهُ الْمُغَنُّونَ.

قَالَ: فَتَشَاوَرَ الْقَوْمُ وَقَالُوا: لَيْسَتْ هٰذِهِ صِفَاتِ الإِمَامِ! وَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: امْضُوا بِنَا لِنَرُدَّ هٰذِهِ الأَمْوَالَ عَلىٰ أَصْحَابِهَا.

فَقَالَ أَبُو الْعَبَّاسِ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْحِمْيَرِيُّ الْقُمِّيُّ: قِفُوا بِنَا حَتّىٰ يَنْصَرِفَ هٰذَا الرَّجُلُ وَنَخْتَبِرَ أَمْرَهُ عَلَى الصِّحَّةِ.

قَالَ: فَلَمَّا انْصَرَفَ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ وَقَالُوا: يَا سَيِّدَنَا نَحْنُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ قُمَّ وَمَعَنَا جَمَاعَةٌ مِنَ الشِّيعَةِ وَغَيْرِهَا، وَكُنَّا نَحْمِلُ إِلىٰ سَيِّدِنَا أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام الأَمْوَالَ.

فَقَالَ: وَأَيْنَ هِيَ؟

قَالُوا: مَعَنَا.

قَالَ: احْمِلُوهَا إِلَيَّ.

قَالُوا: إِنَّ لِهٰذِهِ الأَمْوَالِ خَبَراً طَرِيفاً.

فَقَالَ: مَا هُوَ؟

قَالُوا: إِنَّ هٰذِهِ الأَمْوَالَ تُجْمَعُ وَيَكُونُ فِيهَا مِنْ عَامَّةِ الشِّيعَةِ الدِّينَارُ وَالدِّينَارَانِ، ثُمَّ يَجْعَلُونَهَا فِي كِيسٍ وَيَخْتِمُونَ عَلَيْهَا.

وَكُنَّا إِذَا وَرَدْنَا بِالْمَالِ، قَالَ سَيِّدُنَا أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام: جُمْلَةُ الْمَالِ كَذَا وَكَذَا دِينَاراً مِنْ فُلَانٍ كَذَا، وَمِنْ فُلَانٍ كَذَا، حَتّىٰ يَأْتِي عَلىٰ أَسْمَاءِ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَيَقُولُ مَا عَلَى الْخَوَاتِيمِ مِنْ نَقْشٍ.

فَقَالَ جَعْفَرٌ: كَذَبْتُمْ، تَقُولُونَ عَلىٰ أَخِي مَا لَمْ يَفْعَلْهُ، هٰذَا عِلْمُ الْغَيْبِ.

قَالَ: فَلَمَّا سَمِعَ الْقَوْمُ كَلَامَ جَعْفَرٍ جَعَلَ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلىٰ بَعْضٍ.

فَقَالَ لَهُمْ: احْمِلُوا هٰذَا الْمَالَ إِلَيَّ.

فَقَالُوا: إِنَّا قَوْمٌ مُسْتَأْجَرُونَ وُكَلَاءُ لأَرْبَابِ الْمَالِ، وَلَا نُسَلِّمُ الْمَالَ إِلَّا بِالْعَلَامَاتِ الَّتِي كُنَّا نَعْرِفُهَا مِنْ سَيِّدِنَا أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، فَإِنْ كُنْتَ الإِمَامَ فَبَرْهِنْ لَنَا وَإِلَّا رَدَدْنَاهَا إِلىٰ أَصْحَابِهَا يَرَوْنَ فِيهَا رَأْيَهُمْ.

قَالَ: فَدَخَلَ جَعْفَرٌ عَلَى الْخَلِيفَةِ ـ وَكَانَ بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ ـ فَاسْتَعْدىٰ عَلَيْهِمْ.

فَلَمَّا حَضَرُوا، قَالَ الْخَلِيفَةُ: احْمِلُوا هٰذَا الْمَالَ إِلىٰ جَعْفَرٍ.

قَالُوا: أَصْلَحَ اللّٰهُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنَّا قَوْمٌ مُسْتَأْجَرُونَ وُكَلَاءُ لأَرْبَابِ هٰذِهِ الأَمْوَالِ وَهِيَ لِجَمَاعَةٍ أَمَرُونَا أَنْ لَا نُسَلِّمَهَا إِلَّا بِعَلَامَةٍ وَدَلَالَةٍ، وَقَدْ جَرَتْ بِهٰذِهِ الْعَادَةُ مَعَ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام.

قَالَ الْخَلِيفَةُ: وَمَا الدَّلَالَةُ الَّتِي لأَبِي مُحَمَّدٍ؟

قَالَ الْقَوْمُ: كَانَ يَصِفُ الدَّنَانِيرَ وَأَصْحَابَهَا وَالأَمْوَالَ وَكَمْ هِيَ، فَإِذَا فَعَلَ ذٰلِكَ سَلَّمْنَاهَا إِلَيْهِ.

وَقَدْ وَفَدْنَا عَلَيْهِ مِرَاراً فَكَانَتْ هٰذِهِ عَلَامَتَنَا مِنْهُ وَدَلَالَتَنَا وَقَدْ مَاتَ، فَإِنْ يَكُنْ هٰذَا الرَّجُلُ صَاحِبَ هٰذَا الأَمْرِ فَلْيُقِمْ لَنَا مَا كَانَ يُقِيمُ لَنَا أَخُوهُ وَإِلَّا رَدَدْنَاهَا إِلىٰ أَصْحَابِهَا.

فَقَالَ جَعْفَرٌ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ هٰؤُلَاءِ قَوْمٌ كَذَّابُونَ يَكْذِبُونَ عَلىٰ أَخِي، وَهٰذَا عِلْمُ الْغَيْبِ.

فَقَالَ الْخَلِيفَةُ: الْقَوْمُ رُسُلٌ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.

قَالَ: فَبُهِتَ جَعْفَرٌ وَلَمْ يُحِرْ جَوَاباً.

فَقَالَ الْقَوْمُ: يَتَطَوَّلُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ بِإِخْرَاجِ أَمْرِهِ إِلىٰ مَن يُبَدْرِقُنَا حَتّىٰ نَخْرُجَ مِنْ هٰذِهِ الْبَلْدَةِ.

قَالَ: فَأَمَرَ لَهُمْ بِنَقِيبٍ فَأَخْرَجَهُمْ مِنْهَا.

فَلَمَّا أَنْ خَرَجُوا مِنْهَا [۱] خَرَجَ عَلَيْهِمْ غُلَامٌ أَحْسَنُ النَّاسِ وَجْهاً كَأَنَّهُ خَادِمٌ، فَنَادىٰ: يَا فُلَانَ بْنَ فُلَانٍ، وَيَا فُلَانَ بْنَ فُلَانٍ، أَجِيبُوا مَوْلَاكُمْ.

قَالَ، فَقَالُوا لَهُ: أَنْتَ مَوْلَانَا؟

قَالَ: مَعَاذَ اللَّهِ، أَنَا عَبْدُ مَوْلَاكُمْ، فَسِيرُوا إِلَيْهِ.

قَالُوا: فَسِرْنَا مَعَهُ حَتّىٰ دَخَلْنَا دَارَ مَوْلَانَا الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، فَإِذَا وَلَدُهُ الْقَائِمُ عليه السلام قَاعِدٌ عَلىٰ سَرِيرٍ كَأَنَّهُ فِلْقَةُ الْقَمَرِ، عَلَيْهِ ثِيَابٌ خُضْرٌ.

فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيْنَا السَّلَامَ، ثُمَّ قَالَ: جُمْلَةُ الْمَالِ كَذَا وَكَذَا دِينَاراً، حَمَلَ فُلَانٌ كَذَا، وَفُلَانٌ كَذَا، وَلَمْ يَزَلْ يَصِفُ حَتّىٰ وَصَفَ الْجَمِيعَ.

ثُمَّ وَصَفَ ثِيَابَنَا وَرِحَالَنَا وَمَا كَانَ مَعَنَا مِنَ الدَّوَابِّ.

فَخَرَرْنَا سُجَّداً لِلَّهِ عزّ وجلّ شُكْراً لِمَا عَرَّفَنَا، وَقَبَّلْنَا الْأَرْضَ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ سَأَلْنَاهُ عَمَّا أَرَدْنَا، فَأَجَابَ.

فَحَمَلْنَا إِلَيْهِ الْأَمْوَالَ، وَأَمَرَنَا الْقَائِمُ عليه السلام أَنْ لَا نَحْمِلَ إِلىٰ سُرَّ مَنْ رَأىٰ بَعْدَهَا شَيْئاً مِنَ الْمَالِ، فَإِنَّهُ يَنْصِبُ لَنَا بِبَغْدَادَ رَجُلاً تُحْمَلُ [۲] إِلَيْهِ الْأَمْوَالُ وَتُخْرَجُ مِنْ عِنْدِهِ التَّوْقِيعَاتُ.

---

۱. در «كمال الدين» و در «الثاقب: ٦١٠» و در «مدينة المعاجز ٨: ١٨٧» و «بحار» ضبط بدين‌گونه است: ... مِنَ البَلَد ... .

۲. در بيشتر مآخذ، اين واژه «نَحْمِلُ ...» ثبت است، دست‌خط مؤلف رحمه الله با ضبط «السلطان المُفرَّج: ٦٧» هماهنگ است. در «كمال الدين» واژه «يحمل» ضبط است.

قَالَ: فَانْصَرَفْنَا مِنْ عِنْدِهِ، وَدَفَعَ إِلىٰ أَبِي الْعَبَّاسِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ الْقُمِّيِّ الْحِمْيَرِيِّ شَيْئاً مِنَ الْحَنُوطِ وَالْكَفَنِ وَقَالَ لَهُ: أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَكَ فِي نَفْسِكَ.

قَالَ: فَمَا بَلَغَ أَبُو الْعَبَّاسِ عَقَبَةَ هَمَدَانَ حَتّىٰ تُوُفِّيَ رحمه الله.

وَكَانَ بَعْدَ ذٰلِكَ تُحْمَلُ الأَمْوَالُ إِلىٰ بَغْدَادَ إِلَى النُّوَّابِ الْمَنْصُوبِينَ بِهَا [1] وَيَخْرُجُ مِنْ عِنْدِهِمُ التَّوْقِيعَاتُ؛ [2]

سِنان موصلی می‌گوید: چون مولایمان امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت، نمایندگانی از قم و کوهستان با اموالی که به طور مرسوم برای آن حضرت آورده می‌شد، آمدند و از وفات امام علیه السلام خبر نداشتند.

هنگامی که به سامرا رسیدند، جویای سرور ما، حسن بن علی علیه السلام شدند، به آنان گفته شد که آن حضرت رحلت فرمود.

پرسیدند: وارث او کیست؟

گفتند: برادرش جعفر بن علی.

آنان سراغ وی را گرفتند، به ایشان گفته شد: وی به تفریح رفته است، زورقی (قایقی) را در دجله سوار است، نوازندگان می‌نوازند و او عیش و نوش می‌کند.

می‌گوید: آن قوم به مشورت با هم پرداختند و گفتند: صفات امام بدین گونه نیست، بعضی از آنها به بعض دیگر گفتند: برویم و این اموال را به صاحبانشان بازگردانیم.

---

۱. در بعضی از مآخذ، واژهٔ «بها» نیامده است.
۲. کمال الدین ۲: ۴۷۶ ـ ۴۷۹، حدیث ۲۶؛ بحار الأنوار ۵۲: ۴۷ ـ ۴۹، حدیث ۳۴.

ابوالعبّاس محمّد بن جعفر حِمْیَری قمّی گفت: بایستید تا این مرد بـرگردد و راست و دروغ ادّعای وی را بیازماییم.

می‌گوید: چون جعفر بازگشت، بر وی درآمدند و سلام کردند و گفتند: ای آقای ما، ما قومی از اهل قم می‌باشیم و جماعتی از شیعه و کسان دیگر همراه ماست، سوی سیّدمان، ابو محمّد (حسن بن علی علیه‌السلام) اموالی را آورده‌ایم.

جعفر پرسید: آن اموال کجاست؟

گفتند: همراه ما می‌باشد.

جعفر گفت: آنها را پیش من بیاورید.

گفتند: این اَموال ماجرای طُرفه‌ای دارد!

جعفر پرسید: چه ماجرایی؟

گفتند: این اموال به عموم شیعیان مربوط است، از یک دینار و دو دینار گرد آمده‌اند، آنان آنها را در کیسه‌ای می‌نهند و بر آن مُهر می‌زنند.

ما هرگاه با این اموال بر ابو محمّد علیه‌السلام وارد می‌شدیم ما را به همهٔ اموال خبر می‌داد، یکایک اسامی صاحب امـوال را و نـقش خـاتم آنـها را مـی‌شناخت و می‌فرمود که فلان مقدار دینار از فلانی، و فلان مقدار از فلان شخص است تا اینکه همه را نام می‌برد.

جعفر گفت: دروغ می‌گویید! چیزهایی را بر برادرم می‌بندید که وی انـجام نمی‌داد! این کار، علم غیب است!

چون آن قوم سخن جعفر را شنیدند، به همدیگر نگاه می‌کردند.

جعفر گفت: این مال را پیش من انتقال دهید.

گفتند: ما مستأجران و وكيلانِ صاحبان اين اموالیم، آنها را جز با نشانه‌هایی که از سرورمان ابو محمّد عليه السلام سراغ داريم، نمی‌سپاريم، اگر تو امامی، برايمان برهان بياور وگرنه اموال را به صاحبانشان برمی‌گردانيم تا در آنها به رأی خويش بنگرند.

می‌گويد: جعفر بر خليفه (كه در سامرا بود) وارد شد و عليه آنها شكايت كرد.

چون آنان [نزد خليفه] حضور يافتند، خليفه گفت: اين مال را به جعفر بدهيد.

گفتند: خدا امير مؤمنان را بسامان دارد! ما مستأجر و وكيل صاحبان اين اموالیم، اين اموال، به جماعتی تعلق دارد، به ما امر كرده‌اند كه آن را جز با علامت و دلالت، [به شخصی] ندهيم، عادت ما با ابو محمّد عليه السلام همين شيوه بود.

خليفه پرسيد: برای ابو محمّد، چه نشانه‌ای بود؟

گفتند: دينارها و اصحاب آنها را توصيف می‌كرد و اموال و مقدار آنها را بيان می‌داشت، وقتی اين كار را انجام می‌داد، اموال را به او می‌سپرديم.

بارها بر وی وارد شديم، علامت و دلالت ما از آن حضرت همين بود (وی درگذشت) اگر اين شخص صاحب اين امر است، آنچه را برادرش برای ما اقامه می‌كرد، اقامه كند وگرنه اموال را به صاحبانشان بازمی‌گردانيم.

جعفر گفت: ای امير مؤمنان، اين قوم بر برادرم دروغ می‌بندند، اين [كه اينها می‌گويند] علم غيب است!

خليفه گفت: اين قوم، رسولان‌اند و «وظيفهٔ رسول ابلاغِ روشن پيام است».

می‌گويد: جعفر مبهوت شد و جوابی نداد.

آن قوم گفتند: ای امیر مؤمنان، منّت گذار و به شرطه‌ها امر کن ما را بدرقه کنند تا از این شهر بیرون رویم.

می‌گوید: خلیفه به نقیبی فرمان داد و او آنها را تا بیرون شهر بُرد.

چون از شهر بیرون آمدند، غلامی زیباروی (که گویا خادم بود) بر آنها وارد شد و ندا داد: ای فلان بن فلان! و ای فلانی فرزند فلانی، مولایتان را اجابت کنید!

آنان پرسیدند: مولای ما تویی؟

گفت: پناه بر خدا! من عبد مولای شمایم، سوی او حرکت کنید.

گفتند: همراه وی به راه افتادیم تا اینکه به خانهٔ مولایمان حسن بن علی علیه‌السلام وارد شدیم، ناگهان دیدیم فرزندش قائم علیه‌السلام مانند پارهٔ ماه بر تخت نشسته است و جامه‌ای سبز بر تن دارد.

بر آن حضرت سلام کردیم، جواب سلام ما را داد، سپس فرمود: همهٔ اموال فلان مقدار دینار است، فلانی این مقدار و فلان شخص فلان مقدار فرستاد و پیوسته نام بُرد تا اینکه همه را توصیف کرد.

پس از آن، وصف جامه‌ها و بار و بنه‌ها و چهارپایانی را که همراه ما بود بیان داشت.

به خاطر این معرفت، سجدهٔ شکر گزاردیم و زمین پیش روی آن حضرت را بوسیدیم، سپس آنچه را می‌خواستیم پرسیدیم و آن حضرت جواب داد.

اموال را پیش او بردیم و قائم علیه‌السلام دستور داد که بعد از آن، مالی را به سامرا نیاوریم؛ چراکه وی در بغداد شخصی را می‌گمارد که اموال به او انتقال یابد و از نزدش توقیعات بیرون آید.

می‌گوید: از نزد آن حضرت بازگشتیم. امام عليه السلام به ابو العبّاس، محمّد بن جعفر قمی، مقداری حنوط و کفن داد و به او گفت: خدا اجر و پاداش تو را در غم مرگ خودت بزرگ گرداند.

می‌گوید: چون ابو العبّاس رحمه الله به گردنهٔ همدان رسید، درگذشت.

بعد از آن، اموال به بغداد، سوی نایبانی که در این شهر منصوب می‌شدند، فرستاده می‌شد و از نزد آنها توقیعات بیرون می‌آمد.

حدیث (۷۰)

[معارفی که حسین بن روح به نقل از حضرت حجّت عليه السلام بیان داشت]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رضي الله عنه گفت:

كُنْتُ عِنْدَ الشَّيْخِ أَبِي الْقَاسِمِ الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحٍ - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ - في جَمَاعَةٍ فِيهِمْ عَلِيُّ بْنُ عِيسَى الْقَصْرِيُّ، فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ: أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ شَيْءٍ.

فَقَالَ لَهُ: سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ.

فَقَالَ الرَّجُلُ: أَخْبِرْنِي عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام أَهُوَ وَلِيُّ اللَّهِ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: أَخْبِرْنِي عَنْ قَاتِلِهِ - لَعَنَهُ اللَّهُ - أَهُوَ عَدُوُّ اللَّهِ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ الرَّجُلُ: فَهَلْ يَجُوزُ أَنْ يُسَلِّطَ اللَّهُ عزّ وجلّ عَدُوَّهُ عَلىٰ وَلِيِّهِ؟

فَقَالَ لَهُ أَبُو الْقَاسِمِ ﷺ : افْهَمْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ، اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ ﷻ لا يُخَاطِبُ النَّاسَ بِشَهَادَةِ الْعِيَانِ وَلَا يُشَافِهُهُمْ بِالْكَلَامِ، وَلٰكِنَّهُ ﷻ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولاً مِنْ أَجْنَاسِهِمْ وَأَصْنَافِهِمْ بَشَراً مِثْلَهُمْ، وَلَوْ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رُسُلاً مِنْ غَيْرِ صِنْفِهِمْ وَصُوَرِهِمْ لَنَفَرُوا عَنْهُمْ وَلَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُمْ.

فَلَمَّا جَاءُوهُمْ وَكَانُوا مِنْ جِنْسِهِمْ يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الأَسْوَاقِ، قَالُوا لَهُمْ: أَنْتُمْ مِثْلُنَا فَلَا نَقْبَلُ مِنْكُمْ حَتّىٰ تَأْتُونَا بِشَيْءٍ نَعْجِزُ أَنْ نَأْتِيَ بِمِثْلِهِ، فَنَعْلَمَ أَنَّكُمْ مَخْصُوصُونَ دُونَنَا بِمَا لا نَقْدِرُ عَلَيْهِ.

فَجَعَلَ اللَّهُ ﷻ لَهُمُ الْمُعْجِزَاتِ الَّتِي يَعْجِزُ الْخَلْقُ عَنْهَا:

- فَمِنْهُمْ مَنْ جَاءَ بِالطُّوفَانِ بَعْدَ الإِنْذَارِ وَالإِعْذَارِ، فَغَرِقَ جَمِيعُ مَنْ طَغىٰ وَتَمَرَّدَ.
- وَمِنْهُمْ مَنْ أُلْقِيَ فِي النَّارِ فَكَانَتْ عَلَيْهِ بَرْداً وَسَلَاماً.
- وَمِنْهُمْ مَنْ أَخْرَجَ مِنَ الْحَجَرِ الصَّلْدِ نَاقَةً، وَأَجْرىٰ مِنْ ضَرْعِهَا لَبَناً.
- وَمِنْهُمْ مَنْ فُلِقَ لَهُ الْبَحْرُ وَفُجِّرَ لَهُ مِنَ الْحَجَرِ الْعُيُونُ، وَجُعِلَ لَهُ الْعَصَا الْيَابِسَةُ ثُعْبَاناً تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ.
- وَمِنْهُمْ مَنْ أَبْرَأَ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأَحْيَا الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَأَنْبَأَهُمْ بِمَا يَأْكُلُونَ وَمَا يَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِهِمْ.
- وَمِنْهُمْ مَنِ انْشَقَّ لَهُ الْقَمَرُ وَكَلَّمَهُ الْبَهَائِمُ مِثْلُ الْبَعِيرِ وَالذِّئْبِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ.

فَلَمَّا أَتَوْا بِمِثْلِ ذٰلِكَ وَعَجَزَ الْخَلْقُ عَنْ أَمْرِهِمْ وَعَنْ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِهِ، كَانَ مِنْ تَقْدِيرِ اللَّهِ ﷻ وَلُطْفِهِ بِعِبَادِهِ وَحِكْمَتِهِ أَنْ جَعَلَ أَنْبِيَاءَهُ مَعَ هٰذِهِ الْقُدْرَةِ وَالْمُعْجِزَاتِ فِي حَالَةٍ غَالِبِينَ وَفِي أُخْرىٰ مَغْلُوبِينَ، وَفِي حَالٍ قَاهِرِينَ وَفِي حَالٍ مَقْهُورِينَ.

وَلَوْ جَعَلَهُمُ اللهُ ﷻ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِمْ غَالِبِينَ قَاهِرِينَ وَلَمْ يَبْتَلِهِمْ وَلَمْ يَمْتَحِنْهُمْ

لَاتَّخَذَهُمُ النَّاسُ آلِهَةً مِنْ دُونِ اللَّهِ ﷻ وَلَمَا عُرِفَ فَضْلُ صَبْرِهِمْ عَلَى الْبَلاءِ وَالْمِحَنِ وَالاخْتِبَارِ.

وَلٰكِنَّهُ ﷻ جَعَلَ أَحْوَالَهُمْ فِي ذٰلِكَ كَأَحْوَالِ غَيْرِهِمْ لِيَكُونُوا فِي حَالِ الْمِحْنَةِ وَالْبَلْوىٰ صَابِرِينَ، وَفِي حَالِ الْعَافِيَةِ وَالظُّهُورِ عَلَى الأَعْدَاءِ شَاكِرِينَ، وَيَكُونُوا فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِمْ مُتَوَاضِعِينَ غَيْرَ شَامِخِينَ وَلَا مُتَجَبِّرِينَ.

وَلِيَعْلَمَ الْعِبَادُ أَنَّ لَهُمْ عليهم السلام إِلٰهاً هُوَ خَالِقُهُمْ وَمُدَبِّرُهُمْ، فَيَعْبُدُوهُ وَيُطِيعُوا رُسُلَهُ.

وَتَكُونَ حُجَّةُ اللَّهِ تَعَالىٰ ثَابِتَةً عَلىٰ مَنْ تَجَاوَزَ الْحَدَّ فِيهِمْ وَادَّعىٰ لَهُمُ الرُّبُوبِيَّةَ، أَوْ عَانَدَ وَخَالَفَ وَعَصىٰ وَجَحَدَ مَا أَتَتْ بِهِ الرُّسُلُ وَالأَنْبِيَاءُ، وَ ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾.(۱)

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ رضي الله عنه: فَعُدْتُ إِلَى الشَّيْخِ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ رُوحٍ ـ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ ـ مِنَ الْغَدِ وَأَنَا أَقُولُ فِي نَفْسِي: أَتَرَاهُ ذَكَرَ مَا ذَكَرَ لَنَا يَوْمَ أَمْسِ مِنْ عِنْدِ نَفْسِهِ؟

فَابْتَدَأَنِي، فَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ، لَأَنْ أَخِرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفَنِي الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِيَ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقُولَ فِي دِينِ اللَّهِ بِرَأْيِي وَمِنْ عِنْدِ نَفْسِي، بَلْ ذٰلِكَ عَنِ الأَصْلِ وَمَسْمُوعٌ عَنِ الْحُجَّةِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ؛(۲)

محمّد بن ابراهیم بن اسحاق می‌گوید: به همراه جماعتی ـ که در میان آنها علیّ بن عیسی قَصْری وجود داشت ـ نزد شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح (خدا روحش را پاکیزه گرداند) بودم. شخصی برخاست و گفت: پرسشی دارم.

---

۱. سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۲.

۲. کمال الدین ۲: ۵۰۷ ـ ۵۰۹، حدیث ۳۷؛ الغیبة: ۳۲۴ ـ ۳۲۶؛ بحار الأنوار ۴۴: ۲۷۳ ـ ۲۷۴، حدیث ۱.

حسین بن روح گفت: هرچه را در دل داری بپرس.

وی پرسید: آیا حسین علیه السلام ولیّ خدا بود؟

حسین بن روح پاسخ داد: آری.

پرسید: آیا قاتل حسین علیه السلام دشمن خدا بود؟

حسین بن روح گفت: بله.

پرسید: آیا رواست که خدای عزّوجلّ دشمنش را بر ولیّ خود مسلط سازد؟

حسین بن روح گفت: آنچه را می‌گویم نیک دریاب! بدان که خدای عزّوجلّ به چشم سر عیان نمی‌شود که با مردم گفت و گو کند و دهان به دهان (بی واسطه) با آنها سخن گوید!

خدای عزّوجلّ رسولانی از جنس و صنف مردم را (که بشری مثل آنان بودند) سوی آنها فرستاد. اگر خدا پیامبرانی از غیر گونه و صُوَر آنها برمی‌انگیخت، از آنها می‌گریختند و رسالتِ آنها را برنمی‌تافتند.

چون رسولانی از جنس خود مردم آمدند، طعام (غذا) می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند، مردم به ایشان گفتند: شما که مثل مایید! سخن شما را نمی‌پذیریم مگر اینکه آیتی را بیاورید که ما از آوردن مثلِ آن عاجز باشیم و در نتیجه بدانیم که شما به آنچه ما توان انجامش را نداریم، ویژه‌اید (خواصّ خدا شمایید، نه ما).

خدای عزّوجلّ معجزاتی برای پیامبران قرار داد که خلق از آوردنِ آنها ناتوان‌اند:

• یکی از پیامبران پس از انذار و اِعذار (جای عذر و بهانه نگذاشتن) طوفان را آورد و هرکه را که طغیان و سرکشی کرد غرق ساخت.

• دیگری در آتش آفکنده شد و آتش بر او سرد و [مایهٔ] سلامت گشت.

• پیامبری از دل صخره ناقه‌ای را درآورد و از پستانش شیر جاری کرد.

• پیامبری دیگر، دریا برایش شکافت و از سنگ برایش چشمه‌ها جوشید، و عصا و چوب خشک برایش اژدهایی شد که بافته‌های ساحران را بلعید.

• پیامبری، کور مادرزاد و پیس را شفا می‌داد و به اذن خدا مردگان را زنده می‌ساخت و به آنچه مردم می‌خوردند و در خانه‌هاشان می‌اندوختند، آنها را خبر می‌داد.

• برای پیامبری ماه دو نیمه شد و بهایم (مانند شتر و گرگ و غیر آن) با وی سخن گفتند.

وقتی پیامبران مانند این معجزات را آوردند و خلق از امر آنان و اینکه مثل آن خارق العادات را بیاورند، درماندند، تقدیر خدای ﷻ و لطف او به بندگانش و حکمتش بر این قرار گرفت که انبیا را با وجود این قدرت و معجزات، در حالی غالب و قاهر و در حال دیگر مغلوب و مقهور قرار دهد.

اگر خدای ﷻ در همهٔ احوال پیامبران، آنها را غالب و قاهر می‌ساخت و مبتلا و امتحان نمی‌کرد، مردم آنان را آلهه می‌گرفتند (نه خدا را) و فضل صبر آنان بر بلا و محنت‌ها و آزمون‌ها، شناخته نمی‌شد.

لیکن خدا اَحوال آنها را در این زمینه، مانند اَحوال دیگر مردمان قرار داد تا در حال محنت و بلا، صابر و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان، شاکر باشند و در همهٔ احوالشان، متواضع باشند، نه گردن‌فراز و زورگو.

و بدان خاطر که بندگان بدانند که برای پیامبران علیهم‌السلام خدایی هست که خالق و مدبّر آنهاست، او را بپرستند و از رسولانش فرمان برند.

و بر کسانی که دربارهٔ پیامبران از حد می‌گذرند و ادّعای ربوبیّت برای آنـها می‌کنند، یا با پیامبران عناد و مخالفت می‌ورزند و از فرمان آنها سرمی‌پیچند و آنچه را رسولان و انبیا آوردند برنمی‌تابند، حجّت خدا ثابت بـاشد «تـا هـرکه هلاک شود یا زنده گردد با دلیل روشن این کار صورت گیرد».

محمّد بن ابراهـیم بـن اسـحاق رضی‌الله‌عنه مـی‌گوید: فـردای آن روز، پـیش شـیخ ابوالقاسم بن روح (خدا روحش را پاکیزه سازد) بازآمدم و با خودم گفتم: به نظرت آنچه را شیخ دیروز بر زبان آورد، از پیش خودش بود؟!

بی‌آنکه حرفی بزنم، شیخ گفت: ای محمّد بن ابراهیم، اگر از آسمان بیفتم و پرنده بربایدم یا باد مرا در جایی دور اندازد، برایم محبوب تر است از اینکه در دین خدا به رأی خود یا از پیش خود حرفی بزنم! آنچه را بر زبـان آوردم بـر اساس اصل بود و از حجّت (صلوات و سلام خدا بر او باد) شنیدم.

حدیث (۷۱)

[حکایت شگفت قاسم بن علاء و دوست سُنّی‌اش عبدالرّحمان]

الغیبة، اثر شیخ طوسی رحمه‌الله.

شیخ طوسی رحمه‌الله می‌گوید: به من خبر داد محمّد بن محمّد بن نُعمان و حسین بن عبید الله، از محمّد بن احمد صفوانی رحمه‌الله که گفت:

رَأَيْتُ الْقَاسِمَ بْنَ الْعَلَاءِ وَقَدْ عُمِّرَ مِائَةَ سَنَةٍ وَسَبْعَ عَشْرَةَ سَنَةً، مِنْهَا ثَمَانِينَ سَنَةً صَحِيحُ الْعَيْنَيْنِ، لَقِيَ مَوْلَانَا أَبَا الْحَسَنِ وَأَبَا مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيَّيْنِ عليهما‌السلام وَحُـجِبَ بَـعْدَ الثَّمَانِينَ، وَرُدَّتْ عَلَيْهِ عَيْنَاهُ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِسَبْعَةِ أَيَّامٍ.

وَذٰلِكَ أَنِّي كُنْتُ مُقِيماً عِنْدَهُ بِمَدِينَةِ الرَّانِ مِنْ أَرْضِ آذَرْبِيجَانَ، فَكَانَ لَا تَنْقَطِعُ

تَوْقِيعَاتُ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عليه السلام عَلىٰ يَدِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْـعَمْرِيِّ وَبَعْدَهُ عَلىٰ يَدِ أَبِي الْقَاسِمِ الْحُسَيْنِ بْنِ رَوْحٍ ـ قَدَّسَ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمَا ـ فَـانْقَطَعَتْ عَـنْهُ الْمُكَاتَبَةُ نَحْواً مِنْ شَهْرَيْنِ، فَقَلِقَ رحمه الله لِذٰلِكَ.

فَبَيْنَا نَحْنُ عِنْدَهُ نَأْكُلُ إِذْ دَخَلَ الْبَوَّابُ مُسْتَبْشِراً فَقَالَ لَهُ: فَيْجُ الْعِرَاقِ لَا يُسَـمّىٰ بِغَيْرِهِ.

فَاسْتَبْشَرَ الْقَاسِمُ وَحَوَّلَ وَجْهَهُ إِلَى الْقِبْلَةِ فَسَجَدَ.

وَدَخَلَ كَهْلٌ قَصِيرٌ يُرىٰ أَثَرُ الْفُيُوجِ عَلَيْهِ، وَعَلَيْهِ جُبَّةٌ مُضَرَّبَةٌ، وَفِي رِجْلِهِ نَـعْلٌ مَحَامِلِيٌّ، وَعَلىٰ كَتِفِهِ مِخْلَاةٌ.

فَقَامَ الْقَاسِمُ فَعَانَقَهُ وَوَضَعَ الْمِخْلَاةَ عَنْ عُنُقِهِ، وَدَعَا بِطَشْتٍ وَمَاءٍ فَـغَسَلَ يَـدَهُ وَأَجْلَسَهُ إِلىٰ جَانِبِهِ، فَأَكَلْنَا وَغَسَلْنَا أَيْدِيَنَا.

فَقَامَ الرَّجُلُ فَأَخْرَجَ كِتَاباً أَفْضَلَ مِنَ النِّصْفِ الدَّرْجِ، فَنَاوَلَهُ الْقَاسِمَ، فَأَخَذَهُ وَقَبَّلَهُ وَدَفَعَهُ إِلىٰ كَاتِبٍ لَهُ يُقَالُ لَهُ: ابْنُ أَبِي سَلَمَةَ.

فَأَخَذَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ فَفَضَّهُ وَقَرَأَهُ حَتّىٰ أَحَسَّ الْقَاسِمُ بِبُكَائِهِ، فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ خَيْرٌ؟

فَقَالَ: خَيْرٌ.

فَقَالَ: وَيْحَكَ خَرَجَ فِيَّ شَيْءٌ؟

فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: مَا تَكْرَهُ فَلَا.

قَالَ الْقَاسِمُ: فَمَا هُوَ؟

قَالَ: نَعْيُ الشَّيْخِ إِلىٰ نَفْسِهِ بَعْدَ وُرُودِ هٰذَا الْكِتَابِ بِأَرْبَعِينَ يَوْماً، وَقَدْ حُمِلَ إِلَيْهِ سَبْعَةُ أَثْوَابٍ.

فَقَالَ الْقَاسِمُ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟

قَالَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ.

فَضَحِكَ رحمه الله فَقَالَ: مَا أُؤَمِّلُ بَعْدَ هٰذَا الْعُمُرِ؟

فَقَامَ الرَّجُلُ الْوَارِدُ فَأَخْرَجَ مِنْ مِخْلَاتِهِ ثَلَاثَةَ أُزُرٍ وَحِبَرَةً يَمَانِيَّةً حَمْرَاءَ وَعِمَامَةً وَثَوْبَيْنِ وَمِنْدِيلاً.

فَأَخَذَهُ الْقَاسِمُ وَكَانَ عِنْدَهُ قَمِيصٌ خَلَعَهُ عَلَيْهِ مَوْلَانَا الرِّضَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام.

وَكَانَ لَهُ صَدِيقٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدُالرَّحْمَانِ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّنِيزِيُّ، وَكَانَ شَدِيدَ النَّصْبِ وَكَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْقَاسِمِ ـ نَضَّرَ اللَّهُ وَجْهَهُ ـ مَوَدَّةٌ فِي أُمُورِ الدُّنْيَا شَدِيدَةٌ، وَكَانَ الْقَاسِمُ يَوَدُّهُ.

وَقَدْ كَانَ عَبْدُالرَّحْمَانِ وَافىٰ إِلَى الدَّارِ لِإِصْلَاحٍ بَيْنَ أَبِي جَعْفَرِ بْنِ حَمْدُونٍ وَبَيْنَ خَتَنِهِ ابْنِ الْقَاسِمِ.

فَقَالَ الْقَاسِمُ لِشَيْخَيْنِ مِنْ مَشَايِخِنَا الْمُقِيمَيْنِ مَعَهُ (أَحَدُهُمَا يُقَالُ لَهُ أَبُو حَامِدٍ عِمْرَانُ بْنُ الْمُفَلَّسِ وَالْآخَرُ أَبُو عَلِيِّ بْنُ جَحْدَرٍ) أَنْ أَقْرِئَا هٰذَا الْكِتَابَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ مُحَمَّدٍ، فَإِنِّي أُحِبُّ هِدَايَتَهُ وَأَرْجُو أَنْ يَهْدِيَهُ اللَّهُ بِقِرَاءَةِ هٰذَا الْكِتَابِ.

فَقَالَا لَهُ: اللَّهَ اللَّهَ اللَّهَ، فَإِنَّ هٰذَا الْكِتَابَ لَا يَحْتَمِلُ مَا فِيهِ خَلْقٌ مِنَ الشِّيعَةِ فَكَيْفَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُحَمَّدٍ.

فَقَالَ: أَنَا أَعْلَمُ أَنِّي مُفْشٍ لِسِرٍّ لَا يَجُوزُ لِي إِعْلَانُهُ، لٰكِنْ مِنْ مَحَبَّتِي لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ ابْنِ مُحَمَّدٍ وَشَهْوَتِي أَنْ يَهْدِيَهُ اللَّهُ عز وجل لِهَذَا الْأَمْرِ هُوَ ذَا أُقْرِئُهُ الْكِتَابَ.

فَلَمَّا مَرَّ ذٰلِكَ الْيَوْمُ وَكَانَ يَوْمُ الْخَمِيسِ لِثَلَاثَ عَشْرَةَ خَلَتْ مِنْ رَجَبٍ دَخَلَ

عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ مُحَمَّدٍ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ، فَأَخْرَجَ الْقَاسِمُ الْكِتَابَ فَقَالَ لَهُ: اقْرَأْ هٰذَا الْكِتَابَ وَانْظُرْ لِنَفْسِكَ.

فَقَرَأَ عَبْدُالرَّحْمَانِ الْكِتَابَ، فَلَمَّا بَلَغَ إِلىٰ مَوْضِعِ النَّعْيِ رَمَى الْكِتَابَ عَنْ يَدِهِ وَقَالَ لِلْقَاسِمِ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ اتَّقِ اللّٰهَ فَإِنَّكَ رَجُلٌ فَاضِلٌ فِي دِينِكَ مُتَمَكِّنٌ مِنْ عَقْلِكَ، وَاللّٰهُ عزّوجلّ يَقُولُ:

- ﴿ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَداً وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ﴾. (١)
- وَقَالَ: ﴿ عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً ﴾. (٢)

فَضَحِكَ الْقَاسِمُ وَقَالَ لَهُ: أَتِمَّ الآيَةَ: ﴿ إِلَّا مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ ﴾ (٣) وَمَوْلَايَ هُوَ الرِّضا (٤) مِنَ الرَّسُولِ. وَقَالَ: قَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ تَقُولُ هٰذَا، وَلٰكِنْ أَرِّخِ الْيَوْمَ، فَإِنْ أَنَا عِشْتُ بَعْدَ هٰذَا الْيَوْمِ الْمُوَرَّخِ فِي هٰذَا الْكِتَابِ، فَاعْلَمْ أَنِّي لَسْتُ عَلىٰ شَيْءٍ، وَإِنْ أَنَا مِتُّ فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ.

فَوَرَّخَ عَبْدُالرَّحْمَانِ الْيَوْمَ وَافْتَرَقُوا.

وَحُمَّ الْقَاسِمُ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ وُرُودِ الْكِتَابِ وَاشْتَدَّتْ بِهِ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ الْعِلَّةُ وَاسْتَنَدَ فِي فِرَاشِهِ إِلَى الْحَائِطِ.

وَكَانَ ابْنُهُ الْحَسَنُ بْنُ الْقَاسِمِ مُدْمِناً عَلىٰ شُرْبِ الْخَمْرِ، مُتَزَوِّجاً (٥) إِلىٰ أَبِي عبدالله بْنِ حَمْدُونٍ الْهَمَدَانِيِّ وَكَانَ جَالِساً وَرِدَاؤُهُ مَسْبُولٌ (٦) عَلىٰ وَجْهِهِ فِي نَاحِيَةٍ مِنَ

---

١. سورة لقمان (٣١) آية ٣٤.
٢. سورة جن (٧٢) آية ٢٦.
٣. سورة جن (٧٢) آية ٢٧.
٤. در «بحار»، «المرتضى» ضبط است.
٥. در مآخذ، ضبط بدين‌گونه است: وكان مُتَزوِّجاً ... .
٦. در مآخذ، «مَسْتُور» ضبط است در «فرج المهموم: ٢٥١» آمده است: ورداؤُه عَلَى وجهه ... .

الدَّار، وَأَبُو حامِدٍ فِي ناحِيَةٍ، وَأَبُو جَعْفر بْنُ جَحْدَرٍ[1] وَأَنا وَجَماعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَلَدِ نَبْكِي، إِذِ اتَّكَأَ الْقاسِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ إِلىٰ خَلْفٍ وَجَعَلَ يَقُولُ: يا مُحَمَّدُ يا عَلِيُّ يا حَسَنُ يا حُسَيْنُ يَا مَوالِيَّ كُونُوا شُفَعائِي إِلَى اللّهِ عَزَّوَجَلَّ وَقالَها الثّانِيَةَ وَقالَها الثّالِثَةَ.

فَلَمّا بَلَغَ فِي الثّالِثَةِ يا مُوسىٰ يا عَلِيُّ، تَفَرْقَعَتْ أَجْفانُ عَيْنَيْهِ كَما يُفَرْقِعُ الصِّبْيانُ شَقائِقَ النُّعْمانِ، وَانْتَفَخَتْ حَدَقَتُهُ، وَجَعَلَ يَمْسَحُ بِكُمِّهِ عَيْنَيْهِ، وَخَرَجَ مِنْ عَيْنَيْهِ شَبِيهٌ بِماءِ اللَّحْمِ، ثُمَّ مَدَّ طَرْفَهُ إِلىٰ ابْنِهِ فَقالَ: يا حَسَنُ إِلَيَّ، يا أَبا حامِدٍ إِلَيَّ، يا أَبا عَلِيٍّ إِلَيَّ، فَاجْتَمَعْنا حَوْلَهُ وَنَظَرْنا إِلَى الْحَدَقَتَيْنِ صَحِيحَتَيْنِ، فَقالَ لَهُ أَبُو حامِدٍ: تَرانِي؟

وَجَعَلَ يَدَهُ عَلىٰ كُلِّ واحِدٍ مِنّا، وَشاعَ الْخَبَرُ فِي النّاسِ وَالْعامَّةِ، فَأَتاهُ النّاسُ مِنَ الْعَوامِّ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، وَرَكِبَ الْقاضِي إِلَيْهِ (وَهُوَ أَبُو السّائِبِ عُتْبَةُ بْنُ عُبَيْدِاللّهِ الْمَسْعُودِيُّ وَهُوَ قاضِي الْقُضاةِ بِبَغْدادَ) فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقالَ لَهُ: يا أَبا مُحَمَّدٍ، ما هٰذا الَّذِي بِيَدِي، وَأَراهُ خاتَماً فَصُّهُ فَيْرُوزَجٌ فَقَرَّبَهُ مِنْهُ، فَقالَ: عَلَيْهِ ثَلاثَةُ أَسْطُرٍ.

فَتَناوَلَهُ الْقاسِمُ فَلَمْ يُمْكِنْهُ قِراءَتُهُ.

وَخَرَجَ النّاسُ مُتَعَجِّبِينَ يَتَحَدَّثُونَ بِخَبَرِهِ.

فَالْتَفَتَ الْقاسِمُ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ وَقالَ لَهُ: إِنَّ اللّهَ مُنَزِّلُكَ مَنْزِلَةً وَمُرَتِّبُكَ مَرْتَبَةً فَاقْبَلْها بِشُكْرٍ.

فَقالَ لَهُ الْحَسَنُ: يا أَبَهْ قَدْ قَبِلْتُها.

قالَ الْقاسِمُ: عَلىٰ ما ذا؟

قالَ: عَلىٰ ما تَأْمُرُنِي بِهِ يا أَبَهْ.

---

١. در «فرج المهموم» آمده است: و ابو على بن محمد و جماعةٌ ... و در «الغيبة» و «بحار»، «ابو على بن جَحْدَر» ضبط است.

قَالَ: عَلىٰ أَنْ تَرْجِعَ عَمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ مِنْ شُرْبِ الْخَمْرِ.

قَالَ الْحَسَنُ: وَحَقِّ [1] مَنْ أَنْتَ فِي ذِكْرِهِ لأَرْجِعَنَّ عَنْ شُرْبِ الْخَمْرِ وَمَعَ الْخَمْرِ أَشْيَاءَ لَا تَعْرِفُهَا.

فَرَفَعَ الْقَاسِمُ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ أَلْهِمِ الْحَسَنَ طَاعَتَكَ وَجَنِّبْهُ مَعْصِيَتَكَ ـ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ـ.

ثُمَّ دَعَا بِدَرْجٍ فَكَتَبَ وَصِيَّتَهُ بِيَدِهِ ﷺ وَكَانَتِ الضِّيَاعُ الَّتِي فِي يَدِهِ لِمَوْلَانَا وَقْفٌ وَقَفَهُ أَبُوهُ.

وَكَانَ فِيمَا أَوْصَى الْحَسَنَ أَنْ قَالَ: يَا بُنَيَّ، إِنْ وُهِّلْتَ [2] لِهٰذَا الأَمْرِ ـ يَعْنِي الْوَكَالَةَ لِمَوْلَانَا ـ فَيَكُونُ قُوتُكَ مِنْ نِصْفِ ضَيْعَتِي الْمَعْرُوفَةِ بِفرجيدة، وَسَائِرُهَا مِلْكٌ لِمَوْلَايَ، وَإِنْ لَمْ تُؤَهَّلْ لَهُ فَاطْلُبْ خَيْرَكَ مِنْ حَيْثُ يَتَقَبَّلُ اللَّهُ.

وَقَبِلَ الْحَسَنُ وَصِيَّتَهُ عَلىٰ ذٰلِكَ.

فَلَمَّا كَانَ فِي يَوْمِ الأَرْبَعِينَ وَقَدْ طَلَعَ الْفَجْرُ مَاتَ الْقَاسِمُ ﷺ، فَوَافَاهُ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ يَعْدُو فِي الأَسْوَاقِ حَافِياً حَاسِراً وَهُوَ يَصِيحُ: يَا سَيِّدَاهْ.

فَاسْتَعْظَمَ النَّاسُ ذٰلِكَ مِنْهُ وَجَعَلَ النَّاسُ يَقُولُونَ: مَا الَّذِي تَفْعَلُ بِنَفْسِكَ؟ فَقَالَ: اسْكُتُوا فَقَدْ رَأَيْتُ مَا لَمْ تَرَوْهُ.

وَتَشَيَّعَ وَرَجَعَ عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ، وَوَقَفَ الْكَثِيرَ مِنْ ضِيَاعِهِ.

وَتَوَلَّىٰ أَبُو عَلِيِّ بْنُ جَحْدَرٍ غُسْلَ الْقَاسِمِ وَأَبُو حَامِدٍ يَصُبُّ عَلَيْهِ الْمَاءَ، وَكُفِّنَ

---

١. در مآخذ، آمده است: يا أَبَهْ وَحَقّ .....

٢. در مآخذ «إن أُهِّلْتَ» ضبط است و برخی از محققان خاطرنشان ساخته‌اند که در بعضی از نسخه‌ها «وهلت» ضبط است.

فِي ثَمَانِيَةِ أَثْوَابٍ؛ عَلَىٰ بَدَنِهِ قَمِيصُ مَوْلَاهُ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَمَا يَلِيهِ السَّبْعَةُ الْأَثْوَابِ الَّتِي جَاءَتْهُ مِنَ الْعِرَاقِ.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ مُدَّةٍ يَسِيرَةٍ وَرَدَ كِتَابُ تَعْزِيَةٍ عَلَى الْحَسَنِ مِنْ مَوْلَانَا عليه السلام فِي آخِرِهِ دُعَاءٌ: أَلْهَمَكَ اللَّهُ طَاعَتَهُ وَجَنَّبَ مَعْصِيَتَهُ، وَهُوَ الدُّعَاءُ الَّذِي كَانَ دَعَا بِهِ أَبُوهُ.

وَكَانَ آخِرُهُ: قَدْ جَعَلْنَا أَبَاكَ إِمَاماً لَكَ وَفَعَالَهُ لَكَ مِثَالاً؛ [۱]

محمّد بن احمد صفوانی می‌گوید: قاسم بن علا را که ۱۱۷ سال عمر داشت، دیدم تا ۸۰ سالگی بینا بود، امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام را ملاقات کرد و بعد از ۸۰ سالگی کور گردید و هفت روز پیش از وفاتش بینایی‌اش بازگشت.

ماجرا این است که من در شهر «ران» [۲] (از سرزمین آذربایجان) نزد وی ساکن بودم، توقیعات مولایمان صاحب الزمان علیه السلام به دست ابو جعفر محمّد بن عثمان عمری و پس از او به دست ابوالقاسم، حسین بن روح (خدا روح هر دو را پاکیزه گرداند) بی وقفه ادامه داشت. حدود دو ماه مکاتبه‌ای با وی صورت نگرفت، قاسم بن علاء رحمه الله از این توقف دل نگران شد.

در حال غذا خوردن بودیم که دربان با بشارت داخل شد و گفت: پیک عراق آمد (این شخص، جز به همین عنوان نامیده نمی‌شد).

قاسم بن علا، شادمان شد، صورتش را سوی قبله برگرداند و سجده گزارد.

پیک که سالمندی کوتاه قد بود و اثر پیک رسانی بر او دیده می‌شد و قبایی رنگارنگ به تن و کفش محاملی به پا و توبره‌ای بر دوش داشت، وارد شد.

---

۱. الغيبة: ۳۱۰ ـ ۳۱۵؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۱۳ ـ ۳۱۶، حديث ۳۷.

۲. ران، نام شهری در مرز آذربایجان و عراق؛ شهری میانِ مراغه و زنجان (لغت‌نامهٔ دهخدا، واژهٔ «ران»).

قاسم [پيش پای او] برخاست، وی را در آغوش گرفت و توبره از گردنش برداشت و آب و طشتی خواست، دست وی را شست و او را در كنارش نشاند، غذا خورديم و دستمان را شستيم.

آن مرد برخاست و نامه‌ای را كه بيش از نيم برگه بود درآورد و آن را به دست قاسم داد. قاسم بن علا آن را گرفت و بوسيد و به كاتب خويش (كه [عبدالله] ابن اَبی سَلَمه نام داشت) داد.

كاتب آن را گرفت و باز كرد و خواند تا اينكه قاسم بن علا به گريه‌اش پی برد، پرسيد: ای ابو عبدالله، خير است؟

گفت: [آری] خير است.

پرسيد: وای بر تو! درباره‌ام چيزی نوشته است؟

ابو عبدالله گفت: چيزی كه ناخوشايندت باشد، نيست.

قاسم بن علا پرسيد: چه چيزی است؟

گفت: به شيخ خبر می‌دهد كه چهل روز بعد از رسيدن اين نامه، مرگش فرا می‌رسد و هفت جامه برايش فرستاده‌اند.

قاسم پرسيد: با دينِ درست خواهم مُرد؟

گفت: [آری] در [كمال] سلامت در دين.

قاسم رحمه الله خنديد و گفت: بعد از اين عُمر چه آرزويی دارم!

آن شخص تازه وارد برخاست و از توبره‌اش سه لنگ و يک بُرد يمنی سرخ رنگ و يک عمامه و دو لباس و يک دستمال درآورد.

قاسم آن را گرفت و نزدش پیراهنی بود که مولا یمان رضا، ابوالحسن علیه السلام[۱] به وی خلعت داد.

قاسم بن علا دوستی به نام عبدالرّحمان بن محمّد سَنِیزی داشت که ناصبیِ افراطی بود و میان وی و قاسم (خدا رویش را خُرّم سازد) در امور دنیا رشتهٔ مودّتِ محکمی پدید آمد و قاسم بن علا او را دوست می‌داشت.

عبدالرّحمان، برای اصلاح و آشتی میان ابو جعفر بن حُمْدُون و دامادش فرزند قاسم، به خانهٔ آنها آمد.

قاسم به دو شیخ از مشایخ ما که همراهش اقامت داشتند (یکی ابو حامد، عمران مُفَلَّس و دیگری ابو علی بن جَحْدر) گفت: این نامه را برای عبدالرّحمان بن محمّد بخوانید، چراکه هدایتش را دوست می‌دارم و امیدوارم خدا او را با قرائت این نامه هدایت کند.

آن دو گفتند: از خدا بترس، از این کار بپرهیز و برحذر باش. محتوای این نامه را گروهی از شیعه برنمی‌تابند، چه رسد به عبدالرّحمان بن محمّد.

قاسم گفت: می‌دانم که رازی را فاش می‌سازم که اعلان آن برایم جایز نیست، لیکن از روی محبّتی که به عبدالرّحمان بن محمّد دارم و دلم می‌خواهد خدای عزّوجلّ او را به این امر هدایت کند، این نامه را به او می‌دهم تا بخواند.

چون آن روز گذشت و روز پنجشنبه، ۱۳ رجب فرا رسید، عبدالرّحمان بن

---

۱. مقصود از «رضا، ابوالحسن» در اینجا، مولا یمان علیّ بن محمّد هادی علیه السلام است از این نکته غافل مباش (مؤلّف رحمه الله).

محمّد وارد شد و سلام داد، قاسم نامه را درآورد و به او گفت: این نامه را بخوان و دربارهٔ خود نیک بیندیش.

عبدالرّحمان نامه را خواند، چون به جای خبرِ مرگ قاسم رسید، نامه را از دست انداخت و به قاسم گفت: ای ابو محمّد، از خدا بترس، تو در امر دین اهلِ فضل و کمالی و عقلت را به کار می‌بندی، خدای متعال می‌فرماید:

- «هیچ کس نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد و در کدام زمین می‌میرد».
- «دانای غیب خداست، اَحَدی را بر غیب خود آگاه نمی‌سازد».

قاسم خندید و گفت: تمامِ آیه را بخوان: «مگر برای رسولی که بپسندد» و مولایم عليه‌السلام رسول مورد رضای خداست. می‌دانستم که این سخن را می‌گویی، لیکن تاریخ امروز را ثبت کن، اگر پس از گذشت تاریخی که در این نامه هست من زنده ماندم، بدان که هیچ و پوچم؛ و اگر سرِ تاریخی که در این نامه آمده است مُردم، فکری به خال خود کن.

عبدالرّحمان تاریخ آن روز را نوشت و از هم جدا شدند.

قاسم در روز هفتم (از زمان رسیدن نامه) تب گرفت و به شدّت بیمار شد و در بسترش به دیوار تکیه کرد.

وی فرزندی به نام «حسن بن قاسم» داشت که پیوسته شراب می‌آشامید و دامادِ ابو جعفر بن حُمْدون همدانی بود [وی آمد و] در گوشه‌ای از خانه نشسته و ردایش را بر صورت انداخته بود. ابو حامد هم در گوشهٔ دیگر خانه به سر می‌برد، و ابو علی بن جَحْدَر و من و جماعتی از اهل بَلَد می‌گریستیم که ناگهان دیدیم قاسم بر پشت بر دستان تکیه داد و می‌گفت: ای محمّد، ای علی،

ای حسن، ای حسین، ای موالیانم، در درگاه خدا شفیعانم باشید (و بار دوّم و سوّم این سخن را گفت).

چون بار سوّم به «یا موسی، یا علی» رسید، مژگانش (چنان که کودکان لالۀ کوهی را می‌ترکانند) ترق ترق کرد و حدقه‌اش باز شد و با آستین به مالیدنِ چشمانش پرداخت و از چشم‌هایش مانند آبِ گوشت بیرون آمد، به فرزندنش نگریست و گفت: ای حسن پیش من بیا، ای ابو حامد، ای ابو علی، پیش من آیید، ما پیرامونش گرد آمدیم و به دو حدقه‌اش که سالم بود، نگریستیم، ابو حامد از وی پرسید: مرا می‌بینی؟

وی بر سر هر یک از ما دست کشید و این خبر میان مردم و عامّه شیوع یافت، عوام به تماشای او می‌آمدند، قاضی شهر (ابو سائب عُتْبَة بن عبدالله مسعودی که قاضی القضاة بغداد بود) بر مرکب سوار شد و پیش وی آمد و انگشترش را که نگین فیروزه داشت و سه سطر بر آن حک شده بود) به وی نشان داد ونزدیکش ساخت و پرسید: ای ابو محمّد، در دستم چیست؟

قاسم رحمه‌الله آن را گرفت و نتوانست نقوش آن را بخواند.

مردم شگفت زده [از نزد قاسم] بیرون می‌آمدند و ماجرای او را باز می‌گفتند.

قاسم رو به پسرش حسن کرد و گفت: خدا تو را منزلت و مرتبتی ویژه داد، شکرِ آن را به جای آور و عهد بسپار.

حسن گفت: ای پدرم، قول می‌دهم و عهد می‌سپارم.

قاسم پرسید: بر چه چیز عهد می‌سپاری؟

حسن گفت: به هرچه امرم کنی.

قاسم گفت: قول بده که از میخوارگی دست کشی.

حسن گفت: ای پدر، به حقّ کسی که تو به یاد اویی، از شراب‌خواری و کارهایی که به همراه آن می‌کردم و تو از آنها بی‌خبری، دست می‌کشم.

قاسم دست سوی آسمان برافراشت و سه بار گفت: خدایا، طاعتت را به حسن الهام کن و از معصیت بازش دار.

سپس قاسم ﷺ طوماری خواست و به دست خویش وصیّت خود را نگاشت، مزرعه‌ای که در دست داشت، مال مولایمان بود که پدرش آن را وقف کرد.

از مطالبی که به حسن وصیّت کرد این بود که گفت: ای فرزندم، اگر شایستگی برای این امر (یعنی وکالت مولایمان) را یافتی، خوراکت از نصف [درآمد] مزرعهٔ معروفی باشد که در «فَرْجیدَه» هست و سایر آن ملک مولایم است؛ و اگر این اهلیّت را نیافتی، خیرت را از آنجا که مورد قبول خداست بجوی.

حسن وصیّت قاسم را بر این اساس پذیرفت.

در طلوع فجر روز چهلم قاسم ﷺ درگذشت، عبدالرّحمان آمد و نزدش حضور یافت، در بازارها سر و پا برهنه می‌دوید و یا حسرتا می‌گفت و یا سیّدا (ای سرورم) را فریاد می‌زد.

مردم از این رفتار عبدالرّحمان سردر نمی‌آوردند، می‌پرسیدند: با خود چه می‌کنی؟ وی پاسخ می‌داد: دم فرو بندید، چیزی را دیدم که شما ندیدید.

عبدالرّحمان از عقیده‌ای که داشت برگشت وبه آیین تشیّع درآمد وکشت‌زارهای فراوانی را وقف کرد.

ابو علی بن جَحْدر عهده‌دار غسل قاسم شد و ابو حامد بر او آب می‌ریخت

و در هشت پارچه کفن شد، بر بدنش پیراهن مولایش ابوالحسن عليه‌السلام [کفن گردید] و پس از آن، هفت جامه‌ای که برایش از عراق آمد.

زمان اندکی نگذشت که نامهٔ تعزیتی از مولایمان عليه‌السلام به دستِ «حَسَن» رسید، در آخر آن این دعا بود: «خدایا، طاعتت را به وی الهام کن، و از معصیت بازش دار» و این همان دعایی است که پدرش دربارهٔ او بر زبان آورد.

عبارتِ آخر دعا بدین گونه بود: پدرت را پیشوایت قرار دادیم، کردار او باید برایت الگو باشد.

حدیث (۷۲)

[رسیدن نصر خادم به حضور امام مهدی عليه‌السلام زمانی که آن حضرت در گهواره بود]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه‌الله.

راوندی رحمه‌الله می‌گوید: عَلّان از طریف از نصر خادم روایت می‌کند که گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ صَاحِبِ الزَّمَانِ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ وَهُوَ فِي الْمَهْدِ، فَقَالَ لِي: أَتعْرِفُنِي؟ فَقُلْتُ: نَعمْ، أَنْتَ سَيِّدِي وَابْنُ سَيِّدِي.

فَقالَ: لَيْس عَنْ هٰذا سَأَلْتُكَ!

قُلْتُ: فَسِّرْ لِي.

قَالَ: أَنَا خَاتِمُ الأَوْصِيَاءِ، وَبِي يَدْفَعُ اللّٰهُ الْبَلاءَ عَنْ أَهْلِي وَشِيعَتِي؛ (۱)

نصر خادم می‌گوید: بر صاحب الزمان (صلوات خدا بر او باد) در حالی که در

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۴۵۸؛ کشف الغمّه ۲: ۴۹۹.

گهواره بود، درآمدم، پرسید: آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: آری، تو سرورم و فرزند مولایم می‌باشی.

فرمود: از این نپرسیدم!

گفتم: برایم تفسیر کن.

فرمود: من خاتمِ اوصیایم، خدا به من بلا را از خاندان و شیعه‌ام دفع می‌کند.

حدیث (۷۳)

[ماجرای طلایی که محمّد بن حسن صَیْرَفی در سرخس گم کرد و خبر غیبی حسین بن روح از مرگ خود]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو جعفر، محمّد بن علی بن روح بن عبدالله بن منصور بن یونس بن روح، صاحب مولایمان، صاحب الزمان علیه السلام گفت: شنیدم محمّد بن حسن صَیْرَفی (ساکن سرزمین بلخ) می‌گفت:

أَرَدْتُ الْخُرُوجَ إِلَى الْحَجِّ وَكَانَ مَعِي مَالٌ بَعْضُهُ ذَهَبٌ وَبَعْضُهُ فِضَّةٌ، فَجَعَلْتُ مَا كَانَ مَعِي مِنْ ذَهَبٍ سَبَائِكَ، وَمَا كَانَ مِنْ فِضَّةٍ نُقَراً.

وَكَانَ قَدْ دُفِعَ ذٰلِكَ الْمَالُ إِلَيَّ لِأُسَلِّمَهُ إِلَى الشَّيْخِ أَبِي الْقَاسِمِ الْحُسَيْنِ بْنِ رَوْحٍ ـ قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ ـ.

فَلَمَّا نَزَلْتُ سَرَخْسَ ضَرَبْتُ خَيْمَتِي عَلىٰ مَوْضِعٍ فِيهِ رَمْلٌ وَجَعَلْتُ أُمَيِّزُ تِلْكَ السَّبَائِكَ وَالنُّقَرَ، فَسَقَطَتْ سَبِيكَةٌ مِنْ تِلْكَ السَّبَائِكِ مِنِّي وَغَاضَتْ فِي الرَّمْلِ وَأَنَا لَا أَعْلَمُ.

قَالَ: فَلَمَّا دَخَلْتُ هَمَدَانَ مَيَّزْتُ تِلْكَ السَّبَائِكَ وَالنُّقَرَ مَرَّةً أُخْرىٰ اهْتِمَاماً مِنِّي

بِحِفْظِهَا، فَفَقَدْتُ مِنْهَا سَبِيكَةً وَزْنُهَا مِائَةُ مِثْقَالٍ وَثَلاثَةُ مَثَاقِيلَ أَوْ قَالَ: ثَلاثَةٌ وَتِسْعُونَ مِثْقَالاً.

قَالَ: فَسَبَكْتُ مَكَانَهَا مِنْ مَالِي بِوَزْنِهَا سَبِيكَةً وَجَعَلْتُهَا بَيْنَ السَّبَائِكِ.

فَلَمَّا وَرَدْتُ مَدِينَةَ السَّلامِ قَصَدْتُ الشَّيْخَ أَبَا الْقَاسِمِ الْحُسَيْنَ بْنَ رَوْحٍ ـ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ ـ وَسَلَّمْتُ إِلَيْهِ مَا كَانَ مَعِي مِنَ السَّبَائِكِ وَالنُّقَرِ، فَمَدَّ يَدَهُ مِنْ بَيْنِ السَّبَائِكِ إِلَى السَّبِيكَةِ الَّتِي كُنْتُ سَبَكْتُهَا مِنْ مَالِي بَدَلاً مِمَّا ضَاعَ مِنِّي، فَرَمَىٰ بِهَا إِلَيَّ وَقَالَ لِي: لَيْسَتْ هٰذِهِ السَّبِيكَةُ لَنَا، سَبِيكَتُنَا ضَيَّعْتَهَا بِسَرَخْس حَيْثُ ضَرَبْتَ خَيْمَتَكَ فِي الرَّمْلِ فَارْجِعْ إِلَىٰ مَكَانِكَ وَانْزِلْ حَيْثُ نَزَلْتَ، وَاطْلُبِ السَّبِيكَةَ هُنَاكَ تَحْتَ الرَّمْلِ، فَإِنَّكَ سَتَجِدُهَا، وَتَعُودُ إِلَىٰ هَاهُنَا فَلَا تَرَانِي.

قَالَ: فَرَجَعْتُ إِلَىٰ سَرَخْسَ وَنَزَلْتُ حَيْثُ كُنْتُ نَزَلْتُ، وَوَجَدْتُ السَّبِيكَةَ وَانْصَرَفْتُ إِلَىٰ بَلَدِي.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ذٰلِكَ حَجَجْتُ وَمَعِيَ السَّبِيكَةُ، فَدَخَلْتُ مَدِينَةَ السَّلامِ وَقَدْ كَانَ الشَّيْخُ أَبُو الْقَاسِمِ بْنُ رَوْحٍ رضي الله عنه مَضَىٰ، وَلَقِيتُ أَبَا الْحَسَنِ السَّمُرِيَّ رضي الله عنه فَسَلَّمْتُ إِلَيْهِ السَّبِيكَةَ؛ (١)

محمّد بن حسن صیرفی می‌گوید: رهسپار حج شدم، مالی را همراه داشتم که مقداری از آن طلا و بخشی از آن نقره بود، طلا را شمش و نقره‌ها را ذوب کردم.

این مال به من سپرده شد تا آن را به شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح (قدّس الله روحه) تحویل دهم.

---

١. كمال الدين ٢: ٥١٦ ـ ٥١٧، حديث ٤٥؛ بحار الأنوار ٥١: ٣٤٠ ـ ٣٤١، حديث ٦٨.

چون به سرخس فرود آمدم، خیمه‌ام را در جای شنی زدم و آن قطعه‌های طلا و نقره را وارسی می‌کردم که یکی از آن تکه‌های طلا ـ بی‌آنکه من بدانم ـ از دستم افتاد و در شن‌ها فرو رفت.

به خاطر اهتمامی که به حفظ این اموال داشتم، چون به همدان داخل شدم بار دیگر آن طلاها و نقره‌ها را وارسی کردم، دریافتم یک قطعه از طلاها (که وزن آن ۱۰۳ یا ۹۳ مثقال بود) نیست.

به وزن آن قطعه، از مال خویش شمشی ریختم و میان آن شمش‌ها گذاشتم.

چون به بغداد رسیدم، پیش شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح (خدا روحش را پاکیزه نماید) رفتم و اموالی را که به همراه داشتم به او سپردم. وی میان آن قطعه‌های طلا دست برد و قطعه‌ای را که به جای آن طلای گمشده، از مال خویش ریخته بودم درآورد و سویم افکند و گفت: این قطعه مال ما نیست، طلای ما را در سرخس آنجا که در میان شن‌ها خیمه زدی گم کردی به همان جا برگرد و فرود آی و آن قطعه را میان شن‌ها بجوی، خواهی یافت، و به اینجا باز می‌گردی و مرا نمی‌بینی.

می‌گوید: به سرخس بازگشتم و در همان جا فرود آمدم و آن قطعه طلا را یافتم و به شهرم بازگشتم.

بعد از آن، حج گزاردم و آن قطعه همراهم بود، به «مدینة السلام» (بغداد) درآمدم، دریافتم که شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح رضی‌الله‌عنه درگذشته است. ابوالحسن سمری رضی‌الله‌عنه را دیدار کردم و آن قطعه را به او سپردم.

حديث (٧۴)

[پايان دورانِ نيابت خاصّه و آخرين توقيع]

كمال الدين، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله مى‌گويد: براى ما حديث كرد ابو محمّد، حسن بن احمد مُكَتِّب، گفت:

كُنْتُ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ فِي السَّنَةِ الَّتِي تُوُفِّيَ فِيهَا الشَّيْخُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيُّ ـ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ ـ فَحَضَرْتُهُ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِأَيَّامٍ، فَأَخْرَجَ إِلَى النَّاسِ تَوْقِيعاً نُسْخَتُهُ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيَّ، أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ، فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ، فَأَجْمِعْ أَمْرَكَ وَلَا تُفَوِّضْ [1] إِلىٰ أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ ذلك، [2] فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ، تَعَالىٰ ذِكْرُهُ. وَذٰلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْراً.

وَسَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ، أَلَا فَمَنِ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَاذِبٌ مُفْتَرٍ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قَالَ: فَنَسَخْنَا هٰذَا التَّوْقِيعَ وَخَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ السَّادِسُ عُدْنَا إِلَيْهِ وَهُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ، فَقِيلَ لَهُ: مَنْ وَصِيُّكَ مِنْ بَعْدِكَ؟ فَقَالَ: لِلَّهِ أَمْرٌ هُوَ بَالِغُهُ، وَمَضىٰ [3] وَهٰذَا آخِرُ كَلَامٍ سُمِعَ مِنْهُ؛ [4]

---

١. در مآخذ «ولا تُوصِ» ضبط است.

٢. در مآخذ آمده است: بعدَ وَفاتِك ... .

٣. در «الغيبة: ٣٩٥» و در «اعلام الورى ١: ٤٤٦» و برخى ديگر از مآخذ، واژهٔ «وَقَضى» ضبط است.

٤. كمال الدين ٢: ٥١٦، حديث ٤٤؛ بحار الأنوار ٥١: ٣٦٠ ـ ٣٦١، حديث ٧.

حسن بن احمد مُكَتِّب می‌گوید: در سالی که شیخ علیّ بن محمّد سَمُری (خدا روحش را پاکیزه سازد) از دنیا رفت، در بغداد بودم، چند روز قبل از وفاتش به حضورش رسیدم، این توقیع را برای مردم بیرون آورد:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، ای علیّ بن محمّد سَمُری، خدا اجر و پاداش برادرانت را در عزای تو بزرگ گرداند، تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت، امورت را سامان بخش و بعد از این، اَحَدی را جانشین خود مساز؛ چراکه غیبتِ کامل فرا رسید و ظهوری نیست مگر پس از اذن خدای متعال.

و این کار صورت نمی‌گیرد مگر پس از مدّت طولانی و سنگ شدن دل‌ها و آکندگی زمین از جور و ستم.

از شیعیانم کسانی خواهند آمد که ادّعای مشاهده‌ام را می‌کنند، بدانید که هرکس پیش از خروج سفیانی و صیحهٔ آسمانی ادّعای دیدنِ مرا کند، دروغ‌گوست و بهتان می‌بافد (و هیچ حرکت و نیرویی جز به خدای بلند مرتبه و بزرگ نیست).

می‌گوید: از روی این توقیع نوشتیم و از نزد علیّ بن محمّد سَمُری بیرون آمدیم، روز ششم در حالی که جان می‌داد، سویش بازگشتیم. از او پرسیدند: وصیّ بعد از تو کیست؟ گفت: برای خدا امری است که خودش آن را به سر می‌رساند، و با گفتن این سخن از دنیا رفت و این جمله، آخرین کلامی بود که از وی شنیده شد.

سخنی دربارهٔ [سال]وفات علیّ بن محمّد سَمُری و علیّ بن بابویه و تنبیهاتی سودمند در آن

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: علیّ بن محمّد سَمُری، آخرین باب از ابواب چهارگانه‌ای است که شیعیان ـ به نص از سوی امام علیه السلام ـ در امورشان (در زمان غیبت صغرا) به آنها مراجعه می‌کردند. چون وی درگذشت، غیبت تام واقع شد و این کار (بنا بر آنچه شیخ طوسی در «الغیبه» و دیگران در دیگر کتاب‌ها آورده‌اند) در نیمهٔ شعبان سال ۳۲۹ هجری صورت گرفت و این سال، همان سالی است که زمین شهاب باران شد و نیز در همین سال، ثقة الإسلام، محمّد بن یعقوب کُلَینی رحمه الله صاحب «الکافی» و شیخ جلیل، علیّ بن بابویه (پدر شیخ صدوق) رحمهما الله از دنیا رفتند.

لیکن صدوق رحمه الله در کتابش **کمال الدین** روایتی را ذکر می‌کند که دلالت دارد وفات پدرش و وفات علیّ بن محمّد سَمُری در سال ۳۲۸ هجری رخ داد و آن روایت چنین است:

> از ابوالحسن، صالح بن شُعَیب طالقانی (در ذی قعده سال ۳۳۹) روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد ابو عبدالله، احمد بن ابراهیم بن مَخْلَد، گفت: در بغداد، نزد مشایخ رحمهم الله حضور یافتم، شیخ ابوالحسن، علیّ بن محمّد سَمُری (قدّس الله روحه) بی‌مقدّمه، لب به سخن آغازید و گفت: خدا علیّ بن حسین بن بابویه قمّی را رحمت کند.
>
> می‌گوید: مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند، خبر آمد که وی در همان روز از دنیا رفته است.

و ابوالحسن سَمُری، بعد از آن تاریخ، در نیمهٔ شعبان سال ۳۲۸ درگذشت.[۱]

در هر دو نسخه‌ای که از «کمال الدین» نزدم هست، همین‌گونه ثبت است و همچنین در «الخرائج»[۲] و «مدینة المعاجز»[۳] به نقل از «کمال الدین» همین گونه ضبط شده است.

چنان که پیداست این سخن صراحت دارد که پدر صدوق رحمه‌الله در سال ۳۲۸ هجری درگذشت و بعید است که صدوق رحمه‌الله در سال وفات پدرش اشتباه کند.

لیکن این تاریخ با سخنی که از نجاشی در کتابش نقل شده است، ناساز می‌افتد. وی پس از فرستادنِ ثنا و درود بر علیّ بن حسین، می‌گوید:

> برای وی کتاب‌هایی است، به ما خبر داد ابوالحسن، عبّاس بن محمّد بن عبدالملک بن اَبی مروان کِلْوَذانی رحمه‌الله گفت: چون در سال ۳۲۸ علیّ بن حسین بن بابویه به بغداد آمد، اجازهٔ نقل همهٔ کتاب‌هایش را از او گرفتم.
>
> و علیّ بن حسین در سال ۳۲۹ درگذشت و این سال، همان سالی است که زمین شهاب باران شد.[٤]

و نیز از رجال شیخ طوسی نقل است که وی پس از ذکر علیّ بن حسین و درود و ثنا بر وی می‌گوید:

---

۱. کمال الدین ۲: ۵۰۳، حدیث ۳۲.
۲. الخرائج والجرائح ۳: ۱۱۲۸، حدیث ٤٥.
۳. مدینة المعاجز ۸: ١٤٥، حدیث ۲۷۵۳.
٤. رجال نجاشی: ۲٦۱ ـ ۲٦۲، ذیل شمارهٔ ٦٨٤.

تَلَّعُکبری از وی روایت می‌کند، می‌گوید: در سالی که زمین در آن شهاب باران شد، از علی بن حسین بن بابویه، حدیث شنیدم، وی [در این سال] به بغداد درآمد، و تَلَّعُکْبَری بیان می‌دارد که از وی اجازه گرفت همهٔ روایاتش را نقل کند.[۱]

این اختلاف، عجیب است و شگفت‌تر از آن این است که شیخ طوسی در **الغیبة** روایتی را که اندکی پیش بیان شد، به عین سند مذکور از صدوق می‌آورد و ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید:

و ابوالحسن سَمُری ﷺ بعد از آن، در نیمهٔ شعبان سال ۳۲۹ درگذشت.[۲]

و عجیب است که شیخ ما مجلسی ﷺ در «بحار الأنوار» این روایت را از شیخ طوسی نقل می‌کند و در پی آن می‌نویسد:

در کتاب کمال الدین، از صالح بن شعیب، مثل آن هست.[۳]

شاید مجلسی ﷺ ملتفت اختلاف این دو تاریخ نشد[٤] یا نسخه‌ای از «کمال الدین» را که در اختیار داشت با آنچه از «الغیبه» ذکر می‌کند، سازگار بود (دانای واقعی خداست).

---

۱. رجال طوسی: ٤۳۲، شمارهٔ ٦۱۹۱.

۲. الغیبة: ۳۹٤.

۳. بحار الأنوار ٥۱: ۳٦۰.

٤. زیرا در «کمال الدین» تاریخ وفات سَمُری، نیمهٔ شعبان سال ۳۲۸ ضبط است و در «الغیبه»، نیمهٔ شعبان سال ۳۲۹ می‌باشد.

عجیب‌تر از همهٔ اینها روایت شیخ طوسی در «الغیبه» است، می‌گوید:

به من خبر داد جماعتی از ابو عبدالله، حسین بن علی بن حسین بن موسی بابویه، گفت: برایم حدیث کرد جماعتی از اهل بَلَد ما که در بغداد مقیم بودند (در سالی که قرامطه بر حاجیان یورش آوردند و این همان سالی است که زمین شهاب باران گردید) اینکه پدرم رضی الله عنه به شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح (قدّس الله روحه) نامه نوشت و برای رهسپار شدن به حج اجازه خواست.

جواب آمد که امسال به حج مرو.

دوباره نامه نوشت و گفت: نذر واجب دارم، آیا می‌توانم از حج دست کشم؟

جواب آمد: اگر بدین کار ناگزیری، در آخرین قافله باش.

از این رو، وی جان به سلامت برد و کسانی که در قافله‌های پیشین بودند به قتل رسیدند.[1]

این سخن، در نهایت غرابت است؛ زیرا قطعاً در سال ۳۲۹ زمین شهاب باران شد و دانستی که علیّ بن حسین در این سال یا سال قبل از آن (بنا بر اختلافی که هست) درگذشت و به طور قطع در «قم» وفات یافت، چگونه ممکن است قتل وی در آخرین ماه این سال در حج رخ داده باشد.

باری، حسین بن روح (چنان که شیخ طوسی در «الغیبة» به سندش از ابو نصر، هبة الله محمّد کاتب روایت می‌کند و طبرسی در «اعلام الوری» بیان می‌دارد) در

---

۱. الغیبة: ۳۲۲؛ بحار الأنوار ۵۱: ۲۹۳، حدیث ۱.

شعبان سال ۳۲٦ درگذشت. این، چگونه با تاریخ ذکر شده جور درمی‌آید؟

خروج قَرامِطَه بر حاجیان و کشتار آنها و غارت اموالشان و نقل حجر الأسود از کعبه به هَجَر بحرین به امر ابو طاهر قرمطی (چنان که ابن خَلِّکان در تاریخش ذکر می‌کند و دیگران در دیگر کتاب‌ها آورده‌اند) در یوم التَّرویه در سال ۳۱۷ روی داد و بعد از این تاریخ، واقعه‌ای از آنها نسبت به مکّه و حاجیان رخ نداد جز اینکه در سال ۳۳۹ یا ۳۳۷ (بنا بر روایت ابن قولویه) حجر الأسود را سر جایش برگرداندند (و حدیث آن پیش از این در همین باب گذشت).[1]

خلاصه، این خبر ـ به راستی ـ آشفته است، شاید ذکر شهاب باران شدن زمین از سوی بعضی از راویان سهواً (به اشتباه) بیان شده است و بدون آن، تناقض به کلّی از بین می‌رود.

در وقوعِ مانند این اشتباه بُعدی وجود ندارد، بعید اشتباهی است که برای شیخ بهائی رحمه الله در این باب (بر اساس نقل طُرَیحی رحمه الله از وی) پدید آمد.

طُرَیحی رحمه الله در کتاب **مجمع البحرین** در ذیل مادهٔ «قرمط» می‌نگارد:

> از شیخ بهائی نقل است که در سال ۳۱۰ قرامطه (لعنت خدا بر آنها باد) در موسم حج به مکّه درآمدند، حجر الأسود را گرفتند و حجر، ۲۰ سال نزد آنها ماند و خلق زیادی را کشتند.
>
> از کسانی که به قتل رساندند، علیّ بن بابویه بود. وی طواف می‌کرد و از آن دست نکشید، او را با شمشیرها زدند، بر زمین افتاد و سرود:

---

۱. حدیث شمارهٔ (٦٨) به نقل از الخرائج والجرائح ۱: ٤٧٥ ـ ٤٧٨.

تَرَى المُحِبّين صَرْعىٰ في ديارهم
كَفِتْيَةِ الكَهْفِ لا يَدْرونَ كم لَـبِثُوا

ـ محبّان را می‌بینی که در دیارِ آنان بی‌هوش افتاده‌اند، مانند اصحاب کهف که ندانستند چند سال در غار ماندند.(۱)

پیداست که این سخن، اشتباهی آشکار در تاریخ وارد شدن قرامطه به مکّه است و در اینکه علیّ بن بابویه از کشته‌های این واقعه بود.

شاید وی شخص دیگری بود و بر شیخ بهائی رحمه‌الله امر مشتبه شد یا طُرَیحی در نقل به اشتباه افتاد یا مراد از قتل، زدن با شمشیر به قصد کشتن است و ابن بابویه از آن به سلامت رَسْت.

روایت فرزندش حسین بن علی (که اندکی پیش گذشت) که جانِ وی سالم ماند و کسانی که در قافله‌های پیش از او بودند کشته شدند، با این سخن ناساز نیست؛ زیرا وی وقوع جراحت بر وی را نفی نمی‌کند.

و امّا تاریخ دخول قرامطه به مکّه ـ بدون شک ـ اشتباه است.

در هر صورت، اظهر این است که سَمُری در سال ۳۲۹ درگذشت، همان سالی که زمین شهاب باران شد.

[وجه نام‌گذاری سال ۳۲۹ به سالِ شهاب باران]

و امّا وجه نام‌گذاری این سال به سال «تناثر النجوم» بر اساسِ سخنی که شیخ جلیل، شیخ یوسف بحرانی قدس‌سره در کتاب «لؤلؤة البحرین» از بعضی از اصحاب ما می‌آورد این است که:

---

۱. مجمع البحرين ٤: ٢٦٧ ـ ٢٦٨.

مردم در این سال دیدند که شهاب‌های فراوانی از آسمان به زمین می‌افتد. این کار به مرگ علما تفسیر گشت و همین طور هم شد. زیرا در این سال، گروهی از عالمان از دنیا رفتند؛ علیّ بن بابویه، کُلَینی، علیّ بن محمّد سَمُری (آخرین سفیر امام زمان علیه السلام) و دیگر علما از آن جمله‌اند.[۱]

[شهاب باران شدن زمین در سال ۱۲۸۹ هجری]

می‌گویم: نظیر این واقعه در شهر ما «تبریز» در همین سال (یعنی سال ۱۲۸۹ هجری، سال نگارش این حروف) در شب ۲۶ ماه رمضان، رخ داد. در شب مذکور، شهاب‌های فراوانی در فضا به صورت پیاپی و پشت سر هم (در خلال تقریباً سه ساعت) فرو ریخت، شمار آنها را جز خدا نمی‌دانست.

ابتدای این شهاب باران، تقریباً رأسِ شش ساعت از شب گذشته بود و گروه بسیاری از مردم آن را دیدند.[۲]

[حدیثی دربارهٔ سیرهٔ امام مهدی علیه السلام]

شیخ مفید در **الارشاد** از ابو بصیر، از امام باقر علیه السلام در احوال قائم علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

إِذَا قَامَ الْقَائِمُ سَارَ إِلَى الْكُوفَةِ فَهَدَمَ بِهَا أَرْبَعَةَ مَسَاجِدَ، وَلَمْ يَبْقَ مَسْجِدٌ

---

۱. لؤلؤة البحرین: ۳۸٤.

۲. می‌گویم: بزرگ‌تر از این در شب ۲۰ ماه صفر سال ۱۳۰۳ رخ داد و از آغاز شب تا آخر آن ادامه یافت و در این شب، شهاب‌های فراوانی فرو ریخت که عدد آنها را جز خدا نمی‌داند.
من در این شب در مشهد مولایم امام رضا (روحم فدایش باد) بودم، خدا بازگشت به آنجا را روزی‌ام کند (مؤلّف رحمه الله).

عَلَى الْأَرْضِ لَهُ شُرَفٌ إِلَّاهَدَمَهَا وَجَعَلَهَا جَمَّاءَ، وَوَسَّعَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ وَكَسَرَ كُلَّ جَنَاحٍ خَارِجٍ عَنِ الطَّرِيقِ، وَأَبْطَلَ الْكُنُفَ وَالْمَيَازِيبَ إِلَى الطُّرُقَاتِ، وَلَا يَتْرُكُ بِدْعَةً إِلَّا أَزَالَهَا، وَلَا سُنَّةً إِلَّا أَقَامَهَا وَيَفْتَتِحُ قُسْطَنْطِينِيَّةَ وَالصِّينَ وَجِبَالَ الدَّيْلَمِ فَيَمْكُثُ عَلَىٰ ذٰلِكَ سَبْعَ سِنِينَ مِقْدَارُ كُلِّ سَنَةٍ عَشْرُ سِنِينَ مِنْ سِنِيكُمْ هٰذِهِ، ثُمَّ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.

قَالَ، قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَكَيْفَ تَطُولُ السِّنُونَ؟

قَالَ: يَأْمُرُ اللَّهُ تَعَالَى الْفَلَكَ بِاللُّبُوثِ وَقِلَّةِ الْحَرَكَةِ، فَتَطُولُ الْأَيَّامُ لِذٰلِكَ وَالسِّنُونَ.

قَالَ، قُلْتُ لَهُ: إِنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ الْفَلَكَ إِذَا تَغَيَّرَ فَسَدَ.

قَالَ: ذٰلِكَ قَوْلُ الزَّنَادِقَةِ، فَأَمَّا الْمُسْلِمُونَ فَلَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَىٰ ذٰلِكَ، وَقَدْ شَقَّ اللَّهُ الْقَمَرَ لِنَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله، وَرَدَّ الشَّمْسَ مِنْ قَبْلِهِ لِيُوشَعَ بْنِ نُونٍ، وَأَخْبَرَ بِطُولِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَأَنَّهُ ﴿كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾[۱]؛[۲]

هرگاه قائم عليه السلام قیام کند، سوی کوفه به راه می‌افتد، چهار مسجد را در آن خراب می‌کند، مسجد کُنگُره داری[۳] در زمین نمی‌ماند مگر اینکه آن را می‌ویراند و عمومی‌اش می‌سازد و راه‌های اصلی را توسعه می‌دهد، و کنارهٔ ساختمان‌هایی را که در راه بیرون زده‌اند درهم می‌کوبد، و فاضلاب و

۱. سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۴۷.

۲. الإرشاد ۲: ۳۸۵؛ بحار الأنوار ۵۲: ۳۳۹، حدیث ۸۴ (و جلد ۵۵، ص ۹۱ ـ ۹۲، حدیث ۱۱).

۳. کُنگُره، در معنای عام، بلندی‌های هر چیزی است و در معنای خاص، برآمدگی‌ها (یا دندانه‌های) محرابی شکل (مثلثی و یا نیم دایره‌ای) را گویند که بر سر دیوارهای شهر و دیوارهای حصار و قلعه و کاخ (با گل یا آجر یا سنگ) می‌ساختند (لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ عمید، واژه کنگره، با اندکی تصرّف).

ناودان‌هایی را که به راه‌ها می‌ریزند، برمی‌دارد، هر بدعتی را می‌زداید، هر سنّتی را به پا می‌دارد، استانبول و چین و جبال دیلم را فتح می‌کند، بدین منوال هفت سال (که هر سال آن به اندازهٔ ده سال شماست) می‌ماند، سپس خدا آنچه را که خواهد انجام می‌دهد.

پرسیدم: فدایت شوم! چگونه سال‌ها طولانی می‌شود؟

فرمود: خدای متعال به فلک فرمان می‌دهد بازایستد و کُند حرکت کند، ایّام و سال‌ها بدین گونه دراز می‌شود.

گفتم: علمای نجوم قائل‌اند که هرگاه فلک تغییر یابد، تباه می‌گردد!

فرمود: این سخن، باور زندیقان (بی‌دینان) است، برای مسلمانان این اعتقاد جا ندارد. ماه برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دو نیم گشت و پیش از آن، خورشید برای یُوشع بن نون بازگردانده شد، و خدا خبر داد که: «هر روز قیامت به اندازهٔ هزار سال از سال‌های شماست».

[اشکال یکی از عالمانِ سُنّی و پاسخ آن]

به کتابی از یکی از اهل سنّت آگاه شدم که در آن اعتراضاتی را بر شیعه و در حقّ قائم علیه‌السلام آورده است. دوست دارم متنِ اشکالات وی را بیاورم و آنها را پاسخ دهم.

و آن اعتراض‌ها این است که می‌گوید:

عجب از علمای شیعه است که روایت می‌کنند عُمَر بن خطّاب از علی (خدا وجه او را گرامی بدارد) پرسید و گفت: از مهدی باخبرم ساز، نامش چیست؟

علی فرمود: حبیبم از من عهد ستاند که اسم او را به اَحَدی نگویم تا اینکه خدا او را برانگیزد.

سپس آنان از علی (کرّم الله وجهه) و امامان بعد از او روایت می‌کنند که مهدی، همنام و هم کنیهٔ پیامبر ﷺ است جز اینکه می‌گویند امام منع کرد از اینکه غیر شیعه از آن باخبر شود.

نیز از ائمّه‌شان روایت می‌کنند که برای هیچ کس روا نیست آن حضرت را پیش از ظهور به اسم یا کنیه‌اش نام ببرد.

با وجود این، هیچ یک از کتاب‌های آنها را در ذکر ائمّه و رجال (و غیر آن) نمی‌یابی مگر اینکه او را به اسم و کنیه نام می‌برند. (۱)

سپس می‌گوید:

امّا اینکه آورده‌اند آن حضرت از ترس جانش از سوی دشمنان مخفی شد، این اشکال بر آن می‌شود که آن حضرت ـ به اتفاق ـ هنگام ظهور فتنه‌ها و هرج و مرج ظهور می‌کند و پیداست که خوف در فتنه‌ها و آشوب بیشتر است، پس وجه غیبت او در زمان امنیّت، و ظهورش در هنگام آشوب و فتنه چیست؟

افزون بر این، در روزگار ما، تشیّع در بلاد عجم شیوعی تام دارد به گونه‌ای که اهل سنّت در آن جز به ندرت یافت نمی‌شود، پس کدام مانع برای ظهور وی هست؟ خوف و ترس که از او برطرف شد! (۲)

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

۲. همان.

آن گاه می‌نویسد:

نیز روایت کرده‌اند که امام در آخرین توقیعاتش نوشت که غیبت تام واقع شد، هرکه پیش از خروج سفیانی و صیحهٔ آسمانی ادّعای مشاهدهٔ مرا بکند، دروغ‌گو و تهمت‌زن است.

سپس از گروهی روایت می‌کنند که آنها آن حضرت را دیده‌اند و مشاهده کرده‌اند. قصّهٔ اسماعیل هرقلی و باقی بن عَطْوَه، نزد آنان مشهور است.

صاحب «کشف الغمّه» بعد از ذکر داستان هرقلی و ابن عَطْوَه می‌گوید:

«اخبار دربارهٔ او در این باب فراوان است، گروهی که در راه حجاز ـ و غیر آن ـ راه گم کردند، او را دیدند و آن حضرت آنان را نجات داد و به آنجا که می‌خواستند رسانید.

و اگر ترس از طولانی شدن سخن نبود، جمله‌ای از آنها را می‌آوردم، لیکن همین مقدار که عهد آن به زمانم نزدیک است، کافی می‌باشد». [1]

ما این بحث‌ها را به خاطر اظهار تناقض روایات آنها و طعن در دین و مذهبشان نمی‌آوریم، هیچ یک از ما در جدّ و اجتهاد، به تقصیر تن نمی‌دهد و از نیل به مقصود خسته نمی‌شود، بلکه از آنها التماس می‌کنیم که آنچه را بر ما مشکل و سخت است، آسان نمایند.

---

۱. کشف الغمّه ۲: ۴۹۷.

از خدا می‌خواهیم ما و آنها را به راه صواب و رشد هدایت کند و ما و آنها را از تعصّب و عناد مصون دارد.

مطلبی را که می‌خواستیم از کلام وی نقل کنیم به پایان رسید. از آنجا که وی از ما جواب اشکالش را خواست، باکی نیست که به طور مختصر او را جواب دهیم، از این رو با درخواستِ توفیق از خدا می‌گوییم:

[روایات نهی از تسمیه و پاسخ آن]

امّا در جواب از اعتراض اوّل، باید بعضی از اخبار شیعه را در این باره بیاوریم تا جواب بر آنها منطبق شود:

• در **کمال الدین** ـ به سندش ـ از علیّ بن زیاد،[1] از امام صادق عليه السلام روایت است که فرمود:

صَاحِبُ هٰذَا الْأَمْرِ رَجُلٌ لَا يُسَمِّيهِ بِاسْمِهِ إِلَّا رَجُلٌ كَافِرٌ؛[2]

صاحب این امر رَجُلی است که جز شخص کافر او را به اسم، نام نمی‌برد.

• در **کمال الدین** ـ به سندش ـ از ریّان بن صَلْت روایت است که گفت:

سُئِلَ الرِّضَا عليه السلام عَنِ الْقَائِمِ عليه السلام، قَالَ: لَا يُرىٰ جِسْمُهُ وَلَا يُسَمّىٰ بِاسْمِهِ؛[3]

از امام رضا عليه السلام دربارهٔ قائم عليه السلام سؤال شد، فرمود: جسم او دیده نمی‌شود و نباید به اسم صدایش بزنند.

---

۱. در کمال الدین، «علیّ بن رئاب» ضبط است.

۲. کمال الدین ۲: ٦٤٨، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۳، حدیث ۱۱.

۳. کمال الدین ۲: ٦٤٨، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۳، حدیث ۱۲.

• در **کمال الدین** از جابر بن یزید، از امام باقر علیه‌السلام روایت است که فرمود:

سَأَلَ عُمَرُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام عَنِ الْمَهْدِيِّ عليه‌السلام، فَقَالَ: يَابْنَ أَبِي طَالِبٍ أَخْبِرْنِي عَنِ الْمَهْدِيِّ مَا اسْمُهُ؟

قَالَ: أَمَّا اسْمُهُ فَلَا، إِنَّ حَبِيبِي وَخَلِيلِي عَهِدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أُحَدِّثَ بِاسْمِهِ حَتَّىٰ يَبْعَثَهُ اللّٰهُ عزّوجلّ.

وَهُوَ مِمَّا اسْتَوْدَعَ اللّٰهُ عزّوجلّ رَسُولَهُ فِي عِلْمِهِ؛ [1]

عُمَر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام دربارهٔ مهدی علیه‌السلام پرسید و گفت: ای فرزند ابوطالب از مهدی مرا باخبر ساز، نام او چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: نامش را نمی‌توانم بگویم، حبیب و خلیلم از من عهد ستاند که تا زمانی که خدای عزّوجلّ او را برانگیزد، نامش را بر زبان نیاورم.

نام او از چیزهایی است که خدای عزّوجلّ در علم رسولِ خویش سپرد.

• در **کمال الدین** ـ به سندش ـ از ابو هاشم جعفری روایت است که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيَّ عليه‌السلام يَقُولُ: الْخَلَفُ مِنْ بَعْدِي الْحَسَنُ ابْنِي، فَكَيْفَ لَكُمْ بِالْخَلَفِ مِنْ بَعْدِ الْخَلَفِ؟

قُلْتُ: وَلِمَ جَعَلَنِيَ اللّٰهُ فِدَاكَ؟

قَالَ: لِأَنَّكُمْ لَا تَرَوْنَ شَخْصَهُ، وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ.

قُلْتُ: فَكَيْفَ نَذْكُرُهُ؟

قَالَ: قُولُوا الْحُجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ [2]

---

۱. کمال الدین ۲: ٦٤٨، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۳ ـ ۳٤، حدیث ۱۳.

۲. کمال الدین ۲: ٦٤٨، حدیث ٤؛ بحار الأنوار ۵۱: ۲٤۰، حدیث ٤.

از امام هادی عليه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: جانشین بعد از من فرزندم حَسَن است، با جانشین بعد از او چه حالی خواهید داشت؟

پرسیدم: خدا مرا فدایت گرداند، چرا؟

فرمود: زیرا شخص او را نمی‌بینید و نام بردن اسمش برای شما حلال نیست.

پرسیدم: چگونه یادش کنیم؟

فرمود: بگویید حجّت از آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

● در **کمال الدين** ـ به سندش ـ از محمّد بن زیاد اَزْدی، از موسی بن جعفر عليه‌السلام روایت است که مطالبی دربارهٔ امام قائم عليه‌السلام بیان داشت تا اینکه فرمود:

ذَاكَ ابْنُ سَيِّدَةِ الإِمَاءِ، الَّذِي تَخْفىٰ عَلَى النَّاسِ وِلَادَتُهُ، وَلَا يَحِلُّ لَهُمْ تَسْمِيَتُهُ حَتّىٰ يُظْهِرَهُ اللَّهُ عزّوجلّ فَيَمْلأَ الأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَظُلْماً؛ (۱)

وی فرزند سرور کنیزان است، ولادتش از مردم پوشیده می‌ماند، برای مردم حلال نیست نامش را بر زبان آورند تا اینکه خدای عزّوجلّ آشکارش سازد، و او زمین آکنده از جور و ظلم را پر از عدل و داد سازد.

● در **کمال الدين** ـ به سندش ـ از عبدالعظیم بن عبدالله حَسَنی روایت است که گفت:

قُلْتُ لِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ عليه‌السلام: إِنِّي لأَرْجُو أَنْ يَكُونَ الْقَائِمَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله الَّذِي يَمْلأُ الأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

---

۱. کمال الدین ۲: ۳۶۹، ضمن حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۲.

فَقَالَ عليه السلام: يَا أَبَا الْقَاسِمِ، مَا مِنَّا إِلَّا قَائِمٌ بِأَمْرِ اللَّهِ عزّ وجلّ وَهَادٍ إِلَىٰ دِينِهِ، وَلٰكِنْ الْقَائِمُ الَّذِي يُطَهِّرُ اللَّهُ بِهِ الأَرْضَ مِنْ أَهْلِ الْكُفْرِ وَالْجُحُودِ، وَيَمْلَؤُهَا عَدْلاً وَقِسْطاً هُوَ الَّذِي يَخْفَى عَلَى النَّاسِ وِلَادَتُهُ وَيَغِيبُ عَنْهُمْ شَخْصُهُ، وَيَحْرُمُ عَلَيْهِمْ تَسْمِيَتُهُ، وَهُوَ سَمِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صلّى الله عليه وآله وَكَنِيُّهُ؛ (۱)

به امام جواد عليه السلام گفتم: امیدوارم شما قائم آل محمّد صلّى الله عليه وآله باشید، همو که زمین را پر از عدل و داد می‌سازد، چنان که پر از ظلم و جور می‌شود.

امام عليه السلام فرمود: ای ابوالقاسم، هر یک از ما امر خدای عزّ وجلّ را به پای می‌داریم و سوی دین او هدایت می‌کنیم، لیکن قائمی که خدا به دست او زمین را از اهل کفر و انکار پاک می‌سازد و آن را از عدل و داد می‌آکند، شخصی است که ولادتش از مردم مخفی است و شخص وی از چشم آنان پوشیده می‌ماند، نام بردن وی به اسم بر ایشان حرام است، وی هم نام و هم کنیهٔ رسول خداست.

• در **کمال الدین** ـ به سندش ـ از ابو یعقوب، از امام صادق عليه السلام در حدیثی روایت است که راوی پرسید:

قُلْتُ: وَمَنِ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِكَ؟

قَالَ: الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ؛ يَغِيبُ عَنْهُمْ شَخْصُهُ وَلَا يَحِلُّ لَهُمْ تَسْمِيَتُهُ؛ (۲)

پرسیدم: مهدی از نسل شما کیست؟

---

۱. کمال الدین ۲: ۳۷۷ـ۳۷۸، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۵۱: ۱۵۷، حدیث ٤.

۲. کمال الدین ۲: ٤۱۱، ضمن حدیث ٤؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ۵۱: ۳۲، حدیث ٤.

فرمود: پنجمين امام از نسل امام هفتم، شخص وی از دید مردم پنهان می‌شود و نام بردن وی به اسم برای آنها روا نیست.

• در **كمال الدين** ـ به سندش ـ از علیّ بن عاصم کوفی روایت است که گفت:

خَرَجَ فِي تَوْقِيعَاتِ صَاحِبِ الزَّمَانِ عليه السلام:

مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ سَمَّانِي فِي مَحْفِلٍ مِنَ النَّاسِ؛ (۱)

در توقیعات صاحب الزمان عليه السلام این جمله بیرون آمد:

ملعون است ملعون است هرکه مرا در محفلِ مردم به اسم نام ببرد.

• در **كمال الدين** ـ به سندش ـ از ابو علیّ بن همّام روایت است که گفت: شنیدم محمّد بن عثمان عمری می‌گفت:

خَرَجَ تَوْقِيعٌ بِخَطٍّ أَعْرِفُهُ: مَنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ بِاسْمِي فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ؛ (۲)

توقیعی به خطّی که آن را می‌شناختم بیرون آمد: لعنت خدا بر کسی باد که مرا در جمع مردم به اسم نام ببرد.

• در **كمال الدين** ـ به سندش ـ از امام باقر عليه السلام از پدرش از جدّش عليهما السلام روایت است که فرمود:

قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ، أَبْيَضُ مُشْرَبٌ بِحُمْرَةٍ...

لَهُ اسْمَانِ: اسْمٌ يَخْفىٰ وَاسْمٌ يَعْلَنُ.

---

۱. كمال الدين ۲: ۳۸۲، حديث ۱؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۳، حديث ۹.

۲. كمال الدين ۲: ۴۸۳، حديث ۳؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۳، حديث ۱۰.

فَأَمَّا الَّذِي يَخْفىٰ فَأَحْمَدُ، وَأَمَّا الَّذِي يَعْلُنُ فَمُحَمَّد؛[۱]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: از نسل من مردی در آخر الزمان بیرون می‌آید که سفیدِ سرخ‌گون است...

دو اسم دارد: اسم مخفی و اسم علنی.

نام مخفی‌اش «احمد» و نام آشکارش «محمّد» است.

• در **الغیبة** (اثر شیخ طوسی رحمه‌الله به سندش) از عبدالله بن جعفر حِمْیَری ـ در حدیثی طولانی ـ روایت است که گفت:

سَأَلْتُ عُثْمَانَ بْنَ سَعِيدِ العَمْرِيَّ: أَنْتَ رَأَيْتَ الْخَلَفَ مِنْ أَبِي مُحَمَّدٍ علیه‌السلام؟

فَقَالَ: إِي وَاللَّهِ، وَرَقَبَتُهُ مِثْلُ هٰذَا، وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ.

فَقُلْتُ: بَقِيَتْ وَاحِدَةٌ.

فَقَالَ: هَاتِ.

قُلْتُ: الاسْمُ.

قَالَ: مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ أَنْ تَسْأَلُوا عَنْ ذٰلِكَ، وَلَا أَقُولُ هٰذَا مِنْ عِنْدِي، فَلَيْسَ لِي أَنْ أُحَلِّلَ وَلَا أُحَرِّمَ، وَلٰكِنْ عَنْهُ علیه‌السلام.

فَإِنَّ الأَمْرَ عِنْدَ السُّلْطَانِ أَنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ مَضىٰ وَلَمْ يُخَلِّفْ وَلَداً، وَقُسِّمَ مِيرَاثُهُ، وَأَخَذَ مَنْ لَا حَقَّ لَهُ فَصَبَرَ عَلىٰ ذٰلِكَ، وَهُوَ ذَا عِيَالُهُ يَجُولُونَ لَيْسَ أَحَدٌ يَجْسُرُ أَنْ يَقْرُبَ إِلَيْهِمْ وَيَسْأَلُهُمْ [أَو يُنِيلُهُم (خ)] شَيْئاً.[۲]

۱. کمال الدین ۲: ۶۵۳، حدیث ۱۷؛ وسائل الشیعه ۱۶: ۲۴۴، حدیث ۲۱۴۷۱.

۲. در «الغیبة» و «الکافی» (و به نقل از آن دو در دیگر مآخذ) ضبط بدین‌گونه است: وَلَيْسَ أحدٌ يَجْسُرُ أن يَتَعَرَّفَ إليهم أو يُنيلَهُم شيئاً.

وَإِذَا وَقَعَ الاسْمُ وَقَعَ الطَّلَبُ.
فَاللَّهَ اللَّهَ، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَمْسِكُوا عَنْ ذٰلِكَ؛ [۱]

عبدالله بن جعفر حِمْیَری می‌گوید: از عثمان بن سعید عَمْری پرسیدم: تو جانشین ابو محمّد علیه السلام را دیدی؟

وی گفت: آری به خدا، و با دست اشاره کرد و گفت: گردنش مانند این بود.

گفتم: یک پرسش باقی ماند.

گفت: بیان دار.

گفتم: نامش [چیست]؟

گفت: بر شما حرام است که در این باره سؤال کنید. این را از پیش خود نمی‌گویم و در حدّی نیستم که چیزی را حلال و حرام سازم، لیکن این سخن را به نقل از او علیه السلام می‌گویم.

سلطان می‌پندارد که ابو محمّد علیه السلام از دنیا رفت و فرزندی برجای نگذاشت و میراثش تقسیم شد و کسی که حقّی در آن نداشت آن را ستاند، وی بر این امر بُردبار ماند و عیالش اینانند این سو و آن سو می‌گردند و احدی جرأت نمی‌کند به آنها نزدیک شود و از آنها چیزی را بپرسد. [۲]

هرگاه اسم واقع شود، طلب رخ می‌دهد.

خدا را خدا را پروا کنید! و از این کار دست کشید.

---

۱. الغیبة: ۲٤٤؛ الکافی ۱: ۳۳۰؛ بحار الأنوار ٥۱: ۳٤۸.
۲. براساس متن اغلب مآخذ، ترجمه بدین‌گونه است: هیچ‌کس جرأت نمی‌کند خود را به آنها بشناساند یا چیزی به آنها ارزانی دارد و برساند.

صدوق در **کمال الدین** این حدیث را به اختصار از پدرش و ابن ولید روایت می‌کند که گفتند: برای ما حدیث کرد عبدالله بن جعفر حِمْیَری، گفت:

كُنْتُ مَعَ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ عِنْدَ الْعَمْرِيِّ رضي الله عنه، فَقُلْتُ لِلْعَمْرِيِّ: إِنِّي أَسْأَلُكَ عَنْ مَسْأَلَةٍ كَمَا قَالَ اللَّهُ عزّ وجلّ فِي قِصَّةِ إِبْرَاهِيمَ: ﴿أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾، [1] هَلْ رَأَيْتَ صَاحِبِي؟

قَالَ: نَعَمْ، وَلَهُ عُنُقٌ مِثْلُ ذِي ـ وَأَشَارَ بِيَدَيْهِ جَمِيعاً إِلَىٰ عُنُقِهِ ـ.

قَالَ، قُلْتُ: فَالاسْمُ؟

قَالَ: إِيَّاكَ أَنْ تَبْحَثَ عَنْ هٰذَا؛ فَإِنَّ عِنْدَ الْقَوْمِ أَنَّ هٰذَا النَّسْلَ قَدِ انْقَطَعَ؛ [2]

عبدالله بن جعفر می‌گوید: به همراه احمد بن اسحاق نزد عَمْری رضي الله عنه بودم، به عَمْری گفتم: مسئله‌ای را از تو می‌پرسم بدان گونه که خدای عزّ وجلّ در قصّهٔ ابراهیم فرمود: «ای ابراهیم، آیا ایمان نداری؟ ابراهیم گفت: چرا، لیکن می‌خواهم دلم اطمینان یابد» آیا صاحبم را دیدی؟

عَمْری گفت: آری و با هر دو دست به گردنش اشاره کرد و گفت: گردنی مثل این داشت.

می‌گوید: پرسیدم: نامش چیست؟

گفت: مبادا در جست و جوی این باشی، دشمنان عقیده دارند که این نسل پایان یافت و منقرض شد.

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۶۰.

۲. کمال الدین ۲: ۴۴۱ ـ ۴۴۲، حدیث ۱۴؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۳، حدیث ۷.

● شيخ طوسی در **الغيبة** ـ به سندش ـ از عليّ بن صدقه قمّی روايت می‌کند که گفت:

خَرَجَ إِلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْعَمْرِيِّ رضي الله عنه ابْتِدَاءً مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ: لِيَخْتَرِ الَّذِينَ يَسْأَلُونَ عَنِ الاسْمِ إِمَّا السُّكُوتَ وَالْجَنَّةَ، وَإِمَّا الْكَلَامَ وَالنَّارَ؛ فَإِنَّهُمْ إِنْ وَقَفُوا عَلَى الاسْمِ أَذَاعُوهُ، وَإِنْ وَقَفُوا عَلَى الْمَكَانِ دَلُّوا عَلَيْهِ؛ [1]

سوی محمّد بن عثمان عَمْری رضي الله عنه ابتدائاً بدون پرسش، اين توقيع بيرون آمد:

کسانی که از اسمِ امام می‌پرسند، يا سکوت و بهشت را برگزينند و يا کلام و دوزخ را؛ چراکه آنان اگر به اسم پی ببرند آن را فاش می‌سازند و اگر مکانِ اقامت آن حضرت را بدانند، آن را می‌نمايانند.

به مضمون اين اخبار، روايات ديگری است که از ذکر آنها چشم پوشيديم؛ زيرا مؤدّای همهٔ آنها يکی است.

با نظر در اين اخبار، سوای حديث عُمَر (پس از حمل مطلق آنها بر مقيّدشان ـ چنان که اين کار روش مرسوم در اخبار و غير آن است ـ و ملاحظهٔ آنچه نزد شيعه ثابت است که بعضی از اخبار ائمّه ـ مانند قرآن ـ بعضی ديگر را تفسير می‌کند) به دست می‌آيد که تحريم تسميه (نام بردنِ امام به اسم) به اَوان ولادت امام و مابعد آن اختصاص دارد و در زمان قبل از ولادت آن حضرت، باکی در آن نيست.

---

۱. الغيبة: ٣٦٤؛ بحار الأنوار ٥١: ٣٥٣.

اینکه امامان علیهم‌السلام فرموده‌اند: «ولادت آن حضرت بر مردم پوشیده می‌ماند»، «شخص او از ایشان ناپیداست»، «نام بردن وی به اسم بر ایشان حرام است» و دیگر عبارات بدین معنا، صراحت در خبر دادن از حکم اهل زمان آن حضرت دارد، نه قبل از آن.

نباید توهم کرد که سخن امام عسکری علیه‌السلام (که به ابو هاشم جعفری فرمود: زیرا شما شخص او را نمی‌بینید و ذکر اسم او برایتان حلال نیست) با این مطلب ناساز است.

این سخن در خبر دادن از حکم کسانی که [در آینده] می‌آیند صراحت دارد و خطاب برای شیعهٔ نوعی به عنوان مخاطب حاضر است.

وقوعِ حکم در حقّ بعضی از افراد، در این زمینه کفایت می‌کند.

مانند این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: شما پا به پا، مو به مو، سنن کسانِ پیش از خود را مرتکب می‌شوید، حتّی اگر آنها به سوراخ سوسماری رفته باشند، شما هم آنجا می‌روید.

خطاب در این سخن برای اُمّتِ نوعی به عنوان اُمّت حاضر است وگرنه باید از خصوصِ حاضران، همهٔ آنچه در اُمّت‌های سابق پیش آمد، رخ می‌داد و این را هیچ خردمندی بر زبان نمی‌آورد.

نظایر این مطلب، در محاورات فراوان است.

این تخصیص را اموری تأکید می‌کند:

• وقوع تصریح به اسم ـ به خصوص ـ در بسیاری از اخبار امامان پیش از آن حضرت (خدا فرجش را شتاب بخشد) به گونه‌ای که مجالی برای طرح و دور افکندن آنها نمی‌ماند.

● سخن امام جواد عليه‌السلام در حديث عبدالعظيم که بعد از آنکه فرمود: نام بردنِ وی بر ایشان حرام است، فرمود: وی هم نام و هم کنیهٔ رسول خداست (پس نیک بیندیش).

● اینکه فرمودند: «ذکر آن حضرت به اسم برای ایشان حلال نیست» نزد کسی که لحن کلام را می‌شناسد صراحت دارد در اینکه این دسته افراد ـ که این کار بر ایشان سخت می‌آمد ـ به نام آن حضرت آگاه بودند وگرنه پرت و پلا بر زبان می‌آوردند و نام او را نمی‌دانستند.

پیداست که علم آنها به نام آن حضرت امکان نداشت مگر با خبر دادنِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمّهٔ سابقین علیهم‌السلام به آن تا به واسطهٔ راویان از آنها به اهل زمان آن حضرت برسد.

آری، از بعضی از اخبار، اِخفای نام از بعضی ضعفای پیش از زمانِ تولّد آن حضرت نیز به دست می‌آید تا این کار به محذوری که باعث اخفای نام در نفس زمانِ حضرت حجّت عليه‌السلام باشد، نینجامد.

در کتاب **غیبت نعمانی** از عبدالواحد بن عبدالله، از محمّد بن جعفر، از ابن اَبی الخطّاب، از محمّد بن سنان، از محمّد بن یحیی خَثْعَمی، از ضُرَیْس، از ابو خالد کابلی روایت است که گفت:

لَمَّا مَضىٰ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام دَخَلْتُ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيّ الْبَاقِرِ عليه‌السلام فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، قَدْ عَرَفْتَ انْقِطَاعِي إِلىٰ أَبِيكَ وَأُنْسِي بِهِ وَوَحْشَتِي مِنَ النَّاسِ.

قَالَ: صَدَقْتَ يَا أَبَا خَالِدٍ، فَتُرِيدُ مَا ذَا؟

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، قَدْ وَصَفَ لِي أَبُوكَ صَاحِبَ هٰذَا الأَمْرِ بِصِفَةٍ لَوْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ الطُّرُقِ لأَخَذْتُ بِيَدِهِ.

قَالَ: فَتُرِيدُ مَا ذَا يَا أَبَا خَالِدٍ؟

قَالَ: أُرِيدُ أَنْ تُسَمِّيَهُ لِي حَتّىٰ أَعْرِفَهُ بِاسْمِهِ.

فَقَالَ: سَأَلْتَنِي ـ وَاللَّهِ ـ يَا أَبَا خَالِدٍ عَنْ سُؤَالٍ مُجْهِدٍ، وَلَقَدْ سَأَلْتَنِي عَنْ أَمْرٍ مَا لَوْ كُنْتُ مُحَدِّثاً بِهِ أَحَداً لَحَدَّثْتُكَ.

وَلَقَدْ سَأَلْتَنِي عَنْ أَمْرٍ لَوْ أَنَّ بَنِي فَاطِمَةَ عَرَفُوهُ، حَرَصُوا عَلىٰ أَنْ يَقْطَعُوهُ بَضْعَةً بَضْعَةً؛[1]

ابو خالد کابلی می‌گوید: چون امام سجّاد علیه السلام از دنیا رفت، بر امام باقر علیه السلام درآمدم و گفتم: فدایت شوم، می‌دانی که سراپا گوش به فرمان پدرت بودم و با وی انس داشتم و از مردم می‌هراسیدم.

امام علیه السلام فرمود: ای ابو خالد، راست می‌گویی، چه می‌خواهی؟

گفتم: فدایت شوم! پدرت صاحب این امر را به گونه‌ای برایم توصیف کرد که اگر او را در یکی از راه‌ها ببینم، دستش را می‌گیرم.

امام علیه السلام پرسید: ای ابو خالد، چه می‌خواهی؟

گفتم: می‌خواهم او را برایم نام ببری تا اسمش را بدانم.

امام علیه السلام فرمود: والله، ای ابو خالد، سؤالی را پرسیدی که مرا می‌رنجاند، امری را سؤال کردی که اگر آن را برای اَحَدی حدیث کرده بودم، برای تو هم می‌گفتم.

---

۱. الغیبة (نعمانی): ۳۸۸ ـ ۳۸۹، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۱، حدیث ۱.

از امری پرسیدی که اگر بنی فاطمه او را بشناسند، حریص‌اند که آن حضرت را تکّه تکّه سازند.

امام علیه‌السلام [در این حدیث] ابو خالد را از نام آن حضرت باخبر نساخت؛ زیرا می‌دانست که این خبر دادن خاص، به محذوری که بیان داشت می‌انجامد.

اینکه امام علیه‌السلام فرمود: «اگر برای احدی حدیث کرده بودم برای تو هم می‌گفتم» به قرینهٔ دیگر اخبار، بر عموم ظاهری‌اش نیست، مراد از آن یا امثال ابوخالد و افراد هم درجهٔ اوست و در نتیجه بدین معناست که: اگر برای اَحَدی از امثال تو حدیث کرده بودم، برای تو هم حدیث می‌کردم، یا مراد اِخبار از حال خودش در آینده یا وجوه دیگر است.

شاید حدیث امیرالمؤمنین علیه‌السلام با عُمَر ـ در علّتِ اِخفای نام آن حضرت ـ از همین باب باشد و عدم ذکر نام، به اَمثالِ عُمَر اختصاص یابد، چنان که مُعترض (اشکال کننده) نیز همین را فهمید و اعتراضش را به آن استدراک کرد.

وجه دیگر ـ به خواست خدا ـ خواهد آمد.

همچنین این اخبار افاده می‌کنند که نام بردنِ امام علیه‌السلام نزد خصوص مخالفانِ اهل زمانِ آن حضرت و نزد ضعفای شیعه (کسانی که بر حفظ سر و کتمان آن از اغیار ایمن نیستند) حرام است، نه خواصّ شیعه.

چنان که اندکی پیش اشاره کردیم مؤدّای قول آنان علیهم‌السلام که فرمودند «برای ایشان نام بردن آن حضرت به اسم حلال نیست»، «نام بردن وی بر ایشان حرام است» علم این دسته از افراد به اسم آن حضرت است؛ چراکه تحریم این کار بر آنها فرع علم آنها به اسم است (چنان که این سخن برای کسی که لحن کلام را بشناسد آشکار می‌باشد).

صریح‌تر از این، قول امام علیه السلام در توقیع است که فرمود: «ملعون ملعون است کسی که مرا در انجمن مردم نام ببرد»، و در توقیع دیگری می‌فرماید: «لعنت خدا بر کسی باد که مرا در جمع مردم به اسم نام ببرد».

این دو توقیع، دلالت دارند بر اینکه بعضی از شیعه نام آن حضرت را می‌دانستند و نام بردن او نزد بیگانگان بر آنها حرام بود؛ زیرا روشن است که اگر اسم برای همه مجهول (ناشناخته) می‌بود، این برحذر داشتن تهی از فایده می‌شد.

از این رو، در تداول اسم آن حضرت میان خواص و اِخبار آنها برای یکدیگر (هرچند در اَوان ولادت و اَیّام غیبت او و بالاتر از این، ثبت آن در کتاب‌ها و اصولشان) محذوری وجود ندارد؛ چراکه کتاب‌هاشان در آن زمان از چشم بیگانگان پوشیده بود، تنها میان خودشان دست به دست می‌کردند؛ به ویژه کتاب‌هایی را که در بر دارندهٔ بعضی از اَسرار بود.

و امّا بر ممنوع بودن خبر دادن اسم آن حضرت به ضعفای شیعه در آن زمان (مقصودم زمان ولادت امام علیه السلام و غیبت صغراست) این سخن ـ در توقیع آن حضرت ـ دلالت دارد که فرمود: باید کسانی که از اسم می‌پرسند یکی از این دو گزینه را اختیار کنند... آنها اگر بر اسم آگاهی یابند آن را فاش می‌سازند و اگر بر مکان [اقامت] او پی ببرند، بر آن رهنمون می‌شوند.

روشن است که کسانی که از اسم آن حضرت می‌پرسیدند، شیعه بودند، مقصود کلّ شیعه (همهٔ آنها) نیست؛ زیرا پیش از این آوردیم که بعضی از شیعیان (مانند سفیران آن حضرت و حاملانِ اَسراری که همپایهٔ آنها بودند) نام آن حضرت را می‌دانستند.

اینکه آیا این حکم ـ بدین تفصیل ـ ویژهٔ زمان غیبت صغراست (و آن از هنگام ولادت امام علیه السلام می‌باشد تا زمان پایان یافتن دوران سفرای چهارگانه که سال ۳۲۹ هجری است) یا تا وقت ظهور آن حضرت استمرار دارد، میان اصحاب ما مورد اختلاف است.

بعضی آن را مختصّ زمان غیبت صغرا می‌دانند.

محقّق خواجه نصیرالدین طوسی، علیّ بن عیسی اربلی (صاحب کشف الغمّه) و از متأخّران، شیخ بهائی و شیخ متألّهان، شیخ اَحسائی (خدا ارواح آنان را پاکیزه گرداند) از این دسته‌اند.

اینان به تعلیل‌هایی که در بعضی از اخبار در منع از نام بردن اسم امام علیه السلام آمده است استناد می‌کنند؛ چراکه این تعلیل‌ها گویای اختصاص این کار به زمان غیبت صغراست؛ زمانی که امام علیه السلام به کلّی از دید شیعه مخفی نبود و دشمنان اخبار او را جاسوسی می‌کردند [و در پی دست‌یابی به او بودند].

● یکی از این روایات، سخن عثمان بن سعید ـ در حدیث حِمْیری ـ است که چون حِمْیری از وی اسم امام را جویا شد، گفت: سلطان بر این باور است که ابو محمّد علیه السلام از دنیا رفت و فرزندی برجای نگذاشت... هرگاه اسم ثابت شود، طلب پدید می‌آید.

محذورات مذکور ـ که ترس بر جان آن حضرت و عیال اوست ـ در زمان غیبت کبرا وجود ندارد.

● یکی دیگر از این روایات، سخن امام باقر علیه السلام در حدیث ابو خالد است که فرمود: اگر بنی فاطمه او را بشناسند، حریص‌اند او را پاره پاره کنند.

ظاهر این سخن امام علیه السلام که «مردم هرگاه بر اسم آگاه شوند آن را فاش می‌سازند و اگر به مکانِ آن حضرت پی ببرند، آن را آدرس می‌دهند» و اخباری که در نهی از تسمیه هست ـ همه‌شان ـ قضایای مهمل‌اند، عموم و اطلاق ندارند تا همهٔ زمان‌ها را شامل شوند، این گزاره‌ها «فی الجمله» (روی هم رفته) بر تحریم دلالت دارند و این کار، به وقوع تحریم در یکی از اوقات، تحقّق می‌یابد.

و امّا این سخن امیرالمؤمنین که: «آن حضرت دو اسم دارد؛ یکی پنهان و دیگری آشکار است...» ظاهر این است که مراد از آن تشریع حکم نیست و تنها از آنچه امر بر آن خواهد بود خبر می‌دهد و چنین نیز هست؛ زیرا نام مخفی آن حضرت از عموم مردم پوشیده است، او را به اسم دیگری می‌شناسند، نه نام مخفی‌اش.

این سخن امام علی علیه السلام معنای تأویلی نیز دارد که اکنون قصد بیان آن را نداریم.

افزون بر این، اگر این سخن را تشریعِ حکم حرمت و اباحه قرار دهیم، مطلوب خصم را نقض می‌کند؛ زیرا اختلاف در این حکم به این اسم معروف (که امیرالمؤمنین علیه السلام عَلَنی بودنش را خبر داد) تعلّق دارد.

آری، بعید نیست برای آن حضرت یک اسم یا نام‌های خاصّی از اَسامی پیامبر (یا دیگر نام‌ها) باشد که اَحَدی را بدان خبر ندادند و نزد اهل بیت علیهم السلام در گنجه است یا خصّیصان شیعه را در هر عهدی بدان آگاه ساختند و سایر مردم حتّی خواص از آن بی‌خبرند، و این اسم یا نام‌های ویژه، هرگز در کتابی نوشته نشد.

بنابراین، این اختیار، قول امیرالمؤمنین علیه السلام را نقض نمی‌کند که فرمود:

«حبیب و خلیلم از من عهد ستاند که نام او را بر زبان نیاورم تا اینکه خدای ﷻ او را برانگیزد» و همچنین با سخن امام کاظم علیه السلام ـ در حدیث محمّد بن زیاد ـ ناساز نمی‌افتد که فرمود: «تسمیهٔ آن حضرت برای ایشان حلال نیست تا اینکه خدای ﷻ او را آشکار سازد و آن حضرت زمین را پر از عدل و داد سازد».

زیرا این دو امام علیهما السلام برای منع، غایت قرار دادند و آن را به وقت ظهور آن حضرت محدود ساختند؛ چراکه جایز است مراد از آن، همان اسم مخزون و در پرده باشد.

[اشکال]

اگر گویند: این تأویل، بر خلاف ظاهر سخن امام علی علیه السلام است.

[پاسخ]

می‌گوییم: بر فرض چنین باشد، بنا بر قول شما چاره‌ای از آن نیست تا با این سخنِ آن حضرت که فرمود: «و امّا اسم عَلَنی محمّد است» تناقض نیابد (این را خوب بفهم).

بدان که سیّد جزایری رحمه الله در **«الأنوار النعمانیه»** برای این دسته از اخبار، ادلّه‌ای می‌آورد که همهٔ آنها هیچ و پوچ‌اند، از این رو، آنها را نیاوردیم.

برخی از علما حکم را تعمیم داده‌اند و تصریح به اسم امام علیه السلام را حتّی در زمان غیبت کبرا جایز نمی‌دانند، عالمان زیر از آن جمله‌اند:

- صدوق؛ چنان که در «کمال الدین» و (در دیگر کتاب‌هایش هنگام ذکر حدیث لوح) بدان تصریح دارد.
- شیخ مفید.

- شیخ طبرسی.
- جماعتی دیگر از علما.
- از متأخّران، مولا یمان مجلسی و شاگرد مقلّدش، شیخ عبدالله بحرانی در «عوالم العلوم» و سیّد جزایری در «الأنوار النعمانیه».

این تعمیم حکم، به خاطر اطلاق اخبار تحریم است و بعضی از آنها در اینکه این کار تا اَوانِ ظهور امتداد می‌یابد، صراحت دارد.

و بدان خاطر که ائمّه علیهم‌السلام چون از اسم شریف آن حضرت تعبیر می‌آوردند، آن را با حروف مقطّع (بدین گونه: م ح م د) یاد می‌کردند یا ـ در تعبیر ـ می‌گفتند که آن حضرت همنام پیامبر است و به مانند این کنایات [۱] لب می‌گشودند (این سخن را سیّد جزایری در «الأنوار النعمانیه» ذکر می‌کند). [۲]

دانستی که اَخبار، عموم و اطلاق ندارند و دو خبری که به امتداد حرمتِ نام بردنِ آن حضرت به اسم صراحت دارد، حدیث امام علی علیه‌السلام و امام کاظم علیه‌السلام اند که قیام احتمال در آن دو ـ بلکه تعیّن آن را ـ دریافتی، و با آمدنِ احتمال، استدلال باطل می‌شود.

و امّا دلیل سیّد جزایری، از ادلّهٔ عجیب و غریب است؛ زیرا در صورتی تمام می‌باشد که از ائمّه علیهم‌السلام دست خطّی یافته شود که در آن نام امام زمان علیه‌السلام را با حروف مقطّع نوشتند.

---

۱. در «الأنوار النعمانیّه» (نسخهٔ نرم افزار نور) به جای «الکنایات» واژهٔ «الکتابات» ضبط است.

۲. الأنوار النعمانیّه ۲: ۳۹.

به چنین خطّی از امامان علیهم‌السلام دست نیافتیم و کسانِ پیش از ما بدان پی نبردند وگرنه آن را نقل می‌کردند.

آری، رسم شیعه بر این جاری است که هرگاه در کتاب‌ها به ثبت اسم آن حضرت نیاز می‌افتاد، آن را غالباً با حروف مقطّع می‌نوشتند.

این راه و رسمِ شیعه، ربطی به استدلال مذکور ندارد.

افزون بر این، ما به هیچ وجه، فرقی میان ذکر اسم با حروف مقطّع و ذکر آن با حروف مرکّب نمی‌یابیم، هر دو تصریح به اسم‌اند.

گذشته از این، دانستی که زمان ائمّه علیهم‌السلام رأساً از محلّ بحث خارج است.

و امّا این تعبیر امامان علیهم‌السلام که نام آن حضرت نامِ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، بر فرض که بپذیریم این کار تصریح به نام نمی‌باشد، دلیل بر مطلوب نیست؛ زیرا به اسم آن حضرت از سوی امامان علیهم‌السلام (در اخباری که به راستی فراوان‌اند) تصریح شده است و اگر خوف درازگویی و طولانی شدن سخن نبود، آنها را می‌آوردیم.

این اخبار در کتاب‌هایی که دربارهٔ غیبت امام زمان علیه‌السلام نگارش یافته‌اند و دیگر کتاب‌های مشهور روایی وجود دارند، یکی از آنها که تصریح به نام داشت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیان شد.

با وجود این، چگونه می‌توان به طور مطلق گفت که آنان علیهم‌السلام از نام آن حضرت به کنایه تعبیر می‌آورند؟!

افزون بر این، می‌گوییم: بی‌هیچ تردیدی دانستی که بنا بر ضرورت، اسم حضرت حجّت علیه‌السلام (م ح م د) است، احتمال خلاف در آن جایز نمی‌باشد.

در این صورت، می‌پرسیم: به ما بگو این را از کجا دانستی؟ زیرا راه آگاهی به این اسم جز تصریح یکی از ائمّه علیهم‌السلام به آن وجود ندارد، چراکه غیر آنان نمی‌توانند بدان علم یابند مگر از سوی آنها.

زیرا پدرش علیه‌السلام او را به این اسم نامید و اگر او این اسم را خبر نمی‌داد، برای هیچ‌کس راه آگاهی بدان نبود جز سائر ائمه علیهم‌السلام که علمشان از طریق سماع به دست نمی‌آید.

پس آگاهی به اسم حضرت حجّت علیه‌السلام به آنان علیهم‌السلام منحصر است و فرض این است که این را به قطع و ضرورت دانستی، پس این علم تو ـ ناگزیر ـ به وقوع تصریح آنها به این اسم می‌رسد و همین، مطلوب است.

نمی‌توانی بگویی که: این نام را نیز از ذکر آنان علیهم‌السلام اسم حجّت را به حروف مقطّع دریافتم؛ زیرا ما این وَهْم را باطل ساختیم.

و نمی‌توانی بگویی که: این نام را از این سخن امامان علیهم‌السلام دانستم که فرمودند وی همنام رسول خداست؛ زیرا می‌گوییم: این قول برای قطع به خصوص اسم (م ح م د) سودمند نمی‌افتد؛ چراکه نام‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله متعدّد است.

افزون بر این، التزام به این نص، غرضش را نقض می‌کند و مطلوب ما را اثبات می‌نماید.

بدان که صاحب **کشف الغمّه** بر شیخ مفید و طبرسی ـ در این مقام ـ نقضی را وارد می‌کند و می‌گوید:

> عجب از شیخ طبرسی و مفید (خدای متعال هر دو را رحمت کناد) است که می‌گویند: ذکر اسم و کنیهٔ حضرت حجّت علیه‌السلام جایز نیست،

سپس بیان می‌دارند که وی همنام و هم کنیهٔ پیامبر صلی الله علیه وآله است و گمان می‌کنند که اسم و کنیهٔ او را نام نبردند.

این کار عجیب به نظر می‌آید.

باور من این است که منع از تسمیه در زمان ترس بر جان آن حضرت و در پی او برآمدن و پرس وجو از او بود، امّا اکنون این منع وجود ندارد (و خدا داناتر است).[۱]

عین این اعتراض را همین شخص سنّی بر علمای ما وارد ساخت و بدین وسیله تناقض میان دو روایت از امیرالمؤمنین علیه السلام را اظهار داشت.

سیّد جزائری از اعتراض صاحب «کشف الغمّه» بدین گونه جواب می‌دهد:

به نظر می‌آید تعجّب اربلی از طبرسی و مفید نابجاست؛ زیرا اینکه آنان می‌گویند حجّت هم نام و هم کنیهٔ پیامبر است، ذکر اسم نمی‌باشد، بلکه تفهیم و تعلیم به طریق اشاره و کنایه است و از باب ذکر اسم در مجاری عرف و عادات نیست.[۲]

این پاسخ جزایری آکنده از اشکال است؛ زیرا مقصود از عدم جواز ذکر اسم، اخفا و کتمان آن از عموم مردم می‌باشد. در این صورت، تفهیم و تعلیم ـ هرچند با اشاره و کنایه ـ چگونه جایز است؟ (این نکته را دریاب).

اَولی در جواب، این است که گفته شود: این سخن که حضرت حجّت علیه السلام هم نام و هم کنیهٔ پیامبر صلی الله علیه وآله است، نص در تسمیه به اسم مخصوص و معیّن

۱. کشف الغمّه ۲: ۵۱۹ ـ ۵۲۰.

۲. الأنوار النعمانیّه ۲: ۴۰.

نمی‌باشد؛ زیرا اسامی پیامبر و کنیه‌های او متعدّدند و مجرّد این قول، یکی از آنها را معیّن نمی‌سازد.

و این، جواب دیگر ما از اعتراض آن عالم سنّی است.

پس از بیان این مطالب، به پاسخ اعتراض عالمِ سنّی بازمی‌گردیم و می‌گوییم:

جواب جزء اوّل از اعتراض اوّل وی از لابلای مطالبی که به وجوه گوناگون آوردیم، دانسته شد.

و امّا پاسخ جزء دوّم اعتراض وی:

دانستی که تحریم تسمیه به زمان حضرت حجّت علیه‌السلام اختصاص دارد، نیز دریافتی که اصحاب ما در این مطلب اختلاف دارند که آیا تحریم تسمیه به زمان غیبت صغرا اختصاص دارد یا تا اَوانِ ظهور امتداد می‌یابد؟

هرکس معتقد به تحریم تا زمان ظهور است، در کتابش نام آن حضرت را به صراحت نمی‌آورد و هرکه تحریم را در خصوص زمان غیبت صغرا می‌داند، در زمان غیبت کبرا از ذکر نام ـ بنا بر مذهبش ـ نمی‌پرهیزد.

از این رو، سخن این عالم سنّی [که در اعتراض خویش] می‌گوید: «هیچ یک از کتاب‌های آنان را نمی‌یابی مگر اینکه آن حضرت را به اسم و کنیه نام می‌برند» بدون شک، دروغ و بهتان است.

آری، بعضی از کسانی که تسمیه را مطلقاً جایز نمی‌دانند (مانند صدوق) اخباری را آورده‌اند که در آنها به شیوهٔ نقلِ قول، نام حجّت آشکارا آمده است.

صدوق رحمه‌الله در **کمال الدین** «حدیث لوح» را می‌آورد که در آن به اسم قائم علیه‌السلام تصریح شده است.

وی، سپس می‌گوید:

مصنّف این کتاب می‌گوید: این حدیث در تسمیهٔ قائم علیه‌السلام به همین گونه آمده است. عقیدهٔ من روایاتی است که از تسمیهٔ قائم علیه‌السلام نهی کرده‌اند. اخباری را که در این زمینه هست در بابی در همین کتاب ـ که بدین منظور نهاده‌ام ـ به خواست خدای متعال، می‌آورم.[1]

مجلسی رحمه‌الله در **بحارالأنوار** اخباری را که به نام حضرت حجّت علیه‌السلام تصریح دارند ذکر می‌کند با اینکه به عدم جواز تسمیهٔ آن حضرت تا هنگام ظهور معتقد است.

شاید نظر صدوق و مجلسی (و کسانی که در این عقیده با آن دو مشارکت دارند) این باشد که تصریح به نام بر سبیل نقل از غیر، با حرمت تسمیه بر خود ناقل، تنافی ندارد.

گرچه این نظر جای تأمّل دارد، بلکه ناصواب است؛ زیرا اخباری که به اسم صراحت دارند از امامان پیش از امام حجّت علیه‌السلام وارد شده‌اند، و دانستی که تصریح به نام حجّت در زمان آنان علیهم‌السلام ممنوع نبود.

و امّا زمانی که این اخبار به کسانی برسد که در حقّ وی تصریح و فاش ساختن نام حرام است، هنگام تعبیر نباید بدان تصریح کند و در کتابش که هر شخص خوب و بدی بدان پی می‌برد، آن را ثبت نکند، بلکه به کنایه و رمز، مانند لفظِ فلان و مشابه آن (چنان که جماعتی از اصحاب این کار را کردند) تعبیر بیاورد یا اصلاً آن را در مانند آن کتاب نیاورد و در محفلی که مردم در آن جمع‌اند، ذکر نکند.

---

۱. کمال الدين ۱: ۳۰۷.

و امّا جواب از اعتراض دوّم:

این اعتراض حرف مُفتی است؛ زیرا مراد از خوف از قتل، آن‌گونه که این عالم سُنّی می‌پندارد نیست.

مطلب از این قرار است که یکی از علل غیبت حضرت حجّت علیه‌السلام وجود مؤمنانی می‌باشد که در أصلاب (پشت‌ها و نسلِ) کافران‌اند.

چنان که تصریح به آن در حدیث ابراهیم کَرْخی آمده است:

قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللَّهِ علیه‌السلام ـ أَوْ قَالَ لَهُ رَجُلٌ ـ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ، أَلَمْ يَكُنْ عَلِيٌّ علیه‌السلام قَوِيّاً فِي دِينِ اللَّهِ عزّوجلّ؟

قَالَ: بَلىٰ.

قَالَ: فَكَيْفَ ظَهَرَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ وَلَمْ يَمْنَعْهُم؟ وَكَيْفَ لَمْ يَدْفَعْهُمْ؟ وَمَا مَنَعَهُ فِي ذٰلِكَ؟

قَالَ: آيَةٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ عزّوجلّ مَنَعَتْهُ.

قُلْتُ: وَأَيُّ آيَةٍ؟

قَالَ: قَوْلُهُ: ﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾.[1]

إِذْ كَانَ لِلَّهِ عزّوجلّ وَدَائِعُ مُؤْمِنُونَ فِي أَصْلَابِ قَوْمٍ كَافِرِينَ وَمُنَافِقِينَ فَلَمْ يَكُنْ عَلِيٌّ علیه‌السلام لِيَقْتُلَ الآبَاءَ حَتّىٰ تَخْرُجَ الْوَدَائِعُ، فَلَمَّا خَرَجَ الْوَدَائِعُ ظَهَرَ عَلىٰ مَنْ ظَهَرَ.

وَكَذٰلِكَ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ لَنْ يَظْهَرَ أَبَداً حَتّىٰ تَظْهَرَ وَدَائِعُ اللَّهِ عزّوجلّ، فَإِذَا

---

۱. سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۲۵.

ظَهَرَتْ، يَظْهَرُ عَلیٰ مَنْ ظَهَرَ فَقَتَلَهُ؛ [۱]

ابراهیم کرخی می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم (یا شخصی از آن حضرت پرسید): خدا تو را به سامان دارد، آیا علی علیه‌السلام در دین خدای عزّوجلّ قوی نبود؟

فرمود: آری.

پرسیدم: چگونه قومی بر وی ظفر یافتند و او ایشان را منع نکرد؟ چگونه آنان را پس نزد؟ چه چیز او را در این زمینه بازداشت؟

امام علیه‌السلام فرمود: آیه‌ای در کتاب خدای عزّوجلّ او را بازداشت.

پرسیدم: کدام آیه؟

فرمود: این سخن خدا که: «اگر آنها زایل می‌شدند (و از میان می‌رفتند) کافران آنها را عذاب دردناکی می‌کردیم».

زیرا برای خدای عزّوجلّ در اَصلاب کافران و منافقان، مؤمنانی به ودیعت‌اند، علی علیه‌السلام پدران آنها را نکشت تا این امانت‌ها بیرون آیند. چون این ودایع بیرون آمد، آن حضرت بر هرکس [که خواست] چیره شد.

و چنین است قائم از ما خاندان، هرگز سیطره نمی‌یابد تا اینکه ودایع خدای عزّوجلّ آشکار شود، وقتی آنها آشکار شدند، بر هرکه [خواهد] ظفر می‌یابد و او را به قتل می‌رساند.

به مضمون این خبر، اخبار دیگری وجود دارد.

مراد از این اخبار این است که هرگاه قائم علیه‌السلام بر دشمنانی که با او می‌ستیزند،

---

۱. علل الشرائع ۱: ۱٤۷، حدیث ۳؛ تفسیر قمی ۲: ۳۱٦ـ۳۱۷؛ بحار الأنوار ۲۹: ٤۲۸، حدیث ۱۳ (بعضی از الفاظ این حدیث ـ به ویژه جملهٔ پایانی آن ـ در مآخذ مختلف است).

خروج کند، اگر آنها را بکشد، مؤمنانی را که در اصلاب آنهاست به قتل می‌رساند، و اگر آنها را نکشد آنها او را به قتل می‌رسانند؛ چنان که در «یوم الحسین» (عاشورا) چنین شد.

مقصود از خوف قائم از قتل، این معناست.

به اعتقاد شیعه، قائم علیه‌السلام خاتم اوصیاست. اگر به قتل برسد، زمین از حجّت تهی می‌شود. ناگزیر باید غیبتی باشد تا این امانت‌ها بیرون آیند.

این نحو از خوف، ربطی به شدّت فتنه‌ها و ضعف آنها ندارد؛ زیرا اگر موانعی که مانع از این کارند، وجود نمی‌داشت، امام علیه‌السلام از دفع دشمنانش عاجز نبود.

و امّا جواب شیوع تشیّع در بلاد عجم (بنا بر پندار این عالم سُنّی) با چشم پوشی از آنچه آوردیم، این است که حضرت حجّت علیه‌السلام به حال شیعه از من و تو داناتر است. اگر در می‌یافت که آنان ثابت قدم‌اند (با فراهم آمدن سایر اسباب و انگیزه‌ها) ظهور می‌کرد و از آنجا که ظهور نکرده است، به ناپایداری آنها ـ در صورت ظهور ـ پی می‌بریم یا نقص در دیگر اسباب و انگیزه‌ها هست.

- از علل غیبت، همین است که ذکر شد.
- و نیز از علل غیبت اختبار (آزمایش) و ابتلاست، دو عنصری که خدا به آن دو پاک را از ناپاک جدا می‌سازد؛ چنان که خدای متعال می‌فرماید:

﴿الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾؛[1] الف، لام، میم؛ آیا مردم می‌پندارند که با ایمان قولی وانهاده شدند و آزمایش نمی‌شوند؟!

---

۱. سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیات ۱ و ۲.

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنكُمْ﴾؛[۱] آيا گمان می‌کنید که رها می‌شوید و خدا به مجاهدانِ شما پی نمی‌برد؟!

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ﴾؛[۲] آیا بر این خیالید که به بهشت درمی‌آیید و مَثَل کسانِ پیش از شما (که سختی‌ها و گرفتاری‌ها را لمس کردند) به سراغتان نمی‌آید؟!

و امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او باد) می‌فرماید:

وَلَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً، وَلَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلَةً، وَلَتُسَاطُنَّ سَوْطَ الْقِدْرِ حَتَّىٰ يَعُودَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ وَأَسْفَلُكُمْ أَعْلَاكُمْ؛[۳]

شما را به شیوهٔ خاص تکان دهند و به شدّت غربال کنند و همچون مواد محتوای دیگ که با کفگیر آن را به هم زنند، شما را زیر و زَبَر سازند تا زیری‌ها بالا آید و بالایی‌ها به زیر رود.

• و از علل غیبت این است که خدای ﷻ با سبب سازی ایمان به غیب و تصدیق خدا و کتاب‌ها و رسولان و اولیای او، برای مردم، بخشش‌ها و مواهب هنگفت خویش را [بر این اساس] ارزانی می‌دارد.

• و از علل غیبت، اموری غیر از اینهاست.

هرگاه اسباب گرد آید و موانع برطرف شود، حضرت حجّت علیه السلام برای به خاک مالاندن بینی منکران ظهور می‌کند.

باری، اگر این اعتراض درست باشد، نخست بر این سخن خدای متعال وارد

---

۱. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۶.
۲. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۱۴.
۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

است که از قول موسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ﴾؛[1] چون از شما ترسیدم، گریختم.

با اینکه موسی علیه السلام بعد از آن (در اوج قدرت فرعون) به همراه دعوتی ظهور کرد که در آن باطل ساختن امر فرعون ـ به کلّی ـ و فروپاشی سلطنتش رقم می‌خورد. از این رو، انگیزه‌ها بر قتل وی ـ در این هنگام ـ قطعاً از قبل شدیدتر بود.

هر پاسخی که از این اشکال دهند، پاسخِ دلیل غیبت حضرت حجّت علیه السلام نیز می‌باشد.

از این رو، اعتراض مذکور، از خانهٔ عنکبوت سست‌تر است (و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است).

و امّا اعتراض سوّم:

مستند اعتراض سوّم، مضمون توقیع شریفی است که سوی علیّ بن محمّد سَمُری رحمه الله بیرون آمد، همان که ما درصدديم درباره‌اش سخن گوييم.

مراد از این توقیع آنچه را که این عالم سنّی پنداشت نیست، مقصود از آن ادّعای مشاهده به شیوهٔ نیابت و سفارت است و اینکه: شخص پیوسته یا بیشتر وقت‌ها حضرت حجّت علیه السلام را می‌بیند و آنچه را به امر نیابت مربوط است، از وی می‌ستاند.

امام علیه السلام در این توقیع، در مقام بیانِ پایان یافتن نیابت خاص میان او و شیعیان می‌باشد و اعلام این مطلب به شیعه که: به بوقلمون صفتان و کسانی که لباس صادقان را می‌پوشند، فریفته نشوند.

---

۱. سورهٔ شعراء (۲٦) آیهٔ ۲۱.

و از اين رو، حضرت حجّت عليه‌السلام فرمود: «و شيعه‌اى منسوب به من مى‌آيند، كسانى كه مشاهدهٔ مرا ادّعا مى‌كنند» تا براى كسانى كه لحن سخن را مى‌شناسند اشاره كند كه مدّعى اين امر در زمرهٔ شيعه نيست و اين افراد براى آنكه شيعيان را با دروغشان از راه منحرف سازند، مى‌آيند.

مانند اين گزاره، در ادّعاى مجرّد رؤيت [بى‌ادعاى نيابت] پيش نمى‌آيد، هرچند مُدّعى در آن دروغ‌گو باشد.

و امّا اينكه در بعضى جاها لفظ «من» ـ در اين عبارت ـ ثبت است، بدين صورت: «وَسَيَأتِي مِن شيعتي مَنْ يَدَّعي المُشاهَدَة» (از شيعه‌ام كسانى مى‌آيند كه ادعاى مشاهده‌ام را مى‌كنند) به نظر مى‌آيد اشتباهى است كه از تبادر ثبوت «مِن» [در اين عبارت] در نگاه نخست، شكل گرفت (و خدا داناتر است).

ما درصدد اثبات اين امر نيستيم؛ زيرا اين حمل، بر نكتهٔ مذكور مبتنى نمى‌باشد، مستند در آن، ظهور نفس كلام در اين زمينه است (چنان كه مولايمان مجلسى نيز آن را دريافت).[1]

مؤيّد اين حمل اين است كه ادّعاى مشاهده، تهى از ادّعاى نيابت و سفارت از چيزهايى نيست كه موجب مزيد اعتنا بدان و آگاه ساختنِ خلق بر آن ـ هرچند ادعاى مشاهده دروغ باشد ـ گردد؛ زيرا مفسده‌اى بر آن مترتّب نمى‌شود.

دليل بر اين مطلب اين است كه جماعتى اين را در زمان غيبت كبرا ادّعا كردند و از آن، مفسده‌اى دينى لازم نيامد جز زيادت يقين بعضى از ضعفا بر وجود حضرت حجّت عليه‌السلام (پس نيك بينديش).

---

۱. بنگريد به، بحار الأنوار ۵۳: ۳۱۸ ـ ۳۱۹.

جز این خبر، بر روایتی دست نیافتیم که بر عدم وقوع رؤیت ـ به طور مطلق ـ دلالت کند، سوای آنچه در حدیث مُفَضَّل بن عُمَر (که ان شاء الله در اواخر باب می‌آید) آمده است:

در این حدیث، می‌خوانیم:

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي وَلَا يُرىٰ وَقْتَ وِلَادَتِهِ؟

قَالَ: بَلىٰ وَاللَّهِ يُرىٰ مِنْ سَاعَةِ وِلَادَتِهِ إِلىٰ سَاعَةِ وَفَاةِ أَبِيهِ...

يُرىٰ بِالْمَدِينَةِ الَّتِي تُبْنىٰ بِشَاطِئِ دِجْلَةَ...

وَهِيَ مَدِينَةٌ تُدْعىٰ بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ، وَهِيَ سَاءَ مَنْ رَأىٰ، فَيَرَاهُ الْمُؤْمِنُ الْمُحِقُّ، وَلَا يَرَاهُ الْمُشَكِّكُ وَالْمُنْكِرُ الْمُرْتَابُ، وَيَنْفُذُ فِيهَا أَمْرُهُ وَنَهْيُهُ وَيَغِيبُ عَنْهَا، فَيَظْهَرُ فِي الْقَصْرِ بِصَارِيَا بِجَانِبِ الْمَدِينَةِ بِحَرَمِ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، يَلْقَاهُ بِالْقَصْرِ مَنْ يُسْعِدُهُ اللَّهُ بِالنَّظَرِ إِلَيْهِ، ثُمَّ يَغِيبُ فِي الْحَرَمِ فِي آخِرِ يَوْمٍ مِنْ سَنَةِ سَبْعِينَ ومِائَتَيْنِ وَلَا تَرَاهُ عَيْنٌ وَاحِدَةٌ حَتّىٰ تَرَاهُ كُلُّ عَيْنٍ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَمَنْ يُخَاطِبُهُ؟ وَلِمَنْ يُخَاطِبُ؟

قَالَ علیه‌السلام: تُخَاطِبُهُ الْمَلَائِكَةُ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنَ الْجِنِّ، وَيَخْرُجُ أَمْرُهُ وَنَهْيُهُ إِلىٰ ثِقَاتِهِ وَوُلَاتِهِ وَوُكَلَائِهِ، وَيَقْعُدُ عَلىٰ بَابِهِ مُحَمَّدُ بْنُ نُصَيْرٍ النُّمَيْرِيُّ فِي يَوْمِ غَيْبَتِهِ بِصَارِيَا؛ (۱)

مُفضّل می‌گوید: ای مولایم، وقت ولادتش آن حضرت دیده نمی‌شود؟

۱. این حدیث، روایتِ طولانی است و در پایان همین جلد می‌آید.

امام علیه السلام فرمود: چرا ،والله، از لحظهٔ ولادت تا ساعت وفات پدرش دیده می‌شود...

به شهری که در کنار دجله بنا می‌شود او را ببینند...

این شهر را «سُرّ مَن رأی» نامند و شهری است که هرکه بنگرد دل‌تنگ می‌شود. مؤمن مُحق آن حضرت را می‌بیند و اهل شک و انکار و تردید او را نمی‌بیند، امام علیه السلام در این شهر امر و نهی خود را اجرا می‌کند و از آن غیب می‌گردد و در قصری در «صاریا» کنار مدینه، در حرم جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله رخ می‌نماید، هرکه خدا او را با نگاه به وی سعادتمند سازد او را دیدار می‌کند، سپس در حرم پیامبر در پایان روزی از سال ۲۷۰ غایب می‌گردد [1] و چشمی او را نمی‌بیند تا اینکه همهٔ چشم‌ها او را می‌بینند.

مفضّل می‌گوید: گفتم: ای سرورم، چه کسانی او را مخاطب می‌سازند و برای چه کسانی خطبه می‌خواند؟

امام علیه السلام فرمود: ملائکه و مؤمنان جن با وی گفت و گو می‌کنند و امر و نهی او سوی افراد ثقه و وکیلانش بیرون می‌آید و در روز غیبت آن حضرت، محمّد بن نصیر نُمَیْری در «صاریا» خود را باب او می‌داند.

این روایت ـ چنان که می‌بینی ـ صراحت دارد که بعد از تاریخ مذکور هیچ کس آن حضرت را نمی‌بیند، لیکن روایت غریبی است.

زیرا این روایت بر خلاف اخبار معتبری است که دلالت دارند مشاهدهٔ آن حضرت، بعد از تاریخ مذکور (در زمان غیبت صغرا) برای گروهی از شیعه رخ داد:

---

۱. در متن روایتی که مصنّف رحمه الله می‌آورد، این تاریخ، سال ٢٦٦ ضبط است.

● یکی از آنان، محمّد بن عُبَیدالله[1] است که حدیث آن در کتاب «الغیبة» شیخ طوسی هست. وی حضرت حجّت علیه‌السلام را در سال ۲۷۳ دید.[2]

● شیخ دیگر، یوسف بن احمد جعفری است که حدیث وی در همین کتاب به نقل از «الغیبة» شیخ طوسی گذشت،[3] و راوندی نیز آن را در «الخرائج» روایت می‌کند [در حدیث راوندی آمده است که وی] آن را در سال ۳۰۹ دید.[4]

● از آنها ابو نُعیم، محمّد بن احمد انصاری است که حدیث وی در «الغیبة» (اثر شیخ طوسی) و در «کمال الدین» (اثر صدوق)، و در «دلائل الإمامة» (اثر طبری) به اسانید و طُرُق متعدّد روایت است.

وی حضرت حجّت علیه‌السلام را در روز ششم ذی الحجّة سال ۲۹۳ مشاهده کرد.[5]

● از آنها علیّ بن ابراهیم مهزیار است (بر اساس روایتی که در کتاب «الغیبة» شیخ طوسی و دلائل طبری آمده است).

از حدیث وی به دست می‌آید که وی آن حضرت را پس از تاریخ مذکور دید؛ چراکه در آغاز آن می‌گوید:

حَجَجْتُ عِشْرِينَ حِجَّةً كُلّاً أَطْلُبُ بِهِ عِيانَ الإِمَامِ؛[6]

۲۰ حج گزاردم، در همهٔ آنها در پی دیدن شخص امام بودم.

---

۱. در «الغیبة»، «عبدالله» و در «بحار»، «عُبَیدالله» ضبط است.

۲. الغيبة: ٢٥٤ ـ ٢٥٧؛ بحار الأنوار ٥٢: ٣ ـ ٥، حديث ٢.

۳. الغيبة: ٢٥٧ ـ ٢٥٨؛ بحار الأنوار ٥٢: ٥٩ ـ ٦٠، حديث ٣.

٤. الخرائج والجرائح ١: ٤٦٦ ـ ٤٦٧، حديث ١٣.

٥. الغيبة (طوسى): ٢٥٩ ـ ٢٦٢؛ بحار الأنوار ٥٢: ٦ ـ ٩، حديث ٥؛ دلائل الإمامة: ٥٤٢ ـ ٥٤٥، حديث ٥٢٣.

٦. الغيبة (طوسى): ٢٦٣ ـ ٢٦٧؛ بحار الأنوار ٥٢: ٩ ـ ١٢، حديث ٦.

با ملاحظهٔ این سخن و تاریخ ولادت امام، آنچه را ذکر کردیم آشکار می‌شود.

● از آنها یعقوب بن یوسف غسّانی است که حدیث وی در کتاب «الغیبة» شیخ طوسی و دلائل طبری روایت است.

وی حضرت حجّت علیه السلام را در سال ۲۸۱ دید و حدیث وی در همین کتاب ـ به خواست خدای متعال ـ می‌آید.

● و از آنهاست افراد دیگری غیر از اینان.

این خبر برای مقاومت در برابر این اخبار معتبر، صلاحیّت ندارد.

اشاره‌ای به حال حسین بن حَمْدان و حال روایت وی

زیرا راوی این خبر، حسین بن حمدان حُضَینی در کتاب «الهدایة الکبری» و کتاب دیگرش می‌باشد.

این ابن حَمْدان (چنان که اصحاب رجال بدان تصریح کرده‌اند) به راستی، از ضعفاست و در کتابش مطالبی را یافتیم که قول رجالیان را ثابت می‌کند.

ابن حَمْدان در کتاب دیگرش اخباری را در تصدیق ابوالخطّاب ملعون می‌آورد و اینکه وی باب امام صادق علیه السلام بود.

و همچنین وی اخباری را در تصدیق محمّد بن فرات و ابو شعیب، محمّد بن نُصَیر نمیری روایت می‌کند و اینکه وی، باب ابو محمّد عسکری و حضرت حجّت علیه السلام بود و باب بودن سفرای چهارگانه را برای امام علیه السلام برنمی‌تابد و معتقد است که آنان وُکلای اموال بودند و بابیّت از آنِ محمّد بن نُصَیر بود که بر زبان حضرت حجّت علیه السلام ـ به اتفاق شیعه ـ لعن و طرد شده است و سخنان زشت وی

(اباحهٔ محارم و دست‌یازی وی به این کار و آمیزش با نوجوانان) در کتاب‌های شیعه (الغیبة شیخ طوسی و غیر آن) مذکور است.

اگر جز همین قول وی در همین حدیث به خصوص وجود نمی‌داشت که می‌گوید: «باب حُجّت، محمّد بن نُصَیر، می‌باشد» یا در کتاب دیگرش می‌آورد که: «یقعد بابه» (بدون حرف جر «عَلَی») بابش محمّد بن نُصَیر است، برای دلالت بر ضعف وی و فساد عقیده‌اش و سند حدیثش ما را بسنده بود.

افزون بر این، سند حدیث به خود محمّد بن نُصَیْر، سپس به عُمَر بن فرات منتهی می‌شود که شیخ طوسی رحمه‌الله در رجالش او را تضعیف می‌کند.

به خاطر وجود مضامین این خبر در اخبار متفرقه (چنان که شیخ احسائی قدس‌سره در کتاب «العصمة والرجعة» بدان تصریح دارد) و به دلیل موافقت آن با میزانی که در آغاز این کتاب بیان داشتیم، بر سایر مضامین این خبر اعتماد کردیم و غیر ما نیز بر آن تکیه کردند؛ مانند:

- شیخ صالح، حسن بن سلیمان حلّی در «منتخب البصائر».
- مولای جلیل، محمّد باقر مجلسی رضی‌الله‌عنه در «بحار الأنوار».
- شیخ متألّهان، مولایمان، احمد بن زین الدین اَحسائی قدس‌سره در کتاب العصمة والرجعة».

در دیگر روایاتِ ابن حَمْدان [که در این کتاب آوردیم] نیز همین معیار، حاکم است.

و امّا روایاتی را که ابن حَمْدان به تنهایی می‌آورد و بر خلاف دیگر اَخبار معتبر است و فرقهٔ مُحِقّهٔ (شیعه) بر آن اتفاق نظر ندارند (مانند بابیّت نُمَیْری،

لعنت خدا بر او باد) اعتماد بر آنها و اعتنا به آنها جایز نمی‌باشد؛ به ویژه آن‌گاه که سندش به کسانی که ذکر کردیم منتهی شود و به خصوص اگر به این اخبار، روایات کسانی ضمیمه شود که حضرت حجّت علیه‌السلام را بعد از زمان غیبت صغرا دیدند.

و این روایات [یعنی روایاتی که حضرت حجّت علیه‌السلام را در غیبتِ کبرا دیدند] به راستی فراوان‌اند، در کتاب‌های غیبت و دیگر منابع ذکر شده‌اند، بعضی از آنها گذشت و بعض دیگر از آنها که مناسب این کتاب ما باشد، می‌آید.

هرکه تمام و کمال این اخبار را می‌خواهد به کتاب غیبتِ بحار و غیبتِ عوالم رجوع کند، این دو کتاب، همهٔ اخباری را که در دیگر جاها پراکنده‌اند، گرد آورده‌اند.

سیّد علّامه، سیّد هاشم توبلی بحرانی رحمه‌الله تصمیم داشت کتاب جداگانه‌ای را در خصوص کسانی که حضرت حجّت علیه‌السلام را در دوران غیبت صغرا و کبرا دیدند، تألیف کند و آن را «تَبْصرة الوَلي فِيْمَن رَأَى القائمَ المَهدي» نامید جز اینکه (بر اساس نسخه‌ای که به ما رسید) بدان‌گونه که می‌خواست آن را به پایان نرساند.

خلاصه، اینها اخباری‌اند که افراد ثقه روایت کرده‌اند، جایز نیست به مُجرّدِ روایت ابن حَمْدان (که حال خودش و حال سند حدیثش را که ـ این روایات را نقض می‌کند ـ دانستی) انکار شوند.

آری، هرکه اخبار اهلِ عصمت را وارسی کند و اعتبارات حکمی را مدّ نظر قرار دهد، درمی‌یابد که غیبت حجّت (خدا فرجش را نزدیک گرداند) به شیوهٔ

تدریجی، اندک اندک روی داد، هر اندازه مدّت و فاصله طولانی شد (به خاطر تراکم بعضی از ظلمت‌های عالم بر بعض دیگر) غیبت شدّت یافت.

بر این اساس، بعید نمی‌باشد که حال به تدریج بدان جا انجامید که در زمان‌های بعد از غیبت صغرا، حضرت حجّت علیه‌السلام برای اَحَدی به نحوی که او را بشناسد، نمایان نشود.

این مطلب، با اخبار نقل شده ناسازگاری ندارد. از این رو، اعتراض سوّم نیز به حمد الله، دفع گردید.

تتمّه‌ای لطیف

می‌گویم: بدان که وظیفهٔ ما بیانِ حق و دفع ادّعای ناروای اهلِ باطل از مبادی عالیه (سلام خدا بر آنان باد) و گروهی که بر امری از امور اتفاق نظر دارند، می‌باشد. امّا افرادی که بعضی از امور را به تنهایی بیان داشته‌اند، میان ما و آنها ضمانِ جَریره (تعهّد غرامت جنایت) وجود ندارد و التزامی نداریم که هر آنچه آنان (به حسب آنچه نظرشان به آن انجامید) بر زبان آوردند، تصحیح کنیم (و توفیق از جانب خداست).

* * *

و بدان که این عالِم سُنّی معترض، در این اعتراضاتش اظهار داشت که وی به آنها قصد اظهار تناقض در روایات شیعه را ندارد و اعتراضش ناشی از تعصّب و عِناد نیست، تنها خواهان هدایت و ارشاد است و می‌خواهد آنچه را بر وی مشکل می‌نماید آسان گردد.

ما وی را در این ادّعا، تصدیق کردیم، لیکن حال وی مرا به یاد حکایتی لطیف انداخت و آن این است که:

حکایتی لطیف

نزد عوام، به ویژه اهل روستاها و بادیه‌نشینان (و به خصوص قدیمی‌های آنها) این باور مشهور است و در اعتقادات رسوخ دارد که برای بعضی از مرده‌ها زنده شدن و برخاستن از قبر پس از مرگ رخ می‌دهد.

آنان بر این عقیده‌اند که برای هر کسی که این حالت اتفاق افتد، هرگاه از قبر بیرون آید، باید به قتل رسد؛ زیرا مثل این حال را از مُرده، امری زشت و لکهٔ ننگی برای خانواده‌اش می‌دانند.

نقل است که شخصی از اهل یکی از قریه‌ها سکته کرد، خانواده‌اش گمان بردند که وی مرده است، او را غسل دادند و کفن کردند و به قبرستان آوردند و در آنجا دفن کردند.

فردای آن روز آن شخص از سکته‌اش به هوش آمد و خود را در خانه‌ای تاریک در حالی عجیب دید و دریافت که خانواده‌اش او را بدان گمان که مرده است دفن کرده‌اند.

وی اندک اندک خاک‌های قبر را کنار زد تا اینکه راهِ برون رفتی یافت و از قبر خارج شد و می‌دانست که اگر اهل قریه بدان پی ببرند یقیناً او را می‌کشند.

از این رو، به مزرعه‌اش در خارج قریه آمد و یکی از دهقانانش را در حال کِشت و کار یافت. چون وی آن شخص را دید به شدّت وحشت کرد. اَرباب بر وی بانگ زد که نترس! من اربابت فلانی‌ام، خانواده‌ام پنداشتند که مرده‌ام، مرا کفن پیچاندند و دفن کردند! من فقط سکته کردم و در قبر به هوش آمدم و از آن خارج شدم.

درخواستی از تو دارم و آن این است که به خانه‌ام بروی و لباس و تفنگم را بیاوری و خانواده‌ام و اهل قریه را از این ماجرا باخبر نسازی، در قبال این کار هرچه بخواهی به تو پاداش می‌دهم.

چون دهقان این سخن را از وی شنید، در امر خود اندیشید و در دل او را تصدیق نکرد، بلکه معتقد بود که وی از برانگیختگان است جز اینکه با خود گفت: چه ضرری دارد که آنچه را می‌خواهد برآورم، وی در زمان حیات اربابم بود و بر گردن من حقوقی دارد.

دهقان به خانهٔ آن مرد رفت و لباس و تفنگش را گرفت و آورد و از دور، سوی وی افکند و فوراً به روستا بازگشت و خانواده و سایر اهل آبادی را باخبر ساخت که فلان مرده از گور برخاسته است، پیش از آنکه فرصت را از دست دهید، او را بگیرید و به قتل رسانید.

چون آن خران این خبر را شنیدند، عجله کردند و هر اسلحه‌ای که فراهم آمد گرفتند و سوی آن شخص شتافتند.

آن شخص بینوا چون از دور این کار را احساس کرد، لباس پوشید و تفنگ را برداشت و به کوهی که در آنجا بود بالا رفت و سنگر گرفت و هرکه را می‌خواست به کوه بالا آید به تفنگ تهدید می‌کرد و قسم‌های سخت می‌خورد که هرکس را که به وی نزدیک شود می‌کشد، از این رو، اَحَدی جرأت به این کار نکرد.

آنها در دامنهٔ کوه جمع شدند و به وی نگاه می‌کردند و برای قتل وی با نیّتی صادقانه همه با هم نقشه می‌کشیدند و دسیسه می‌چیدند.

شگفت این بود که یکی از کسانی که بر این کار اصرار داشت، مادر آن شخص بود؛ زیرا در ناحیه‌ای ایستاد و بر آن جماعت بانگ می‌زد و آنها را به قتل وی برمی‌انگیخت و از آنها به شدّت التماس می‌کرد و می‌گفت: شما را به خدا او را بکشید تا ننگ این عیب در خاندانِ ما باقی نماند و قافله‌ها به آن لب نجنبانند که میّت آل فلان از قبر زنده شد و برخاست.

چون آن شخص این خودداری و سکون را از آنها یافت، قصه‌اش را برای آنها بیان داشت، گاه برای آنها سوگندهای غلیظ می‌خورد که امر بدان‌گونه که آنها می‌پندارند نیست و گاه آنان را موعظه می‌کرد و می‌گفت: ای قوم، در کشتنِ من از خدا بترسید، من شخصی مسلمانم! به فرض من آن‌گونه که شما گمان دارید باشم، به عقلتان رجوع کنید و بنگرید که به کدام حجّت، قتل میّت برخاسته از گور واجب است؟!

هر اندازه که وی آنان را موعظه و پند می‌داد، سرکشی و اصرار آنها در عزم بر قتلِ وی فزونی می‌یافت.

چون آن شخص از ایشان ناامید شد، گفت: ای قوم، شما جاهلید، بسیاری از حرف‌هایی را که می‌گویم نمی‌فهمید. اگر چاره‌ای از قتل من نیست از شما خواهش می‌کنم که عالم این قریه‌تان را بیاورید تا لحظه‌ای با او سخن بگویم، شاید حرف مرا درک کند و شما را آگاه سازد که در این اعتقاد بر خطایید.

آنان عالم آبادی را آوردند (وی از اَمثال علمای قریه‌های زمان ما بود که حالشان نزد اهل بصیرت معلوم است) چون آن عالم به دامنهٔ کوه رسید، ایستاد و از نزدیک شدن به وی خودداری ورزید. هرچه آن شخص از وی التماس

کرد که پیش وی برود، آن عالم سرباز زد و روی برتافت و گفت: هرچه می‌خواهی بگو، می‌شنوم.

آن شخص، ماجرایش را تعریف کرد، سپس گفت: تو را به خدا قسم، آیا در کتاب‌ها خوانده‌ای یا در شریعت ما رسیده است که مرده به شیوه‌ای که اینان می‌پندارند زنده شود و از گور برخیزد؟!

آن عالم گفت: نه.

آن شخص گفت: این جاهلان را آگاه کن، امید است از قتلِ بی‌سببِ من باز ایستند و دست کشند.

چون آن عالم این سخن را از وی شنید، اندکی سر به زیر انداخت و درنگ کرد، سپس سر برافراشت و گفت: گرچه چیزی از این را در کتاب‌ها نیافتم و در شرع ما وارد نشده است، لیکن گردشِ چشمانت خبر می دهد که از گور برخاستگانی.

چون اهل قریه این سخن را از آن عالم شنیدند، برای قتل آن شخص آماده شدند. مرد بینوا فرار را بر قرار ترجیح داد تا اینکه پس از رنج شدید از دست آنها نجافت یافت و تا زمانی که زنده بود نتوانست سوی آنها بازگردد.

* * *

همان‌گونه که این مُتَفَقِّه روستایی گفت، ما هم می‌گوییم: ای عالم سُنّی مُعترض، گرچه تبرّی را از تعصّب و عناد (خیره‌سری) را ادّعا می‌کنی و اینکه اعتراض‌هایت برخاسته از این دو نیست و سزامند است تو را بر ظاهر کلامت تصدیق کنیم و جویای باطن امر نشویم، لیکن لغزش‌های کلامت خبر می‌دهد که از ناصبان و معاندانی، شیطان این اعتراض ها را در جانت دمید.

سپاس خدای را که سیطره‌ات را از ما دفع کرد و به دست ما شیطانت را خوار ساخت، و یاری مؤمنان بر خدا حق است.

و صلوات خدا بر محمّد و آل پاکش باد و لعنت خدا بر همهٔ دشمنان.

حديث (۷۵)

دعای فرج از صاحب الزمان عليه السلام

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو جعفر، محمّد بن هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری، گفت: برایم حدیث کرد ابو الحسین بن اَبی بَغْل کاتب، گفت:

تَقَلَّدْتُ عَمَلاً مِنْ أَبِي مَنْصُورِ بْنِ الصَّالِحَانِ، وَجَرىٰ بَيْنِي وَبَيْنَهُ مَا أَوْجَبَ اسْتِتَارِي، فَطَلَبَنِي وَأَخَافَنِي، فَمَكَثْتُ مُسْتَتِراً خَائِفاً، ثُمَّ قَصَدْتُ مَقَابِرَ قُرَيْشٍ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ وَاعْتَمَدْتُ الْمَبِيتَ هُنَاكَ لِلدُّعَاءِ وَالْمَسْأَلَةِ.

وَكَانَتْ لَيْلَةَ رِيحٍ وَمَطَرٍ، فَسَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ الْقَيِّمَ أَنْ يُغْلِقَ الْأَبْوَابَ وَأَنْ يَجْتَهِدَ فِي خَلْوَةِ الْمَوْضِعِ لِأَخْلُوَ بِمَا أُرِيدُهُ ـ مِنَ الدُّعَاءِ وَالْمَسْأَلَةِ ـ وَآمَنَ مِنْ دُخُولِ إِنْسَانٍ مِمَّا لَمْ آمَنْهُ وَخِفْتُ مِنْ لِقَائِي لَهُ.

وَقَفَّلَ [1] الْأَبْوَابَ، وَانْتَصَفَ اللَّيْلُ، وَوَرَدَ مِنَ الرِّيحِ وَالْمَطَرِ مَا قَطَعَ النَّاسَ عَنِ الْمَوْضِعِ، وَمَكَثْتُ أَدْعُو وَأَزُورُ وَأُصَلِّي.

فَبَيْنَا أَنَا كَذٰلِكَ إِذْ سَمِعْتُ وَطْئاً عِنْدَ مَوْلَانَا مُوسىٰ عليه السلام، وَإِذَا رَجُلٌ يَزُورُ، فَسَلَّمَ عَلىٰ آدَمَ وَأُولِي الْعَزْمِ، ثُمَّ الْأَئِمَّةِ وَاحِداً وَاحِداً إِلىٰ أَنِ انْتَهىٰ إِلىٰ صَاحِبِ الزَّمَانِ عليه السلام فَلَمْ يَذْكُرْهُ.

---

۱. در مآخذ «فَفَعَل وقَفَّلَ» ضبط است. به نظر می‌رسد واژهٔ «فَفَعَلَ» از قلم افتاده است.

فَعَجِبْتُ مِنْ ذٰلِكَ وَقُلْتُ: لَعَلَّهُ نَسِيَ أَوْ لَمْ يَعْرِفْ أَوْ هٰذَا مَذْهَبٌ لِهٰذَا الرَّجُلِ.

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ زِيَارَتِهِ صَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ وَأَقْبَلَ إِلىٰ مَوْلَانَا أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فَزَارَ مِثْلَ تِلْكَ الزِّيَارَةِ وَذٰلِكَ السَّلَامِ وَصَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ، وَأَنَا خَائِفٌ مِنْهُ إِذْ لَمْ أَعْرِفْهُ.

وَرَأَيْتُهُ شَابّاً تَامّاً مِنَ الرِّجَالِ، عَلَيْهِ ثِيَابٌ بِيضٌ وَعِمَامَةٌ مُحَنَّكٌ وَذُؤَابَةٌ وَرِدَاءٌ عَلىٰ كَتِفِهِ مُسْبَلٌ.

فَقَالَ[1] يَا أَبَا الْحُسَيْنِ بْنَ أَبِي الْبَغْلِ، أَيْنَ أَنْتَ عَنْ دُعَاءِ الْفَرَجِ؟

فَقُلْتُ: وَمَا هُوَ يَا سَيِّدِي؟

فَقَالَ: تُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ وَتَقُولُ: «يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَسَتَرَ الْقَبِيحَ، يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ وَلَمْ يَهْتِكِ السِّتْرَ، يَا عَظِيمَ الْمَنِّ، يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ، يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ، يَا مُنْتَهىٰ كُلِّ نَجْوىٰ، وَيَا غَايَةَ كُلِّ شَكْوىٰ، يَا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ، يَا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا، يَا رَبَّاهْ ـ عَشْرَ مَرَّاتٍ ـ يَا سَيِّدَاهْ ـ عَشْرَ مَرَّاتٍ ـ يَا مَوْلَيَاهْ ـ عَشْرَ مَرَّاتٍ ـ يَا مُنْتَهىٰ رَغْبَتَاهْ ـ عَشْرَ مَرَّاتٍ ـ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هٰذِهِ الْأَسْمَاءِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرْبِي وَنَفَّسْتَ هَمِّي وَفَرَّجْتَ غَمِّي وَأَصْلَحْتَ حَالِي».

وَتَدْعُو بَعْدَ ذٰلِكَ مَا شِئْتَ وَتَسْأَلُ حَاجَتَكَ.

ثُمَّ تَضَعُ خَدَّكَ الْأَيْمَنَ عَلَى الْأَرْضِ وَتَقُولُ مِائَةَ مَرَّةٍ فِي سُجُودِكَ: «يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ، اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَايَ، وَانْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَايَ».

وَتَضَعُ خَدَّكَ الْأَيْسَرَ عَلَى الْأَرْضِ وَتَقُولُ مِائَةَ مَرَّةٍ «أَدْرِكْنِي» وَتُكَرِّرُهَا كَثِيراً

---

١. در «فرج المهموم: ٢٤٦» آمده است: فَالْتَفَتَ إِلَيَّ وقالَ ... .

وَتَقُولُ: «الْغَوْثَ الْغَوْثَ» حَتّىٰ يَنْقَطِعَ النَّفَسُ، وَتَرْفَعُ رَأْسَك فَإِنَّ اللّٰهَ بِكَرَمِهِ يَقْضِي حَاجَتَك، إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعالىٰ.

فَلَمَّا شَغَلْتُ بِالصَّلَاةِ وَالدُّعاءِ، خَرَجَ؛ فَلَمَّا فَرَغْتُ، خَرَجْتُ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ لأَسْأَلَهُ عَنِ الرَّجُلِ وَكَيْفَ دَخَلَ؟

فَرَأَيْتُ الأَبْوَابَ عَلىٰ حَالِهَا مُغَلَّقَةً مُقَفَّلَةً فَعَجِبْتُ مِنْ ذٰلِك وَقُلْتُ لَعَلَّهُ بَابٌ[1] هَاهُنَا وَلَمْ أَعْلَمْ.

فَانْتَهَيْتُ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ الْقَيِّمِ، فَخَرَجَ إِلىٰ عِنْدِي مِنْ بَيْتِ الزَّيْتِ، فَسَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ وَدُخُولِهِ.

فَقَالَ: الأَبْوَابُ مُقَفَّلَةٌ كَمَا تَرىٰ مَا فَتَحْتُهَا.

فَحَدَّثْتُهُ بِالْحَدِيثِ.

فَقَالَ: هٰذَا مَوْلَانَا صَاحِبُ الزَّمَانِ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ وَقَدْ شَاهَدْتُهُ مِرَاراً فِي مِثْلِ هٰذِهِ اللَّيْلَةِ عِنْدَ خُلُوِّهَا مِنَ النَّاسِ.

فَتَأَسَّفْتُ عَلىٰ مَا فَاتَنِي مِنْهُ، وَخَرَجْتُ عِنْدَ قُرْبِ الْفَجْرِ وَقَصَدْتُ الْكَرْخَ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي كُنْتُ مُسْتَتِراً فِيهِ، فَمَا أَضْحَى النَّهَارَ إِلَّا وَأَصْحَابُ ابْنِ الصَّالِحَانِ يَلْتَمِسُونَ لِقَائِي وَيَسْأَلُونَ عَنِّي أَصْدِقَائِي وَمَعَهُمْ أَمَانٌ مِنَ الْوَزِيرِ وَرُقْعَةٌ بِخَطِّهِ فِيهَا كُلُّ جَمِيلٍ.

فَحَضَرْتُهُ مَعَ ثِقَةٍ مِنْ أَصْدِقَائِي عِنْدَهُ، فَقَامَ وَالْتَزَمَنِي وَعَامَلَنِي بِمَا لَمْ أَعْهَدْهُ مِنْهُ، وَقَالَ: انْتَهَتْ بِكَ الْحَالُ إِلىٰ أَنْ تَشْكُوَنِي إِلىٰ صَاحِبِ الزَّمَانِ عليه السلام؟

---

۱. در «بحار الأنوار ۵: ۳۰۵» «باتَ» و در ديگر مآخذ «بابٌ» ضبط است، ضبط نخست، به نظر تصحيف می‌آيد.

فَقُلْتُ: قَدْ كَانَ مِنِّي دُعَاءٌ وَمَسْأَلَةٌ.

فَقَالَ: وَيْحَكَ! رَأَيْتُ الْبَارِحَةَ مَوْلَايَ صَاحِبَ الزَّمَانِ عليه السلام فِي النَّوْمِ - يَعْنِي لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ - وَهُوَ يَأْمُرُنِي بِكُلِّ جَمِيلٍ وَيَجْفُو عَلَيَّ فِي ذٰلِكَ جَفْوَةً خِفْتُهَا.

فَقُلْتُ: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، أَشْهَدُ أَنَّهُمُ الْحَقُّ وَمُنْتَهَى الْحَقِّ، رَأَيْتُ الْبَارِحَةَ مَوْلَانَا فِي الْيَقْظَةِ وَقَالَ لِي: كَذَا وَكَذَا، وَشَرَحْتُ مَا رَأَيْتُهُ فِي الْمَشْهَدِ.

فَعَجِبَ مِنْ ذٰلِكَ وَجَرَتْ مِنْهُ أُمُورٌ عِظَامٌ حِسَانٌ فِي هٰذَا الْمَعْنىٰ، وَبَلَغْتُ مِنْهُ غَايَةَ مَا لَمْ أَظُنَّهُ بِبَرَكَةِ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عليه السلام؛ (۱)

ابن اَبی البغل کاتب می‌گوید: کاری را از ابو منصور بن صالحان بر عهده گرفتم. میان من و او ماجرایی رخ داد که موجب شد خودم را از دیدارش پوشیده دارم، وی مرا طلبید و بیم داد، پنهان و ترسان درنگ ورزیدم، سپس - شب جمعه - قصد مقابر قریش را کردم و به شب زنده‌داری در آنجا برای دعا و مسئلت، اُمید بستم.

شبی بارانی و باد بود، از ابو جعفر قیّم خواستم درها را ببندد و آنجا را تا می‌تواند خلوت سازد تا در تنهایی به دعا و مسئلتی که می‌خواهم بپردازم و از دخول انسانی که ایمن نیستم و از دیدارش بیم دارم، ایمن بمانم.

درها را بست و نیمهٔ شب شد و آمدنِ باد و باران مردم را از آنجا باز داشت و من ماندم و به دعا و زیارت و نماز پرداختم.

در این حال بودم که ناگاه صدای پایی را نزد مولایمان موسی عليه السلام شنیدم، شخصی [آن حضرت را] زیارت می‌کرد، بر آدم و پیامبران اولو العزم، سپس به

---

۱. دلائل الإمامة: ۵۵۱ - ۵۵۳، حدیث ۵۲۵؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۰۴ - ۳۰۶.

يکايک ائمّه سلام داد تا اينکه به صاحب الزمان عليه السلام رسيد و او را نام نبرد.

از اين کار تعجّب کردم و با خود گفتم: شايد آن حضرت را از ياد بُرد يا او را نمی‌شناسد يا مذهب وی، همين است.

چون وی از زيارت موسی عليه السلام فراغت يافت و دو رکعت نماز گزارد، سوی مولايمان امام جواد عليه السلام آمد و او را مثل زيارت موسی عليه السلام و آن سلام و دو رکعت نماز، زيارت کرد، در حالی که من از وی ترسان بودم؛ زيرا او را نمی‌شناختم.

او را جوانی بی‌عيب و نقص ديدم، لباس سفيدی بر تن و عمامه‌ای تحت الحنک شده بر سر داشت و دو گيسو و عبايی بر دوش.

وی پرسيد: ای ابوالحسين بن اَبی بغل کاتب، چرا از دعای فَرَج غافلی؟

پرسيدم: ای مولايم، دعای فرج چيست؟

فرمود: دو رکعت نماز می‌گزاری و می‌گويی: ای کسی که زيبايی‌ها را آشکار می‌سازد و زشتی‌ها را می‌پوشاند، ای کسی که به گناه و جنايت مؤاخذه نمی‌کند و پرده‌ها را نمی‌درد، ای دارای منّت سترگ، ای چشم‌پوش کريم، ای نيکو گذشت کننده، ای دريای مغفرت، ای دست گشاده به رحمت، ای نهايت هر نجوا، ای غايت هر شکوه و شکايت، ای دست‌گير ياری خواهان، ای نعمتْ‌ريز قبل از درخواست و استحقاق، ای پروردگارم (ده مرتبه)، ای آقا و سرورم (ده مرتبه) ای مولايم (ده مرتبه) ای منتهای رغبت و ميلم (ده مرتبه) به حقّ اين اَسامی و به حقّ محمّد و آل پاکش از تو می‌خواهم که گرفتاری‌ام را برطرف سازی و اندوه از من ببری و غمم را بزدايی و حالم را سامان بخشی.

بعد از اين فقره‌ها آنچه خواستی دعا می‌کنی و حاجتت را می‌خواهی.

سپس گونهٔ راست را بر زمین می‌گذاری و در سجده‌ات صد مرتبه می‌گویی: ای محمّد ای علی، ای علی ای محمّد، مرا کفایت کنید که شما مرا بسنده‌اید، مرا یاری نمایید که شما یاری رسان منید.

و گونهٔ چپ را بر زمین می‌گذاری و صد مرتبه می‌گویی: مرا دریاب و آن را فراوان تکرار می‌کنی و می‌گویی: کمک، کمک تا نفس قطع شود و سر برمی‌داری، خدا گرامی‌ات می‌دارد و حاجتت را برمی‌آورد، ان شاء الله.

چون به نماز و دعا مشغول شدم، آن جوان بیرون رفت. پس از فراغت پیش ابو جعفر رفتم تا بپرسم که آن مرد چگونه داخل آنجا شد؟

دیدم درها بر همان حال که بودند، بسته و قفل‌اند و از این ماجرا تعجّب کردم و با خود گفتم: شاید در اینجا دری باشد که من سراغ ندارم.

پیش ابو جعفر قیّم ـ که از بیت الزیت بیرون آمد ـ رسیدم، دربارهٔ آن شخص و ورودش بدانجا پرسیدم.

گفت: چنان که می‌بینی درها قفل‌اند، من آنها را نگشودم.

ماجرا را برایش بازگفتم.

وی گفت: این شخص، مولایمان صاحب الزمان (صلوات خدا بر او باد) می‌باشد، بارها او را در مثل امشب ـ هنگام خالی شدن مکان از مردم ـ دیده‌ام.

بر فرصتی که از دست دادم تأسّف خوردم و نزدیک فجر خارج شدم و قصد «کرخ» را ـ به جایی که در آن پنهان بودم ـ کردم، نزدیک ظهر بود که اصحاب ابن صالحان جویای دیدارم شدند و از دوستان من جای مرا می‌پرسیدند و اَمانی از وزیر و نامه‌ای به خطّ او ـ که در آن هر سفارشِ نیکی وجود داشت ـ به همراه داشتند.

با چند تن از دوستان مورد اطمینانم به حضورش رفتم، برخاست و مرا در بر گرفت و به گونه‌ای با من رفتار کرد که از او به خاطر نداشتم و گفت: حالت بدانجا رسید که از من به صاحب الزمان شکایت می‌کنی؟!

گفتم: جز دعا و مسئلت کاری نکردم.

گفت: وای بر تو! دیشب (یعنی شب جمعه) مولایم صاحب الزمان را به خواب دیدم، آن حضرت به هر کار زیبایی امرم کرد و به گونه‌ای تشرم زد که ترسیدم.

گفتم: خدایی جز الله نیست (شگفتا) آنان حق‌اند و منتهای حق، دیشب مولایمان را در بیداری دیدم، به من چنین و چنان فرمود (و آنچه را در آن مشهد [امام کاظم علیه‌السلام و امام جواد علیه‌السلام] دیدم شرح دادم).

وی از این ماجرا در شگفت ماند و نیکی‌های ارزنده‌ای در این معنا از وی جریان یافت و به برکت مولایمان صاحب الزمان، از سوی او به نهایت آنچه گمانش را ندانستم رسیدم.

حدیث (۷۶)

قصهٔ اهل بحرین و حدیث انار

بحار الأنوار، اثر مجلسی رحمه‌الله.

مجلسی رحمه‌الله می‌گوید: یکی از اَفاضل کرام که شخص بزرگ و ثقه است به من خبر داد، گفت: به من خبر داد یکی از کسانی که به او اعتماد دارم، وی آن را از فردی که به وی اطمینان داشت و راز نگه‌دار بود نقل کرد که گفت:

لَمّا كَانَتْ بَلْدَةُ بَحْرَين تَحتَ وِلايةِ الإفْرنج، جَعَلُوا وَالِيها رَجُلاً مِنَ المُسلمين، لِيكونَ أدعىٰ إلىٰ تعميرِها وأصلحَ بِحالِ أَهْلِها.

وكَانَ هٰذا الوَالِي مِنَ النَّواصِب، وَلَهُ وزيرٌ أشدُّ نَصْباً مِنهُ يُظهِرُ العَداوةَ لأَهْلِ البَحْرَين؛ لِمَحَبَّتِهم لأهْلِ البَيْتِ عليهم السلام وَيَحْتالُ فِي إهْلاكِهِمْ وَإضْرارِهِمْ بِكُلِّ حِيلَةٍ.

فَلَمّا كَانَ فِي بَعْضِ الأيّام دَخَلَ الوَزيرُ عَلَى الوالي وبِيدِهِ رُمّانةٌ، فَأعطاها الوالِي، فإذا كانَ مكتوباً عليها لا إلٰهَ إلّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ، أبو بكرٍ وعُمَرُ وعُثمانُ وعَليٌّ خُلفاءُ رسولِ اللّهِ صلّى الله عليه وآله.

فَتأَمَّلَ الوالي فَرَأَى الكِتابَةَ مِن أصلِ الرُّمّانةِ بحيثُ لا يَحْتَمِلُ عندَهُ مِنْ صَناعةِ بَشَرٍ، فَتعَجَّبَ مِن ذٰلِك، وَقَالَ وَزِيرٌ: هٰذِهِ آيَةٌ بَيِّنَةٌ وَحُجَّةٌ قَوِيّةٌ علىٰ إبطالِ مَذْهَبِ الرّافِضةِ، فَما رَأْيُك فِي أَهْلِ الْبَحْرَيْنِ؟

فَقَالَ لَهُ: أَصْلَحَكَ اللّٰهُ، إنّ هٰؤلاءِ جماعَةٌ مُتَعَصِّبُونَ يُنْكِرونَ الْبراهينَ، وَيَنْبَغي لَكَ أَن تُحْضِرَهُم وَتُرِيَهُمْ هٰذِهِ الرُّمّانَةَ؛ فَإنْ قَبِلوا وَرَجَعوا إلىٰ مَذْهَبِنا كانَ لَكَ الثوابُ الْجَزيلُ بِذٰلِك، وَإنْ أَبوا إلّا الْمُقَامَ علىٰ ضَلالَتِهِم فَخَيِّرْهُمْ بَيْنَ ثَلاثٍ:

- إمّا أن يُؤَدُّوا الْجِزْيَةَ وَهُمْ صاغِرُونَ.
- أَوْ يَأْتُوا بِجوابٍ عَن هٰذِه الآيَةِ البَيِّنَةِ التي لا مَحيصَ لَهُمْ عَنْها.
- أَوْ تَقْتُلَ رِجالَهُم وَتُسْبي نِسائَهم وَأَوْلادَهُمْ وَتَأْخُذَ بِالغَنيمَةِ أَمْوالَهُم.

فَاسْتَحْسَنَ الوالِي رأْيَهُ وَأَرْسَلَ إِلَى الْعُلَماءِ وَالأَفاضِلِ الأَخْيارِ وَالنُّجَباءِ وَالسَّادَةِ الأَبْرارِ مِنْ أَهْلِ الْبَحْرَينِ وَأَحْضَرَهُمْ، وَأَراهُم الرُّمّانَةَ وَأَخْبَرَهُمْ بِمَا رَأى فِيهِ[1]

---

١. در «بحار» لفظ «فيهم» ضبط است.

إنْ لَمْ يأتُوا بِجوابٍ شَافٍ مِنَ القَتْلِ وَالأَسْرِ وَأَخْذِ الأَمْوالِ [۱] وَأَخْذِ الْجِزْيَةِ عَلىٰ وَجْهِ الصِّغارِ كَالكُفَّار.

فَتَحَيَّرُوا فِي أَمْرِهَا وَلَمْ يَقْدِرُوا عَلىٰ جَوابٍ، وَتَغَيَّرَتْ وُجُوهُهُم وَارْتَعَدَتْ فَرائِصُهُم.

فَقالَ كُبَراؤُهُمْ: أَمْهِلنا أَيُّها الأميرُ ثَلاثَةَ أَيّامٍ، لَعَلَّنا نَأْتِيك بِجوابٍ تَرْتَضِيهِ وإلّا فَاحْكُم فِينا ما شِئْتَ.

فَأَمْهَلَهُم فَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ خائِفِينَ مَرْعُوبِينَ مُتَحَيِّرِينَ، فاجْتَمَعوا فِي مَجْلِسٍ وَأَجالُوا الرأيَ فِي ذٰلِك.

فاتَّفَقَ رَأيُهُمْ عَلىٰ أَنْ يَختارُوا مِنْ صُلَحاءِ الْبَحْرَينِ وَزُهَّادِهِمْ عَشْرَةً، فَفَعَلُوا، ثُمَّ اخْتارُوا مِنَ العَشْرَةِ ثَلاثَةً، فَقالُوا لِأَحَدِهِمْ: اخْرُجْ اللَّيْلَةَ إِلَى الصَّحْراءِ وَاعْبُدِ اللّٰهَ فِيها واسْتَغِثْ بِإمامِ زَمانِنَا وَحُجَّةِ اللّٰهِ عَلَينا، لَعَلَّهُ يُبَيِّنُ لَك ما هُوَ المَخْرَجُ مِن هٰذِهِ الدّاهِيَةِ الدَّهْماءِ.

فَخَرَجَ وَباتَ طُولَ لَيْلَتِهِ مُتَعَبِّداً خَاشِعاً داعِياً باكِياً يَدْعُو اللّٰهَ وَيَسْتَغِيثُ بِالإمامِ عليه‌السلام حَتّىٰ أَصْبَحَ وَلَمْ يَرَ شَيئاً، فَأَتاهُمْ وَأَخْبَرَهُمْ.

فَبَعَثُوا فِي اللَّيْلَةِ الثّانِيَةِ الثّانيَ مِنْهُم، فَرَجَعَ كَصاحِبِهِ وَلَمْ يَأْتِهِمْ بِخَبَرٍ.

فَازْدادَ قَلَقُهُمْ وَجَزَعُهُمْ فَأَحْضَرُوا الثّالِثَ ـ وَكانَ تَقِيّاً فاضِلاً اسْمُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عِيسىٰ ـ فَخَرَجَ اللَّيلَةَ الثالِثَةَ حافِياً حاسِرَ الرَّأْسِ إِلَى الصَّحْراءِ، وَكانَت لَيْلَةً مُظْلِمَةً، فَدَعا وَبَكىٰ وَتَوَسَّلَ إِلَى اللّٰهِ تَعالىٰ فِي خَلاصِ هٰؤُلاءِ المُؤْمِنِينَ، وَكَشْفِ هٰذِهِ البَلِيَّةِ عَنْهُمْ، وَاسْتَغاثَ بِصاحِبِ الزَّمانِ عليه‌السلام.

---

۱. در «بحار» آمده است: أو أخذ الأموال.

فَلَمَّا كَانَ آخِرُ اللَّيْلِ إِذَا هُوَ بِرَجُلٍ يُخاطِبُهُ وَيَقُولُ لَهُ: يَا مُحَمَّدَ بْنَ عِيسىٰ، مَالِي أَراكَ عَلىٰ هٰذِهِ الحالَةِ؟ وَلِماذا خَرَجْتَ إِلىٰ هٰذِهِ البَرِّيَّةِ؟

فَقالَ لَهُ: أَيُّهَا الرَّجُلُ دَعْنِي فَإِنِّي خَرَجْتُ لأمرٍ عَظِيمٍ وَخَطْبٍ جَسِيمٍ لَا أَذْكُرُهُ إِلّا لِإمامِي، وَلَا أَشْكُوهُ إِلّا إِلىٰ مَنْ يَقْدِرُ عَلىٰ كَشْفِهِ عَنِّي.

فَقالَ: يا مُحَمَّدَ بْنَ عِيسىٰ، أَنَا صاحِبُ الأَمْرِ، فَاذْكُرْ حاجَتَك!.

فَقالَ: إِنْ كُنتَ هُوَ فَأَنْتَ تَعْلَمُ قِصَّتِي، وَلَا تَحْتاجُ إِلىٰ أَنْ أَشْرَحَها لَكَ.

فَقالَ لَهُ: نَعَم [١] خَرَجْتَ لِمَا دَهِمَكُمْ مِنْ أَمْرِ الرُّمَّانَةِ وَما كُتِبَ عَلَيْهَا وَمَا أَوْعَدَكُمُ الأَمِيرُ بِهِ!

قالَ: فَلَمَّا سَمِعْتُ ذٰلِكَ تَوَجَّهْتُ إِلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ: نَعَمْ يَا مَوْلَايَ، قَدْ تَعْلَمُ مَا أَصابَنا وَأَنْتَ إِمامُنا وَمَلاذُنا وَالْقادِرُ عَلىٰ كَشْفِهِ عَنّا.

فَقالَ عليه السلام: يَا مُحَمَّدَ بْنَ عِيسىٰ، إِنَّ الْوَزِيرَ -لَعَنَهُ اللّٰهُ- فِي دارِهِ شَجَرَةُ رُمّانٍ، فَلَمّا حَمَلَتْ تِلْكَ الشَّجَرَةُ صَنَعَ شَيْئاً مِنَ الطِّينِ عَلىٰ هَيْئَةِ الرُّمّانَةِ وَجَعَلَهَا نِصْفَيْنِ، وَكَتَبَ فِي داخِلِ كُلِّ نِصْفٍ بَعْضَ تِلْكَ الْكِتابَةِ، ثُمَّ وَضَعَهُما عَلَى الرُّمّانَةِ وَشَدَّهُما عَلَيْهَا وَهِيَ صَغِيرَةٌ فَأَثَّرَ فِيها وَصارَتْ هٰكَذا.

فَإِذا مَضَيْتُمْ غَداً إِلَى الْوالِي، فَقُلْ لَهُ: جِئْتُكَ بِالْجَوابِ وَلٰكِنِّي لَا أُبْدِيهِ إِلّا فِي دارِ الْوَزِيرِ، فَإِذا مَضَيْتُمْ إِلىٰ دارِهِ فَانْظُرْ عَنْ يَمِينِكَ تَرىٰ فِيها غُرْفَةً، فَقُلْ لِلْوالِي: لَا أُجِيبُكَ إِلّا فِي تِلْكَ الْغُرْفَةِ.

وَسَيَأْبَى الْوَزِيرُ عَنْ ذٰلِكَ، وَأَنْتَ بالِغْ فِي ذٰلِكَ وَلَا تَرْضَ إِلّا بِصُعُودِها.

---

١. در مآخذ، ضبط به همین‌گونه است. در متن مؤلف (و نیز در نسخهٔ شاگرد) این واژه ناخواناست و «فلم» به نظر می‌آید.

فَإِذَا صَعَدَ فَاصْعَدْ مَعَهُ، وَلَا تَتْرُكْهُ وَحْدَهُ يَتَقَدَّمُ عَلَيْكَ.

فَإِذَا دَخَلْتَ الْغُرْفَةَ رَأَيْتَ كُوَّةً فِيهَا كِيسٌ أَبْيَضُ، فَانْهَضْ إِلَيْهِ وَخُذْهُ فَتَرىٰ فِيهِ تِلْكَ الطِّينَةَ الَّتِي عَمِلَهَا لِهٰذِهِ الْحِيلَةِ، ثُمَّ ضَعْهَا أَمَامَ الْوَالِي، وَضَعِ الرُّمَّانَةَ فِيهَا لِيَنْكَشِفَ لَهُ جَلِيَّةُ الْحَالِ.

وَأَيْضاً ـ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عِيسىٰ ـ قُلْ لِلْوَالِي: إِنَّ لَنَا مُعْجِزَةً أُخْرىٰ وَهِيَ أَنَّ الرُّمَّانَةَ لَيْسَ فِيهَا إِلَّا الرَّمَادُ وَالدُّخَانُ، وَإِنْ أَرَدْتَ صِحَّةَ ذٰلِكَ فَأْمُرِ الْوَزِيرَ بِكَسْرِهَا، فَإِذَا كَسَرَهَا طَارَ الرَّمَادُ وَالدُّخَانُ علىٰ وَجْهِهِ وَلِحْيَتِهِ.

فَلَمَّا سَمِعَ مُحَمَّدُ بْنُ عِيسىٰ ذٰلِكَ مِنَ الإِمَامِ فَرِحَ فَرَحاً شَدِيداً وَقَبَّلَ يَدَي الإِمَامِ عليه السلام وَانْصَرَفَ إِلىٰ أَهْلِهِ بِالْبِشَارَةِ وَالسُّرُورِ.

فَلَمَّا أَصْبَحُوا مَضَوا إِلَى الوَالِي وَفَعَلَ مُحَمَّدُ بْنُ عِيسىٰ كُلَّ مَا أَمَرَهُ الإِمَامُ عليه السلام وَظَهَرَ كُلُّ مَا أَخْبَرَهُ.

فَالْتَفَتَ الْوَالِي إِلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسىٰ وَقَالَ لَهُ: مَنْ أَخْبَرَكَ بِهٰذَا؟

فَقَالَ: إِمَامُ زَمَانِنَا وَحُجَّةُ اللّٰهِ عَلَيْنَا.

قَالَ: مَنْ إِمَامُكُمْ؟

فَأَخْبَرَهُ بِالأَئِمَّةِ وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ إِلىٰ أَنِ انْتَهىٰ إِلىٰ صَاحِبِ الأَمْرِ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِم ـ.

فَقَالَ الْوَالِي: مُدَّ يَدَكَ، فَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنَّ الْخَلِيفَةَ بَعْدَهُ بِلَا فَصْلٍ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلِيّ عليه السلام.

ثُمَّ أَقَرَّ بِالأَئِمَّةِ إِلىٰ آخِرِهِمْ عليهم السلام وَحَسُنَ إِيمَانُهُ، وَأَمَرَ بِقَتْلِ الْوَزِيرِ وَاعْتَذَرَ إِلىٰ أَهْلِ الْبَحْرَيْنِ وَأَحْسَنَ إِلَيْهِمْ وَأَكْرَمَهُمْ.

قَالَ: وَهٰذِهِ الْقِصَّةُ مَشْهُورَةٌ عِنْدَ أَهْلِ الْبَحْرَيْنِ، وَقَبْرُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسىٰ عِنْدَهُمْ مَعْرُوفٌ يَزُورُهُ النَّاسُ؛ (١)

چون سرزمین بحرین تحت ولایت فرنگ درآمد، مردی از مسلمانان را والی آن قرار دادند تا به آبادانی آن فراخواند و حال و روز اهل آن را سامان بخشد.

این والی از نواصب بود و وزیری ناصبی‌تر از خودش داشت که دشمنی با اهل بحرین را (به خاطر محبّتشان به اهل بیت علیهم السلام) آشکار می‌ساخت و هر ترفندی را برای نابودی و ضرر رسانی به آنها به کار می‌بست.

در یکی از روزها، وزیر با اناری در دست بر والی درآمد و آن انار را به والی داد، بر روی آن این نوشته نقش بسته بود: خدایی جز اللّه نیست، محمّد رسول خداست، ابوبکر و عُمَر و عثمان و علی، خلفای رسول خدایند.

والی در آن نیک نگریست، دید نوشته از اصل [و پدید آمدهٔ خود] انار است به گونه‌ای که احتمال نمی‌رود دستْ‌ساز بشر باشد. از این رو از آن تعجّب کرد و به وزیر گفت: این آیتی روشن و حجّتی راست و درست بر ابطال مذهب رافضه است، نظرت دربارهٔ اهل بحرین چیست؟

وزیر گفت: خدا تو را بسامان دارد، اینان جماعتی متعصب‌اند، براهین را برنمی‌تابند، باید حاضرشان سازی و این انار را نشانشان دهی؛ اگر پذیرفتند و به مذهب ما بازگشتند، با این کار، پاداش هنگفتی [نزد خدا] برای توست، و اگر جز بودن بر گمراهی‌شان را برنتافتند، میان سه چیز آنها را مخیّر گردان:

---

١. بحار الأنوار ٥٢: ١٧٨ ـ ١٨٠؛ ریاض الأبرار ٣: ١٥٤ ـ ١٥٦؛ نیز بنگرید به، اثبات الهداة ٥: ٣٣٧ ـ ٣٣٨، حدیث ١٦٤.

● يا با خوارى جزيه بپردازند.

● يا پاسخى از اين آيت روشن ـ كه چاره‌اى از آن براى آنها نيست ـ بياورند.

● يا مردانشان را بكشى و زنان و اولادشان را به اسارت درآورى و اموالشان را به غنيمت بگيرى.

والى اين رأى را پسنديد و سوى علما و فضلا و برگزيدگان و نجيبان و بزرگان و نيكان اهل بحرين پيغام فرستاد و آنها را فراخواند و حاضر ساخت و انار را نشانشان داد و رأى و نظر خويش را به آنها گفت كه اگر پاسخ شافى نياورند، به قتل و اسارت و گرفتن جزيه با ذلّت (مانند ستاندن جزيه از كافران) دست مى‌يازد.

اهل بحرين در ماجراى آن انار درماندند و نتوانستند جواب دهند و رنگ چهره‌شان تغيير كرد و شانه‌هايشان لرزيد.

بزرگان آنها گفتند: اى امير، سه روز به ما مهلت بده، شايد جوابى كه بپسندى برايت بياوريم وگرنه، هر طور خواستى دربارۀ ما حكم كن.

امير آنها را مهلت داد، از نزدش ترسان و هراسان و حيران بيرون آمدند و در مجلس جمع شدند و در اين زمينه به مشورت پرداختند.

بر اين رأى اتفاق نظر يافتند كه از ميان صالحان و زاهدانِ بحرين ده نفر را برگزينند (اين كار را انجام دادند) سپس از ميان آنها سه نفر را انتخاب كردند، به يكى از آنها گفتند: امشب به صحرا برو و در آن خدا را بخوان و از امام زمانمان و حجّت خدا بر ما يارى و كمك بخواه، شايد برايت راه خروجى از اين مصيبت ناگهانى بيان دارد.

آن شخص بیرون آمد و با عبادت و خشوع و دعا و گریه، شب زنـده‌داری کرد، خدا را خواند و دست به دامانِ امام علیه السلام شد تا اینکه صبح گردید و چیزی ندید، سپس نزد آنان آمد و با خبرشان ساخت.

شب دوّم، نفر دوّم از سه تن را فرستادند، او هم مانند نفر اوّل دست خالی برگشت و خبری را نیاورد.

پریشانی و بی‌قراری آنها فزونی یافت، نفر سوّم را فرا خـوانـدند و حـاضر ساختند، وی شخص باتقوا و فاضلی بود و محمّد بن عیسی نام داشت. در شب سوّم سر و پا برهنه به صحرا رفت، آن شب، تاریک و ظلمانی بود، دعا کرد و گریست و برای رهایی آن مؤمنان و برطرف شدن آن بلا از ایشان، به خـدای متعال توسّل جست و از صاحب الزمان علیه السلام فریادرسی خواست.

آخر شب، ناگهان شخصی او را مخاطب ساخت و فـرمود: ای مـحمّد بـن عیسی، چرا تو را بر این حالت می‌بینم؟ چرا به این بیابان آمدی؟

محمّد بن عیسی گفت: ای مرد، مرا [به حال خود] واگذار [و دست بر داغِ دلم مَنِه] برای امری بزرگ و خواسته‌ای سترگ بیرون آمدم جز برای امامم آن را بیان نمی‌دارم و جز پیش کسی که بتوانـد آن را از مـن بـرطرف سـازد، شکـوه نمی‌کنم.

فرمود: ای محمّد بن عیسی، من صاحب الأمرم، حاجتت را بگو.

وی گفت: اگر تو اویی، قصه‌ام را می‌دانی، نیازی نداری تا آن را برایت شرح دهم.

فرمود: به خاطر بلایی که از آن نوشتهٔ روی آن انار گریبانگیرتان شد و امیر به آن شما را تهدید کرد، بیرون آمدی.

می‌گوید: چون این را شنیدم، به او رو کردم و گفتم: آری ای مولایم، بلایی را که به ما رسید می‌دانی، تو امام و پناه مایی و می‌توانی این گرفتاری را از ما برطرف سازی.

امام عليه السلام فرمود: ای محمّد بن عیسی، در خانهٔ وزیر (که خدای او را لعنت کند) درختِ اناری است، چون آن درخت به بار نشست، وزیر از گِل، قالبی به شکل اَنار ساخت و آن را دو نصف کرد و در درونِ هر نیمهٔ آن، بعضی از این نوشته‌ها را نگاشت، سپس بر آن انار گذاشت و در حالی که آن انار کوچک بود بر آن بست، نوشتهٔ قالب گِل در پوستهٔ انار اثر نهاد و بدان شکل درآمد.

وقتی فردا پیش والی رفتید، بگو جواب را آوردم، لیکن جز در خانهٔ وزیر آن را بر زبان نیاورم، و آنگاه که به خانهٔ وزیر رفتید، به سمت راست بنگر، در آن بالا خانه‌ای می‌بینی، به والی بگو جواب را جز در این غرفه ندهم.

وزیر از این کار روی برمی‌تابد، تو در این باره مُصر باش و جز به صعود به آن غرفه تن مده.

هرگاه وزیر بالا رفت، همراهش باش و او را تنها مگذار که بر تو پیشدستی کند و جلوتر از تو وارد آن اتاق شود.

هنگامی که وارد غرفه شدی، طاقی را می‌بینی که در آن کیسهٔ سفیدی هست. به سوی آن برو و آن را بگیر، قالبِ گلی را که وزیر برای این حیلت ریخت در آن می‌بینی، سپس آن را پیش والی گذار و اَنار را درون آن جای ده تا ماجرای انار برایش آشکارا نمایان گردد.

و نیز ای محمّد بن عیسی، به والی بگو: ما معجزهٔ دیگری هم داریم و آن این

است که درون این انار جز خاکستر و دود نیست، اگر می‌خواهی راست‌آزمایی کنی به وزیر امر کن آن را بشکنند، هرگاه آن را شکست، خاکستر و دود [درون آن] به صورت و ریش وزیر می‌پاشد.

چون محمّد بن عیسی این سخن را از امام شنید، به شدّت شادمان شد و دست آن حضرت را بوسید و با بشارت و سرور سوی اهلش بازگشت.

صبح که شد، آنها پیش والی رفتند و محمّد بن عیسی، همهٔ کارهایی را که امام علیه السلام امر کرد انجام داد و آنچه را آن حضرت خبر داد، آشکار گردید.

والی به محمّد بن عیسی رو کرد و پرسید: چه کسی این را به تو خبر داد؟

وی پاسخ داد: امام زمانمان و حجّت خدا بر ما.

والی پرسید: امامتان کیست؟

وی، یکایک ائمّه را به او خبر داد تا اینکه به صاحب الأمر (صلوات خدا بر آن حضرت و ایشان باد) رسید.

والی گفت: دستت را دراز کن [تا با تو عهد ببندم] شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمّد بنده و فرستادهٔ اوست و خلیفهٔ بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین، علی علیه السلام می‌باشد.

سپس به امامان علیهم السلام تا آخرین امام اقرار کرد و ایمان نیکی یافت و دستور داد وزیر را بکشند و از اهل بحرین پوزش خواست و به آنها احسان نمود و گرامی‌شان داشت.

می‌گوید: این قصّه، نزد اهل بحرین مشهور است و قبر محمّد بن عیسی نزد آنها معروف می‌باشد، مردم آن را زیارت می‌کنند.

حديث (۷۷)

داستانِ اسماعيل هِرَقْلى

از كشف الغمّه، اثر اربلى رحمه الله.

اربلى رحمه الله مى‌گويد: گروهى از برادرانِ ثقه‌ام برايم روايت كردند، گفتند:

كَانَ فِي الْبِلَادِ الْحِلِّيَّةِ شَخْصٌ يُقَالُ لَهُ: إِسْمَاعِيلُ بْنُ الْحَسَنِ الْهِرَقْلِيُّ، مِنْ قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا هِرَقْلُ، مَاتَ فِي زَمَانِي وَمَا رَأَيْتُهُ، حَكىٰ لِي وَلَدُهُ شَمْسُ الدِّينِ، قَالَ: حَكىٰ لِي وَالِدِي أَنَّهُ خَرَجَ فِيهِ ـ وَهُوَ شَابٌّ ـ عَلىٰ فَخِذِهِ الْأَيْسَرِ تُوثَةٌ مِقْدَارَ قَبْضَةِ الإِنْسَانِ وَكَانَتْ فِي كُلِّ رَبِيعٍ تَتَشَقَّقُ وَيَخْرُجُ مِنْهَا دَمٌ وَقَيْحٌ، وَيَقْطَعُهُ أَلَمُهَا عَنْ كَثِيرٍ مِنْ أَشْغَالِهِ.

وَكَانَ مُقِيماً بِهِرَقْلَ، فَحَضَرَ إِلَى الْحِلَّةِ يَوْماً وَدَخَلَ إِلىٰ مَجْلِسِ السَّعِيدِ رَضِيِّ الدِّينِ عَلِيِّ بْنِ طَاوُوسٍ رحمه الله وَشَكَا إِلَيْهِ مَا يَجِدُهُ، وَقَالَ: أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَهَا.

فَأَحْضَرَ لَهُ أَطِبَّاءَ الْحِلَّةِ وَأَرَاهُمُ الْمَوْضِعَ، فَقَالُوا: هٰذِهِ التُّوثَةُ فَوْقَ الْعِرْقِ الْأَكْحَلِ وَعِلَاجُهَا خَطَرٌ، وَمَتىٰ قُطِعَتْ خِيفَ أَنْ يَنْقَطِعَ الْعِرْقُ فَيَمُوتَ.

فَقَالَ لَهُ السَّعِيدُ رَضِيُّ الدِّينِ قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ: أَنَا مُتَوَجِّهٌ إِلىٰ بَغْدَادَ وَرُبَّمَا كَانَ أَطِبَّاؤُهَا أَعْرَفَ وَأَحْذَقَ مِنْ هٰؤُلَاءِ، فَأَصْحِبْنِي.

فَأَصْعَدُ مَعَهُ وَأَحْضَرَ الْأَطِبَّاءَ، فَقَالُوا كَمَا قَالَ أُولٰئِكَ.

فَضَاقَ صَدْرُهُ، فَقَالَ لَهُ السَّعِيدُ: إِنَّ الشَّرْعَ قَدْ فَسَحَ لَكَ فِي الصَّلَاةِ فِي هٰذِهِ الثِّيَابِ، وَعَلَيْكَ الاجْتِهَادُ فِي الاحْتِرَاسِ، وَلَا تُغَرِّرْ بِنَفْسِكَ فَاللّٰهُ تَعَالىٰ قَدْ نَهىٰ عَنْ ذٰلِكَ وَرَسُولُهُ.

فَقَالَ لَهُ وَالِدِي: إِذَا كَانَ الأَمْرُ هٰكَذَا وَقَدْ حَصَلْتُ فِي بَغْدَادَ، فَأَتَوَجَّهُ إِلىٰ زِيَارَةِ الْمَشْهَدِ الشَّرِيفِ بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ ـ عَلىٰ مُشَرِّفِهِ السَّلَامُ ـ ثُمَّ أَنْحَدِرُ إِلىٰ أَهْلِي.

فَحَسَّنَ لَهُ،[1] فَتَرَكَ ثِيَابَهُ وَنَفَقَتَهُ عِنْدَ السَّعِيدِ رَضِيِّ الدِّينِ وَتَوَجَّهَ.

قَالَ: دَخَلْتُ الْمَشْهَدَ وَزُرْتُ الأَئِمَّةَ عليهم‌السلام وَنَزَلْتُ السِّرْدَابَ وَاسْتَغَثْتُ بِاللّٰهِ تَعَالىٰ وَبِالإِمَامِ عليه‌السلام، وَقَضَيْتُ بَعْضَ اللَّيْلِ فِي السِّرْدَابِ وَبَقِيتُ فِي الْمَشْهَدِ إِلَى الْخَمِيسِ ثُمَّ مَضَيْتُ إِلىٰ دِجْلَةَ وَاغْتَسَلْتُ وَلَبِسْتُ ثَوْباً نَظِيفاً وَمَلأْتُ إِبْرِيقاً كَانَ مَعِي وَصَعِدْتُ أُرِيدُ الْمَشْهَدَ.

فَرَأَيْتُ أَرْبَعَةَ فُرْسَانٍ خَارِجِينَ مِنْ بَابِ السُّورِ، وَكَانَ حَوْلَ الْمَشْهَدِ قَوْمٌ مِنَ الشُّرَفَاءِ يَرْعَوْنَ أَغْنَامَهُمْ فَحَسِبْتُهُمْ مِنْهُمْ، فَالْتَقَيْنَا فَرَأَيْتُ شَابَّيْنِ أَحَدُهُمَا عَبْدٌ مَخْطُوطٌ، وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مُتَقَلِّدٌ بِسَيْفٍ، وَشَيْخاً مُنَقَّباً بِيَدِهِ رُمْحٌ، وَالآخَرُ مُتَقَلِّدٌ بِسَيْفٍ وَعَلَيْهِ فرجية مُلَوَّنَةٌ فَوْقَ السَّيْفِ وَهُوَ مُتَحَنِّكٌ بِعَذَبَتِهِ.

فَوَقَفَ الشَّيْخُ صَاحِبُ الرُّمْحِ يَمِينَ الطَّرِيقِ وَوَضَعَ كَعْبَ رُمْحِهِ فِي الأَرْضِ وَوَقَفَ الشَّابَّانِ عَنْ يَسَارِ الطَّرِيقِ، وَبَقِيَ صَاحِبُ الفرجية عَلَى الطَّرِيقِ مُقَابِلَ وَالِدِي ثُمَّ سَلَّمُوا عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ.

فَقَالَ لَهُ صَاحِبُ الفرجية: أَنْتَ غَداً تَرُوحُ إِلىٰ أَهْلِكَ؟

فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ.

فَقَالَ لَهُ: تَقَدَّمْ حَتّىٰ أَبْصُرَ مَا يُوجِعُكَ.

قَالَ: فَكَرِهْتُ مُلَامَسَتَهُمْ وَقُلْتُ: أَهْلُ الْبَادِيَةِ مَا يَكَادُونَ يَحْتَرِزُونَ مِنَ النَّجَاسَةِ وَأَنَا قَدْ خَرَجْتُ مِنَ الْمَاءِ وَقَمِيصِي مَبْلُولٌ، ثُمَّ إِنِّي مَعَ ذٰلِكَ تَقَدَّمْتُ إِلَيْهِ فَلَزِمَنِي

---

۱. در مآخذ، آمده است: فَحَسَّنَ لَه ذلك ... .

بِيَدِي وَمَدَّنِي إِلَيْهِ وَجَعَلَ يَلْمِسُ جَانِبِي مِنْ كَتِفِي إِلىٰ أَنْ أَصَابَتْ يَدُهُ التُّوثَةَ فَعَصَرَهَا بِيَدِهِ فَأَوْجَعَنِي، ثُمَّ اسْتَوىٰ فِي سَرْجِ فَرَسِهِ كَمَا كَانَ.

فَقَالَ لِيَ الشَّيْخُ: أَفْلَحْتَ يَا إِسْمَاعِيلُ.

فَتَعَجَّبْتُ مِنْ مَعْرِفَتِهِ بِاسْمِي، فَقُلْتُ: أَفْلَحْنَا وَأَفْلَحْتُمْ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ.

قَالَ، فَقَالَ: هٰذَا هُوَ الإِمَامُ!

قَالَ: فَتَقَدَّمْتُ إِلَيْهِ فَاحْتَضَنْتُهُ وَقَبَّلْتُ فَخِذَهُ، ثُمَّ إِنَّهُ سَاقَ وَأَنَا أَمْشِي مَعَهُ مُحْتَضِنَهُ.

فَقَالَ: ارْجِعْ، فَقُلْتُ: لَا أُفَارِقُكَ أَبَداً، فَقَالَ: الْمَصْلَحَةُ رُجُوعُكَ، فَأَعَدْتُ عَلَيْهِ مِثْلَ الْقَوْلِ الأَوَّلِ.

فَقَالَ الشَّيْخُ: يَا إِسْمَاعِيلُ، مَا [1] تَسْتَحْيِي يَقُولُ لَكَ الإِمَامُ مَرَّتَيْنِ ارْجِعْ وَتُخَالِفُهُ؟!

فَجَبَهَنِي [فَجَهَنِّي] بِهٰذَا الْقَوْلِ، فَوَقَفْتُ. فَتَقَدَّمَ خُطُوَاتٍ وَالْتَفَتَ إِلَيَّ وَقَالَ: إِذَا وَصَلْتَ بَغْدَادَ فَلَا بُدَّ أَنْ يَطْلُبَكَ أَبُو جَعْفَرٍ - يَعْنِي الْخَلِيفَةَ الْمُسْتَنْصِرَ - فَإِذَا حَضَرْتَ عِنْدَهُ وَأَعْطَاكَ شَيْئاً فَلَا تَأْخُذْهُ وَقُلْ لِوَلَدِنَا الرَّضِيِّ لِيَكْتُبَ لَكَ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ عِوَضٍ فَإِنَّنِي أُوصِيهِ يُعْطِيكَ الَّذِي تُرِيدُ.

ثُمَّ سَارَ وَأَصْحَابُهُ مَعَهُ، فَلَمْ أَزَلْ قَائِماً أُبْصِرُهُمْ حَتّىٰ بَعُدُوا وَحَصَلَ عِنْدِي أَسَفٌ لِمُفَارَقَتِهِ، فَقَعَدْتُ عَلَى الأَرْضِ سَاعَةً ثُمَّ مَشَيْتُ إِلَى الْمَشْهَدِ فَاجْتَمَعَ الْقُوَّامُ حَوْلِي وَقَالُوا: نَرىٰ وَجْهَكَ مُتَغَيِّراً، أَوْجَعَكَ شَيْءٌ؟

قُلْتُ: لَا.

قَالُوا: خَاصَمَكَ أَحَدٌ؟

---

١. در «رياض الأبرار ٣: ١٠٠» آمده است: أَمَا تَسْتَحْيِي ....

قُلْتُ: لَا، لَيْسَ عِنْدِي مِمَّا تَقُولُونَ خَبَرٌ، لٰكِنْ أَسْأَلُكُمْ هَلْ عَرَفْتُمُ الْفُرْسَانَ الَّذِينَ كَانُوا عِنْدَكُمْ؟

قَالُوا: هُمْ مِنَ الشُّرَفَاءِ أَرْبَابِ الْغَنَمِ.

فَقُلْتُ: بَلْ هُوَ الإِمَامُ عليه السلام.

فَقَالُوا: الإِمَامُ هُوَ الشَّيْخُ أَوْ صَاحِبُ الفرجية؟

فَقُلْتُ: صَاحِبُ الفرجية.

فَقَالُوا: أَرَيْتَهُ الْمَرَضَ الَّذِي فِيكَ؟

فَقُلْتُ: هُوَ قَبَضَهُ بِيَدِهِ وَأَوْجَعَنِي، ثُمَّ كَشَفْتُ رِجْلِي فَلَمْ أَرَ لِذٰلِكَ الْمَرَضِ أَثَراً فَتَدَاخَلَنِي الشَّكُّ مِنَ الدَّهَشِ، فَأَخْرَجْتُ رِجْلِيَ الأُخْرىٰ فَلَمْ أَرَ شَيْئاً.

فَانْطَبَقَ النَّاسُ عَلَيَّ وَخَرَقُوا قَمِيصِي، فَأَدْخَلَنِي الْقُوَّامُ خِزَانَةً وَمَنَعُوا النَّاسَ عَنِّي.

وَكَانَ نَاظِرُ بَيْنِ النَّهْرَيْنِ بِالْمَشْهَدِ، فَسَمِعَ الصَّيْحَةَ [1] وَسَأَلَ عَنِ الْخَبَرِ، فَعَرَّفُوهُ، فَجَاءَ إِلَى الْخِزَانَةِ وَسَأَلَنِي عَنِ اسْمِي، وَسَأَلَنِي مُنْذُ كَمْ خَرَجْتَ مِنْ بَغْدَادَ؟

فَعَرَّفْتُهُ أَنِّي خَرَجْتُ فِي أَوَّلِ الأُسْبُوعِ، فَمَشىٰ عَنِّي وَبِتُّ فِي الْمَشْهَدِ وَصَلَّيْتُ الصُّبْحَ وَخَرَجْتُ وَخَرَجَ النَّاسُ مَعِي إِلىٰ أَنْ بَعُدْتُ عَنِ الْمَشْهَدِ وَرَجَعُوا عَنِّي.

وَوَصَلْتُ إِلىٰ أَوَانَا فَبِتُّ بِهَا وَبَكَّرْتُ عَنْهَا [2] أُرِيدُ بَغْدَادَ، فَرَأَيْتُ النَّاسَ مُزْدَحِمِينَ عَلَى الْقَنْطَرَةِ الْعَتِيقَةِ يَسْأَلُونَ مَنْ وَرَدَ عَلَيْهِمْ عَنِ اسْمِهِ وَنَسَبِهِ وَأَيْنَ كَانَ؟ فَسَأَلُونِي عَنِ اسْمِي وَمِنْ أَيْنَ جِئْتُ، فَعَرَّفْتُهُمْ، فَاجْتَمَعُوا عَلَيَّ وَمَزَّقُوا ثِيَابِي وَلَمْ يَبْقَ لِي فِي رُوحِي حُكْمٌ.

---

۱. در مآخذ «الضَّجَّة» ضبط است.

۲. در مآخذ «منها» ضبط است.

وَكَانَ نَاظِرُ بَيْنِ النَّهْرَيْنِ كَتَبَ إِلىٰ بَغْدَادَ وَعَرَّفَهُمُ الْحَالَ.

ثُمَّ حَمَلُونِي إِلىٰ بَغْدَادَ وَازْدَحَمَ النَّاسُ عَلَيَّ وَكَادُوا يَقْتُلُونِي [1] مِنْ كَثْرَةِ الزِّحَامِ.

وَكَانَ الْوَزِيرُ الْعَلْقَمِيُّ رحمه الله قَدْ طَلَبَ السَّعِيدَ رَضِيَّ الدِّينِ رحمه الله وَتَقَدَّمَ أَنْ يُعَرِّفَهُ صِحَّةَ هٰذَا الْخَبَرِ.

فَخَرَجَ رَضِيُّ الدِّينِ رحمه الله وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ، فَوَافَيْنَا بَابَ النُّوبِيِّ فَرَدَّ أَصْحَابُهُ النَّاسَ عَنِّي، فَلَمَّا رَآنِي قَالَ: أَعَنْكَ يَقُولُونَ؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

فَنَزَلَ عَنْ دَابَّتِهِ وَكَشَفَ فَخِذِي فَلَمْ يَرَ شَيْئاً، فَغُشِيَ عَلَيْهِ سَاعَةً وَأَخَذَ بِيَدِي وَأَدْخَلَنِي عَلَى الْوَزِيرِ وَهُوَ يَبْكِي وَيَقُولُ: يَا مَوْلَانَا، هٰذَا أَخِي وَأَقْرَبُ النَّاسِ إِلىٰ قَلْبِي.

فَسَأَلَنِي الْوَزِيرُ عَنِ الْقِصَّةِ، فَحَكَيْتُ لَهُ، فَأَحْضَرَ الْأَطِبَّاءَ الَّذِينَ أَشْرَفُوا عَلَيْهَا وَأَمَرَهُمْ بِمُدَاوَاتِهَا، فَقَالُوا: مَا دَوَاؤُهَا إِلَّا الْقَطْعُ بِالْحَدِيدِ وَمَتىٰ قَطَعَهَا مَاتَ.

فَقَالَ لَهُمُ الْوَزِيرُ: فَبِتَقْدِيرِ أَنْ يُقْطَعَ وَلَا يَمُوتَ فِي كَمْ تَبْرَأُ؟

فَقَالُوا: فِي شَهْرَيْنِ وَيَبْقىٰ فِي مَكَانِهَا حَفِيرَةٌ بَيْضَاءُ، لَا يَنْبُتُ فِيهَا شَعْرٌ.

فَسَأَلَهُمُ الْوَزِيرُ مَتىٰ رَأَيْتُمُوهُ؟

قَالُوا: مُنْذُ عَشَرَةِ أَيَّامٍ.

فَكَشَفَ الْوَزِيرُ عَنِ الْفَخِذِ الَّذِي كَانَ فِيهِ الْأَلَمُ وَهِيَ مِثْلُ أُخْتِهَا لَيْسَ فِيهَا أَثَرٌ أَصْلاً فَصَاحَ أَحَدُ الْحُكَمَاءِ: هٰذَا عَمَلُ الْمَسِيحِ.

فَقَالَ الْوَزِيرُ: حَيْثُ لَمْ يَكُنْ عَمَلَكُمْ فَنَحْنُ نَعْرِفُ مَنْ عَمِلَهَا.

---

۱. در مآخذ «يَقْتُلُونَنِي» ضبط است.

ثُمَّ إِنَّهُ أُحْضِرَ عِنْدَ الْخَلِيفَةِ الْمُسْتَنْصِرِ، فَسَأَلَهُ عَنِ الْقِصَّةِ، فَعَرَّفَهُ بِهَا كَمَا جَرىٰ.

فَتَقَدَّمَ لَهُ بِأَلْفِ دِينَارٍ، فَلَمَّا أُحْضِرَتْ، قَالَ: خُذْ [1] فَأَنْفِقْهَا.

فَقَالَ: مَا أَجْسُرُ آخُذُ مِنْهُ حَبَّةً وَاحِدَةً.

فَقَالَ الْخَلِيفَةُ: مِمَّنْ تَخَافُ؟

فَقَالَ: مِنَ الَّذِي فَعَلَ مَعِي هٰذَا، قَالَ: لَا تَأْخُذْ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ شَيْئاً.

فَبَكَى الْخَلِيفَةُ وَتَكَدَّرَ وَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَلَمْ يَأْخُذْ شَيْئاً.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ عِيسىٰ رحمه الله: كُنْتُ فِي بَعْضِ الأَيَّامِ أَحْكِي هٰذِهِ الْقِصَّةَ لِجَمَاعَةٍ عِنْدِي وَكَانَ هٰذَا شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدٌ وَلَدُهُ عِنْدِي وَأَنَا لَا أَعْرِفُهُ، فَلَمَّا انْقَضَتِ الْحِكَايَةُ قَالَ: أَنَا وَلَدُهُ لِصُلْبِهِ.

فَعَجِبْتُ مِنْ هٰذَا الاتِّفَاقِ وَقُلْتُ لَهُ: هَلْ رَأَيْتَ فَخِذَهُ وَهِيَ مَرِيضَةٌ؟

فَقَالَ: لَا لأَنِّي أَصْبُو عَنْ ذٰلِكَ، وَلٰكِنِّي رَأَيْتُهَا بَعْدَ مَا صَلَحَتْ وَلَا أَثَرَ فِيهَا وَقَدْ نَبَتَ فِي مَوْضِعِهَا شَعْرٌ.

وَسَأَلْتُ السَّيِّدَ صَفِيَّ الدِّينِ مُحَمَّدَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ بَشِيرٍ الْعَلَوِيَّ الْمُوسَوِيَّ، وَنَجْمَ الدِّينِ حَيْدَرَ بْنَ الأَسِيرِ ـ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ تَعَالَى ـ وَكَانَا مِنْ أَعْيَانِ النَّاسِ وَسَرَاتِهِمْ وَذَوِي الْهَيْئَاتِ مِنْهُمْ وَكَانَا صَدِيقَيْنِ لِي وَعَزِيزَيْنِ عِنْدِي، فَأَخْبَرَانِي بِصِحَّةِ الْقِصَّةِ وَأَنَّهُمَا رَأَيَاهَا فِي حَالِ مَرَضِهَا وَحَالِ صِحَّتِهَا.

وَحَكىٰ لِي وَلَدُهُ هٰذَا أَنَّهُ كَانَ بَعْدَ ذٰلِكَ شَدِيدَ الْحُزْنِ لِفِرَاقِهِ عليه السلام حَتّىٰ إِنَّهُ جَاءَ إِلىٰ بَغْدَادَ وَأَقَامَ بِهَا فِي فَصْلِ الشِّتَاءِ، وَكَانَ كُلَّ أَيَّامٍ يَزُورُ سَامَرَّاءَ وَيَعُودُ إِلىٰ بَغْدَادَ

۱. در مآخذ «خُذْ هٰذِهِ» ضبط است.

فَزارَها فِي تِلْكَ السَّنَةِ أَرْبَعِينَ مَرَّةً طَمَعاً أَنْ يَعُودَ لَهُ الْوَقْتُ الَّذِي مَضىٰ، أَوْ يُقْضىٰ لَهُ الْحَظُّ بِمَا قَضىٰ، وَمَنِ الَّذِي أَعْطَاهُ دَهْرُهُ الرِّضا، أَوْ سَاعَدَهُ بِمَطَالِبِهِ صَرْفُ الْقَضاءِ.

فَمَاتَ رحمه الله بِحَسْرَتِهِ وَانْتَقَلَ إِلَى الآخِرَةِ بِغُصَّتِهِ، وَاللَّهُ يَتَوَلَّاهُ وَإِيَّانا بِرَحْمَتِهِ بِمَنِّهِ وَكَرَامَتِهِ؛ (۱)

در بلاد حلّه شخصی به نام اسماعیل بن حسن هِرَقْلی (از قریه‌ای که «هِرَقْل» گفته می‌شد) وجود داشت. در زمان من از دنیا رفت و او را ندیدم. فرزندش شمس الدین برایم حکایت کرد، گفت: پدرم برایم نقل کرد که در جوانی در ران چپِ وی غده‌ای به اندازهٔ مشت انسان بیرون آمد و در هر بهار می‌شکافت و خون چرکین از آن خارج می‌شد و درد آن وی را از مشاغلش باز می‌داشت.

وی ساکن «هرقل» بود، روزی به «حلّه» آمد و به مجلس سعید رضی الدّین علیّ بن طاووس رحمه الله داخل شد و از مشکلی که داشت نالید و گفت: می‌خواهم آن را مداوا کنم.

ابن طاووس، اطبّای حلّه را حاضر ساخت و جای غده را به آنها نشان داد.

طبیبان گفتند: این توده، بالای رگِ اکحل است و علاج آن خطر دارد، هر وقت بریده شود، بیم آن می‌رود که رگ اکحل قطع گردد و شخص بمیرد.

سعید رضی الدین (خدا روحش را پاکیزه گرداند) به وی گفت: من رهسپار بغدادم، بسا طبیبان آن از این اَطبّا، داناتر و ماهرتر باشند، همراهم بیا.

همراه ابن طاووس به بغداد رفتم، وی پزشکان را فرا خواند، آنها هم همان حرف پزشکان حلّه را بر زبان آوردند.

---

۱. کشف الغمّه ۲: ۴۹۳ ـ ۴۹۷؛ بحار الأنوار ۵۲: ۶۱ ـ ۶۵، حدیث ۵۱.

وی دل تنگ گردید، سعید به وی گفت: شرع، در نماز با این لباس راه را برایت بازگذاشت، در مراقبت از خود بکوش و به خود زیان مرسان، خدای متعال و پیامبرش از این کار نهی کرد.

پدرم به وی گفت: حال که امر چنین است و در بغدادم، به زیارت مشهد شریف به «سامرا» (بر مُشَرّف آن سلام باد) می‌روم، سپس سوی خانواده‌ام باز می‌آیم.

سعید او را تحسین کرد. وی لباس و نفقه‌اش را نزد سعید وانهاد و به سامرا رهسپار شد.

می‌گوید: به سامرا رفتم و ائمّه علیهم‌السلام را زیارت کردم و به «سرداب» فرود آمدم و از خدای متعال و از امام علیه‌السلام یاری طلبیدم و پاره‌ای از شب را در سرداب سپری کردم و در مشهد [امام حسن عسکری علیه‌السلام] تا پنجشنبه ماندم، سپس سوی دجله رفتم و غسل کردم وجامهٔ پاکیزه پوشیدم و آبریزی را که همراه داشتم پر آب ساختم و به قصد حرم بالا آمدم.

دیدم چهار سوار از «باب السور» بیرون می‌آیند و پیرامون حرم قومی از شُرَفا گوسفندانشان را می‌چرانند، حس کردم آن چهار سوار از آنها باشد. به هم برخوردیم، دیدم [دو نفر از آنها] دو جوان‌اند، یکی از آن دو، جوانی است که بر صورتش موی روییده است و هر کدام از آن دو، شمشیری بر دوش دارند، و شیخی نقاب‌دار که در دستش نیزه‌ای است و دیگری که شمشیری بر دوش دارد و شنلِ رنگارنگی بالای شمشیرش هست و تحت الحنک بسته است.

شیخ نیزه‌دار در سمت راست راه ایستاد و ته نیزه‌اش را در زمین نهاد و آن دو جوان در سمت چپ راه ایستادند و صاحب فرجیه[1] مقابل پدرم باقی ماند، سپس آنها بر پدرم سلام کردند و پدرم جواب سلامشان را داد.

صاحب فرجیه از پدرم پرسید: فردا پیش خانواده‌ات می‌روی؟

وی پاسخ داد: آری.

گفت: پیش آی تا دردِ پایت را ببینم.

می‌گوید: خوش نداشتم آنها پایم را لمس کنند و با خود گفتم اهل بادیه از نجاست چندان نمی‌پرهیزند، در حالی که من از آب بیرون آمده‌ام و پیراهنم تر است. با وجود این، پیش او رفتم، با دست مرا گرفت و سوی خود کشید، یک طرف بدنم را از شانه تا آن توده با دست لمس کرد و غده را با دست فشرد و دردم را درآورد، سپس بر زین اسب (چنان که بود) نشست.

آن شیخ به من گفت: ای اسماعیل، رستگار شدی!

از اینکه دیدم نام مرا می‌داند در شگفت ماندم و گفتم: ما و شما ـ ان شاء الله ـ رستگاریم.

می‌گوید: [آن شیخ] گفت: این شخص، خودِ امام است!

می‌گوید: پیش او رفتم و او را در بغل گرفتم و رانش را بوسیدم. سپس وی سواره و من پیاده همراه وی (در حالی که او را در بر داشتم) به راه افتادیم.

امام علیه‌السلام فرمود: برگرد! گفتم: هرگز از تو جدا نمی‌شوم. فرمود: مصلحت در این است که بازگردی، من مانند قول اوّل را بر زبان آوردم.

---

۱. فرجیّه: لباسی گشاد با آستین‌های بلند که از پنبه، ابریشم یا پشم می‌بافند.

آن شیخ گفت: ای اسماعیل [آیا] شرم نمی‌کنی؟! امام دو بار به تو می‌فرماید برگرد و تو با او مخالفت می‌ورزی!

با این سخن به من برخورد کرد، باز ایستادم. امام علیه‌السلام چند گام جلو رفت و رو به من کرد و فرمود: هرگاه به بغداد رسیدی، خواه ناخواه ابو جعفر (یعنی خلیفه مستنصر) تو را می‌طلبد، هرگاه نزدش حاضر شدی و عطایی به تو داد، آن را مگیر و به فرزندمان رضی بگو برایت به علی بن عوض نامه بنویسد، به او سفارش کردم که آنچه را می‌خواهی به تو بدهد.

سپس آن حضرت با اصحاب همراهش رهسپار شدند و من ایستاده آنان را نگاه می‌کردم تا اینکه دور شدند و از مفارقت امام در اندوه فرو رفتم و ساعتی بر زمین نشستم، سپس سوی مشهد [امام حسن عسکری علیه‌السلام] به راه افتادم.

خادمان پیرامونم جمع شدند و پرسیدند: صورتت را دگرگون می‌بینیم! چیزی تو را به درد آورد؟

گفتم: نه.

پرسیدند: کسی با تو در افتاد؟

گفتم: نه، از آنچه می‌گویید بی‌خبرم، لیکن از شما می‌پرسم: آیا دو سواری که نزدتان بود شناختید؟

گفتند: آنها از شرفا، صاحبان گوسفندان بودند.

گفتم: بلکه وی امام علیه‌السلام بود!

گفتند: امام، آن شیخ بود یا صاحب فرجیه؟

گفتم: صاحب فرجیه.

پرسیدند: آیا بیماری‌ات را نشانش دادی؟

گفتم: آن غده را به دستش گرفت و پایم را به درد آورد، سپس پایم را برهنه کردم از آن مَرَض اثری نیافتم. از دهشت، شک به دلم افتاد [که شاید آن توده در پای دیگرم بود] پای دیگرم را بیرون آوردم، چیزی ندیدم.

مردم بر من هجوم آوردند و پیراهنم را دریدند، مراقبان مرا داخل خزانه بردند و مردم را از من بازداشتند.

ناظر بین النهرین در حرم بود، سر و صدا را شنید و از ماجرا پرسید، او را باخبر ساختند. وی به خزانه آمد و نامم را پرسید و سؤال کرد چند وقت است از بغداد خارج شده‌ای؟

گفتم: اوّل هفته بیرون آمدم. وی از نزدم رفت، شب را در حرم به سر بردم و نماز صبح را خواندم و بیرون آمدم، مردم همراهِ من بیرون آمدند تا اینکه از حرم دور شدم و آنها بازگشتند.

من به «اَوانا»[1] رسیدم و شب در آن ماندم و صبح زود از آنجا سوی بغداد رفتم، دیدم مردم روی پل قدیم جمع شده‌اند و اسم و نَسب کسانی را که بر آن وارد می‌شوند می‌پرسند و اینکه کجا بودند. نامم را پرسیدند و اینکه از کجا آمدم، خود را معرفی کردم، گردم جمع شدند و لباسم را پاره پاره کردند و دیگر جانم در اختیارم نبود.

ناظر بین النهرین به بغداد نامه نوشته بود و ماجرا را به آنها گفته بود.

---

۱. اَوانا: نامِ قریه‌ای در نزدیکی بغداد.

سپس مرا به بغداد بردند، مردم بر من ازدحام کردند و نزدیک بود از کثرت فشار جمعیّت مرا بکشند.

وزیر علقمی رحمه‌الله سعید رضی الدین رحمه‌الله را طلبید و خواست برای وی صحّت این خبر را وارسی کند.

رضی الدین رحمه‌الله به همراه جماعتی بیرون آمد و در «باب النوبی»[1] به ما رسید. یارانش مردم را از من کنار زدند، چون مرا دید، پرسید: آیا این خبر را از تو نقل می‌کنند؟

گفتم: آری.

رضی الدین از مرکب پیاده شد و جامه از رانم برداشت، چیزی ندید، لحظه‌ای از هوش رفت و دستم را گرفت و بر وزیر درآورد، در حالی که می‌گریست و می‌گفت: ای مولای ما، این برادرِ من است و نزدیک‌ترین مردمان به قلب من.

وزیر قصه را از من پرسید، برایش حکایت کردم. طبیبانی را که بر آن اشراف داشتند حاضر ساخت و به مداوای آن امر کرد.

آنان گفتند: دوایی جز بریدنِ آن با تیغ آهنی ندارد و هر وقت آن را قطع کنند، وی می‌میرد.

وزیر از آنها پرسید: بر فرض این غده قطع شود و وی نمیرد، چه مدت بهبود می‌یابد؟

---

۱. یکی از درهای دار الخلافه بغداد که «سعید نوبی» دربانِ آن بود و به وی نسبت یافت.

گفتند: دو ماه، و در جایش حفرهٔ سفیدی باقی می‌ماند و در آن موی نمی‌روید.

وزیر پرسید: آن را کی دیدید؟

گفتند: حدود ده روز پیش.

وزیر رانم را (که در آن درد وجود داشت و مانند ران دیگرم شده بود و اصلاً اثری از غده در آن دیده نمی‌شد) نمایاند. یکی از حکما فریاد زد: این، کار مسیح است.

وزیر گفت: از آنجا که کار شما نیست، می‌دانیم کار چه کسی است.

سپس وی نزد خلیفه (مستنصر) فراخوانده شد. خلیفه ماجرا را پرسید و وی آن را چنان که جریان یافت، بیان داشت.

خلیفه هزار دینار برایش تدارک دید، چون دینارها فراهم آمد، گفت: اینها را بگیر و مصرف کن.

وی گفت: جرأت نمی‌کنم یک دانه از آنها را بستانم.

خلیفه پرسید: از که می‌ترسی؟

وی گفت: از کسی که این کار را با من کرد، فرمود: از ابو جعفر چیزی را مگیر.

خلیفه گریست و دل‌گیر شد و او از نزد خلیفه بیرون آمد و چیزی نگرفت.

علیّ بن عیسی رحمه‌الله می‌گوید: روزی این قصه را برای جماعتی که نزدم بود، حکایت می‌کردم. شمس الدین محمّد (فرزندش) نزدم بود و من او را نمی‌شناختم. چون حکایت پایان یافت، گفت: من فرزند صُلبی اویم.

از این اتفاق تعجب کردم و پرسیدم: آیا رانِ وی را در حال بیماری دیدی؟

گفتم: نه، زیرا در آن زمان کودک بودم، لیکن پس از آنکه بهبود یافت و اثری از آن غده در آن نماند، آن را دیدم، در جای آن موی رویید.

از سیّد صفی الدین (محمّد بن محمّد بن بشیر علوی موسوی رحمه‌الله) و نجم الدین (حیدر بن اسیر رحمه‌الله) که از بزرگانِ مردم و از سران و سرشناسان آنها بودند (و از دوستانِ عزیزم به شمار می‌آمدند) ماجرا را پرسیدم، مرا به صحّت این قصه خبر دادند و اینکه آن دو، آن را در حال مرض و صحّت دیدند.

فرزندش (شمس الدین محمّد) حکایت می‌کرد که پدرش بعد از آن ماجرا از فراق امام علیه‌السلام به شدت اندوهگین شد تا اینکه به بغداد آمد و فصل زمستان را در آنجا ماند و هر روز به سامرا می‌رفت و به بغداد بازمی‌گشت. در آن سال چهل بار این کار را کرد بدان امید که آن زمان گذشته تکرار شود یا بهرهٔ پیشین به دستش آید و کسی که جان دوباره به او داد، یا قضا و قدر با خواسته‌هایش ساز افتد.

وی رحمه‌الله با این حسرت درگذشت و غمناک به سرای آخرت انتقال یافت، خدا ـ به رحمت و منّت و کرامتش ـ او و ما را ولی و یار باشد.

حدیث (۷۸)

[ماجرای ضربتِ صفّین و اِمداد امام علیه‌السلام]

بحار الأنوار، اثر مجلسی رحمه‌الله.

روایت است از کتاب «السلطان المُفَرِّج عن أهل الإیمان» (اثر سیّد علی بن عبدالحمید) از خط یکی از اصحاب صالح ما که صورت آن چنین است:

عَنْ مُحْیِي الدِّین الأَرْبلي أَنَّهُ حَضَرَ عِنْدَ أَبِیهِ وَمَعَهُ رَجُلٌ، فَنَعَسَ فَوَقَعَتْ عِمَامَتُهُ

عَنْ رَأْسِهِ فَبَدَتْ فِي رَأْسِهِ ضَرْبَةٌ هَائِلَةٌ، فَسَأَلَهُ عَنْهَا، فَقَالَ لَهُ: هِيَ مِنْ صِفِّينَ.

فَقِيلَ لَهُ: وَكَيْفَ ذٰلِكَ وَوَقْعَةُ صِفِّينَ قَدِيمَةٌ؟

فَقَالَ: كُنْتُ مُسَافِراً إِلىٰ مِصْرَ فَصَاحَبَنِي إِنْسَانٌ مِنْ غَزَّةَ، فَلَمَّا كُنَّا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ تَذَاكَرْنَا وَقْعَةَ صِفِّينَ.

فَقَالَ لِيَ الرَّجُلُ: لَوْ كُنْتُ فِي أَيَّامِ صِفِّينَ لَرَوَّيْتُ سَيْفِي مِنْ عَلِيٍّ وَأَصْحَابِهِ.

فَقُلْتُ: لَوْ كُنْتُ فِي أَيَّامِ صِفِّينَ لَرَوَّيْتُ سَيْفِي مِنْ مُعَاوِيَةَ وَأَصْحَابِهِ.

فَقَالَ: وَهَا أَنَا ذَا وَأَنْتَ مِنْ أَصْحَابِ عَلِيٍّ ومُعَاوِيَةَ.[1]

فَاعْتَرَكْنَا عَرْكَةً عَظِيمَةً فَمَا أَحْسَسْتُ بِنَفْسِي إِلَّا مَرْمِيّاً لِمَا بِي، فَبَيْنَمَا أَنَا[2] وَإِذَا بِإِنْسَانٍ يُوقِظُنِي بِطَرَفِ رُمْحِهِ، فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَنَزَلَ إِلَيَّ وَمَسَحَ الضَّرْبَةَ فَتَلَاءَمَتْ.

فَقَالَ: الْبَثْ هُنَا، ثُمَّ غَابَ قَلِيلاً وَعَادَ وَمَعَهُ رَأْسُ مَنْ يُخَاصِمُنِي[3] مَقْطُوعاً وَالدَّوَابُّ مَعَهُ، فَقَالَ لِي: هٰذَا رَأْسُ عَدُوِّكَ وَأَنْتَ نَصَرْتَنَا فَنَصَرْنَاكَ، وَلَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ نَصَرَهُ.

فَقُلْتُ: مَنْ أَنْتَ؟

فَقَالَ: فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ (يَعْنِي صَاحِبَ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ).

ثُمَّ قَالَ لِي: وَإِذَا سُئِلْتَ عَنْ هٰذِهِ الضَّرْبَةِ، فَقُلْ ضُرِبْتُهَا فِي صِفِّينَ؛[4]

از مُحيى الدّين اربلى روايت است كه نزد پدرش در حالى حضور يافت كه مردى همراهش بود، چرتى زد و عمامه از سرش افتاد و جاى ضربت هولناكى بر سرش نمايان گرديد، از آن پرسيدند، گفت: اين از جنگ صفين است.

---

١. در «بحار الأنوار» ضبط بدين‌گونه است: ... وَأَنَا مِنْ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ ... .

٢ ـ ٣. در «بحار» آمده است: فَبَيْنَمَا أَنَا كَذٰلِكَ ... وَمَعَهُ رَأْسُ مُخَاصِمِي ... .

٤. السلطان المفرّج: ٤٩ ـ ٥٠؛ بحار الأنوار ٥٢: ٧٥.

از وی پرسیدند: چگونه ممکن است؟ جنگ صفین در روزگار قدیم روی داد!

وی گفت: مسافر «مصر» بودم، انسانی از «غَزَّه» [۱] با من همراه شد. در میان راه دربارهٔ واقعهٔ صفین گفت و گو کردیم.

آن مرد به من گفت: اگر در ایام صفین می‌بودم، شمشیرم را از خون علی و یارانش سیراب می‌کردم.

گفتم: اگر در آن روزگار می بودم، شمشیرم را از خونِ معاویه و یارانش سیراب می‌ساختم.

وی گفت: هان! اینک این من و تو، از اصحاب علی و معاویه‌ایم.

سخت به جانِ هم افتادیم، سپس جز ضربتی را که بر من فرود آمد، احساس نکردم [و از هوش رفتم] در همان حال بودم که ناگهان انسانی با نوک نیزه‌اش مرا بیدار کرد، چشم گشودم، فرود آمد و بر آن ضربت دست کشید، زخم به هم آمد و بهبود یافت.

وی گفت: همین جا بمان، سپس اندکی غایب شد و در حالی باز آمد که سر بریده دشمنم و چهارپایان را به همراه داشت، به من گفت: این، سر دشمن توست! یاری‌مان کردی، یاری‌ات رساندیم و البته خدا یاریگرانش را مددکار است.

---

۱. غَزّه: نام شهری در فلسطین، هاشم بن عبد مَناف (جدّ پیامبر) در این شهر درگذشت، اولین شهر شام از سوی مصر به ساحل بحر الرّوم.
نیز غَزَّه، نام شهری است در آفریقا که از «قیروان» سه روز فاصله دارد (لغت‌نامه دهخدا، واژهٔ «غزه»).

پرسیدم: تو کیستی؟

فرمود: فلانی فرزند فلان (یعنی صاحب الزمان، صلوات خدا بر او باد).

سپس به من گفت: اگر از این ضربت از تو پرسیدند، بگو آن را در صفّین به من زدند.

حدیث (٧٩)

[حکایت چراغی که در «بیت الحمد» همواره روشن است]

از الغیبه، اثر نعمانی رحمه الله.

نُعمانی رحمه الله می‌گوید: به ما خبر داد عبدالواحد بن عبدالله، گفت: به ما خبر داد احمد بن محمّد بن رباح، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن عبّاس حسینی، از حسن بن علی طائی، [1] از پدرش، از مفضّل که گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

إِنَّ لِصَاحِبِ الْأَمْرِ بَيْتاً يُقَالُ لَهُ بَيْتُ الْحَمْدِ، فِيهِ سِرَاجٌ يَزْهَرُ مِنْ [2] يَوْمِ وُلِدَ إِلَىٰ يَوْمٍ يَقُومُ بِالسَّيْفِ، لَا يُطْفَىٰ؛ [3]

برای صاحب این امر، خانه‌ای است که به آن «بیت الحمد» (ستایش خانه) [4]

---

١. در بعضی از مآخذ به جای این واژه، لفظِ «بطائنی» ضبط است.

٢. در مآخذ «مُنْذُ» ضبط است.

٣. الغیبة (نعمانی): ٢٣٩، حدیث ٣١؛ الغیبة (طوسی): ٤٦٧؛ بحار الأنوار ٥٢: ١٥٨، حدیث ٢١.

٤. شایان ذکر است که در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه جانِ فرزند مؤمنی را بستانند خدای متعال (در حالی که خود، به سخنی که بنده‌اش گفت داناتر است) از فرشتگان می‌پرسد: فرزندِ فلانی را قبض روح کردید؟ می‌گویند: آری، ای پروردگار ما. خدا می‌پرسد: بنده‌ام چه گفت؟ می‌گویند: تو را ستود و کلمهٔ استرجاع را بر زبان آورد.

خدای متعال می‌فرماید: میوهٔ دل و مایهٔ چشم روشنی‌اش را گرفتید، مرا ستود و استرجاع گفت!

⇐

گویند. در آن چراغی هست که از روزی که زاده شد تا زمانی که با شمشیر قیام کند، برمی‌افروزد و خاموش نمی‌شود.

حدیث (۸۰)

[حکایت احمد دینوری و طوماری که برایش بیرون آمد]

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه‌الله.

طبری رحمه‌الله می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو مُفَضَّل، محمّد بن عبدالله، گفت: به ما خبر داد ابوبکر محمّد بن جعفر بن محمّد مُقْرِئ، گفت: برای ما حدیث کرد ابو العبّاس، محمّد بن شاپور، گفت: برایم حدیث کرد حسن بن محمّد بن حَیَوان سَرَّاج، گفت: برایم حدیث کرد احمد دینوری سَرّاج (که به ابوالعبّاس کنیت داشت و آستاره لَقَب یافت) گفت:

انْصَرَفْتُ مِنْ أَرْدَبِيلَ إِلىٰ دِينَوَرَ أُرِيدُ أَنْ أَحُجَّ وَذٰلِكَ بَعْدَ مُضِيِّ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليهما‌السلام بِسَنَةٍ أَوْ سَنَتَيْنِ، وَكَانَ النَّاسُ فِي حَيْرَةٍ، فَاسْتَبْشَرُوا[1] أَهْلُ دِينَوَرَ بِمُوَافَاتِي وَاجْتَمَعَ الشِّيعَةُ عِنْدِي فَقَالُوا: قَدِ اجْتَمَعَ عِنْدَنَا سِتَّةَ عَشَرَ أَلْفَ دِينَارٍ مِنْ مَالِ الْمَوْلىٰ، وَنَحْتَاجُ أَنْ تَحْمِلَهَا مَعَكَ وَتُسَلِّمَهَا بِحَيْثُ يَجِبُ تَسْلِيمُهَا.

قَالَ، فَقُلْتُ: يَا قَوْمِ هٰذِهِ حَيْرَةٌ![2] وَلَا نَعْرِفُ الْبَابَ فِي هٰذَا الْوَقْتِ.

قال، فَقَالُوا: إِنَّمَا اخْتَرْنَاكَ لِحَمْلِ هٰذَا الْمَالِ لِمَا نَعْرِفُ مِنْ ثِقَتِكَ وَكَرَمِكَ، فَاعْمَلْ عَلىٰ أَنْ لَا تُخْرِجَهُ مِنْ يَدَيْكَ إِلَّا بِحُجَّةٍ.

⇐ خانه‌ای در بهشت برایش بسازید و آن را «بیت الحمد» بنامید (الکافی ۳: ۲۱۸ ـ ۲۱۹، حدیث ٤؛ من لا یحضره الفقیه ۱: ۱۷۷، حدیث ۵۲۳).

۱. در «فرج المهموم» و «بحار» واژهٔ «فَاسْتَبْشَرَ» ضبط است.

۲. در «فرج المهموم» آمده است: هٰذِهِ أَيَّامُ حَيْرَةٍ ....

قَالَ: فَحُمِلَ إِلَيَّ ذٰلِكَ الْمَالُ فِي صُرَرٍ بِاسْمِ رَجُلٍ رَجُلٍ، فَحَمَلْتُ ذٰلِكَ الْمَالَ وَخَرَجْتُ، فَلَمَّا وَافَيْتُ قَرْمِيسِينَ، كَانَ أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ مُقِيماً بِهَا فَصِرْتُ إِلَيْهِ مُسَلِّماً، فَلَمَّا لَقِيَنِي اسْتَبْشَرَ بِي ثُمَّ أَعْطَانِي أَلْفَ دِينَارٍ فِي كِيسٍ وَتُخُوتَ ثِيَابٍ مِنْ أَلْوَانٍ مُعْكَمَةٍ لَمْ أَعْرِفْ مَا فِيهَا، ثُمَّ قَالَ لِي احْمِلْ هٰذَا مَعَكَ وَلَا تُخْرِجْهُ عَنْ يَدِكَ إِلَّا بِحُجَّةٍ.

قَالَ: فَقَبَضْتُ مِنْهُ الْمَالَ وَالتُّخُوتَ بِمَا فِيهَا مِنَ الثِّيَابِ، فَلَمَّا وَرَدْتُ بَغْدَادَ لَمْ يَكُنْ لِي هِمَّةٌ غَيْرَ الْبَحْثِ عَمَّنْ أُشِيرَ إِلَيْهِ بِالنِّيَابَةِ.

فَقِيلَ لِي: إِنَّ هَاهُنَا رَجُلاً يُعْرَفُ بِالْبَاقَطَانِيِّ يَدَّعِي بِالنِّيَابَةِ [البابيّة]، وَآخَرُ يُعْرَفُ بِإِسْحَاقَ الْأَحْمَرِ يَدَّعِي النِّيَابَةَ [البابيّة]، وَآخَرُ يُعْرَفُ بِأَبِي جَعْفَرٍ الْعَمْرِيِّ يَدَّعِي بِالنِّيَابَةِ [البابيّة].

قَالَ: فَبَدَأْتُ بِالْبَاقَطَانِيِّ وَصِرْتُ إِلَيْهِ فَوَجَدْتُهُ شَيْخاً بَهِيّاً، لَهُ مُرُوءَةٌ ظَاهِرَةٌ وَفَرَسٌ عَرَبِيٌّ وَغِلْمَانٌ كَثِيرٌ، وَيَجْتَمِعُ النَّاسُ يَتَنَاظَرُونَ.

قَالَ: فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَحَّبَ وَقَرَّبَ وَسَرَّ وَبَرَّ.

قَالَ: فَأَطَلْتُ الْقُعُودَ إِلَىٰ أَنْ خَرَجَ أَكْثَرُ النَّاسِ، قَالَ: فَسَأَلَنِي عَنْ حَاجَتِي فَعَرَّفْتُهُ أَنِّي رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ دِينَوَرَ وَافَيْتُ، وَمَعِي شَيْءٌ مِنَ الْمَالِ أَحْتَاجُ أَنْ أُسَلِّمَهُ.

فَقَالَ لِي: احْمِلْهُ.

قَالَ، فَقُلْتُ: أُرِيدُ حُجَّةً.

قَالَ: تَعُودُ إِلَيَّ فِي غَدٍ.

قَالَ: فَعُدْتُ إِلَيْهِ مِنَ الْغَدِ، فَلَمْ يَأْتِ بِحُجَّةٍ، وَعُدْتُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ، فَلَمْ يَأْتِ بِحُجَّةٍ.

قَالَ: فَصِرْتُ إِلىٰ إِسْحَاقَ الأَحْمَرِ فَوَجَدْتُهُ شَابّاً نَظِيفاً مَنْزِلُهُ أَكْبَرُ مِنْ مَنْزِلِ الْبَاقَطَانِيِّ، وَفَرَسُهُ وَلِبَاسُهُ وَمُرُوءَتُهُ أَسْرىٰ، وَغِلْمَانُهُ أَكْثَرُ مِنْ غِلْمَانِهِ، وَيَجْتَمِعُ عِنْدَهُ مِنَ النَّاسِ أَكْثَرُ مِمَّا يَجْتَمِعُ عِنْدَ الْبَاقَطَانِيِّ.

قَالَ: فَدَخَلْتُ وَسَلَّمْتُ، فَرَحَّبَ وَقَرَّبَ. قَالَ فَصَبَرْتُ إِلىٰ أَنْ خَفَّ النَّاسُ، قَالَ: فَسَأَلَنِي عَنْ حَاجَتِي، فَقُلْتُ لَهُ كَمَا قُلْتُ لِلْبَاقَطَانِيِّ، وَعُدْتُ إِلَيْهِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَلَمْ يَأْتِ بِحُجَّةٍ.

قَالَ فَصِرْتُ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ الْعَمْرِيِّ، فَوَجَدْتُهُ شَيْخاً مُتَوَاضِعاً، عَلَيْهِ مُبَطَّنَةٌ بَيْضَاءُ قَاعِدٌ عَلىٰ لِبْدٍ فِي بَيْتٍ صَغِيرٍ، لَيْسَ لَهُ غِلْمَانٌ، وَلَا مِنَ الْمُرُوءَةِ وَالْفَرَسِ مَا وَجَدْتُ لِغَيْرِهِ.

قَالَ: فَسَلَّمْتُ فَرَدَّ الْجَوَابَ وَأَدْنَانِي وَبَسَطَ مِنِّي، ثُمَّ سَأَلَنِي عَنْ حَالِي، فَعَرَّفْتُهُ أَنِّي وَافَيْتُ مِنَ الْجَبَلِ وَحَمَلْتُ مَالاً.

قَالَ، فَقَالَ: إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ يَصِلَ هٰذَا الشَّيْءُ إِلىٰ مَنْ تُحِبُّ [1] أَنْ يَصِلَ إِلَيْهِ، تَخْرُجُ إِلىٰ «سُرَّ مَنْ رَأىٰ» وَتَسْأَلُ دَارَ ابْنِ الرِّضَا وَعَنْ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ الْوَكِيلِ ـ وَكَانَتْ دَارُ ابْنِ الرِّضَا عَامِرَةً بِأَهْلِهَا ـ فَإِنَّكَ تَجِدُ هُنَاكَ مَا تُرِيدُ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَمَضَيْتُ نَحْوَ سُرَّ مَنْ رَأىٰ وَصِرْتُ إِلىٰ دَارِ ابْنِ الرِّضَا وَسَأَلْتُ عَنِ الْوَكِيلِ، فَذَكَرَ الْبَوَّابُ أَنَّهُ مُشْتَغِلٌ فِي الدَّارِ وَأَنَّهُ يَخْرُجُ آنِفاً.

فَقَعَدْتُ عَلَى الْبَابِ أَنْتَظِرُ خُرُوجَهُ، فَخَرَجَ بَعْدَ سَاعَةٍ فَقُمْتُ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، وَأَخَذَ بِيَدِي إِلىٰ بَيْتٍ كَانَ لَهُ، وَسَأَلَنِي عَنْ حَالِي، وَعَمَّا وَرَدْتُ لَهُ.

فَعَرَّفْتُهُ أَنِّي حَمَلْتُ شَيْئاً مِنَ الْمَالِ مِنْ نَاحِيَةِ الْجَبَلِ وَأَحْتَاجُ أَنْ أُسَلِّمَهُ بِحُجَّةٍ.

---

١. در منابع ضبط بدين‌گونه است: إلى من يَجِبُ ... .

قَالَ، فَقَالَ: نَعَمْ ثُمَّ قَدَّمَ إِلَيَّ طَعَاماً، فَقَالَ لِي: تَغَدَّ بِهٰذَا وَاسْتَرِحْ فَإِنَّكَ تَعِبٌ فَإِنَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ صَلَاةِ الْأُولىٰ سَاعَةً فَإِنِّي أَحْمِلُ إِلَيْكَ مَا تُرِيدُ.

قَالَ: فَأَكَلْتُ وَنِمْتُ فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الصَّلَاةِ نَهَضْتُ وَصَلَّيْتُ وَذَهَبْتُ إِلَى الْمَشْرَعَةِ، فَاغْتَسَلْتُ وَانْصَرَفْتُ إِلىٰ بَيْتِ الرَّجُلِ وَسَكَنْتُ إِلىٰ أَنْ مَضىٰ مِنَ اللَّيْلِ رُبُعُهُ فَجَاءَنِي وَمَعَهُ دَرْجٌ فِيهِ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، وَافىٰ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الدِّينَوَرِيُّ وَحَمَلَ سِتَّةَ عَشَرَ أَلْفَ دِينَارٍ فِي كَذَا وَكَذَا صُرَّةً، فِيهَا صُرَّةُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ كَذَا وَكَذَا دِينَاراً، وَصُرَّةُ فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ كَذَا وَكَذَا دِينَاراً، إِلىٰ أَنْ عَدَّدَ الصُّرَرَ كُلَّهَا، وَصُرَّةُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ الزَّرَّاعِ سِتَّةَ عَشَرَ دِينَاراً.

قَالَ: فَوَسْوَسَ إِلَيَّ الشَّيْطَانُ، فَقُلْتُ: إِنَّ سَيِّدِي أَعْلَمُ بِهٰذَا مِنِّي؟! فَمَا زِلْتُ أَقْرَأُ ذِكْرَ صُرَّةٍ صُرَّةٍ [1] وَذِكْرَ صَاحِبِهَا حَتّىٰ أَتَيْتُ عَلَيْهَا عَنْ آخِرِهَا.

ثُمَّ ذَكَرَ:

قَدْ حُمِلَ مِنْ قَرْمِيسِينَ مِنْ عِنْدِ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ الْمَادَرَانِيِّ أَخِي الصَّوَّافِ كِيساً فِيهِ أَلْفُ دِينَارٍ، وَكَذَا وَكَذَا تَخْتاً مِنَ الثِّيَابِ فِيهَا ثَوْبُ فُلَانٍ وَثَوْبٌ لَوْنُهُ كَذَا حَتّىٰ نَسَبَ الثِّيَابَ إِلىٰ آخِرِهَا بِأَنْسَابِهَا وَأَلْوَانِهَا.

قَالَ: فَحَمِدْتُ اللَّهَ وَشَكَرْتُهُ عَلىٰ مَا مَنَّ بِهِ عَلَيَّ مِنْ إِزَالَةِ الشَّكِّ عَنْ قَلْبِي.

فَأَمَرَ بِتَسْلِيمِ جَمِيعِ مَا حَمَلْتُ إِلىٰ حَيْثُ يَأْمُرُنِي أَبُو جَعْفَرٍ الْعَمْرِيُّ.

قَالَ: فَانْصَرَفْتُ إِلىٰ بَغْدَادَ وَصِرْتُ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ الْعَمْرِيِّ، قَالَ: وَكَانَ خُرُوجِي وَانْصِرَافِي فِي ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ.

---

۱. در «بحار» ضبط بدین‌گونه است: فما زِلتُ أَقْرَأُ ذِكْرَهُ صُرَّةً صُرَّةً ... .

قَالَ: فَلَمَّا بَصُرَ بِي أَبُو جَعْفَرٍ قَالَ لِي: لِمَ لَمْ تَخْرُجْ؟

قُلْتُ: يا سَيِّدِي، مِنْ سُرَّ مَنْ رَأى انْصَرَفْتُ.

قَالَ: فَأَنَا أُحَدِّثُ أَبَا جَعْفَرٍ بِهٰذا إِذْ وَرَدَتْ رُقْعَةٌ عَلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ الْعَمْرِيِّ مِنْ مَوْلَانَا صَاحِبِ الأَمْرِ (صلوات الله عليه) وَمَعَهَا دَرْجٌ مِثْلُ الدَّرْجِ الَّذِي كَانَ مَعِي، فِيهِ ذِكْرُ الْمَالِ وَالثِّيَابِ، وَأَمَرَ أَنْ يُسَلِّمَ جَمِيعُ ذٰلِكَ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ جَعْفَرٍ الْقَطَّانِ الْقُمِّيِّ، فَلَبِسَ أَبُو جَعْفَرٍ الْعَمْرِيُّ ثِيَابَهُ وَقَالَ لِي: احْمِلْ مَا مَعَكَ إِلىٰ مَنْزِلِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ جَعْفَرٍ الْقَطَّانِ.

قَالَ: فَحَمَلْتُ الثِّيَابَ والْمَالَ إِلىٰ مَنْزِلِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ جَعْفَرٍ الْقَطَّانِ وَسَلَّمْتُهَا إِلَيْهِ وَخَرَجْتُ إِلَى الْحَجِّ.

فَلَمَّا رَجَعْتُ إِلىٰ دِينَوَرَ اجْتَمَعَ عِنْدِي النَّاسُ، فَأَخْرَجْتُ الدَّرْجَ الَّذِي أَخْرَجَهُ وَكِيلُ مَوْلَانَا ـ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ـ إِلَيَّ وَقَرَأْتُهُ عَلَى الْقَوْمِ. فَلَمَّا سَمِعَ بَعْضُ الْقَوْمِ ذِكْرَ الصُّرَّةِ بِاسْمِ الزَّرَّاعِ سَقَطَ مَغْشِيّاً عَلَيْهِ، فَمَا زِلْنَا نُعَلِّلُهُ حَتّىٰ أَفَاقَ. فَلَمَّا أَفَاقَ سَجَدَ شُكْراً لِلَّهِ ﷻ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِالْهِدَايَةِ، الآنَ عَلِمْتُ أَنَّ الأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ، هٰذِهِ الصُّرَّةُ دَفَعَهَا ـ وَاللَّهِ ـ إِلَيَّ هٰذَا الزَّرَّاعُ لَمْ يَقِفْ عَلىٰ ذٰلِكَ إِلَّا اللَّهُ ﷻ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ وَلَقِيتُ بَعْدَ ذٰلِكَ بِدَهْرٍ أَبَا الْحَسَنِ الْمَادَرَانِيَّ وَعَرَّفْتُهُ الْخَبَرَ وَقَرَأْتُ عَلَيْهِ الدَّرْجَ، فَقَالَ: يَا سُبْحَانَ اللَّهِ، مَا شَكَكْتَ فِي شَيْءٍ فَلَا تَشُكَّ فِي أَنَّ اللَّهَ ﷻ لَا يُخَلِّي أَرْضَهُ مِنْ حُجَّتِهِ.

اعْلَمْ أَنَّهُ لَمَّا غَزَا إِذْكُوتَكِينُ يَزِيدَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ بِشَهْرَزُورَ وَظَفِرَ بِبِلَادِهِ وَاحْتَوىٰ عَلىٰ

خزائنه صارَ إِلَيَّ رَجُلٌ وذَكَرَ أَنَّ يَزِيدَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ جَعَلَ الْفَرَسَ الْفُلَانِيَّ وَالسَّيْفَ الْفُلَانِيَّ فِي بَابِ مَوْلَانَا عليه السلام.

قَالَ: فَجَعَلْتُ أَنْقُلُ خَزَائِنَ يَزِيدَ بْنِ عَبْدِاللَّهِ إِلَىٰ إِذْكُوتَكِينَ أَوَّلاً فَأَوَّلاً وَكُنْتُ أُدَافِعُ بِالْفَرَسِ وَالسَّيْفِ إِلَىٰ أَنْ لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ غَيْرُهُمَا، وَكُنْتُ أَرْجُو أَنْ أُخَلِّصَ ذٰلِكَ لِمَوْلَانَا عليه السلام.

فَلَمَّا اشْتَدَّتْ مُطَالَبَةُ إِذْكُوتَكِينَ إِيَّايَ وَلَمْ يُمْكِنِّي مُدَافَعَتُهُ جَعَلْتُ فِي السَّيْفِ وَالْفَرَسِ عِنْدِي أَلْفَ دِينَارٍ وَوَزَنْتُهَا وَدَفَعْتُهَا إِلَى الْخَازِنِ وَقُلْتُ لَهُ: ارْفَعْ هٰذِهِ الدَّنَانِيرَ فِي أَوْثَقِ مَكَانٍ وَلَا تُخْرِجَنَّ إِلَيَّ فِي حَالٍ مِنَ الأَحْوَالِ وَلَو اشْتَدَّتِ الْحَاجَةُ إِلَيْهَا، وَسَلَّمْتُ الْفَرَسَ وَالسَّيْفَ.

قَالَ: فَأَنَا قَاعِدٌ فِي مَجْلِسِي بِالرَّيِّ أُبْرِمُ الأُمُورَ وَأُوفِي الْقِصَصَ وَآمُرُ وَأَنْهىٰ إِذْ دَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ الأَسَدِيُّ وَكَانَ يَتَعَاهَدُنِي الْوَقْتَ بَعْدَ الْوَقْتِ، وَكُنْتُ أَقْضِي حَوَائِجَهُ، فَلَمَّا طَالَ جُلُوسُهُ وَعَلَيَّ بُؤْسٌ كَثِيرٌ، قُلْتُ لَهُ: مَا حَاجَتُكَ؟

قَالَ: أَحْتَاجُ مِنْكَ إِلَىٰ خَلْوَةٍ.

فَأَمَرْتُ الْخَازِنَ أَنْ يُهَيِّئَ لَنَا مَكَاناً مِنَ الْخِزَانَةِ، فَدَخَلْنَا الْخِزَانَةَ فَأَخْرَجَ إِلَيَّ رُقْعَةً صَغِيرَةً مِنْ مَوْلَانَا عليه السلام فِيهَا:

يَا أَحْمَدَ بْنَ الْحَسَنِ، الأَلْفُ دِينَارٍ الَّتِي لَنَا عِنْدَكَ ـ ثَمَنُ الْفَرَسِ وَالسَّيْفِ ـ سَلِّمْهَا إِلَىٰ أَبِي الْحَسَنِ الأَسَدِيِّ.

قَالَ: فَخَرَرْتُ لِلَّهِ سَاجِداً شُكْراً لِمَا مَنَّ بِهِ عَلَيَّ وَعَرَفْتُ أَنَّهُ حُجَّةُ اللَّهِ حَقّاً لأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ وَقَفَ عَلَىٰ هٰذَا أَحَدٌ غَيْرِي، فَأَضَفْتُ إِلَىٰ ذٰلِكَ الْمَالِ ثَلَاثَةَ آلَافِ دِينَارٍ

أُخْرىٰ سُرُوراً بِمَا مَنَّ اللَّهُ عَلَيَّ بِهٰذَا الأَمْر؛ [۱]

احمد دینوری می‌گوید: یک یا دو سال پس از درگذشت امام حسن عسکری علیه السلام از اردبیل سوی «دینور» به راه افتادم، می‌خواستم حج گزارم. مردم حیران بودند، اهل دینور آمدنم را [به هم] بشارت دادند و شیعه نزدم گرد آمدند و گفتند: نزد ما ١٦ هزار دینار از مال مولا گرد آمده است و نیازمندیم که آنها را با خود ببری و به کسی که باید بدو سپرد، تحویل دهی.

می‌گوید، گفتم: ای قوم، اکنون زمان حیرت است، باب امام زمان علیه السلام را در وقت حاضر نمی‌شناسیم.

گفتند: بدان خاطر که تو را ثقه می‌دانیم و از کَرَم [جایگاه] تو باخبریم، تو را برای حمل این مال برگزیدیم، طوری عمل کن که آن را جز با حجّت و دلیل در اختیار کسی نگذاری.

می‌گوید: آن مال در کیسه‌هایی به نامِ یکایک افراد به من سپرده شد، آن را گرفتم و بیرون آمدم. چون به «قِرْمِیسین» (کرمانشاه) رسیدم، برای عرض سلام و اَحوال پرسی، پیش احمد بن حسن بن حسن مادَرانی (که در آن شهر ساکن بود) رفتم. چون مرا دید، خوش حال شد، سپس هزار دینار را که در کیسه‌ای قرار داشت و تخته‌های لباس رنگارنگ که بسته شده بود و نمی‌دانستم در آنها چیست، به من داد و گفت: اینها را با خود ببر و جز با حجّت از کف مده.

می‌گوید: آن مال و تخته‌های لباس را گرفتم. چون به بغداد وارد شدم، با همهٔ توان در پی نایب امام علیه السلام برآمدم.

---

۱. دلائل الإمامه: ۵۱۹ ـ ۵۲٤، حدیث ٤۹۳؛ فرج المهموم: ۲۳۹ ـ ۲٤٤؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۰۰ ـ ۳۰۳، حدیث ۱۹.

گفتند: در این جا سه نفر ادّعای نیابت دارند:

- باقطانی.
- اسحاق احمر.
- ابو جعفر عَمْری.

وارسی را از باقطانی آغازیدم، نزدش رفتم، دیدم شیخی باشکوه است مروّت در وی موج می‌زند و اسب عربی و غلامان فراوانی دارد، مردم نزدش جمع‌اند و مناظره می‌کنند.

می‌گوید: بر وی درآمدم و سلام کردم، وی خوشامد گفت و مرا به خود نزدیک ساخت و نیکی کرد و شادمان شد.

می‌گوید: دیری نشستم تا اینکه بیشتر مردم بیرون رفتند، حاجتم را پرسید، گفتم: از اهل دینورم، مالی به همراه دارم، می‌خواهم به نایب امام عليه السلام بسپارم.

گفت: پیش من بیار.

گفتم: حجّت (بر نیابت) می‌خواهم.

گفت: فردا پیشم بیا.

می‌گوید: فردا نزدش رفتم، حجّتی نیاورد، و در روز سوّم هم پیش او باز آمدم، امّا حجّتی نیاورد.

می‌گوید: پیش اسحاق اَحْمَر رفتم، او را جوانی پاکیزه و مرتّب یافتم، منزلش از منزل باقطانی بزرگ‌تر بود و اسب و لباس و مروّتش بر وی می‌چربید و غلامانِ فزون‌تری داشت و مردمان بیشتری نزدش گرد آمده بودند.

می‌گوید: داخل شدم و سلام دادم، خوشامد گفت و مرا نزدیک خویش

نشاند. صبر کردم تا مردم کاستی یافتند، از حاجتم پرسید، آنچه را به باقطانی گفتم برایم او هم بیان داشتم و بعد از سه روز نزدش بازگشتم حجّتی نیاورد.

می‌گوید: سپس پیش ابو جعفر عَمْری رفتم، او را شیخی فروتن یافتم، لباس سفید آستر داری بر تن داشت، در خانه‌ای کوچک روی نمد نشسته بود، خَدَم و حَشَم و بریز و بپاش و اسبی (و آنچه را نزدیک دیگران یافتم) برای او نبود.

می‌گوید: بر وی سلام کردم، جواب سلامم را داد و مرا به خود نزدیک ساخت و با من گرم گرفت و خودمانی شد، سپس احوالم را پرسید. خود را معرفی کردم که از کوهپایه (کردستان) آمده‌ام و مالی را به همراه دارم.

وی گفت: اگر دوست داری این مال به دست کسی برسد که دوست داری به او برسد، باید به سامرا بروی و خانهٔ ابن الرضا (امام عسکری علیه‌السلام) را جویا شوی و از فلانی فرزند فلان وکیل بپرسی، آنچه را می‌خواهی آنجا خواهی یافت (خانهٔ ابن الرضا به اهل آن آباد است).

می‌گوید: از نزد وی بیرون آمدم و سوی سامرا رهسپار شدم و به خانهٔ ابن الرضا رفتم و سراغ آن وکیل را گرفتم، دربان بیان داشت که وی در خانه مشغول کاری است و هم اکنون بیرون می‌آید.

دربِ خانه در انتظار بیرون آمدنِ وکیل نشستم، پس از لحظه‌ای وی بیرون آمد، برخاستم و بر او سلام کردم، وی دستم را گرفت و به خانه‌اش برد و حالم را پرسید و سؤال کرد که برای چه آمده‌ام.

گفتم: حاملِ مالی از ناحیهٔ کوهپایه‌ام و می‌خواهم آن را با حجّت و دلیل تحویل دهم.

وی گفت: آری، سپس برایم طعامی آورد و گفت: این را بخور و استراحت کن، تو خسته‌ای، میان ما و نماز اوّل (نماز مغرب) ساعتی هست، آنچه را می‌خواهی برایت می‌آورم.

می‌گوید: غذا خوردم و خوابیدم، چون وقت نماز شد، برخاستم و نماز گزاردم و به نهر رفتم و غسل کردم و به خانهٔ آن مرد بازگشتم و ماندم تا اینکه یک چهارم شب سپری شد، آن مرد به همراه طوماری نزدم آمد، در آن این نوشته بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، احمد بن محمّد دینوری آمد و شانزده هزار دینار در فلان و فلان کیسه آورد، در آنها کیسه‌ای از فلانی فرزند فلان است که فلان مقدار دینار دارد، و کیسه‌ای از فلانی فرزند فلان می‌باشد که فلان مقدار دینار دارد (همهٔ آن کیسه‌ها را به همین ترتیب نام برد) و کیسه‌ای متعلّق به فلانی فرزند فلان زرّاع است که ۱٦ دینار دارد.

می‌گوید: شیطان در دلم وسوسه انداخت با خود گفتم: [آیا] مولایم از من به جزئیّات آن کیسه‌ها داناتر است؟!

کیسه کیسهٔ آنها و نام صاحبش را تا به آخر خواندم.

سپس در آن آمده بود:

از قِرْمیسین (کرمانشاه) از احمد بن حسن مادرانی (برادر پشم فروش) کیسه‌ای است که در آن هزار دینار و فلان و فلان تخته لباس است؛ جامهٔ فلان و جامه‌ای که رنگ آن چنین است تا اینکه همهٔ جامه‌ها را تا به آخر، به رنگ و صاحبشان نسبت داد.

خدا را سپاس گفتم و بر منّتی که بر من نـهاد و شک را از دلم زدود، شکـر گزاردم.

امام علیه السلام [در این نامه] امر فرمود همهٔ آنچه را آوردم به کسی که ابـو جـعفر عَمْری دستورم می‌دهد، تسلیم کنم.

می‌گوید: به بغداد بازگشتم و پیش ابو جـعفر عَـمْری رفـتم (بـیرون آمـدنم و بازگشتم سه روز طول کشید).

می‌گوید: چون ابو جعفر عَمْری مرا دید، گفت: چرا به سامرا نرفتی؟

گفتم: ای سرورم، از سامرا باز آمدم.

می‌گوید: ماجرا را برای ابو جعفر می‌گفتم که ناگـهان رُقـعه‌ای از مـولایمان (صلوات خدا بر او باد) وارد شد و همراه آن طوماری ـ مانند طوماری که من داشتم ـ بود و در آن ذکر اموال و لباس‌ها وجود داشت و امر فرموده بود که همهٔ آنها را به ابو جعفر، محمّد بن احمد بن جعفر قَطّان قمّی بسپارد، ابو جعفر عَمْری لباسش را پوشید و گفت: آنچه را همراه داری به منزل محمّد بن احمد بن جعفر قطّان قمّی بیاور.

می‌گوید: اموال و لباس‌ها را به منزل محمّد بن احمد بردم و به وی تحویل دادم و سوی حج رهسپار شدم.

چون به دینور بازگشتم، مـردم نـزدم جـمع شـدند، طـوماری را کـه وکـیل مولایمان (صلوات خدا بر او باد) به من داد، بیرون آوردم و برای مردم خوانـدم. چون یکی از آنها اسم کیسهٔ زرّاع را شنید، افتاد و از هوش رفت، او را مـالِش دادیم تا به هوش آمد، در این هنگام سجدهٔ شکر گزارد و گفت: سپاس خدای

را كه بر من منّت نهاد و هدايتم كرد، اكنون دانستم كه زمين از حجّت خالى نمى‌ماند. والله، اين كيسه را اين زرّاع به من سپرد و جز خداى ﷻ بدان آگاه نبود.

مى‌گويد: بيرون آمدم و پس از مدتى ابوالحسن مادرانى را ديدار كردم و خبر را برايش بيان داشتم و آن طومار را خواندم، وى گفت: سبحان الله (شگفتا) در هرچه شک كنى در اين ترديد نكن كه خداى ﷻ زمين را از حجّت تهى نمى‌سازد.

بدان كه چون اِذكوتَكيْن با يزيد بن عبدالله در «شهرزور» جنگيد و بر آن سرزمين پيروز شد و بر خزائن يزيد بن عبدالله دست يافت، شخصى پيش من آمد و گفت: يزيد بن عبدالله، فلان اسب و فلان شمشير را براى مولايمان عليه السلام گذاشت.

مى‌گويد: خزائن يزيد بن عبدالله را به اذكَوْتكيْن (به ترتيب اهميّت) نقل مى‌دادم و از آن اسب و شمشير مراقبت مى‌كردم تا اينكه چيزى غير آن دو نماند و اميد داشتم كه آن را براى مولايمان عليه السلام بِرِهانم.

چون درخواست اذكوتكين از من شدّت يافت و نمى‌توانستم آن را رد كنم، شمشير و اسب را پيش خود هزار دينار قيمت زدم و آنها را وزن كردم و به خزينه‌دار سپردم و گفتم: اين دينارها را در مطمئن‌ترين جا بگذار و در هيچ حالى - هرچند نياز به آنها شدّت يابد - بيرون مياور، و اسب و شمشيرها را به اذكوتكين تحويل دادم.

مى‌گويد: در مجلس خويش در «رى» نشسته بودم و امور را راست و ريست

می‌کردم و به کارهایی که پیش آمده بود می‌پرداختم و امر و نهی می‌کردم که ناگهان ابوالحسن اسدی بر من وارد شد (وی گاه و بی‌گاه نزدم می‌آمد و نیازهایش را برمی‌آوردم) چون نشستن وی طولانی شد و من گرفتاری‌های فراوان داشتم، پرسیدم: چه حاجتی داری؟

گفت: به خلوتی نیاز دارم تا خواسته‌ام را بگویم.

به خزینه‌دار امر کردم مکانی از خزانه را برای ما آماده سازد، به خزانه درآمدیم، وی رقعهٔ کوچکی از مولایمان علیه السلام را بیرون آورد، در آن آمده بود:

ای احمد بن حسن، هزار دیناری که از ما نزد توست (بهای شمشیر و اسب) به ابوالحسن اَسَدی بسپار.

می‌گوید: به خاطر این منّت که خدای بر من نهاد، به رو افتادم و سجدهٔ شکر گزاردم و دانستم که آن حضرت خلیفهٔ راستین خداست؛ زیرا اَحَدی جز من از آن خبر نداشت. از خوش حالی (به سبب منّتی که خدا بدین امر بر من نهاد) سه هزار دینار دیگر را بر آن مال افزودم [و آنها را به وی سپردم].

حدیث (۸۱)

[حکایت ابو محمّد دَعْلَجی و دو فرزندش و شرف‌یابی به حضور امام زمان علیه السلام]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

راوندی رحمه الله می‌گوید:

رُوِيَ أَنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ الدَّعْلَجِيَّ كَانَ لَهُ وَلَدَانِ وَكَانَ مِنْ أَخْيَارِ أَصْحَابِنَا، وَكَانَ قَدْ سَمِعَ الأَحَادِيثَ، وَكَانَ أَحَدُ وَلَدَيْهِ عَلَى الطَّرِيقَةِ الْمُسْتَقِيمَةِ وَهُوَ أَبُو الْحَسَنِ

كَانَ يُغَسِّلُ الْأَمْوَاتَ، وَوَلَدٌ آخَرُ يَسْلُكُ مَسْلَكَ الْأَحْدَاثِ فِي فِعْلِ الْحَرَامِ.

وَكَانَ قَد دُفِعَ [۱] إِلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ حَجَّةٌ يَحُجُّ بِهَا عَنْ صَاحِبِ الزَّمَانِ عليه السلام، وَكَانَ ذٰلِكَ عَادَةَ الشِّيعَةِ وَقْتَئِذٍ، فَدَفَعَ شَيْئاً مِنْهَا إِلىٰ ابْنِهِ الْمَذْكُورِ بِالْفَسَادِ وَخَرَجَ إِلَى الْحَجِّ.

فَلَمَّا عَادَ حَكىٰ أَنَّهُ كَانَ وَاقِفاً بِالْمَوْقِفِ فَرَأىٰ إِلىٰ جَانِبِهِ شَابّاً حَسَنَ الْوَجْهِ أَسْمَرَ اللَّوْنِ بِذُؤَابَتَيْنِ مُقْبِلاً عَلىٰ شَأْنِهِ فِي الابْتِهَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَحُسْنِ الْعَمَلِ، فَلَمَّا قَرُبَ نَفْرُ النَّاسِ الْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ: يَا شَيْخُ أَمَا تَسْتَحْيِي؟

فَقُلْتُ: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ يَا سَيِّدِي؟

قَالَ: يُدْفَعُ إِلَيْكَ حَجَّةٌ عَمَّنْ تَعْلَمُ فَتَدْفَعُ مِنْهَا إِلىٰ فَاسِقٍ يَشْرَبُ الْخَمْرَ! يُوشِكُ أَنْ تَذْهَبَ عَيْنُكَ هٰذِهِ - وَأَوْمَأَ إِلىٰ عَيْنِي -

وَأَنَا مِنْ ذٰلِكَ إِلَى الْآنَ عَلىٰ وَجَلٍ وَمَخَافَةٍ.

وَسَمِعَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ النُّعْمَانِ ذٰلِكَ، قَالَ: فَمَا مَضىٰ عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ يَوْماً بَعْدَ مَوْرِدِهِ حَتّىٰ خَرَجَ فِي عَيْنِهِ الَّتِي أَوْمَأَ إِلَيْهَا قَرْحَةٌ فَذَهَبَتْ؛ [۲]

روايت است که ابو محمّد دَعْلَجی (که از برگزيدگان اصحاب ماست و احاديثی را شنيد) دو پسر داشت، يکی از اين دو (ابوالحسن) بر راه راست بود و مردگان را غسل می‌داد، فرزند ديگرش راه و رسم جوانان را در کارهای حرام می‌پيمود.

به ابو محمّد مالی داده شد تا از طرف صاحب الزمان عليه السلام (طبق عادت شيعه در آن زمان) حج گزارد. وی مقداری از آن مال را به آن فرزند فاسد داد و به حج رفت.

---

۱. در «الخرائج» و «بحار» واژهٔ «وَدُفِعَ» ضبط است، ليکن در «وسائل الشيعه ۱۱: ۲۰۸، حديث ۱۴۶۳۸» به نقل از «الخرائج» آمده است: وَكَانَ قَدْ دُفِعَ ... (که با ضبط مؤلف، مطابق است).

۲. الخرائج والجرائح ۱: ۴۸۰ ـ ۴۸۱، حديث ۲۱؛ بحار الأنوار ۵۲: ۵۹، حديث ۴۲.

چون وی از حج بازگشت، حکایت کرد که وی در «موقف» (عرفات) ایستاده بود که در کنارش جوانی نیکو صورت، گندمگون، دارای دو گیسو را دید که در حال گریه و زاری و دعا و اعمال نیک است، چون کوچ مردم نزدیک شد، به من رو کرد و فرمود: ای شیخ، آیا شرم نمی‌کنی؟!

پرسیدم: ای مولایم، از چه چیزی شرم کنم؟

فرمود: به تو مال می‌سپارند که از طرف کسی که می‌دانی حج گزاری، امّا تو از آنها به فاسقی می‌دهی که شراب می‌آشامد! و با دست به چشمم اشاره کرد و فرمود: دیری نپاید که این چشم تو از دست برود.

من از آن زمان تاکنون، بیمناک و هراسانم.

ابو عبدالله، محمّد بن نُعمان، این ماجرا را شنید، می‌گوید: از آن تاریخ چهل روز نگذشت که در چشمی که آن جوان بدان اشاره کرد، دانه‌ای درآمد و کور شد.

حدیث (۸۲)

[ماجرای ابو علی بغدادی و طلاهایی را که برای حسین بن روح آورد]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد حسین بن علی بن محمّد قُمّی (معروف به ابو علی بغدادی) گفت:

كُنْتُ بِبُخَارَا، فَدَفَعَ إِلَيَّ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ جَاوَشِيرَ، عَشَرَةَ سَبَائِكَ ذَهَباً وَأَمَرَنِي أَنْ أُسَلِّمَهَا بِمَدِينَةِ السَّلَامِ إِلَى الشَّيْخِ أَبِي الْقَاسِمِ الْحُسَيْنِ بْنِ رَوْحٍ ـ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ ـ.

فَحمَلْتُها مَعِي، فَلَمَّا بَلَغْتُ آمُويَهْ ضَاعَتْ مِنِّي سَبِيكَةٌ مِنْ تِلْكَ السَّبائِكِ وَلَمْ أَعْلَمْ بِذٰلِكَ حَتّىٰ دَخَلْتُ مَدِينَةَ السَّلامِ فَأَخْرَجْتُ السَّبائِكَ لأُسَلِّمَهَا فَوَجَدْتُهَا نَاقِصَةً وَاحِدَةٌ مِنْهَا، فَاشْتَرَيْتُ سَبِيكَةً مَكَانَهَا بِوَزْنِهَا وَأَضَفْتُهَا إِلَى التِّسْعِ سَبائِكَ.

ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَى الشَّيْخِ أَبِي الْقَاسِمِ الرَّوْحِيِّ - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ - وَوَضَعْتُ السَّبائِكَ بَيْنَ يَدَيْهِ.

فَقَالَ لِي: خُذْ لَكَ تِلْكَ السَّبِيكَةَ الَّتِي اشْتَرَيْتَهَا - وَأَشَارَ إِلَيْهَا بِيَدِهِ - فَإِنَّ السَّبِيكَةَ الَّتِي ضَيَّعْتَهَا قَدْ وَصَلَتْ إِلَيْنَا وَهِيَ ذَا هِيَ! ثُمَّ أَخْرَجَ إِلَيَّ تِلْكَ السَّبِيكَةَ الَّتِي كَانَتْ ضَاعَتْ مِنِّي بِآمُويَهْ، فَنَظَرْتُ إِلَيْهَا وَعَرَفْتُهَا؛[1]

ابو علی بغدادی می‌گوید: در بخارا بودم. شخصی که به «ابن جاوَشیر» معروف بود، ده قطعه طلا داد و امرم کرد که آن را در بغداد به شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح (خدا روحش را پاکیزه گرداند) تحویل دهم.

آنها را با خود برداشتم، چون به «آمویه»[2] رسیدم، یکی از آن قطعه‌ها از دستم گم شد. این را نمی‌دانستم تا اینکه به بغداد درآمدم و آن طلاها را درآوردم که تحویل دهم، دریافتم که یک قطعه کم است. از مال خود به جای آن طلا و هم وزنِ آن، طلایی خریدم و به آن نُه قطعهٔ دیگر افزودم.

سپس بر شیخ ابوالقاسم روح (خدا روحش را پاکیزه سازد) درآمدم و طلاها را پیش رویش گذاشتم.

وی با دست به طلایی که من خریدم اشاره کرد و گفت: این قطعه را که

---

۱. كمال الدين ۲: ۵۱۸ ـ ۵۱۹، حديث ۴۱۷؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۴۱ ـ ۳۴۲، حديث ۶۹.

۲. رودی که میان خراسان و ترکستان (نزدیک خوارزم) جاری است و «آمون» نیز نامیده می‌شود.

خریده‌ای بردار، طلایی را که گم کردی به دست ما رسید و آن این قطعه است! سپس قطعه‌ای را که در آمویه از دستم گم شد، بیرون آورد و پیشم گذاشت. به آن نگاه کردم و دانستم همان قطعه است.

حدیث (۸۳)

[کار خارق العاده‌ای که از سوی حسین بن روح بروز یافت]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه‌الله.

از حسین بن علی بن محمّد قُمّی (معروف به ابو علی بغدادی) روایت است که گفت:

وَرَأَيْتُ تِلْكَ السَّنَةَ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ امْرَأَةً تَسْأَلُنِي عَنْ وَكِيلِ مَوْلَانَا عليه‌السلام مَنْ هُوَ؟

فَأَخْبَرَهَا بَعْضُ الْقُمِّيِّينَ أَنَّهُ أَبُو الْقَاسِمِ الْحُسَيْنُ بْنُ رَوْحٍ ـ وَأَشَارَ لَهَا إِلَيَّ ـ.

فَدَخَلَتْ عَلَيْهِ وَأَنَا عِنْدَهُ، فَقَالَتْ لَهُ: أَيُّهَا الشَّيْخُ أَيُّ شَيْءٍ مَعِي؟

فَقَالَ: مَا مَعَكِ فَأَلْقِيهِ فِي دِجْلَةَ، ثُمَّ ائْتِينِي حَتَّىٰ أُخْبِرَكِ.

قَالَ: فَذَهَبَتِ الْمَرْأَةُ وَحَمَلَتْ مَا كَانَ مَعَهَا فَأَلْقَتْهُ فِي دِجْلَةَ ثُمَّ رَجَعَتْ وَدَخَلَتْ إِلَىٰ أَبِي الْقَاسِمِ الرَّوْحِيِّ ـ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ ـ.

فَقَالَ أَبُو الْقَاسِمِ رحمه‌الله لِمَمْلُوكَةٍ لَهُ: أَخْرِجِي إِلَيَّ الْحُقَّةَ، فَأَخْرَجَتْ إِلَيْهِ الْحُقَّةَ، فَقَالَ لِلْمَرْأَةِ: هٰذِهِ الْحُقَّةُ الَّتِي كَانَتْ مَعَكِ وَرَمَيْتِ بِهَا فِي دِجْلَةَ، أُخْبِرُكِ بِمَا فِيهَا أَوْ تُخْبِرِينِي؟

فَقَالَتْ لَهُ: بَلْ أَخْبِرْنِي.

فَقَالَ: فِي هٰذِهِ الْحُقَّةِ زَوْجُ سِوَارِ ذَهَبٍ، وَحَلْقَةٌ كَبِيرَةٌ فِيهَا جَوْهَرٌ، وَحَلْقَتَانِ صَغِيرَتَانِ فِيهِمَا جَوْهَرٌ، وَخَاتَمَانِ أَحَدُهُمَا فَيْرُوزَجٌ وَالْآخَرُ عَقِيقٌ.

وَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا ذَكَرَ، لَمْ يُغَادِرْ مِنْهُ شَيْئاً.

ثُمَّ فَتَحَ الْحُقَّةَ فَعَرَضَ عَلَيَّ مَا فِيهَا وَنَظَرَتِ الْمَرْأَةُ إِلَيْهِ فَقَالَتْ: هٰذَا الَّذِي حَمَلْتُهُ بِعَيْنِهِ وَرَمَيْتُ بِهِ فِي دِجْلَةَ.

فَغُشِيَ عَلَيَّ وَعَلَى الْمَرْأَةِ فَرَحاً بِمَا شَاهَدْنَاهُ مِنْ صِدْقِ الدَّلَالَةِ.

قَالَ الْحُسَيْنُ لِي مِنْ بَعْدِ مَا حَدَّثَنِي بِهٰذَا الْحَدِيثِ: أَشْهَدُ بِاللّٰهِ تَعَالىٰ أَنَّ هٰذَا الْحَدِيثَ كَمَا ذَكَرْتُهُ لَمْ أَزِدْ فِيهِ وَلَمْ أَنْقُصْ مِنْهُ.

وَحَلَفَ بِالْأَئِمَّةِ الاثْنَيْ عَشَرَ -صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ- لَقَدْ صَدَقَ فِيمَا حَدَّثَ بِهِ، مَا زَادَ فِيهِ وَلَا نَقَصَ مِنْهُ؛ [1]

ابو علی بغدادی می‌گوید: در این سال، در بغداد زنی را دیدم که از من پرسید: وکیل مولایمان علیه السلام کیست؟

یکی از قمی‌ها گفت: وی ابوالقاسم، حسین بن روح است (و به من اشاره کرد).

آن زن - در حالی که من نزد حسین بن روح بودم - بر وی درآمد و پرسید: ای شیخ، چه چیزی با من است؟

شیخ گفت: آنچه را به همراه داری در دجله انداز، سپس پیشم بیا تا خبرت دهم.

می‌گوید: وی آنچه را به همراه داشت بُرد و در دجله افکند، سپس باز آمد و بر شیخ (خدا روحش را پاکیزه گرداند) داخل شد.

ابو القاسم رضی الله عنه به کنیزش گفت: آن صندوقچه را بیاور (وی آن را آورد) به آن

---

۱. كمال الدين ۲: ۵۱۹؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۴۲؛ نيز بنگريد به، الخرائج والجرائح ۳: ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶، حديث ۴۵.

زن گفت: این صندوقچه همراهت بود و آن را در دجله انداختی، تو را به محتوای آن خبر دهم یا تو مرا باخبر می‌سازی؟

آن زن گفت: تو به من خبر ده.

شیخ گفت: در این صندوقچه، یک جفت دست‌بند طلا و یک حلقهٔ بزرگ (که در آن گوهر است) و دو حلقهٔ کوچک (که در آن دو گوهر است) و دو انگشتر (که یکی فیروزه و دیگری عقیق است) وجود دارد.

امر بدان گونه بود که شیخ ذکر کرد، چیزی از آن را از قلم نینداخت.

سپس صندوقچه را باز کرد و محتوای آنها را به من نشان داد و آن زن به آن نگریست و گفت: این صندوقچه، همان است که همراهم آوردم و آن را در دجله انداختم.

به خاطر دلالت راستی که مشاهده کردیم، من و آن زن از شادی غش کردیم.

حسین، بعد از آنکه این حدیث را برایم بیان داشت، گفت: خدای متعال را شاهد می‌گیرم که این حدیث را همان گونه که بود نقل کردم و در آن نیفزودم و از آن نکاستم.

و به امامان دوازده‌گانه (صلوات خدا بر همه‌شان باد) سوگند یاد کرد که وی در این حدیث، راست را بر زبان آورد و نیفزود و نکاست.

حديث (۸۴)

[عظمت شخصیّت حاجز بن یزید، وکیل امام زمان عليه السلام]

كمال الدين، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله به سندش از عاصمی روایت می‌کند که:

إِنَّ رَجُلاً تَفَكَّرَ فِي رَجُلٍ يُوصِلُ لَهُ مَا وَجَبَ لِلْغَرِيمِ عليه السلام وَضَاقَ بِهِ صَدْرُهُ.

فَسَمِعَ هَاتِفاً يَهْتِفُ بِهِ: أَوْصِلْ مَا مَعَكَ إِلىٰ حَاجِزٍ؛ [1]

عاصمی می‌گوید: شخصی در اندیشهٔ مردی بود که برایش آنچه را حقّ غریم عليه السلام است به او برساند و سینه‌اش بدین خاطر تنگ شد.

شنید هاتفی صدا می‌زند: آنچه را همراه داری به «حاجز» برسان.

[واژهٔ «غریم» کنایه از حضرت حجّت عليه السلام]

می‌گویم: لفظِ غریم، در زمان تقیّه، نزد شیعه کنایه است، به آن از حجّت منتظر (صلوات خدا بر او باد) کنایه آورده می‌شد.

و مقصود از «حاجز» (در این حدیث) ابن یزید می‌باشد که از وکلای ناحیهٔ مقدّسه بود (والسلام).

حدیث (۸۵)

[حکایت زنی از دِینَوَر و احمد بن اَبی روح و سفارش‌های آن زن و توقیع امام زمان عليه السلام]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از احمد بن اَبی روح روایت است که گفت:

وَجَّهَتْ إِلَيَّ امْرَأَةٌ مِنْ أَهْلِ دِينَوَرَ فَأَتَيْتُهَا، فَقَالَتْ: يَابْنَ أَبِي رَوْحٍ، أَنْتَ أَوْثَقُ مَنْ فِي نَاحِيَتِنَا دِيناً وَوَرَعاً، وَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُودِّعَكَ أَمَانَةً أَجْعَلَهَا فِي رَقَبَتِكَ تُؤَدِّيهَا وَتَقُومُ بِهَا.

فَقُلْتُ: أَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالىٰ.

---

۱. كمال الدين ۲: ۴۹۸ ـ ۴۹۹، حديث ۲۳؛ بحار الأنوار ۵۱: ۲۳۴.

فَقَالَتْ: هٰذِهِ دَرَاهِمُ فِي هٰذَا الْكِيسِ الْمَخْتُومِ لَا تَحُلَّهُ وَلَا تَنْظُرْ فِيهِ حَتّىٰ تُؤَدِّيَهُ إِلىٰ مَنْ يُخْبِرُكَ بِمَا فِيهِ، وَهٰذَا قُرْطِي يُسَاوِي عَشَرَةَ دَنَانِيرَ، وَفِيهِ ثَلَاثُ حَبَّاتٍ تُسَاوِي عَشَرَةَ دَنَانِيرَ، وَلِي إِلىٰ صَاحِبِ الزَّمَانِ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ حَاجَةٌ أُرِيدُ أَنْ يُخْبِرَنِي بِهَا قَبْلَ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْهَا.

فَقُلْتُ: وَمَا الْحَاجَةُ؟

قَالَتْ: عَشَرَةُ دَنَانِيرَ اسْتَقْرَضَتْهَا أُمِّي فِي عُرْسِي لَا أَدْرِي مِمَّنِ اسْتَقْرَضَتْهَا وَلَا أَدْرِي إِلىٰ مَنْ أَدْفَعُهَا، فَإِنْ أَخْبَرَكَ بِهَا فَادْفَعْهَا إِلىٰ مَنْ يَأْمُرُكَ بِهَا.

قَالَ: وَكُنْتُ أَقُولُ بِجَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ، فَقُلْتُ: هٰذِهِ الْمِحْنَةُ بَيْنِي وَبَيْنَ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ فَحَمَلْتُ الْمَالَ وَخَرَجْتُ حَتّىٰ دَخَلْتُ بَغْدَادَ فَأَتَيْتُ حَاجِزَ بْنَ يَزِيدَ الْوَشَّاءَ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَجَلَسْتُ.

قَالَ: أَلَكَ حَاجَةٌ؟

قُلْتُ: هٰذَا مَالٌ دُفِعَ إِلَيَّ لَا أَدْفَعُهُ إِلَيْكَ حَتّىٰ تُخْبِرَنِي كَمْ هُوَ؟ وَمَنْ دَفَعَهُ إِلَيَّ؟ فَإِنْ أَخْبَرْتَنِي دَفَعْتُهُ إِلَيْكَ.

قَالَ: لَمْ أُؤْمَرْ بِأَخْذِهِ، وَهٰذِهِ رُقْعَةٌ جَاءَتْنِي فِي أَمْرِكَ، فَإِذَا فِيهَا: لَا تَقْبَلْ مِنْ أَحْمَدَ بْنَ أَبِي رَوْحٍ، تَوَجَّهْ بِهِ إِلىٰ سُرَّ مَنْ رَأىٰ.

فَقُلْتُ: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، هٰذَا الَّذِي أَرَدْتُ. فَخَرَجْتُ وَوَافَيْتُ سُرَّ مَنْ رَأىٰ، فَقُلْتُ: أَبْدَأُ بِجَعْفَرٍ، ثُمَّ تَفَكَّرْتُ فَقُلْتُ أَبْدَأُ بِهِمْ فَإِنْ كَانَتِ الْمِحْنَةُ مِنْ عِنْدِهِمْ وَإِلَّا مَضَيْتُ إِلىٰ جَعْفَرٍ. فَدَنَوْتُ مِنْ دَارِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام، فَخَرَجَ إِلَيَّ خَادِمٌ فَقَالَ: أَنْتَ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي رَوْحٍ؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: هٰذِهِ الرُّقْعَةُ اقْرَأْهَا، فَإِذَا فِيهَا مَكْتُوبٌ:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَابْنَ أَبِي رَوْحٍ، أَوْدَعَتْكَ عَاتِكَةُ بِنْتُ الدَّيْرَانِيِّ كِيساً فِيهِ أَلْفُ دِرْهَمٍ بِزَعْمِكَ وَهُوَ خِلَافُ مَا تَظُنُّ، وَقَدْ أَدَّيْتَ فِيهِ الْأَمَانَةَ وَلَمْ تَفْتَحِ الْكِيسَ وَلَمْ تَدْرِ مَا فِيهِ.

وَفِيهِ أَلْفُ دِرْهَمٍ وَخَمْسُونَ دِينَاراً، وَمَعَكَ قُرْطٌ زَعَمَتِ الْمَرْأَةُ أَنَّهُ يُسَاوِي عَشَرَةَ دَنَانِيرَ صُدِّقَتْ [1] مَعَ الْفَصَّيْنِ اللَّذَيْنِ فِيهِ، وَفِيهِ ثَلَاثُ حَبَّاتِ لُؤْلُؤٍ شِرَاؤُهَا عَشَرَةُ دَنَانِيرَ وَتُسَاوِي أَكْثَرَ.

فَادْفَعْ ذٰلِكَ إِلىٰ خَادِمَتِنَا فُلَانَةَ فَإِنَّا قَدْ وَهَبْنَاهُ لَهَا، وَصِرْ إِلىٰ بَغْدَادَ وَادْفَعِ الْمَالَ إِلىٰ حَاجِزٍ وَخُذْ مِنْهُ مَا يُعْطِيكَ لِنَفَقَتِكَ إِلىٰ مَنْزِلِكَ.

وَأَمَّا عَشَرَةُ الدَّنَانِيرِ الَّتِي زَعَمَتْ أَنَّ أُمَّهَا اسْتَقْرَضَتْهَا فِي عُرْسِهَا وَهِيَ لَا تَدْرِي مَنْ صَاحِبُهَا بَلْ هِيَ تَعْلَمُ لِمَنْ، هِيَ لِكُلْثُمٍ [2] بِنْتِ أَحْمَدَ وَهِيَ نَاصِبِيَّةٌ فَتَحَرَّجَتْ أَنْ تُعْطِيَهَا وَإِنْ أَحَبَّتْ [3] أَنْ تَقْسِمَهَا فِي أَخَوَاتِهَا، فَاسْتَأْذَنَتْنَا فِي ذٰلِكَ فَلْتُفَرِّقْهَا فِي ضُعَفَاءِ أَخَوَاتِهَا.

وَلَا تَعُودَنَّ يَابْنَ أَبِي رَوْحٍ إِلَى الْقَوْلِ بِجَعْفَرٍ وَالْمَحَبَّةِ [المِحْنَة] لَهُ، وَارْجِعْ إِلىٰ مَنْزِلِكَ فَإِنَّ عَمَّكَ قَدْ مَاتَ وَقَدْ رَزَقَكَ اللّٰهُ أَهْلَهُ وَمَالَهُ.

فَرَجَعْتُ إِلىٰ بَغْدَادَ وَنَاوَلْتُ الْكِيسَ حَاجِزاً فَوَزَنَهُ فَإِذَا فِيهِ أَلْفُ دِرْهَمٍ وَخَمْسُونَ دِينَاراً، فَنَاوَلَنِي ثَلَاثِينَ دِينَاراً وَقَالَ: أُمِرْتُ بِدَفْعِهَا إِلَيْكَ لِنَفَقَتِكَ، فَأَخَذْتُهَا

---

۱. اين واژه را «صَدَقَتْ» نيز مى توان خواند.

۲. در بيشتر مآخذ «لِكُلْثوم» ضبط است.

۳. در «الثاقب: ۵۹۵» آمده است: فَإِنْ أَحَبَّتْ ... و در «بحار»، «وأَحَبَّتْ» ضبط است. در «الخرائج» و نيز در «مدينة المعاجز ۸: ۱۷۲» واژهٔ «وَأَوْجَبْتُ» ضبط است.

وَانْصَرَفْتُ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي نَزَلَتْ فِيهِ، وَقَدْ جَاءَنِي مَنْ يُخْبِرُنِي أَنَّ عَمِّي قَدْ مَاتَ وَأَهْلِي يَأْمُرُونِّي بِالانْصِرَافِ إِلَيْهِمْ، فَرَجَعْتُ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ وَوَرِثْتُ مِنْهُ ثَلَاثَةَ آلَافِ دِينَارٍ وَمِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ؛ (۱)

احمد بن اَبی روح می‌گوید: زنی از اهل دینور برایم پیغام فرستاد، پیش وی رفتم، گفت: ای فرزند ابو روح، تو در دین و پارسایی در ناحیهٔ ما مورد اعتمادی، می‌خواهم امانتی را به تو بسپارم، آن را به گردن بگیر که ادای کنی و استوارش داری.

گفتم: به خواست خدای متعال انجام می‌دهم.

وی گفت: این درهم‌ها در این کیسهٔ سر به مهر است، آن را نگشا و در آن ننگر تا به کسی که تو را به محتوای آن خبر دهد، اَدا کنی و این گوشواره‌ام ده دینار می‌ارزد و در آن سه دانه هست که با ده دینار برابری می‌کند. به صاحب الزمان (صلوات خدا بر او باد) حاجتی دارم، می‌خواهم پیش از آنکه حاجتم را از او بخواهم، مرا بدان خبر دهد.

گفتم: آن حاجت چیست؟

آن زن گفت: مادرم روز عروسی‌ام ده دینار قرض کرد، نمی‌دانم آن را از چه کسی وام گرفت و به چه کسی بپردازم، اگر تو را بدان خبر داد، به کسی که امرت می‌کند بپرداز.

می‌گوید: من به جانشینی جعفر بن علی [به جای برادرش امام عسکری علیه‌السلام] قائل بودم، گفتم: این آزمایشی است میان من و جعفر [بدین وسیله امامت او را

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۶۹۹ ـ ۷۰۲، حدیث ۱۷؛ بحار الأنوار ۵۱: ۲۹۶ ـ ۲۹۷، حدیث ۱۱.

راست آزمایی می‌کنم] مال را برداشتم و بیروم آمدم تا اینکه وارد بغداد شدم، پیش حاجز بن یزید وَشّاء رفتم، بر او سلام دادم و نشستم.

حاجز پرسید: حاجتی داری؟

گفتم: این مال را به من سپرده‌اند، تحویلت ندهم مگر اینکه باخبرم سازی که چه مقدار است و چه کسی آن را به من سپرد (اگر این کار را کنی آن را به تو می‌سپارم).

وی گفت: به گرفتن آن مأمور نشدم، این رقعه در ماجرایت به من رسید [نگاه کردم دیدم] در آن نوشته شده است: از احمد بن اَبی روح چیزی را نپذیر، او را به سامرا بفرست.

گفتم: لا إله الّا الله (شگفتا) همین را می‌خواستم. بیرون آمدم و به سامرا رسیدم، با خود گفتم از جعفر می‌آغازم، سپس در این اندیشه شدم که از آنان شروع کنم، اگر محنت نزد آنها بود [که هیچ] وگرنه پیش جعفر می‌روم. به خانهٔ ابو محمّد علیه‌السلام نزدیک شدم، خادم بیرون آمد و پرسید: تو احمد بن اَبی روحی؟

گفتم: آری.

گفت: این رقعه را بخوان [خواندم] در آن نوشته شده بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، ای ابن اَبی روح، عاتکه (دختر دیرانی) کیسه‌ای را به تو سپرد که به گمانت در آن هزار درهم است و محتوای آن بر خلاف پندار توست، تو امانت را اَدا کردی و در آن کیسه را نگشودی و نمی‌دانی در آن چیست.

در آن هزار درهم و پنجاه دینار است، و همراهت گوشواره‌ای است که آن زن گمان می‌کند مساوی ده دینار می‌باشد (با دو نگینی که در آن هست، گمانش راست درمی‌آید) و در آن سه دانه مروارید وجود دارد که ده دینار و بیشتر می‌ارزد.

این گوشواره را به کنیز ما (فلانی) بده، آن را به وی بخشیدیم و به بغداد برو مال را به حاجز بسپار و هزینهٔ بازگشت تا منزلت را که به تو می‌دهد، از او بگیر.

و امّا ده دیناری که می‌پندارد مادرش در عروسی وی آن را قرض گرفت و او صاحب آن را نمی‌شناسد [بدین گونه نیست] بلکه وی می‌داند که آن پول از کُلثوم (دختر احمد) می‌باشد. این زن ناصبی است و بر وی سخت است که آن را به این ناصبی بدهد، اگر دوست دارد آن را میان خواهرانش تقسیم کند و از ما اجازه می‌طلبد [ما اجازه دادیم] آن را میان خواهران ایمانی مستمندش توزیع کند.

ای ابن اَبی روح، به جانشینی جعفر قائل مباش و به او محبّت مورز، به منزلت برگرد، عمویت از دنیا رفت و خدا اهل و مال او را روزی تو ساخت.

[می‌گوید:] به بغداد برگشتم و آن کیسه را به حاجز دادم، وزن کرد، در آن هزار درهم و پنجاه دینار بود. سی دینار را به من داد و گفت: امر شدم آن را برای خرجی راه به تو بسپارم. آن را گرفتم و به جایی که در آن منزل گزیدم بازگشتم. شخصی آمد و باخبرم ساخت که عمویم از دنیا رفت و خانواده‌ام از من خواسته‌اند سوی آنها بازگردم. بازگشتم، دریافتم که عمویم درگذشته است و از وی سه هزار دینار و صد هزار درهم ارث بردم.

حديث (۸۶)

[حكايت ابو سعيد غانم هندى كه به حضور امام زمان عليه السلام رسيد]

الكافى، اثر كُلَينى رحمه الله.

روايت مى‌كند علىّ بن محمّد، از تنى چند از اصحاب قمّى ما، از محمّد بن محمّد عامرى، از ابو سعيد غانم هندى كه گفت:

كُنْتُ بِمَدِينَةِ الْهِنْدِ ـ الْمَعْرُوفَةِ بِقِشْمِيرَ الدَّاخِلَةِ ـ وَأَصْحَابٌ لِي يَقْعُدُونَ عَلىٰ كَرَاسِيَّ عَنْ يَمِينِ الْمَلِكِ أَرْبَعُونَ رَجُلاً كُلُّهُمْ يَقْرَأُ الْكُتُبَ الْأَرْبَعَةَ: التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَالزَّبُورَ وَصُحُفَ إِبْرَاهِيمَ، نَقْضِي بَيْنَ النَّاسِ وَنُفَقِّهُهُمْ فِي دِينِهِمْ وَنُفْتِيهِمْ فِي حَلَالِهِمْ وَحَرَامِهِمْ.

يَفْزَعُ النَّاسُ إِلَيْنَا: الْمَلِكُ فَمَنْ دُونَهُ.

فَتَجَارَيْنَا ذِكْرَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَقُلْنَا: هٰذَا النَّبِيُّ الْمَذْكُورُ فِي الْكُتُبِ قَدْ خَفِيَ عَلَيْنَا أَمْرُهُ وَيَجِبُ عَلَيْنَا الْفَحْصُ عَنْهُ وَطَلَبُ أَثَرِهِ، وَاتَّفَقَ رَأْيُنَا وَتَوَافَقْنَا عَلىٰ أَنْ أَخْرُجَ فَأَرْتَادَ لَهُمْ.

فَخَرَجْتُ وَمَعِي مَالٌ جَلِيلٌ، فَسِرْتُ اثْنَيْ عَشَرَ شَهْراً حَتّىٰ قَرُبْتُ مِنْ كَابُلَ، فَعَرَضَ لِي قَوْمٌ مِنَ التُّرْكِ فَقَطَعُوا عَلَيَّ وَأَخَذُوا مَالِي وَجُرِحْتُ جِرَاحَاتٍ شَدِيدَةً وَدُفِعْتُ إِلىٰ مَدِينَةِ كَابُلَ.

فَأَنْفَذَنِي مَلِكُهَا ـ لَمَّا وَقَفَ عَلىٰ خَبَرِي ـ إِلىٰ مَدِينَةِ بَلْخَ وَعَلَيْهَا إِذْ ذَاكَ دَاوُدُ بْنُ الْعَبَّاسِ بْنِ أَبِي اَسْوَدَ، فَبَلَغَهُ خَبَرِي وَأَنِّي خَرَجْتُ مُرْتَاداً مِنَ الْهِنْدِ وَتَعَلَّمْتُ الْفَارِسِيَّةَ وَنَاظَرْتُ الْفُقَهَاءَ وَأَصْحَابَ الْكَلَامِ.

. فَأَرْسَلَ إِلَيَّ دَاوُدُ بْنُ الْعَبَّاسِ فَأَحْضَرَنِي مَجْلِسَهُ وَجَمَعَ عَلَيَّ الْفُقَهَاءَ فَنَاظَرُونِي فَأَعْلَمْتُهُمْ أَنِّي خَرَجْتُ مِنْ بَلَدِي أَطْلُبُ هٰذَا النَّبِيَّ الَّذِي وَجَدْتُهُ فِي الْكُتُبِ.

فَقَالَ لِي: مَنْ هُوَ؟ وَمَا اسْمُهُ؟

فَقُلْتُ: مُحَمَّدٌ.

فَقَالَ: هُوَ نَبِيُّنَا الَّذِي تَطْلُبُ.

فَسَأَلْتُهُمْ عَنْ شَرَائِعِهِ، فَأَعْلَمُونِي.

فَقُلْتُ لَهُمْ: أَنَا أَعْلَمُ أَنَّ مُحَمَّداً نَبِيٌّ وَلَا أَعْلَمُهُ هٰذَا الَّذِي تَصِفُونَ أَمْ لَا، فَأَعْلِمُونِي مَوْضِعَهُ لأَقْصِدَهُ فَأُسَائِلَهُ عَنْ عَلَامَاتٍ عِنْدِي وَدَلَالَاتٍ، فَإِنْ كَانَ صَاحِبِيَ الَّذِي طَلَبْتُ آمَنْتُ بِهِ.

فَقَالُوا: قَدْ مَضىٰ صلى الله عليه وآله.

فَقُلْتُ: فَمَنْ وَصِيُّهُ وَخَلِيفَتُهُ؟

فَقَالُوا: أَبُو بَكْرٍ.

قُلْتُ: فَسَمُّوهُ لِي فَإِنَّ هٰذِهِ كُنْيَتُهُ.

قَالُوا عَبْدُاللّٰهِ بْنُ عُثْمَانَ، وَنَسَبُوهُ إِلىٰ قُرَيْشٍ.

قُلْتُ: فَانْسُبُوا لِي مُحَمَّداً نَبِيَّكُمْ، فَنَسَبُوهُ لِي.

فَقُلْتُ: لَيْسَ هٰذَا صَاحِبِيَ الَّذِي طَلَبْتُ، صَاحِبِيَ الَّذِي أَطْلُبُهُ، خَلِيفَتُهُ أَخُوهُ فِي الدِّينِ وَابْنُ عَمِّهِ فِي النَّسَبِ وَزَوْجُ ابْنَتِهِ وَأَبُو وُلْدِهِ، لَيْسَ لِهٰذَا النَّبِيِّ ذُرِّيَّةٌ عَلَى الأَرْضِ غَيْرُ وُلْدِ هٰذَا الرَّجُلِ الَّذِي هُوَ خَلِيفَتُهُ.

قَالَ: فَوَثَبُوا بِي وَقَالُوا: أَيُّهَا الأَمِيرُ، إِنَّ هٰذَا قَدْ خَرَجَ مِنَ الشِّرْكِ إِلَى الْكُفْرِ، هٰذَا حَلَالُ الدَّمِ.

فَقُلْتُ لَهُمْ: يَا قَوْمُ أَنَا رَجُلٌ مَعِي دِينٌ مُتَمَسِّكٌ بِهِ، لا أُفَارِقُهُ حَتّىٰ أَرىٰ مَا هُوَ أَقْوىٰ مِنْهُ، إِنِّي وَجَدْتُ صِفَةَ هٰذَا الرَّجُلِ فِي الْكُتُبِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللّٰهُ عَلىٰ أَنْبِيَائِهِ، وَإِنَّمَا خَرَجْتُ مِنْ بِلَادِ الْهِنْدِ وَمِنَ الْعِزِّ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ طَلَباً لَهُ، فَلَمَّا فَحَصْتُ عَنْ أَمْرِ صَاحِبِكُمُ الَّذِي ذَكَرْتُمْ، لَمْ يَكُنِ النَّبِيَّ الْمَوْصُوفَ فِي الْكُتُبِ فَكَفُّوا عَنِّي.

وَبَعَثَ الْعَامِلُ إِلىٰ رَجُلٍ يُقَالُ لَهُ الْحُسَيْنُ بْنُ إِسْكِيبَ، فَدَعَاهُ فَقَالَ لَهُ: نَاظِرْ هٰذَا الرَّجُلَ الْهِنْدِيَّ.

فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ: أَصْلَحَكَ اللّٰهُ، عِنْدَكَ الْفُقَهَاءُ وَالْعُلَمَاءُ وَهُمْ أَعْلَمُ وَأَبْصَرُ بِمُنَاظَرَتِهِ.

فَقَالَ لَهُ: نَاظِرْهُ كَمَا أَقُولُ لَكَ، وَاخْلُ بِهِ وَالْطُفْ لَهُ.

فَقَالَ لِيَ الْحُسَيْنُ بْنُ إِسْكِيبَ بَعْدَ مَا فَاوَضْتُهُ: إِنَّ صَاحِبَكَ الَّذِي تَطْلُبُهُ هُوَ النَّبِيُّ الَّذِي وَصَفَهُ هٰؤُلَاءِ وَلَيْسَ الْأَمْرُ فِي خَلِيفَتِهِ كَمَا قَالُوا، هٰذَا النَّبِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللّٰهِ ابْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ وَوَصِيُّهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ وَهُوَ زَوْجُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَأَبُو الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سِبْطَيْ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

قَالَ غَانِمٌ أَبُو سَعِيدٍ: فَقُلْتُ: اللّٰهُ أَكْبَرُ، هٰذَا الَّذِي طَلَبْتُ.

فَانْصَرَفْتُ إِلىٰ دَاوُدَ بْنِ الْعَبَّاسِ فَقُلْتُ لَهُ: أَيُّهَا الْأَمِيرُ، وَجَدْتُ مَا طَلَبْتُ وَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ.

قَالَ: فَبَرَّنِي وَوَصَلَنِي وَقَالَ لِلْحُسَيْنِ: تَفَقَّدْهُ.

قَالَ: فَمَضَيْتُ إِلَيْهِ حَتّىٰ آنَسْتُ بِهِ وَفَقَّهَنِي فِيمَا احْتَجْتُ إِلَيْهِ مِنَ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ وَالْفَرَائِضِ.

قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّا نَقْرَأُ فِي كُتُبِنَا أَنَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَأَنَّ الْأَمْرَ

مِنْ بَعْدِهِ إِلىٰ وَصِيِّهِ وَوارِثِهِ وَخَلِيفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ، ثُمَّ إِلَى الْوَصِيِّ بَعْدَ الْوَصِيِّ لا يَزالُ أَمْرُ اللَّهِ جارِياً فِي أَعْقابِهِمْ حَتّىٰ تَنْقَضِيَ الدُّنْيا، فَمَنْ وَصِيُّ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ؟

قالَ: الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ابْنا مُحَمَّدٍ، ثُمَّ ساقَ الأَمْرَ فِي الْوَصِيَّةِ حَتَّى انْتَهى إِلىٰ صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام.

ثُمَّ أَعْلَمَنِي ما حَدَثَ، فَلَمْ يَكُنْ لِي هِمَّةٌ إِلَّا طَلَبُ النَّاحِيَةِ.

فَوافىٰ قُمَّ وَقَعَدَ مَعَ أَصْحابِنا فِي سَنَةِ أَرْبَعٍ وَسِتِّينَ وَخَرَجَ مَعَهُمْ حَتّىٰ وافىٰ بَغْدادَ وَمَعَهُ رَفِيقٌ لَهُ مِنْ أَهْلِ السِّنْدِ كانَ صَحِبَهُ عَلَى الْمَذْهَبِ.

قالَ: فَحَدَّثَنِي غانِمٌ قالَ: وَأَنْكَرْتُ مِنْ رَفِيقِي بَعْضَ أَخْلاقِهِ فَهَجَرْتُهُ وَخَرَجْتُ حَتّىٰ سِرْتُ إِلَى الْعَبّاسِيَّةِ أَتَهَيَّأُ لِلصَّلاةِ وَأُصَلِّي وَإِنِّي لَواقِفٌ مُتَفَكِّرٌ فِيما قَصَدْتُ لِطَلَبِهِ إِذا أَنا بِآتٍ قَدْ أَتانِي فَقالَ: أَنْتَ فُلانٌ، اسْمُهُ بِالْهِنْدِ؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ.

فَقالَ: أَجِبْ مَوْلاكَ.

فَمَضَيْتُ مَعَهُ، فَلَمْ يَزَلْ يَتَخَلَّلُ بِيَ الطَّرِيقَ [1] حَتّىٰ أَتَى داراً وَبُسْتاناً فَإِذا أَنَا بِهِ عليه السلام جالِسٌ، فَقالَ: مَرْحَباً يا فُلانُ - بِكَلامِ الْهِنْدِ - كَيْفَ حالُكَ؟ وَكَيْفَ خَلَّفْتَ فُلاناً وَفُلاناً وَفُلاناً؟ حَتّىٰ عَدَّ الأَرْبَعِينَ كُلَّهُمْ فَسَأَلَنِي عَنْهُمْ واحِداً واحِداً، ثُمَّ أَخْبَرَنِي بِما تَجارَيْنا، كُلُّ ذٰلِكَ بِكَلامِ الْهِنْدِ.

ثُمَّ قالَ: أَرَدْتَ أَنْ تَحُجَّ مَعَ أَهْلِ قُمَّ؟

قُلْتُ: نَعَمْ يا سَيِّدِي.

فَقالَ: لا تَحُجَّ مَعَهُمْ وَانْصَرِفْ سَنَتَكَ هٰذِهِ وَحُجَّ مِنْ قابِلٍ. ثُمَّ أَلْقَى إِلَيَّ صُرَّةً

---

١. در شماری از مآخذ «الطُّرُق» ضبط است.

كَانَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لِيَ: اجْعَلْهَا نَفَقَتَكَ وَلَا تَدْخُلْ إِلىٰ بَغْدَادَ إِلىٰ فُلَانٍ ـ سَمَّاهُ ـ وَلَا تُطْلِعْهُ عَلىٰ شَيْءٍ.

وَانْصَرَفَ إِلَيْنَا إِلَى الْبَلَدِ، ثُمَّ وَافَانَا بَعْدُ [۱] الْفُيُوجِ فَأَعْلَمُونَا أَنَّ أَصْحَابَنَا انْصَرَفُوا مِنَ الْعَقَبَةِ. [۲]

وَمَضىٰ نَحْوَ خُرَاسَانَ، فَلَمَّا كَانَ فِي قَابِلٍ حَجَّ وَأَرْسَلَ إِلَيْنَا بِهَدِيَّةٍ مِنْ طُـرَفِ [۳] خُرَاسَانَ، فَأَقَامَ بِهَا مُدَّةً ثُمَّ مَاتَ رَحِمَهُ اللهُ؛ [۴]

غانم هندی می‌گوید: در شهر هند (معروف به کشمیر داخلی) بودم و یارانم که چهل نفر بودند، کرسی نشینان دست راست پادشاه بودند، همه‌شان کتاب‌های چهارگانهٔ تورات و انجیل و زبور و صُحُف ابراهیم را می‌خواندند. ما میان مردم حکم می‌کردیم و آنها را در دین آگاه می‌ساختیم و در حلال و حرامشان فتوا می‌دادیم.

پادشاه و مادونِ او به ما پناه می‌آوردند.

همهٔ ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد کردیم و گفتیم: امر این پیامبری که در کتاب‌های آسمانی ذکر شده است بر ما پوشیده ماند، باید درباره‌اش وارسی کنیم و اثرش را بجوییم، رأیمان بر این قرار گرفت و با هم توافق کردیم که من بیرون آیم و برای آنها از این موضوع پرده بردارم.

---

۱. در «الكافی» واژهٔ «بعض» ضبط است.

۲. قوله «وانصرفَ إلينا» هذا قول الرّاوی؛ والفُيُوج (جمع «فَيْج»). ومُعَرَّبُ «پيک» بالفارسيّة (يعنی البريد). قوله «أصحابُنا انْصَرَفُوا مِنَ العقَبة» يَعْنی لَمْ يُمكِنْهم الحَجّ (منه رحمه الله).

۳. این واژه را «طَرَف» نیز می‌توان خواند.

۴. الكافی ۱: ۵۲۳ ـ ۵۲۴، حديث ۲۳؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۳۹، حديث ۶۵.

با مال هنگفتی حرکت کردم و دوازده ماه، راه پیمودم [۱] تا اینکه به کابل نزدیک شدم، قومی از ترک تاختند و راه را بر من بستند و مالم را گرفتند و زخم‌های سختی برداشتم و به شهر کابل رسیدم.

چون پادشاه کابل از ماجرایم خبردار شد، مرا به شهر بلخ فرستاد. حاکم بلخ در آن زمان داود بن عبّاس بن اَبی اسود بود. وی خبرم را دریافت که از هند برای جست و جو بیرون آمده‌ام، زبان فارسی را آموخته‌ام و با فقها و اصحاب کلام مناظره کرده‌ام.

داود بن عبّاس برایم پیغام فرستاد و مرا در مجلس خویش فراخواند و فقها را گرد آورد، آنان با من مناظره کردند، آگاهشان ساختم که از سرزمین خویش در طلب پیامبری که نامش را در کتاب‌ها یافتم بیرون آمدم.

یکی از آنها پرسید: وی کیست و نامش چیست؟

گفتم: نامش محمّد است.

گفت: شخصی را که می‌جویی، پیامبر ماست.

از شرایع وی پرسیدم، مرا آگاهانیدند.

به آنها گفتم: می‌دانم که محمّد پیامبر است و [لیکن] نمی‌دانم این شخصی را که وصف می‌کنید او هست یا نه؟ از جایش باخبرم سازید تا نزدش روم و از علامت‌ها و نشانه‌هایی که نزدم وجود دارد او را جویا شوم. اگر وی همان صاحبی باشد که در پی آنم، به او ایمان می‌آورم.

---

۱. علّامه مجلسی رحمه‌الله در تبیین این عبارت، می‌نگارد: شاید وی در مکان‌ها توقف داشت و به آرامی حرکت می‌کرد؛ زیرا میان کشمیر و کابل مسافت اندکی وجود دارد یا «القشمیر الداخلة» (کشمیر داخلی) مکان دوری در مناطقِ دوردست هند بود (مرآة العقول ٦: ۱۷٤).

گفتند: وی از دنیا رفته است.

گفتم: وصی و خلیفه‌اش کیست؟

گفتند: ابوبکر.

گفتم: این کنیه است! نامش را برایم بگویید.

گفتند: نامش عبدالله بن عثمان است و او را به قریش نسبت دادند.

گفتم: نسب پیامبرتان محمّد را برایم بیان دارید، این کار را کردند.

گفتم: صاحبی که در پی آنم، این شخص نیست، خلیفهٔ صاحب من، برادر دینی اوست، در نسب عمو زادهٔ پیامبر و همسر دختر او و پدر فرزندانش می‌باشد، برای این پیامبر ـ در روی زمین ـ ذُریه‌ای جز [از نسل] فرزند این شخص (که خلیفهٔ اوست) وجود ندارد.

می‌گوید: بر من پریدند و گفتند: ای امیر، این شخص از شرک به کفر درآمد، خونش حلال است.

گفتم: ای قوم، من دین خودم را دارم و بدان پایبندم، از آن دست نمی‌کشم مگر اینکه قوی‌تر از آن را بیابم. من وصف این مرد را در کتاب‌هایی که خدا بر پیامبران نازل فرمود، یافتم، از بلاد هند بیرون آمدم و در جُست و جوی او عزّتی را که داشتم وانهادم، چون دربارهٔ صاحبتان ـ که خاطرنشان ساختید ـ وارسی کردم، وی پیامبری که در کتاب‌ها توصیف شده است، نبود، از من دست بردارید.

کارگزار، در پی مردی که حسین بن اسکیب نامیده می‌شد فرستاد، او را فراخواند و گفت: با این مرد هندی مناظره کن.

حسین گفت: خدا تو را بسامان دارد، فقها و علما نزدت هستند و آنـان بـه مناظره داناتر و بیناترند.

وی گفت: همان که گفتم، با او مناظره کن، با وی تنها باش و مهر بورز.

حسین بن اسکیب (بعد از آنکه با وی گفت و گو کردم) گفت: صاحبی که در پی آنی همان پیامبری است که اینان وصف کردند، دربـارهٔ خـلیفه‌اش، مـاجرا بدان‌گونه که اینان بیان داشـتند، نـیست. ایـن پـیامبر، مـحمّد بـن عـبدالله بـن عبدالمطّلب است، و وصیّ او علیّ بن اَبی طالب بن عبدالمطّلب می‌باشد، وی همسر فاطمه (دختر محمّد) و پدر حسن و حسین (دو نوهٔ محمّد) است.

غانم ابو سعید گفت: الله اکبر (شگفتا) همین شخص را می‌جستم.

می‌گوید: پیش داود بن عبّاس بازگشتم و گفتم: ای امیر، آنچه را می‌طلبیدم یافتم، گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمّد رسول خداست.

می‌گوید: به من نیکی کرد و صله داد و به حسین گفت: وی را دریاب.

می‌گوید: پیش حسین رفتم و با وی انس یافتم و همدم شدم، وی آنچه را نیاز داشتم (نماز، روزه، فرائض) به من آموخت.

می‌گوید، به حسین گفتم: در کتاب‌هایمان می‌خوانیم که محمّد خاتم پیامبران است، پیامبری پس از او وجود ندارد، و امر [ولایت و هدایت امّت] پس از او به وصی و وارث و خلیفه‌اش می‌رسد و این کار به وصی بعد از وصی ادامه می‌یابد و امر خدا همواره در نسل آنها تا پایان دنیا جاری است؛ وصیّ وصـیّ مـحمّد کیست؟

گفت: حسن، سپس حسین (دو فرزند محمّد) اند، آن گاه امر وصایت را بر شمرد تا اینکه به صاحب الزمان علیه‌السلام رسید.

سپس حسين مرا به ماجرا آگاه ساخت، همّتى جز طلب ناحيهٔ [مقدّسه] برايم نبود.

ابو سعيد در سال ٦٤ [يعنى در سال ٢٦٤ هجرى] به قم آمد و با اصحاب ما نشست و برخاست داشت و به همراه آنها رهسپار [حج] شد تا اينكه به بغداد درآمد، رفيقى از اهل سند ـ كه مذهب هندو داشت ـ همراهش بود.

مى‌گويد: برايم حديث كرد غانم، گفت: اخلاق رفيقم را در بعضى از امور برنتافتم و او را ترک گفتم و بيرون آمدم تا اينكه به عباسيّه [1] وارد شدم، براى نماز آماده شدم (وضو گرفتم) و نماز گزاردم. در قصدم براى جست و جوى آن حضرت مى‌انديشيدم كه ناگهان تازه واردى آمد و به نام هندى‌ام مرا صدا زد و پرسيد: فلانى، تويى؟

گفتم: آرى.

گفت: مولايت را اجابت كن.

با وى به راه افتادم، پيوسته مرا از راه‌ها عبور داد تا اينكه به خانه و بوستانى رسيد، ناگهان ديدم كه آن حضرت عليه السلام آنجا نشسته است به زبان هندى فرمود: خوشامدى اى فلانى، حالت چطور است؟ چگونه از فلانى و فلانى و فلانى (همهٔ آن چهل نفر را برشمرد) دل كندى؟ از يكايک آنها از من پرسيد، سپس به آنچه ميان ما گذشت مرا خبر داد (همهٔ اينها را با زبان هندى بيان مى‌داشت).

سپس پرسيد: مى‌خواستى با اهل قم حج گزارى؟

گفتم: آرى اى مولايم.

---

١. عباسيّه، نام مسجدى در سامرا است (مؤلّف رحمه الله).

فرمود: با آنها به حج مرو، امسال بازگرد و سال آینده حج گزار. آن گاه کیسه‌ای را که در پیش داشت سویم انداخت و فرمود: این را برای هزینه‌ات قرار ده و به بغداد پیش فلانی (آن شخص را نام برد) مرو و او را بر چیزی آگاه مساز.

راوی می‌گوید: ابوسعید پیش ما به شهر بازگشت، چندی بعد پیک‌ها رسیدند و به ما خبر دادند که اصحاب ما از عقبه برگشتند (و نتوانستند حج گزارند).

ابو سعید به خراسان رفت و سال آینده حج گزارد و هدیه‌ای از طُرفه‌های خراسان برای ما فرستاد[1] و در خراسان مدتی سکونت گزید، سپس از دنیا رفت (رحمت خدا بر او باد).

حدیث (۸۷)

[نامهٔ اَسَدی به محمّد بن شاذان و آگاه ساختن وی به پولی که فرستاد]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه‌الله.

علیّ بن محمّد، از محمّد بن شاذان نیشابوری روایت می‌کند که گفت:

اجْتَمَعَ عِنْدِي خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ يَنْقُصُ عِشْرِينَ دِرْهَماً فَأَنِفْتُ أَنْ أَبْعَثَ بِخَمْسِمِائَةٍ تَنْقُصُ عِشْرِينَ دِرْهَماً، فَوَزَنْتُ مِنْ عِنْدِي عِشْرِينَ دِرْهَماً وَبَعَثْتُهَا إِلَى الأَسَدِيِّ وَلَمْ أَكْتُبْ مَا لِي فِيهَا.

فَوَرَدَ: وَصَلَتْ خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ لَكَ مِنْهَا عِشْرُونَ دِرْهَماً؛[2]

محمّد بن شاذان می‌گوید: ٤٨٠ درهم نزدم جمع شد، ابا داشتم از اینکه کمتر

---

۱. اگر متن عربی را «مِن طَرَف ...» بخوانیم: ترجمه چنین است: هدیه‌ای از سمتِ (ناحیهٔ) خراسان برای ما فرستاد.

۲. الکافی ۱: ۵۲۳ ـ ٥٢٤، حدیث ۲۳؛ بحار الأنوار ٥١: ۳۳۹، حدیث ٦٥.

از ۵۰۰ درهم بفرستم. از پول خود ۲۰ درهم وزن كردم و سوى اَسَدى فرستادم و ننوشتم كه ۲۰ درهم از پول خود گذاشتم.

نامه آمد: ۵۰۰ درهم [به ما] رسيد، ۲۰ درهم آن مالِ تو بود.

حديث (۸۸)

[نامۀ حضرت حجّت عليه السلام به صَيْمَرى و خبر دادن از زمان درگذشت وى]

الكافى، اثر كُلَينى رحمه الله.

علىّ بن محمّد، از ابو عقيل عيسى بن نَصْر روايت مى‌كند كه گفت:

كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ زِيَادٍ الصَّيْمَرِيُّ يَسْأَلُ كَفَناً.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ: إِنَّكَ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي سَنَةِ ثَمَانِينَ؛ فَمَاتَ فِي سَنَةِ ثَمَانِينَ وَبَعَثَ إِلَيْهِ بِالْكَفَنِ قَبْلَ مَوْتِهِ بِأَيَّامٍ؛ (۱)

ابو عقيل مى‌گويد: علىّ بن زياد صَيْمَرى به حضرت حجّت عليه السلام نامه نوشت و از آن حضرت كفن خواست.

امام عليه السلام به وى نوشت: در سال ۸۰ به آن نياز مى‌يابى. وى در سال ۸۰ درگذشت و چند روز قبل از مرگ، امام عليه السلام برايش كفن فرستاد.

[يادآورى]

مى‌گويم: اين علىّ بن زياد، علىّ بن محمّد بن زياد است و از اين رو، صدوق رحمه الله اين حديث را با عنوان علىّ بن محمّد صَيْمَرى مى‌آورد. (۲)

---

۱. الكافى ۱: ۵۲٤، حديث ۲۷؛ مدينة المعاجز ۸: ۹۳، حديث ۲۷۱۰.

۲. كمال الدين ۲: ۵۰۱، حديث ۲٦؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۳۵، حديث ۵۹.

شیخ طوسی در «الغیبة» این حدیث را به طریق دیگری می‌آورد و در آن به جای «علیّ بن زیاد» اسمِ «محمّد بن زیاد» ثبت است، [۱] و به گمانم سهو (خطا) می‌باشد (و خدا داناتر است).

حدیث (۸۹)

[نامۀ علیّ بن حسین یَمانی به حضرت حجّت علیه السلام و پاسخ آن حضرت و رسیدن او به خدمت امام علیه السلام]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

از علیّ بن حسین یمانی روایت است که گفت:

كُنْتُ بِبَغْدَادَ فَتَهَيَّأَتْ قَافِلَةٌ لِلْيَمَانِيِّينَ فَأَرَدْتُ الْخُرُوجَ مَعَهَا، فَكَتَبْتُ أَلْتَمِسُ الإِذْنَ فِي ذٰلِكَ، فَخَرَجَ:

لَا تَخْرُجْ مَعَهُمْ فَلَيْسَ لَكَ فِي الْخُرُوجِ مَعَهُمْ خَيْرَةٌ، [۲] وَأَقِمْ بِالْكُوفَةِ.

قَالَ: وَأَقَمْتُ وَخَرَجَتِ الْقَافِلَةُ، فَخَرَجَتْ عَلَيْهِمْ حَنْظَلَةُ فَاجْتَاحَهُمْ.

وَكَتَبْتُ أَسْتَأْذِنُ فِي رُكُوبِ الْمَاءِ فَلَمْ يُؤْذَنْ لِي.

فَسَأَلْتُ عَنِ الْمَرَاكِبِ الَّتِي خَرَجَتْ فِي تِلْكَ السَّنَةِ فِي الْبَحْرِ فَمَا سَلِمَ مِنْهَا مَرْكَبٌ، خَرَجَ عَلَيْهَا قَوْمٌ مِنَ الْهِنْدِ يُقَالُ لَهُمُ «الْبَوَارِجُ» فَقَطَعُوا عَلَيْهَا.

قَالَ: وَوَرَدْتُ الْعَسْكَرَ فَأَتَيْتُ الدَّرْبَ مَعَ الْمَغِيبِ وَلَمْ أُكَلِّمْ أَحَداً وَلَمْ أَتَعَرَّفْ إِلىٰ أَحَدٍ وَأَنَا أُصَلِّي فِي الْمَسْجِدِ بَعْدَ فَرَاغِي مِنَ الزِّيَارَةِ إِذْ بِخَادِمٍ قَدْ جَاءَنِي فَقَالَ لِي: قُمْ.

---

۱. الغیبة: ۲۹۷؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۱۷، حدیث ۳۹.

۲. خَیْرَة، مؤنث «خیر» است. در مآخذی که اعراب‌گذاری شده‌اند، این واژه «خِیَرَةٌ» ضبط است (که به معنای برتر و برگزیده می‌باشد) و نیز در بعضی از منابع «خَیْرٌ» ثبت است.

فَقُلْتُ لَهُ: إذاً إلىٰ أيْنَ؟

فَقَالَ لِي: إلَى الْمَنْزِلِ.

قُلْتُ: وَمَنْ أنَا لَعَلَّكَ أُرْسِلْتَ إلىٰ غَيْرِي؟!

فَقَالَ: لَا، مَا أُرْسِلْتُ إلَّا إلَيْكَ، أَنْتَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ رَسُولُ جَعْفَرِ بْنِ إبْرَاهِيمَ.

فَمَرَّ بِي حَتّىٰ أنْزَلَنِي فِي بَيْتِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَحْمَدَ ثُمَّ سَارَّهُ، فَلَمْ أدْرِ مَا قَالَ لَهُ حَتّىٰ أنْبَأنِي جَمِيعَ مَا أحْتَاجُ إلَيْهِ، وَجَلَسْتُ عِنْدَهُ ثَلَاثَةَ أيَّامٍ، وَاسْتَأْذَنْتُ[1] فِي الزِّيَارَةِ مِنْ دَاخِلٍ فَأَذِنَ لَنَا فَزُرْتُ لَيْلاً؛[2]

عليّ بن حسين مى‌گويد: در بغداد بودم. قافله‌اى از يمانى‌ها آماده شد، خواستم با آنها رهسپار شوم، به امام عليه السلام نامه نوشتم و در اين زمينه اجازه خواستم، اين توقيع بيرون آمد:

با آنان بيرون ميا، در خروج با آنها خيرى وجود ندارد، و در كوفه بمان.

مى‌گويد: در كوفه ماندم و قافله بيرون رفت، حنظله بر آنها شوريد و آنان را از پا درآورد و نابود ساخت.

بار ديگر نامه نوشتم و در سفر با كشتى و از راه دريا اجازه خواستم، اجازه داده نشدم.

از كشتى‌هايى كه در آن سال به دريا زدند پرس و جو كردم، يكى از آنها هم سالم و ايمن نماند، قومى از هند كه «بوارج» گفته مى‌شدند بر آنها تاختند و غارتشان كردند.

---

١. در مأخذ «واستَأذَنْتُهُ» ضبط است.

٢. الكافى ١: ٥١٩ ـ ٥٢٠، حديث ١؛ نيز بنگريد به، كمال الدين ٢: ٤٩١، حديث ١٤؛ الإرشاد ٢: ٣٥٨.

می‌گوید: به سامرا وارد شدم و همراه با غروب خورشید به درب[1] درآمدم و با اَحَدی حرف نزدم و به هیچ کس خود را نشناساندم، پس از فراغت از زیارت در مسجد نماز می‌خواندم که ناگهان خادمی آمد و گفت: برخیز [و بیا].

پرسیدم: به کجا؟

گفت: به منزل.

پرسیدم: من کیستم؟ شاید سوی شخصِ دیگری فرستاده شده‌ای؟

گفت: نه [اشتباه نمی‌کنم] جز سوی تو فرستاده نشدم، تو علیّ بن حسین، فرستادهٔ جعفر بن ابراهیمی.

مرا بُرد تا اینکه در خانهٔ حسین بن احمد منزل داد، سپس محرمانه با او حرف زد، ندانستم به او چه گفت تا اینکه همهٔ آنچه را نیاز داشتم به من خبر داد و سه روز نزدش ماندم و اجازه خواستم از داخل [آن حضرت را] زیارت کنم، به ما اجازه داد، شبانه [امام علیه‌السلام] را زیارت کردم.

حدیث (۹۰)

[خَلقِ نام امام زمان علیه‌السلام بر سنگریزه]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابوطالب، مُظَفَّر بن جعفر بن مُظَفَّر علوی، گفت: برای ما حدیث کرد جعفر بن محمّد بن مسعود، از پدرش، گفت: برای ما حدیث کرد علیّ بن احمد رازی، گفت:

---

۱. گویا مراد در اینجا، باب خانهٔ امام هادی و امام عسکری علیهما‌السلام است که در آن دفن شدند یا پنجرهٔ بیرون خانه‌ای که آن دو علیهما‌السلام در آن دفن‌اند (مرآة العقول ٦: ١٨٥).

خَرَجَ بَعْضُ إِخْوَانِي مِنْ أَهْلِ الرَّي مُرْتَاداً بَعْدَ مُضِيِّ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه‌السلام، فَبَيْنَا هُوَ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ مُتَفَكِّراً فِيمَا خَرَجَ لَهُ يَبْحَثُ حَصَى الْمَسْجِدِ بِيَدِهِ إِذ ظَهَرَتْ [۱] لَهُ حَصَاةٌ فِيهَا مَكْتُوبٌ: مُحَمَّدٌ.

قَالَ: فَنَظَرْتُ فَإِذَا هِيَ كِتَابَةٌ بَائِنَةٌ [۲] مَخْلُوقَةٌ غَيْرُ مَنْقُوشَةٍ؛ [۳]

عليّ بن احمد رازى مى‌گويد: يكى از برادران ايمانى‌ام ـ كه اهل رى بود ـ پس از درگذشتِ ابو محمّد عليه‌السلام در پى آگاهى از جانشين آن حضرت، بيرون آمد. در همان هنگام كه در مسجد كوفه مى‌انديشيد كه براى كشف چه چيزى راهى اين سفر است و ريگ‌هاى مسجد را با دست وارسى مى‌كرد، ناگهان سنگ‌ريزه‌اى برايش نمايان شد كه در آن نام «محمّد» مكتوب بود.

مى‌گويد: به دقّت نگاه كردم، ديدم نوشتهٔ برجستهٔ خلق شده است، نه حک شده و منقوش.

حديث (۹۱)

[سنگ حضرت موسى عليه‌السلام با امام زمان عليه‌السلام است و از درونِ آن يارانش را آب و غذا مى‌دهد]

كمال الدين، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق رحمه‌الله مى‌گويد: براى ما حديث كرد محمّد بن على ماجِيْلَوَيه، گفت: براى ما حديث كرد محمّد بن يحيى عَطّار، از محمّد بن حسين بن اَبى الخَطّاب

---

۱. اين عبارت با ضبط «بحار» مطابقت دارد، در مأخذ آمده است: ... بيده، فظهرت له ... .

۲. اين واژه در مآخذ، به صورت «ثابتة» و «ناتِئَة» نيز ضبط است.

۳. كمال الدين ۲: ۴۰۸، حديث ۵؛ بحار الأنوار ۵۱: ۳۱۲ـ۳۱۳.

و احمد بن محمّد بن عیسی (همه‌شان) از محمّد بن سِنان، از ابو جارود، زیاد بن مُنذِر، گفت:

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: إِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ عليه السلام مِنْ مَكَّةَ يُنَادِي مُنَادِيهِ: أَلَا لَا يَحْمِلَنَّ أَحَدٌ [1] طَعَاماً وَلَا شَرَاباً.

وَحَمَلَ مَعَهُ حَجَرُ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عليه السلام وَهُوَ وِقْرُ بَعِيرٍ فَلَا يَنْزِلُ مَنْزِلاً إِلَّا انْفَجَرَتْ مِنْهُ عُيُونٌ؛ فَمَنْ كَانَ جَائِعاً شَبِعَ، وَمَنْ كَانَ ظَمْآنَ رَوِيَ، وَرَوِيَتْ دَوَابُّهُمْ حَتّیٰ يَنْزِلُوا النَّجَفَ مِنْ ظَهْرِ الْكُوفَةِ؛ [2]

امام باقر عليه السلام فرمود: هنگامی که قائم عليه السلام از مکه قیام کند، منادی آن حضرت ندا می‌دهد: هان! هیچ کس آب و غذا برندارد!

با آن حضرت، سنگ موسی بن عمران عليه السلام (که یک بار شتر وزن دارد) حمل می‌شود. در منزلی فرود نمی‌آید مگر اینکه چشمه‌ها از آن بیرون می‌زند؛ هرکه گرسنه است، سیر می‌شود و هرکه تشنه است، سیراب می‌گردد و حیواناتشان سیراب می‌شوند تا اینکه در بیرون کوفه، در نجف فرود می‌آید.

[یادآوری]

می‌گویم: در «الخرائج» از ابو سعید خراسانی، از امام صادق عليه السلام از پدرش عليه السلام حدیثی به همین معنا روایت است و در آن پس از عبارت «حتّی ینزلوا النجف من ظاهر الکوفة» (تا اینکه در خارج کوفه در نجف فرود می‌آید) آمده است:

---

۱. در «کمال الدین» (نسخهٔ نور ۳/۵) آمده است: أَحَدُکم ... ، لیکن دیگر مآخذ با ضبط مؤلّف رحمه الله همسوست.

۲. کمال الدین ۲: ٦٧٠ ـ ٦٧١، حدیث ۱۷؛ بحار الأنوار ٥۲: ۳۲٤ ـ ۳۲٥، حدیث ۳۷.

فَإِذا نَزَلُوا ظَاهِرَهَا انْبَعَثَ مِنْهُ الْمَاءُ وَاللَّبَنُ دَائِماً؛ فَمَنْ كَانَ جَائِعاً شَبِعَ، وَمَنْ كَانَ عَطْشَانَ رَوِيَ؛[1]

آن گاه که در بیرون کوفه منزل کردند، دائماً از آن آب و شیر می‌جوشد؛ هرکه گرسنه است، سیر می‌شود و هرکه تشنه است، سیراب می‌گردد.

حديث (۹۲)

[پستی و بلندی زمین برای امام علیه السلام مانند کف دست است]

كمال الدين، اثر صدوق رحمه الله.

از محمّد بن علی ماجِیْلَوَیه، از محمّد بن یحیی، از محمّد بن حسین، از محمّد بن اسماعیل، از ابو اسماعیل سَرّاج، از بِشر، از جعفر، از مُفَضّل بن عُمَر، از ابو بصیر روایت است که گفت:

قَالَ أَبُو عَبْدِاللهِ عليه السلام: إِذَا تَنَاهَتِ الأُمُورُ إِلىٰ صَاحِبِ هٰذَا الأَمْرِ رَفَعَ اللَّهُ - تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ - لَهُ كُلَّ مُنْخَفِضٍ مِنَ الأَرْضِ، وَخَفَضَ لَهُ كُلَّ مُرْتَفِعٍ حَتّىٰ تَكُونَ الدُّنْيَا عِنْدَهُ بِمَنْزِلَةِ رَاحَتِهِ؛ فَأَيُّكُمْ لَوْ كَانَتْ فِي رَاحَتِهِ شَعْرَةٌ لَمْ يُبْصِرْهَا؛[2]

امام صادق علیه السلام فرمود: هرگاه امور به صاحب این امر برسد، خدای متعال گودی‌های زمین را برای او بلند و ارتفاعات آن را برای او پست می‌سازد تا حدّی که دنیا نزد وی به منزلهٔ کف دستش می‌شود؛ کدامتان اگر در کف دستش مو باشد آن را نمی‌بیند؟!

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ٦٩٠، حديث ۱؛ بحار الأنوار ٥٢: ٣٣٥، حديث ٦٧.

۲. كمال الدين ۲: ٦٧٤، حديث ٣٠؛ بحار الأنوار ٥٢: ٣٢٨، حديث ٤٦.

[یادآوری]

می‌گویم: ظاهر این است که مراد از «صاحب این امر» در این حدیث، مطلق امام علیه‌السلام می‌باشد (نه خصوص امام قائم علیه‌السلام).

چون صدوق رحمه‌الله این حدیث را در خصوص قائم علیه‌السلام روایت کرده است، ما به پیروی از وی، آن را در این باب آوردیم.

حدیث (۹۳)

[ماجرای حضرت حجّت علیه‌السلام با شخص بافنده و شکاف دکّان او]

برای ما حدیث کرد پدرم رحمه‌الله از شیخ سندش، شیخ متألّهان، شیخ احمد بن زین الدّین اَحسائی (خدا روحش را پاکیزه گرداند) از پدر مقدّسش، زین الدّین بن ابراهیم، از کسی که آن را روایت کرد [گفت]:

إِنَّ الْحُجَّةَ علیه‌السلام أَتىٰ إِلىٰ رَجُلٍ يَحِيكُ بُرْداً، فَقَعَدَ عِنْدَهُ وَاسْتَنَدَ إِلىٰ نَوْرْدِ الحَائِطِ، فَقَالَ لَهُ: زَوِّجْنِي ابْنَتَك.

فَقَالَ: إِنِّي لَا أَعْرِفُكَ مِنْ أَيِّ النَّاسِ أَنْتَ؟ فَمَنْ أَنْتَ؟

قَالَ: لَا تَسْأَلْنِي، إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تُزَوِّجَنِي فَافعَلْ.

فَقَالَ: أَسْتَشِيرُ أُمَّهَا، فَقَامَ وَدَخَلَ بَيْتَهُ لِيَسْتَشِيرَ زَوْجَتَهُ، فَخَرَجَ وَلَمْ يَرَ الشَّخْصَ، وَنَظَرَ إِلَى الْبُرْدِ فَإِذَا هُوَ قَد تَمَّ حِيَاكَتُهُ، وَنَظَرَ إِلَى النَّوْرْدِ فَإِذَا هُوَ قَدِ اخْضَرَّ وَأَوْرَقَ مَوْضِعُ اسْتِنَادِهِ، وَإِذَا هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَيْهِ هٰذِهِ الأَبْيَاتُ:

أَيَا سَائِلِي عَنْ مَبْدَءِ آسْمِي وَمَنْسَبِي ... سَأُنْبِئُكَ عَنْ لَفْظِي وَحُسْنَ تَكَلُّمِي
أَنَا ابْنُ مِنىٰ وَالْمَشْعَرَيْنِ وَزَمْزَمٍ ... وَمَكَّةَ وَالْبَيْتِ الْعَتِيقِ المُعَظَّمِ
أَنَا جَدِّي الهَادِي النَّبِي وَأَبِي عَلِي ... وِلَايَتُهُ فَرْضٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمِ

وَأُمِّي البَتُول المُستَضاءُ بِنُورِها — إذَا مَا نَسَبْنَاهَا عَدِيلةُ مَرْيَم
وَسِبْطَا رَسُولِ اللّهِ عَمِّي وَوالِدي — وبَعْدَهُمَ الأَطْهارُ تِسْعَةُ أَنْجُم
أئِمَّةُ هٰذَا الخَلْقِ بَعْدَ نَبِيِّهِمْ — فَإنْ كُنْتَ لَمْ تَعْلَمْ بِذٰلِكَ فَاعْلَم
وَمَنْ يَتَمَسَّكْ مِنْهُم بِحَبْلِ وِلَايَةٍ — يَفُزْ بِهِمْ يَوْمَ الْمَعَادِ وَيَغْنَم
أَنَا الْعَلَوِيُّ الهَاشِمِيُّ الَّذِي ارْتَمىٰ — بِهِ الْخَوفُ وَالأَيَّامُ بِالْمَرءِ تَرْتَمِي
وَضَاقَتْ بِيَ الأَرْضُ الْفَضاءُ بِرَحْبِها — وَلَمْ أَسْتَطِعْ نَيْلَ السَّماءِ بِسُلَّم
وَبَيَّنَ لي الأرضُ التي أنَا كاتِبٌ — عَلَيها بِخَطّي فاقْرَء ما شِئتَ وَافْهَم
ثَلاثُ عَصِيٍّ صُفِّفَت بَعْدَ خَاتَم — عَلىٰ رَأْسِها مِثْلُ السِّنَانِ المُقَوَّم[1]
وَمِيم طَمِيس أبتر ثمّ سُلّمٌ — كَهَيْأَةِ سَلّامٍ وَلَيْسَ بِسُلَّم
وَأَربَعةٌ مثلُ الأَنَامِلِ صُفِّفَتْ — تُشيرُ إلى الخَيراتِ مِنْ كُلِّ مَغْنَم
وَهَاءٌ شَقيق ثَمّ واو مُنَكَّس — كأُنبوبِ حَجّامٍ وَلَيْسَ بِمَحْجَم
خُطوطٌ عَلَى الأعرافِ لاحَ رُسُومُها — عَلَيْها بِراهِينٌ مِنَ النُّورِ فَاعْلَم
فَعِدَّتُهَا مِنْ بَعْدِ عَشْرٍ ثَلاثَةٌ — فَلا تَكُ فِي إحْصائِها ذا تَوَهُّم
عَلَيْهَا مِنَ النُّورِ الإلٰهِي جَلالة — إلىٰ كُلِّ إنْسِيٍّ فَصيحٍ وَأَعْجَمي
فَمِن أَحْرُفِ التَّوارةِ فِيهِنَّ أَرْبَعٌ — وَأَرْبَعٌ مِنْ إنْجِيلِ عِيسَىٰ بْنِ مَرْيَم
وَخَمْسٌ مِن القُرآنِ وَهِيَ تَمَامُهَا — فأصْغ إلى الاسمِ العَظِيمِ المُعَظَّم
فَيَا حَامِلَ الاسمِ الَّذِي جَلَّ قَدْرُهُ — تَوَقَّ بِهِ كُلَّ الْمَكارِهِ تَسْلَمُ
فَلَا حَيَّةٌ تَدْنُو وَلَا عَقْرباً ترىٰ — وَلَا اَسَدٌ يَأْتي إِلَيْكَ يُهَمْهِمُ

---

۱. سید حسن قبانجی در «مسند الإمام علی ۲: ۵۳۵، اَشکالی را که امام علی عليه‌السلام آنها را بر صخره‌ای یافت و خبر داد که آنها اسم اعظم‌اند و این اَبیات را در تفسیر آنها بیان داشت، این‌گونه ضبط می‌کند: ه ااا ممم ا = ه ق اااا

وَلَا تَخْشَ مِنْ رُمْحٍ وَلَا ضَرْبِ خَنْجَرٍ   وَلَا تَخْشَ دَبُّوساً وَلَا رَمْيَ أَسْهُم
هُمُ الطُّورُ وَالشُّورىٰ هُمُ الحَجُّ وَالنِّسا   هُمُ الشَّجَرُ الطُّوبىٰ لَدَى المُتَفَهِّم
وَصَلِّ عَلَى الْمُخْتَارِ مِنْ آلِ هَاشِم   وَعِتْرَتِهِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَسَلِّم

قَالَ الشَّيْخُ ـ قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ ـ : قَالَ وَالِدي ـ تَغَمَّدَهُ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ ـ وَنُقِلَ أَنَّهُ لَمَّا أَتَى الرَّجُلُ الحَائِكَ وَنَظَرَ إِلىٰ دُكَّانِهِ فَإِذَا هُوَ قَد انْشَقَّ؛ لأَنَّهُ عليه السلام نَزَلَ فِيهِ وَغَابَ، وَإِنَّهُ هُوَ السَّرْدَابُ الْمَوْجُودُ فِي سُرَّ مَنْ رَأىٰ، إِلَى الآنَ يُزَارُ عليه السلام فِيهِ؛[1]

حجّت (صلوات خدا بر او باد) پیش شخصی آمد که بُردی می‌بافت، نزدش نشست و به نَوَرد بافنده تکیه داد و فرمود: دخترت را به ازدواج من درآور.

آن شخص گفت: تو را نمی‌شناسم! از کدام مردمی؟ کیستی؟

فرمود: پرس و جو مکن، اگر دوست داری دخترت را به من دهی، این کار را بکن.

وی گفت: باید با مادرش مشورت کنم، برخاست و داخل خانه شد تا با همسرش به مشورت بپردازد، سپس بیرون آمد و حضرت حجت عليه السلام را ندید، به بُرد نگاه کرد، دید بافته شده، به نَوَرد نگریست، دید جای تکیهٔ او سبز گردید و برگ درآورد و بر آن این ابیات مکتوب است:

ـ ای کسی که از نام و نَسَبم پرسیدی، به زبان و گفتاری نیک تو را خبر می‌دهم.

---

۱. بعضی از این اَبیات (از «ثلاث عصی ...» تا سه بیت بعد از آن) به امام علی عليه السلام منسوب می‌باشد و در تبیینِ شکل‌هایی بیان شده است و در شمار طلسم‌ها و حرزهاست (بنگرید به، مسند الامام علی عليه السلام ۲: ۵۳۵، شمارهٔ ۱۵۹۵، سید حسن قبانجیَ؛ ریاض العلماء ۵: ٤۱۹؛ الذریعه ۳: ۲۰۳ ـ ۲۰٤، شمارهٔ ۷۵۵؛ الذریعه ۲: ٤۳۱، شمارهٔ ۱٦۹۷؛ شمس المعارف الکبری: ۱۰۱؛ دیوان امام علی عليه السلام: ۱۵۱، تحقیق مصطفی زمانی).

ـ من فرزند منا و مشعر و زمزم و مکّه و بیت عتیقِ باشکوهم.

ـ جدّم پیامبرِ هدایتگر است و پدرم علی است که ولایتش بر هر مسلمانی واجب است.

ـ و مادرم زهرای بتول است که نورش می‌درخشد، هنگامهٔ نَسَب، همتای مریم می‌باشد.

ـ یکی از دو نوهٔ رسول خدا عمویم و دیگری پدرم می‌باشد و بعد از آن دو، ائمّهٔ اطهار، نُه ستاره‌اند.

ـ اگر نمی‌دانی بدان که آنان بعد از پیامبر، امامان این خلق‌اند.

ـ هرکه به ریسمان ولایت آنها چنگ زند، به آنها در رستاخیز رستگار می‌گردد و غنیمت به دست می‌آورد.

ـ منم علوی هاشمی، همو که بیم و ترس و روزگار تلخ، به او از میان می‌رود.

ـ فضای زمین با همهٔ وسعتش بر من تنگ شد و با نردبانی نمی‌توانم به آسمان برسم.

زمینی که با خطّم بر آن نوشتم، مرا نمایان ساخت، آنچه را خواستی بخوان و بفهم.

سه عصا بعد از خاتم به صف کشیده شدند، بر سرِ آنها مثل نیزه محکم است.

ـ میم ابتر «طمیس»، سپس «سُلَّم» همچون هیئت «سلام» است، نه اینکه «سُلَّم» باشد.

ـ چهار تا مانند انگشتان نظم و ترتیب یافتند، به خیرات از هر غنیمتی رهنمون‌اند.

ـ «هاء» شقّه، سپس «واو» واژگون، مانند شاخِ حجامتگر است، نه اینکه حجامتگر باشد.

ـ بدان خطوطی بر اعراف‌اند که رسم آنها آشکار شد، بر آنها برهان‌هایی از نور است.

ـ شمار آنها سیزده تن است، در شمارش آنها دچار توهُّم مباش.

ـ بر آنها از نور الهی، شکوهی سوی هر اهل فصاحت و نارسازبان هست.

ـ از حرف‌های تورات در آنها چهار تا و از انجیل عیسی بن مریم چهارتاست.

ـ و پنج تا از قرآن و این تمام آن است، به اسم عظیم باعظمت گوش کن.

ـ ای حامل اسمی که گرانقدر است، به آن از هر مکروهی بپرهیز سالم می‌مانی.

ـ ماری به تو نزدیک نشود و عقربی نبینی، شیری به تو نغرّد.

ـ از نیزه و ضربهٔ خنجر مترس و از گرز و پرتاب تیرها بیم مکن.

ـ نزد خردمندان، آنان «طور» و «شورا» و «حج» و «نساء» و درختِ طوبایند.

ـ ای صاحب جلال، بر پیامبر برگزیده از آل هاشم و عترت آن حضرت، صلوات و سلام فرست.

شیخ (خدا روحش را پاکیزه گرداند) گفت: پدرم (خدای او را در رحمتش فرو برد) گفت و نقل کرد که چون آن مرد بافنده آمد و به دکانش نگریست، دریافت که دکانش شکافته است؛ زیرا امام علیه‌السلام در آن فرود آمد و غیب شد و آن همان سردابی است که در سامرا تاکنون وجود دارد و امام علیه‌السلام [در آنجا] زیارت می‌شود.

[یادآوری]

نیز سیّد سند، حجّت اَکابر و اعاظم، مولا یمان سیّد کاظم رشتی (خدا برهانش را نورانی سازد) در رساله‌اش از شیخ عَلّامِ خود، احسائی مذکور ـ خدا مقامش را عالی گرداند ـ این ابیات را تا آخر روایت می‌کند جز اینکه مابعد آن را نمی‌آورد؛ زیرا در موضع مذکور، غرض وی به این مابعد، تعلق نمی‌گیرد.

ما نیز این روایت را از او به اجازهٔ عام از شماری از مشایخ (که به خواست خدا نامشان در آخر کتاب از او می‌آید) نقل می‌کنیم.

تذکره [ریشخند شیعه از سوی ابن خلّکان در موضوع سرداب]

باری، این روایت، کلامی از ابن خَلِّکان را به یادم آورد که در «وفیات الأعیان» آن را بیان می‌دارد و ذکر آن برای صاحبان بصیرت، از عبرت‌آموزی تهی نیست و آن این است که وی در هنگام ذکر قائم علیه السلام می‌گوید:

قائم، دوازدهمین امام از امامان دوازده‌گانه بنا بر اعتقاد امامیّه است که به حجّت معروف می‌باشد و شیعه می‌پندارد که وی [امام] منتظر و قائم و مهدی است.

و هموست که نزد شیعه صاحب سرداب است و چرندیّات آنها در این باره فراوان‌اند.

آنان ظهور وی را در آخرالزّمان، از سرداب ـ در سامرا ـ انتظار می‌کشند...

شیعیان قائل‌اند که وی در خانهٔ پدرش در سرداب داخل شد و مادرش بدو می‌نگریست، سپس وی سوی مادر بیرون نیامد.

این کار در سال ۲۶۵ روی داد و عمرش در آن زمان ۹ سال بود...

ابن اَزرق در «تاریخ میافارقین»[1] آورده است که حُجّت مذکور در نهم ماه ربیع الأوّل سال ۲۵۸ به دنیا آمد، و گفته‌اند در هشتم شعبان سال ۲۵۶ زاده شد (و همین صحیح‌تر است) و اینکه چون در سرداب داخل شد، چهار سال داشت، و گفته‌اند پنج ساله بود؛ و

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

[نیز]گفته‌اند در سال ۲۷۵ که ۱۷ سال داشت در سرداب داخل شد (و خدا داناتر است که کدام یک از تاریخ‌ها بود). [1]

می‌گویم: مذهب شیعه دربارهٔ قائم علیه‌السلام این است که وی در نیمهٔ شعبان سال ۲۵۵ یا در هشتم شعبان سال ۲۵٦ یا در نیمهٔ رمضان سال ۲۵۸ هجری به دنیا آمد، قول اوّل (تولّد در نیمهٔ شعبان سال ۲۵۵ هجری) مشهورتر و درست‌تر است.

پدر آن حضرت در سال ۲٦۰ هجری درگذشت.

پدرش امام عسکری علیه‌السلام ولادت آن حضرت را پوشیده می‌داشت و جز برای خواصّ شیعه‌اش آشکار نمی‌ساخت.

چون پدرش علیه‌السلام از دنیا رفت، و در خانه‌اش گذاشته شد تا برادرش جعفر بر او نماز بخواند، از خانه‌ای برآمد و ردای جعفر را کشید و پس زد و بر پدرش نماز گزارد، سپس بازگشت و در خانه غیب شد.

پس از آن، خلیفهٔ وقت در پی او برآمد و برای قتلش نقشه کشید و بدان دست نیافت و مأموران ناامید (دست خالی) بازگشتند.

در این باره، حکایاتی در کتاب‌های غیبت ذکر شده است و بعضی از آنها در همین کتاب گذشت.

حضرت حجّت علیه‌السلام ـ در زمان غیبت ـ برای خود این نایبان چهارگانه را (یکی پس از دیگری) گماشت، آخرین آنها، علیّ بن محمّد سَمُری است.

---

۱. وفیات الأعیان ٤: ۱۷٦، ذیل شمارهٔ ٥٦۱.

این نایبان در بغداد ساکن بودند و شیعه در حوایج خویش به آنها مراجـعه می‌کردند و به دست آنان توقیعاتی از ناحیهٔ امام علیه السلام بیرون آمد.

این حالت ادامه یافت تا اینکه علیّ بن محمّد سَمُری در نیمهٔ شعبان، سال ۳۲۹ هجری درگذشت، سپس غیبت تام واقع شد؛ بدین معنا که سفارت خاص پایان یافت تا اینکه خدا ظهور آن حضرت را اجازه دهد و ظالمان را ریشه‌کن سازد.

و امّا ناحیه‌ای که امام علیه السلام در آن غایب شد:

اعتقاد شیعه این است که امام علیه السلام در زمان حیات پدرش، در خانه‌اش ـ در سامرا ـ از دید غیر خواص پنهان بود و از اخبار به دست می‌آید که آن حضرت، پس از وفات پدرش نیز در خانه‌اش پنهان ماند، خدای عزّوجلّ امرش را از دشمنان پوشیده داشت، سپس به «صاریا» (نزدیک مدینه) و دیگر جاها ـ تا آخر غیبت اوّل ـ در خفا به سر می‌برد.

شیعه بر این باور است که امام قائم علیه السلام پس از آن [یعنی در زمان غیبت کبرا] در زمین می‌گردد و موسم حج [به مکّه] می‌آید و هر وقتی مسکنی خاص دارد و در «جزیرهٔ خضراء» برای او بلاد و اصحابی است که وی از دیـد آنـان غـایب نیست.

لیکن اهل تحقیق ثابت کرده‌اند که این بلاد از سنخ ظاهر این دنیا نیست، از سنخ لطیف آن است، این عالَم لطیف، عالمی است که میان این دنیا و عالَم مثال قرار دارد و از بلاد آن «جابلقا» و «جابرصا» است.

رسیدن بعضی از کسانی که نقل شده است به بعضی از این نواحی این بلاد (اگر نقل درست باشد) با این مطالب ناساز نیست؛ زیرا نزد ما وجوه و اسبابی است که اینجا جای ذکر آن نیست.

و امّا حال مادرِ امام قائم علیه‌السلام

در روایات شیعه آمده است که مادر امام قائم علیه‌السلام در زمان حیات امام عسکری علیه‌السلام (با درخواست خودش) از دنیا رفت و گاه از بعضی از روایات، بقای آن بانو ـ بعد از وفات امام ـ آشکار می‌شود و در آن صراحت ندارد.

[چگونگی غیبت امام علیه‌السلام]

اینکه قائم علیه‌السلام چگونه و از کجا غایب شد، در روایات شیعه نیامده است و سزامند است که ذکری از آن نباشد؛ زیرا آن حضرت ـ در حقیقت ـ از همان اوّل میلادش غایب بود، نیازی به وقوع غیبت دیگر (به گونه‌ای که دیگری او را ببیند و برایش محلّ پنهان شدن معیّن سازد) نیست؛ خواه این شخص مادرش یا دیگری باشد.

مطلبی که ابن خَلِّکان به شیعه نسبت می‌دهد (که آن حضرت در سرداب داخل شد و از آنجا غیب شد) و برای آن تاریخ معیّن می‌کند، بدون شک، تهمت و افتراست. دربارهٔ غیبتی این چنین، نزد شیعه ذکر و اثری در میان نیست، چه رسد به تعیین تاریخ برای آن.

خلاصه، این سردابی است که اهل سنّت ورد زبانشان ساخته‌اند تا آنجا که بر آن شبهه کرده‌اند و گفته‌اند: بقای انسان در سرداب، در این مدّت طولانی (بی‌آنکه شخصی برای او آب و غذا ببرد) عادتاً ممتنع است.

محمّد بن يوسف گنجى، از اين شبهه پاسخِ نقضى به عيسى عليه السلام داده است و در اين باره، سؤال‌ها و جواب‌هايى مى‌آورد كه هرگز مأخذى براى آن سراغ ندارم.

شيخ اربلى رحمه الله در كشف الغمّه پس از ذكر اين شبهه، سخن بايسته‌اى دارد، مى‌گويد:

> و امّا اين سخن اهل سنّت كه بقاى مهدى عليه السلام در سرداب (بى‌آنكه شخصى عهده‌دار آب و خوراكش باشد) چگونه ممكن است، قول عجيب و تصوّر غريب است. كسانى كه وجود آن حضرت را انكار كرده‌اند، اين ايراد را ندارند، و كسانى كه به وجود وى قائل‌اند، نمى‌گويند كه آن حضرت در سرداب است، بلكه بر اين باورند كه آن حضرت زنده و موجود است، در محلّى فرود مى‌آيد و مى‌كوچد و در زمين (با خانواده‌اش و خَدَم و حَشَم و شتر و اسب و ديگر امكانات) مى‌گردد، و در اين زمينه، داستان‌ها و احاديثى را نقل مى‌كنند كه شرح آنها طولانى است.[1]

و امّا شرح اين سردابى كه الآن در سامرا هست و قائم عليه السلام در آنجا زيارت مى‌شود اين است كه موضعى كه امام هادى و امام عسكرى عليهما السلام در آن دفن شدند، خانه‌اى است كه در ايّام حيات در آن سكونت داشتند و اين سرداب از متعلّقات آن بود كه پس از وقوع غيبت تام و انتقال قائم عليه السلام از آنجا، اثرش مجهول ماند و مردم در آن سكنا گزيدند.

---

١. كشف الغمّه ٢: ٤٩٣.

چون امام علیه‌السلام در اشعاری که ذکر شد خبر داد که آن سرداب، مسکنی است که در اوایل امر در آن سکنا داشت:

وَبَـيَّنَ لي الأرضُ التـي أنـا كـاتبٌ عَلَيها بِخَطّي فاقْرَ[ء] ما شِئتَ وَاعْلَمِ[1]

- و زمینی که به خطِ خود بر آن نوشتم مرا آشکار ساخت، آنچه را خواستی بخوان و بدان.

و اَبیات دیگری که از من فوت شد، در این باره صریح‌اند و در آنها به زیارتِ آن حضرت در این مکان امر شده است. شیعه، گرد هم آمدند و این مکان را آباد کردند و آن را مزار قرار دادند.

چاهی که الآن در آنجا هست، جایی است که زمین شق خورد و امام علیه‌السلام از آنجا غایب شد؛ زیرا (بر اساسِ سخنی که پدرم رحمه‌الله در حدیثش شنیدم) آن مرد بافنده، چون از دکان خارج شد، در را بست و امام علیه‌السلام را در سرداب وانهاد. هنگامی که برگشت، در را - بر همان حال - بسته یافت، چون آن را گشود و داخل سرداب شد، دید زمین شکافته است و امام علیه‌السلام از آن شکاف غیب شده است.

این واقعه در زمان غیبت کبرا روی داد و به هیچ وجه، به اصل غیبتی که برای آن حضرت واقع شد، ربطی ندارد.

و امّا ظهور حضرت حجّت علیه‌السلام

اجماع شیعه بر این است که امام قائم علیه‌السلام در مکّه - نزد کعبه - ظهور می‌کند. روایات شیعه در این باره از امامان معصوم علیهم‌السلام متواترند.

سخن ابن خَلِّکان که می‌گوید: «شیعه ظهور آن حضرت را در آخر الزّمان از

---

١. در متنی که اندکی پیش مؤلف رحمه‌الله آورد، واژهٔ «وَافْهَم» ضبط است.

سرداب در سامرا انتظار می‌کشند» بر سایر یاوه‌ها و حرف‌های نابخردانهٔ برادرانش معطوف است.

به مثل این سخن، ابن حَجَر عسقلانی‌شان نیز یاوه‌گویی می‌کند، (١) در اَبیاتی خطاب به شیعه می‌سراید:

مَا آنَ لِلسِّرداب أَنْ يَلِدَ الَّذي سَمَّيْتُمُوهُ (٢) بِزَعْمِكُمْ إِنْسَانَا
فَعَلَىٰ عُقُولِكُمُ الْعَفاءَ فَإِنَّكُمْ ثَلَّثْتُمُ الْعَنْقَاءَ وَالغِيلَانَا (٣)

ـ آیا زمان آن نرسیده است که سرداب، انسان خیالی شما را بزاید.

ـ خاک بر عقل شما؛ چراکه شما بر دو موجود خیالی (عنقا و غولان) سوّمی را اضافه کردید.

هنگامی که به این سخن مزخرف پی بردم، این اَبیات در پاسخ وی ـ در همان دم ـ به ذهنم آمد:

آمَنْتَ بِالدَّجّالِ يَابْنَ سَلَقْلَقٍ وَعَبَدْتَ طُولَ حَياتِكَ الشَّيطانا
وَأَجَزْتَ فِي حَقِّ المَسِيحِ نَظيرَهُ إنْ كُنتَ مِمَّن صَدَّقَ القُرآنا
وَأَحَلْتَهُ في حَقِّ مَنْ لَوْلاهُ ما ثَبَتَ الوُجودُ وَلَمْ يَكُنْ ما كانا

---

١. شایان توجه است که این دو بیت به ابن حجر هیتمی (صاحب الصواعق المحرقه) متوفای سال ٩٧٤ هجری و به محمد بن ابراهیم موغانی (معروف به ابن عبدالحمید مدنی) (م٨١٦ هـ) نیز منسوب است. شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعه ١٠: ١٧٦، شمارهٔ ٣٦٥» آن را به ابن حجر عسقلانی نسبت می‌دهد.

٢. در مآخذ، این واژه، به صورت «أودَعْتُمُوه»، «صَيَّرتُموه» نیز ضبط است.

٣. این دو بیت را چند تن از علما به نظم پاسخ گفته‌اند؛ مانند سید جعفر دارابی (م١٢٦٨هـ)، سید عبدالمطلب حلّی (١٣٣٩ هـ)، سید مهدی بن مرتضی بن محمد طباطبایی بروجردی (م ١٢١٢ هـ) (بنگرید به، الذریعه ١٠: ١٧٦ ـ ١٧٧؛ الطلیعه من شعراء الشیعه ١: ٥٣٦).

فَاخْسَأْ خُزِيتَ فَقَد أتيتَ بِمُنْكَرٍ أَضْحَكْتَ مِنْهُ لِعَقْلِكَ الصِّبْيانا
وَسَلِ القَوابِلَ عَنْ أَبِيكَ فَإنَّهُ قَد ثَلَّثَ العَنْقاءَ والغِيلانا

ـ ای زاییدهٔ دشمنِ امام علی، به دجّال ایمان آوردی و در طول زندگی‌ات شیطان را پرستیدی.

ـ اگر قرآن را قبول داری، در مسیح مانند این کار را جایز شمردی.

ـ در حالی که در حقّ کسی که اگر او نبود، عالم هستی وجود نداشت، این امر را محال دانستی.

ـ گم شو ای رسوا شده، حرف زشتی را بر زبان آوردی که کودکان را به خندیدن به عقلت واداشتی.

ـ از قابله‌ها در مورد پدرت پُرس وجو کن؛ چرا که دو موجود موهوم (عنقا و غول) را سه عدد ساخت و سوّمی آنها همان پدر توست که معلوم نیست چه کسی است.

چقدر به حال اینان ـ در مانند این نقل‌هاشان ـ سخن زیر مناسب است:

نقل است که خالد بن عبدالله بن یزید قَصْری (لعنت خدا بر او باد) روزی بر منبر گفت: علیّ بن اَبی طالب را لَعن کنید، وی لُصّ ابن لُصّ (به ضمّ لام) است.[۱]

یک اعرابی برخاست و گفت: والله نمی‌دانم از چه چیزی تعجّب کنم؟! از ناسزایت به علیّ بن اَبی طالب یا از آگاهی‌ات به زبان عربی یا از علمت به نَسَب‌ها.[۲]

و نقل است که:

---

۱. در زبان عربی «لِصّ» به معنای «دزد» است (نه لُصّ).

۲. بنگرید به، الغارات ۲: ۸۴۳؛ فرحة الغری: ۲۴ ـ ۲۵؛ بحار الأنوار ۳۳: ۱۶۸ ـ ۱۶۹.

شخصی از عوام عجم نزد عالمی آمد و گفت: «آن کدام امام بود که در بَصْره شغالش خورد؟» (مقصودش یوسف پیامبر ﷺ بود).

آن عالم گفت: «امام نبود، پیغمبر بود؛ بَصْره نبود، مِصْر بود، شغال نبود، گرگ بود؛ آن هم نخورد».[1]

باری، بدان که انکار وجود مهدی علیه السلام ـ که شیعه ادعای آن را دارد ـ از سوی بعضی از این کوردلان، خاستگاهی جز عناد و عصبیّت ندارد وگرنه انسان عاقل آنچه را در حیطهٔ امکان واقع است (و بر نفی آن حجّت عقلی یا نقلی اقامه نشده است) انکار نمی‌کند، بلکه اگر حجّت قائم بر آن او را ملزم نسازد، دست کم متوقف می‌ماند.

تعصّب گمراه کننده، کار اینان را بدان جا کشاند که وجود مهدی علیه السلام را از امور ممتنع قرار دادند (زیرا بقای انسان در این مدّت طولانی عادتاً ممتنع است) و ندانستند که بر فرض این سخن را بپذیریم، از سست‌ترین شبهه‌هاست؛ زیرا شیعه اگر در این زمینه به خَرقِ عادت (معجزه) قائل شوند، چه می‌شود؟

خرق عادت از سوی خدای متعال در این امور، اوّل قاروره‌ای نیست که در اسلام شکست.

خدای سبحان راست فرمود:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾؛[2] پس به درستی که چشم‌ها نابینا نیستند، لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کورند.

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

۲. سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ٤٦.

حدیث (۹۴)

[رویدادهای هنگام ظهور حضرت حجّت علیه‌السلام و فرود ۱۳۳۱۳ فرشته بر آن حضرت]

ازکامل الزیارات، اثر ابن قولویه رحمه‌الله.

حسین بن محمّد بن عامر، از احمد بن اسحاق، [1] از سَعْدان بن مُسلم، از عُمَر بن اَبان، از اَبان بن تغلب، از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود:

كَأَنِّي بِالْقَائِمِ علیه‌السلام عَلىٰ نَجَفِ الْكُوفَةِ وَقَدْ لَبِسَ دِرْعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَيَنْتَفِضُ هُوَ بِهَا فَتَسْتَدِيرُ عَلَيْهِ فَيَغْشَاهَا بِحِدَاجَةٍ مِنْ إِسْتَبْرَقٍ، وَيَرْكَبُ فَرَساً أَدْهَمَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ شِمْرَاخٌ، فَيَنْتَفِضُ بِهِ انْتِفَاضَةً لَا يَبْقىٰ أَهْلُ بِلَادٍ إِلَّا وَهُمْ يَرَوْنَ أَنَّهُ مَعَهُمْ فِي بِلَادِهِمْ.

فَيَنْشُرُ رَايَةَ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ عَمُودُهَا مِنْ عَمُودِ الْعَرْشِ وَسَائِرُهَا مِنْ نَصْرِ اللَّهِ، لَا يَهْوِي بِهَا إِلىٰ شَيْءٍ أَبَداً إِلَّا أَهْلَكَهُ اللَّهُ.

فَإِذَا هَزَّهَا لَمْ يَبْقَ مُؤْمِنٌ إِلَّا صَارَ قَلْبُهُ كَزُبَرِ الْحَدِيدِ، وَيُعْطَى الْمُؤْمِنُ قُوَّةَ أَرْبَعِينَ رَجُلاً.

وَلَا يَبْقىٰ مُؤْمِنٌ إِلَّا دَخَلَتْ عَلَيْهِ تِلْكَ الْفَرْحَةُ فِي قَبْرِهِ، وَذٰلِكَ حَيْثُ يَتَزَاوَرُونَ فِي قُبُورِهِمْ وَيَتَبَاشَرُونَ بِقِيَامِ الْقَائِمِ، فَتَنْحَطُّ [2] عَلَيْهِ ثَلَاثَةَ عَشَرَ أَلْفَ مَلَكٍ وَثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ مَلَكاً.

قُلْتُ: كُلٌّ من [ظ] [3] الْمَلَائِكَةُ؟

---

١. این ضبط، مطابق ضبط «بحار» می‌باشد، در «کامل الزیارات»، احمد بن اسحاق بن سَعْد، ضبط است.

٢. در مأخذ «فَيَسْخَطُ» و در «بحار» واژهٔ «فَيَنْحَطُّ» ضبط است.

٣. یعنی به نظر می‌رسد در اینجا واژهٔ «من» باشد؛ در مآخذ آمده است: كُلّ هٰؤُلاء المَلَائِكَة ... .

قَالَ: نَعَمْ.

- الَّذينَ كَانُوا مَعَ نُوحٍ فِي السَّفِينَةِ.
- وَالَّذينَ كَانُوا مَعَ إِبْرَاهِيمَ حِينَ أُلْقِيَ فِي النَّارِ.
- وَالَّذينَ كَانُوا مَعَ مُوسىٰ حِينَ فَلَقَ الْبَحْرَ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ.
- وَالَّذينَ كَانُوا مَعَ عِيسىٰ حِينَ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ.
- وَأَرْبَعَةُ آلَافِ مَلَكٍ مَعَ النَّبِيِّ صلّى الله عليه وآله مُسَوِّمِينَ، وَأَلْفٌ مُرْدِفِينَ.
- وَثَلاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَ عَشَرَ مَلَكاً يَوْمَ بَدْرٍ.
- وَأَرْبَعَةُ آلَافِ مَلَكٍ هَبَطُوا يُرِيدُونَ الْقِتَالَ مَعَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُمْ فِي الْقِتَالِ، فَهُمْ عِنْدَ قَبْرِهِ شُعْثٌ غُبْرٌ يَبْكُونَهُ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَرَئِيسُهُمْ يُقَالُ[1] لَهُ مَنْصُورٌ، فَلَا يَزُورُهُ زَائِرٌ إِلَّا اسْتَقْبَلُوهُ، وَلَا يُوَدِّعُهُ مُوَدِّعٌ إِلَّا شَيَّعُوهُ، وَلَا يَمْرَضُ مَرِيضٌ إِلَّا عَادُوهُ، وَلَا يَمُوتُ مَيِّتٌ إِلَّا صَلَّوْا عَلىٰ جِنَازَتِهِ، وَاسْتَغْفَرُوا لَهُ بَعْدَ مَوْتِهِ.

وَكُلُّ هٰؤُلَاءِ فِي الْأَرْضِ يَنْتَظِرُونَ قِيَامَ الْقَائِمِ عليه السلام إِلىٰ وَقْتِ خُرُوجِهِ صلوات الله عَلَيه؛[2]

گويا قائم عليه السلام را در نجف كوفه در حالى مى‌نگرم كه زره رسول خدا صلّى الله عليه وآله را پوشيده است و با آن برمى‌خيزد، زره بر بدن او مى‌چرخد، امام عليه السلام آن را با روپوش ديبا مى‌پوشاند، اسب خاكسترى سفيد پيشانى را سوار مى‌شود و با آن حركت خاصى مى‌كند، اهل همهٔ سرزمين‌ها در حالى كه در بلاد خويش‌اند، او را مى‌بينند.

---

۱. در منابع، ضبط بدين‌گونه است: وَرئيسُهُم مَلَكٌ يُقالُ ... .
۲. كامل الزيارة: ۱۲۰ ـ ۱۲۱، حديث ۵؛ بحار الأنوار ۵۲: ۳۲۸ ـ ۳۲۹، حديث ۴۸.

امام علیه‌السلام پرچم رسول خدا را (که عمود آن از ستونِ عرش و سایر آن نصرت الهی است) بر می‌افرازد، هرگز به چیزی آن را فرود نمی‌آورد مگر اینکه خدا آن را هلاک می‌سازد.

هنگامی که امام علیه‌السلام این پرچم را تکان دهد، مؤمنی باقی نمی‌ماند مگر اینکه قلب آن مانند پاره‌های آهن می‌شود. قوّت چهل مرد را می‌یابد.

مؤمنی باقی نمی‌ماند مگر اینکه شادی در قبرش در می‌آید؛ چراکه در قبرهاشان یکدیگر را زیارت می‌کنند و به قیام قائم بشارت می‌دهند، سپس، سیزده هزار و سیصد و سیزده فرشته بر او فرود می‌آیند.

پرسیدم: همه‌شان از فرشتگان‌اند؟

فرمود: آری.

- کسانی که با نوح در کشتی بودند.
- و کسانی که با ابراهیم (آن گاه که در آتش افکنده شد) قرار داشتند.
- و کسانی که با موسی (هنگامی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت) بودند.
- و کسانی که با عیسی (آن گاه که خدا او را سوی خویش بالا بُرد) بودند.
- و چهار فرشتهٔ نشانْ‌دار و هزار فرشته صف بسته با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.
- و سیصد و سیزده فرشتهٔ روز جنگ بدر.
- و چهار هزار فرشته‌ای که می‌خواستند همراه حسین بن علی علیه‌السلام بجنگند و امام علیه‌السلام به آنها اجازهٔ جنگ نداد، این فرشتگان نزد قبر آن حضرت خاک‌آلود و ژولیده‌اند، تا روز قیامت می‌گریند و رئیس آنها را «منصور» گویند، زائری آن حضرت را زیارت نمی‌کند مگر اینکه به استقبالش می‌روند، زائری از آن

حضرت خداحافظی نمی‌کند مگر اینکه او را مشایعت می‌نمایند، زائری مریض نمی‌شود مگر اینکه به عیادتش می‌روند، زائری نمی‌میرد مگر اینکه بر جنازه‌اش نماز می‌گزارند و پس از مرگ برایش آمرزش می‌خواهند.

و همهٔ این فرشتگان ـ در زمین ـ قیام قائم علیه السلام را (تا وقت خروج آن حضرت صلوات خدا بر او باد) انتظار می‌کشند.

حدیث (۹۵)

[نشانه‌های حضرت حجّت علیه السلام از زبان امام عسکری علیه السلام که به خادم خویش سفارش کرد]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو الأدیان، گفت:

كُنْتُ أَخْدُمُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليهم السلام وَأَحْمِلُ كُتُبَهُ إِلَى الأَمْصَارِ، فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ فِي عِلَّتِهِ الَّتِي تُوُفِّيَ فِيهَا ـ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ـ فَكَتَبَ مَعِي كُتُباً وَقَالَ: تَمْضِي بِهَا إِلَى الْمَدَائِنِ فَإِنَّكَ سَتَغِيبُ خَمْسَةَ عَشَرَ يَوْماً، فَتَدْخُلُ إِلىٰ سُرَّ مَنْ رَأىٰ يَوْمَ الْخَامِسَ عَشَرَ وَتَسْمَعُ الْوَاعِيَةَ فِي دَارِي وَتَجِدُنِي عَلَى الْمُغْتَسَلِ.

قَالَ أَبُو الأَدْيَانِ، فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَإِذَا كَانَ ذٰلِكَ فَمَنْ؟

قَالَ: مَنْ طَالَبَكَ بِجَوَابَاتِ كُتُبِي فَهُوَ الْقَائِمُ بَعْدِي.

فَقُلْتُ: زِدْنِي.

فَقَالَ مَنْ يُصَلِّي عَلَيَّ فَهُوَ الْقَائِمُ بَعْدِي.

فَقُلْتُ: زِدْنِي.

فَقالَ: مَنْ أَخْبرَ بِمَا فِي الْهِمْيَانِ فَهُوَ الْقَائِمُ بَعْدِي.

ثُمَّ مَنَعَني [۱] هَيْبَتُهُ أَنْ أَسْأَلَهُ عمّا فِي الْهِمْيَانِ، وَخَرَجْتُ بِالْكُتُبِ إِلَى الْمَدَائِنِ وَأَخَذْتُ جَوَابَاتِهَا وَدَخَلْتُ سُرَّ مَنْ رَأىٰ يَوْمَ الْخَامِسَ عَشَرَ كَمَا قَالَ لِي عليه السلام، فَإِذَا أَنَا بِالْوَاعِيَةِ فِي دارِه، وَإِذَا أَنَا بِجَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ أَخِيهِ بِبَابِ الدَّارِ وَالشِّيعَةُ حَوْلَهُ يُعَزُّونَهُ وَيُهَنُّونَهُ. [۲]

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: إِنْ يَكُنْ هٰذَا الإِمَامَ فَقَدْ حَالَتِ الإِمَامَةُ؛ لأَنِّي كُنْتُ أَعْرِفُهُ بِشُرْبِ النَّبِيذِ، وَيُقَامِرُ فِي الْجَوْسَقِ، وَيَلْعَبُ بِالطُّنْبُورِ.

فَتَقَدَّمْتُ فَعَزَّيْتُ وَهَنَّيْتُ، فَلَمْ يَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ، ثُمَّ خَرَجَ عَقِيدٌ فَقَالَ: يَا سَيِّدِي قَدْ كُفِّنَ أَخُوكَ فَقُمْ لِلصَّلاةِ عَلَيْهِ.

فَدَخَلَ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ وَالشِّيعَةُ مِنْ حَوْلِهِ يَقْدُمُهُمُ السَّمَّانُ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ قَتِيلُ الْمُعْتَصِمِ الْمَعْرُوفُ بِسَلَمَةَ، فَلَمَّا صِرْنَا بِالدَّارِ إِذَا نَحْنُ بِالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام عَلىٰ نَعْشِهِ مُكَفَّناً، فَتَقَدَّمَ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ لِيُصَلِّيَ عَلىٰ أَخِيهِ، فَلَمَّا هَمَّ بِالتَّكْبِيرِ خَرَجَ صَبِيٌّ بِوَجْهِهِ سُمْرَةٌ، بِشَعْرِهِ قَطَطٌ، بِأَسْنَانِهِ تَفْلِيجٌ، فَجَبَذَ [۳] رِدَاءَ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ وَقَالَ: تَأَخَّرْ يَا عَمِّ، فَأَنَا أَحَقُّ بِالصَّلاةِ عَلىٰ أَبِي.

فَتَأَخَّرَ جَعْفَرٌ وَقَدِ ارْبَدَّ وَجْهُهُ، فَتَقَدَّمَ الصَّبِيُّ فَصَلّىٰ عَلَيْهِ وَدُفِنَ إِلىٰ جَانِبِ قَبْرِ أَبِيهِ.

ثُمَّ قَالَ: يَا بَصْرِيُّ، هَاتِ جَوَابَاتِ الْكُتُبِ الَّتِي مَعَكَ، فَدَفَعْتُهَا إِلَيْهِ، وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هٰذِهِ اثْنَتَانِ، بَقِيَ الْهِمْيَانُ.

---

۱. در مآخذ، «مَنَعَتْنی» ضبط است و ضبط مؤلف رحمه الله شاید خطای قلمی یا چشمی باشد.

۲. در شماری از مآخذ، «يُهَنِّئُونَه» ضبط است.

۳. در «الخرائج ۳: ۱۱۰۲» آمده است: بِأَسْنَانِهِ تَفَلُّجٌ فَجَذَبَ ... .

ثُمَّ خَرَجْتُ إِلىٰ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ وَهُوَ يَزْفِرُ، فَقَالَ لَهُ حَاجِزُ الْوَشَّاءُ: يَا سَيِّدِي، مَنِ الصَّبِيُّ لِيُقِيمَ عَلَيْهِ الْحُجَّةَ؟

فَقَالَ: وَاللّٰهِ مَا رَأَيْتُهُ قَطُّ وَلَا عَرَفْتُهُ.

فَنَحْنُ جُلُوسٌ إِذْ قَدِمَ نَفَرٌ مِنْ قُمَّ فَسَأَلُوا عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، فَعَرَفُوا مَوْتَهُ، فَقَالُوا: فَمَنْ؟ (١) فَأَشَارَ النَّاسُ إِلىٰ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ، فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ وَعَزَّوْهُ وَهَنَّئُوهُ، وَقَالُوا: إِنَّ مَعَنَا كُتُباً وَمَالاً (٢) فَتَقُولُ مِمَّنِ الْكُتُبُ وَكَمِ الْمَالُ؟

فَقَامَ يَنْفُضُ أَثْوَابَهُ وَيَقُولُ يُرِيدُونَ مِنَّا أَنْ نَعْلَمَ الْغَيْبَ.

قَالَ: فَخَرَجَ الْخَادِمُ فَقَالَ: مَعَكُمْ كُتُبُ فُلَانٍ وَفُلَانٍ، وَهِمْيَانٌ فِيهِ أَلْفُ دِينَارٍ؛ عَشَرَةُ دَنَانِيرَ مِنْهَا مُطْلِيَّةٌ.

فَدَفَعُوا الْكُتُبَ وَالْمَالَ وَقَالُوا: الَّذِي وَجَّهَ بِكَ لِأَجْلِ ذٰلِكَ هُوَ الإِمَامُ.

فَدَخَلَ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَى الْمُعْتَمِدِ وَكَشَفَ لَهُ ذٰلِكَ، فَوَجَّهَ الْمُعْتَمِدُ خَدَمَهُ فَقَبَضُوا عَلىٰ صَيْقَلِ الْجَارِيَةِ وَطَالَبُوهَا بِالصَّبِيِّ، فَأَنْكَرَتْهُ وَادَّعَتْ حَمْلاً بِهَا لِتُغَطِّيَ عَلىٰ حَالِ الصَّبِيِّ.

فَسُلِّمَتْ إِلىٰ ابْنِ أَبِي الشَّوَارِبِ الْقَاضِي، وَبَغَتَهُمْ مَوْتُ عُبَيْدِاللّٰهِ بْنِ يَحْيَى بْنِ خَاقَانَ فُجَاءَةً وَخُرُوجُ صَاحِبِ الزَّنْجِ بِالْبَصْرَةِ فَشُغِلُوا بِذٰلِكَ عَنِ الْجَارِيَةِ، فَخَرَجَتْ عَنْ أَيْدِيهِمْ، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَه؛ (٣)

١. در «كمال الدين» و برخى ديگر از مآخذ، آمده است: فقالوا: فَمَن نُعَزِّي، ...؛ به چه كسى تعزيت گوييم ... و «الخرائج ٣: ١١٠٣» ضبط بدين‌گونه است: فقالوا: فَمَن بَعْدَه ...؛ جانشين بعد او كيست؟

٢. در شمارى از مآخذ آمده است: وقالوا: مَعَنا كُتُبٌ ومالٌ ... .

٣. كمال الدين ٢: ٤٧٥ ـ ٤٧٦؛ بحار الأنوار ٥٢: ٦٧ ـ ٦٨، حديث ٥٣.

ابو اَدیان می‌گوید: من خادم امام حسن عسکری علیه‌السلام بودم و نامه‌های آن حضرت را به شهرها می‌بردم. در بیماری‌ای که آن حضرت (صلوات خدا بر او باد) در آن از دنیا رفت، بر امام علیه‌السلام درآمدم، نامه‌هایی به من داد و فرمود: اینها را به مداین ببر، ۱۵ روز طول می‌کشد، روز پانزدهم به سامرا وارد می شوی و صدای شیون را در خانه‌ام می‌شنوی و مرا بر تختِ غسل می‌یابی.

ابو اَدیان می‌گوید، پرسیدم: مولایم، هنگامی که این واقعه رخ دهد، چه کسی جانشین شماست؟

فرمود: هرکه جواب نامه‌هایم را از تو خواست، وی قائم بعد از من است.

گفتم: نشانه‌های بیشتری بدهید.

فرمود: هرکه بر من نماز گزارد، جانشین من است.

گفتم: بیش از این برایم بگویید.

فرمود: هرکه به محتوای همیان (کیسه) خبر داد، امام بعد از من است.

[می‌گوید:] هیبت امام بازم داشت از اینکه محتوای کیسه را از او بپرسم. نامه‌ها را به مداین بردم و جواب آنها را گرفتم و روز پانزدهم (چنان که آن حضرت فرمود) به سامرا آمدم، ناگهان صدای شیون را در خانهٔ امام شنیدم و جعفر (برادر آن حضرت) را بر در خانه دیدم و شیعیان که پیرامونش بودند به وی تسلیت و تبریک می‌گفتند.

با خود گفتم: اگر این شخص امام باشد، باید فاتحهٔ امامت را خواند؛ زیرا می‌دانستم که وی نبیذ (نوعی شراب) می‌آشامد و در کاخ قمار می‌زند و تار می‌نوازد.

پیش رفتم و تعزیت و تبریک گفتم، چیزی از من نپرسید، سپس عقید خادم بیرون آمد و گفت: سرورم، برادرت کفن شد، برای نماز بر او بیا.

جعفر بن علی (در حالی که شیعیان پیرامونش بودند و پیشاپیش آنها سمّان و حسن بن علی ـ معروف به سَلَمَه ـ که معتصم او را کشت، قرار داشتند) داخل شد، چون به خانه درآمدیم، دیدیم امام حسن علیه‌السلام کفن شده بر تابوت است، جعفر پیش رفت تا بر برادرش نماز بخواند، چون خواست تکبیر بگوید، کودک گندم‌گون با موهای مجعّد و دندان‌های گشاده را دیدیم که ردای جعفر را کشید و فرمود: ای عمو، پس بیا، من به نماز بر پدرم سزاوارترم.

چهرهٔ جعفر عبوس شد و عقب آمد، آن کودک پیش رفت و بر آن حضرت نماز گزارد و کنار قبر پدرش دفن گردید.

سپس آن کودک گفت: ای بصری، جواب نامه‌هایی را که همراهت هست بیاور، نامه‌ها را به وی دادم و با خود گفتم: این دو نشانه! همیان باقی ماند.

سپس پیش جعفر ـ که آه می‌کشید ـ رفتم، حاجز وَشّاء (برای آنکه بر جعفر حجّت اقامه کند) پرسید: مولایم، این کودک که بود؟

جعفر گفت: والله، هرگز او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم.

ما نشسته بودیم که ناگهان گروهی از قم آمدند، در مورد امام حسن بن علی علیه‌السلام سؤال کردند، سپس دریافتند آن حضرت از دنیا رفته است، گفتند: جانشین او کیست؟ مردم به جعفر بن علی اشاره کردند، بر جعفر سلام کردند و او را تسلیت و تهنیت دادند و گفتند: نامه‌ها و مالی همراه ماست، می‌توانی بگویی نامه‌ها از چه کسانی و مال از کیست؟

جعفر برخاست و در حالی که جامه‌اش را تکان می‌داد گفت: می‌خواهند ما غیب بدانیم!

می‌گوید: خادم بیرون آمد و گفت: نامه‌های فلانی و فلانی همراه شماست و همیانی که در آن هزار دینار است و ده دینار آن طلا اندود می‌باشد.

آنان نامه‌ها و مال را دادند و گفتند: آن که تو را بدین خاطر فرستاد، وی امام است.

جعفر بر معتمد درآمد و از ماجرا - برای او - پرده برداشت. معتمد خادمانش را فرستاد و صیقل کنیز را گرفتند و کودک را از وی طلبیدند، وی آن را انکار کرد و برای آنکه حال آن کودک را پوشیده دارد، ادعای بارداری نمود.

سپس صیقل به ابن اَبی شوارب قاضی سپرده شد، مرگ ناگهانی عبدالله بن یحیی بن خاقان و قیام صاحب زنج - در بصره - به آنها رسید، با پرداختن به این دو ماجرا از آن کنیز بازماندند و صیقل از دستشان رهایی یافت (و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و شریک ندارد).

[یادآوری]

می‌گویم: صدوق رحمه‌الله خبر دیگری را روایت می‌کند که دلالت دارد «صَیْقل» (مادر حضرت حجّت علیه‌السلام) در زمان حیات امام عسکری علیه‌السلام به درخواست مرگ از سوی خودش از دنیا رفت.

اگر این خبر درست باشد، امکان دارد این صیقل - که دستگیر شد - کنیز دیگری از کنیزان امام عسکری علیه‌السلام بود که حقیقتاً یا طبقِ پندار قوم، صیقل نام داشت. از این رو، منافاتی میان این دو روایت وجود ندارد (و خدا و حجّت‌های او داناترند).

حديث (۹۶)

[حكايت امير اسحاق استرآبادى كه از قافله‌اش بازماند]

بحار الأنوار، اثر علّامهٔ مجلسی رحمه الله.

مجلسی رحمه الله می‌گويد:

أَخْبَرَنِي وَالِدِي رحمه الله قَالَ: كَانَ فِي زَمَانِنَا رَجُلٌ شَرِيفٌ كَانَ يُقَالُ لَهُ أَمِير إِسْحَاق الأَسْتَرَابادي، وَكَانَ قَدْ حَجَّ أَرْبَعِينَ حِجَّةً مَاشِياً، وَكَانَ قد اشْتَهَرَ بَيْنَ النَّاسِ أَنَّهُ تُطْوىٰ لَهُ الأَرْضُ.

فَوَرَدَ فِي بَعْضِ السِّنِينِ بَلْدَةَ أَصْفَهَانَ، فَأَتَيْتُهُ وَسَأَلْتُهُ عَمَّا اشْتَهَرَ فِيه.

فَقَالَ: كَانَ سَبَبُ ذٰلِك أَنِّي كُنْتُ فِي بَعْضِ السِّنِينِ مَعَ الْحَاجِّ مُتَوَجِّهِينَ إِلىٰ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ، فَلَمَّا وَصَلْنَا إِلىٰ مَوْضِعٍ كَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَكَّةَ سَبْعَةُ مَنَازِلَ أَوْ تِسْعَةٌ، تَأَخَّرْتُ عَنِ الْقَافِلَةِ لِبَعْضِ الأَسْبَابِ حَتّىٰ غَابَتْ عَنِّي، وَضَلَلْتُ عَنِ الطَّرِيقِ وَتَحَيَّرْتُ وَغَلَبَنِي الْعَطَشُ حَتّىٰ أَيِسْتُ مِنَ الْحَيَاةِ، فَنَادَيْتُ: يَا صَالِحَ، يَا أَبَا صَالِحَ أَرْشِدُونَا إِلَى الطَّرِيقِ يَرْحَمُكُمُ اللَّهُ.

فَتَرَاءىٰ لِي فِي مُنْتَهَى الْبَادِيَةِ شَبَحٌ، فَلَمَّا تَأَمَّلْتُهُ حَضَرَ عِنْدِي فِي زَمَانٍ يَسِيرٍ، فَرَأَيْتُهُ شَابّاً حَسَنَ الْوَجْهِ نَقِيَّ الثِّيَابِ، أَسْمَرَ، عَلىٰ هَيْئَةِ الشُّرَفَاءِ، رَاكِباً عَلىٰ جَمَلٍ وَمَعَهُ إِدَاوَةٌ.

فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلامَ وَقَالَ: أَنْتَ عَطْشَانٌ؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

فَأَعْطَانِي الإِدَاوَةَ فَشَرِبْتُ.

ثُمَّ قَالَ: تُرِيدُ أَنْ تَلْحَقَ الْقَافِلَةَ؟

قُلْتُ: نعَمْ.

فَأَرْدَفَنِي خَلْفَهُ وَتَوَجَّهَ نَحْوَ مَكَّةَ وَكَانَ مِنْ عَادَتِي قِرَاءَةُ الْحِرْزِ الْيَمَانِيِّ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَأَخَذْتُ فِي قِرَاءَتِه، فَقَالَ عليه السلام فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ: إقْرَأْ هٰكَذا.

قَالَ: فَمَا مَضىٰ إلَّا زَمانٌ يَسيرٌ حَتّىٰ قَالَ لِي: تَعْرِفُ هٰذَا الْمَوْضِعَ؟

فَنظَرْتُ فإذَا أنَا بِالأَبْطَحِ.

فَقَالَ: إنْزِلْ، فَلَمَّا نَزَلْتُ رَجَعَ وَغَابَ عَنّي، فَعِنْدَ ذٰلِكَ عَرِفْتُ أَنَّـهُ الْقَائِمَ عليه السلام، فَندِمْتُ وَتَأَسَّفْتُ عَلىٰ مُفَارَقَتِهِ وَعَدَمِ مَعْرِفَتِهِ.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ سَبْعَةِ أَيَّامٍ أَتَتِ الْقَافِلَةُ، فَرَأَوْني فِي مَكَّةَ بَعْدَ مَا أَيِسُوا مِنْ حَيَاتِي؛ فَلِذَا اشْتَهَرْتُ بِطَيِّ الأَرْضِ.

قَالَ الْوَالِدُ رحمه الله: فَقَرَأْتُ عِنْدَهُ الْحِرْزَ الْيَمَانِيَّ وَصَحَّحْتُهُ وَأَجَازَنِي، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ؛ (١)

مجلسی رحمه الله می‌گوید: پدرم رحمه الله به من خبر داد، گفت: در زمان ما مرد شریفی وجود داشت که «امیر اسحاق استرآبادی» نامیده می‌شد و چهل بار پیاده حج گزارد و میان مردم مشهور بود که طیّ الأرض می‌کند.

در یکی از سال‌ها به شهر اصفهان درآمد، نزدش رفتم و از آنچه میان مردم مشهور بود پرسیدم.

وی گفت: سبب این امر این است که در یکی از این سال‌ها به همراه حاجیان، رهسپار خانهٔ خدا بودم. چون به جایی رسیدیم که میان ما و مکّه هفت یا نُه منزل وجود داشت، به سببی از قافله باز ماندم تا اینکه قافله از دیدم پنهان شد و راه را گم کردم و حیران ماندم و تشنگی چنان بر من غلبه یافت که از حیات نا امید

---

١. بحار الأنوار ٥٢: ١٧٥ـ١٧٦؛ اثبات الهداة ٥: ٣٣٦، حدیث ١٦١ (به اختصار).

شدم، ندا دادم: ای صالح، ای ابو صالح (خدا شما را رحمت کناد) راه را به ما بنمایانید!

در انتهای بیابان، شَبَحی به نظرم آمد، چون تأمل کردم، در زمان اندکی نزدم حضور یافت، جوان نیکو صورتی را به سیمای بزرگان دیدم که لباسی پاکیزه داشت وگندم گون می‌نمود وبر شتر نری سوار بود ومشکوله‌ای [1] همراه داشت.

بر وی سلام کردم، جواب سلامم را داد و پرسید: تشنه‌ای؟

گفتم: آری.

وی آن ظرف آب را به من داد، آب آشامیدم.

سپس وی پرسید: می‌خواهی به قافله برسی؟

گفتم: آری.

وی مرا پشت سرش سوار کرد و سوی مکّه به راه افتاد. عادت داشتم هر روز حرز یمانی را بخوانم، قرائت آن را آغازیدم، وی علیه السلام در بعضی از جاها می‌فرمود: این‌گونه بخوان.

می‌گوید: اندکی نگذشت که پرسید: اینجا را می‌شناسی؟

نگاه کردم، دیدم در سرزمین مکّه‌ام.

وی فرمود: پیاده شو، چون از مرکب پایین آمدم، وی برگشت و از دیدم غیب شد، در این هنگام دانستم آن حضرت قائم علیه السلام بود. پشیمان شدم و از جدایی‌اش (و اینکه او را نشناختم) تأسف خوردم.

پس از هفت روز، قافله آمد و آنان بعد از ناامیدی از زنده ماندنم، مرا در مکّه

---

۱. مَشکولَه: مشک کوچک (لغت نامه دهخدا).

دیدند، به همین خاطر به «طی الأرض» (شخصی که زمین را به سرعت درمی‌نوردد) شهرت یافتم.

پدرم رحمه‌الله گفت: نزد وی حرز یمانی را خواندم و تصحیح کردم، و او اجازه‌ام داد [که آن را نقل کنم] (و سپاس خدای را).

حدیث (۹۷)

[ماجرای شخصی که زمین‌گیر شد و از سفر حج با قافله بازماند و به دست حضرت حجّت علیه‌السلام شفا یافت و خواسته‌اش به اجابت رسید]

بحار الأنوار، اثر مجلسی رحمه‌الله.

مجلسی رحمه‌الله می‌گوید:

أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْغَرِيِّ -عَلىٰ مُشَرِّفِهِ السَّلَامُ- أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ قَاشَانَ أَتىٰ إِلَى الْغَرِيِّ مُتَوَجِّهاً إِلىٰ بَيْتِ اللّٰهِ الْحَرَامِ، فَاعْتَلَّ عِلَّةً شَدِيدَةً حَتّىٰ يَبِسَتْ رِجْلَاهُ وَلَمْ يَقْدِرْ عَلَى الْمَشْيِ، فَخَلَّفَهُ رُفَقَاؤُهُ وَتَرَكُوهُ عِنْدَ رَجُلٍ مِنَ الصُّلَحَاءِ كَانَ يَسْكُنُ فِي بَعْضِ حُجُرَاتِ الْمَدْرَسَةِ الْمُحِيطَةِ بِالرَّوْضَةِ الْمُقَدَّسَةِ وَذَهَبُوا إِلَى الْحَجِّ.

فَكَانَ هٰذَا الرَّجُلُ يَغْلِقُ عَلَيْهِ الْبَابَ كُلَّ يَوْمٍ وَيَذْهَبُ إِلَى الصَّحَارِي لِلتَّنَزُّهِ وَيَطْلُبُ الدَّرَارِيَ الَّتِي تُؤْخَذُ مِنْهَا.

فَقَالَ لَهُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ: إِنِّي قَدْ ضَاقَ صَدْرِي وَاسْتَوْحَشْتُ مِنْ هٰذَا الْمَكَانِ، فَاذْهَبْ بِيَ الْيَوْمَ مَعَكَ وَاطْرَحْنِي فِي مَكَانٍ وَاذْهَبْ حَيْثُ شِئْتَ.

قَالَ: فَأَجَابَنِي إِلىٰ ذٰلِكَ وَحَمَلَنِي وَذَهَبَ بِي إِلىٰ مَقَامِ الْقَائِمِ -صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ- خَارِجَ النَّجَفِ فَأَجْلَسَنِي هُنَاكَ، وَغَسَلَ قَمِيصَهُ فِي الْحَوْضِ وَطَرَحَهَا عَلىٰ شَجَرَةٍ كَانَتْ هُنَاكَ وَذَهَبَ إِلَى الصَّحْرَاءِ، وَبَقِيتُ وَحْدِي مَغْمُوماً أُفَكِّرُ فِيمَا يَؤُولُ إِلَيْهِ

أَمْرِي، فَإِذَا أَنَا بِشَابٍّ صَبِيحِ الْوَجْهِ أَسْمَرَ اللَّوْنِ دَخَلَ الصَّحْنَ وَسَلَّمَ عَلَيَّ وَذَهَبَ إِلىٰ بَيْتِ الْمَقَامِ وَصَلّىٰ عِنْدَ الْمِحْرَابِ رَكَعاتٍ بِخُضُوعٍ وَخُشُوعٍ لَمْ أَرَ مِثْلَهُ قَطُّ. فَلَمَّا فَرَغَ مِنَ الصَّلاةِ خَرَجَ وَأَتانِي وَسَأَلَنِي عَنْ حالِي.

فَقُلْتُ لَهُ: ابْتُلِيتُ بِبَلِيَّةٍ ضِقْتُ بِهَا، لا يَشْفِينِي اللّٰهُ فَأُسْلَمَ مِنهَا، وَلَا يَذْهَبُ بِي فَأَسْتَرِيحُ.

فَقَالَ: لَا تَحْزَنْ، سَيُعْطِيكَ اللّٰهُ كِلَيْهِمَا، وَذَهَبَ.

فَلَمَّا خَرَجَ رَأَيْتُ الْقَمِيصَ وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ، فَقُمْتُ وَأَخَذْتُ الْقَمِيصَ وَغَسَلْتُهُ وَطَرَحْتُهُ عَلَى الشَّجَرَةِ، فَتَفَكَّرْتُ فِي أَمْرِي وَقُلْتُ: أَنَا كُنْتُ لَا أَقْدِرُ عَلَى الْقِيَامِ وَالْحَرَكَةِ، فَكَيْفَ صِرْتُ هٰكَذَا؟

فَنَظَرْتُ إِلىٰ نَفْسِي فَلَمْ أَجِدْ شَيْئاً مِمَّا كَانَ بِي، فَعَلِمْتُ أَنَّهُ كَانَ الْقَائِمُ عليه السلام، فَخَرَجْتُ وَنَظَرْتُ فِي الصَّحْرَاءِ فَلَمْ أَرَ أَحَداً، فَنَدِمْتُ نَدَامَةً شَدِيدَةً.

فَلَمَّا أَتانِي صَاحِبُ الْحُجرَةِ سَأَلَنِي عَنْ حَالِي وَتَحَيَّرَ فِي أَمْرِي، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا جَرىٰ، فَتَحَسَّرَ عَلىٰ مَا فَاتَ مِنْهُ وَمِنِّي، وَمَشَيْتُ مَعَهُ إِلَى الْحُجْرَةِ.

قَالُوا: فَكَانَ هٰكَذا سَلِيماً حَتّىٰ أَتَى الْحُجَّاجُ وَرُفَقَاؤُهُ، فَلَمَّا رَآهُمْ وَكَانَ مَعَهُمْ قَلِيلاً مَرِضَ وَمَاتَ وَدُفِنَ فِي الصَّحْنِ.

فَظَهَرَ صِحَّةُ مَا أَخْبَرَهُ عليه السلام مِنْ وُقُوعِ الْأَمْرَيْنِ مَعاً.

ثُمَّ قَالَ: وَهٰذِهِ الْقِصَّةُ مِنَ الْمَشْهُورَاتِ عِنْدَ أَهْلِ الْمَشْهَدِ، وَأَخْبَرَنِي عَنْهُ [1] ثِقَاتُهُمْ وَصُلَحَاؤُهُمْ؛ [2]

---

١. در «بحار» (نسخهٔ نور ٣/٥) ضبط بدين‌گونه است: وَأَخْبَرَنِي به ... .

٢. بحار الأنوار ٥٢: ١٧٦ ـ ١٧٧؛ رياض الأبرار ٣: ١٥٣ ـ ١٥٤.

مجلسی رحمه‌الله می‌گوید: گروهی از اهل نجف (بر مُشَرّف آن سلام باد) به من خبر دادند که شخصی از اهل کاشان به نجف آمد، قصد زیارت خانهٔ خدا را داشت، به شدّت بیمار شد تا آنجا که پاهایش خشکید و نمی‌توانست راه برود. رفقایش او را برجای گذاشتند و نزد یکی از صالحان (که در یکی از حجره‌های مدرسهٔ محیط به روضهٔ مقدّسه ساکن بود) وانهادند و به حج رفتند.

آن شخص، هر روز در را بر وی می‌بست و برای گردش و جمع آوری دُر (که در آن صحراها یافت می‌شد) به صحرا می‌رفت.

کاشانی یک روز به آن مرد گفت: دلم گرفت و از این مکان وحشت دارم، مرا هم با خود ببر و در جایی بینداز و هرجا خواستی برو.

می‌گوید: وی درخواستم را اجابت کرد و مرا بیرون از نجف، به مقام قائم (صلوات خدا بر او باد) بُرد و در آنجا نشاند و پیراهنش را در حوض شست و بر درختی که در آنجا بود انداخت و به صحرا رفت. من غمگین در آنجا تنها ماندم و در این می‌اندیشیدم که امرم به کجا می‌انجامد، ناگهان جوانی روشن‌رو و گندم‌گون را دیدم که داخل صحن شد و بر من سلام داد و به مقام قائم علیه‌السلام رفت و چند رکعت نماز را در محراب با خضوع و خشوعی خواند که هرگز مثل آن را ندیدم. چون از نماز فراغت یافت، خارج شد و نزدم آمد و از حالم پرسید.

گفتم: به بلای نفس‌گیری مبتلایم، نه خدا شفایم می‌دهد که سلامت یابم و نه جانم را می‌گیرد که راحت شوم.

وی فرمود: اندوهگین مباش، خدا هر دو را به تو خواهد داد و [سپس] رفت.

چون وی رفت، دیدم پیراهن [آن مرد] بر زمین افتاده است، برخاستم

و پیراهن را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم، سپس در امر خود اندیشیدم و گفتم من که نمی‌توانستم برخیزم و حرکت کنم، چگونه این کار را کردم؟!

به خود نگریستم، اثری از آن بیماری را در خود نیافتم، دانستم که آن حضرت قائم علیه السلام بود. بیرون آمدم و به صحرا نگاه کردم، اَحَدی را ندیدم و به شدّت پشیمان شدم.

چون آن مرد صاحب حجره آمد و حالم را پرسید و در امرم حیران ماند، ماجرا را برایش گفتم، بر آنچه او و من از دست دادیم، حسرت خورد و به همراه او به حجره رفتم.

گفتند: این شخص همچنان سالم ماند تا اینکه حاجیان و رفقایش آمدند، چون آنان او را دیدند، مدتی اندک با ایشان بود، سپس بیمار شد و از دنیا رفت و در صحن دفن گردید.

بدین سان، صحّت خبری که امام علیه السلام به او داد (که هر دو امر با هم وقوع می‌یابند) آشکار گردید.

مجلسی رحمه الله سپس می‌گوید: این قصه نزد اهل مشهد [علوی] از مشهورات است، افراد ثقه و صالح آنجا، آن را به من خبر دادند.

حدیث (۹۸)

[حکایت سعد بن عبدالله قمّی که به حضور امام زمان علیه السلام رسید]

کمال الدین، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن علیّ بن مُحَمّد بن حاتم نَوْفَلی (معروف به کرمانی) گفت: برای ما حدیث کرد ابوالعبّاس، احمد بن

عیسی وَشّاء بغدادی، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن طاهر قمّی، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن بَحْر بن سَهْل شیبانی، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن مَسْرور، از سَعْد بن عبدالله قمّی که گفت:

كُنْتُ امْرَأً لَهِجاً بِجَمْعِ الْكُتُبِ الْمُشْتَمِلَةِ عَلىٰ غَوامِضِ الْعُلُومِ وَدَقَائِقِهَا، كَلِفاً بِاسْتِظْهَارِ مَا يَصِحُّ مِنْ حَقَائِقِهَا، مُغْرَماً بِحِفْظِ مُشْتَبِهِهَا وَمُسْتَغْلِقِهَا، شَحِيحاً عَلىٰ مَا أَظْفَرُ بِهِ مِنْ مَعَاضِلِهَا وَمُشْكِلَاتِهَا، مُتَعَصِّباً لِمَذْهَبِ الإِمَامِيَّةِ.

رَاغِباً عَنِ الأَمْنِ وَالسَّلَامَةِ فِي انْتِظَارِ التَّنَازُعِ وَالتَّخَاصُمِ وَالتَّعَدِّي إِلَى التَّبَاغُضِ وَالتَّشَاتُمِ، مُعَيِّباً لِلْفِرَقِ ذَوِي الْخِلَافِ، كَاشِفاً عَنْ مَثَالِبِ أَئِمَّتِهِمْ، هَتَّاكاً لِحُجُبِ قَادَتِهِمْ.

إِلىٰ أَنْ بُلِيتُ بِأَشَدِّ النَّوَاصِبِ مُنَازَعَةً، وَأَطْوَلِهِمْ مُخَاصَمَةً، وَأَكْثَرِهِمْ جَدَلاً، وَأَشْنَعِهِمْ سُؤَالاً، وَأَثْبَتِهِمْ عَلَى الْبَاطِلِ قَدَماً.

فَقَالَ ذَاتَ يَوْمٍ وَأَنَا أُنَاظِرُهُ: تَبّاً لَكَ وَلأَصْحَابِكَ يَا سَعْدُ، إِنَّكُمْ مَعَاشِرَ الرَّافِضَةِ تَقْصِدُونَ عَلَمَي الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ[1] بِالطَّعْنِ عَلَيْهِمَا، وَتَجْحَدُونَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَلَايَتَهُمَا وَإِمَامَتَهُمَا.

هٰذَا الصِّدِّيقُ الَّذِي فَاقَ جَمِيعَ الصَّحَابَةِ بِشَرَفِ سَابِقَتِهِ، أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ مَا أَخْرَجَهُ مَعَ نَفْسِهِ إِلَّا عِلْماً مِنْهُ بِأَنَّ الْخِلَافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ، وَأَنَّهُ هُوَ الْمُقَلَّدُ لأَمْرِ

---

۱. در مآخذ این عبارت «تَقْصِدُونَ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَار» ضبط است، ضبط مؤلف رحمه الله نسخهٔ منحصر به فرد به شمار می‌آید.
قراین موجود در ادامهٔ عبارت و ضمایر تثنیه، گویای آن است که ضبط «عَلَى» اشتباه می‌باشد و ضبط درست «عَلَمَي» است. از این‌رو جای تعجب است که چگونه برخی از بزرگان این نکته را یادآور نشده‌اند.

التَّأْوِيلِ، وَالْمُلْقىٰ إِلَيْهِ أَزِمَّةُ الأُمَّةِ، وَعَلَيْهِ الْمُعَوَّلُ فِي شَعْبِ الصَّدْعِ وَلَمِّ الشَّعَثِ وَسَدِّ الْخَلَلِ وَإِقَامَةِ الْحُدُودِ وَتَسْرِيبِ الْجُيُوشِ لِفَتْحِ بِلادِ الشِّرْكِ.

فَكَمَا أَشْفَقَ عَلىٰ نُبُوَّتِهِ أَشْفَقَ عَلىٰ خِلَافَتِهِ، إِذْ لَيْسَ مِنْ حُكْمِ الاسْتِتَارِ وَالتَّوَارِي أَنْ يَرُومَ الْهَارِبُ مِنَ الشَّيْءِ مُسَاعَدَةً إِلىٰ مَكَانٍ يَسْتَخْفِي فِيهِ، وَلَمَّا رَأَيْنَا النَّبِيَّ ﷺ مُتَوَجِّهاً إِلَى الانْجِحَارِ وَلَمْ تَكُنِ الْحَالُ تُوجِبُ اسْتِدْعَاءَ الْمُسَاعَدَةِ مِنْ أَحَدٍ، اسْتَبَانَ لَنَا قَصْدُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِأَبِي بَكْرٍ إِلَى الْغَارِ لِلْعِلَّةِ الَّتِي شَرَحْنَاهَا.

وَإِنَّمَا أَبَاتَ عَلِيّاً عَلىٰ فِرَاشِهِ، لِمَا لَمْ يَكُنْ لِيَكْتَرِثَ لَهُ وَلَمْ يَحْفِلْ بِهِ، وَلاسْتِثْقَالِهِ لَهُ وَلِعِلْمِهِ بِأَنَّهُ إِنْ قُتِلَ لَمْ يَتَعَذَّرْ عَلَيْهِ نَصْبُ غَيْرِهِ مَكَانَهُ لِلْخُطُوبِ الَّتِي كَانَ يَصْلُحُ لَهَا.

قَالَ سَعْدٌ: فَأَوْرَدْتُ عَلَيْهِ أَجْوِبَةً شَتّىٰ، فَمَا زَالَ يَقْصِدُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهَا بِالنَّقْضِ وَالرَّدِّ عَلَيَّ.

ثُمَّ قَالَ: يَا سَعْدُ، دُونَكَهَا أُخْرىٰ بِمِثْلِهَا تُخْطَفُ آنَافُ الرَّوَافِضِ: أَلَسْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنَّ الصِّدِّيقَ ـ الْمُبَرّىٰ مِنْ دَنَسِ الشُّكُوكِ ـ وَالْفَارُوقَ (الْمُحَامِيَ عَنْ بَيْضَةِ الإِسْلَامِ) كَانَا يُسِرَّانِ النِّفَاقَ وَاسْتَدْلَلْتُمْ بِلَيْلَةِ الْعَقَبَةِ؟

أَخْبِرْنِي عَنِ الصِّدِّيقِ وَالْفَارُوقِ، أَسْلَمَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً؟

قَالَ سَعْدٌ: فَاحْتَلْتُ لِدَفْعِ هٰذِهِ الْمَسْأَلَةِ عَنِّي خَوْفاً مِنَ الإِلْزَامِ وَحَذَراً مِنْ أَنِّي إِنْ أَقْرَرْتُ لَهُمَا بِطَوَاعِيَتِهِمَا الإِسْلَامَ [1] احْتَجَّ بِأَنَّ بَدْءَ النِّفَاقِ وَنَشْوَهُ [2] فِي الْقَلْبِ

---

١. در «كمال الدين» و «دلائل الإمامه»، «بِطَوَاعِيَتِهِمَا فى الإسلام» ضبط است، و در «بحار الأنوار» آمده است: بِطَواعيتهما لِلإسلام.

٢. اين واژه، در مآخذ به صورت «نَشْأَه» و«نُشُوءَهُ» نيز ضبط است.

لَا يَكُونُ إِلَّا عِنْدَ هُبُوبِ رَوَائِحِ الْقَهْرِ وَالْغَلَبَةِ، وَإِظْهَارِ الْبَأْسِ الشَّدِيدِ فِي حَمْلِ الْمَرْءِ عَلىٰ مَنْ لَيْسَ يَنْقَادُ لَهُ قَلْبُهُ، نَحْوَ قَوْلِ اللَّهِ ﷻ:

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾.[1]

وَإِنْ قُلْتُ: أَسْلَمَا كَرْهاً، كَانَ يَقْصِدُنِي بِالطَّعْنِ إِذْ لَمْ يَكُنْ ثَمَّةَ سُيُوفٌ مُنْتَضَاةٌ كَانَتْ تُرِيهِمُ الْبَأْسَ

قَالَ سَعْدٌ: فَصَدَدْتُ عَنْهُ مُزَوَّراً[2] قَدِ انْتَفَخَتْ أَحْشَائِي مِنَ الْغَضَبِ، وَتَقَطَّعَ كَبِدِي مِنَ الْكَرْبِ.

وَكُنْتُ قَدِ اتَّخَذْتُ طُومَاراً وَأَثْبَتُّ فِيهِ نَيِّفاً وَأَرْبَعِينَ مَسْأَلَةً مِنْ صِعَابِ الْمَسَائِلِ لَمْ أَجِدْ لَهَا مُجِيباً عَلىٰ أَنْ أَسْأَلَ بِهَا[3] خَيْرَ أَهْلِ بَلَدِي أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ صَاحِبَ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام، فَارْتَحَلْتُ خَلْفَهُ، وَقَدْ كَانَ خَرَجَ قَاصِداً نَحْوَ مَوْلَانَا بِسُرَّ مَنْ رَأىٰ فَلَحِقْتُهُ فِي بَعْضِ الْمَنَاهِلِ، فَلَمَّا تَصَافَحْنَا، قَالَ: لِخَيْرٍ لَحَاقُكَ بِي؟

قُلْتُ: الشَّوْقُ ثُمَّ الْعَادَةُ فِي الْأَسْئُولَةِ.[4]

قَالَ: قَدْ تَكَافَيْنَا[5] عَلىٰ هٰذِهِ الْخُطَّةِ الْوَاحِدَةِ، فَقَدْ بَرِحَ بِيَ الْعَزْمُ[6] إِلىٰ لِقَاءِ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام وَأُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْ مَعَاضِلَ فِي التَّأْوِيلِ وَمَشَاكِلَ فِي التَّنْزِيلِ

---

١. سورهٔ غافر (٤٠) آيات ٨٤ـ ٨٥.

٢. در بیشتر مآخذ، ضبط بدین‌گونه است: فَصَدَرْتُ عَنْهُ مُزْوَرّاً ... .

٣. در شماری از مآخذ «أن أسْأَل عنها» و در برخی دیگر «أنْ أسْأَلَ فِيهَا» ضبط است.

٤. در مآخذ «الأَسْئِلَة» ضبط است.

٥. در برخی مآخذ «تكافأنا» ضبط است.

٦. این واژه، به صورت «القَرَم» و«الشَّوْق» (که معنای قرم است) نیز در مآخذ آمده است.

فَدُونَكَهَا الصُّحْبَةَ الْمُبَارَكَةَ، فَإِنَّهَا تَقِفُ بِكَ عَلىٰ ضَفَّةِ بَحْرٍ لَا تَنْقَضِي عَجَائِبُهُ وَلَا تَفْنىٰ غَرَائِبُهُ وَهُوَ إِمَامُنَا.

فَوَرَدْنَا سُرَّ مَنْ رَأىٰ، فَانْتَهَيْنَا مِنْهَا إِلىٰ بَابِ سَيِّدِنَا عليه السلام، فَاسْتَأْذَنَّا، فَخَرَجَ إِلَيْنَا الإِذْنُ بِالدُّخُولِ عَلَيْهِ.

وَكَانَ عَلىٰ عَاتِقِ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ جِرَابٌ قَدْ غَطَّاهُ بِكِسَاءٍ طَبَرِيٍّ، فِيهِ سِتُّونَ وَمِائَةُ صُرَّةٍ مِنَ الدَّنَانِيرِ وَالدَّرَاهِمِ، عَلىٰ كُلِّ صُرَّةٍ مِنْهَا خَتْمُ صَاحِبِهَا.

قَالَ سَعْدٌ: فَمَا شَبَّهْتُ مَوْلَانَا أَبَا مُحَمَّدٍ عليه السلام حِينَ غَشِيَنَا نُورُ وَجْهِهِ إِلَّا بَدْراً [1] قَدِ اسْتَوْفىٰ مِنْ لَيَالِيهِ أَرْبَعاً بَعْدَ عَشْرٍ، وَعَلىٰ فَخِذِهِ الأَيْمَنِ غُلَامٌ يُنَاسِبُ الْمُشْتَرِيَ فِي الْخِلْقَةِ وَالْمَنْظَرِ، وَعَلىٰ رَأْسِهِ فَرْقٌ بَيْنَ وَفْرَتَيْنِ كَأَنَّهُ أَلِفٌ بَيْنَ وَاوَيْنِ، وَبَيْنَ يَدَيْ مَوْلَانَا رُمَّانَةٌ ذَهَبِيَّةٌ تَلْمَعُ بَدَائِعُ نُقُوشِهَا وَسَطَ غَرَائِبِ الْفُصُوصِ الْمُرَكَّبَةِ عَلَيْهَا، قَدْ كَانَ أَهْدَاهَا إِلَيْهِ بَعْضُ رُؤَسَاءِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ.

وَبِيَدِهِ قَلَمٌ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَسْطُرَ بِهِ عَلَى الْبَيَاضِ، قَبَضَ الْغُلَامُ عَلىٰ أَصَابِعِهِ، فَكَانَ مَوْلَانَا عليه السلام يُدَحْرِجُ الرُّمَّانَةَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَيَشْغَلُهُ بِرَدِّهَا لِئَلَّا يَصُدَّهُ عَنْ كِتْبَةِ مَا أَرَادَ.

فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ، فَأَلْطَفَ فِي الْجَوَابِ وَأَوْمَأَ إِلَيْنَا بِالْجُلُوسِ.

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ كِتَابَةِ [2] الْبَيَاضِ الَّذِي كَانَ بِيَدِهِ، أَخْرَجَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ جِرَابَهُ مِنْ طَيِّ كِسَائِهِ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ.

فَنَظَرَ الْهَادِي عليه السلام إِلَى الْغُلَامِ وَقَالَ لَهُ: يَا بُنَيَّ، فُضَّ الْخَاتَمَ عَنْ هَدَايَا شِيعَتِكَ وَمَوَالِيكَ.

---

١. در بيشتر مآخذ، اين واژه «بِبَدْرٍ» ضبط است.

٢. در مآخذ «مِن كِتْبَة» ضبط است.

فَقَالَ: يَا مَوْلَايَ أَتُجَوِّزُ أَنْ أَمُدَّ يَداً طَاهِرَةً إِلىٰ هَـدَايَـا نَـجِسَةٍ وَأَمْـوَالٍ رَجِسَـةٍ قَدْ شِيبَ أَحَلُّهَا بِأَحْرَمِهَا؟

فَقَالَ مَوْلَايَ عليه السلام: يَابْنَ إِسْحَاقَ، اسْتَخْرِجْ مَا فِي الْجِرَابِ لِيُمَيِّزَ مَا بَـيْنَ الأَحَـلِّ وَالأَحْرَمِ مِنْهَا.

فَأَوَّلُ صُرَّةٍ بَدَأَ أَحْمَدُ بِإِخْرَاجِهَا، فَقَالَ الْغُلَامُ: هٰذِهِ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ مِنْ مَحَلَّةِ كَذَا بِقُمَّ، تَشْتَمِلُ عَلىٰ اثْنَيْنِ وَسِتِّينَ دِينَاراً، فِيهَا مِنْ ثَمَنِ حُجَيْرَةٍ بَاعَهَا صَاحِبُهَا ـ وَكَانَتْ إِرْثاً لَهُ مِنْ أَخِيهِ ـ خَمْسَةٌ وَأَرْبَعُونَ دِينَاراً، وَمِنْ أَثْمَانِ تِسْعَةِ أَثْـوَابٍ أَرْبَـعَةَ عَشَـرَ دِينَاراً، وَفِيهَا مِنْ أُجْرَةِ حَوَانِيتَ ثَلَاثَةُ دَنَانِيرَ.

فَقَالَ مَوْلَانَا عليه السلام: صَدَقْتَ يَا بُنَيَّ، دُلَّ الرَّجُلَ عَلَى الْحَرَامِ مِنْهَا.

فَقَالَ عليه السلام: فَتِّشْ عَنْ دِينَارٍ رَازِيِّ السِّكَّةِ تَارِيخُهُ سَنَةَ كَذَا، قَدِ انْطَمَسَ مِنْ نِصْفِ إِحْدىٰ صَفْحَتَيْهِ نَقْشُهُ، وَقُرَاضَةٍ آمُلِيَّةٍ، وَزْنُهَا رُبُعُ دِينَارٍ.

وَالْعِلَّةُ فِي تَحْرِيمِهَا أَنَّ صَاحِبَ هٰذِهِ الْجُمْلَةِ وَزَنَ فِي شَهْرِ كَذَا مِنْ سَنَةِ كَذَا عَلىٰ حَائِكٍ مِنْ جِيرَانِهِ مِنَ الْغَزْلِ مَنّاً وَرُبُعَ مَنٍّ، فَأَتَتْ عَلىٰ ذٰلِكَ مُدَّةٌ قبض انْتِهَاؤُهَا لِذٰلِكَ الْغَزْلِ سَارِقاً.[1]

فَأَخْبَرَ بِهِ الْحَائِكُ صَاحِبَهُ، فَكَذَّبَهُ وَاسْتَرَدَّ مِنْهُ بَدَلَ ذٰلِكَ مَنّاً وَنِصْفَ مَنٍّ غَزْلاً أَدَقَّ مِمَّا كَانَ دَفَعَهُ إِلَيْهِ، وَاتَّخَذَ مِنْ ذٰلِكَ ثَوْباً كَانَ هٰذَا الدِّينَارُ مَعَ الْقُرَاضَةِ ثَمَنَهُ.

فَلَمَّا فَتَحَ رَأْسَ الصُّرَّةِ، صَادَفَ رُقْعَةً فِي وَسَطِ الدَّنَانِيرِ بِاسْمِ مَنْ أَخْـبَرَ عَـنْهَا[2]

---

۱. این ضبط با متن «الثاقب: ۵۸۷» مطابقت دارد. در «کمال الدین» و«دلائل الإمامة» و «مدینة المعاجز» آمده است: فَأَتَتْ عَلَى ذلك مدّةٌ وفي إنتهائها قَيَّضَ لذلك الغَزْل سارقٌ ... .
در «بحار» ضبط بدین‌گونه است: فَأَتَتْ على ذلك مُدَّةٌ قَيَّضَ في إنتهائها لذلك الغَزْل سارقاً ... .

۲. در مآخذ «مَن أخبر عنه» ضبط است.

وبِمِقْدارِهَا علىٰ حَسَبِ مَا قَالَ، وَاسْتَخْرَجَ الدِّينارَ وَالْقُرَاضَةَ بِتِلْكَ الْعَلَامَةِ.

ثُمَّ أَخْرَجَ صُرَّةً أُخْرىٰ.

فَقَالَ الْغُلَامُ عليه السلام: هٰذِهِ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ مِنْ مَحَلَّةِ كَذَا بِقُمَّ، تَشْتَمِلُ علىٰ خَمْسِينَ دِيناراً لَا يَحِلُّ لَنَا مَسُّهَا.

قَالَ: وَكَيْفَ ذٰلِكَ؟

قَالَ: لأَنَّهَا مِنْ ثَمَنِ حِنْطَةٍ حَافَ صَاحِبُهَا علىٰ أَكَّارِهِ فِي الْمُقَاسَمَةِ، وَذٰلِكَ أَنَّهُ قَبَضَ حِصَّتَهُ مِنْهَا بِكَيْلٍ وَافٍ وَكَالَ مَا خَصَّ الأَكَّارَ بِكَيْلٍ بَخْسٍ.

فَقَالَ مَوْلَانَا عليه السلام: صَدَقْتَ يَا بُنَيَّ.

ثُمَّ قَالَ: يَابْنَ إِسْحَاقَ، احْمِلْهَا بِأَجْمَعِهَا لِتَرُدَّهَا أَوْ تُوصِيَ بِرَدِّهَا علىٰ أَرْبَابِهَا فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِي شَيْءٍ مِنْهَا، وَائْتِنَا بِثَوْبِ الْعَجُوزِ.

قَالَ أَحْمَدُ: وَكَانَ ذٰلِكَ الثَّوْبُ فِي حَقِيبَةٍ لِي فَنَسِيتُهُ.

فَلَمَّا انْصَرَفَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ لِيَأْتِيَهُ بِالثَّوْبِ، نَظَرَ إِلَيَّ مَوْلَانَا أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام فَقَالَ: مَا جَاءَ بِكَ يَا سَعْدُ؟

فَقُلْتُ: شَوَّقَنِي أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ إِلىٰ لِقَاءِ مَوْلَانَا.

قَالَ: فَالْمَسَائِلُ الَّتِي أَرَدْتَ أَنْ تَسْأَلَهُ عَنْهَا؟

قُلْتُ: علىٰ حَالِهَا يَا مَوْلَايَ.

قَالَ: فَسَلْ قُرَّةَ عَيْنِي ـ وَأَوْمَأَ إِلَى الْغُلَامِ ـ عَمَّا بَدَا لَكَ مِنْهَا.

فَقُلْتُ لَهُ: مَوْلَانَا وَابْنَ مَوْلَانَا، إِنَّا رُوِّينَا عَنْكُمْ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله جَعَلَ طَلَاقَ نِسَائِهِ بِيَدِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حَتّىٰ أَرْسَلَ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلىٰ عَائِشَةَ أَنَّكِ قَدْ أَرْهَجْتِ عَلَى الإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ بِفِتْنَتِكِ، وَأَوْرَدْتِ بَنِيكِ حِيَاضَ الْهَلَاكِ بِجَهْلِكِ، فَإِنْ كَفَفْتِ عَنِّي

غَرْبَكِ وَإِلَّا طَلَّقْتُكِ، وَنِسَاءُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَدْ كَانَ طَلَّقَهُنَّ وَفَاتُهُ.

قَالَ: مَا الطَّلَاقُ؟

قُلْتُ: تَخْلِيَةُ السَّبِيلِ.

قَالَ: وَإِذَا كَانَ وَفَاةُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَدْ خَلّىٰ لَهُنَّ السَّبِيلَ، فَلِمَ لَا يَحِلُّ لَهُنَّ الأَزْوَاجُ؟

قُلْتُ: لأَنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ - حَرَّمَ الأَزْوَاجَ عَلَيْهِنَّ.

قَالَ: كَيْفَ وَقَدْ خَلَّى الْمَوْتُ سَبِيلَهُنَّ؟

قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي يَابْنَ مَوْلَايَ عَنْ مَعْنَى الطَّلَاقِ الَّذِي فَوَّضَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله حُكْمَهُ إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

قَالَ: إِنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ - عَظَّمَ شَأْنَ نِسَاءِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فَخَصَّهُنَّ بِشَرَفِ الأُمَّهَاتِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: يَا أَبَا الْحَسَنِ، إِنَّ هٰذَا الشَّرَفَ بَاقٍ لَهُنَّ مَا دُمْنَ لِلَّهِ عَلَى الطَّاعَةِ، فَأَيُّهُنَّ [۱] عَصَتِ اللَّهَ بَعْدِي بِالْخُرُوجِ عَلَيْكَ فَأَطْلِقْ لَهَا فِي الأَزْوَاجِ وَأَسْقِطْهَا مِنْ شَرَفِ أُمُومَةِ الْمُسْلِمِينَ. [۲]

قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي عَنِ الْفَاحِشَةِ الْمُبَيِّنَةِ الَّتِي إِذَا أَتَتِ الْمَرْأَةُ بِهَا فِي أَيَّامِ عِدَّتِهَا حَلَّ لِلزَّوْجِ أَنْ يُخْرِجَهَا؟ [۳]

قَالَ: الْفَاحِشَةُ الْمُبَيِّنَةُ هِيَ السَّحْقُ دُونَ الزِّنىٰ، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا زَنَتْ وَأُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ لَيْسَ لِمَنْ أَرَادَهَا أَنْ يَمْتَنِعَ بَعْدَ ذٰلِكَ مِنَ التَّزْوِيجِ بِهَا لأَجْلِ الْحَدِّ.

---

۱. این ضبط، با متن «رياض الأبرار ۳: ۱۱۱» مطابقت دارد، در دیگر مآخذ، واژهٔ «فَأَيَّتُهُنَّ» ضبط است.

۲. در مآخذ «المؤمنين» ضبط است.

۳. این ضبط با متن «رياض الأبرار» هماهنگ است، در مآخذ آمده است: أن يُخْرِجها من بَيْته ... .

وَإِذَا سَحَقَتْ وَجَبَ عَلَيْهَا الرَّجْمُ، وَالرَّجْمُ خِزْيٌ، وَمَنْ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ بِرَجْمِهِ فَقَدْ أَخْزَاهُ، وَمَنْ أَخْزَاهُ فَقَدْ أَبْعَدَهُ، وَمَنْ أَبْعَدَهُ فَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يُقَرِّبَهُ.[1]

قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَنْ أَمْرِ اللَّهِ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ لِنَبِيِّهِ مُوسَىٰ عليه السلام: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً﴾،[2] فَإِنَّ فُقَهَاءَ الْفَرِيقَيْنِ يَزْعُمُونَ أَنَّهَا كَانَتْ مِنْ إِهَابِ الْمَيْتَةِ.

فَقَالَ عليه السلام: مَنْ قَالَ ذٰلِكَ، فَقَدِ افْتَرَىٰ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَاسْتَجْهَلَهُ فِي نُبُوَّتِهِ، لِأَنَّهُ مَا خَلَا الْأَمْرُ فِيهَا مِنْ خَطْبَيْنِ: إِمَّا أَنْ تَكُونَ صَلَاةُ مُوسَىٰ فِيهَا جَائِزَةً أَوْ غَيْرَ جَائِزَةٍ:

• فَإِنْ كَانَتْ صَلَاتُهُ جَائِزَةً، جَازَ لَهُ لُبْسُهُمَا فِي تِلْكَ الْبُقْعَةِ إِذْ لَمْ تَكُنْ مُقَدَّسَةً، وَإِنْ كَانَتْ مُقَدَّسَةً مُطَهَّرَةً، فَلَيْسَ بِأَقْدَسَ وَأَطْهَرَ مِنَ الصَّلَاةِ.

• وَإِنْ كَانَتْ صَلَاتُهُ غَيْرَ جَائِزَةٍ فِيهَا،[3] فَقَدْ أَوْجَبَ عَلَىٰ مُوسَىٰ عليه السلام أَنَّهُ لَمْ يَعْرِفِ الْحَلَالَ مِنَ الْحَرَامِ، وَعِلْمَ مَا لَمْ تَجُزْ فِيهِ الصَّلَاةُ وَمَا تَجُوزُ، وَهٰذَا كُفْرٌ.

قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي يَا مَوْلَايَ عَنِ التَّأْوِيلِ فِيهِمَا؟

قَالَ: إِنَّ مُوسَىٰ عليه السلام نَاجَىٰ رَبَّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ، فَقَالَ: يَا رَبِّ إِنِّي قَدْ أَخْلَصْتُ لَكَ الْمَحَبَّةَ مِنِّي وَغَسَلْتُ قَلْبِي عَمَّنْ سِوَاكَ، وَكَانَ شَدِيدَ الْحُبِّ لِأَهْلِهِ.

فَقَالَ اللَّهُ، تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ: اخْلَعْ نَعْلَيْكَ أَيِ انْزِعْ حُبَّ أَهْلِكَ مِنْ قَلْبِكَ إِنْ كَانَتْ مَحَبَّتُكَ لِي خَالِصَةً، وَقَلْبُكَ مِنَ الْمَيْلِ إِلَىٰ مَنْ سِوَايَ مَغْسُولَةً.[4]

---

١. در مآخذ «أن يَقْرَبَهُ» ضبط است.

٢. سورهٔ طه (٢٠) آيهٔ ١٢.

٣. در شماری از مآخذ، «فيهما» ضبط است.

٤. در «بحار الأنوار ٨٠: ٢٣٧» ضبط به همين‌گونه است و در «النور المبين: ٢٣٣» اين واژه، به صورت «مَشْغولاً» ضبط است، در ساير مآخذ «مغسولاً» می‌باشد.

قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَنْ تَأْوِيلِ ﴿كٓهيعٓصٓ﴾؟[1]

قَالَ: هٰذِهِ الْحُرُوفُ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ أَطْلَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا عَبْدَهُ زَكَرِيَّا، ثُمَّ قَصَّهَا عَلَىٰ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

وَذٰلِكَ أَنَّ زَكَرِيَّا سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ يُعَلِّمَهُ أَسْمَاءَ الْخَمْسَةِ، فَأَهْبَطَ عَلَيْهِ جَبْرَئِيلَ فَعَلَّمَهُ إِيَّاهَا.

فَكَانَ زَكَرِيَّا إِذَا ذَكَرَ مُحَمَّداً وَعَلِيّاً وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ عليهم السلام سُرِيَ عَنْهُ هَمُّهُ وَانْجَلَىٰ كَرْبُهُ، وَإِذَا ذَكَرَ اسْمَ الْحُسَيْنِ عليه السلام خَنَقَتْهُ الْعَبْرَةُ وَوَقَعَتْ عَلَيْهِ الْبُهْرَةُ.

فَقَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: إِلٰهِي، مَا بَالِي إِذَا ذَكَرْتُ أَرْبَعاً مِنْهُمْ تَسَلَّيْتُ بِأَسْمَائِهِمْ مِنْ هُمُومِي، وَإِذَا ذَكَرْتُ الْحُسَيْنَ عليه السلام تَدْمَعُ عَيْنِي وَتَثُورُ زَفْرَتِي؟

فَأَنْبَأَهُ اللَّهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ عَنْ قِصَّتِهِ وَقَالَ: كٓهيعٓصٓ؛ فَالْكَافُ اسْمُ كَرْبَلَاءَ، وَالْهَاءُ هَلَاكُ الْعِتْرَةِ، وَالْيَاءُ يَزِيدُ (وَهُوَ ظَالِمُ الْحُسَيْنِ) وَالْعَيْنُ عَطَشُهُ، وَالصَّادُ صَبْرُهُ.

فَلَمَّا سَمِعَ ذٰلِكَ زَكَرِيَّا عليه السلام لَمْ يُفَارِقْ مَسْجِدَهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، وَمَنَعَ فِيهَا النَّاسَ مِنَ الدُّخُولِ عَلَيْهِ، وَأَقْبَلَ عَلَى الْبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ.

وَكَانَتْ نُدْبَتُهُ: إِلٰهِي، أَتُفَجِّعُ خَيْرَ خَلْقِكَ بِوَلَدِهِ؟ أَتُنْزِلُ بَلْوَىٰ هٰذِهِ الرَّزِيَّةِ بِفِنَائِهِ؟ إِلٰهِي، أَتُلْبِسُ عَلِيّاً وَفَاطِمَةَ ثِيَابَ هٰذِهِ الْمُصِيبَةِ؟ إِلٰهِي، أَتُحِلُّ كُرْبَةَ هٰذِهِ الْفَجِيعَةِ بِسَاحَتِهِمَا؟

ثُمَّ كَانَ يَقُولُ: إِلٰهِي، ارْزُقْنِي وَلَداً تَقَرُّ بِهِ عَيْنِي عَلَى الْكِبَرِ، وَاجْعَلْهُ وَارِثاً وَصِيّاً

---

١. سورة مريم (١) آية ١.

وَاجْعَلْ مَحَلَّهُ مَحَلَّ الْحُسَيْنِ، فَإِذَا رَزَقْتَنِيهِ فَافْتِنِّي بِحُبِّهِ، ثُمَّ أَفْجِعْنِي بِهِ كَمَا تُفْجِعُ مُحَمَّداً حَبِيبَكَ بِوَلَدِهِ.

فَرَزَقَهُ اللَّهُ يَحْيىٰ عليه السلام وَفَجَّعَهُ بِهِ، وَكَانَ حَمْلُ يَحْيىٰ سِتَّةَ أَشْهُرٍ وَحَمْلُ الْحُسَيْنِ عليه السلام كَذٰلِكَ، وَلَهُ قِصَّةٌ طَوِيلَةٌ.

قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي يَا مَوْلَايَ عَنِ الْعِلَّةِ الَّتِي تَمْنَعُ الْقَوْمَ مِنِ اخْتِيَارِ إِمَامٍ لِأَنْفُسِهِمْ؟

قَالَ: مُصْلِحٍ أَوْ مُفْسِدٍ؟

قُلْتُ: مُصْلِحٍ.

قَالَ: فَهَلْ يَجُوزُ أَنْ تَقَعَ خِيَرَتُهُمْ عَلَى الْمُفْسِدِ بَعْدَ أَنْ لَا يَعْلَمَ أَحَدٌ بِمَا يَخْطُرُ بِبَالِ غَيْرِهِ مِنْ صَلَاحٍ أَوْ فَسَادٍ؟

قُلْتُ: بَلىٰ.

قَالَ: هِيَ الْعِلَّةُ،(1) أُورِدُهَا لَكَ بِبُرْهَانٍ يَثِقُ بِهِ عَقْلُكَ:

أَخْبِرْنِي عَنِ الرُّسُلِ الَّذِينَ اصْطَفَاهُمُ اللَّهُ وَأَنْزَلَ الْكُتُبَ عَلَيْهِمْ وَأَيَّدَهُمْ بِالْوَحْيِ وَالْعِصْمَةِ، إِذْ هُمْ أَعْلَامُ الْأُمَمِ وَأَهْدىٰ إِلَى الاخْتِيَارِ مِنْهُمْ مِثْلُ مُوسىٰ وَعِيسىٰ عليهما السلام هَلْ يَجُوزُ - مَعَ وُفُورِ عَقْلِهِمَا وَكَمَالِ عِلْمِهِمَا - إِذَا هَمَّا بِالاخْتِيَارِ أَنْ تَقَعَ خِيَرَتُهُمَا عَلَى الْمُنَافِقِ وَهُمَا يَظُنَّانِ أَنَّهُ مُؤْمِنٌ؟

قُلْتُ: لَا.

فَقَالَ: هٰذَا مُوسىٰ كَلِيمُ اللَّهِ - مَعَ وُفُورِ عَقْلِهِ وَكَمَالِ عِلْمِهِ وَنُزُولِ الْوَحْيِ عَلَيْهِ -

---

١. در «رياض الأبرار: ١١٣» آمده است: فهذه العِلّة ... و در بيشتر مآخذ ضبط بدين‌گونه است: فهي العلّة ... .

اخْتَارَ مِنْ أَعْيَانِ قَوْمِهِ وَوُجُوهِ عَسْكَرِهِ لِمِيقَاتِ رَبِّهِ سَبْعِينَ رَجُلاً مِمَّنْ لَا يَشُكُّ فِي إِيمَانِهِمْ وَإِخْلَاصِهِمْ، فَوَقَعَتْ خِيرَتُهُ عَلَى الْمُنَافِقِينَ.

قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَاخْتَارَ مُوسىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقَاتِنَا﴾[١] إِلىٰ قَوْلِهِ: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾[٢] فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ.

فَلَمَّا وَجَدْنَا اخْتِيَارَ مَنْ قَدِ اصْطَفَاهُ اللَّهُ لِلنُّبُوَّةِ وَاقِعاً عَلَى الْأَفْسَدِ دُونَ الْأَصْلَحِ وَهُوَ يَظُنُّ أَنَّهُ الْأَصْلَحُ دُونَ الْأَفْسَدِ، عَلِمْنَا أَنْ لَا اخْتِيَارَ إِلَّا لِمَنْ يَعْلَمُ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ وَتُكِنُّ الضَّمَائِرُ، وَيَتَصَرَّفُ[٣] عَلَيْهِ السَّرَائِرُ، وَأَنْ لَا خَطَرَ لِاخْتِيَارِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ بَعْدَ وُقُوعِ خِيرَةِ الْأَنْبِيَاءِ عَلىٰ ذَوِي الْفَسَادِ لَمَّا أَرَادُوا أَهْلَ الإِصلَاحِ.[٤]

ثُمَّ قَالَ مَوْلَانَا عليه‌السلام: يَا سَعْدُ، وَحِينَ ادَّعىٰ خَصْمُكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله مَا أَخْرَجَ مَعَ نَفْسِهِ مُخْتَارَ هٰذِهِ الْأُمَّةِ إِلَى الْغَارِ إِلَّا عِلْماً مِنْهُ أَنَّ الْخِلَافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ، وَأَنَّهُ هُوَ الْمُقَلَّدُ أُمُورَ التَّأْوِيلِ وَالْمُلْقىٰ إِلَيْهِ أَزِمَّةُ الْأُمَّةِ، الْمُعَوَّلُ عَلَيْهِ فِي لَمِّ الشَّعْثِ وَسَدِّ الْخَلَلِ وَإِقَامَةِ الْحُدُودِ وَتَسْرِيبِ الْجُيُوشِ لِفَتْحِ بِلَادِ الْكُفْرِ، فَكَمَا أَشْفَقَ عَلىٰ نُبُوَّتِهِ أَشْفَقَ عَلىٰ خِلَافَتِهِ، إِذْ لَمْ يَكُنْ مِنْ حُكْمِ الاسْتِتَارِ وَالتَّوَارِي أَنْ يَرُومَ الْهَارِبُ مِنَ الْبَشَرِ مُسَاعَدَةً مِنْ غَيْرِهِ إِلىٰ مَكَانٍ يَسْتَخْفِي فِيهِ، وَإِنَّمَا أَبَاتَ عَلِيّاً عَلىٰ فِرَاشِهِ لِمَا لَمْ يَكُنْ يَكْتَرِثُ لَهُ وَلَا يَحْفِلُ بِهِ، وَلِاسْتِثْقَالِهِ إِيَّاهُ وَعِلْمِهِ بِأَنَّهُ إِنْ قُتِلَ لَمْ يَتَعَذَّرْ عَلَيْهِ نَصْبُ غَيْرِهِ مَكَانَهُ لِلْخُطُوبِ الَّتِي كَانَ يَصْلُحُ لَهَا.

---

١. سورهٔ اعراف (٧) آيهٔ ١٥٥.
٢. سورهٔ بقره (٢) آيهٔ ٥٥.
٣. اين واژه در مآخذ به صورت «تَنْصَرِف عليه» و«تَتَصَرَّفُ» نيز ضبط شده است.
٤. در مآخذ، آمده است: لَمَّا أرادُوا أَهْلَ الصَّلاح ....

فَهَلَّا نَقَضْتَ عَلَيْهِ دَعْوَاهُ بِقَوْلِكَ: أَلَيْسَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الْخِلَافَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً، فَجَعَلَ هٰذِهِ مَوْقُوفَةً عَلَىٰ أَعْمَارِ الْأَرْبَعَةِ، الَّذِينَ هُمُ الْخُلَفَاءُ الرَّاشِدُونَ فِي مَذْهَبِكُمْ، وَكَانَ لَا يَجِدُ بُدّاً مِنْ قَوْلِهِ بَلَىٰ.

فَكُنْتَ تَقُولُ لَهُ حِينَئِذٍ: أَلَيْسَ كَمَا عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ الْخِلَافَةَ بَعْدَهُ لِأَبِي بَكْرٍ عَلِمَ أَنَّهَا مِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ لِعُمَرَ، وَمِنْ بَعْدِ عُمَرَ لِعُثْمَانَ، وَمِنْ بَعْدِ عُثْمَانَ لِعَلِيٍّ عليه السلام فَكَانَ أَيْضاً لَا يَجِدُ بُدّاً مِنْ قَوْلِهِ لَكَ، نَعَمْ.

ثُمَّ كُنْتَ تَقُولُ لَهُ: فَكَانَ الْوَاجِبَ عَلَىٰ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُخْرِجَهُمْ جَمِيعاً عَلَى التَّرْتِيبِ إِلَى الْغَارِ، وَيُشْفِقَ عَلَيْهِمْ كَمَا أَشْفَقَ عَلَىٰ أَبِي بَكْرٍ، وَلَا يَسْتَخِفَّ بِقَدْرِ هٰؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ بِتَرْكِهِ إِيَّاهُمْ وَتَخْصِيصِهِ أَبَا بَكْرٍ بِإِخْرَاجِهِ مَعَ نَفْسِهِ دُونَهُمْ.

وَلَمَّا قَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الصِّدِّيقِ وَالْفَارُوقِ أَسْلَمَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً؟ لِمَ لَمْ تَقُلْ لَهُ: بَلْ أَسْلَمَا طَمَعاً؛ لِأَنَّهُمَا كَانَا يُجَالِسَانِ الْيَهُودَ وَيَسْتَخْبِرَانِهِمْ عَمَّا كَانُوا يَجِدُونَ فِي التَّوْرَاةِ وَسَائِرِ الْكُتُبِ الْمُتَقَدِّمَةِ النَّاطِقَةِ بِالْمَلَاحِمِ مِنْ حَالٍ إِلَىٰ حَالٍ مِنْ قِصَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ مِنْ [1] عَوَاقِبِ أَمْرِهِ.

فَكَانَتِ الْيَهُودُ تَذْكُرُ أَنَّ مُحَمَّداً ﷺ يُسَلَّطُ عَلَى الْعَرَبِ كَمَا كَانَ بُخْتَ نَصَّرُ سُلِّطَ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ، وَلَا بُدَّ لَهُ مِنَ الظَّفَرِ بِالْعَرَبِ كَمَا ظَفِرَ بُخْتَ نَصَّرُ بِبَنِي إِسْرَائِيلَ غَيْرَ أَنَّهُ كَاذِبٌ فِي دَعْوَاهُ.

فَأَتَيَا مُحَمَّداً فَسَاعَدَاهُ عَلَىٰ قَوْلِ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَبَايَعَاهُ طَمَعاً فِي أَنْ يَنَالَ كُلٌّ مِنْهُمَا مِنْ جِهَتِهِ وِلَايَةَ بَلَدٍ إِذَا اسْتَقَامَتْ أُمُورُهُ وَاسْتَتَبَّتْ [2] أَحْوَالُهُ.

---

١. در مآخذ «وَمِن» ضبط است.

٢. این واژه،، در متن مؤلّف (و نیز در نسخهٔ شاگرد) «استنبّت» به نظر می‌آید.

فَلَمَّا أَيِسَا مِنْ ذٰلِك، تَلَثَّمَا وَصَعِدَا الْعَقَبَةَ مَعَ أَمْثَالِهِمَا مِنَ الْمُنَافِقِينَ عَلىٰ أَنْ يَقْتُلُوهُ، فَدَفَعَ اللّٰهُ كَيْدَهُمْ وَرَدَّهُمْ بِغَيْظِهِمْ وَلَمْ يَنَالُوا[1] خَيْراً.

كَمَا أَتىٰ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ عَلِيّاً عليه‌السلام فَبَايَعَاهُ وَطَمِعَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَنْ يَنَالَ مِنْ جِهَتِهِ وِلَايَةَ بَلَدٍ، فَلَمَّا أَيِسَا نَكَثَا بَيْعَتَهُ وَخَرَجَا عَلَيْهِ، فَصَرَعَ اللّٰهُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَصْرَعَ أَشْبَاهِهِمَا مِنَ النَّاكِثِينَ.

قَالَ:[2] ثُمَّ قَامَ مَوْلَانَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْهَادِي عليه‌السلام إِلَى الصَّلَاةِ مَعَ الْغُلَامِ، فَانْصَرَفْتُ عَنْهُمَا وَطَلَبْتُ أَثَرَ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ، فَاسْتَقْبَلَنِي بَاكِياً، فَقُلْتُ: مَا أَبْطَأَكَ وَأَبْكَاكَ؟ قَالَ: قَدْ فَقَدْتُ الثَّوْبَ الَّذِي سَأَلَنِي مَوْلَايَ إِحْضَارَهُ، فَقُلْتُ: لَا عَلَيْكَ فَأَخْبِرْهُ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَانْصَرَفَ مِنْ عِنْدِهِ مُتَبَسِّماً وَهُوَ يُصَلِّي عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

فَقُلْتُ: مَا الْخَبَرُ؟

قَالَ: وَجَدْتُ الثَّوْبَ مَبْسُوطاً تَحْتَ قَدَمَيْ مَوْلَانَا عليه‌السلام يُصَلِّي عَلَيْهِ.

قَالَ سَعْدٌ: فَحَمِدْنَا اللّٰهَ ـ جَلَّ ذِكْرُهُ ـ عَلىٰ ذٰلِك، وَجَعَلْنَا نَخْتَلِفُ بَعْدَ ذٰلِك إِلىٰ مَنْزِلِ مَوْلَانَا عليه‌السلام أَيَّاماً فَلَا نَرَى الْغُلَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ.

فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الْوَدَاعِ دَخَلْتُ أَنَا وَأَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَكَهْلَانُ[3] مِنْ أَرْضِنَا وَانْتَصَبَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَائِماً وَقَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، قَدْ دَنَتِ الرِّحْلَةُ وَاشْتَدَّتِ الْمِحْنَةُ، وَنَحْنُ نَسْأَلُ اللّٰهَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَى الْمُصْطَفىٰ جَدِّكَ، وَعَلِيٍّ الْمُرْتَضىٰ أَبِيكَ، وَعَلىٰ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ أُمِّكَ، وَعَلىٰ سَيِّدَيْ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَمِّكَ وَأَبِيكَ، وَعَلَى الْأَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ مِنْ بَعْدِهِمَا آبَائِكَ، وَأَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْكَ وَعَلىٰ وَلَدِكَ،

---

۱. در مآخذ «لم يَنالُوا» (بدون واو) ضبط است.

۲. در بيشتر مآخذ «قال سعدٌ» ضبط است.

۳. در متن مؤلف رحمه‌الله اين واژه «لهكلان» ثبت است و به نظر مى‌رسد خطاى نوشتارى است.

وَنَرْغَبُ إِلَى اللّٰهِ أَنْ يُعْلِيَ كَعْبَكَ وَيَكْبِتَ عَدُوَّكَ، وَلا جَعَلَ اللّٰهُ هٰذَا آخِرَ عَهْدِنَا مِنْ لِقَائِكَ.

قَالَ: فَلَمَّا قَالَ هٰذِهِ الْكَلِمَةَ، اسْتَعْبَرَ مَوْلَانَا عليه السلام حَتَّى اسْتَهَلَّتْ دُمُوعُهُ وَتَقَاطَرَتْ عَبَرَاتُهُ، ثُمَّ قَالَ: يَابْنَ إِسْحَاقَ، لَا تَكَلَّفْ فِي دُعَائِكَ شَطَطاً، فَإِنَّكَ مُلَاقٍ اللّٰهَ فِي صَدَرِكَ هٰذَا.

فَخَرَّ أَحْمَدُ مَغْشِيّاً عَلَيْهِ، فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ: سَأَلْتُكَ بِاللّٰهِ وَبِحُرْمَةِ جَدِّكَ إِلَّا شَرَّفْتَنِي بِخِرْقَةٍ أَجْعَلُهَا كَفَناً.

فَأَدْخَلَ مَوْلَانَا عليه السلام يَدَهُ تَحْتَ الْبِسَاطِ فَأَخْرَجَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ دِرْهَماً، فَقَالَ: خُذْهَا وَلَا تُنْفِقْ عَلَىٰ نَفْسِكَ غَيْرَهَا فَإِنَّكَ لَنْ تَعْدَمَ مَا سَأَلْتَ، وَإِنَّ اللّٰهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ.[1]

قَالَ سَعْدٌ: فَلَمَّا صِرْنَا بَعْدَ مُنْصَرَفِنَا مِنْ حَضْرَةِ مَوْلَانَا عليه السلام مِنْ حُلْوَانَ، عَلَىٰ ثَلَاثَةِ فَرَاسِخَ، حُمَّ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَثَارَتْ عَلَيْهِ[2] عِلَّةٌ صَعْبَةٌ أَيِسَ مِنْ حَيَاتِهِ فِيهَا، فَلَمَّا وَرَدْنَا حُلْوَانَ وَنَزَلْنَا فِي بَعْضِ الْخَانَاتِ، دَعَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ بِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَلَدِهِ كَانَ قَاطِناً بِهَا، ثُمَّ قَالَ تَفَرَّقُوا عَنِّي هٰذِهِ اللَّيْلَةَ وَاتْرُكُونِي وَحْدِي.

فَانْصَرَفْنَا عَنْهُ وَرَجَعَ كُلٌّ وَاحِدٍ مِنَّا إِلَىٰ مَرْقَدِهِ.

قَالَ سَعْدٌ: فَلَمَّا حَانَ أَنْ يَنْكَشِفَ اللَّيْلُ عَنِ الصُّبْحِ أَصَابَتْنِي فِكْرَةٌ، فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَإِذَا أَنَا بِكَافُورِ الْخَادِمِ ـ خَادِمِ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام ـ وَهُوَ يَقُولُ: أَحْسَنَ اللّٰهُ بِالْخَيْرِ عَزَاكُمْ، وَجَبَرَ بِالْمَحْبُوبِ رَزِيَّتَكُمْ، قَدْ فَرَغْنَا مِنْ غُسْلِ صَاحِبِكُمْ وَتَكْفِينِهِ، فَقُومُوا

---

۱. در «كمال الدين» ضبط به همين‌گونه است، در شماری از مآخذ آمده است: اَحْسَنَ عَمَلاً.

۲. در «كمال الدين»، «ثارت به» و در «بحار»، «صارت عليه» ثبت است.

لِدَفْنِهِ؛ فَإِنَّهُ مِنْ أَكْرَمِكُمْ مَحَلّاً عِنْدَ سَيِّدِكُمْ، ثُمَّ غَابَ عَنْ أَعْيُنِنَا.

فَاجْتَمَعْنَا عَلَىٰ رَأْسِهِ بِالْبُكَاءِ وَالْعَوِيلِ، حَتَّىٰ قَضَيْنَا حَقَّهُ وَفَرَغْنَا مِنْ أَمْرِهِ رحمه‌الله؛ [۱]

سعد بن عبدالله قمّی می‌گوید: من شیفتهٔ گردآوری کتاب‌هایی بودم که دربر دارندهٔ علوم مشکل و دقیق‌اند، در حقایق صحیحی که از آنها به دست می‌آمد خود را به زحمت می‌انداختم و به حفظ مطالب مشتبه و پیچیدهٔ آنها دل می‌دادم و بر معضلات و مشکلاتی که به چنگم می‌آمد، حریص بودم و به مذهب امامیّه تعصّب داشتم.

در انتظار درگیری و دشمنی (تا حدّ کینه‌توزی و دشنام) از ایمنی و سلامتم چشم می‌پوشیدم، بر فرقه‌های مخالف عیب می‌گرفتم، نقص‌ها و رسوایی‌های امامان آنها را می‌نمایاندم و پردهٔ پیشوایان آنها را می‌دریدم.

[این کار ادامه داشت] تا اینکه دچار شخصی از ناصبی‌ها شدم که در منازعه شدّت عمل و در مخاصمه ید طولایی داشت و سرآمد آنها در جَدَل و بدزبان‌ترین آنها در سؤال و ثابت قدم‌ترین آنها بر باطل بود.

روزی در حالی که با وی مناظره می‌کردم، گفت: ای سعد، مرگ بر تو و یارانت باد! شما رافضی‌ها به دو عَلَم (دو چهرهٔ شاخص و سرآمد) مهاجران و انصار طعن می‌زنید و ولایت و امامت آن دو را از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انکار می‌کنید.

این صدّیق [ابوبکر] است که همهٔ صحابه به شرف سابقه‌اش در اسلام اتفاق‌نظر دارند، آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را با خود [به غار] نبرد مگر

---

۱. كمال الدين ۲: ٤٥٤ ـ ٤٦٥، حديث ۲۱؛ بحار الأنوار ٥۲: ۷۸ ـ ۸۸، حديث ۱؛ دلائل الإمامة: ٥٠٦ ـ ٥١٧، حديث ۳۹۲؛ مدينة المعاجز ۸: ٤٩ ـ ٦١، حديث ۲٦۷۷.

اینکه می‌دانست خلافت بعد از پیامبر از آنِ اوست و در امر تأویل او را می‌پیروند و زمام امّت بر دوش او می‌افتد و در سامان کارها و بستنِ خلل‌ها و اقامهٔ حدود و اِعزامِ دسته‌های سپاهیان ـ برای فتح بلاد شرک ـ وی مورد اعتماد است.

پیامبر صلی الله علیه و آله همان گونه که دل نگران نبوّتش بود، برای خلافتش [نیز] هراس داشت؛ زیرا حکم استتار و پوشیده ماندن این نیست که فراری در گریز سوی مخفی‌گاه، به یاری شخص دیگر برخیزد. چون می‌نگریم که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد استتار را داشت و حال و روزش به گونه‌ای نبود که مساعدت شخصی را اقتضا کند، برایمان روشن می‌شود که قصد رسول خدا از بردن ابوبکر [همراه خود] به غار، به سببی است که شرح دادیم.

آن حضرت، علی را در بستر به جای خویش خواباند؛ زیرا برای وی اهمیّتی قائل نبود و به وی اعتنایی نداشت و نیز بدان خاطر که بردن علی بر وی گران می‌آمد و ناخوشایندش بود و همچنین می‌دانست که اگر وی به قتل برسد، نصب فرد دیگری به جای او ـ که همان کارها از دستش برآید ـ برایش سخت نیست [و در تنگنا نمی‌افتد].

سعد می‌گوید: جواب‌های گوناگونی به وی دادم، هر کدام را با نقض و ردّ پاسخ می‌گفت.

سپس وی گفت: ای سعد، مثل این سخن مطلب دیگری را برگیر که بینی رافضی‌ها را می‌بُرد! آیا شما نمی‌پندارید که صدّیق [ابوبکر] (که از آلودگی شک مبرّاست) و فاروق [عمر] (که از بیضهٔ اسلام پشتیبانی و حمایت کرد) نفاق درونی داشتند و آن را بروز نمی‌دادند و به شب عَقَبَه استدلال می‌آورید؟!

ای سعد، به من بگو آیا ابوبکر و عمر به رضایت و دل خواه اسلام آوردند یا به زور و اجبار؟

سعد می‌گوید: برای دفع این مسئله از خود از بیم آنکه مبادا مرا ملزم سازد، نیرنگی به کار بردم و نیز از ترس اینکه اگر اقرار می‌کردم که آن دو به میل خویش اسلام آوردند [وی می‌گفت در این صورت، نفاق چه ضرورتی داشت] زیرا نفاق وقتی پدید می‌آید و در قلب نشو و نما می‌کند که بادهای قهر و غلبه بوزد و ظهور گرفتاری و سختی شدید انسان را به چیزی وادارد که در دل بدان اعتقاد ندارد.

مانند این سخن خدای ﷻ که: «چون شدّت عملِ ما را دیدند، گفتند: به خدای یگانه ایمان می‌آوریم و به آنچه شرک می‌ورزیدیم کافریم. ایمان آنها هنگامی که قهر و عذاب ما را دیدند سودشان نبخشید».

و اگر می‌گفتم آن دو به اجبار اسلام آوردند، به من طعن می‌زدند که آن زمان شمشیرهای آخته‌ای نبود که بر آنان قدرت‌نمایی کند و زور بگوید.

سعد می‌گوید: با تزویر از پیش وی بیرون آمدم در حالی که درونم از خشم می‌ترکید و جگرم از این غصه پاره پاره می‌شد.

طوماری گرفته بودم و در آن چهل و اندی مسئلهٔ سخت را نوشتم که هیچ کس نمی‌توانست آنها را پاسخ گوید مگر بهترین اهل بلدم، احمد بن اسحاق، صحابی مولایمان ابو محمّد علیه‌السلام. وی رهسپار سامرا شده بود تا نزد مولایمان برود. در پی وی کوچیدم و در یکی از آبشخورها به وی رسیدم و با هم مصافحه کردیم.

احمد بن اسحاق پرسید: چرا خود را به من رساندی؟! آیا خیر است؟

گفتم: شوق دیدارت را داشتم و نیز طبق عادت، سؤال‌هایی دارم.

احمد بن اسحاق گفت: در این یک موضوع با هم یکسانیم. من هم عزم دارم به دیدار مولایمان ابو محمّد علیه‌السلام بروم و معضلات و مشکلاتی را در تأویل و تنزیل از وی بپرسم. این صحبت مبارک را بچسب که تو را به ساحل دریایی می‌رساند که عجایب آن پایان نمی‌پذیرد و شگفتی‌هایش از بین نمی‌رود، و او امام ماست.

به سامرا درآمدیم، از آنجا به باب سیّدمان علیه‌السلام رسیدیم، اجازه خواستیم، اذن ورود داده شد.

احمد بن اسحاق کیسه‌ای بر دوش داشت که آن را با عبای طبری می‌پوشانید و در آن ۱۶۰ کیسهٔ دینار و درهم بود و هر کیسه با مهر [و نام] صاحبش متمایز می‌شد.

سعد می‌گفت: نمی‌توانم نور صورت مولایمان ابو محمّد را ـ آن گاه که پرتوش ما را در بر گرفت ـ به چیزی تشبیه کنم مگر به ماه شب چهارده، بر رانِ راستِ آن حضرت کودکی بود که در خلقت و منظر با مشتری تناسب داشت و بر سرش میان دو راستهٔ مو تا گوش‌ها، فرقی به چشم می‌آمد که گویا اَلفی میان دو واو است. پیش مولایمان اناری طلایی بود که نقش‌های بدیع آن (در وسط نگین‌های شگفت به کار رفته در آن) می‌درخشید. این انارِ زرّین را یکی از رؤسای اهل بصره پیشکش کرده بود.

در دستِ ابو محمّد علیه‌السلام قلمی بود، هنگامی که می‌خواست با آن بر صفحهٔ

سفیدی بنویسد، آن کودک انگشتانش را می‌گرفت، امام علیه السلام آن انار را پیش او می‌غلطاند و او را به بازگرداندن انار مشغول می‌ساخت تا آن حضرت را از کتابت آنچه می‌خواست باز ندارد.

بر آن حضرت سلام کردیم، با مهربانی جواب داد و اشاره فرمود که بنشینیم.

چون امام علیه السلام از کتابت صفحه‌ای که در دستش بود فارغ شد، احمد بن اسحاق، کیسه‌ای را از زیر عبا بیرون آورد و پیش روی آن حضرت نهاد.

[حسن بن علی] الهادی علیه السلام (۱) به کودک نگریست و فرمود: فرزندم، مُهر از هدایای شیعه و موالیانت برگیر.

آن کودک فرمود: مولایم، آیا رواست دستی پاک را بر هدایای نجس و اموالِ پلید بکشم که حلال و حرام آن با هم بیامیخت؟!

امام علیه السلام فرمود: ای فرزند اسحاق، آنچه را در کیسه است خارج ساز تا وی حلال و حرام آن را از هم متمایز سازد.

احمد اوّلین کیسه را بیرون آورد، آن کودک فرمود: این کیسه از فلان فرزند فلانی، از فلان محلّه در قم است، ٦٢ دینار دارد، ٤٥ دینار آن بهای حجرهٔ کوچکی است که صاحبش آن را فروخت و ارثی بود که از برادرش به او رسید و ١٤ دینار آن، بهای ۹ جامه می‌باشد و ۳ دینار از اُجرت دکان‌ها در آن قرار دارد.

مولایمان علیه السلام فرمود: فرزندم، راست گفتی، این مرد را به مقدار حرام آنها راهنمایی کن.

فرمود: دیناری رازی [سکهٔ ری] را بجوی، تاریخ آن فلان سال است، نقش

---

۱. مقصود، امام عسکری علیه السلام است.

نیمی از یکی از دو صفحه‌اش محو شده است و تراشهٔ طلای آملی که وزن آن یک چهارم دینار می‌باشد.

علّت حرام بودنش این است که صاحب این جمله، در فلان شهر از فلان سال، برای یکی از همسایگان بافنده‌اش یک من و یک چارک نخ بافندگی داد، مدتی سپری شد، پیش از آنکه مدت به پایان رسد، زمینهٔ ربودنِ آن را برای دُزدی فراهم آورد.[۱]

بافنده، صاحب نخ را به سرقتِ نخ خبر داد، امّا وی تکذیب کرد و به جای آن یک من و نیم نخِ باریک‌تر از نخی که وی سپرد، از او ستاند و از آن لباس ساخت و این دینار و این تراشه، بهای آن لباس است.

چون احمد کیسه را گشود، به رقعه‌ای در میان دینارها برخورد که به نام کسی که امام علیه‌السلام خبر داد و به همان مقدار دینار بود و دینارها و آن تراشه‌ای که این علامت را داشت بیرون آورد.

سپس احمد بن اسحاق کیسهٔ دیگری را درآورد.

آن کودک علیه‌السلام فرمود: این کیسه مال فلان، فرزند فلانی از فلان محلهٔ قم است، ۵۰ دینار دارد و دست زدن به آن حلال نیست.

پرسید: ماجرا چیست؟

---

۱. از آنجا که واژهٔ «قبض» در عبارت مؤلف رحمه‌الله تصحیف به نظر می‌رسد و نیز به خاطر آشفتگی این جمله در مآخذ، ترجمه براساس لفظِ «قيّض» صورت گرفت.
مجلسی رحمه‌الله دربارهٔ این جمله بیان می‌دارد: «قَيَّضَ انتهاءها؛ أي هَيَّأَ انتهاء تلك المدّة سارقاً لذلك الغَزْل (والإسناد مجازي) وفي الاحتجاج فَأَتَى على ذلك زمانٌ كثيرٌ، فَسَرَقَهُ سارقٌ مِن عِنْده»؛ یعنی در پایان آن مدت برای آن رشته نخ، دزدی را آماده ساخت (اسناد مجازی می‌باشد) و در احتجاج آمده است: زمانِ بسیاری سپری شد و دزدی آن را از نزد بافنده ربود.

فرمود: زیرا این دینارها بهای گندمی است که صاحب آن در تقسیم بر زارع خویش ستم کرد، سهم خود را با کیل پُر برمی‌داشت و سهم زارع را با کیلِ سرخالی می‌داد.

مولایمان علیه السلام فرمود: فرزندم، راست گفتی.

سپس امام علیه السلام فرمود: ای فرزند اسحاق، همهٔ این اموال را بردار تا به صاحبان آنها برگردانی یا سفارش کنی آنها را به صاحبانشان بازگردانند، به چیزی از آنها نیاز نداریم، جامهٔ آن پیرزن را برای ما بیاور.

احمد گفت: آن جامه در توبره‌ام بود، فراموش کردم آن را بیاورم.

[سعد می‌گوید] چون احمد بن اسحاق رفت تا آن جامه را بیاورد، مولایمان ابو محمّد علیه السلام به من نگریست و پرسید: ای سعد، تو را چه چیز بدین جا کشاند؟

گفتم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد.

فرمود: مسائلی که می‌خواستی بپرسی چه شد؟

گفتم: مولایم، به حال خودشان‌اند.

امام علیه السلام به آن کودک اشاره کرد و فرمود: آنچه را به ذهنت می‌رسد از نور دیده‌ام بپرس.

گفتم: ای مولای ما و فرزند مولایمان، از شما روایت شدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله طلاق زنانش را به دستِ امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داد تا آنجا که در جنگ جمل به عایشه پیغام داد که با فتنه‌ات بر اسلام و اهل آن گرد و خاک پاشاندی و با جهل و نادانی‌ات، فرزندانت را به حوض‌های هلاکت درآوردی، اگر حمله‌ات را از من بازداشتی [که هیچ] وگرنه تو را طلاق می‌دهم. این در حالی است که طلاقِ زنان رسول خدا با وفات آن حضرت تحقق یافت.

فرمود: طلاق چیست؟

گفتم: بازگذاشتن راه [برای ازدواج دوباره].

فرمود: اگر طلاق زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با درگذشت او انجام می یافت، راه [برای ازدواج] برای آنها باز گذاشته می‌شد! پس چرا ازدواج آنها با مرد دیگری ـ پس از وفات پیامبر ـ جایز نبود؟

گفتم: بدان خاطر که خدای متعال زوج‌های دیگر را بر آنها حرام ساخت.

فرمود: چطور؟ مرگ پیامبر راه را برای [ازدواج با] آنها باز کرد!

گفتم: ای فرزند مولایم، از معنای طلاق (که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حکمش را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام وانهاد) باخبرم ساز.

فرمود: خدا (که نامش مقدّس باد) شأن زنانِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را گرامی داشت و آنها را به شرف مادر مؤمنان بودن ویژه ساخت. پیامبر فرمود: ای ابوالحسن، تا زمانی که آنان مطیع خدایند، این شرافت برای آنها باقی است. هر کدام از آنها که پس از من با خروج بر تو خدا را عصیان کرد، طلاقشان ده تا همسر اختیار کند و شرف مادر مؤمنان بودن را از وی بینداز.

گفتم: فاحشهٔ آشکاری را برایم روشن ساز که هرگاه زن در عدّه مرتکب آن شود، شوهر می‌تواند آن را از خانه‌اش اخراج کند.

فرمود: این فاحشهٔ مُبَیِّن «سَحْق» است (نه زنا) زیرا هنگامی که زن زنا دهد و حد بر وی اقامه شود، به خاطر اقامهٔ حد، ازدواج با وی ممتنع نیست و هرکه او را بخواهد می‌تواند با وی ازدواج کند.

امّا اگر عمل «سَحْق» را انجام دهد، باید سنگسار شود و سنگسار شدن ذلّت

است. هرکه را خدا به سنگسارش فرمان داد، خوار و زبونش ساخت و آن را که ذلیل کرد، از درگاهش راند، برای احدی بایسته نیست چنین فردی را ـ که از درگاه الهی رانده شد ـ مُقَرَّب سازد.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، خدا به پیامبرش موسی علیه‌السلام امر می‌کند «کفش‌هایت را درآور، تو در وادی مقدّس طوایی». فقهای شیعه و سنّی می‌پندارند که نعلین موسی علیه‌السلام از پوست مردار بود [و به همین جهت خدا امر کرد آنها را درآورد] حقیقتِ این ماجرا چیست؟

فرمود: هرکه به این سخن قائل باشد، بر موسی بهتان می‌زند و در نبوّت او را جاهل می‌داند؛ زیرا ماجرا از دو خطا تهی نیست:

• نماز موسی با این کفش جایز بود و می‌توانست آنها را در آن بُقْعَه بپوشد. آن مکان، گرچه مقدس و پاک بود، امّا مقدس‌تر و پاک‌تر از نماز نبود.

• نماز موسی در این کفش‌ها جایز نبود و آن حضرت حلال را از حرام تشخیص نمی‌داد و نمی‌دانست در چه چیزی نماز جایز است و در چه چیزی جایز نمی‌باشد، و چنین عقیده‌ای دربارهٔ موسی علیه‌السلام کفر است.

گفتم: مولایم از تأویل آن باخبرم ساز.

فرمود: موسی در آن وادی مقدس با خدا مناجات کرد و گفت: پروردگارا، خالصانه به تو محبت ورزیدم و دلم را از [محبّت] غیر تو شستم، در حالی که وی به شدّت اهل و عیالش را دوست می‌داشت.

خدای متعالی فرمود: «نعلین خود را درآور» یعنی اگر محبتت خالص برای من است و قلبت از میل به ماسوای من شست و شو یافت، از اهل و عیال دل برکن.

گفتم: ای فرزند رسول خدا، از تأويل «كهيعص» باخبرم كن.

فرمود: اين حروف از اخبار غيب است كه خدا بنده‌اش زكريّا را بر آن مطلع ساخت، سپس برای محمّد صلی الله علیه و آله بازگفت.

ماجرا اين بود كه زكريّا از پروردگار خواست اَسامی پنج تن را به وی بياموزاند. جبرئيل فرود آمد و آنها را يادش داد.

زكريّا هرگاه محمّد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را ياد می‌كرد، همّ و غمّش برطرف می‌شد و گرفتاری از او رخت برمی‌بست، و هرگاه حسين علیه السلام را به ياد می‌آورد، اشک گلويش را می‌فشرد و [به هق هق می‌افتاد] نفسش بند می‌آمد.

روزی زكريّا گفت: بارالها، مرا چه می‌شود كه هرگاه چهار تن از ايشان را به اسم ياد می‌كنم، غم و اندوهم تسكين می‌يابد و هرگاه حسين علیه السلام را نام می‌برم، ديده‌ام اشک می‌ريزد و ناله‌ام بلند می‌شود؟!

خدای متعال وی را از ماجرا باخبر ساخت و فرمود [در «كهيعص»] كاف، اسم كربلا و هاء، هلاک عترت است، ياء [اشاره به] يزيد می‌باشد (كه به حسين ستم می‌ورزد) عين [اشاره] به عطش حسين علیه السلام و صاد [اشاره] به صبر آن حضرت است.

چون زكريّا اين ماجرا را شنيد، سه روز از مسجدش بيرون نيامد و نگذاشت مردم پيش او روند و به گريه و شيون پرداخت.

نُدبهٔ زكريّا اين بود كه: خدايا، آيا بهترين خلقت به داغِ فرزندش گرفتار آيد؟! آيا بلای اين محنت را در آستان وی نازل می‌كنی؟! آيا لباس اين مصيبت را بر علی و فاطمه می‌پوشانی؟! آيا غمِ اين فاجعه را به ساحت آن دو فرود می‌آوری؟!

سپس می‌گفت: بارالها، فرزندی روزی‌ام کن که دیده‌ام در سالمندی بدو روشن شود و او را وارث و وصی گردان، و منزلت او را نسبت به من مانند جایگاه حسین نسبت به محمّد قرار ده. وقتی او را روزی‌ام کردی مرا دل داده‌اش کن، سپس به او داغ‌دار ساز (چنان که محمّد ـ حبیبت را ـ به فرزندش داغ‌دار ساختی).

خداوند، یحیی علیه‌السلام را به زکریّا داد و داغش را به دلش نشاند. مدّت حمل یحیی [در شکم مادر] شش ماه بود، و حسین علیه‌السلام نیز همین مدّت در شکم مادر ماند و قصه‌اش طولانی است.

گفتم: مولایم، از علّتی برایم بگو که مردم نمی‌توانند برای خود امام برگزینند؟

فرمود: امام مُصلح یا مُفسد؟

گفتم: امام مُصلح.

فرمود: با توجه به اینکه هیچ کس نمی‌داند در ذهن دیگری صلاح می‌گذرد یا فساد، آیا می‌تواند گزینش مردم [به جای مُصلح] بر مُفسد اُفتد؟

گفتم: آری.

فرمود: علّت [اینکه مردم از انتخاب امام برای خود منع شدند] همین است، برایت برهانی می‌آورم که عقلت بدان اعتماد کند:

می‌دانیم که خدای متعال رسولانی را فرستاد و بر آنها کتاب نازل فرمود و به وحی و عصمت آنان را تأیید کرد (آنان افراد شاخص امّت‌هایند و از همهٔ مردم به انتخاب رهنمون‌تر بودند) مانند موسی و عیسی علیهماالسلام. این دو پیامبر با وفور عقل

و كمال علمشان، هرگاه به انتخاب دست می‌زدند، آیا می‌توانست انتخابشان [به جای مؤمن] بر منافق واقع شود در حالی که گمان داشتند وی مؤمن است؟

گفتم: نه.

فرمود: این موسی است (که خدا با او حرف زد) با وفور عقل و کمالِ علم و نزول وحی بر وی، از بزرگان قوم و سرانِ لشکر، هفتاد نفر را (که در ایمان و اخلاص آنها شک نداشت) برای میقات پروردگارش برگزید، امّا این انتخاب او بر منافقان واقع شد.

خدای متعال می‌فرماید: «موسی از میان قومش هفتاد مرد را برای میقات ما اختیار کرد» تا اینکه می‌فرماید: «آنان گفتند: تا خدا را آشکارا نبینیم، ایمان نمی‌آوریم و به سبب ظلمشان صاعقه آنها را در بر گرفت».

چون می‌بینیم که انتخاب شخصی که خدا او را برای نبوّت برگزید، به جای اَصلح بر اَفسد افتاد (در حالی که وی گمان می‌کرد فرد منتخب او اَصلح است، نه افسد) در می‌یابیم که حقِ انتخاب [امام عليه السلام] نیست مگر برای کسی که آنچه را در سینه‌ها پوشیده و در ضمایر نهفته است می‌داند و رازهای درون برایش زیر و رو می‌شود. پس از آنکه انتخاب انبیا ـ که اهل صلاح را خواستند ـ بر صاحبان فساد واقع شد، انتخاب مهاجران و انصار ارزش و اهمیّتی ندارد.

سپس مولایمان فرمود: ای سعد، هنگامی که خصمت ادّعا کرد که رسول خدا صلى الله عليه وآله منتخب این امّت را بدان خاطر با خود به غار بُرد که می‌دانست خلافت ـ بعد از وی ـ برای اوست و در امور تأویل باید او را پیروید و زمام امّت بر دوش او می‌افتد و در سامان آشفتگی‌ها، بستنِ شکاف‌ها، اقامهٔ حدود

وگسیل دسته‌های لشکریان برای فتح بلاد کفر، وی تکیه‌گاه و مورد اعتماد است. پیامبر ﷺ همان گونه که برای نبوّتش بیم داشت، برای خلافت خویش نیز دل واپس بود؛ زیرا حکمِ استتار و پوشیده ماندن این نیست که شخصی که از شر می‌گریزد، به مساعدت دیگری برخیزد و او را به مخفی‌گاه خویش ببرد. پیامبر ﷺ تنها بدان خاطر علی را در بسترش خواباند که به او اعتنا نداشت و اهمیّت نمی‌داد و نیز بردن وی برای آن حضرت گران می‌آمد و می‌دانست که اگر وی به قتل رسد، برای پیامبر ﷺ سخت نیست دیگری را به جای وی گمارد که از پس کارهای او برآید.

[ای سعد] چرا این ادّعای وی را با این سخن نقض نکردی که مگر رسول خدا نفرمود خلافت پس از من ۳۰ سال است و این را بر عُمْرِ چهار تن از کسانی که در مذهب شما خلفای راشدین‌اند، موقوف کرد؟ وی چاره‌ای جز این نمی‌یافت که بگوید: آری، چنین است.

در این صورت، به او می‌گفتی: چگونه این سخن را می‌گویی؟! مگر چنین نیست که رسول خدا ﷺ همان گونه که می‌دانست که خلافت پس از او برای ابوبکر است، می‌دانست که بعد از ابوبکر خلافت به عُمَر و سپس به عثمان می‌رسد وبعد از عثمان علی خلیفه می‌شود؟ وی ناگزیر به تو پاسخ مثبت می‌داد.

سپس تو به او می‌گفتی: پس بر رسول خدا ﷺ واجب بود که همهٔ آنان را ـ به ترتیب ـ به غار ببرد و چنان که بر جان ابوبکر می‌ترسید، دل‌نگرانِ آنان هم باشد، نه اینکه آنان را وانهد و خصوص ابوبکر را با خود ببرد و با این کار، قدر آن سه خلیفهٔ دیگر را ناچیز انگارد.

و چون از تو پرسید که آیا صدّیق و فاروق (ابوبکر و عُمَر) به اختیار اسلام آوردند یا به اجبار؟ چرا نگفتی [هیچ کدام] بلکه از روی طمع [به خلافت] اسلام آوردند، ماجرا بدین گونه بود که آن دو با یهود نشست و برخاست داشتند و یهود آنچه را در تورات می‌یافتند و در دیگر کتاب‌های پیشین (که به احوال روزگار و رویدادها و قصهٔ محمّد و عواقب امر او گویا بودند) وجود داشت به آن دو خبر می‌دادند.

یهود یادآور می‌شدند که محمّد بر عرب مسلط می‌شود (چنان که بُخت نَصَّر بر بنی اسرائیل سیطره یافت) و ناگزیر وی بر عرب ظفر می‌یابد (چنان که بخت نصّر بر بنی اسرائیل ظفر یافت جز اینکه وی در این ادّعا که پیامبر است، دروغ می‌گفت).

از این رو، ابوبکر و عُمَر نزد محمّد آمدند و او را بر شهادت به توحید (یگانگی خدا) یاری رساندند و به طمع آنکه هر یک از آن دو از طرف آن حضرت (آن گاه که امورش استوار گردید و حال و روزش قوام یافت) به ولایت سرزمینی برسند، با او بیعت کردند.

سپس هنگامی که از او ناامید شدند، سر و روی خود را پوشاندند و نقاب زدند و با شماری از منافقان اَمثال خود از گردنه بالا رفتند تا آن حضرت را به قتل رسانند. خدای نیرنگ آنان را به خودشان برگرداند و به خیری دست نیافتند.

همان گونه که طَلْحَه و زُبَیر نزد علی علیه‌السلام آمدند و هر یک از آن دو به طمع دست‌یابی به ولایت شهری از سوی آن حضرت با وی بیعت کردند و آن گاه که نا امید شدند، بیعت آن حضرت را شکستند و بر آن حضرت شوریدند. خدا هر

یک از آن دو را به زمین زد (چنان که دیگر ناکثان شبیه آن دو را بر زمین کوفت).

سعد می‌گوید: سپس مولایمان حسن بن علی الهادی علیه‌السلام با آن کودک برای نماز برخاست و من در پی احمد بن اسحاق برآمدم، گریان با من رو به رو شد، پرسیدم: چرا دیر کردی و می‌گریی؟ گفت: جامه‌ای را که مولایم خواست آن را بیاورم گم کرده‌ام. گفتم: اشکالی ندارد، او را باخبر ساز [که جامه را از دست داده‌ای] وی شتابان بر امام علیه‌السلام درآمد و خندان از نزد آن حضرت بازگشت و بر محمّد و آل او صلوات می‌فرستاد.

پرسیدم: چه خبر؟

گفت: آن جامه را یافتم، زیر پای امام پهن بود و مولایمان روی آن نماز می‌گزارد.

سعد می‌گوید: خدای متعال را بر این امر سپاس گزاردیم و پس از آن روز، اَیّامی به منزل مولایمان آیند و روند داشتیم و آن کودک را پیش آن حضرت ندیدیم.

چون روز وداع (خداحافظی) فرا رسید، من و احمد بن اسحاق و دو پیرمرد از سرزمین ما بر آن حضرت وارد شدیم. احمد بن اسحاق پیش آن حضرت راست ایستاد و گفت: ای فرزند رسول خدا، زمان کوچ نزدیک شد و محنت شدّت یافت، از خدای متعال مسئلت داریم که بر جدّت (مصطفی) و بر پدرت (مرتضی) و بر مادرت (سرور زنان) و بر عمو و پدرت (دو آقای جوانان اهل بهشت) و بر پدرانت (امامان پاک بعد از آن دو) و بر تو و بر فرزندت درود فرستد، و از خدا درخواست داریم که مقامت را بلند و ارجمند گرداند و دشمنت را سرکوب کند و این دیدار را آخرین دیدارِ ما قرار ندهد.

می‌گوید: چون احمد بن اسحاق این کلمه را گفت: مولایمان گریست تا آنجا که چشم‌هایش اشک بارید و قطرات آن پیاپی فرو ریخت، سپس فرمود: ای فرزند اسحاق، در این دعا خود را زیاد به زحمت مینداز، چراکه در بازگشت خدای متعال را ملاقات می‌کنی.

احمد با شنیدن این سخن، بیهوش بر زمین افتاد، چون به هوش آمد، گفت: تو را به خدا، به حرمت جدّت، مرا به خرقه ای مشرف گردان که آن را کفنم سازم.

مولایمان دست زیر فرش برد و ۱۳ درهم بیرون آورد و فرمود: این را بگیر و بر خود جز این را هزینه مکن و آنچه را خواستی هرگز از دست نمی‌دهی و خدای متعال اجر کسی را که کار نیک انجام دهد، ضایع نمی‌سازد.

سعد می‌گوید: پس از بازگشت از حضور مولایمان، رهسپار شدیم. چون در سه فرسخی «حُلوان» رسیدیم، احمد بن اسحاق تب کرد و بیماری سختی گرفت که از زنده ماندن ـ در آن ـ ناامید شد. وقتی به حُلوان وارد شدیم و در یکی از کاروان‌سراها فرود آمدیم، احمد بن اسحاق شخصی از اهل بَلَدش را که در حُلوان ساکن بود فراخواند، سپس گفت: امشب از من جدا شوید و تنهایم گذارید.

ما از نزدش باز آمدیم و هر یک از ما به آسایشگاه خویش بازگشت.

سعد می‌گوید: نزدیکی‌های صبح بود که فکری [مُشتی] به من برخورد، چشم گشودم ناگهان دیدم کافور خادم (خادم مولایمان ابو محمّد علیه‌السلام) است و می‌گوید: خدا عزای شما را به خیر نیکو گرداند و مصیبت شما را به محبوب جبران سازد، از غُسل و کفن صاحب (و همسفر) شما فارغ شدیم، برای دفن

وی به پا خیزید؛ چراکه او نزد آقایتان گرامی‌ترین جایگاه را داشت، سپس وی از چشم ما غیب شد.

با گریه و شیون بر سرِ احمد بن اسحاق گرد آمدیم تا اینکه حقش را ادا کردیم و از امرش فارغ شدیم (خدای او را رحمت کناد).

[یادآوری]

می‌گویم: مثل این روایت در «دلائل الإمامة» (اثر طبری) از عبدالباقی بن یزداد، از عبدالله بن محمّد ثعالبی، از احمد بن محمّد عطّار، از سعد، نقل است.[1]

طبرسی در «الاحتجاج»[2] و راوندی در «الخرائج»[3] آن را به اختصار روایت می‌کند.

[نکته]

از وساوس غریب ـ در اینجا ـ سخنی است که نجاشی در شرح حال سعد نقل می‌کند، وی پس از آنکه سعد را می‌ستاید و جلالت وی را یادآور می‌شود، می‌نویسد: «وی مولایمان ابو محمّد علیه السلام را دیدار کرد» سپس می‌نگارد:

> بعضی از اصحابما را دیدم که دیدار وی را با ابو محمّد علیه السلام تضعیف می‌کردند و می‌گفتند: این حکایت را بر وی بسته‌اند (و دانای واقعی خداست).[4]

---

١. دلائل الإمامة: ٥٠٦ ـ ٥١٧، حدیث ٤٩٢.
٢. الاحتجاج ٢: ٤٦١ ـ ٤٦٦.
٣. الخرائج والجرائح ١: ٤٨١ ـ ٤٨٤، حدیث ٢٢.
٤. رجال النجاشی: ١٧٧، ذیل شمارهٔ ٤٦٧.

[امکان ملاقات سعد با امام عسکری علیه السلام]

می‌گویم: برای این نقل وجهی سراغ ندارم جز آنچه را شیخ سند شیخ معظّم، مولایمان مجلسی رحمه الله در «بحار الأنوار» ذکر می‌کند؛ زیرا پس از نقل این قول از نجاشی، می‌گوید:

می‌گویم: صدوق به صدق اَخبار و آگاهی بر آنها از این بعض (که حالش شناخته نیست) آگاه‌تر است.

ردّ اخباری که متون آنها به صحّت آنها گواهی می‌دهد به محض گمان و وهم (و امکان ملاقات سعد با امام علیه السلام زیرا سعد تقریباً ٤٠ سال بعد از وفات امام علیه السلام درگذشت) نیست مگر ناچیز شمردن بزرگان و عدم اعتماد به اخبار و کوتاهی در معرفت شأن ائمّهٔ اطهار (صلوات خدا بر آنها باد).

زیرا درمی‌یابیم که هرگاه اخباری که در بر دارندهٔ معجزات غریب (شگفت) است به آنها می‌رسد، یا در خود اخبار و یا در راوی آنها خدشه می‌کنند، بلکه جُرم اکثر کسانی که از سوی اصحاب رجال خدشه شده‌اند، جز نقل مانند این اخبار نیست.(١)

حدیث (٩٩)

[خبر غیبی محمّد بن عثمان ـ وکیل حضرت حجّت علیه السلام از مرگ خود]

الغیبة، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

---

١. بحار الأنوار ٥٢: ٨٨ـ٨٩.

روايت است از احمد بن علىّ بن نوح كه گفت: به من خبر داد ابـو نَـصْر، هِبة الله بن محمّد، گفت: برايم حديث كرد ابو على بن اَبى جِيْد قمّى، گـفت: براى ما حديث كرد ابوالحسن، علىّ بن احمد دَلّال قمّى، گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمانَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ يَوْماً لأُسَلِّمَ عَلَيْهِ فَوَجَدْتُهُ وَبَيْنَ يَدَيْهِ سَاجَةٌ وَنَقَّاشٌ يَنْقُشُ عَلَيْهَا وَيَكْتُبُ آياتٍ مِنَ الْقُرْآنِ وَأَسْمَاءَ الأَئِمَّةِ عليهم السلام عَلىٰ جوانبها. [1]

فَقُلْتُ لَهُ: يَا سَيِّدِي، مَا هٰذِهِ السَّاجَةُ؟

فَقَالَ لِي: هٰذِهِ لِقَبْرِي تَكُونُ فِيهِ أُوضَعُ عَلَيْهَا ـ أَوْ قَالَ: أُسْنَدُ إِلَيْهَا ـ وَقَدْ فَرَغْتُ مِنْهُ وَأَنَا فِي كُلِّ يَوْمٍ أَنْزِلُ فِيهِ فَأَقْرَأُ جُزْءاً مِنَ الْقُرْآنِ فِيهِ وَأَصْعَدُ.

وَأَظُنُّهُ قَالَ: فَأَخَذَ بِيَدِي وَأَرَانِيهِ، فَإِذَا كَانَ فِي يَوْمِ كَذَا [2] وَكَذَا مِنْ شَهْرِ كَذَا وَكَذَا مِنْ سَنَةِ كَذَا وَكَذَا صِرْتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَدُفِنْتُ فِيهِ وَهٰذِهِ السَّاجَةُ مَعَه. [3]

فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ أَثْبَتُّ مَا ذَكَرَهُ وَلَمْ أَزَلْ مُتَرَقِّباً بِهِ ذٰلِكَ، فَمَا تَأَخَّرَ الأَمْرُ حَتّىٰ اعْتَلَّ أَبُو جَعْفَرٍ، فَمَاتَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي ذَكَرَهُ مِنَ الشَّهْرِ الَّذِي قَالَهُ، مِنَ السَّنَةِ الَّتِي ذَكَرَهَا، وَدُفِنَ فِيهِ.

قَالَ أَبُو نَصْرٍ هِبَةُ اللَّهِ: وَقَدْ سَمِعْتُ هٰذَا الْحَدِيثَ مِنْ غَيْرِ أَبِي عَلِيٍّ، وَحَدَّثَتْنِي بِهِ أَيْضاً أُمُّ كُلْثُومَ بِنْتُ ابْنَتِهِ [4] رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا؛ [5]

---

١. به عنوان نسخه بدل و نيز در بعضى از مآخذ «حواشيها» ضبط است.
٢. در مأخذ آمده است: فإذا كان يَوْمَ كذا ....
٣. «معي» نيز در نسخه بدل، ضبط است.
٤. در «الغيبة» و «بحار»، «بنتِ أبى جعفر» ضبط است.
٥. الغيبة: ٣٦٥؛ بحار الأنوار ٥١: ٣٥١.

علیّ بن احمد دلّال می‌گوید: روزی برای عرض سلام، بر ابو جعفر، محمّد بن عثمان رضی الله عنه درآمدم، پیش روی او لوحی دیدم و نقاشی که بر آن نقش می‌زد و آیاتی از قرآن و نام‌های امامان علیهم السلام را بر اطراف آن می‌نوشت.

پرسیدم: ای سرورم، این لوح چیست؟

گفت: این لوح برای قبری است که در آن نهاده می‌شوم (یا گفت: به آن تکیه می‌کنم) از [کندنِ] آن قبر فارغ شدم، هر روز در آن پایین می‌روم و یک جزء قرآن در آن می‌خوانم و بالا می‌آیم (دستم را گرفت و [مرا بُرد و] آن قبر را نشانم داد).

و گمان می‌کنم گفت: هرگاه فلان روز از فلان ماه از فلان سال فرا رسید، سوی خدای عزّ و جلّ می‌روم و در آن دفن می‌شوم و این لوح با من است.

چون از نزدش بیرون آمدم، آن تاریخ را ثبت کردم و همواره آن تاریخ را انتظار می‌کشیدم. آن امر به تأخیر نیفتاد. ابو جعفر بیمار شد و در همان روز و ماه و سال که بیان داشت از دنیا رفت و در آن قبر دفن گردید.

ابو نصر هبة الله می‌گوید: این حدیث را از غیر ابو علی هم شنیدم و نیز اُمّ کلثوم (دختر دخترش رضی الله عنهما) آن را برایم حدیث کرد.

[وکلای ناحیهٔ مقدّسه و صاحبان توقیع]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: شیعه اتفاق نظر دارد و این دیدگاه به اَخبار متظافری قوّت می‌یابد که چهار تن از خواص، در زمان غیبت صغرا ـ به ترتیب ـ نوّاب ناحیهٔ مقدّسه و واسطهٔ میان امام علیه السلام و شیعه در اَدا بودند:

۱. شیخ جلیل، ابو عَمْرو، عثمان بن سعید بن عَمْرو عَمْری.

٢. ابو جعفر، محمّد بن عثمان (فرزند عثمان بن سعید).

٣. ابوالقاسم، حسین بن روح بن اَبی بحر نوبختی.

٤. ابوالحسن، علیّ بن محمّد سَمُری.

خدا از همهٔ این چهار تن خشنود باد، از اینان غرایب و کراماتی بروز یافت که مستفیض و مشهورند و در کتاب‌های غیبت و دیگر کتاب‌ها ذکر شده‌اند.

باری، برای امام علیه السلام در گوشه و کنار [سرزمین اسلامی] وُکلای ثقه‌ای وجود داشت که به دست این چهار تن برای آنها توقیعاتی می‌رسید و مرتبهٔ نیابت خاصه برای آنها نبود؛ مانند:

- ابوالحسین، محمّد بن جعفر اسدی.
- احمد بن اسحاق قمّی.
- قاسم بن علاء آذربایجانی.
- حاجز بن یزید وَشّاء.
- ابو هاشم، داود بن قاسم جعفری.
- ابراهیم بن مهزیار و فرزندش، محمّد بن ابراهیم.
- دیگر کسانی که در کتاب‌های اخبار و رجال مفصّلاً ذکر شده‌اند.

[اشتباه عجیب کشّی]

از لغزش‌های عجیب در این مقام، اشتباهی است که برای شیخ ابو عَمْرو کشّی رحمه الله رخ داد؛ زیرا در شرح حال حَفْص می‌گوید:

حَفْص بن عَمْرو (معروف به عَمْری) وکیل ابو محمّد [امام حسن عسکری علیه السلام] بود، امّا ابو جعفر، محمّد بن حَفْص، فرزند عَمْری

وكيل ناحيهٔ مقدّسه بود و امر وكالت به دست او جريان يافت. [۱]

و در شرح حال ابراهيم بن مهزيار، مثل اين سخن هست.

وی در شرح حال محمّد بن حَفْص می‌گويد:

وی فرزند عَمْری است و وكيل ناحيهٔ مقدّسه بود و امر وكالت به او ادامه يافت. [۲]

اين اشتباه كَشّی ﵀ سهو (خطا و لغزش) غريبی است؛ چراكه در اصحاب حضرت حجّت ﵇ عين و اثری از اين شخص نمی‌يابيم و احدی از اصحابی كه بر كتابش دست يافتيم، از وی نام نبرده‌اند، چه رسد به اينكه وكيل ناحيهٔ مقدسه باشد و امر وكالت بر محور او بچرخد. آری، شيخ طوسی اين دو شخص را در ميان اصحاب امام عسكری ﵇ ذكر می‌كند و اينكه حَفْص بن عُمَر، وكيل امام عسكری ﵇ بود.

خلاصه، در اينكه وكيل ناحيهٔ مقدسه ـ كه امر وكالت به دست وی جريان يافت ـ عثمان بن سعيد و بعد از وی فرزندش محمّد بن عثمان بود، اَحَدی توقف ندارد مگر كسی كه در تابيدن خورشيد در وسط روز متوقف بماند.

درون كتاب‌ها آكنده از اخباری است كه به اين مطلب تصريح دارند؛ به ويژه «الكافی»، «كمال الدين» (اثر صدوق ﵀)، «الغيبة» (اثر شيخ طوسی) و غير آن.

اين نحو از سهو، آنچه را نجاشی در شرح حال كشّی بيان می‌دارد ـ فی الجمله ـ محقّق می‌سازد؛ چراكه می‌گويد:

---

۱. رجال كشّی: ۵۳۲، ذيل شمارهٔ ۱۰۱۵.

۲. همان.

وی کتاب رجال دارد، کثیر العلم می‌باشد، در کتاب رجالش غلط‌های فراوانی هست.[۱]

محقّق بهبهانی در تعلیقه‌اش بر رجال میرزا می‌نگارد:

جدّم پس از مدح عثمان بن سعید و محمّد بن عثمان و اینکه آن دو از وُکلای امام علیه السلام اند، می‌گوید:

اینکه در بعضی از نسخه‌های کشّی آمده است که محمّد بن حفص جمّال و پدرش حفص، وکیل امام علیه السلام بودند و ٥٠ سال امر وکالت در دست آن دو جریان داشت، از تصحیف نسخه‌نویسان کتاب کشّی است؛ زیرا بیشتر نسخه‌های رجال کشّی مغلوط‌اند و به وسیلهٔ نسخه‌های «خلاصة الأقوال» و «رجال نجاشی» (و غیر این دو) تصحیح می‌شوند.[۲]

می‌گویم: امر رسوا این است که صاحب «خلاصة الأقوال» نیز محمّد بن حَفْص را به همان گونه که کشّی ذکر کرده است می‌آورد.

به نظر می‌رسد این سهو از خود کشّی رحمه الله است و نسخه‌نویسان در آن تصرف نکرده‌اند.

این سهو بُعدی ندارد؛ زیرا نزد افراد زیادی از قُدمای اصحاب، بسیاری از اخبار فراهم نیامد (چنان که هرکه احوال آنان را وارسی کند این امر برایش آشکار می‌شود) از این رو، هر قدیم العهدی بر مشایخ سه‌گانهٔ ما قیاس نمی‌شود.

---

۱. رجال نجاشی: ۳۷۲، شمارهٔ ۱۰۱۸.

۲. منتهی المقال فی احوال الرجال ۳: ۹۵.

مشايخ سه‌گانهٔ شيعه (يعنى سه محمّد نام)[1] و بعضى از كسانى كه در احاطهٔ به اخبار معصومان عليهم السلام در درجهٔ آنان‌اند، كسانى‌اند كه سنگ آسياى شريعت غرّاء بر محور كتاب‌هاى آنان مى‌چرخد (خدا از سوى اهل اسلام بهترين پاداش‌ها را به آنها دهد).

[سخن نادرست تفريشى]

شگفت در اين باب، سخنى است كه امير مصطفى تفريشى متأخّر، در كتاب «نقد الرجال» در شرح حال محمّد بن عثمان بن سعيد مى‌آورد.

وى پس از آنكه از رجال شيخ طوسى نقل مى‌كند كه محمّد بن عثمان و پدرش (عثمان بن سعيد) وكيل ناحيهٔ مقدّسه بودند و نزد شيعه منزلت گرانقدرى دارند، و از «خلاصة الأقوال» نقل مى‌كند كه محمّد بن عثمان، به حسين بن روح و او، به علىّ بن محمّد سَمُرى وكالت را وصيّت كرد و پس از وفات سَمُرى، غيبت دوّم (غيبت كبرا) واقع شد. [تفريشى پس از اين دو نقل] سخنى را مى‌آورد كه متن آن چنين است:

> بارى، بدان كه آنچه از رجال كشّى و رجال شيخ طوسى (و از غير اين دو) به دست مى‌آيد اين است كه نام عَمْرى مشهور، وكيل امام عسكرى عليه السلام، حَفْص بن عَمْرو بود و ابو جعفر، محمّد بن حَفْص (مشهور به ابن عَمْرى كه وكيل ناحيهٔ مقدّسه مى‌باشد) فرزند وى، است.

---

١. محمّد بن يعقوب كُلَينى (صاحب الكافى)، محمّد بن بابويه (صاحب من لا يحضره الفقيه)، محمّد بن حسن طوسى (صاحب تهذيب الأحكام و الإستبصار).

و آنچه از کلام شیخ طوسی ـ در اینجا ـ و در شرح حال عثمان بن سعید عمری مشهور، وکیل امام عسکری علیه‌السلام، ظاهر می‌شود این است که نام وی عثمان بن سعید بود و ابو جعفر، محمّد بن عثمان (مشهور به ابن عمری وکیل امام زمان علیه‌السلام) فرزند او می‌باشد.

و بعید است دو نفر در این صفات مشترک باشند.

عثمان بن سعید را در رجال نجاشی و رجال کشّی نیافتم. آری در رجال شیخ طوسی و در کتاب‌های پس از وی، موجود است (و خدا به حقیقت امور داناتر است).[1]

این تردید از تفریشی رحمه‌الله عجیب است و به کلام کسی می‌ماند که به اَخبار امامیّه هیچ اطلاعی ندارد و نظرش تنها به کتاب‌های رجال و فهارس معروف منحصر است؛ مانند طلبه‌های زمان ما، بلکه بسیاری از علمای آنها که از تحصیل فارغ‌اند.

هرگاه حالشان را بکاوی، درمی‌یابی که از کتاب‌های علم، جز بر «شرایع الأحکام» و «الروضه» [شرح لمعه] و «معالم الأصول» آگاهی ندارند و اگر همّت بعضی از آنها بلند باشد، «ریاض المسائل» و «قوانین الأُصول» (در فقه و اصول، اثر دو شیخ بلند مرتبهٔ متأخّر رحمهما‌الله)[2] را بر آن می‌افزایند و می‌پندارند که: «کُلُّ

---

۱. نقد الرجال ٤: ۲٦۳، ذیل شمارهٔ ٤۹۰۲.

۲. «ریاض المسائل فی بیان احکام الشرع بالدلائل» (در شرح «مختصر النافع») اثر سید علی بن محمد علی طباطبائی است و همهٔ ابواب فقه (از طهارت تا دیات) را دربر دارد.

سید علی طباطبائی (خواهرزادهٔ محقق بهبهانی و داماد و شاگرد و دست‌پروردهٔ وی) از اصولیان جدلی و زبردست بود، با وجود این کتاب «ریاض المسائل» او در فقه شهرت یافت. وی در سال ⇐

الصَّيد في جَوْف الفَرا وأَنَّ عَبَّادان منتهى القُرى»؛ همهٔ صيد در شكم گورخر است و آبادان منتهاى آبادى‌هاست.

اينان نمى‌دانند كه چيزى را حفظ كردند و اشيا و اشيا و اشيايى تا روز قيامت از آنها پنهان ماند.

كاش اينان همين مقدار را نيز به طور كامل فرا مى‌گرفتند و در آن مهارت مى‌يافتند به شرط آنكه حد و اندازه‌شان را بشناسند و از آنى كه هستند فراتر نروند.

اينان مى‌پندارند با تحصيل همين مقدار علم، گنجينهٔ علم خدا و حاملان كتاب الله و معادن حكمت اويند.

و با همين سرمايهٔ ناچيز علمى، سزامندند كه بر تخت حكمرانى ميانِ قوم نشينند و عربده بكشند كه: ﴿لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾؛[1] امروز پادشاهى از آنِ كيست؟!

خلاصه: كسى كه كمترين تعمّقى در كتاب‌هاى اصحاب دارد، اين مقدار بر وى پوشيده نمى‌ماند تا حالش به دودلى و شك بينجامد.

افزون بر اين، استظهار وى از رجال شيخ طوسى رحمه الله به گونه‌اى بايسته نيست؛ چراكه از رجال شيخ جز اين به دست نمى‌آيد كه حَفْص بن عَمْرو از

⇐ ۱۲۳۱ هجرى درگذشت و در كربلا (كنار قبر دايى گرامى‌اش) دفن گرديد.

«قوانين الأصول» (در اصول فقه كه تعليقات فراوانى از سوى علما بر آن نگارش يافته است) اثر ميرزا ابوالقاسم بن حسن قمى (م ۱۲۳۱ ه‍) مى‌باشد كه به «ميرزاى قمى» معروف گشت و كتاب‌هاى ارزنده‌اى برجاى گذاشت و قبرش را در «قم» مردم زيارت مى‌كنند.

۱. سورهٔ غافر (٤٠) آيهٔ ١٦.

وکلای امام عسکری علیه السلام است و این سخن ـ چنان که پیداست ـ هیچ ربطی به استظهار وی ندارد.

حدیث (۱۰۰)

[حکایت یعقوب بن یوسف ضرّاب غسّانی و صلواتی که از ناحیهٔ حضرت حجّت علیه السلام بیرون آمد]

الغیبه، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

روایت است از احمد بن علی رازی، از ابو الحسین، محمّد بن جعفر اَسَدی که گفت: برایم حدیث کرد حسین بن محمّد بن عامر اَشْعری قمّی، گفت: برایم حدیث کرد یعقوب بن یوسف ضَرَّاب غَسَّانی رحمه الله در بازگشت از اصفهان، حدیث ذیل را.

از دلائل الإمامة، اثر طبری رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: این خبر را نقل شدم از اَصلی به خطّ شیخ ما، ابو عبدالله، حسین بن عبیدالله غضائری، گفت: برایم حدیث کرد ابوالحسن، علیّ بن عبدالله کاشانی، گفت: برای ما حدیث کرد حسین بن محمّد در سال ۲۸۸ بعد از بازگشت از اصفهان، گفت: برای ما حدیث کرد یعقوب بن یوسف در اصفهان حدیث زیر را.[1]

می‌گویم: در اصلی که نزدم وجود دارد و با اصول دیگری ضمیمه شده است (همه‌شان از هارون بن موسی تَلَّعُکْبری روایت شده‌اند) این حدیث را یافتم، لفظِ اصل این است:

---

۱. دلائل الإمامه: ٥٤٦ ـ ٥٥١، حدیث ٥٢٤.

از وی (كه خدا تأييدش كند) روايت است كه گفت: برای ما حديث كرد ابوالمُفَضَّل، محمّد بن عبدالله بن مُطَّلب، گفت: برايم حديث كرد ابوالقاسم، موسی بن محمّد اَشْعری قمّی، گفت: برايم حديث كرد يعقوب بن يوسف، ابوالحسن ضَرّاب در سال ۲۹۰ [هجری].

متن حديث ـ در اينجا ـ از كتاب «الغيبة» (اثر شيخ طوسی) است، می‌گويد:

حَجَجْتُ فِي سَنَةِ إِحْدىٰ وَثَمانِينَ وَمِائَتَيْنِ وَكُنْتُ مَعَ قَوْمٍ مُخالِفِينَ مِنْ أَهْلِ بَلَدِنا، فَلَمَّا قَدِمْنَا مَكَّةَ تَقَدَّمَ بَعْضُهُمْ فَاكْتَرىٰ لَنا داراً فِي زُقاقٍ بَيْنَ سُوقِ اللَّيْلِ وَهِيَ دارُ خَدِيجَةَ عليها السلام تُسَمَّى دارَ الرِّضَا عليه السلام، وَفِيها عَجُوزٌ سَمْراءُ.

فَسَأَلْتُها لَمَّا وَقَفْتُ عَلىٰ أَنَّها دارُ الرِّضا عليه السلام: مَا تَكُونِينَ مِنْ أَصْحابِ هٰذِهِ الدّارِ؟ وَلِمَ سُمِّيَتْ دارَ الرِّضا عليه السلام؟

فَقالَتْ: أَنا مِنْ مَوالِيهِمْ، وَهٰذِهِ دارُ الرِّضا عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ عليهما السلام أَسْكَنَنِيها الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليهما السلام، فَإِنِّي كُنْتُ مِنْ خَدَمِهِ.

فَلَمَّا سَمِعْتُ ذٰلِكَ مِنْها آنَسْتُ بِهَا وَأَسْرَرْتُ الأَمْرَ عَنْ رُفَقائِيَ الْمُخالِفِينَ.

فَكُنْتُ إِذَا انْصَرَفْتُ مِنَ الطَّوافِ بِاللَّيْلِ أَنامُ مَعَهُمْ فِي رِواقٍ فِي الدّارِ وَنُغْلِقُ الْبابَ وَنُلْقِي خَلْفَ الْبابِ حَجَراً كَبِيراً كُنّا نُدِيرُهُ خَلْفَ الْبابِ.

فَرَأَيْتُ غَيْرَ لَيْلَةٍ ضَوْءَ السِّراجِ فِي الرِّواقِ الَّذِي كُنّا فِيهِ شَبِيهاً بِضَوْءِ الْمَشْعَلِ، وَرَأَيْتُ الْبابَ قَدِ انْفَتَحَ وَلا أَرىٰ أَحَداً فَتَحَهُ مِنْ أَهْلِ الدّارِ، وَرَأَيْتُ رَجُلاً رَبْعَةً أَسْمَرَ إِلَى الصُّفْرَةِ مَا هُوَ، (۱) قَلِيلَ اللَّحْمِ، فِي وَجْهِهِ سَجّادَةٌ، عَلَيْهِ قَمِيصانِ وَإِزارٌ رَقِيقٌ

---

۱. قوله «إلى الصّفْرَة ما هو» يعنى إنّه ما يَلى إلى الصفرة وَلَيْس بِأَصْفَر (منه رحمه الله).

قَدْ تَقنَّعَ بِهِ، وَفِي رِجْلِهِ نَعْلٌ طَاقٌ، يَصْعَدُ إِلَى الْغُرْفَةِ فِي الدَّارِ حَيْثُ كَانَتِ الْعَجُوزُ تَسْكُنُ.

وكَانَتْ تَقُولُ لَنَا: إِنَّ فِي الْغُرْفَةِ ابْنَةً، لَا تَدَعُ أَحَداً يَصْعَدُ إِلَيْهَا.

فَكُنْتُ أَرَى الضَّوْءَ الَّذِي رَأَيْتُهُ يُضِيءُ فِي الرِّوَاقِ عَلَى الدَّرَجَةِ عِنْدَ صُعُودِ الرَّجُلِ إِلَى الْغُرْفَةِ الَّتِي يَصْعَدُهَا ثُمَّ أَرَاهُ فِي الْغُرْفَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ أَرَى السِّرَاجَ بِعَيْنِهِ.

وكَانَ الَّذِي مَعِي يَرَوْنَ مِثْلَ مَا أَرىٰ، فَتوَهَّمُوا أَنْ يَكُونَ هٰذَا الرَّجُلُ يَخْتَلِفُ إِلىٰ ابْنَةِ الْعَجُوزِ وَأَنْ يَكُونَ قَدْ تَمَتَّعَ بِهَا.

فَقَالُوا: هٰؤُلَاءِ الْعَلَوِيَّةُ يَرَوْنَ الْمُتْعَةَ، وَهٰذَا حَرَامٌ لَا يَحِلُّ فِيمَا زَعَمُوا.

وَكُنَّا نَرَاهُ يَدْخُلُ وَيَخْرُجُ، وَنَجِيءُ إِلَى الْبَابِ وَإِذَا الْحَجَرُ عَلىٰ حَالِهِ الَّتِي تَرَكْنَاهُ، وَكُنَّا نُغْلِقُ هٰذَا الْبَابَ خَوْفاً عَلىٰ مَتَاعِنَا، وَكُنَّا لَا نَرىٰ أَحَداً يَفْتَحُهُ وَلَا يُغْلِقُهُ، وَالرَّجُلُ يَدْخُلُ وَيَخْرُجُ وَالْحَجَرُ خَلْفَ الْبَابِ إِلىٰ وَقْتٍ نُنَحِّيهِ إِذَا خَرَجْنَا.

فَلَمَّا رَأَيْتُ هٰذِهِ الأَسْبَابَ ضُرِبَ عَلىٰ قَلْبِي وَوَقَعَتْ فِي قَلْبِي فِتْنَةٌ، فَتَلَطَّفْتُ الْعَجُوزَ وَأَحْبَبْتُ أَنْ أَقِفَ عَلىٰ خَبَرِ الرَّجُلِ، فَقُلْتُ لَهَا: يَا فُلَانَةُ، إِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَسْأَلَكِ وَأُفَاوِضَكِ مِنْ غَيْرِ حُضُورِ مَنْ مَعِي فَلَا أَقْدِرُ عَلَيْهِ، فَأَنَا أُحِبُّ إِذَا رَأَيْتِنِي فِي الدَّارِ وَحْدِي أَنْ تَنْزِلِي إِلَيَّ لأَسْأَلَكِ عَنْ أَمْرٍ.

فَقَالَتْ لِي مُسْرِعَةً: وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أُسِرَّ إِلَيْكَ شَيْئاً فَلَمْ يَتَهَيَّأْ لِي ذٰلِكَ مِنْ أَجْلِ مَنْ مَعَكَ.

فَقُلْتُ: مَا أَرَدْتِ أَنْ تَقُولِي؟

فَقَالَتْ: يَقُولُ لَكَ ـ وَلَمْ يَذْكُرْ[1] أَحَداً ـ لَا تُخَاشِنْ أَصْحَابَكَ وَشُرَكَاءَكَ،

---

١. در مآخذ «تَذْكُر» ضبط است.

وَلَا تُلَاحِّهِمْ[1] فَإِنَّهُمْ أَعْدَاؤُكَ، وَدَارِهِمْ.

فَقُلْتُ لَهَا: مَنْ يَقُولُ؟

فَقَالَتْ: أَنَا أَقُولُ.

فَلَمْ أَجْسُرْ ـ لِمَا دَخَلَ قَلْبِي مِنَ الْهَيْبَةِ ـ أَنْ أُرَاجِعَهَا.

فَقُلْتُ: أَيَّ أَصْحَابِي تَعْنِينَ؟ وَظَنَنْتُ أَنَّهَا تَعْنِي رُفَقَائِيَ الَّذِينَ كَانُوا حُجَّاجاً مَعِي.

قَالَتْ: شُرَكَاءَكَ الَّذِينَ فِي بَلَدِكَ وَفِي الدَّارِ مَعَكَ.

وَكَانَ جَرىٰ بَيْنِي وَبَيْنَ الَّذِينَ مَعِي فِي الدَّارِ عَنَتٌ فِي الدِّينِ، فَسَعَوْا بِي حَتّىٰ هَرَبْتُ وَاسْتَتَرْتُ بِذٰلِكَ السَّبَبِ، فَوَقَفْتُ عَلىٰ أَنَّهَا عَنَتْ أُولٰئِكَ.

فَقُلْتُ لَهَا: مَا تَكُونِينَ أَنْتِ مِنَ الرِّضَا؟

فَقَالَتْ: كُنْتُ خَادِمَةً لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام.

فَلَمَّا اسْتَيْقَنْتُ ذٰلِكَ قُلْتُ لَأَسْأَلُهَا[2] عَنِ الْغَائِبِ، فَقُلْتُ: بِاللّهِ عَلَيْكِ رَأَيْتِهِ بِعَيْنِكِ؟

فَقَالَتْ: يَا أَخِي لَمْ أَرَهُ بِعَيْنِي فَإِنِّي خَرَجْتُ وَأُخْتِي حُبْلىٰ.

أَقُولُ: وَفِي رِوَايَةِ الطَّبَرِي وَالأَصْلِ الَّذِي عِنْدِي، بَعْدَ قَوْلِهِ: «وَأُخْتِي حُبْلىٰ»: وَأَنَا خَالَتُهُ.

رجعنا إلى رواية الغيبة:

وَبَشَّرَنِيَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام بِأَنِّي سَوْفَ أَرَاهُ فِي آخِرِ عُمْرِي وَقَالَ لِي: تَكُونِينَ لَهُ كَمَا كُنْتِ لِي.

---

۱. در بسیاری از مآخذ «وتُلاحِهِم» (از ملاحات به معنای منازعه و دشمنی) ضبط است.

۲. این واژه (در مآخذ) گاه به صورت «لَأَسْأَلَنَّهَا» نیز ضبط است.

وَأَنَا الْيَوْمَ مُنْذُ كَذَا بِمِصْرَ وَإِنَّمَا قَدِمْتُ الآنَ بِكِتَابَةٍ وَنَفَقَةٍ وَجَّهَ بِهَا إِلَيَّ عَلىٰ يَدَي رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ لَا يُفْصِحُ بِالْعَرَبِيَّةِ ـ وَهِيَ ثَلاثُونَ دِيناراً ـ وَأَمَرَنِي أَنْ أَحُجَّ سَنَتِي هٰذِهِ فَخَرَجْتُ رَغْبَةً مِنِّي فِي أَنْ أَرَاهُ.

فَوَقَعَ فِي قَلْبِي أَنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ أَرَاهُ يَدْخُل وَيَخْرُجُ هُوَ هُوَ، فَأَخَذْتُ عَشَرَةَ دَرَاهِمَ صِحَاحاً فِيهَا سِتَّةٌ رَضَوِيَّةٌ مِنْ ضَرْبِ الرِّضَا عليه السلام قَدْ كُنْتُ خَبَأْتُهَا لأُلْقِيَهَا فِي مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَكُنْتُ نَذَرْتُ وَنَوَيْتُ ذٰلِكَ.

فَدَفَعْتُهَا إِلَيْهَا وَقُلْتُ فِي نَفْسِي أَدْفَعُهَا إِلىٰ قَوْمٍ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ عليها السلام أَفْضَلُ مِمَّا أُلْقِيهَا فِي الْمَقَامِ وَأَعْظَمُ ثَوَاباً.

فَقُلْتُ لَهَا: ادْفَعِي هٰذِهِ الدَّرَاهِمَ إِلىٰ مَنْ يَسْتَحِقُّهَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ عليها السلام وَكَانَ فِي نِيَّتِي أَنَّ الَّذِي رَأَيْتُهُ هُوَ الرَّجُلُ وَإِنَّمَا تَدْفَعُهَا إِلَيْهِ.

فَأَخَذَتِ الدَّرَاهِمَ وَصَعِدَتْ، وَبَقِيَتْ سَاعَةً ثُمَّ نَزَلَتْ فَقَالَتْ: يَقُولُ لَكَ: لَيْسَ لَنَا فِيهَا حَقٌّ، اجْعَلْهَا فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي نَوَيْتَ، وَلٰكِنْ هٰذِهِ الرَّضَوِيَّةُ خُذْ مِنَّا بَدَلَهَا وَأَلْقِهَا فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي نَوَيْتَ.

فَفَعَلْتُ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: الَّذِي أُمِرْتُ بِهِ عَنِ الرَّجُلِ.

ثُمَّ كَانَ مَعِي نُسْخَةُ تَوْقِيعٍ خَرَجَ إِلَى الْقَاسِمِ بْنِ الْعَلَاءِ بِآذَرْبِيجَانَ، فَقُلْتُ لَهَا: تَعْرِضِينَ هٰذِهِ النُّسْخَةَ عَلىٰ إِنْسَانٍ قَدْ رَأىٰ تَوْقِيعَاتِ الْغَائِبِ عليه السلام.

فَقَالَتْ: نَاوِلْنِي فَإِنِّي أَعْرِفُهُ.

فَأَرَيْتُهَا النُّسْخَةَ، وَظَنَنْتُ أَنَّ الْمَرْأَةَ تُحْسِنُ أَنْ تَقْرَأَ، فَقَالَتْ: لَا يُمْكِنُنِي أَنْ أَقْرَأَهُ فِي هٰذَا الْمَكَانِ، فَصَعِدَتِ الْغُرْفَةَ ثُمَّ أَنْزَلَتْهُ فَقَالَتْ: صَحِيحٌ.

وَفِي التَّوْقِيعِ: أُبَشِّرُكُمْ بِبُشْرىٰ مَا بَشَّرْتُهُ بِهِ وَغَيْرَهُ.

ثُمَّ قالَتْ: يقُولُ لَك: إذا صَلَّيْتَ عَلىٰ نبيِّكَ ﷺ كَيْفَ تُصَلِّي عَلَيْهِ؟

فَقُلْتُ: أَقُولُ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَبارِكْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَبارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلىٰ إِبْراهِيمَ وَآلِ إِبْراهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.

فَقالَتْ: لَا إِذا صَلَّيْتَ عَلَيْهِمْ فَصَلِّ عَلَيْهِمْ كُلِّهِمْ وَسَمِّهِمْ.

فَقُلْتُ: نَعَمْ.

فَلَمَّا كانَتْ مِنَ الْغَدِ نَزَلَتْ وَمَعَها دَفْتَرٌ صَغِيرٌ، فَقالَتْ: يَقُولُ لَكَ: إذا صَلَّيْتَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلىٰ أَوْلِيائِهِ[1] عَلىٰ هٰذِهِ النُّسْخَةِ.

فَأَخَذْتُها وَكُنْتُ أَعْمَلُ بِها، وَرَأَيْتُ عِدَّةَ لَيالٍ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْغُرْفَةِ وَضَوْءُ السِّراجِ قائِمٌ، وَكُنْتُ أَفْتَحُ الْبابَ وَأَخْرُجُ عَلىٰ أَثَرِ الضَّوْءِ وَأَنَا أَراهُ -أَعْنِي الضَّوْءَ- وَلا أَرىٰ أَحَداً حَتّىٰ يَدْخُلَ الْمَسْجِدَ.

وَأَرىٰ جَماعَةً مِنَ الرِّجالِ مِنْ بُلْدانٍ شَتّىٰ يَأْتُونَ بابَ هٰذِهِ الدّارِ فَبَعْضُهُمْ يَدْفَعُونَ إِلَى الْعَجُوزِ رِقاعاً مَعَهُمْ، وَرَأَيْتُ الْعَجُوزَ قَدْ دَفَعَتْ إِلَيْهِمْ كَذٰلِكَ الرِّقاعَ، فَيُكَلِّمُونَها وَتُكَلِّمُهُمْ وَلا أَفْهَمُ عَنْهُمْ، وَرَأَيْتُ مِنْهُمْ فِي مُنْصَرَفِنا جَماعَةً فِي الطَّرِيقِ إِلىٰ أَنْ قَدِمْتُ بَغْدادَ.

نُسْخَةُ الدَّفْتَرِ الَّذِي خَرَجَ:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَخاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ. الْمُنْتَجَبِ فِي الْمِيثاقِ، الْمُصْطَفىٰ فِي الظِّلالِ، الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ، الْبَرِيءِ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ، الْمُؤَمَّلِ لِلنَّجاةِ، الْمُرْتَجىٰ لِلشَّفاعَةِ، الْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ دِينُ اللهِ.

---

۱. در مآخذ «أَوْصيائه» ضبط است.

اللَّهُمَّ شَرِّفْ بُنْيَانَهُ، وَعَظِّمْ بُرْهَانَهُ، وَأَفْلِجْ حُجَّتَهُ، وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ، وَأَضِئْ نُورَهُ، وَبَيِّضْ وَجْهَهُ، وَأَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ وَالدَّرَجَةَ وَالْوَسِيلَةَ الرَّفِيعَةَ، وَابْعَثْهُ مَقَاماً مَحْمُوداً يَغْبِطُهُ بِهِ الأَوَّلُونَ وَالآخِرُونَ.

وَصَلِّ عَلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلىٰ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْـمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْـمُرْسَلِينَ، وَحُـجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، إِمَامِ الْـمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْـمُرْسَلِينَ، وَحُـجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْـمُرْسَلِينَ، وَحُـجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَى الْخَلَفِ الصَّالِحِ الْهَادِي الْمَهْدِيِّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الأَئِمَّةِ الْهَادِينَ الْمَهْدِيِّينَ الْـعُلَمَاءِ الصَّـادِقِينَ الأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ، دَعَائِمِ دِينِكَ وَأَرْكَانِ تَوْحِيدِكَ وَتَرَاجِمَةِ وَحْيِكَ وَحُجَجِكَ عَـلىٰ خَلْقِكَ وَخُلَفَائِكَ فِي أَرْضِكَ، الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَاصْطَفَيْتَهُمْ عَلىٰ عِـبَادِكَ، وَارْتَـضَيْتَهُمْ لِـدِينِكَ، وَخَـصَصْتَهُمْ بِـمَعْرِفَتِكَ، وَجَـلَّلْتَهُمْ بِكَـرَامَـتِكَ، وَغَشَّـيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ، وَرَبَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ، وَغَذَّيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ، وَأَلْبَسْتَهُمْ مِنْ نُورِكَ، وَرَفَـعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ، وَحَفَفْتَهُمْ بِمَلَائِكَتِكَ، وَشَرَّفْتَهُمْ بِنَبِيِّكَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَعَلَيْهِمْ صَلَاةً كَثِيرَةً دَائِمَةً طَيِّبَةً، لَا يُحِيطُ بِـهَا إِلَّا أَنْتَ، وَلَا يَسَعُهَا إِلَّا عِلْمُكَ، وَلَا يُحْصِيهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ وَلِيِّكَ الْمُحْيِي سُنَّتَكَ، الْقَائِمِ بِأَمْـرِكَ، الدَّاعِـي إِلَـيْكَ، الدَّلِـيلِ عَلَيْكَ، وَحُجَّتِكَ عَلىٰ خَلْقِكَ، وَخَلِيفَتِكَ فِي أَرْضِكَ، وَشَاهِدِكَ عَلىٰ عِبَادِكَ.

اللَّهُمَّ أَعِزَّ نَصْرَهُ، وَمُدَّ فِي عُمْرِهِ، وَزَيِّنِ الأَرْضَ بِطُولِ بَقَائِهِ.

اللّهُمَّ اكْفِهِ بَغْيَ الْحَاسِدِينَ، وَأَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْكَائِدِينَ، وَازْجُرْ عَنْهُ إِرَادَةَ الظَّالِمِينَ، وَخَلِّصْهُ مِنْ أَيْدِي الْجَبَّارِينَ.

اللّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَشِيعَتِهِ وَرَعِيَّتِهِ وَخَاصَّتِهِ وَعَامَّتِهِ وَعَدُوِّهِ وَجَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا مَا تُقِرُّ بِهِ عَيْنَهُ، وَتَسُرُّ بِهِ نَفْسَهُ، وَبَلِّغْهُ أَفْضَلَ أَمَلِهِ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

اللّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا مُحِيَ مِنْ دِينِكَ، وَأَحْيِ بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ كِتَابِكَ، وَأَظْهِرْ بِهِ مَا غُيِّرَ مِنْ حُكْمِكَ حَتّىٰ يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَعَلىٰ يَدَيْهِ غَضّاً جَدِيداً خَالِصاً مُخْلَصاً لَا شَكَّ فِيهِ وَلَا شُبْهَةَ مَعَهُ، وَلَا بَاطِلَ عِنْدَهُ وَلَا بِدْعَةَ لَدَيْهِ.

اللّهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ كُلَّ ظُلْمَةٍ، وَهُدَّ بِرُكْنِهِ كُلَّ بِدْعَةٍ، وَاهْدِمْ بِعِزَّتِهِ كُلَّ ضَلَالَةٍ، وَاقْصِمْ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ، وَأَخْمِدْ بِسَيْفِهِ كُلَّ نَارٍ، وَأَهْلِكْ بِعَدْلِهِ كُلَّ جَائِرٍ، وَأَجْرِ حُكْمَهُ عَلىٰ كُلِّ حُكْمٍ، وَأَذِلَّ بِسُلْطَانِهِ كُلَّ سُلْطَانٍ.

اللّهُمَّ أَذِلَّ كُلَّ مَنْ نَاوَاهُ، وَأَهْلِكْ كُلَّ مَنْ عَادَاهُ، وَامْكُرْ بِمَنْ كَادَهُ، وَاسْتَأْصِلْ بِمَنْ جَحَدَ حَقَّهُ وَاسْتَهَانَ بِأَمْرِهِ وَسَعىٰ فِي إِطْفَاءِ نُورِهِ وَأَرَادَ إِخْمَادَ ذِكْرِهِ.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ وَعَلِيٍّ الْمُرْتَضىٰ وَفَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَالْحَسَنِ الرِّضَا وَالْحُسَيْنِ الْمُصْطَفىٰ وَجَمِيعِ الأَوْصِيَاءِ؛ مَصَابِيحِ الدُّجَى وَأَعْلَامِ الْهُدىٰ وَمَنَارِ التُّقىٰ وَالْعُرْوَةِ الْوُثْقىٰ وَالْحَبْلِ الْمَتِينِ وَالصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ.

وَصَلِّ عَلىٰ وَلِيِّكَ وَوُلَاةِ عَهْدِهِ وَالأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ، وَمُدَّ فِي أَعْمَارِهِمْ، وَزِدْ فِي آجَالِهِمْ، وَبَلِّغْهُمْ أَقْصىٰ آمَالِهِمْ دِيناً وَدُنْيَا وَآخِرَةً، إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛[1]

---

١. الغيبة: ٢٧٣ ـ ٢٨٠؛ بحار الأنوار ٥٢: ١٧ ـ ٢٢، حديث ١٤ (و جلد ٩١، ص٧٣ ـ ٧٨، حديث ٢).

یعقوب بن یوسف می‌گوید: در سال ۲۸۱ [هجری] به همراه گروهی از اهل سنّتِ شهرمان، رهسپار حج شدم. چون به مکّه رسیدیم، بعضی جلوتر رفتند و خانه‌ای را در کوچه‌ای میان «سوق اللیل» (شبْ بازار) اجاره کردند. آن منزل، خانهٔ خدیجه علیها السلام بود و دار الرّضا نامیده می‌شد و در آن پیرزنی گندم‌گون وجود داشت.

چون دریافتم که آن منزل دار الرّضا علیه السلام است، از آن پیرزن پرسیدم: چه نسبتی با اصحاب این خانه داری؟ چرا دار الرّضا نام یافت؟

وی گفت: من از موالیانِ آنهایم و این خانه، خانهٔ علیّ بن موسی الرضا علیه السلام است، از خادمانِ حسن بن علی علیه السلام‌ام، وی مرا در این خانه ساکن ساخت.

چون این سخن را از وی شنیدم، با او اُنس یافتم و ماجرا را از رفقایم (که سنّی بودند) پنهان داشتم.

هنگامی که شب از طواف برمی‌گشتم با رفقایم در رواق می‌خوابیدم و در را می‌بستیم و پشت در سنگ بزرگی را می‌غلطاندیم و می‌انداختیم.

نور چراغی را که شبیه روشنایی مشعل بود، بارها شب در رواق دیدم، و می‌دیدم که در باز می‌شود بی‌آنکه احدی از اهل خانه آن را بگشاید، و مرد میان بالایی را می‌دیدم که رنگ گندم‌گونش به زردی می‌زد،[1] لاغر اندام بود، در صورت اثر سجده داشت و دو پیراهن و یک ازار نازک بر وی دیده می‌شد که با آن سر و رو را می‌پوشاند و نعل یک لا (کفش بی‌جوراب) در پایش به چشم می‌خورد، به غرفه‌ای در آن خانه ـ آنجا که پیرزن ساکن بود ـ بالا می‌رفت.

---

۱. اینکه می‌گوید «الی الصفرة ما هو» (به زردی می‌زد)؛ یعنی مایل به زرد، نه زرد (مؤلف رحمه الله).

آن پیرزن به ما می‌گفت که در غرفه دختری هست، احدی را نمی‌گذاشت به آن بالا رود.

نوری که رواق را روشن می‌ساخت، هنگام بالا رفتن آن مرد به غرفه در پلکان، سپس در آن غرفه می‌دیدم، بی‌آنکه خود چراغ را بنگرم.

همراهانم مثل آنچه را من می‌دیدم، می‌نگریستند و می‌پنداشتند که آن مرد پیش دختر آن پیرزن می‌رود و او را صیغه کرده است.

می‌گفتند: این علوی‌ها متعه را حلال می‌دانند، در حالی که این کار حرام می‌باشد و طبق پندار نادرستِ آنها حلال نیست.

می‌دیدیم که آن مرد آیند و روند دارد، سوی در می‌آمدیم، می‌دیدیم که سنگ پشت در بر همان حالی است که گذاشته‌ایم. از بیم کالاهایمان در را می‌بستیم و احدی را نمی‌دیدیم که آن را باز کند و ببندد. آن مرد از خانه خارج می‌شد و به خانه در می‌آمد و سنگ همچنان پشت در بود تا اینکه هنگام خروج آن را برمی‌داشتیم.

چون این اسباب را دیدم، قلبم تپید و آشوبی در دلم افتاد، با آن پیرزن مهربانی کردم و دوست داشتم از ماجرای آن مرد سر در بیاورم، گفتم: ای پیرزن، دوست دارم چیزی را از تو بپرسم و بدون حضور رفقایم با تو حرف بزنم، امّا نمی‌توانم، دوست دارم هرگاه مرا در خانه تنها دیدی، پایین آیی تا از ماجرایی سؤال کنم.

وی بی‌درنگ گفت: من هم می‌خواهم رازی را به تو بگویم، به خاطر وجود رفقایت، این فرصت برایم فراهم نمی‌آید.

پرسیدم: چه می‌خواهی بگویی؟

بی‌آنکه احدی را نام ببرد، گفت، می‌فرماید: اصحاب و شرکایت را دشنام مده و با آنها مستیز؛ زیرا آنها دشمنان تواَند، با ایشان مدارا کن.

پرسیدم: چه کسی این را می‌گوید؟

گفت: من می‌گویم.

هیبتش مرا فرا گرفت، جرأت نکردم دوباره سؤال را بپرسم.

گمان کردم مقصودش رفقای حاجی من‌اند، پرسیدم: مقصودت کدام اصحاب من است؟

گفت: شرکای همشهری‌ات که در خانه با تواَند.

میان من و کسانی که در خانه همراهم بودند، بحث دینی درگرفت، سعایتم را کردند تا آنجا که گریختم و بدین سبب مخفی شدم. دریافتم که منظور وی آنهاست.

پرسیدم: چه نسبتی با رضا داری؟

گفت: من خادم حسن بن علی علیه‌السلام‌ام.

چون یقین یافتم که وی خادم آن حضرت است، با خود گفتم دربارهٔ غائب (حضرت حجّت علیه‌السلام) از او می‌پرسم، گفتم: تو را به خدا، آیا آن حضرت را به چشم دیده‌ای؟

گفت: در حالی از نزد خواهرم [نرجس] بیرون آمدم که آبستن بود.[1]

---

۱. می‌گویم: در روایت طبری و در اصلی که نزد من است، پس از «وأُختي حُبلی» (خواهرم آبستن بود)، آمده است: «وأنا خالته» (و من خالهٔ اویم) (مؤلّف رحمه‌الله).

حسن بن علی علیه‌السلام مژده‌ام داد که به زودی در پایان عمرم او را خواهم دید و به من گفت: همان گونه که خادم منی، خدمتکار اویی.

من از فلان زمان در مصر بودم، به دست یک خراسانی که عربی را درست حرف نمی‌زد نامه‌ای و ۳۰ دینار نفقه (خرج سفر) برایم فرستاده شد و امرم کرد امسال حج گزارم. من هم به خاطر میلی که به دیدن آن حضرت داشتم، رهسپار شدم.

به دلم افتاد این مردی را که می‌بینم، خود آن حضرت است. ده درهم صحیح ـ که شش درهم آن سکهٔ رضوی بود ـ گرفته بودم و پنهانشان ساختم و نذر کرده بودم و نیّت داشتم تا در مقام ابراهیم علیه‌السلام بیندازم.

با خود گفتم: آنها را به قومی از نسل فاطمه علیهاالسلام بپردازم بهتر است از اینکه به مقام ابراهیم بیندازم و ثوابش هم بیشتر است.

درهم‌ها را به آن پیرزن پرداختم و گفتم: اینها را به کسانی از نسل فاطمه که مستحق‌اند بده، و نیّتم این بود که شخصی که دیدم، همان امام علیه‌السلام است و پیرزن درهم‌ها را به او می‌سپارد.

پیرزن درهم‌ها را گرفت و به بالاخانه رفت و لحظه‌ای ماند سپس فرود آمد و گفت: می‌فرماید: در این درهم‌ها برای ما حقی نیست، آنها را به جایی که نیّت کردی انداز، لیکن به جای این درهم‌های رضوی، این درهم را از ما بستان و در جایی که نیّت کردی بینداز.

این کار را کردم و با خود گفتم: از سوی آن مرد (امام علیه‌السلام) بدین کار امر شدم.

باری، همراهم نسخهٔ توقیعی بود که سوی قاسم بن علاء در آذربایجان بیرون آمد. به پیرزن گفتم: این نسخه را به انسانی نشان ده که توقیعات غایب علیه السلام را دیده است.

وی گفت: به من بده، آن را می‌شناسم.

نسخهٔ توقیع را به وی دادم و گمان کردم به خوبی می‌تواند آن را بخواند. گفت: نمی‌توانم آن را در اینجا بخوانم، به بالا خانه رفت، سپس پایین آمد و گفت: این توقیع صحیح است.

در توقیع آمده بود: شما را به مژده‌ای که دادم و غیر آن، بشارت می‌دهم.

سپس پیرزن گفت، می‌فرماید: بر پیامبر چگونه صلوات می‌فرستی؟

گفتم، می‌گویم: خدایا بر محمّد و آل محمّد درود فرست، بر محمّد و آل محمّد برکات خویش را نازل فرما [بر محمّد و آل محمّد رحمت فرست]؛ مانند برترین صلوات و برکات و رحمت‌ها را که بر ابراهیم و آلِ ابراهیم فرستادی؛ چراکه تو ستوده و باعظمتی.

پیرزن گفت: [این گونه] نه، هرگاه بر ایشان صلوات فرستادی، بر همه‌شان صلوات فرست و آنان را نام ببر.

گفتم: باشد.

فردا آن پیرزن پایین آمد و دفتر کوچکی به همراه داشت، گفت، می‌فرماید: هرگاه بر پیامبر صلوات فرستادی، بر آن حضرت و بر اوصیای او طبق این نسخه صلوات بفرست.

آن نسخه را گرفتم و بدان عمل کردم. چند شب دیدم که آن حضرت از غرفه

فرود می‌آمد و چراغ پرتو می‌افکند. در را می‌گشودم و در پی روشنایی می‌رفتم و احدی را نمی‌دیدم تا اینکه به مسجد داخل می‌شد.

اشخاصی از شهرهای مختلف را می‌دیدم که به در این خانه می‌آمدند، بعضی از آنها به دست آن پیرزن رقعه‌ای را که همراهشان بود، می‌دادند و پیرزن هم رقعه‌هایی را به آنها می‌سپرد، با یکدیگر حرف می‌زدند و من گفته‌هایشان را نمی‌فهمیدم، گروهی از آنها را هنگام بازگشت، در راه دیدم تا اینکه به بغداد رسیدیم.

نسخهٔ آن دفتری که بیرون آمد، این گونه بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

• بارالها، صلوات فرست بر محمّد، سیّد رسولان و خاتم پیامبران و حجّت پروردگار عالمیان؛ پیامبری که در عالَم میثاق برگزیده شد و در عالَم اَشباح انتخاب گردید، از هر آفتی پاکید، از هر عیبی رَست، امید نجات به اوست، شفاعت از او انتظار می‌رود، دین خدا به او سپرده شد.

خدایا، بنیانش را برافراز، برهانش را عظمت بخش، حجّتش را پیروز کن، درجه‌اش را بالا ببر، نورش را برافروزان، رویش را سفید گردان، و او را فضل و برتری و منزلت و وسیلت و مرتبتی بلند عطا فرما، و به مقام ستوده‌ای برانگیزان که اوّلی‌ها و آخری‌ها به آن جایگاه غبطه خورند.

• خدایا، بر امیرالمؤمنین، وارث رسولان و پیشوای دست و پا سفیدان، سالار اَوصیا، و حجّت پروردگار عالمیان درود فرست.

• خدایا بر حسن بن علی، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالمیان درود فرست.

• خدايا بر حسين بن على، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

• خدايا بر علىّ بن حسين، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

• خدايا بر محمّد بن على، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

• خدايا بر جعفر بن محمّد، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

• خدايا بر موسى بن جعفر، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

• خدايا بر علىّ بن موسى، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

• خدايا بر محمّد بن على، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

• خدايا بر علىّ بن محمّد، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

• خدايا بر حسن بن على، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

• خدايا بر خَلَف صالحِ هدايتگر و هدايت يافته، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار عالميان درود فرست.

بارالها، بر محمّد و اهل بیت آن حضرت درود فرست، خاندانی که امامانِ هدایتگرند، عالمانِ راست‌گویند، نیکان پرهیزکارند، ستون‌های دین‌اند و ارکان توحید و مترجمان وحی، و حجّت‌ها بر خلق و جانشینان تو در زمین، کسانی که آنان را برای خویش برگزیدی، برای دین پسندیدی، به معرفت ویژه ساختی، به کرامت گرامی داشتی، در رحمت فرو بُردی، به نعمت پروراندی، با حکمت تغذیه کردی، با نور پوشاندی، به ملکوت بالا بردی، به فرشتگان در بر گرفتی، به پیامبر (صلوات بر او و آلش باد) شرافت دادی.

بارالها، بر محمّد و بر ایشان درود فرست، درودی پاکیزه، رشد دهنده، فراوان، همیشگی، پاک [درودی که] جز تو بدان احاطه نیابد و جز در علم تو نگنجد و احدی جز تو نتواند شمارد.

بارالها، بر ولیّ خویش درود فرست، او که سنّت را زنده می‌سازد، امرت را به پا دارد، سویت فرا می‌خواند، دلیل بر توست و حجّت بر خلق و خلیفه‌ات در زمین و شاهدت بر بندگان.

بارالها، مُحکم یاورش باش، بر عمرش بیفزا، زمین را به بقای طولانی‌اش بیارای.

بارالها، از ستمِ حسودان بسنده‌اش کن، از شرّ نیرنگ‌بازان پناهش ده، از خواستِ ظالمان بازش دار و از دستِ جبّاران برهان.

بارالها، به او در میانِ ذُرّیه و شیعه و رعیّت و خاص و عام و [دوست و] دشمن و همهٔ اهل دنیا، عطایی بده که چشمش بدان روشن گردد و جانش شاد شود، و او را به برترین آرزوها در دنیا و آخرت برسان؛ که تو بر هر چیز توانایی.

بارالها، به آن حضرت محو شده‌های دین را تجدید کن، تبدیل شده‌های کتاب را زنده ساز و احکام تغییر یافته را بنمایان تا به وسیلهٔ او دین بازگردد و به دست وی تر و تازه و خالص و ناب شود، و شک و شبهه‌ای در آن و با آن نماند، و نزد وی باطل و بدعتی نباشد.

بارالها، به نور وی، هر ظلمتی را روشن ساز، و به رکن وی، هر بدعتی را فروپاش، و به عزّت وی، هر ضلالتی را ویران کن و به وی هر جبّاری را درهم کوب و به شمشیرش هر آتشی را بخاموشان و به عدل وی، جور هر ستمگری را از بین ببر و حکم او را بر هر حکمی جاری ساز، و با سیطرهٔ وی هر سلطانی را به ذلّت افکن.

بارالها، هرکه را با او دشمنی ورزید، خوار و ذلیل کن، و هرکه را با او درافتاد نابود ساز، هرکه را به وی نیرنگ ورزید، بفریب و هرکه حقّ او را برنتافت و امرش را ناچیز انگاشت و در خاموش سازی نورش کوشید و خواست ذکر و نامش را فرونشاند، ریشه‌کن فرما.

بارالها، صلوات فرست بر محمّد مصطفی، و علیّ مرتضی، و فاطمهٔ زهرا، و حسنِ [راضی به] رضای [خدا] و حسین مُصَفّا و همهٔ اوصیا [کسانی که] چراغ‌های تاریکی‌اند و نشانه‌های هدایت و مناره‌های تقوا و دستاویز محکم و ریسمان استوار و راه راست.

و صلوات فرست بر وَلیّ خود و بر والیان عهدش و امامان از نسل او، و بر عمرهاشان بیفزا، و زندگانی‌شان دراز گردان، و آنان را به منتهای آرزوهای دینی و دنیوی و اُخروی‌شان برسان، که تو بر هر چیز توانایی.

حدیث مُفَضَّل بن عُمَر

در

بعضی از احوال رجعت

و

بعضی از فضائل نادرِ طریف

[حدیث مُفَضَّل بن عُمَر]

میرزا آقا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: چون خدای متعال مرا به اتمامِ این کتاب مُستطاب (بدان گونه که می‌خواستم) مُوَفّق ساخت (و سپاس خدای راست) به نظرم آمد برای شکر این موهبت بزرگ و عطای سترگ، زیاده‌ای بر آن بیفزایم که در بر دارندهٔ بعضی از سیرهٔ حجّت منتظر (خدا فرجش را شتاب دهد و راه قیامش را هموار و آسان سازد) در هنگام ظهور است.

این زیادت، حدیث معروف مُفضَّل بن عُمَر است که گروهی از اصحاب ما آن را در تألیفات خویش، از کتاب «الهدایة الکبری» (اثر حسین بن حَمْدان حُضَینی) آورده‌اند.

لیکن به کتاب دیگری از ابن حَمْدان دست یافتم که زیادت‌هایی داشت که در کتاب «الهدایة الکبری» آنها را نمی‌آورد. این کار یا اختصار از سوی خود اوست یا راویان کتاب آنها را حذف کرده‌اند.

به خاطر اَدای شرطی که در آغاز کتاب بیان داشتم، این روایت را از آن کتاب می‌آورم. از این رو، با درخواست توفیق از خدا می‌گویم:

حسین بن حَمْدان، در کتابی که در احوال ائمّه علیهم‌السلام و دلائل آنان سامان داده است روایت می‌کند، می‌گوید: برایم حدیث کرد محمّد بن اسماعیل و علیّ بن عبدالله حسنیان، از ابو شعیب، محمّد بن نُصَیْر، از عُمَر بن فرات، از محمّد بن مفضّل، از مُفضّل بن عُمَر که گفت:

سَأَلْتُ سَيِّدِيَ أَبَا عَبْدِاللّهِ الصَّادِقَ عليه السلام: هَلْ لِـلْمَأْمُولِ الْـمُنْتَظَرِ الْـمَهْدِيِّ - إِلَـيْهِ التَّسْلِيمُ - مِنْ وَقْتٍ مُوَقَّتٍ يَعْلَمُهُ النَّاسُ؟

فَقَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: حَاشَ لِلَّهِ أَنْ يُوَقَّتَ لَهُ وَقْتٌ أَوْ يُوَقِّتَ لَهُ شِيعَتُنَا.

قُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، وَلِمَ ذٰلِكَ؟

قَالَ: لِأَنَّهُ هُوَ السَّاعَةُ الَّتِي قَالَهَا اللّهُ عزّوجلّ:

• ﴿ يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللّهِ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴾. [1]

وَقَوْلُهُ: ﴿ وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ ﴾ [2] وَلَمْ يَقُلْ إِنَّهَا عِنْدَ أَحَدٍ دُونَهُ.

• وَقَوْلُهُ: ﴿ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّىٰ لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ ﴾. [3]

• وَقَالَ: ﴿ اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ﴾. [4]

• وَقَالَ: ﴿ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً * يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ﴾. [5]

قُلْتُ: يَا مَوْلَاي، مَا مَعْنَىٰ «يُمَارُونَ»؟

---

١. سورة اعراف (٧) آية ١٨٧.
٢. سورة زخرف (٤٣) آية ٨٥.
٣. سورة محمّد صلى الله عليه وآله (٤٧) آية ١٨.
٤. سورة قمر (٥٤) آية ١.
٥. سورة شورى (٤٢) آيات ١٧ و١٨.

مُفَضَّل بن عُمَر می‌گوید، از مولایم امام صادق علیه‌السلام پرسیدم: آیا برای مأمول منتظر مهدی (سلام بر او باد) وقت معیّنی است که مردم آن را بِدانند؟

فرمود: پناه بر خدا از اینکه برای او وقت معیّنی باشد یا شیعیان ما برایش زمانی را تعیین کنند.

پرسیدم: ای مولایم، چرا بدین گونه است؟

فرمود: زیرا وی همان «ساعت» است که خدای عزّوجلّ فرمود:

• «از ساعت می‌پرسند که زمانِ آن چه وقتی است؟ بگو علم آن نزد پروردگارم هست جز در وقتش آن را آشکار نمی‌سازد، بدان که آن در آسمان‌ها و زمین سنگین است، جز ناگهانی فرا نمی‌رسد، به گونه‌ای می‌پرسند که گویا بر تو مخفی است، بگو علم آن نزد خداست، لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند».

• «و علم ساعت نزد خداست» (خدا نفرمود که نزد احدی جز او علم ساعت هست).

• «آیا جز ساعت را انتظار می‌کشند که ناگهان آنان را فرا رسد، نشانه‌های آن آمد، زمانی که خاطر و یادشان آنها را فرا رسد، چه چاره‌ای دارند؟».

• «ساعت نزدیک شد و ماه شکافت».

• «تو چه می‌دانی؟ شاید ساعت نزدیک باشد! کسانی که بدان ایمان ندارند شتاب می‌کنند و اهل ایمان از آن بیمناک‌اند و می‌دانند ساعت حق است، بدان کسانی که در ساعت شک دارند، بی‌نهایت گمراه‌اند».

پرسیدم: مولایم، معنای ﴿یُمَارُونَ﴾ (دل به شک‌اند) چیست؟

قَالَ: يَقُولُونَ: مَتىٰ وُلِدَ؟ وَمَنْ رَأىٰ؟ وَأَيْنَ هُوَ؟ وَأَيْنَ يَكُونُ؟ وَمَتىٰ يَظْهَرُ؟

كُلُّ ذٰلِكَ اسْتِعْجَالاً لِأَمْرِ اللّٰهِ، وَشَكّاً فِي قَضَائِهِ، أُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ، وَإِنَّ لِلْكَافِرِينَ لَشَرَّ مَآبٍ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، فَلَا يُوَقَّتُ لَهُ وَقْتٌ؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، لَا يُوَقَّتُ، فَإِنَّ مَنْ وَقَّتَ لِمَهْدِيِّنَا وَقْتاً فَقَدْ شَارَكَ اللّٰهَ فِي عِلْمِهِ، وَادَّعىٰ أَنَّهُ أَظْهَرَهُ عَلىٰ سِرِّهِ، وَمَا لِلّٰهِ مِنْ سِرٍّ إِلَّا وَقَدْ وَقَعَ إِلىٰ هٰذَا الْخَلْقِ الْمَتْعُوسِ الضَّالِّ عَنِ اللّٰهِ، الرَّاغِبِ عَنْ أَوْلِيَاءِ اللّٰهِ، وَمَا لِلّٰهِ خِزَانَةٌ هِيَ أَحْصَنُ لِسِرِّهِ عِنْدَهُمْ أَكْثَرُ مِنْ جَهْلِهِمْ بِهِ.

وَإِنَّمَا أُلْقِيَ إِلَيْهِمْ لِيَكُونَ لِلّٰهِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَكَيْفَ بَدْوُ ظُهُورِ الْمَهْدِيِّ، إِلَيْهِ التَّسْلِيمُ؟

فَقَالَ: يَا مُفَضَّلُ، يَظْهَرُ فِي سَنَةِ السِّتِّينَ أَمْرُهُ،[1] وَيَعْلُو ذِكْرُهُ، وَيُنَادىٰ بِاسْمِهِ وَكُنْيَتِهِ وَنَسَبِهِ، وَيَكْثُرُ ذٰلِكَ عَلىٰ أَفْوَاهِ الْمُحِقِّينَ وَالْمُبْطِلِينَ، وَالْمُوَافِقِينَ وَالْمُخَالِفِينَ، لِتَلْزَمَهُمُ الْحُجَّةُ بِمَعْرِفَتِهِمْ بِهِ.

عَلىٰ أَنَّهُ قَدْ قَصَصْنَا[2] وَدَلَلْنَا عَلَيْهِ، وَنَسَبْنَاهُ وَسَمَّيْنَاهُ وَكَنَّيْنَاهُ، وَقُلْنَا سَمِيُّ جَدِّهِ رَسُولِ اللّٰهِ صلّی الله علیه وآله وَكَنِيُّهُ، لِئَلَّا يَقُولَ النَّاسُ مَا عَرَفْنَا لَهُ اسْماً.

وَوَاللّٰهِ لَيُحَقَّنَّ الإِفْصَاحُ بِهِ وَبِاسْمِهِ وَبِكُنْيَتِهِ عَلىٰ أَلْسِنَتِهِمْ حَتّىٰ يَكُونَ لَيُسَمِّيهِ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ.

كُلُّ ذٰلِكَ لِلُزُومِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ، وَيُظْهِرُهُ اللّٰهُ كَمَا وَعَدَهُ جَدَّهُ رَسُولَ اللّٰهِ صلّی الله علیه وآله فِي قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ:

---

۱. ظاهراً در اينجا مراد از ظهور، ولادت است كه به طور حدودى سال ۲۶۰ بيان شده است (ق).

۲. در «الهداية الكبرى» (نسخهٔ نور ۳/۵) به جاى اين واژه، «نَصَصْنا» ضبط است.

فرمود: می‌گویند: چه وقت زاده شد؟ که او را دید؟ او کجاست؟ او کجا می‌باشد؟ کی ظهور می‌کند؟

همهٔ اینها شتاب در امر خدا و شک در قضای اوست، اینان در دنیا و آخرت زیان کردند، و برای کافران بد بازگشتی هست.

مفضّل می‌گوید، پرسیدم: مولایم، برای ساعت، وقتی تعیین نمی‌شود؟

فرمود: ای مفضّل، وقت معیّنی ندارد، هرکه برای مهدی ما وقت تعیین کند، در علم خدا مشارکت جست و ادّعا دارد که خدا رازش را برای او فاش ساخت، و خدا رازی ندارد مگر اینکه سوی این خلق بینوا (که از خدا گمراه‌اند و از اولیای خدا رویگردان) واقع شد و برای خدا خزانه‌ای نیست که نگهدار سرّش نزد اینان باشد.

تنها بدان خاطر سوی آنها افکنده شد که برای خدا بر آنها حجّت باشد.

مفضّل می‌گوید: ای مولایم، شروع ظهور مهدی (سلام بر او باد) چگونه است؟

فرمود: ای مفضّل، در سال ۶۰ امرش ظهور می‌کند، نامش آوازه می‌یابد، به اسم و کنیه و نَسَب صدایش می‌زنند و این امر در میانِ اهل حق و باطل و موافق و مخالف دهان به دهان می‌شود تا حجّت بر آنها (با شناخت به آن حضرت) لازم آید.

افزون بر اینکه ما قصه‌اش را سراییدیم و بر وی رهنمون شدیم و نَسَب و اسم و کنیه‌اش را بیان داشتیم و گفتیم وی همنام و هم کنیهٔ جدّش رسول خدا ﷺ است تا مردم نگویند برای او اسمی نمی‌شناسیم.

به خدا سوگند، وی و نام و کنیه‌اش آشکارا بر زبان می‌آید تا آنجا که بعضی برای بعض دیگر او را نام می‌برند.

همهٔ اینها برای لزوم حجّت بر آنهاست و خدا او را آشکار می‌سازد، چنان که جدّش پیامبر ﷺ را در این سخن (گوینده‌اش عزیز باد) [به آمدنِ] او وعده داد:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ .[١]

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، فَمَا تَأْوِيلُ قَوْلِهِ: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ ؟

قَالَ: هُوَ قَوْلُهُ عَجَلَّ: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ .[٢]

فَوَ اللَّهِ ـ يَا مُفَضَّلُ ـ لَتُفْقَدَنَّ الْمِلَلُ وَالْأَدْيَانُ وَالْآرَاءُ والاخْتِلَافُ، وَيَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ وَاحِداً كَمَا قَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ:

- ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الإِسْلَامُ﴾ .[٣]
- وَقَوْلُهُ: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ .[٤]

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَالدِّينُ الَّذِي أَتىٰ بِهِ آدَمُ وَنُوحُ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُوسىٰ وَعِيسىٰ وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هُوَ الإِسْلَامُ؟

قَالَ: نَعَمْ يَا مُفَضَّلُ هُوَ الإِسْلَامُ لَا غَيْرُ.

فَقُلْتُ: تَجِدُهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ؟

قَالَ: نَعَمْ مِنْ أَوَّلِهِ إِلىٰ آخِرِهِ، وَهٰذِهِ الآيَةُ مِنْهُ:

- ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الإِسْلَامُ﴾ .[٥]
- وَقَوْلُهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ﴾ .[٦]

---

١. سورة توبه (٩) آية ٣٣.
٢. سورة بقره (٢) آية ١٩٣.
٣. سورة آل عمران (٣) آية ١٩.
٤. سورة آل عمران (٣) آية ٨٥.
٥. سورة آل عمران (٣) آية ١٩.
٦. سورة حج (٢٢) آية ٧٨.

«خدا کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همهٔ اَدیان چیره سازد، هرچند ناخوشایند مشرکان باشد».

مفضّل می‌گوید، گفتم: مولایم، تأویل «بر همهٔ دین‌ها غلبه دهد، هرچند مشرکان خوش ندارند» چیست؟

فرمود: این سخن خدای ﷻ که: «آنان را بکشید تا فتنه ور افتد و همهٔ دین برای خدا باشد».

به خدا سوگند ـ ای مفضّل ـ ملّت‌ها و دین‌ها و رأی‌ها و اختلاف‌ها از میان می‌روند، دین (همهٔ ادیان) یکی می‌شود؛ چنان که خدای (ذکرش گرامی باد) فرمود:

- «همانا دین نزد خدا، اسلام است».
- «هرکه جز اسلام دینی را بجوید، از وی نپذیرند و او ـ در آخرت ـ از زیان‌کاران است».

مفضّل می‌گوید، گفتم: ای آقایم، دینی را که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد ﷺ آوردند، اسلام بود؟

فرمود: آری، ای مفضّل، آن دین اسلام بود، نه غیر آن.

پرسیدم: در کتاب خدا آن را می‌یابی؟

فرمود: آری، از اوّل قرآن تا آخر آن، و این آیات از آنهاست:

- «دین نزد خدا اسلام است».
- «ملّت پدرتان ابراهیم، وی شما را مسلمان نامید».

• وَقَوْلُهُ فِي قِصَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ: ﴿وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ﴾. (١)

• وَقَوْلُهُ فِي قِصَّةِ فِرْعَوْنَ: ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾. (٢)

• وَقَوْلُهُ فِي قِصَّةِ سُلَيْمَانَ وَبِلْقِيس حَيْثُ يَقُولُ: ﴿أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾. (٣)

• وَقَوْلُ بِلْقِيسَ: ﴿وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. (٤)

• وَقَوْلِ عِيسَىٰ لِلْحَوارِيِّينَ: ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾. (٥)

• وَقَوْلُهُ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾. (٦)

• وَقَوْلُهُ فِي قِصَّةِ لُوطٍ: ﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (٧) وَلُوطُ قَبْلَ إِبْرَاهِيمَ.

• وَقَوْلُهُ: ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا﴾ إِلَىٰ قَوْلِهِ: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾. (٨)

---

١. سورة بقره (٢) آية ١٢٨.
٢. سورة يونس (١٠) آية ٩٠.
٣. سورة نمل (٢٧) آية ٣٨.
٤. سورة نمل (٢٧) آية ٤٤.
٥. سورة آل عمران (٣) آية ٥٢.
٦. سورة آل عمران (٣) آية ٨٣.
٧. سورة ذاريات (٥١) آية ٣٦.
٨. سورة بقره (٢) آية ١٣٦.

• در داستان ابراهیم و اسماعیل فرمود [که آن دو گفتند]: «خدایا، ما را برای خود مسلم قرار ده، و از ذرّیّهٔ ما اُمّتی بساز که برای تو مسلم باشند».

• و در قصهٔ فرعون فرمود: «چون فرعون در آستانهٔ غرق شدن قرار گرفت، گفت: به خدای یگانه‌ای که بنی اسرائیل ایمان آوردند، ایمان آوردم و من از مسلمانانم».

• و در حکایت سلیمان و بلقیس فرمود [که سلیمان پرسید]: «کدامتان، تخت بلقیس را پیش از آنکه مسلمان نزد من آیند، برایم می‌آورد؟».

• و سخن بلقیس که گفت: «به همراه سلیمان، به الله - پروردگار جهانیان - اسلام آوردم».

• و قول عیسی به حواریان که پرسید: «یاورانِ خدایی من کیانند؟ حواریان گفتند: ما یاران خداییم، به الله ایمان آوردیم، شاهد باش که ما مسلمانیم».

• و این سخن خدا (گوینده‌اش گرامی باد) که: «هرکه [و هرچه] در آسمان‌ها و زمین است به دلخواه یا به اجبار، در برابر خدا تسلیم است و سوی او بازگردانده می‌شوند».

• و در داستان لوط فرمود: «در آن شهر، جز یک بیت از مسلمانان نیافتیم» و لوط قبل از ابراهیم بود.

• و این سخن خدا که: «بگویید به خدا و بدانچه سوی ما نازل شد ایمان آوردیم» تا این سخن که: «میان هیچ یک از رسولان خدا فرق نمی‌نهیم و در برابر خدا تسلیم می‌باشیم».

• وَقَوْلُهُ: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ﴾ إِلىٰ قَوْلِهِ: ﴿إِلهاً واحداً وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾.(١)

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، كَمِ الْمِلَلُ؟

قَالَ: أَرْبَعَةٌ وَهِيَ الشَّرَائِعُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، الْمَجُوسُ لِمَ سُمُّوا الْمَجُوسَ؟

قَالَ عليه السلام: لأَنَّهُمْ تَمَجَّسُوا فِي السُّرْيَانِيَّةِ وَادَّعَوْا عَلىٰ آدَمَ وَشَيْثَ بْنَ آدَمَ - وَهُوَ هِبَةُ اللَّهِ - إنّه أطلق [أَنَّهُمَا أَطْلَقَا] لَهُمْ نِكَاحَ الأُمَّهَاتِ وَالأَخَوَاتِ وَالْبَنَاتِ وَالْخَالاَتِ وَالْعَمَّاتِ وَالْمُحَرَّمَاتِ مِنَ النِّسَاءِ، وَأنّه أمرهم [أَنَّهُمَا أَمَرَاهُمْ] أَنْ يُصَلُّوا إِلَى الشَّمْسِ حَيْثُ وَقَفَتْ مِنَ السَّمَاءِ وَلَمْ يَجْعَلَا لِصَلَاتِهِمْ وَقْتاً.

وَإِنَّمَا هُوَ افْتِرَاءٌ عَلَى اللَّهِ، وَكِذْبٌ عَلىٰ آدَمَ وَشَيْثٍ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، فَلِمَ سُمِّيَ قَوْمُ مُوسَى الْيَهُودَ؟

قَالَ: لِقَوْلِ اللَّهِ عَنْهُمْ: ﴿إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾(٢) أَي اهْتَدَيْنَا إِلَيْكَ.

قَالَ الْمفضَّلُ: يَا سَيِّدِي، فَلِمَ سُمِّيَ النَّصَارىٰ نَصَارىٰ؟

قَالَ: لِقَوْلِ عِيسىٰ لَهُمْ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾(٣) فَسُمُّوا النَّصَارىٰ لِنُصْرَةِ دِينِ اللَّهِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، فَلِمَ سُمِّيَ الصَّابِئُونَ الصَّابِئِينَ؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، لأَنَّهُمْ صَبَوْا إِلىٰ تَعْطِيلِ الأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ وَالْمِلَلِ وَالشَّرَائِعِ، وَقَالُوا: كُلُّ مَا جَاءُوا بِهِ بَاطِلٌ، فَجَحَدُوا تَوْحِيدَ اللَّهِ تَعَالَى

---

١. سورة بقره (٢) آية ١٣٣.

٢. سورة اعراف (٧) آية ١٥٦.

٣. سورة آل عمران (٣) آية ٥٢.

● و این سخن خدا که: «آیا هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید، شما شاهد بودید» تا این سخن که: «خدای یگانه، ما در برابر او فرمان‌برداریم».

مفضّل پرسید: ای سرورم، ملّت‌ها چند تایند؟

فرمود: ای مفضّل، ملّت‌ها چهارتاست و این چهار ملّت [صاحب] شریعت‌اند.

مفضّل پرسید: ای آقایم، چرا مجوس (زرتشتی‌ها) مجوس نامیده شدند؟

فرمود: زیرا در سریانیّت، مجوسی شدند و بر آدم و شیث (فرزند آدم که وی هبة الله بود) ادّعا کردند که ایشان برای آنها ازدواج با مادران و خواهران و دختران و خاله‌ها و عمّه‌ها و زنانی را که نکاح با آنها حرام است، آزاد ساختند و امرشان کردند که هرکجا خورشید در آسمان بود، سوی آن نماز گزارند و برای نماز خویش وقتی را قرار ندادند.

این ادّعا بهتان بر خداست، و بستن دروغ بر آدم و شیث است.

مفضّل پرسید: مولایم، چرا قوم موسی، یهود نام یافت؟

فرمود: به خاطر قول خدا به حکایت از آنها که [گفتند]: «ما پیش تو یهودی شدیم»؛ یعنی سویت هدایت یافتیم.

مفضّل پرسید: آقایم، چرا نصارا، نصارا نامیده شد؟

فرمود: به خاطر این سخن عیسی که از آنها پرسید: ای بنی اسرائیل «در راه خدا چه کسی اَنصار من است؟ حواریان گفتند: ما انصار خداییم» به سبب یاری دین خدا، نصارا نامیده شدند.

مُفضّل پرسید: مولایم، چرا صابئان، این نام را یافتند؟

فرمود: ای مفضّل، چون آنها سوی تعطیل نمودن انبیا و رسولان و ملّت‌ها و شریعت‌ها گرایش یافتند و گفتند آنچه را آنها آوردند باطل است و در نتیجه،

وَنُبُوَّةَ الأَنْبِيَاءِ وَرِسَالَةَ الرُّسُلِ وَوَصِيَّةَ الأَوْصِيَاءِ؛ فَهُمْ بِلَا شَرِيعَةٍ وَلَا كِتَابٍ وَلَا رَسُولٍ، وَهُمْ مُعَطِّلَةُ الْعَالَمِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: سُبْحَانَ اللَّهِ، فَمَا أَجَلَّ هٰذَا مِنْ عِلْمٍ!

قَالَ: نَعَمْ يَا مُفَضَّلُ، وَأَلْقِهِ إِلَىٰ شِيعَتِنَا لِئَلَّا يَشُكُّوا فِي الدِّينِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، فَفِي أَيِّ بُقْعَةٍ يَظْهَرُ الْمَهْدِيُّ؟

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: لَا تَرَاهُ عَيْنٌ فِي وَقْتِ ظُهُورِهِ إِلَّا رَأَتْهُ كُلُّ عَيْنٍ، فَمَنْ قَالَ لَكُمْ غَيْرَ ذٰلِكَ فَكَذِّبُوهُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، وَلَا يُرَىٰ وَقْتَ وِلَادَتِهِ؟

قَالَ: بَلَىٰ وَاللَّهِ لَيُرَىٰ مِنْ سَاعَةِ وِلَادَتِهِ إِلَىٰ سَاعَةِ وَفَاةِ أَبِيهِ سَنَتَيْنِ وَسَبْعَةَ أَشْهُرٍ، أَوَّلُهَا وَقْتُ الْفَجْرِ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ لِثَمَانٍ خَلَوْنَ مِنْ شَعْبَانَ مِنْ سَنَةِ سَبْعٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْجُمُعَةِ لِثَمَانٍ خَلَوْنَ مِنْ شَهْرِ رَبِيعِ الأَوَّلِ مِنْ سَنَةِ سِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ (وَهُوَ يَوْمُ وَفَاةِ أَبِيهِ مِنْ شَهْرِهِ مِنْ سَنَتِهِ) يُرَىٰ بِالْمَدِينَةِ الَّتِي تُبْنَىٰ بِشَاطِئِ دِجْلَةَ، بَنَاهَا الْمُتَكَبِّرُ الْجَبَّارُ الْمُسَمَّىٰ بِأَبِي جَعْفَرٍ الْجَبَّارُ[1]، الْمُتَلَقَّبُ بِالْمُتَوَكِّلِ، وَهُوَ الْمُتَأَكِّلُ ـ لَعَنَهُ اللَّهُ ـ وَهِيَ مَدِينَةٌ تُدْعَىٰ سُرَّ مَنْ رَأَىٰ، وَهِيَ سَاءَ مَنْ رَأَىٰ.

يَرَىٰ شَخْصَهُ الْمُؤْمِنُ الْمُحِقُّ، وَلَا يَرَاهُ الْمُشَكِّكُ الْمُنْكِرُ الْمُرْتَابُ.

وَيَنْفُذُ فِيهَا أَمْرُهُ وَنَهْيُهُ، وَيَغِيبُ عَنْهَا، فَيَظْهَرُ فِي الْقَصْرِ بِصَارِيَا، بِجَانِبِ الْمَدِينَةِ بِحَرَمِ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَيَلْقَاهُ هُنَاكَ بِالْقَصْرِ مَنْ يُسْعِدُهُ اللَّهُ بِالنَّظَرِ إِلَيْهِ، ثُمَّ يَغِيبُ فِي آخِرِ يَوْمٍ مِنْ سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ، فَلَا تَرَاهُ عَيْنٌ وَاحِدَةٌ حَتَّىٰ تَرَاهُ كُلُّ عَيْنٍ.

---

١. در «الهدايه» واژۀ «العتّاب» ضبط است (مؤلف رحمه الله).

توحید خدا و نبوّت انبیا و رسالت پیامبران و وصیّت اوصیا را انکار کردند، آنان بدون شریعت و کتاب و رسول‌اند و مُعَطِّلِهٔ [اهل] عالَم می‌باشند.

مُفضّل گفت: سبحان الله (شگفتا) چقدر این سخن، علم بزرگی است!

فرمود: آری ای مفضّل، آن را به شیعیانِ ما بیاموز تا در دین به شک نیفتند.

مُفضّل پرسید: مولایم، مهدی در کدام مکان ظهور می‌کند؟

امام صادق علیه‌السلام فرمود: در وقتِ ظهور، چشمی او را نمی‌بیند مگر اینکه همهٔ چشم‌ها او را می‌نگرند، هرکه غیر این را برایتان گفت، تکذیبش کنید.

مُفضّل می‌گوید، گفتم: ای آقایم، وقت ولادتش دیده نمی‌شود؟

فرمود: آری والله، از لحظهٔ ولادتش تا وفات پدرش دو سال و هفت ماه دیده می‌شود، اوّل آن، هنگام [طلوع] فجر، شب جمعه، هشتم شعبان سال۲۵۷ [هجری] تا روز جمعه، هشتم ماه ربیع اوّل سال ۲٦۰ [هجری](و این روز، روز وفات پدرش در این ماه وسال است) در شهری که در کنار دجله بنا می‌گردد دیده می‌شود.

این شهر را یک جبّار متکبّر می‌سازد (کسی که ابو جعفر جبّار عتّاب نام دارد و به «متوکّل» لقب می‌یابد وی «متأکّل» است، لعنت خدا بر او باد) و شهری است که «سُرّ من رأی» (هرکه آن را بیند شاد می‌شود) نامیده می‌شود و [در واقع] «ساء من رأی» (هرکه آن را بیند بدحال می‌گردد) است.

مؤمن مُحِق، شخص آن حضرت را می‌بیند و اهل شک و انکار و دو دل، او را نمی‌بیند.

آن حضرت در این شهر، امر و نهیش را اجرا می‌کند و از آن غیب می‌شود و در قصر «صاریا» در کنار مدینه، در حرم جدّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آشکار می‌گردد. در آن قصر، کسی که خدا او را با نگاه به آن حضرت سعادتمند سازد، وی را ملاقات می‌کند، سپس در آخرین روز سال ۲٦٦ [هجری] غایب می‌شود و چشمی او را نمی‌بیند تا اینکه هر چشمی او را بنگرد.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَمَنْ يُخَاطِبُهُ؟ وَلِمَنْ يُخَاطِبُ؟

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: تُخَاطِبُهُ حَتَّى تَراه كُلُّ عَيْنٍ الْمَلَائِكَةُ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنَ الْجِنِّ، وَيَخْرُجُ أَمْرُهُ وَنَهْيُهُ إِلىٰ نُقَبَائِهِ وَوُكَلَائِهِ، وَيَقْعُدُ بِبَابِهِ مُحَمَّدُ بْنُ نُصَيْرٍ الْبَصْرِيُّ [۱] فِي يَوْمِ غَيْبَتِهِ بِصَارِيَا، ثُمَّ يَظْهَرُ بِمَكَّةَ.

وَاللَّهِ ـ يَا مُفَضَّلُ ـ فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ دَخَلَ مَكَّةَ وَعَلَيْهِ بُرْدَةُ رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام، وَعَلىٰ رَأْسِهِ عِمَامَةٌ صَفْرَاءُ، وَفِي رِجْلَيْهِ نَعْلَا رَسُولِ اللَّهِ الْمَخْصُوفَةُ، وَفِي يَدِهِ هِرَاوَتُهُ، يَسُوقُ بَيْنَ يَدَيْهِ أَعْنُزاً عِجَافاً حَتّىٰ يَقْبَلَ بِهَا نَحْوَ الْبَيْتِ، وَلَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَعْرِفُهُ، وَيَظْهَرُ وَهُوَ شَابٌّ عَزْنُوفٌ.

قَالَ لَهُ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، يَعُودُ شَابّاً أَوْ يَظْهَرُ فِي شَيْبِهِ؟

فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ! يَا مُفَضَّلُ، وَهَلْ يَعْرُبُ عَلَيْهِ أَنْ يَظْهَرَ كَيْفَ شَاءَ وَبِأَيِّ صُورَةٍ يَشَاءُ إِذَا جَاءَهُ الْأَمْرُ مِنَ اللَّهِ، جَلَّ ذِكْرُهُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، فِيمَنْ يَظْهَرُ؟ وَكَيْفَ يَظْهَرُ؟

فَقَالَ لَهُ: يَا مُفَضَّلُ، يَظْهَرُ وَيَأْتِي الْبَيْتَ وَحْدَهُ وَيَلْجَأُ إِلَى الْكَعْبَةِ وَحْدَهُ وَيَجُنُّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ وَحْدَهُ.

فَإِذَا نَامَتِ الْعُيُونُ وَغَسَقَ اللَّيْلُ نَزَلَ إِلَيْهِ جَبْرَائِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَالْمَلَائِكَةُ صُفُوفاً.

فَيَقُولُ لَهُ جَبْرَائِيلُ: يَا سَيِّدِي قَوْلُكَ مَقْبُولٌ وَأَمْرُكَ جَارٍ.

فَيَمْسَحُ يَدَهُ عَلىٰ وَجْهِهِ وَيَقُولُ: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾. [۲]

---

۱. در نسخه «الهدايه» واژهٔ «نميرى» ضبط است (مؤلف رحمه الله).

۲. سورهٔ زمر (۳۹) آيهٔ ۷۴.

مُفضَّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، چه کسی با او گفت و گو می‌کند؟ و برای که خطبه می‌خواند؟

امام صادق علیه‌السلام فرمود: فرشتگان و مؤمنان جن با او گفت و گو می‌کنند تا اینکه هر چشمی او را می‌بیند و امر و نهی وی به نقیبان و وکیلانش می‌رسد و در روز غیبتش در «صاریا» محمّد بن نُصَیر بَصْری، خود را بابِ او می‌داند، سپس در مکّه ظهور می‌کند.

والله ـ ای مُفَضّل ـ گویا او را می‌نگرم که به مکّه درمی‌آید و بر تنش بُرد رسول خداست و بر سرش عمامه‌ای زرد است، و نعلین پینه‌زدهٔ رسول خدا را به پا دارد، و عصای پیامبر به دست اوست، پیشاپیش خود بزهای لاغری را می‌راند تا اینکه سوی کعبه پیش می‌آید و اَحَدی او را نمی‌شناسد و در حالی ظهور می‌کند که جوانی نو رسیده است.

مُفضّل پرسید: مولایم، به دوران جوانی باز می‌گردد [و ظهور می‌کند] یا در پیری‌اش ظهور می‌کند؟

فرمود: سبحان الله (شگفتا) ای مُفضّل، هنگامی که امر خدای بزرگ فرا رسد، آیا بر وی غریب می‌نماید که هرگونه که بخواهد و به هر صورتِ دلخواه، ظهور کند؟!

مُفَضّل می‌گوید، گفتم: ای سرورم، در میان چه کسانی و چگونه ظهور می‌کند؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفَضّل، هنگام ظهور ـ در حالی که تنهاست ـ به خانهٔ خدا می‌آید و به کعبه پناه می‌آورد و شب فرا می‌رسد.

چون چشم‌ها به خواب رفتند، در تاریکی شب جبرائیل و میکائیل و فرشتگان صف به صف نزدش فرود می‌آیند.

جبرائیل می‌گوید: ای سرورم، سخنت پذیرفته و امرت جاری است.

امام علیه‌السلام دست به صورت می‌کشد و می‌گوید: «سپاس خدای را که وعدهٔ راست به ما داد و ما را وارث زمین ساخت، در هر جای بهشت [زمین] که بخواهیم، سکنا می‌گزینیم، بَه! چه نیکوست پاداش اهل عمل».

ثُمَّ يَقِفُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ فَيَصْرُخُ صَرْخَةً يَقُولُ: مَعَاشِرَ نُقَبَائِي وَأَهْلَ خَاصَّتِي وَمَنْ ذَخَرَهُمُ اللَّهُ لِظُهُورِي عَلَىٰ وَجْهِ الأَرْضِ، ائْتُونِي طَائِعِينَ.

فَتَرِدُ صَيْحَتُهُ عَلَيْهِمْ وَهُمْ فِي مَحَارِيبِهِمْ وَعَلَىٰ فُرُشِهِمْ فِي شَرْقِ الأَرْضِ وَغَرْبِهَا، فَيَسْمَعُونَ صَيْحَةً وَاحِدَةً فِي أُذُنِ رَجُلٍ وَاحِدٍ، فَيَجِيئُونَ [فيجعون] نَحْوَهَا، وَلَا يَمْضِي لَهُمْ إِلَّا كَلَمْحَةِ بَصَرٍ حَتَّىٰ يَكُونُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ.

فَيَأْمُرُ اللَّهُ عزّوجلّ النُّورَ فَيَصِيرُ عَمُوداً مِنَ الأَرْضِ إِلَى السَّمَاءِ فَيَسْتَضِيءُ بِهِ كُلُّ مُؤْمِنٍ عَلَىٰ وَجْهِ الأَرْضِ، وَيَدْخُلُ عَلَيْهِ نُورٌ مِنْ جَوْفِ بَيْتِهِ، فَتَفْرَحُ نُفُوسُ الْمُؤْمِنِينَ بِذٰلِكَ النُّورِ وَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ بِظُهُورِ قَائِمِنَا عليه‌السلام.

ثُمَّ يُصْبِحُ وَنُقَبَاؤُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَهُمْ ثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلاً بِعَدَدِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله فِي يَوْمِ بَدْرٍ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَالاثْنَانِ وَسَبْعُونَ رَجُلاً أَصْحَابَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه‌السلام يَظْهَرُونَ مَعَهُمْ؟

قَالَ: يَظْهَرُ فِيهِمْ أَبُو عَبْدِاللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ فِي اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ صِدِّيقٍ مِنْ شِيعَتِهِ وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَنُقَبَاءُ الْقَائِمِ عليه‌السلام بَايَعُوا لَهُ قَبْلَ قِيَامِهِ؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، كُلُّ بَيْعَةٍ قَبْلَ ظُهُورِ الْقَائِمِ فَبَيْعَةُ كُفْرٍ وَنِفَاقٍ وَخَدِيعَةٍ، لَعَنَ الْمُبَايِعُ لَهَا وَالْمُبَايَعَ لَهُ.

بَلْ - يَا مُفَضَّلُ - يُسْنِدُ الْقَائِمُ عليه‌السلام ظَهْرَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ الْبَيْتِ الْحَرَامِ وَيَمُدُّ يَدَهُ الْمُبَارَكَةَ فَتُرَىٰ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ، فَيَقُولُ: هٰذِهِ يَدُ اللَّهِ، وَعَنِ اللَّهِ، وَبِأَمْرِ اللَّهِ، ثُمَّ يَتْلُو هٰذِهِ الآيَةَ:

سپس آن حضرت میان رکن و مقام می‌ایستد، فریادی می‌کشد، می‌گوید: ای سران و خواصّ من و کسانی که خدا شما را برایم ذخیره ساخت، فرمان‌بردارْ نزد من آیید.

در حالی که آنان در شرق و غرب زمین، در محراب‌ها و بسترهای خویش‌اند، فریاد آن حضرت به همه می‌رسد و گوش یکایک افراد، آن صدا را می‌شنود و در چشم به هم زدنی میان رکن و مقام پیش امام حضور می‌یابند.

خدای عزّوجلّ به نور امر می‌کند، نور [به شکل] عمودی از زمین تا آسمان درمی‌آید، با آن هر مؤمنی روی زمین روشنایی می‌جوید و نوری در دل خانه‌اش بر وی داخل می‌شود و قلب مؤمنان بدین نور شاد می‌گردد و این در حالی است که آنان نمی‌دانند قائم ما علیه‌السلام ظهور کرده است.

بامداد آن شب، نُقَبای امام علیه‌السلام (که به شمار اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ بدر، ۳۱۳ نفرند) پیشاپیش اویند.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای سرورم، آیا اصحاب حسین علیه‌السلام هم که ۷۲ تن بودند، با ایشان آشکار می‌شوند؟

فرمو: حسین علیه‌السلام با ۱۲ هزار نفر از صدّیقان شیعه‌اش در میان آنان رخ می‌نماید و عمامه‌ای سیاه بر سر دارد.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای آقایم، نُقبای قائم علیه‌السلام پیش از قیام، با او بیعت می‌کنند؟

فرمود: ای مُفضّل، هر بیعتی پیش از ظهور قائم علیه‌السلام بیعت کفر و نفاق و نیرنگ است، بیعت کننده و بیعت شده [هر دو] ملعون‌اند.

بلکه ای مُفضّل، قائم علیه‌السلام پشت به کعبه (خانهٔ خدا) تکیه می‌دهد ودست مبارکش را دراز می‌کند، درخششی که آسیب‌زا نیست نمایان می‌شود، می‌گوید: این دست، دست خدا و از جانب خدا و به امر خداست، سپس این آیه را تلاوت می‌کند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾.[1]

فَيَكُونُ أَوَّلُ مَنْ يُقَبِّلُ يَدَهُ جِبْرَائِيلَ، ثُمَّ يُبَايِعُهُ وَتُبَايِعُهُ الْمَلَائِكَةُ وَنُجَبَاءُ الْجِنِّ ثُمَّ النُّقَبَاءُ.

وَيُصْبِحُ النَّاسُ بِمَكَّةَ فَيَقُولُونَ: مَنْ هٰذَا الرَّجُلُ الَّذِي بِجَانِبِ الْكَعْبَةِ؟ وَمَا هٰذَا الْخَلْقُ الَّذِينَ مَعَهُ؟ وَمَا هٰذِهِ الآيَةُ الَّتِي رَأَيْنَاهَا فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ وَلَمْ يُرَ [نَرَ] مِثْلُهَا؟

فَيَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: هُوَ صَاحِبُ الْعُنَيْزَاتِ، ثُمَّ يَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: انْظُرُوا هَلْ تَعْرِفُونَ أَحَداً مِمَّنْ مَعَهُ؟

فَيَقُولُونَ: لَا نَعْرِفُ مِنْهُمْ إِلَّا أَرْبَعَةً مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَأَرْبَعَةً مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، وَهُمْ فُلَانٌ وَفُلَانٌ ـ يَعُدُّونَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ ـ.

وَيَكُونُ هٰذَا أَوَّلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ مِنْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ، فَإِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَابْيَضَّتْ صَاحَ صَائِحٌ بِالْخَلَائِقِ مِنْ عَيْنِ الشَّمْسِ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ، يَسْمَعُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرَضِينَ: يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ، هٰذَا مَهْدِيُّ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله ـ وَيُسَمِّيهِ بِاسْمِ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ وَكُنْيَتِهِ وَنَسَبِهِ لِأَبِيهِ الْحَسَنِ الْحَادِيَ عَشَرَ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ـ فَاتَّبِعُوهُ تَهْتَدُوا، وَلَا تُخَالِفُوا أَمْرَهُ فَتَضِلُّوا.

فَأَوَّلُ مَنْ يُلَبِّي نِدَاءَهُ الْمَلَائِكَةُ ثُمَّ الْجِنُّ ثُمَّ النُّقَبَاءُ، وَيَقُولُونَ: سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا.

وَلَا يَبْقَىٰ ذُو أُذُنٍ مِنَ الْخَلَائِقِ إِلَّا سَمِعَ ذٰلِكَ النِّدَاءَ، وَتُقْبِلُ الْخَلَائِقُ مِنَ الْبَدْوِ وَالْحَضَرِ وَالْبَرِّ وَالْبَحْرِ يُحَدِّثُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً، وَيَسْتَفْهِمُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً مِمَّا سَمِعُوهُ نَهَارِهِمْ.

---

١. سورة فتح (٤٨) آية ١٠.

«همانا کسانی که به تو دست بیعت دادند، با خدا بیعت کردند، دست خدا بالای دست آنهاست. هرکه این پیمان را بشکند، بر زیان خویش پیمان می‌شکند، و هرکه به عهدی که با خدا بست وفا کند، خدا او را پاداش بزرگی خواهد داد».

اوّل کسی که دست آن حضرت را می‌بوسد، جبرائیل است، سپس جبرائیل با قائم علیه‌السلام بیعت می‌کند و ملائکه و نجیبان جن با امام علیه‌السلام دست بیعت می‌دهند و پس از آن، نقبا به بیعت با او دست می‌یازند.

مردم مکّه بامداد که بیدار شدند از یکدیگر می‌پرسند: این شخص که در کنار کعبه هست، کیست؟ این خلقی که با اویند، کیانند؟ این آیتی که امشب دیدیم ومانند آن دیده نشد چیست؟

یکی از آنها به دیگری می‌گوید: وی صاحب بزهاست! و بعضی دیگر از آنها به بعض دیگر می‌گویند: ببینید آیا احدی از کسانی را که با اویند می‌شناسید؟

می‌گویند: از ایشان جز چهار نفر از اهل مکّه و چهار نفر از اهل مدینه را نمی‌شناسیم و آنان فلان و فلانی‌اند (و به اسم آنان را می‌شمارند).

این کار، در آغاز طلوع خورشید آن روز است، چون خورشید برآمد و آفتاب تابید، بانگ زننده‌ای از چشمهٔ خورشید به زبان عربی رسا بر خلایق بانگ می‌زند: ای گروه مردم، این شخص مهدی آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است (و امام علیه‌السلام را به اسم و کنیهٔ جدّش رسول خدا نام می‌برد و نَسَب وی را از پدرش امام حسن [عسکری] علیه‌السلام امام یازدهم تا امام حسین - فرزند امیرالمؤمنین علیه‌السلام - بیان می‌دارد) او را بپیروید، هدایت می‌یابید و امرش را مخالفت نورزید که گمراه می‌گردید (این ندا را همهٔ کسانی که در آسمان‌ها و زمین‌هایند می‌شنوند).

نخستین کسانی که ندای امام علیه‌السلام را اجابت می‌کنند - به ترتیب - فرشتگان، جنّیان، و نقبایند، می‌گویند: شنیدیم و فرمان می‌بریم.

هیچ صاحب گوشی از خلایق باقی نمی‌ماند مگر اینکه این ندا را می‌شنود، و روستایی و شهری، اهل خشکی و دریا به هم روی می‌آورند و با یکدیگر سخن می‌گویند و سراسر آن روز را دربارهٔ آنچه شنیدند از هم می‌پرسند.

فَإِذَا لَمَّت الشَّمْسُ بِالْغُرُوبِ صَرَخَ صَارِخٌ مِنْ مَغْرِبِهَا: يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ قَدْ ظَهَرَ رَبُّكُمْ بِوَادِي الْيَابِسِ مِنْ أَرْضِ فِلَسْطِينَ، وَهُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَنْبَسَةَ الْأُمَوِيُّ، مِنْ وُلْدِ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ ـ لعنه الله ـ فَاتَّبِعُوهُ تَهْتَدُوا، وَلَا تُخَالِفُوا عَلَيْهِ فَتَضِلُّوا.

فَتَرُدُّ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَالْجِنُّ وَالنُّقَبَاءُ قَوْلَهُ وَيُكَذِّبُونَهُ وَيَقُولُونَ: سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا.

وَلَا يَبْقَىٰ ذُو شَكٍّ وَلَا مُرْتَابٌ وَلَا مُنَافِقٌ وَلَا كَافِرٌ إِلَّا ضَلَّ بِالنِّدَاءِ الثَّانِي.

وَيُسْنِدُ الْقَائِمُ عليه السلام ظَهْرَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ فَيَقُولُ: يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ:

أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَىٰ آدَمَ وَشَيْثٍ، فَهَا أَنَا آدَمُ وَشَيْثٌ.

أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَىٰ نُوحٍ وَسَامٍ، فَهَا أَنَا نُوحٌ وَسَامٌ.

أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ، فَهَا أَنَا إِبْرَاهِيمُ وَإِسْمَاعِيلُ.

أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَىٰ مُوسَىٰ وَيُوشَعَ، فَهَا أَنَا مُوسَىٰ وَيُوشَعُ.

أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَىٰ عِيسَىٰ وَشَمْعُونَ، فَهَا أَنَا عِيسَىٰ وَشَمْعُونُ.

أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، فَهَا أَنَا مُحَمَّدٌ وَأَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ.

أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، فَهَا أَنَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ.

أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ، فَهَا أَنَا هُمْ.

فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ وَلْيَسْأَلْنِي، فَإِنِّي أُنَبِّؤُ بِمَا نَبَّؤُوا بِهِ وَمَالَمْ يُنَبِّؤُوا بِهِ.

أَلَا مَنْ كَانَ يَقْرَأُ الْكُتُبَ وَالصُّحُفَ فَلْيَسْمَعْ.

ثُمَّ يَبْتَدِئُ بِالصُّحُفِ الَّتِي أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ آدَمَ وَشَيْثٍ فَيَقْرَأُهَا.

چون خورشید غروب کرد، فریادی از مغرب برمی‌خیزد که: ای گروه خلایق، پروردگارتان در خشکی سرزمین فلسطین ظهور کرد، وی عثمان بن عَنْبَسهٔ اُمَوی (از نسل یزید بن معاویه) است، او را بپیروید، هدایت می‌یابید و با او مخالفت مورزید که گمراه می‌شوید.

ملائکه و جن و نقبا، سخن وی را رد و تکذیب می‌کنند و می‌گویند: شنیدیم و عصیان می‌ورزیم.

هیچ شک‌دار و دو دل و منافق و کافری باقی نمی‌ماند مگر اینکه به این ندای دوّم گمراه می‌گردد.

قائم علیه‌السلام پشت به کعبه می‌زند و می‌گوید: ای گروه خلایق:

هان! هرکه می‌خواهد به آدم و شیث بنگرد، من آدم و شیثم.

هان! هرکه می‌خواهد به نوح و سام بنگرد، من نوح و سامم.

هان! هرکه می‌خواهد به ابراهیم و اسماعیل بنگرد، من ابراهیم و اسماعیلم.

هان! هرکه می‌خواهد به موسی و یوشع بنگرد، من موسی و یوشعم.

هان! هرکه می‌خواهد به عیسی و شمعون بنگرد، من عیسی و شمعونم.

هان! هرکه می‌خواهد به محمّد (رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) و امیرالمؤمنین بنگرد، من محمّد و امیرالمؤمنینم.

هان! هرکه می‌خواهد به حسن و حسین بنگرد، من حسن و حسینم.

هان! هرکه می‌خواهد به امامان از نسل حسین (یکی پس از دیگری) بنگرد، من آنهایم.

پس باید به من بنگرد و از من بپرسد، چراکه من به آنچه آنها بدان خبر دادند و به آنچه آنها بدان خبر ندادند، خبر می‌دهم.

هان! هرکه کُتُب و صُحُف را می‌خواهد، به من گوش فرا دهد.

سپس امام علیه‌السلام از صُحُفی که خدا بر آدم و شیث نازل کرد می‌آغازد و آنها را می‌خواند.

فَتَقُولُ أُمَّةُ آدمَ وَشَيْثٍ: هٰذِهِ وَاللَّهِ الصُّحُفُ حَقّاً، وَلَقَدْ قَرَأْنَا مَا لَمْ نَكُنْ نَعْلَمُهُ مِنْهَا، وَمَا كَانَ خَفِيَ عَنَّا، وَمَا كَانَ أُسْقِطَ وَبُدِّلَ وَحُرِّفَ.

وَيَقْرَأُ صُحُفَ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَالتَّوْرَاةَ وَالإِنْجِيلَ وَالزَّبُورَ.

فَيَقُولُ أَهْلُ التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ: هٰذِهِ ـ وَاللَّهِ ـ صُحُفُ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ حَقّاً وَمَا أُسْقِطَ وَبُدِّلَ وَحُرِّفَ مِنْهَا.

وهٰذِهِ ـ وَاللَّهِ ـ التَّوْرَاةُ الْجَامِعَةُ وَالزَّبُورُ التَّامُّ وَالإِنْجِيلُ الْكَامِلُ، وَإِنَّهَا لَأَضْعَافُ مَا قَرَأْنَا مِنْهَا.

ثُمَّ يَتْلُو الْقُرْآنَ.

فَيَقُولُ الْمُسْلِمُونَ: هٰذَا وَاللَّهِ الْقُرْآنُ حَقّاً الَّذِي أَنْزَلَ اللَّهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَمَا أُسْقِطَ وَبُدِّلَ وَحُرِّفَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَسْقَطَهُ وَبَدَّلَهُ وَحَرَّفَهُ.

ثُمَّ تَظْهَرُ الدَّابَّةُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، فَتَكْتُبُ فِي وَجْهِ الْمُؤْمِنِ: مُؤْمِنٌ، وَفِي وَجْهِ الْكَافِرِ: كَافِرٌ.

ثُمَّ يُقْبِلُ عَلَى الْقَائِمِ عليه السلام رَجُلٌ وَجْهُهُ إِلىٰ قَفَاهُ، وَقَفَاهُ إِلىٰ صَدْرِهِ، وَيَقِفُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ: يَا سَيِّدِي أَنَا بَشِيرٌ، أَمَرَنِي مَلَكٌ مِنَ الْمَلائِكَةِ أَنْ أَلْحَقَ بِكَ وَأُبَشِّرَكَ بِهَلاكِ سَرَايَا السُّفْيَانِيِّ بِالْبَيْدَاءِ.

فَيَقُولُ لَهُ الْقَائِمُ عليه السلام: [بَيِّن] مَا قِصَّتُكَ وَقِصَّةُ أَخِيكَ نَذِير؟

فَيَقُولُ الرَّجُلُ: كُنْتُ وَأَخِي نَذِيرُ فِي جَيْشِ السُّفْيَانِيِّ فَأَخْرَبْنَا الدُّنْيَا مِنْ دِمَشْقَ إِلَى الزَّوْرَاءِ وَأَخْرَبْنَا الزَّوْرَاءَ وَتَرَكْنَاهَا جَمَّاءَ، وَأَخْرَبْنَا الْكُوفَةَ وَأَخْرَبْنَا الْمَدِينَةَ، وَرَاثَتْ بِغَالُنَا فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ، وَخَرَجْنَا مِنْهَا وَعَدَدُنَا زُهَاءَ ثَلاثمِائَةِ أَلْفِ رَجُلٍ نُرِيدُ مَكَّةَ لإِخْرَابِ الْبَيْتِ وَقَتْلِ أَهْلِهِ،

اُمّتِ آدم و شیث می‌گویند: به خدا سوگند، صُحُف راستین این است، آنچه را ما نمی‌توانستیم بدانیم و آنچه را از ما پوشیده بود، برای ما قرائت کرد [چیزی] حذف نشد و تبدیل و تحریف نگردید.

امام علیه السلام صُحُف نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و زبور را می‌خواند.

اهل تورات و انجیل و زبور می‌گویند: والله، صحف نوح و ابراهیم (به راستی و حق) این است، از آن انداخته نشد و تبدیل و تحریف نگردید.

ووالله، تورات جامع و زبور تام و انجیل کامل، این است و این چند برابر کتابی است که ما از آن خوانده‌ایم.

سپس امام علیه السلام قرآن را تلاوت می‌کند.

مسلمانان می‌گویند: به خدا سوگند، قرآن راستین که خدا بر محمّد صلی الله علیه و آله نازل کرد، این است. [چیزی] جا نیفتاد و تبدیل و تحریف نگردید. لعنت خدا بر کسی باد که آن را انداخت و تبدیل و تحریف کرد.

پس از آن، میان رکن و مقام، «دابّه» (جنبنده) ظاهر می‌شود و در سیمای مؤمن می‌نویسد که [این شخص] مؤمن است و در صورت کافر می‌نویسد که [این شخص] کافر است.

آن‌گاه مردی به قائم علیه السلام روی می‌آورد که صورتش به پشت‌سرش وپشت‌سراوسمتِ جلوِ او می‌باشد، پیش آن حضرت می‌ایستد و می‌گوید: ای مولایم، من بشیرم، یکی از ملائکه امرم کرد که خود را به تو برسانم و مژده‌ات دهم که سپاهیانِ سفیانی در «بیداء» هلاک شدند.

قائم علیه السلام از وی می‌پرسد: قصّهٔ تو و داستان برادرت «نذیر» چیست؟

آن مرد می‌گوید: من و برادرم «نذیر» در لشکر سفیانی بودیم. دنیا را از «دمشق» تا «زوراء» ویران کردیم و زوراء را با خاک یکسان ساختیم و به خراب کردنِ کوفه و مدینه دست یازیدیم و استرهایمان در مسجد پیامبر فضولات انداختند و از آن بیرون آمدیم، شمارمان حدود ۳۰۰ هزار مرد بود، می‌خواستیم برای ویران کردن کعبه به مکّه برویم و اهل آن را به قتل برسانیم،

فَلَمَّا صِرْنَا بِالْبَيْدَاءِ عَرَّسْنَا فِيهَا، فَصَاحَ بِنَا صَائِحٌ: يَا بَيْدَاءُ أَبِيدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ، فَانْفَجَرَتِ الأَرْضُ وَابْتَلَعَتْ كُلَّ الْجَيْشِ، فَوَاللَّهِ مَا بَقِيَ عَلَى الأَرْضِ عِقَالُ نَاقَةٍ فَمَا سِوَاهُ غَيْرِي وَغَيْرُ أَخِي.

فَإِذَا نَحْنُ بِمَلَكٍ قَدْ صَرَفَ وَجْهَنَا إِلىٰ وَرَائِنَا كَمَا تَرىٰ، وَقَالَ لأَخِي: وَيْلَكَ يَا نَذِيرُ امْضِ إِلَى الْمَلْعُونِ السُّفْيَانِيِّ بِدِمَشْقَ وَأَنْذِرْهُ بِظُهُورِ مَهْدِيِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ جَيْشَهُ بِالْبَيْدَاءِ.

وَقَالَ لِي: يَا بَشِيرُ، الْحَقْ بِالْمَهْدِيِّ بِمَكَّةَ فَبَشِّرْهُ بِهَلاكِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَتُبْ عَلىٰ يَدِهِ فَإِنَّهُ يَقْبَلُ تَوْبَتَكَ.

فَيُمِرُّ الْقَائِمُ عليه السلام يَدَهُ عَلىٰ وَجْهِهِ فَيَرُدُّهُ سَوِيّاً كَمَا كَانَ، وَيُبَايِعُهُ وَيَكُونُ مَعَهُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، وَتَظْهَرُ الْمَلائِكَةُ وَالْجِنُّ لِلنَّاسِ؟

قَالَ: إِي وَاللَّهِ ـ يَا مُفَضَّلُ ـ وَيُخَاطِبُونَهُمْ كَمَا يَكُونُ الرَّجُلُ مَعَ خَاصَّتِهِ [حَاشِيَتِهِ] وَأَهْلِ بَيْتِهِ.

قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، وَيَسِيرُونَ مَعَهُ؟

قَالَ: إِي وَاللَّهِ ـ يَا مُفَضَّلُ ـ وَلَيَنْزِلَنَّ أَرْضَ الْهِجْرَةِ وَمَا بَيْنَ الْكُوفَةِ وَالنَّجَفِ وَعِدَّةُ أَصْحَابِهِ حِينَئِذٍ سِتَّةٌ وَأَرْبَعُونَ أَلْفاً مِنَ الْمَلائِكَةِ، وَسِتَّةُ آلافٍ مِنَ الْجِنِّ، بِهِمْ يَنْصُرُهُ اللَّهُ وَيَفْتَحُ عَلىٰ يَدَيْهِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قلتُ: فَمَا يَصْنَعُ بِأَهْلِ مَكَّةَ؟

قَالَ: يَدْعُوهُمْ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ فَيُطِيعُونَهُ، وَيَسْتَخْلِفُ عَلَيْهِمْ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَيَخْرُجُ يُرِيدُ الْمَدِينَةَ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، فَمَا يَصْنَعُ بِالْبَيْتِ؟

چون به «بیدا» رسیدیم، زمین شکافت و همهٔ لشکر را بلعید. والله، روی زمین جز من و برادرم، پابند ناقه‌ای هم باقی نماند.

ناگهان به فرشته‌ای برخوردیم، وی ـ چنان که می‌بینی ـ صورت ما را به پشتِ سر برگرداند و به برادرم گفت: وای بر تو ای نذیر! پیش سفیانی ملعون به دمشق برو و او را به ظهور مهدی آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بیم بده و باخبرش ساز که خدا لشکرش را در بیدا هلاک ساخت.

وآن فرشته به من گفت: ای بشیر، خود را به مهدی در مکّه برسان و به هلاکت این قوم ستمگر او را بشارت ده و به دست آن حضرت توبه کن، خدا توبه‌ات را می‌پذیرد.

امام علیه‌السلام به صورت «بشیر» دست می‌کشد، قیافه‌اش به حالت نخست بازمی‌گردد. وی با آن حضرت بیعت می‌کند و همراه او می‌باشد.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، فرشتگان و جن برای مردم آشکار می‌شوند؟

فرمود: آری والله، ای مفضّل، با آنها در رفت و آمدند، چنان که انسان با خواص و خانواده‌اش نشست و برخاست دارد.

پرسیدم: مولایم، با وی حرکت می‌کنند؟

فرمود: آری والله، ای مُفضّل، و به سرزمین «هجرت» و میان کوفه و نجف فرود می‌آیند و شمار اصحابش در آن هنگام، ٤٦ هزار فرشته و ٦ هزار از جنّیان است، خدا به ایشان او را یاری می‌رساند و به دست وی پیروز می‌سازد.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: با اهل مکّه چه می‌کند؟

فرمود: آنان را با حکمت و اندرز نیک فرامی‌خواند، فرمان‌بردارش می‌شوند و شخصی از خاندانش را بر ایشان جانشین خود می‌سازد و به قصد مدینه بیرون می‌آید.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، با کعبه چه می‌کند؟

قالَ: يَنْقُضُهُ وَلا يَدَعُ مِنْهُ إِلَّا الْقَواعِدَ الَّتِي هِيَ أَوَّلُ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ بِبَكَّةَ فِي عَهْدِ آدَمَ، وَالَّذِي رَفَعَهُ إِبْراهِيمُ وَإِسْماعِيلُ مِنْهَا.

وَإِنَّ الَّذِي بُنِيَ بَعْدَهُما لَمْ يَبْنِه نَبِيٌّ وَلا وَصِيٌّ.

ثُمَّ يَبْنِيهِ كَما يَشاءُ، وَلَيُعَفِّيَنَّ آثارَ الظَّلَمَةِ بِمَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ وَالْعِراقِ وَسائِرِ الأَقالِيمِ، وَلَيَهْدِمَنَّ جامِعَ الْكُوفَةِ وَلَيَبْنِيَنَّهُ عَلىٰ بِنائِهِ الأَوَّلِ، وَلَيَهْدِمَنَّ الْقَصْرَ الْعَتِيقَ، مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ بَناهُ.

قالَ الْمُفَضَّلُ: يا سَيِّدِي، فَيُقِيمُ بِمَكَّةَ؟

قالَ: لا يا مُفَضَّلُ بَلْ يَسْتَخْلِفُ مِنْها رَجُلاً مِنْ أَهْلِهِ، فَإِذا سارَ مِنْها وَثَبُوا عَلَيْهِ فَيَقْتُلُونَهُ، فَيَرْجِعُ إِلَيْهِمْ فَيَأْتُونَهُ مُقْنِعِي رُؤُوسِهِمْ يَبْكُونَ وَيَتَضَرَّعُونَ وَيَقُولُونَ: يا مَهْدِيَّ آلِ مُحَمَّدٍ، التَّوْبَةَ.

فَيَعِظُهُمْ وَيُنْذِرُهُمْ وَيُحَذِّرُهُمْ، ثُمَّ يَسْتَخْلِفُ عَلَيْهِمْ مِنْهُمْ خَلِيفَةً وَيَسِيرُ، فَيَثِبُونَ عَلَيْهِ بَعْدَهُ فَيَقْتُلُونَهُ.

فَيَرِدُ إِلَيْهِمْ أَنْصارُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالنُّقَباءِ وَيَقُولُ لَهُمْ: ارْجِعُوا فَلا تُبْقُوا مِنْهُمْ بَشَراً إِلَّا مَنْ وُسِمَ وَجْهُهُ بِالإِيمانِ، فَلَوْ لا أَنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ - وَأَنا تِلْكَ الرَّحْمَةُ - لَرَجَعْتُ إِلَيْهِمْ مَعَكُمْ، فَقَدْ قَطَعُوا الأَعْذارَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اللهِ وَبَيْنِي وَبَيْنَهُمْ.

فَيَرْجِعُونَ إِلَيْهِمْ، فَوَ اللَّهِ لا يَسْلَمُ مِنَ الْمِائَةِ مِنْهُمْ واحِدٌ، لا وَاللَّهِ وَلا مِنْ أَلْفٍ واحِدٌ.

قالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يا سَيِّدِي، فَأَيْنَ تَكُونُ دارُ الْمَهْدِيِّ وَمُجْمَعُ الْمُؤْمِنِينَ؟

فرمود: آن را درهم می‌شکند و جز پایه‌هایی را که آنها پایه‌های اوّل خانه‌ای است که برای مردم در مکّه در عهد آدم نهاده شد و ابراهیم و اسماعیل آنها را برافراشت، وانمی‌نهد.

و آنچه بعد از آن دو ساخته شد، پیامبری و وصیّ پیامبری آن را نساخت.

سپس آن حضرت، کعبه را آن گونه که بخواهد بنا می‌کند و آثار ظالمان را در مکّه و مدینه و عراق و دیگر سرزمین‌ها از بین می‌برد و جامع کوفه را خراب می‌کند، و بر اساسِ زیر بنای اوّلش آن را می‌سازد و قصر عتیق را درهم می‌کوبد، هرکه آن را بنا کرد، ملعون است، ملعون است.

مُفضّل می‌گوید، [پرسیدم] ای مولایم، [مهدی علیه‌السلام] در مکّه اقامت می‌کند؟

فرمود: نه، بلکه ای مُفَضَّل، مردی از خاندانش را در آن جانشین می‌سازد، هنگامی که حرکت کرد [و از مکّه بیرون آمد] بر او می‌شورند و به قتلش می‌رسانند، مهدی علیه‌السلام سوی آنها بازمی‌گردد، سرافکنده نزد آن حضرت می‌آیند، می‌گریند و التماس می‌کنند و می‌گویند: ای مهدی آل محمّد، توبه کردیم [از ما درگذر و رحم کن].

مهدی علیه‌السلام آنان را اندرز و بیم می‌دهد و برحذرشان می‌دارد، سپس خلیفه‌ای را بر آنها جانشین می‌سازد و حرکت می‌کند [پس از خروج مهدی از مکّه] آنان بر آن خلیفه می‌تازند و او را می‌کشند.

انصار مهدی علیه‌السلام و نقبا بر آنان وارد می‌شوند، مهدی به ایشان می‌گوید: [به مکّه] بازگردید و بشری از آنها را باقی نگذارید مگر کسی که سیمایش به ایمان نشانْدار است. اگر رحمت خدا ـ که همه چیز را فرا گرفت ـ نبود (و من آن رحمتم) با شما سوی آنها باز می‌گشتم. میانِ ایشان و خدا و بین من و آنها جای عذر و بهانه نمانْد.

آنان سوی آنها باز می‌گردند، والله از هر صد نفرشان یکی ایمن نمی‌ماند؛ نه، والله از هر هزار نفر هم یکی نمی‌رهد.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، دار المهدی و مرکز اجتماع مؤمنان کجاست؟

قَالَ: دَارُ مُلْكِهِ الْكُوفَةُ، وَمَجْلِسُ حُكْمِهِ جَامِعُهَا، وَبَيْتُ مَالِهِ وَمَقْسَمُ غَنَائِمِ الْمُسْلِمِينَ مَسْجِدُ السَّهْلَةِ، وَمَوَاضِعُ خَلَوَاتِهِ الذَّكَوَاتُ الْبِيضُ مِنَ الْغَرِيَّيْنِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، كُلُّ الْمُؤْمِنِينَ يَكُونُونَ بِالْكُوفَةِ؟

قَالَ: إِي وَاللَّهِ يَا مُفَضَّلُ، لَا يَبْقَىٰ مُؤْمِنٌ إِلَّا كَانَ بِهَا أَوْ حَوَالَيْهَا، وَلَيَبْلُغَنَّ مَرْبَطَ شَاةٍ أَلْفَ دِرْهَمٍ، إِي وَاللَّهِ، وَلَيَوَدَّنَّ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ لَوْ أَنَّهُمُ اشْتَرَوْا شِبْراً مِنْ أَرْضِ السَّبِيعِ بِشِبْرٍ مِنْ ذَهَبٍ (وَالسَّبِيعُ خِطَّةٌ مِنْ خِطَطِ هَمْدَانَ).

وَلَتَصِيرَنَّ الْكُوفَةُ أَرْبَعَةً وَخَمْسِينَ مِيلاً، وَلَتُحَوِّلَنَّ [وَلَتُجَاوِزَنَّ] قُصُورُهَا بِكَرْبَلَاءَ، وَلَيُصَيِّرَنَّ اللَّهُ كَرْبَلَاءَ مَعْقِلاً وَمَقَاماً يَعْكِفُ فِيهِ الْمَلَائِكَةُ وَالْمُؤْمِنُونَ، وَلَيَكُونَنَّ لَهَا شَأْنٌ عَظِيمٌ، وَلَيَكُونَنَّ فِيهَا مِنَ الْبَرَكَاتِ مَا لَوْ وَقَفَ فِيهَا مُؤْمِنٌ فَدَعَا رَبَّهُ لَأَعْطَاهُ بِدَعْوَتِهِ مِثْلَ مُلْكِ الدُّنْيَا أَلْفَ مَرَّةٍ.

ثُمَّ تَنَفَّسَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام وَقَالَ: يَا مُفَضَّلُ، إِنَّ بِقَاعَ الْأَرْضِ تَفَاخَرَتْ فَفَخَرَتْ كَعْبَةُ الْبَيْتِ الْحَرَامِ عَلَى الْبُقْعَةِ بِكَرْبَلَاءَ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهَا أَنِ اسْكُنِي كَعْبَةَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَلَا تَفْتَخِرِي عَلَيْهَا فَإِنَّهَا الْبُقْعَةُ الْمُبَارَكَةُ الَّتِي نُودِيَ مُوسَىٰ مِنْهَا مِنَ الشَّجَرَةِ، وَإِنَّهَا الرَّبْوَةُ الَّتِي أَوَتْ إِلَيْهَا مَرْيَمُ وَالْمَسِيحُ، وَإِنَّهَا الرَّابِيَةُ [الدالية] الَّتِي غُسِلَ فِيهَا رَأْسُ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَفِيهَا غَسَلَتْ مَرْيَمُ عِيسَىٰ، وَاغْتَسَلَتْ بَعْدَ وِلَادَتِهَا وَإِنَّهَا خَيْرُ بُقْعَةٍ عَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ عِيسَىٰ مِنْهَا وَقْتَ غَيْبَتِهِ، وَلَتَكُونَنَّ لِشِيعَتِنَا فِيهَا حَيَاةٌ [خيرة] إِلَىٰ ظُهُورِ قَائِمِنَا عليه السلام.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قلت: يَا سَيِّدِي، ثُمَّ يَسِيرُ الْمَهْدِيُّ إِلَىٰ أَيْنَ؟

فرمود: سرای حکومت وی کوفه، و کرسی قضاوت وی مسجد جامع آن می‌باشد و بیت المال و مکان تقسیم غنایم مسلمانان مسجد سَهْله و جاهای خلوت وی، ریگزارهای سفید نجف است.

مُفضّل گفت: مولایم، همهٔ مؤمنان در کوفه‌اند؟

فرمود: آری ای مُفضّل، والله مؤمنی باقی نمی‌ماند مگر اینکه در کوفه یا پیرامون آن است و بهای [مساحت] طویلهٔ گوسفندی به هزار درهم می‌رسد (آری والله) بسیاری از مردم دوست دارند کاش یک وجب از زمین سبیع را (که یکی از خطه‌های هَمْدان است) به یک وجب طلا بخرند.[1]

و کوفه ۵٤ مایل می‌گردد و قصور آن از کربلا فراتر می‌رود. خدا کربلا را پایگاه و مقامی می‌سازد که فرشتگان و مؤمنان در آن معتکف می‌شوند و منزلتی بزرگ می‌یابد. از برکات آن این است که اگر مؤمنی در آن بایستد و پروردگارش را بخواند، خدا به دعای او مانند هزار برابر، ملک دنیا را ارزانی‌اش می‌دارد.

سپس امام صادق علیه‌السلام نَفَس بلندی کشید و فرمود: ای مُفضّل، مکان‌های زمین [به یکدیگر] افتخار می‌کنند، کعبه (بیت الحرام) به کربلا افتخار می‌کند، خدا به آن وحی می‌کند که: ای کعبه، ساکت باش! بر کربلا فخر مفروش! کربلا بُقعهٔ مبارکی است که موسی ـ از آن درخت ـ از آن ندا شد، کربلا تپه‌ای است که مریم و مسیح به آن پناه آورد، کربلا تپه‌ای است که در آن سر حسین علیه‌السلام غسل داده شد، و در آن مریم علیهاالسلام عیسی را شست و آن بانو غسل پس از زایمان کرد، کربلا بهترین مکان است، عیسی (پیامبر خدا) هنگام غیب شدن، از کربلا عروج کرد [و به آسمان بالا رفت] و البته تا زمان ظهور قائم ما، برای شیعهٔ ما در آن حیات است [و زندگی موج می‌زند].

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، مهدی علیه‌السلام سپس به کجا می‌رود؟

---

۱. اینجا مناسبتی با همدان ندارد، شاید اطراف کوفه مراد باشد (ق).

قَالَ عليه‌السلام: إِلىٰ مَدِينَةِ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله، فَإِذَا هُوَ وَرَدَهَا كَانَ لَهُ بِهَا مَقَامٌ عَجِيبٌ يَظْهَرُ فِيهِ سُرُورُ الْمُؤْمِنِينَ وَخِزْيُ الْكَافِرِينَ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، مَا هُوَ ذٰلِكَ؟

قَالَ: يَرِدُ إِلىٰ قَبْرِ جَدِّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله فَيَقُولُ: يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ، هٰذَا قَبْرُ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ؟

فَيَقُولُونَ: نَعَمْ يَا مَهْدِيَّ آلِ مُحَمَّدٍ.

فَيَقُولُ: وَمَنْ مَعَهُ فِي الْقَبْرِ؟

فَيَقُولُونَ: ضَجِيعَاهُ وَصَاحِبَاهُ فُلَانٌ وَفُلَانٌ.

فَيَقُولُ ـ وَهُوَ بِهِمَا أَعْلَمُ مِنَ الْخَلْقِ جَمِيعاً ـ: وَمَنْ فُلَان وَفُلَان؟ وَكَيْفَ دُفِنَا مِنْ بَيْنِ الْخَلْقِ مَعَ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ وَعَسَى الْمَدْفُونُ غَيْرَهُمَا؟

فَيَقُولُ النَّاسُ: يَا مَهْدِيَّ آلِ مُحَمَّدٍ، مَا هَاهُنَا غَيْرُهُمَا وَإِنَّمَا دُفِنَا مَعَهُ لأَنَّهُمَا خَلِيفَتَا رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَأَبَوَا زَوْجَتَيْهِ.

فَيَقُولُ لِلْخَلْقِ: بَعْدَ ثَلَاثٍ أَخْرِجُوهُمَا مِنْ قَبْرَيْهِمَا فَإِنْ خَرَجَا غَضَّيْنِ طَرِيَّيْنِ لَمْ يَتَغَيَّرْ خَلْقُهُمَا وَلَمْ تَشْحُبْ أَلْوَانُهُمَا، هَلْ فِيكُمْ مَنْ يَعْرِفُهُمَا؟

فَيَقُولُونَ: يَا مَهْدِيَّ آلِ مُحَمَّدٍ، نَعْرِفُهُمَا بِالصِّفَةِ وَنَتَبَيَّنُهُمَا، لأَنْ لَيْسَ ضَجِيعَا جَدِّكَ غَيْرَهُمَا.

فَيَقُولُ: هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ يَقُولُ غَيْرَ هٰذَا أَوْ يَشُكُّ فِيهِمَا؟

فَيَقُولُونَ: لَا.

فَيُؤَخِّرُ إِخْرَاجَهُمَا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ثُمَّ يَنْتَشِرُ الْخَبَرُ فِي النَّاسِ، وَبَاتُوا مُفْتَنِينَ مَنْ وَالَاهُمَا بِذٰلِكَ الْحَدِيثِ، وَيَجْتَمِعُ النَّاسُ وَيَحْضُرُ الْمَهْدِيُّ وَيَكْشِفُ الْجُدْرَانَ عَنِ الْقَبْرَيْنِ وَيَقُولُ لِلنُّقَبَاءِ: ابْحَثُوا عَنْهُمَا وَانْبُشُوهُمَا.

فرمود: به مدینهٔ جدّم، رسول خدا ﷺ می‌رود. وقتی به آن درآید، برای وی در آن مقام عجیبی هست، شادی مؤمنان و خواری کافران در آن بروز می‌یابد.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای سرورم، آن مقام چیست؟

فرمود: به قبر جدّم رسول خدا ﷺ درمی‌آید، می‌پرسد: ای گروه خلایق، این قبر جدّم رسول خداست؟

می‌گویند: آری، ای مهدی آل محمّد.

می‌پرسد: چه کسانی با او در این آرامگاه‌اند؟

می‌گویند: دو یار و همراهش، فلان و فلانی.

مهدی علیه‌السلام که از همه به آن دو آگاه‌تر است، می‌پرسد: فلان و فلانی کیستند؟ چگونه از میان خلق آن دو کنار جدّم رسول خدا دفن شدند؟ شاید غیر آن دو تن در اینجا مدفون باشند!

مردم می‌گویند: ای مهدی آل محمّد، در اینجا غیر آن دو دفن نیستند، آن دو بدان خاطر [در دو سوی پیامبر] دفن شدند که خلیفهٔ رسول خدا ﷺ و دو پدر زنِ پیامبر بودند.

مهدی علیه‌السلام به خلق می‌گوید: بعد از سه روز آن دو را از قبرشان خارج سازید، اگر آن دو، تر و تازه بیرون آورده شدند، خلقت آنها تغییر نداشت و رنگشان پریده نبود، آیا در میانتان کسی هست که آن دو را بشناسد؟

می‌گویند: ای مهدی آل محمّد، آن دو را به صفت می‌شناسیم و تبیین می‌کنیم؛ زیرا دو یارِ جدّت جز آن دو نیست.

می‌پرسد: آیا در میان شما کسی هست که غیر این سخن را بگوید یا در آن دو شک کند؟

می‌گویند: نه.

مهدی علیه‌السلام بیرون آوردنِ آن دو را سه روز به تأخیر می‌اندازد، سپس خبر در میان مردم انتشار می‌یابد و کسانی که دوست‌دار آن دواَند با این خبر گول می‌خورند، مردم جمع می‌شوند، مهدی حضور می‌یابد و دو دیوار را از قبر برمی‌دارد و به نقبا می‌گوید: آن دو را بجویید و قبر را بشکافید.

فَيَبْحَثُونَ بِأَيْدِيهِمْ حَتّىٰ يَصِلُونَ إِلَيْهِمَا فَيُخْرِجَانِ غَضَّيْنِ طَرِيَّيْنِ كَهَيْئَةِ صُورَتِهِمَا فِي الدُّنْيَا.

فَيَكْشِفُ عَنْهُمَا أَكْفَانَهُمَا وَيَأْمُرُ بِرَفْعِهِمَا عَلىٰ دَوْحَةٍ يَابِسَةٍ نَخِرَةٍ.

فَيُصْلَبَانِ عَلَيْهَا، فَتُحْيَى الشَّجَرَةُ وَتَرْتَفِعُ [وتونع] وَتُورِقُ وَيَطُولُ فَرْعُهَا.

فَيَقُولُ الْمُرْتَابُونَ مِنْ أَهْلِ وَلَايَتِهِمَا هٰذَا - وَاللّٰهِ - الشَّرَفُ حَقّاً، وَلَقَدْ فُزْنَا بِمَحَبَّتِهِمَا وَوَلَايَتِهِمَا. وَيُحْشَرُ مَنْ أَخْفىٰ نَفْسَهُ مِمَّنْ فِي نَفْسِهِ مِقْيَاسُ حَبَّةٍ مِنْ مَحَبَّتِهِمَا فَيَحْضُرُونَهُمَا وَيَرَوْنَهُمَا وَيُفْتَنُونَ بِهِمَا.

وَيُنَادِي مُنَادِي الْمَهْدِيِّ عليه السلام: كُلُّ مَنْ أَحَبَّ صَاحِبَيْ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وَضَجِيعَيْهِ فَلْيَنْفَرِدْ جَانِباً.

فَيَتَجَزَّأُ الْخَلْقُ جُزْءَيْنِ: مُوَالٍ لَهُمَا وَمُتَبَرِّئٌ مِنْهُمَا.

فَيَعْرِضُ الْمَهْدِيُّ عليه السلام عَلَيْهِمُ الْبَرَاءَةَ مِنْهُمَا، فَيَقُولُونَ: يَا مَهْدِيَّ آلِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله نَحْنُ لَمْ نَتَبَرَّأْ مِنْهُمَا وَلَيْسَ نَعْلَمُ أَنَّ لَهُم عِنْدَ اللّٰهِ وَعِنْدَكَ هٰذِهِ الْمَنْزِلَةَ وَهٰذَا الَّذِي قَدْ بَدَا لَنَا مِنْ فَضْلِهِمَا نَتَبَرَّأُ مِنْهُمَا السَّاعَةَ! وَقَدْ رَأَيْنَا مِنْهُمَا مَا رَأَيْنَا فِي هٰذَا الْوَقْتِ مِنْ نَضَارَتِهِمَا وَغَضَاضَتِهِمَا وَحَيَاةِ الشَّجَرَةِ بِهِمَا.

بَلْ - وَاللّٰهِ - نَبْرَأُ مِنْكَ لِنَبْشِكَ لَهُمَا وَصَلْبِكَ إِيَّاهُمَا.

فَيَأْمُرُ الْمَهْدِيُّ عليه السلام رِيحاً سَوْدَاءَ تَهُبُّ عَلَيْهِمْ فَتَجْعَلُهُمْ كَأَعْجَازِ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ، ثُمَّ يَأْمُرُ بِإِنْزَالِهِمَا فَيُنْزَلَانِ إِلَيْهِ فَيُحْيِيهِمَا بِإِذْنِ اللّٰهِ تَعَالىٰ، وَيَأْمُرُ الْخَلْقَ بِالاجْتِمَاعِ ثُمَّ يَقُصُّ عَلَيْهِمْ قَصَصَ افْعَالِهِمَا فِي كُلِّ كُورٍ وَدُورٍ حَتّىٰ يَقُصَّ عَلَيْهِمْ:

نُقبا با دست خاک‌ها را می‌کاوند تا اینکه به آن دو می‌رسند و آن دو تر و تازه، به همان قیافه و صورت دنیایی‌شان بیرون آورده می‌شوند.

مهدی علیه‌السلام کفن از آن دو بر می‌دارد و دستور می‌دهد آن دو را بر شاخهٔ درختِ خشک پوسیده‌ای بیاویزند.

آن دو بر شاخهٔ آن درخت آویخته می‌شوند و آن درخت سبز می‌شود و بالا می‌رود و برگ درمی‌آورد و شاخه می‌کشد.

دوستدارانِ آن دو تن که دل به شک‌اند، می‌گویند: والله، به راستی این شرافت است! به محبّت و ولایت این دو رستگار شدیم. کسانی که به اندازهٔ یک دانه از محبّت آن دو در دل نهفته دارند، گردآورده می‌شوند، کنار آن دو حضور می‌یابند و آن دو را می‌بینند و به آن دو فریفته می‌شوند.

منادی مهدی علیه‌السلام ندا می‌دهد: هرکه دو یار پیامبر را که پهلوی او خفته‌اند دوست دارد به یک سو برود.

خلق دو بخش می‌شوند: عده‌ای دوستدار آن دوأند وشمار دیگر ازآن دوبرائت می‌جویند.

مهدی برائت از آن دو را بر ایشان عرضه می‌دارد، می‌گویند: ای مهدی آل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، زمانی که نمی‌دانستیم آنان نزد خدا و تو این اندازه منزلت دارند، از آنها برائت نجستیم، اکنون که فضل آن دو برایمان آشکار شد، از آنها برائت بجوییم؟! هم اکنون طراوت و تازگی جسد آن دو را [به چشم خویش] دیدیم، و نظاره کردیم که این درخت به [برکت و معجزهٔ] آن دو حیات یافت [و سبز و خرّم شد]!

بالاتر از این، والله از تو برائت می‌جوییم که قبرشان را شکافتی و آن دو را [درآوردی و] به درخت آویختی.

مهدی علیه‌السلام به بادِ سیاهی دستور می‌دهد که بر آنان بوزد و آنها را چون تنهٔ پوکِ درختِ خرما سازد. سپس امر می‌کند جسد آن دو را پایین آورند (آن دو را پیش مهدی فرود می‌آورند) مهدی علیه‌السلام به اذن خدای متعال آن دو را زنده می‌سازد و از خلق می‌خواهد که گرد آیند، سپس قصهٔ کارهای آن دو را در هر دوره و زمان تعریف می‌کند تا اینکه افعال زیر را برای آن دو بیان می‌دارد:

- قَتْلَ هَابِيلَ بْنِ آدَمَ عليه السلام.
- وَجَمْعَ النَّارِ لإِبْرَاهِيمَ عليه السلام.
- وَطَرْحَ يُوسُفَ فِي الْجُبِّ.
- وَحَبْسَ يُونُسَ فِي الْحُوتِ.
- وَقَتْلَ يَحْيَى.
- وَصَلْبَ عِيسَىٰ عليه السلام.
- وَعَذَابَ جِرْجِيسَ وَدَانِيَالَ.
- وَضَرْبَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ.
- وَإِشْعَالَ النَّارِ عَلَىٰ بَابِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهم السلام لإِحْرَاقِهِمْ.
- وَضَرْبَهُمْ يَدَ الصِّدِّيقَةِ الْكُبْرَىٰ فَاطِمَةَ بِسَوْطِ قُنْفُذَ، وَرَفْسَهُ بَطْنَهَا، وَإِسْقَاطَ مُحَسِناً.
- وَسَمَّ الْحَسَنِ عليه السلام.
- وَقَتْلَ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَذَبْحَ أَطْفَالِهِ وَبَنِي عَمِّهِ وَأَنْصَارِهِ، وَسَبْيَ ذَرَارِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.
- وَإِرَاقَةَ دِمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ، وَكُلَّ دَمِ مُؤْمِنٍ سُفِكَ، وَكُلَّ فَرْجٍ نُكِحَ حَرَاماً، وَ زِنىٰ وَسِحْرٍ وَفَاحِشَةٍ وَإِثْمٍ وَظُلْمٍ وَجَوْرٍ وَغَشْمٍ مُنْذُ عَهْدِ آدَمَ إِلَىٰ وَقْتِ قِيَامِ قَائِمِ كُلُّ ذٰلِكَ يُعَدُّهُ عَلَيْهِمَا وَيُلْزِمُهُمَا إِيَّاهُ، فَيَعْتَرِفَانِ بِهِ.

● قتل هابیل، فرزند آدم علیه السلام.

● گرد آوردن آتش برای ابراهیم علیه السلام.

● افکندن یوسف در چاه.

● حَبْس یونس در شکم نهنگ.

● قتل یحیی [فرزند زکریّا].

● به دار آویختن عیسی علیه السلام.

● شکنجهٔ جرجیس و دانیال.

● کتک زدن سلمان فارسی.

● برافروختن آتش بر در خانهٔ علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تا آنان علیهم السلام را بسوزانند.

● زدن تازیانه بر دست صدّیقهٔ کبرا، فاطمه علیها السلام با شلّاقِ قُنفُذ و لگد زدن وی به شکم آن بانو و سقط کردن فاطمه علیها السلام محسن را.

● زهر دادن به حسن علیه السلام.

● کشتن حسین علیه السلام و سر بریدنِ اطفال و عمو زاده‌ها و یارانش و به اسارت درآوردنِ ذریهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله.

● ریختن خون آل محمّد و خون هر مؤمنی راکه بریزند، و هر زنی که به حرام زناشویی [آمیزش جنسی] شود، و هر زنا و سحر و فاحشه و گناه و ظلم و جور و ستمی از عهد آدم تا زمان قیام قائم ما.

همهٔ اینها را می‌شمارد و بر گردن آن دو می‌اندازد و مُلزمشان می‌سازد، و آن دو بدان اعتراف می‌کنند.

ثُمَّ يَأْمُرُ بِهِمَا فَيَقْتَصُّ مِنْهُمَا ذٰلِكَ الْوَقْتِ بِمَظَالِمِ مَنْ حَضَرَ، ثُمَّ يَصْلُبُهُمَا عَلَى الشَّجَرَةِ وَيَأْمُرُ نَاراً تَخْرُجُ مِنَ الأَرْضِ فَتُحْرِقُهُمَا وَالشَّجَرَةَ، ثُمَّ يَأْمُرُ رِيحاً فَتَنْسِفُهُمَا فِي الْيَمِّ نَسْفاً.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، وَذٰلِكَ آخِرُ عَذَابِهِمَا؟

قَالَ: هَيْهَاتَ يَا مُفَضَّلُ، وَاللَّهِ لَيُرَدَّنَّ وَلَيَحْضُرَنَّ السَّيِّدُ الأَكْبَرُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَالصِّدِّيقُ الأَكْبَرُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَالأَئِمَّةُ إِمَامٌ إِمَامٌ، وَكُلُّ مَنْ مَحَضَ الإِيمَانَ مَحْضاً أَوْ مَحَضَ الْكُفْرَ مَحْضاً، وَلَيَقْتَصَّنَّ لِجَمِيعِ الْمَظَالِمِ حَتّىٰ إِنَّهُمَا لَيُقْتَلَانِ فِي كُلِّ يَوْمٍ أَلْفَ قَتْلَةٍ وَيُرَدَّانِ، إِلىٰ مَا شَاءَ اللهُ مِنْ عَذَابِهِمَا.

ثُمَّ يَسِيرُ الْمَهْدِيُّ إِلَى الْكُوفَةِ وَيَنْزِلُ مَا بَيْنَ الْكُوفَةِ وَالنَّجَفِ وَعَدَدُ أَصْحَابِهِ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ سِتَّةٌ وَأَرْبَعُونَ أَلْفاً مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَسِتَّةُ آلَافٍ مِنَ الْجِنِّ، وَالنُّقَبَاءُ ثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، فَكَيْفَ تَكُونُ دَارُ الْفَاسِقِينَ ـ الزَّوْرَاءُ ـ فِي ذٰلِكَ الْوَقْتِ؟

قَالَ: فِي لَعْنَةِ اللَّهِ وَفِي سَخَطِهِ وَبَطْشِهِ، تُخْرِبُهَا الْفِتَنُ، وَتَتْرُكُهَا جَمَّاءَ، فَالْوَيْلُ لَهَا وَلِمَنْ بِهَا! كُلُّ الْوَيْلِ مِنَ الرَّايَاتِ الصُّفْرِ وَرَايَاتِ الْمَغْرِبِ، وَمِنْ كَلْبِ الْجَزِيرَةِ وَمِنَ الرَّايَاتِ الَّتِي تَسِيرُ إِلَيْهَا مِنْ كُلِّ قَرِيبٍ وَبَعِيدٍ!

وَاللَّهِ لَيَنْزِلَنَّ بِهَا مِنْ صُنُوفِ الْعَذَابِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِسَائِرِ الأُمَمِ الْمُتَمَرِّدَةِ مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ إِلىٰ آخِرِهِ، وَلَيَنْزِلَنَّ بِهَا مِنَ الْعَذَابِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ بِمِثْلِهِ، وَلَا يَكُونُ طُوفَانُ أَهْلِهَا إِلَّا بِالسَّيْفِ.

سپس فرمان می‌دهد، به مظلمه‌های حاضران ـ در آن وقت ـ از آن دو قصاص می‌ستاند و آن گاه آن دو را به آن درخت می‌آویزد و به آتش امر می‌کند از زمین بیرون آید و آن دو و درخت را بسوزاند، پس از آن به باد دستور می‌دهد خاکستر آن دو را به دریا بپاشاند.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: مولایم، این آخرین شکنجهٔ آن دوست؟

فرمود: هیهات (این ساده انگاری است) ای مُفَضَّل! والله، سیّد اکبر، محمّد رسول خدا صلی الله علیه و آله و صدّیق اکبر، امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و یکایک امامان و هر مؤمن محض و کافر محض بازگردانده می‌شوند و حضور می‌یابند و مهدی علیه السلام از همهٔ مظلمه‌ها قصاص می‌ستاند تا آنجا که آن دو در هر روزی هزار بار کشته می‌شوند و زنده می‌گردند [این کار حدّ و مرزی ندارد] تا آنچه خدا از عذاب آن دو را مشیّت کند.

سپس مهدی به کوفه می‌رود و میان کوفه و نجف فرود می‌آید. شمار اصحابش در آن روز، ٤٦ هزار نفر از ملائکه و ٦ هزار نفر از جن‌اند و نقبا که ۳۱۳ نفرند.

مُفضّل می‌گوید: پرسیدم: ای مولایم، دار الفاسقان (سرای تبهکاران) «زوراء» [بغداد] در آن وقت چه حال و روزی دارد؟

فرمود: در لعنت و خشم و قهر خداست، فتنه‌ها آن را ویران می‌سازد و آشفته و درهم وا می‌نهد. وای بر «زوراء» و بر کسانی که در آن‌اند! هزاران وای از پرچم‌های زرد و از پرچم‌های مغرب و از سگ جزیره و از پرچم‌هایی که از هر نزدیک و دور سوی آن در حرکت‌اند!

به خدا سوگند، انواع عذاب‌هایی که بر دیگر امّت‌های سرکش (از اوّل تا آخر روزگار) فرود نیامد، به آن نازل می‌شود و عذاب‌هایی در آن فرود می‌آید که مانند آن را چشمی ندید و گوشی نشنید و طوفان اهل آن جز به شمشیر نیست.

الْوَيْلُ عِنْدَ ذٰلِكَ لِمَنِ اتَّخَذَهَا مَسْكَناً؛ فَإِنَّ الْمُقِيمَ بِهَا يَشْقىٰ بِمَقَامِهِ، وَالْـخَارِجَ مِنْهَا بِرَحْمَةِ اللّٰهِ.

يَا مُفَضَّلُ، لَتَنَافَسَ أَهْلُهَا فِي الدُّنْيَا حَـتّىٰ لَـيُقَالُ إِنَّـهَا هِـيَ الدُّنْـيَا، وَإِنَّ دُورَهَـا وَقُصُورَهَا هِيَ الْجَنَّةُ، وَإِنَّ نِسَائَهَا [بناتها] مِـنَ الْـحُورِ الْـعِينِ، وَإِنَّ وِلْـدَانَـهَا هُـمُ الْوِلْدَانُ، وَلَيَظُنَّنَّ النَّاسُ أَنَّ اللّٰهَ لَمْ يَقْسِمْ رِزْقَ الْعِبَادِ إِلَّا بِهَا.

- وَلَيَظْهَرَنَّ فِيهَا مِنَ الافْتِرَاءِ عَلَى اللّٰهِ وَعَلىٰ رَسُولِهِ صلى الله عليه وآله.
- وَالْحُكْمِ بِغَيْرِ كِتَابِهِ.
- وَمِنْ شَهَادَاتِ الزُّورِ.
- وَشُرْبِ الْخُمُورِ.
- وَرُكُوبِ الْفِسْقِ وَالْفُجُورِ.
- وَأَكْلِ السُّحْتِ.
- وَسَفْكِ الدِّمَاءِ مَا لَا يَكُونُ فِي الدُّنْيَا كُلِّهَا إِلَّا دُونَهُ.

ثُمَّ لَيُخْرِبَنَّهَا اللّٰهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ بِتِلْكَ الْفِتَنِ وَالرَّايَاتِ حَتّىٰ لَيَمُرُّ عَلَيْهَا الْمَارُّ فَيَقُولُ: هَاهُنَا كَانَتِ الزَّوْرَاءُ؟!

قَالَ الْمُفَضَّلُ: ثُمّ مَاذَا يَا سَيِّدِي؟

قَالَ: ثُمَّ يَخْرُجُ الْفَتَى الْصَبِيحُ الَّذِي مِنْ نَحْوِ الدَّيْلَمِ يَصِيحُ بِصَوْتٍ لَهُ فَصِيحٍ: يَا آلَ أَحْمَدَ، أَجِيبُوا الْمَلْهُوفَ وَالْمُنَادِيَ مِنْ حَوْلِ الضَّرِيحِ.

فَتُجِيبُهُ كُنُوزُ اللّٰهِ بِالطَّالَقَانِ، كُنُوزٌ وَأَيُّ كُنُوزٍ، لَيْسَتْ مِنْ ذَهَبٍ وَلَا فِضَّةٍ، بَلْ هُوَ رِجَالٌ كَزُبَرِ الْحَدِيدِ.

در آن هنگام وای بر کسی که در آن سکنا گزینند؛ ساکن در آن به ماندن در آنجا بدبخت می‌گردد و هرکه از آن بیرون آید، در رحمت خداست.

ای مُفضّل، اهل آن در دنیا با هم رقابت می‌کنند تا آنجا که گویند دنیا زوراء [بغداد] است و خانه‌ها و قصرهایش بهشت و زنانش حور العین و پسرانش همان ناز پسران‌اند، و مردم گمان می‌کنند که خدا روزی بندگان را جز در آنجا تقسیم نمی‌کند.

در این شهر، چیزهایی پدید می‌آید که فسادهای دیگر نقاط دنیا به پای آن نمی‌رسد [مانند]:

- بهتان بر خدا و پیامبر.
- حُکم به غیر کتاب خدا.
- شهادت‌های زور.
- شراب خواری.
- دست‌یازی به فسق و فجور (تبهکاری).
- رشوه خواری.
- خون ریزی.

سپس خدای متعال به سبب این فتنه‌ها و پرچم‌ها این شهر را ویران می‌سازد تا آنجا که عابران بر آن می‌گذرند و [از سر تعجّب با خود] می‌گویند: آیا اینجا زوراء است؟!

مُفضّل پرسید: ای مولایم، سپس چه چیز روی می‌دهد؟

فرمود: سپس جوانمرد صبیح (خوش سیما) که از سمت دَیْلَم است از پیرامون ضریح با صدایی گویا فریاد می‌کشد: ای آل احمد، این منادی دلسوخته را اجابت کنید!

گنج‌هایی در طالقان او را اجابت می‌کنند، آن هم چه گنج‌هایی! گنج‌هایی که طلا و نقره نیستند، بلکه مردانی همچون پاره‌های آهن‌اند.

لكَأنّي أنْظُرُ إلَيْهِمْ عَلَى الْبَرَاذِينِ الشُّهْبِ، بِأيْدِيهِمُ الْحِرَابُ، يَتَغاوَرُونَ [يَتَعَاوَوْن] شَوْقاً إلَى الْحَرْبِ كَمَا تُغاوِرُ [يَتَعَاوَىٰ] الذِّئَابُ.

أَمِيرُهُمْ رَجُلٌ مِنْ تَمِيمَ، يُقَالُ لَهُ: شُعَيْبُ بْنُ صَالِحٍ.

فَيُقْبِلُ الْحَسَنِيُّ فِيهِمْ وَوَجْهُهُ كَدَائِرَةِ الْقَمَرِ يَرُوعُ النَّاسَ جَمَالاً أنِقاً، فَيَقْفِي عَلَىٰ أَثَرِ الظَّلَمَةِ، يَأْخُذُ سَيْفُهُ الصَّغِيرَ وَالْكَبِيرَ، وَالْوَضِيعَ وَالْعَظِيمَ، ثُمَّ يَسِيرُ بِتِلْكَ الرَّايَاتِ كُلِّهَا حَتّىٰ يَرِدَ الْكُوفَةَ وَقَدْ صَفَا أَكْثَرُ الأَرْضِ فَيَجْعَلُهَا لَهُ مَعْقِلاً، وَيَتَّصِلُ بِهِ وَبِأَصْحَابِهِ خَبَرُ الْمَهْدِيِّ عليه السلام.

فَيَقُولُونَ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَنْ هٰذَا الَّذِي قَدْ نَزَلَ بِسَاحَتِنَا؟

فَيَقُولُ: اخْرُجُوا بِنَا إلَيْهِ حَتّىٰ نَنْظُرَ مَنْ هُوَ؟ وَمَا يُرِيدُ؟

وَهُوَ - وَاللَّهِ - يَعْلَمُ أَنَّهُ الْمَهْدِيُّ، وَإنَّهُ لَيَعْرِفُهُ وَأنَّهُ لَمْ يُرِدْ بِذٰلِكَ الأَمْرِ إلَّا اللَّهَ.

فَيَخْرُجُ الْحَسَنِيُّ فِي أَمْرٍ عَظِيمٍ، بَيْنَ يَدَيْهِ أَرْبَعَةُ آلافِ رَجُلٍ فِي أَعْنَاقِهِمُ الْمَصَاحِفُ، وَعَلَيْهِمُ الْمُسُوحُ، مُتَقَلِّدِينَ بِسُيُوفِهِمْ.

فَيَقْرُبُ الْحَسَنِيُّ حَتّىٰ يَنْزِلَ بِالْقُرْبِ مِنَ الْمَهْدِيِّ، ثُمَّ يَقُولُ لأَصْحَابِهِ: سَلُوا عَنْ هٰذَا الرَّجُلِ مَنْ هُوَ؟ وَمِنْ أَيْنَ هُوَ؟ وَمَاذَا يُرِيدُ؟

فَيَخْرُجُ بَعْضُ أَصْحَابِ الْحَسَنِيِّ إلَىٰ عَسْكَرِ الْمَهْدِيِّ فَيَقُولُ: أَيُّهَا الْعَسْكَرُ الْجَلِيلُ مَنْ أَنْتُمْ حَيَّاكُمُ اللَّهُ؟ وَمَنْ صَاحِبُكُمْ هٰذَا؟ وَمَاذَا تُرِيدُونَ؟

فَيَقُولُ لَهُ أَصْحَابُ الْمَهْدِيِّ: هٰذَا - وَاللَّهِ - مَهْدِيُّ آلِ مُحَمَّدٍ وَنَحْنُ أَنْصَارُهُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَالإِنْسِ وَالْجِنِّ.

فَيَقُولُ أَصْحَابُ الْحَسَنِيِّ لَهُ: يَا سَيِّدَنَا، أَمَا تَسْمَعُ مَا يَقُولُ هٰؤُلَاءِ فِي صَاحِبِهِمْ؟

گویا آنان را می‌نگرم که بر استرهای خاکستری سوارند، نیزه‌ها در دست دارند، مانند گرگان از شوق جنگ، به یکدیگر [زوزه می‌کشند و] می‌تازند.

امیر (و فرمانده) آنها مردی از بنی تمیم است که «شعیب بن صالح» گفته می‌شود.

حَسَنی (که صورتش به قُرص ماه می‌ماند و در جمال و آراستگی زیباترین مردمان است) در میانِ آنها روی می‌آورد و ردّ پای ستمگران را دنبال می‌کند و شمشیرش خُرد و کلان و پست و شریف را از دم می‌گذراند، سپس با همهٔ این پرچم‌ها به راه می‌افتد تا اینکه وارد کوفه (که بیشتر اهل زمین آن را برای سکونت برمی‌گزینند) می‌شود و آنجا را پایگاه خود قرار می‌دهد و خبر مهدی علیه‌السلام به وی و اصحابش می‌رسد.

یارانش می‌گویند: ای فرزند رسول خدا، این شخصی که به ساحت ما فرود آمد، کیست؟

حَسَنی می‌گوید: بیایید با هم سوی او برویم تا بنگریم او کیست و چه می‌خواهد.

والله، وی می‌داند که آن حضرت مهدی علیه‌السلام است و او را می‌شناسد و اینکه او به این امر، جز خدا را در سر ندارد.

حَسَنی با شکوه تمام بیرون می‌آید، پیشاپیش او چهار هزار نفرند که مصحف‌ها بر گردن و جامه‌های پشمی بر تن و شمشیرها بر دوش دارند.

حَسَنی پیش می‌رود تا اینکه نزدیک مهدی فرود می‌آید، سپس به یارانش می‌گوید: از این مرد بپرسید کیست و از کجاست و چه می‌خواهد؟

یکی از اصحاب حسنی سوی سپاه مهدی علیه‌السلام می‌رود و می‌پرسد: ای سپاه جلیل (درود خدا بر شما باد) کیستید و صاحبتان چه کسی است؟ و چه می‌خواهید؟

اصحاب مهدی علیه‌السلام به وی پاسخ می‌دهند: به خدا سوگند، این شخص مهدی آل محمّد است، و ما فرشتگان و آدمیان و جنّیان، یارانِ اوییم.

اصحاب حَسَنی به حَسَنی می‌گویند: ای سرور ما، آیا آنچه را اینان دربارهٔ صاحبشان گفتند، شنیدی؟

فَيَقُولُ الْحَسَنِيُّ: خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَوْمِ، فَإِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ عَلىٰ هُدىً حَتّىٰ أَنْظُرُ فَيَنْظُرُونِي.

فَيَخْرُجُ الْحَسَنِيُّ مِنْ عَسْكَرِهِ وَيَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ عليه السلام، وَيَقِفَانِ بَيْنَ الْعَسْكَرَيْنِ.

فَيَقُولُ لَهُ الْحَسَنِيُّ: إِنْ كُنْتَ مَهْدِيَّ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله فَأَيْنَ هِرَاوَةُ جَدِّكَ رَسُولِ اللّٰهِ وَخَاتَمُهُ وَبُرْدَتُهُ وَدِرْعُهُ الْفَاضِلُ وَعِمَامَتُهُ السَّحَابُ وَفَرَسُهُ الْمَرْبُوعُ وَنَاقَتُهُ الْعَضْبَاءُ وَبَغْلَتُهُ وَحِمَارُهُ الْيَعْفُورُ وَنَجِيبُهُ الْبُرَاقُ وَتَاجُهُ وَالْمُصْحَفُ الَّذِي جَمَعَهُ جَدُّكَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ بِغَيْرِ تَبْدِيلٍ وَلَا تَغْيِيرٍ.

قَالَ: فَيُحْضِرُ الْمَهْدِيُّ السَّفَطَ الَّذِي فِيهِ جَمِيعُ مَا طَلَبَهُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، وَهٰذَا كُلُّهُ فِي السَّفَطِ؟!

قَالَ: إِي وَاللّٰهِ فِي السَّفَطِ يَا مُفَضَّلُ، وَتَرِكَاتُ جَمِيعِ النَّبِيِّينَ حَتّىٰ عَصَا آدَمَ وَآلَةُ نُوحٍ وَتَرِكَةُ هُودٍ وَصَالِحٍ، وَمَجْمَعُ[1] إِبْرَاهِيمَ، وَصَاعُ [يُوسُفَ]، وَمِكْيَالُ شُعَيْبٍ وَمِيزَانُهُ، وَعَصَا مُوسىٰ، وَالتَّابُوتُ الَّذِي فِيهِ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ، وَدِرْعُ دَاوُدَ، وَعَصَا رَسُولِ اللّٰهِ، وَخَاتَمُ سُلَيْمَانَ وَتَاجُهُ، وَرَحْلُ عِيسىٰ، وَمِيرَاثُ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ فِي ذٰلِكَ السَّفَطِ.

فَيَقُولُ الْحَسَنِيُّ: حَسْبِي يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ بَعْضُ مَا قَدْ رَأَيْتُ، وَالَّذِي أَسْأَلُكَ أَنْ تَغْرُزَ هِرَاوَةَ رَسُولِ اللّٰهِ [جَدِّكَ] ـ وَهُوَ لَا يُرِيدُ بِذٰلِكَ إِلَّا أَنْ يُرِىَ أَصْحَابَهُ فَضْلَ الْمَهْدِيِّ عليه السلام حَتّىٰ يُطِيعُوهُ وَيَتَأَلَّفُوهُ ـ فِي هٰذَا الْحَجَرِ الصَّلْدِ، وَتَسْأَلُ اللّٰهَ أَنْ يُنْبِتَهَا فِيهِ، وَهٰؤُلَاءِ يَنْظُرُونَ.

---

١. در «مختصر البصائر: ٤٥٣» و در «بحار الأنوار ٥٣: ٣٦» و نيز در «رياض الأبرار ٣: ٢٤٠» ضبط بدين‌گونه است: وَمَجْمُوع إبراهيم.

حَسَنی می‌گوید: مرا با این قوم تنها گذارید (ما خاندان بر هدایتیم) تا [به آنان] بنگرم و آنها مرا بنگرند.

حَسَنی از سپاهش بیرون می‌آید و مهدی علیه‌السلام [نیز از میان لشکرش] خارج می‌شود و هر دو ـ میان دو لشکر ـ می‌ایستند.

حَسَنی [از امام علیه‌السلام] می‌پرسد: اگر تو مهدی آل محمّدی، عصای جدّت (رسول خدا) و انگشتر و بُرد و زره او (فاضل) و عمامه‌اش (سحاب) و اسبش (مربوع) و ناقه‌اش (عَضباء) و استر و الاغش (یعفور) و نجیبش (بُراق) و تاجش کجاست؟ مصحفی که جَدّت امیرالمؤمنین گرد آورد و تبدیل و تغییر در آن راه نیافت، کو؟

مهدی علیه‌السلام صندوقچه‌ای را بیرون می‌آورد که همهٔ آنچه را وی خواست در آن هست.

مُفَضّل پرسید: مولایم، همهٔ اینها در آن صندوقچه است؟

امام علیه‌السلام فرمود: آری، والله ای مُفضّل، در آن صندوقچه ماترک (ارث و برجای نهاده‌های) همهٔ پیامبران است، حتّی عصای آدم، اَبزار [نجّاری] نوح، میراث هود و صالح، مجمع ابراهیم، صاع [یوسف]، و مکیال و ترازوی شعیب، عصای موسی، و تابوتی که در آن میراث آل موسی و هارون وجود داشت و ملائکه آن را حمل می‌کرد، زره داود، عصای رسول خدا، انگشتر و تاج سلیمان، رَحل عیسی، و میراث پیامبران و رسولان، در آن صندوقچه هست.

حَسَنی می‌گوید: ای فرزند رسول خدا، بعضی از آنچه را دیدم کفایتم کرد. می‌خواهم عصای جدّت رسول خدا را در این سنگِ سخت فرو کنی و در حالی که اینان نظاره‌گرند از خدا بخواهی آن را در این صخره سبز کند (مقصودش از مسئلت این است که اصحابش فضل مهدی علیه‌السلام را بنگرند تا او را فرمان برند و با آن حضرت اُنس یابند).

فَيُخْرِجُ لَهُ الْمَهْدِيُّ جَمِيعَ مَا طَلَبَهُ مِنْهُ، وَيَأْخُذُ الْمَهْدِيُّ الْهِرَاوَةَ بِيَدِهِ وَغَرَزَهَا فِي الْحَجَرِ فَتَنْبُتُ وَتَعْلُو وَتَفَرَعُ وَتُورِقُ حَتَّىٰ ظَلَّلَتْ عَسْكَرَ الْمَهْدِيِّ وَعَسْكَرَ الْحَسَنِيِّ.

فَيَقُولُ الْحَسَنِيُّ اللَّهُ أَكْبَرُ، مُدَّ يَدَكَ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ أُبَايِعَكَ.

فَيَمُدُّ يَدَهُ فَيُبَايِعُهُ وَيُبَايِعُ سَائِرُ الْعَسْكَرِ الْحَسَنِيِّ إِلَّا الأَرْبَعَةُ آلَافٍ أَصْحَابُ الْمَصَاحِفِ وَالْمُسُوحِ الشَّعْرِ، الْمَعْرُوفُونَ بِالزَّيْدِيَّةِ، فَإِنَّهُمْ يَقُولُونَ: مَا هٰذَا إِلَّا سِحْرٌ عَظِيمٌ.

فَيَخْتَلِطُ الْعَسْكَرَانِ، فَيُقْبِلُ الْمَهْدِيُّ عَلَى الطَّائِفَةِ الْمُنْحَرِفَةِ فَيَعِظُهُمْ وَيَدْعُوهُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَلَا يَزْدَادُونَ إِلَّا طُغْيَاناً وَكُفْراً، فَيَأْمُرُ بِقَتْلِهِمْ.

فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَقَدْ ذُبِحُوا عَلَىٰ مَصَاحِفِهِمْ، وَتَمَرَّغُوا فِي دِمَائِهِمْ.

فَيُقْبِلُ بَعْضُ أَصْحَابِ الْمَهْدِيِّ لِيَأْخُذَ الْمَصَاحِفَ، فَيَقُولُ لَهُمُ الْمَهْدِيُّ: دَعُوهَا تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً كَمَا بَدَّلُوهَا وَغَيَّرُوهَا وَحَرَّفُوهَا وَلَمْ يَعْمَلُوا بِمَا فِيهَا.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: ثُمَّ مَا ذَا يَصْنَعُ الْمَهْدِيُّ يَا سَيِّدِي؟

قَالَ: يُثَوِّرُ سَرَايَاهُ إِلَى السُّفْيَانِيِّ إِلَىٰ دِمَشْقَ، فَيَأْخُذُونَهُ وَيَذْبَحُونَهُ عَلَى الصَّخْرَةِ.

ثُمَّ يَظْهَرُ الْحُسَيْنُ عليه السلام فِي اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ صِدِّيقٍ، وَاثْنَيْنِ وَسَبْعِينَ رَجُلاً ـ أَصْحَابِهِ يَوْمَ كَرْبَلَاءَ ـ فَيَا لَكَ عِنْدَهَا مِنْ كَرَّةٍ زَهْرَاءَ وَرَجْعَةٍ بَيْضَاءَ.

ثُمَّ يَخْرُجُ الصِّدِّيقُ الأَكْبَرُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَيُنْصَبُ لَهُ الْقُبَّةُ الْبَيْضَاءُ عَلَى النَّجَفِ وَتُقَامُ أَرْكَانُهَا؛ رُكْنٌ بِالنَّجَفِ وَرُكْنٌ بِهَجَرَ وَرُكْنٌ بِصَنْعَاءَ وَرُكْنٌ بِأَرْضِ طَيِّبَةٍ وَهِيَ مَدِينَةُ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله.

مهدی علیه‌السلام همهٔ آنچه را وی از او خواست برمی‌آوَرَد، عصا را به دست می‌گیرد و آن را در آن سنگ می‌کارد، عصا سبز می‌شود و رشد می‌کند و بالا می‌رود و شاخه و برگ می‌رویاند تا اینکه بر سپاه مهدی و سپاه حَسَنی سایه می‌افکند.

حَسَنی می‌گوید: الله اکبر (شگفتا) ای فرزند رسول خدا، دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم.

مهدی علیه‌السلام دستش را دراز می‌کند، حَسَنی و دیگر افراد لشکرش با وی بیعت می‌کنند مگر چهار هزار نفر که اصحاب مصاحف و لباس‌های مویین (جامه‌های زبر و خشن) اند و به «زیدیّه» معروف می‌باشند. آنان می‌گویند: این کار، سحر (افسون و جادوی) بزرگ است.

دو لشکر به هم می‌آمیزند و مهدی علیه‌السلام به طایفهٔ منحرف روی می‌آورد و اندرزشان می‌دهد و سه روز آنان را [به راه راست و اعتقاد حق] دعوت می‌کند، امّا این کار جز بر طغیان و کفرشان نمی‌افزاید. از این رو، مهدی علیه‌السلام به کشتار آنها امر می‌کند.

گویا آنان را می‌نگرم که بر روی مصحف‌هاشان ذبح شده‌اند و در خونشان غلطیده‌اند.

بعضی از اصحاب مهدی پیش می‌آیند تا مصحف‌ها را برگیرند، مهدی به آنان می‌فرماید: آنها را وانهید تا بر ایشان مایهٔ حسرت باشد؛ چنان که به تبدیل و تغییر و تحریف آن دست یازیدند و به محتوای آن عمل نکردند.

مُفضّل پرسید: مولایم، پس از آن مهدی چه می‌کند؟

فرمود: دسته‌های سپاهیانش را سوی سفیانی به دمشق حرکت می‌دهد، آنان سفیانی را می‌گیرند و بر روی صخره سر می‌بُرند.

سپس حسین علیه‌السلام در میان ۱۲ هزار نفر صدّیق و ۷۲ تن اصحابش ـ در کربلا ـ ظاهر می‌شود، وَه! چه بازگشتِ شکوفا و رجعتِ درخشانی است!

پس از آن، صدّیق اکبر، امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیرون می‌آید، برایش خیمهٔ سفیدی در نجف به پا می‌دارند و ارکانش را استوار می‌سازند؛ رکنی در نجف، رکنی در هَجَر، رکنی در صنعا، رکنی در سرزمین پاک که همان مدینه (شهر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) است.

لَكَأَنِّي أَنْظُرُ مَصَابِيحَها تُشْرِقُ فِي السَّمَاءِ وَالأَرْضِ كَالضَّوْءِ مِنَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ.

فَعِنْدَهَا تُبْلَى السَّرَائِرُ ﴿وَتَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ﴾ .[١]

ثُمَّ يَظْهَرُ السَّيِّدُ الأَكْبَرُ الأَجَلّ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله فِي أَنْصارِهِ وَالْمُهاجِرِينَ إِلَيْهِ، وَمَنْ آمَنَ بِهِ وَصَدَّقَهُ وَاسْتُشْهِدَ مَعَهُ، وَيَحْضُرُ مُكَذِّبُوهُ وَالشَّاكُّونَ فِيهِ وَالْمُكَفِّرُونَ لَهُ، وَالْقَائِلُونَ فِيهِ إِنَّهُ سَاحِرٌ وَكَاهِنٌ وَمَجْنُونٌ وَمُعَلَّمٌ وَشَاعِرٌ وَنَاطِقٌ عَنِ الْهَوىٰ، وَمَنْ حَارَبَهُ وَقَاتَلَهُ حَتّىٰ يَقْتَصَّ مِنْهُمْ بِالْحَقِّ وَيُجَازُوا بِأَفْعَالِهِمْ مُنْذُ وَقْتَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِلىٰ وَقْتِ ظُهُورِ الْمَهْدِيِّ عليه السلام مَعَ إِمَامٍ إِمَامٍ وَوَقْتٍ وَقْتٍ.

وَيَحِقُّ تَأْوِيلُ هٰذِهِ الآيَةِ: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾ .[٢]

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، مَنْ هَامَانُ وَفِرْعَونُ؟

قَالَ: فُلَانٌ وَفُلَانٌ يُنْشَئانِ وَيُحْيَيانِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَرَسُولُ اللَّهِ وَأَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ أَيْنَ يَكُونَانِ؟

فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَأَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ لَابُدَّ أَنْ يَطَئَا الأَرْضَ (إِي وَاللَّهِ) حَتّىٰ مَا وَرَاءَ قَافٍ (إِي وَاللَّهِ) وَمَا فِي الظُّلُمَاتِ، وَمَا فِي قَعْرِ الْبِحَارِ حَتّىٰ لَا يَبْقىٰ مَوْضِعُ قَدَمٍ إِلَّا وَطِئَاه، وَأَقَامَا فِيهِ الدِّينَ الْوَاصِبَ لِلَّهِ.

---

١. سورة حج (٢٢) آية ٢.

٢. سورة قصص (٢٨) آيات ٥ و٦.

گویا به آن خیمه می‌نگرم که چراغ‌هایش به آسمان و زمین می‌تابد و مانند نور خورشید و ماه است.

در آن هنگام است که رازهای درون برون ریزد «و هر دایه‌ای طفل شیرخوارش را از یاد ببرد».

سپس سیّد اکبر اَجَلّ، محمّد، رسول خدا ﷺ در میان انصار و مهاجران و کسانی که به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند و همراه او شهید شدند، آشکار می‌گردد، و کسانی که او را تکذیب کردند و در [رسالت] وی به شک افتادند و کافران و آنان که او را ساحر و کاهن و مجنون و آموزش دیده و شاعر خواندند و قائل شدند که وی از روی هوا و هوس حرف می‌زند و کسانی که به آن حضرت درافتادند و جنگیدند، احضار می‌گردند تا پیامبر ﷺ ـ به حق ـ از آنها قصاص بستاند و برای کارهایی که از زمان رسول خدا ﷺ تا هنگام ظهور مهدی علیه‌السلام با یکایک امامان و در هر لحظه و زمان، انجام دادند، مجازات شوند.

و تأویل این آیه محقّق می‌شود که: «و اراده کردیم که بر مستضعفان زمین منّت نهیم و آنان را امامان و وارثان زمین گردانیم و بر زمین سیطره دهیم، و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه را بیم داشتند، بنمایانیم».

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، هامان و فرعون کیانند؟

فرمود: فلان و فلانی، برانگیخته و زنده می‌شوند.

مفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، رسول خدا و امیرالمؤمنین کجایند؟

فرمود: به خدا سوگند، رسول خدا و امیرالمؤمنین باید زمین را بپیمایند حتّی پشت [کوه] قاف و آنچه را در ظلمات هست و در قعر دریاها وجود دارد، زیر پا نهند تا آنجا که جای پا و قدمی نماند مگر اینکه آن را درنوردند و دین خدا را در آن به پا دارند (آری والله).

لَكَأَنِّي أَنْظُرُ - يَا مُفَضَّلُ - إِلَيْنَا مَعَاشِرَ الأَئِمَّةِ وَنَحْنُ بَيْنَ يَدَيْ جَدِّنَا رَسُولِ اللّهِ ﷺ نَشْكُو إِلَيْهِ مَا نَزَلَ بِنَا مِنَ الأُمَّةِ بَعْدَهُ، وَمَا نَالَنَا مِنَ التَّكْذِيبِ وَالرَّدِّ عَلَيْنَا وَسَبِّنَا وَلَعْنِنَا وَتَخْوِيفِنَا بِالْقَتْلِ، وَقَصْدِ طَوَاغِيتِهِمُ الْوُلَاةِ لأُمُورِهِمْ - مِنْ دُونِ الأُمَّةِ - تَرَحُّلَنَا [1] عَنْ حَرَمِهِ إِلَىٰ دَارِ مُلْكِهِمْ، وَقَتْلِهِمْ إِيَّانَا بِالسَّمِّ وَالْحَبْسِ.

فَيَبْكِي رَسُولُ اللّهِ ﷺ وَيَقُولُ: يَا بَنِيَّ، مَا نَزَلَ بِكُمْ إِلَّا مَا نَزَلَ بِجَدِّكُمْ قَبْلَكُمْ، وَلَوْ عَلِمَتْ طَوَاغِيتُهُمْ وَوُلَاتُهُمْ أَنَّ الْحَقَّ وَالْهُدَىٰ وَالإِيمَانَ وَالْوَصِيَّةَ وَالإِمَامَةَ فِي غَيْرِكُمْ لَطَلَبُوهُ.

ثُمَّ تَبْتَدِئُ فَاطِمَةُ عليها السلام تَشْكُو مَا نَالَهَا مِنْ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ:

- مِنْ أَخْذِ فَدَكَ مِنْهَا.
- وَمَشْيِهَا إِلَيْهِمْ فِي مَجْمَعِ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ.
- وَخِطَابِهَا لأَبِي بَكْرٍ فِي أَمْرِ فَدَكَ، وَمَا رَدَّ عَلَيْهَا مِنْ قَوْلِهِ: إِنَّ الأَنْبِيَاءَ لَا تُوَرِّثُ، وَاحْتِجَاجِهَا عَلَيْهِ بِقَوْلِ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي قِصَّةِ زَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ: ﴿فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً﴾ [2] وَقَوْلِهِ فِي قِصَّةِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾. [3]
- وَقَوْلِ عُمَرَ لَهَا: هَاتِي صَحِيفَتَكِ الَّتِي ذَكَرْتِ أَنَّ أَبَاكِ رَسُولَ اللّهِ كَتَبَهَا لَكِ عَلَىٰ فَدَكَ، وَإِخْرَاجِهَا الصَّحِيفَةَ وَأَخْذِ عُمَرَ إِيَّاهَا مِنْهَا وَنَشْرِهِ إِيَّاهَا عَلَىٰ رُؤُوسِ الأَشْهَادِ مِنْ قُرَيْشٍ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَسَائِرِ الْعَرَبِ، وَتَفْلِهِ فِيهَا،

---

١. در «الهداية: ٤٠٥»، «وَتَرْحيلنا» و در «بحار الأنوار ٥٣: ١٧»، «بِتَرْحيلنا» ضبط است.

٢. سورة مريم (١٩) آيات ٥ و٦.

٣. سورة نمل (٢٧) آية ١٦.

ای مُفضّل، گویا ما گروه ائمّه را می‌نگرم که در حضور جدّمان رسول خداییم و از آنچه از سوی امّت ـ بعد آن حضرت ـ بر سرمان آمد و به ما رسید (تکذیب و ردّ، ناسزاگویی و لعن، ترساندن به قتل، و قصدِ طاغوت‌هاشان ـ که خودسرانه عهده‌دار امورشان بودند ـ به کوچاندن ما از حرم پیامبر به دار مُلک خودشان و اینکه ما را با زهر و حبس به قتل رساندند) پیش پیامبر ﷺ شکوه می‌کنیم.

رسول خدا ﷺ می‌گرید و می‌فرماید: ای فرزندانم، بر شما نازل نشد مگر آنچه پیش از شما به جدّتان فرود آمد. اگر طاغوت‌ها و والیان آنها می‌دانستند که حق و هدایت و ایمان و وصیّت و امامت در غیر شماست، آن را می‌طلبیدند.

سپس فاطمه علیها السلام شکایت از بلاهایی را که از ابوبکر و عُمَر بر سرش آمد شروع می‌کند:

- گرفتن فدک از او.
- پای پیاده رفتن آن بانو، سوی آنها در مجمع مهاجران و انصار.
- خطاب به ابوبکر در امر فدک و پاسخی که ابوبکر به او داد که پیامبر ﷺ فرمود: «انبیا ارث برجای نمی‌نهند» و احتجاج فاطمه علیها السلام به قول خدای عزّوجلّ در قصهٔ زکریّا و یحیی که: «پروردگارا، از نزدت ولیّ‌ای به من ببخش که وارثم باشد و از آل یعقوب ارث برد و او را پسندیده ساز» و احتجاج به این سخن خدا ـ در داستان داود و سلیمان ـ که: «و سلیمان از داود ارث بُرد».
- و قول عُمَر به فاطمه علیها السلام که: صحیفه‌ای را که بیان می‌داری پدرت ـ رسول خدا ـ فدک را [در آن] برایت نوشت به من ده، آن بانو آن صحیفه را بیرون آورد و عُمَر آن را از وی گرفت و پیش روی شاهدان (که از قریش و مهاجران و انصار و سایر عرب‌اند) باز کرد و در آن تُف انداخت

وَعرْكَهَا [١] لَهَا، وَتَمْزِيقِهِ إِيَّاهَا، وَبُكَائِهَا وَرُجُوعِهَا إِلىٰ قَبْرِ أَبِيهَا بَاكِيَةً حَزِينَةً، تَمْشِي عَلَى الرَّمْضَاءِ قَدْ أَقْلَقَتْهَا، وَاسْتِغَاثَتِهَا بِاللَّهِ وَبِأَبِيهَا رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَتَمَثُّلِهَا بِقَوْلِ رُقَيَّةَ بِنْتِ صَفِيَّةَ:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَنْبَثَةٌ ... لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ يَكْبُرِ الْخَطْبُ
إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقْدَ الأَرْضِ وَابِلَهَا ... وَاخْتَلَّ أَهْلُكَ فَاشْهَدْهُمْ فَقَدْ لَغِبُوا
أَبْدَتْ رِجَالٌ لَنَا فَحْوَى صُدُورِهِمْ ... لَمَّا نَأَيْتَ وَحَالَتْ دُونَكَ الْحُجُبُ
لِكُلِّ قَوْمٍ لَهُمْ قُرْبٌ وَمَنْزِلَةٌ ... عِنْدَ الإِلٰهِ عَلَى الأَدْنَيْنَ مُقْتَرِبٌ [٢]
يَا لَيْتَ قَبْلَكَ كَانَ الْمَوْتُ حَلَّ بِنَا ... أَمَا أُنَاسٌ فَفَازُوا بِالَّذِي طَلَبُوا

• وَتَقُصُّ عَلَيْهِ قِصَّةَ أَبِي بَكْرٍ وَإِنْفَاذِهِ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ وَقُنْفُذَ وَعُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَجَمْعَ مَعَهُمْ، وَإِخْرَاجَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنْ بَيْتِهِ إِلَى الْبَيْعَةِ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ.

وَاشْتِغَالِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِوَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَضَمِّ أَزْوَاجِهِ وَتَعْزِيَتِهِمْ، وَجَمْعِ الْقُرْآنِ وَتَأْلِيفِهِ، وَقَضَاءِ دَيْنِهِ، وَإِنْجَازِ عِدَاتِهِ وَهِيَ ثَمَانُونَ أَلْفَ دِرْهَمٍ بَاعَ فِيهَا تَلِيدَهُ وَطَارِفَهُ وَقَضَاهَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ.

---

١. چنان كه در نسخهٔ شاگرد مؤلف رحمه الله واژهٔ «عركه» ثبت است، به نظر می‌رسد «عَرْكِه» درست باشد؛ زيرا ضمير به عُمَر برمی‌گردد.

٢. في الهداية قبل هذا البيت ثلاثة أبياتٍ هي:

قَدْ كَانَ جِبْرِيلُ بِالآيَاتِ يُؤْنِسُنَا ... فَغَابَ عَنَّا فَكُلُّ الْخَيْرِ مُحْتَجَبُ
تَهَضَّمَتْنَا رِجَالٌ وَاسْتُخِفَّ بِنَا ... لَمَّا مَضَيْتَ وَحَالَتْ دُونَكَ الْكُثُبُ
يَا سَيِّدِي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ نَظَرَتْ ... عَيْنَاكَ مَا فَعَلَتْ فِي آلِكَ الصَّحْبُ

(المؤلّف)

و آن را لچاند و پاره پاره ساخت.

● و رجوع فاطمه علیها السلام گریان و اندوهناک سوی قبر پدرش، پای پیاده بر ریگ‌های داغ که او را آشفته ساخت، و استغاثهٔ آن بانو به خدا و به پدرش رسول خدا و تمثّل به قول رقیّه - دختر صفیّه - که:

- بعد از تو خبرها و سخنان درهم و برهمی پیش آمد که اگر تو شاهدشان بودی، ماجرا بزرگ نمی‌شد.

- چنان که زمین، باران ریزان را از دست می‌دهد، تو را از دست دادیم، خانواده‌ات آشفته شدند، شاهد باش که در رنج افتادند و وا ماندند.

- چون دور شدی و حجاب‌ها جلو تو را گرفت، مردانی آنچه را در سینه‌ها داشتند، آشکار ساختند.

- برای نزدیکان و مقرّبان هر قومی نزد خدا قرب و منزلتی است.(۱)

- ای کاش پیش از تو ما می‌مُردیم! هان! مردمانی به آنچه می‌خواستند رسیدند.

● و ماجرای ابوبکر را برایش تعریف می‌کند که خالد بن ولید و قُنْفُذ و عُمَر بن خطّاب و جمعی را با ایشان فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السلام را از خانه‌اش برای بیعت (در سقیفهٔ بنی ساعده) بیرون آوردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و گردآوری زنان آن حضرت و تعزیت آنها مشغول بود و به جمع قرآن و تألیف آن می‌پرداخت و در پی قضای دَین و وفا به وعده‌های پیامبر برآمد (دیون پیامبر هشتاد هزار درهم بود، علی علیه السلام دارایی قدیم و جدیدش را فروخت و دَیْن آن حضرت را ادا کرد).

---

۱. پیش از این بیت، در «الهدایة الکبری» این سه بیت آمده است:
- جبرئیل با آیاتِ قرآن ما را مأنوس می‌ساخت، با غایب شدن او، هر خیری از ما پوشیده ماند.
- چون درگذشتی و مرگ میان ما حائل گردید، رجالی ما را خوار و خفیف ساختند.
- ای سرورم، ای رسول خدا، کاش چشمانت می‌دیدند که اصحابت با آل تو چه کردند (مؤلّف رحمه الله).

● وقَوْلِ عُمَرَ: اخْرُجْ يا عَلِيُّ إلىٰ ما اجْتَمَعَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ مِنَ الْبَيْعَةِ لأَبي بَكْرٍ، فَمالَكَ عَمّا اجْتَمَعُوا بِهِ؟! فَإنْ لَمْ تَفْعَلْ قَتَلْناكَ.

● وقَوْلِ فِضَّةَ جارِيَةِ فاطِمَةَ عليها السلام: إنَّ أَميرَالْمُؤْمِنينَ عليه السلام عَنْكُمْ مَشْغُولٌ، والْحَقُّ لَهُ لَوْ أَنْصَفْتُمُوهُ، واتَّقَيْتُمُ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ، وَسَبِّ عُمَرَ لَها.

● وَجَمْعِهِمُ الْحَطَبَ الْجَزْلَ عَلَى الْبابِ لإِحْراقِ أَميرِالْمُؤْمِنينَ وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَزَيْنَبَ وَأُمِّ كُلْثُومٍ وَفِضَّةَ.

● وَإِضْرامِهِمُ النّارَ عَلَى الْبابِ، وَخُرُوجِ فاطِمَةَ عليها السلام إِلَيْهِمْ، وَخِطابِها لَهُمْ مِنْ وَراءِ الْبابِ، وَقَوْلِها: وَيْحَكَ يا عُمَرُ، ما هٰذِهِ الْجُرْأَةُ عَلَى اللّٰهِ وَرَسُولِهِ؟! أَفَتُريدُ أَنْ تَقْطَعَ نَسْلَهُ مِنَ الدُّنْيا وبَقيَّته،[1] وَتُطْفِئَ نُورَ اللّٰهِ ﴿وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾.[2]

● وَانْتِهارِهِ لَها وَقَوْلِهِ: كُفّي يا فاطِمَةُ فَلَيْسَ مُحَمَّدٌ حاضِراً وَلَا الْمَلائِكَةُ تَأْتيهِ بِالأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْوَحيِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ، وَما عَلِيٌّ إِلَّا كَأَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمينَ، فَاخْتاري إِنْ شِئْتِ خُرُوجَهُ لِبَيْعَةِ أَبي بَكْرٍ أَوْ إِحْراقَكُمْ جَميعاً!

● وَقَوْلِها: يا شَقِيُّ، يا عَدُوّي، هٰذا رَسُولُ اللّٰهِ لَمْ تَبْلَ لَهُ جَبينٌ في قَبْرِهِ، وَلا مَسَّ الثَّرىٰ أَكْفانَهُ.

● ثُمَّ قالَتْ وَهِيَ باكِيَةٌ: اللّٰهُمَّ إِلَيْكَ نَشْكُو فَقْدَ نَبِيِّكَ وَرَسُولِكَ وَصَفِيِّكَ، وَارْتِدادَ أُمَّتِهِ عَلَيْنا، وَمَنْعَهُمْ إِيّانا حَقَّنَا الَّذي جَعَلْتَهُ لَنا في كِتابِكَ الْمُنْزَلِ عَلىٰ نَبِيِّكَ وَبِلِسانِهِ.

---

١. در شماری از مآخذ (الهداية، بحار، رياض الأبرار، عوالم، ...) ، «وتُفْنِيَهُ» ضبط است، در «حلية الأبرار ٦: ٣٩١»، «وبَقيّته» ضبط می‌باشد.

٢. سورهٔ صف (٦١) آيهٔ ٨.

● و قول عُمَر که گفت: ای علی، سوی آنچه مسلمانان بر آن اتفاق نظر یافتند (بیعت با ابوبکر) بیا، تو را چه شد که از اجتماع با آنها روی برمی‌تابی؟! اگر این کار را نکنی، تو را می‌کشیم.

● و قول کنیز فاطمه علیها السلام فضّه که گفت: «امیرالمؤمنین بی کار نیست! اگر انصاف دهید و از خدا و رسول بترسید، حقّ [خلافت] برای اوست» و عُمَر او را دشنام داد.

● و اینکه آنان هیزم انبوهی را بر درِ خانه گرد آوردند تا امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و اُمّ کلثوم و فضّه را بسوزانند.

● و اینکه آنان درب خانه را آتش زدند، فاطمه علیها السلام بیرون آمد و از پشت در آنها را خطاب کرد و گفت: وای بر تو ای عُمَر! جسارت بر خدا و رسول تا به کجا؟! می‌خواهی نسل پیامبر و باقی‌مانده‌اش را از دنیا وَراندازی؟! و نور خدا را خاموش سازی! «البته خدا نورش را تمام می‌گرداند».

● و بی‌حرمتی عُمَر به فاطمه علیها السلام و این سخن که گفت: بس کن ای فاطمه، نه محمّد حاضر (و زنده) است و نه فرشتگان از نزد خدا امر و نهی و وحی می‌آورند، علی جز مانند یکی از مسلمانان نیست، یکی از این دو [گزینه] را انتخاب کن: یا باید علی برای بیعت با ابوبکر بیرون آید، یا همه‌تان را با هم به آتش می‌کشم.

● و این سخن فاطمه علیها السلام که فرمود: ای بدبخت، ای دشمنم، هنوز چیزی از جسد رسول خدا در قبر نپوسید و خاک بر پارچه‌های کفنش ننشست.

سپس با گریه فرمود: بار الها، از فقدانِ پیامبر و رسول برگزیده‌ات، سوی تو شکوه می‌کنیم و اینکه امّت وی مرتد شدند و حقّی راکه تو درکتابت (که بر پیامبرت نازل کردی و به زبان او بیان داشتی) برای ما قرار دادی از ما بازداشتند.

• وَانْتِهَارِ عُمَرَ وَخَالِدِ بْنِ وَلِيدٍ لَهَا، وَقَوْلِهِمْ: دَعِي عَنْكِ يَا فَاطِمَةُ حُمَاقَاتِ النِّسَاءِ، فَلَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَجْمَعَ لَكُمُ النُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ.

• وَأَخْذِ النَّارِ فِي خَشَبِ الْبَابِ، وَإِدْخَالِ قُنْفُذٍ يَدَهُ يُرِيدُ فَتْحَ الْبَابِ، وَضَرْبِ عُمَرَ لَهَا بِسَوْطِ أَبِي بَكْرٍ عَلَىٰ عَضُدِهَا حَتَّىٰ صَارَ كَالدُّمْلُجِ الْأَسْوَدِ الْمُحْتَرِقِ، وَأَنِينِهَا مِنْ ذٰلِكَ وَبُكَائِهَا.

وَوَكْزِ عُمَرَ بِرِجْلِهِ الْبَابَ حَتَّىٰ أَصَابَ الْبَابُ بَطْنَهَا وَهِيَ حَامِلَةٌ بِمُحْسِنٍ بِسِتَّةِ أَشْهُرٍ، وَإِسْقَاطِهَا إِيَّاهُ، وَصَرْخَتِهَا عِنْدَ رُجُوعِ الْبَابِ عَلَيْهَا.

• وَهُجُومِ عُمَرَ وَقُنْفُذٍ وَخَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ، وَصَفْقَةِ عُمَرَ خَدَّهَا حَتَّىٰ بَدَا قُرْطَاهَا مِنْ تَحْتِ خِمَارِهَا[1] وَهِيَ تَجْهَرُ بِالْبُكَاءِ وَتَقُولُ: وَا أَبَتَاهْ! وَا رَسُولَ اللَّهِ! ابْنَتُكَ فَاطِمَةُ تُكَذَّبُ وَتُضْرَبُ، وَيُقْتَلُ جَنِينٌ فِي بَطْنِهَا، وَيْلَكُمْ، يَا أَبَتَاهُ قَدْ كُشِفَ مَا كُنْتُ أَصُونُهُ مِنْ نَسِيمِ الْهَوَاءِ أَنْ يَصِلَ عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ الْخِمَارِ.

• وَضَرْبِهَا بِيَدِهَا إِلَى الْخِمَارِ لِتَكْشِفَهُ، وَتَرْفَعُ نَاصِيَتَهَا إِلَى السَّمَاءِ تَسْتَعْدِي إِلَى اللَّهِ.

• وَخُرُوجِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنْ دَاخِلِ الْبَيْتِ مُحْمَرَّ الْعَيْنَيْنِ وَالْوَدَجَيْنِ، حَاسِراً حَتَّىٰ أَلْقَى مُلَاءَهُ عَلَيْهَا، وَضَمَّهَا إِلَىٰ صَدْرِهِ، وَقَوْلِهِ لَهَا: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ، قَدْ عَلِمْتِ أَنَّ أَبَاكِ بُعِثَ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ، فَاللَّهَ اللَّهَ أَنْ تَكْشِفِي خِمَارَكِ وَتَرْفَعِي نَاصِيَتَكِ.

---

۱. در «الهداية الكبرى: ۴۰۷» و در «عوالم العلوم ۱۱: ۷۵۱» ضبط بدين گونه است: ... على خَدِّهَا حَتَّى أَبْرى قُرْطَهَا تحتَ خِمَارِهَا فَانْتَثَرَ ... .

● و اینکه عُمَر و خالد بن ولید، فاطمه علیهاالسلام را پس زدند و گفتند: ای فاطمه، از این حرف‌های زنانه دست بردار، خدا نبوّت و خلافت را [یک جا و با هم] برای شما گرد نمی‌آورد.

و در پاشنهٔ در آتش انداختند و قُنْفُذ دست فرو بُرد تا در را بگشاید و عُمَر با تازیانهٔ ابوبکر بر بازوی فاطمه علیهاالسلام زد که مانند النگوی سیاهِ سوخته شد و آه و ناله و گریهٔ فاطمه علیهاالسلام از آن.

● و لگد زدن عُمَر بر در تا آنجا که در به شکم آن بانو (که شش ماهه به محسن حامله بود) خورد و آن بانو محسن را سقط کرد و فریاد فاطمه علیهاالسلام وقتی در به روی آن بانو [چرخید و] برگشت.

● و هجوم عُمَر و قُنْفُذ و خالد بن ولید و سیلی زدن عُمَر به گونهٔ فاطمه علیهاالسلام تا آنجا که گوشواره‌هایش از زیر روسری نمایان شد و بلند می‌گریست و می‌فرمود: وای ای پدر! وای ای رسول خدا! دخترت فاطمه را تکذیب می‌کنند و [به صورت و شکمش سیلی و لگد] می‌زنند و جنین او در شکمش به قتل می‌رسد! وای بر شما! ای پدر، آنچه را مصون می‌داشتم که هوا از روی مقنعه به آن برسد، نمایان شد!

● و اینکه فاطمه علیهاالسلام به روسری دست بُرد تا آن را از سر بردارد و پیشانی و روی خود را برای شکوه در درگاه خدا بالا آورد.

● و اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام از داخل خانه با چشمان قرمز، رگ‌های برافروخته و سر برهنه بیرون آمد تا اینکه ملافه‌اش را بر او انداخت و آن بانو را در آغوش گرفت و به او فرمود: ای دختر رسول خدا، می‌دانی که پدرت رحمت برای جهانیان فرستاده شد، خدا را خدا را [مبادا] سر برهنه سازی و پیشانی [و سر] بالا بیاوری!

فَوَ اللَّهِ يَا فَاطِمَةُ، إِنْ فَعلْتِ ذٰلِكِ لَا أَبْقَى اللَّهُ عَلَى الأَرْضِ مَنْ يَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ، وَلَا مُوسىٰ وَلَا عِيسىٰ وَلَا إِبْرَاهِيمَ وَلَا نُوحَ وَلَا دَاوُدَ، وَلَا دَابَّةَ تَمْشِي عَلَى الأَرْضِ، وَلَا طَائِرٌ[1] يَطِيرُ فِي السَّمَاءِ إِلَّا أَهْلَكَهُ اللَّهُ.

ثُمَّ قَالَ يَابْنَ الْخَطَّابِ، لَكَ الْوَيْلُ وُكُلُّ الْوَيْلِ مِنْ يَوْمِكَ هٰذَا وَمَا بَعْدَهُ وَمَا يَلِيهِ! اخْرُجْ قَبْلَ أَنْ أَشْهَرَ سَيْفِي فَأُفْنِيَ غَابِرَ الأُمَّةِ.

فَخَرَجَ عُمَرُ وَخَالِدٌ وَقُنْفُذٌ وَعَبْدُالرَّحْمٰنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ، فَصَارُوا مِنْ خَارِجِ الدَّارِ.

وَصَاحَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِفِضَّةَ: يَا فِضَّةُ، إِلَيْكِ مَوْلَاتَكِ فَاقْبَلِي مِنْهَا مَا تَقْبَلُهُ النِّسَاءُ فَقَدْ جَائَتْهَا الْمَخَاضُ مِنَ الرَّفْسَةِ وَرَدِّ الْبَابِ، فَأَسْقَطَتْ مُحْسِناً، وَعَرَّفَتْ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

فَقَالَ لَهَا: وَاللَّهِ يَا فِضَّةُ، لَقَدْ عَرَفَهُ رَسُولُ اللَّهِ، وَعَرَفَتْ فَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ بِهٰذَا الْيَوْمِ وَهٰذَا الْفِعْلِ وَنَحْنُ فِي نُورِ الأَظِلَّةِ أَنْوَاراً عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ، فَوَارِيهِ فِي قَعْرِ الْبَيْتِ، فَإِنَّهُ لَاحِقٌ بِجَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ وَيَشْكُو إِلَيْهِ.

وَحَمْلِ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَهَا فِي سَوَادِ اللَّيْلِ، وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنِ وَزَيْنَبَ وَأُمِّ كُلْثُومٍ إِلىٰ دُورِ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ يُذَكِّرُهُمْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَعَهْدِهِ الَّذِي بَايَعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَبَايَعُوهُ إِلَيْهِ[2] فِي أَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ، وَتَسْلِيمِهِمْ عَلَيْهِ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فِي جَمِيعِهَا، فَكُلٌّ يَعِدُهُ بِالنَّصْرِ فِي يَوْمِهِ الْمُقْبِلِ. فَلَمَّا أَصْبَحَ قَعَدَ جَمِيعُهُمْ عَنْهُ.

---

۱. در «الهداية الكبرى» و «بحار»، «ولا طائراً» ضبط است.

۲. در «بحار الأنوار ۵۳: ۲۰» و «رياض الأبرار ۳: ۲۲۷» ضبط بدين گونه است: وبايَعُوه عليه ... .

ای فاطمه، به خدا سوگند، اگر این کار را کنی، در زمین کسی نمی‌ماند که به پیامبری محمّد و رسالت موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و داود، شهادت دهد، هیچ جنبنده‌ای که روی زمین راه رود و هیچ پرنده که در آسمان بپرد باقی نمی‌ماند مگر اینکه خدا آن را هلاک و نابود می‌سازد.

سپس امام علی علیه‌السلام فرمود: ای پسر خطّاب، وای بر تو! و هزاران وای بر تو از کار امروزت و کارهای بعد از این، که در پی می‌آید! پیش از آنکه شمشیر بکشم و امّت غابر (باقی مانده) را از میان بردارم، بیرون رو.

عُمَر و خالد و قُنفُذ و عبدالرّحمان بن ابی بکر بیرون رفتند و به خارج خانه رسیدند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به فضّه بانگ زد: ای فضّه، مولایت را دریاب، برای قابلگی پیش او برو که از آن لگد، درد زایمان گرفت! فضّه در را [از روی فاطمه علیهاالسلام] برگرداند، فاطمه علیهاالسلام محسن را سقط کرد و فضّه، این ماجرا را به آگاهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام رساند.

آن حضرت فرمود: ای فضّه، به خدا سوگند، زمانی که ما در عالَم اَشباح، نورهایی در سمت راست عرش بودیم، این روز و این کار را، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام دریافتند. محسن را در تهِ خانه زیر خاک پنهان ساز، وی به جدّش رسول خدا ملحق می‌شود و پیش او شکوه می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در تاریکی شب، فاطمه علیهاالسلام و حسن و حسین و زینب و اُمّ کلثوم را به خانه‌های مهاجران و انصار می‌بُرد و خدا و رسولش را به یادشان می‌آورد، و عهدی را که با خدا و رسول بستند و در زمان حیات پیامبر ـ در چهار مکان ـ با آن حضرت بیعت کردند و در همهٔ آنها به امارت آن حضرت [علی علیه‌السلام] بر مؤمنان سلام می‌دادند، به آنان تذکّر می‌داد. همه‌شان قول می‌دادند که فردای آن شب او را یاری رسانند، بامداد که فرا می‌رسید، همهٔ آنها از حرفِ خویش پا پس می‌کشیدند.

ثُمَّ يَشْكُو إِلَيْهِ أَميرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْمِحَنَ السَّبْعَةَ الَّتِي امْتُحِنَ بِهَا بَعْدَهُ:

[١] وَنَقْضِ الْمُهَاجِرينَ وَالأَنْصارِ بَيْعَتَهُ.

وَقَوْلِهِمْ لَمَّا تَنَازَعَتْ قُرَيْشٌ فِي الإِمَامَةِ وَالْخِلَافَةِ: قَدْ مُنِعَ عَلِيٌّ صَاحِبُ هٰذَا الأَمْرِ حَقَّهُ، فَإِذَا مُنِعَ فَنَحْنُ أَوْلىٰ بِهِ مِنْ قُرَيْشٍ الَّذِينَ أَرَادُوا قَتْلَ رَسُولِ اللَّهِ، وَكَبَسُوهُ فِي دارِهِ فِي فِرَاشِهِ حَتّىٰ خَرَجَ مِنْهُمْ هارِباً إِلَى الْغارِ، وَمِنَ الْغارِ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَآوَيْنَاهُ وَنَصَرْنَاهُ.

وَقَالَ الْمُهَاجِرُونَ: نَحْنُ أَوْلىٰ بِهِ، هَاجَرْنَا إِلَيْهِ، حَتّىٰ قَالَ مِنَ الْحِزْبَيْنِ: مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ.

فَأَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَرْبَعِينَ شَاهِداً صِيَاماً شَهِدُوا عَلَى الرَّسُولِ زُوراً وَبُهْتَاناً أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ فَأَطِيعُوهُمْ مَا أَطَاعُوا اللَّهَ، فَإِنْ عَصَوْا فَأَلْجِمُوهُمُ الْجَاحِدَ الْقَضِيبَ، [١] فَرَمَى الْقَضِيبَ مِنْ يَدِهِ.

فَكَانَتْ أَوَّلُ شَهَادَةِ زُورٍ شُهِدَتْ فِي الإِسْلَامِ عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

ثُمَّ رَدُّوا الأَمْرَ إِلىٰ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ جَاؤُوا يَدْعُونِي إِلىٰ بَيْعَةِ أَبِي بَكْرٍ فَامْتَنَعْتُ وَتَأَخَّرْتُ.

وَلَقَدْ عَلِمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَنَّهُ لَوْ نَصَرَنِي سَبْعَةٌ مِنْ سَائِرِ الْمُسْلِمِينَ، لَمَا وَسَعُونِي فِي الْقُعُودِ. [٢]

فَوَثَبُوا عَلَيَّ وَفَعَلُوا بِابْنَتِكَ ـ يَا رَسُولَ اللَّهِ ـ مَا شَكَتْهُ إِلَيْكَ وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ.

---

١. ضبط در نسخه، همين‌گونه است (مؤلف رحمه الله).

٢. در «الهداية: ١٩٣»، «لَمَا وَسَعَني القُعُودُ» ضبط است.

[شکایت‌های امام علی علیه‌السلام]

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام به محنت‌های هفت‌گانه‌ای لب به شکوه می‌گشاید که آن حضرت بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بدان امتحان شد:

[اوّل] اینکه مهاجران و انصار بیعت آن حضرت را شکستند.

چون قریش در امر امامت و خلافت با هم درافتادند. اَنصار گفتند: علی ـ صاحب این امر ـ از حقّش بازداشته شد، در این صورت، ما نسبت به قریش ـ که می‌خواستند پیامبر را بکشند ـ در خانه‌اش در بسترش بر او تاختند (تا آنجا که از دستشان به غار گریخت و از غار به مدینه آمد و ما پناهش دادیم و یاری‌اش رساندیم) اَوْلی می‌باشیم.

مهاجران گفتند: ما به [خلافت] وی اَولویّت داریم تا اینکه گفتند خلیفه باید از هر دو حزب باشد، یک امیر از ما و یک امیر از شما.

عُمَر بن خطّاب، چهل شاهد روزه‌دار را آورد که به زور و بهتان شهادت دادند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ائمّه از قریش است، تا وقتی از خدا فرمان برند از آنها اطاعت کنید، اگر عصیان ورزیدند، با چوب دهان ستیزه‌جو را ببندید (سپس چوب را از دستش انداخت).

این اوّل شهادت زور (ظالمانه) بود که در اسلام علیه پیامبر صورت گرفت.

سپس خلافت را به ابوبکر سپردند و آمدند و مرا به بیعت با او فراخواندند، من خودداری کردم و این کار را به تأخیر انداختم.

خدا و رسول می‌داند که اگر هفت تن دیگر از مسلمانان یاری‌ام می‌کردند نباید در خانه می‌نشستم.

ای رسول خدا، آنها بر من شوریدند و با دخترت کاری کردند که شکایتش را به تو کرد و تو به آن داناتری.

وَجاؤُوني فَأَخْرَجُوني مِنْ بَيْتي مُكْرَهاً، وَلَبَّبُوني وَكانَتْ قِصَّتي إلَيْكَ مَعَهُمْ قِصَّةَ هارُونَ مَعَ بَني إسْرائيلَ، وَكانَ قَوْلي كَقَوْلِهِ لِمُوسى:

﴿ يابْنَ أُمَّ إنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوني وَكادُوا يَقْتُلُونَني فَلا تُشْمِتْ بِيَ الأعْداءَ وَلا تَجْعَلْني مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمينَ ﴾.[1]

وَكَقَوْلِهِ:

﴿ يابْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْيَتي وَلا بِرَأْسي إنّي خَشيتُ أنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَني إسْرائيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلي ﴾.[2]

فَصَبَرْتُ مُحْتَسِباً، وَسَلَّمْتُ راضِياً، وَكانَتِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ في خِلافي، وَنَقْضِهِمْ عَهْدِيَ الَّذي عاهَدْتَهُمْ عَلَيْهِ يا رَسُولَ اللّهِ، وَاحْتَمَلْتُ ما لَمْ يَحْتَمِلْ وَصِيُّ نَبِيٍّ مِنْ سائِرِ الأوْصِياءِ مِنْ سائِرِ الأُمَمِ حَتّىٰ قَتَلُوني بِضَرْبَةِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بْنِ مُلْجَمٍ، وَكانَ اللّهُ الرَّقيبَ عَلَيْهِمْ في نَقْضِهِمْ بَيْعَتي.

[٢] وَخُرُوجِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ بِعائِشَةَ إلىٰ مَكَّةَ يُظْهِرانِ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ، وَسَيْرِهِمْ بِها ناقِضَيْنِ لِبَيْعَتي إلَى الْبَصْرَةِ، وَخُرُوجي إلَيْهِمْ، وَتَخْويفي إيّاهُمُ اللّهَ وَبِما جِئْتَ بِهِ يا رَسُولَ اللّهِ مِنْ كِتابِ اللّهِ، وَمُقامِهِمْ عَلىٰ حَرْبي وَقِتالي وَصَبْري عَلَيْهِمْ، وَإعْذاري وَإنْذاري وَهُمْ يَأْبُونَ إلَّا السَّيْفَ، فَحاكَمْتُهُمْ إلَى اللّهِ بَعْدَ أنْ أَلْزَمْتُهُمُ الْحُجَّةَ.

فَنَصَرَنِيَ اللّهُ عَلَيْهِمْ بِهَوانٍ [بَعْدَ أنْ (ظ)] قَتْلِ أكابِرَ مِنَ الْمُهاجِرينَ وَالأنْصارِ وَالتّابِعينَ بِإحْسانٍ، وَأُهْريقَتْ دِماءُ عِشْرينَ أَلْفاً مِنَ الْمُسْلِمينَ، وَقُطِعَتْ سَبْعُونَ كَفّاً عَلىٰ زِمامِ الْجَمَلِ، كُلَّما قُطِعَتْ كَفٌّ قَبَضَتْ عَلَيْهِ أُخْرىٰ.

---

١. سورهٔ اعراف (٧) آيهٔ ١٥٠.

٢. سورهٔ طه (٢٠) آيهٔ ٩٤.

آمدند و مرا به زور از خانه‌ام بیرون کشیدند و گریبانم را گرفتند و ماجرایم با ایشان قصهٔ هارون با بنی اسرائیل است و سخن من همچون گفتهٔ هارون به موسی که [گفت]:

«ای فرزند مادر، این قوم مرا ناتوان ساختند و نزدیک بود بکشندم، دشمن شادم مکن و با قوم ستمگران قرارم نده».

و این سخنش که گفت:

«ای فرزند مادر، ریش و سرم را مگیر، می‌ترسم بگویی میان بنی اسرائیل تفرقه افکندی و سخنی از من بشنوی که انتظارش را نداری».

من برای خدا صبر کردم، و تسلیم رضای او شدم، در مخالفت با من حجّت علیه آنها بود، ای رسول خدا، آنان عهدی را که با آنان بستی شکستند، و من باری را تاب آوردم که هیچ وصیّ پیامبری (از دیگر اَوصیا از سایر اُمّت‌ها) تحمّل نمی‌کرد تا آنجا که به ضربت عبدالرّحمان بن ملجم مرا به قتل رساندند، و خدا در نقض بیعتم از سوی آنها ناظر بود.

[دوم] طلحه و زُبَیر با عایشه سوی مکّه به راه افتادند و وانمود می‌کردند که برای انجام حج می‌روند. آن دو با شکستن بیعتم عایشه را به بصره حرکت دادند. سوی آنها رفتم و از خدا بیمشان دادم و به آنچه تو از کتاب خدا آوردی، از سوی رسول خدا (و اقدام آنها برای پیکار و جنگ با من و صبرم در برابر آنها و اعذار و انذارم) را برای آنها گفتم و آنان جز جنگ را برنتافتند. پس از آنکه آنها را با حجّت ملزم ساختم، داوری را به خدا وانهادم.

خدا مرا بر ایشان یاری رساند، این کار با زبونی قتل بزرگانی از مهاجران و انصار و تابعان به احسان صورت گرفت،[1] خون ۲۰ هزار مسلمان بر زمین ریخت، ۷۰ کف دست ـ که افسار شتر [عایشه] را می‌گرفت ـ قطع گردید، هرگاه کفِ دستی بریده می‌شد، دیگری مهار را به کف می‌گرفت.

---

۱. اگر به جای واژهٔ «بهوان»، ضبط درست «بَعْدَ أن قُتِلَ اَکابرُ ... » باشد، ترجمه چنین است: بعد از آنکه بزرگانی از مهاجران و ... به قتل رسید.

[٣] ثُمَّ لَقِيتُ مِنِ ابْنِ هِنْدٍ مُعَاوِيَةَ بْنَ صَخْرٍ أَدْهىٰ وَأَمَرَّ مِمَّا لَقِيتُ فِي غَزَوَاتِك يَا رَسُولَ اللّٰهِ، وَبَعْدَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْجَمَلِ.

عَلىٰ أَنَّ حَرْبَ الْجَمَلِ كَانَ مِنْ أَشْنَعِ الْحُرُوبِ الَّتِي لَقِيتُهَا وَأَهْوَلِهَا وَأَعْظَمِهَا بَلاءً.

فَبَرَزْتُ مِنْ دَارِ هِجْرَتِي بِالْكُوفَةِ إِلىٰ حَرْبِ مُعَاوِيَةَ وَمَعِي تِسْعُ مَائَةٍ مِنَ أَنْصَارِي وَأَرْبَعَةُ آلَافِ رَجُلٍ مِمَّنْ دَوَّنْتُهُ فِي دِيوَانِي وَزِهَاءُ سِتِّينَ أَلْفَ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقَيْنِ ـ الْكُوفَةِ وَالْبَصْرَةِ ـ وَأَخْلَاطِ النَّاسِ.

فَكَانَ بِعَيْنِ اللّٰهِ وَعِلْمِكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ جِهَادِي لَهُمْ وَصَبْرِي عَلَيْهِمْ، حَتّىٰ إِذَا ذَهَبُوا وَتَنَازَعُوا وَتَفَاشَلُوا بِكَ بِأَصْحَابِي[1] ابْنُ هِنْدٍ وَشَانِئُكَ الْأَبْتَرُ عَمْرو، رَفَعَا الْمَصَاحِفَ عَلَى الْأَسِنَّةِ وَنَادَيَا: يَا إِخْوَانَنَا، أَهْلُ الشَّامِ تَدْعُوكُمْ إِلىٰ كِتَابِ اللّٰهِ، وَإِلَى الْحُكُومَةِ بِمَا نَزَّلَ اللّٰهُ فِيهِ، وَأَنْ نُثْبِتَ مَنْ أَثْبَتَهُ هٰذَا الْكِتَابُ وَنُسْقِطَ مَنْ أَسْقَطَهُ، وَنَصُونَ دِمَاءَنَا وَدِمَاءَكُمْ.

فَأَصْغىٰ أَهْلُ الشُّبَهَاتِ وَالشُّكُوكِ وَالطّوده،[2] وَمَنْ فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ مِنْ أَصْحَابِي إِلىٰ ذٰلِكَ، وَقَالُوا بِأَجْمُعِهِمْ لِي: لَا يَحِلُّ لَنَا قِتَالُ مَنْ دَعَانَا إِلىٰ كِتَابِ اللّٰهِ.

فَقُلْتُ لَهُمْ مَا قَدْ عَلِمْتَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ، أَعْلَمْتَنِيهِ مِنْ عِلْمِ اللّٰهِ أَنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَرْفَعُوا الْمَصَاحِفَ إِلَّا عِنْدَ رَيْبَتِهِمْ وَظُهُورِنَا عَلَيْهِم.

فَأَبَى الْمُنَافِقُونَ مِنْ أَصْحَابِي إِلَّا الْكَفَّ عَنْهُمْ، وَتَرْكَ قِتَالِهِمْ، فَوَعَظْتُهُمْ وَحَرَّضْتُهُم وَخَوَّفْتُهُمْ وَبَيَّنْتُ لَهُمْ أَمْرَهُمْ وَأَنَّهَا حِيلَةٌ عَلَيْهِمْ،

١. ضبط در نسخه، به همين‌گونه است (مؤلف ﷺ).
٢. ضبط در نسخه به همين‌گونه است (مؤلف ﷺ). در «الهداية الكبرى»، «والظّنون» ضبط است.

[سوم] سپس از سوی ابن هند (معاویة بن صَخْر) دردناک‌تر و تلخ‌تر از بلاهایی را دیدم که در غزوات تو ـ ای رسول خدا ـ و بعد از او از اصحاب جمل به من رسید.

با اینکه جنگ جمل از زشت‌ترین و هول‌ناک‌ترین جنگ‌ها و بزرگ‌ترین بلایی بود که بدان گرفتار آمدم.

از دار هجرتم در کوفه سوی جنگ معاویه بیرون آمدم. ۹۰۰ نفر از انصار، چهار هزار نفر از کسانی که نامشان را در دیوانم نوشتم، حدود شش هزار نفر از کوفه و بصره، و مردمانی از نژادهای گوناگون همراهم بودند.

پیش چشم خدا و علم تو ـ ای رسول خدا ـ جهاد من با آنها و صبرم بر آنان ادامه یافت تا اینکه رفتند و با هم درافتادند و شکست خوردند. ابن هند و عَمْرو (دشمن مقطوع النّسل) قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و ندا دادند: ای برادران ما، اهل شام شما را به کتاب خدا فرا می‌خوانند و به حکومت به آنچه خدا در قرآن نازل کرد و اینکه هرکه را این کتاب برجای نهاد، استوار سازیم و هرکه را حذف کرد، ساقط کنیم و خون‌های خود و شما را مصون داریم.

آن دسته از اصحابم که اهل شک و شبهه و گمان بودند و بیمار دلان، همه‌شان به من گفتند: جنگ با کسی که ما را به کتاب خدا فرامی‌خواند، روا نیست.

به آنان آنچه را تو ـ ای رسول خدا ـ از علم خدا یادم دادی و می‌دانی، گفتم؛ اینکه آن قوم قرآن برنیفراشتند مگر هنگامی که در هول و هراس افتادند و پیروزی ما را بر خود احساس کردند.

منافقانی در میان اصحابم بودند که جز به دست کشیدن از آنها و ترک جنگ تن ندادند. آنها را موعظه کردم و برانگیختم و بیم دادم و امرشان را برای آنها روشن ساختم و اینکه این کار حیله‌ای علیه آنهاست.

فرَمَوا أَسْلِحَتَهُمْ، وَاجْتَمَعُوا وَأَصْحَابَ مُعَاوِيَةَ فِي زهَاءِ مَائَةِ أَلْفٍ وَعِشْرِينَ أَلْفٍ وَقَالُوا لِي كَلِمَةَ رَجُلٍ وَاحِدٍ: دَعْنَا نُحَاكِمُ الْقَوْمَ إِلَىٰ كِتَابِ اللّٰهِ.

فَقُلْتُ لَهُمْ: أَنَا أَحْكُمُ بِهِ وَمُعَاوِيَةُ.

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: لَا يَحْكُمُ عَلِيٌّ وَلَا أَحْكُمُ أَنَا؛ فَإِنَّهُ لَا يَرْضَىٰ وَلَا أَرْضَىٰ، وَلَا يُسَلِّمُ إِلَيَّ وَلَا أُسَلِّمُ إِلَيْهِ.

فَقُلْتُ: ابْنِيَ الْحَسَنَ ضَرُورَةً، لَا أَنِّي شَكَكْتُ فِي نَفْسِي وَفَضَّلْتُ ابْنِي عَلَيَّ.

فَقَالُوا لِي: ابْنُكَ أَنْتَ وَأَنْتَ ابْنُكَ.

فَقُلْتُ: عَبْدُاللّٰهِ بنَ الْعَبَّاسِ.

فَقَالُوا: لَا يَحْكُمُ بَيْنَنَا مُضَرِيَّانِ.[1]

وَاخْتَارُوا عَلَيَّ وَلِيَ الاخْتِيَارُ عَلَيْهِمْ، وَتَحَكَّمُوا وَأَنَا الْحَاكِمُ؛ وَقَالُوا: إِنْ لَمْ تَرْضَ بِأَنْ نُحَكِّمَ غَيْرَكَ مَنْ نَشَاءُ، وَإِلَّا أَخَذْنَا الَّذِي فِيهِ عَيْنَاكَ.

ثُمَّ اخْتَارُوا أَنْ يَكْتُبُوا إِلَىٰ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ قَيْسِ الْأَشْعَرِيِّ، وَهُوَ مُعْتَزِلٌ عَنَّا، فَسَيَّرُوهُ وَقَدَّمُوهُ، وَتَرَكُوا مُعَاوِيَةَ قَدْ حَكَّمَ عَمْرواً وَضاهَمَ[2] بِعَبْدِاللّٰهِ بْنِ قَيْسِ الْأَشْعَرِيِّ، فَحَكَمَا بِمَا أَرَادُوا، وَوَاضَعُوهُ بِالْعَقْدِ وَالْحِيلَةِ.

فَأَظْهَرَ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ الْقَيْسِ غِيَاةً[3] [غباوة (ظ)] عَنْ مَكْرِ عَمْرو بِهِ، وَمَا كَانَتْ إِلَّا مُوَاطَاةً وَخَدِيعَةً أَظْهَرَ عَمْرو وَعَبْدُاللّٰهِ.

فَزَعَمُوا أَنَّ عَبْدَاللّٰهِ خَلَعَنِي وَأَنَّ عَمْرواً ثَبَّتَ مُعَاوِيَةَ.

---

۱ ـ ۳. ضبط در نسخه به همین‌گونه است (مؤلف رحمه الله).

امّا آنها اسلحه‌شان را وانهادند و با اصحاب معاویه ـ به شمار حدود ۱۲۰ هزار نفر ـ گرد آمدند و یک صدا گفتند: ما را واگذار تا با این قوم به کتاب خدا حکم کنیم.

به آنان گفتم: من به داوری قرآن می‌پردازم و [نیز] معاویه.

معاویه گفت: نه علی و نه من؛ زیرا نه او به حکم من رضایت می‌دهد و نه من به حکم او، نه او تسلیم حرف من می‌شود و نه من تسلیم حرف او می‌شوم.

گفتم: ناچار، فرزندم حسن باشد، نه اینکه دل به شک باشم و فرزندم را بر خود ترجیح دهم.

گفتند: فرزندت تویی و تو فرزندت.

گفتم: حَکَم (داور) عبدالله بن عبّاس باشد.

گفتند: میان ما نباید دو نفر از تیرهٔ مُضَر داوری کند.

در حالی که من صاحب اختیار و حاکم آنان بودم، آنها خود را صاحب اختیار من دانستند و حکم راندند و گفتند: اگر رضایت ندهی که غیر تو هرکه را خواستیم حَکَم سازیم، سر از تنت برمی‌داریم.

سپس این رأی را برگزیدند که به عبدالله بن قَیْس اَشعری (که از ما کناره می‌گرفت) نامه بنویسند و او را حرکت دهند و پیش اندازند، و معاویه را وانهادند که عَمْرو را حَکَم قرار دهد و همتای عبدالله بن قیس اشعری باشد. آن دو به آنچه آنها می‌خواستند حکم کردند و با عقد و حیله، معاویه را بر کرسی خلافت نشاندند.

عبدالله بن قیس اظهار داشت که از مکر عَمْرو ـ به او ـ غافل ماند [امّا] این کار جز همدستی و خدعه نبود که عَمْرو و عبدالله، وانمود کردند.

پنداشتند که عبدالله مرا از خلافت خَلْع نمود و عَمْرو، معاویه را تثبیت کرد.

فَأَلْزَمُونِي عِنْدَ قُعُودِ جَمْعِهِمْ عَنِّي وَاجْتِمَاعِهِمْ وَأَهْلِ الشَّامِ أَنْ كَتَبْتُ بَيْنِي وَبَيْنَ مُعَاوِيَةَ إِلىٰ رَجُلٍ مَعْلُومٍ، وَانْكَفَيْتُ[1] مُغْضَباً غَيْرَ مُطَاعٍ إِلَى الْكُوفَةِ.

وَأَظْهَرَ مُعَاوِيَةُ لَعْنِي عَلىٰ مَنَابِرِ الشَّامِ وَسَايِرَ أَعْمَالِهِ، وَابْنَيْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَبْدَاللّٰهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَعَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ وَمَالِكَ الْأَشْتَرِ أَلْفَ شَهْرٍ مِنْ أَيَّامِ بَنِي أُمَيَّةَ كُلِّهَا عَلَى الْمَنَابِرِ وَفِي جَوَامِعِ الصَّلَاةِ وَمَسَاجِدِهَا وَفِي الْأَسْوَاقِ، وَعَلَى الطُّرُقِ وَالْمَسَالِكِ جَهْرَ الْأَشْهَرا.[2]

[٤] ثُمَّ خَرَجَ عَلَيَّ الْمَارِقُونَ أَصْحَابِي الْمُطَالِبُونَ بِالتَّحْكِيمِ يَوْمَ الْمَصَاحِفِ. فَقَالُوا: قَدْ كَفَرْتَ وَغَيَّرْتَ وَبَدَّلْتَ، وَخَالَفْتَ اللّٰهَ فِي تَرْكِنَا وَتُرَاثِنَا وَإِجَابَتِكَ لَنَا إِلىٰ أَنْ حَكَّمْنَا عَلَيْكَ الرِّجَالَ.

فَكَانَ لِي وَلَهُمْ بِحَرُورَاءَ مَوْقِفٌ وَقَفْتُ فِيهِ لَهُمْ[3] وَأَنْظَرْتُهُمْ حَوْلاً كَامِلاً.

ثُمَّ خَرَجْتُ بَعْدَ انْقِضَاءِ الْهُدْنَةِ، أُرِيدُ مُعَاوِيَةَ بِمَنْ أَطَاعَنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

فَخَرَجَ أَصْحَابِي الْمَارِقُونَ عَلَيَّ بِالنَّهْرَوَانِ، فَلَقُوا رَجُلاً مِنْ صُلَحَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَعُبَّادِهِمْ، وَمَنْ قَاتَلَ مَعِي يَوْمَ الْجَمَلِ وَصِفِّينَ، يُقَالُ لَهُ: عَبْدُاللّٰهِ بْنِ خَبَّابٍ. فَذَبَحُوهُ وَزَوْجَتَهُ وَطِفْلَهُ عَلىٰ دَمِ خِنْزِيرٍ ذَبَحُوهُ قَبْلَهُ، وَقَالُوا: مَا ذَبْحُنَا لِهٰؤُلَاءِ وَلِهٰذَا الْخِنْزِيرِ إِلَّا وَاحِدٌ، وَهٰذَا فِعْلُنَا بِعَلِيٍّ وَبِسَائِرِ أَصْحَابِهِ حَتّىٰ يَقِرَّ أَنَّهُ كَفَرَ وَبَدَّلَ وَغَيَّرَ ثُمَّ يَتُوبَ فَنَقْبَلُ تَوْبَتَهُ.

فَعَدَلْتُ إِلَيْهِمْ وَخَاطَبْتُهُمْ بِالنَّهْرَوَانِ، وَاجْتَمَعُوا عَلَيَّ وَاحْتَجَجْتُ عَلَيْهِمْ، فَكَانَ احْتِجَاجُهُمْ بَاطِلاً وَكَانَ احْتِجَاجِي حَقّاً.

---

١. اين واژه، به معناى «انكَفَأْتُ» است و همين ضبط، درست‌تر به نظر مى‌آيد.

٢. در «الهدايه» آمده است: جَهْراً لا سِرّاً (آشكارا، نه مخفى).

٣. اين عبارت، در «الهداية» بدين‌گونه ضبط است: موقفٌ دَفَعْتُ لَهُم فِيه عَن قِتالهم ....

هنگامی که جمعِ آنها از من دست کشیدند و با اهل شام اجتماع کردند، مرا واداشتند که بین خود و معاویه [خلافت را] برای شخص معلومی بنویسم، من خشمگین بی‌آنکه مُطاع (فرمان‌بردار) آنها باشم به کوفه بازگشتم.

معاویه بر منابر شام لَعن من و دو فرزندت (حسن و حسین) و عبدالله بن عبّاس و عمّار بن یاسر و مالک اشتر را آشکار ساخت و اَعمالش را پی گرفت و ادامه داد، هزار ماه در کلّ دوران بنی اُمیّه، بر منابر، در نمازهای جمعه، در مساجد، در بازارها، در طُرق و راه‌ها، آشکارا (و پر آوازه) لعن شدیم.

[**چهارم**] سپس مارقان بر من شوریدند، کسانی از اصحابم که روز بر نیزه رفتن قرآن‌ها، خواهان تحکیم (حکمیّت) بودند.

آنان گفتند: در اینکه ما را با تراث ما وانهادی و خواستهٔ ما را پذیرفتی که رجال را بر تو حاکم سازیم، کافر شدی و [دین را] تغییر دادی و تبدیل کردی و با خدا مخالفت ورزیدی.

برای من و آنها در «حَروراء» جایی بود که برای آنها در نظر گرفتم و آنها را یک سال کامل مهلت دادم.

سپس بعد از پایانِ صُلح، با مسلمانانی که گوش به فرمانم بودند سوی [جنگ با] معاویه رهسپار شدم.

اصحابم (مارقان) در نهروان علیه من به پا خاستند، به شخصی از صالحان و عابدانِ مسلمان (که همراه من در جنگ جمل و صفّین پیکار کرد و «عبدالله بن خَبّاب» نامیده می‌شد) بر خوردند و او و همسر و طفلش را بر روی خونِ خوکی که قبلاً سر بریدند، ذبح کردند و گفتند: این افراد و این خوک برای ما یکسان است، با علی و دیگر یارانش همین کار را می‌کنیم تا اقرار کند که کافر شد و تبدیل و تغییر داد، سپس باید توبه کند تا توبه‌اش را بپذیریم.

سوی آنها راه کج کردم و در نهروان به گفت و گو با آنها پرداختم. آنان گرد آمدند، بر آنان احتجاج کردم؛ احتجاج من حق و احتجاج آنها باطل بود.

قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ حَمْدَانَ:

وَيُعِيدُ أَمِيرُالْمُؤمِنِينَ عليه‌السلام احْتِجَاجَهُمْ عَلَيْهِ وَاحْتِجَاجَهُ عَلَيْهِم عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ.

وَلَمْ أُعِدْهُ لأَنَّ شَرْحَهُ قَدْ تقَدَّمَ فِي هٰذَا الْكِتَابِ.

رَجَعَ الْحَدِيثُ إِلىٰ قَوْلِ الصَّادِقِ عليه‌السلام لِلْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ:

ثُمَّ يَقُولُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام: وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا رَضَوْا بِتَكْذِيبِي وَنَقْضِ بَيْعَتِي وَالْخِلَافِ عَلَيَّ وَقِتَالِي وَاسْتِحْلَالِ دَمِي وَلَعْنِي حَتّىٰ قَذَفُونِي بِأَنِّي إِنَّمَا أَمَرْتُ الأُمَّةَ بِمَا أَمَرْتَنِي بِهِ مِنْ تَرْبِيعِ الأَضَافِرِ،[1] وَنَهَيْتُهُمْ عَنْ تَدْوِيرِهَا.

فَذَكَرُوا أَنِّي إِنَّمَا رَبَّعْتُهَا لأَنَّنِي أَتَسَلَّقُ عَلىٰ مَشَارِبِ أَزْوَاجِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَآتِي مِنْهُنَّ الْفَاحِشَةَ.

وَكُنْتُ أَبِيعُ الْخَمْرَ بِعَهْدِكَ وَبَعْدِكَ، وَكُنْتُ أَعْلى كَفِّي فِي جَمِيعِ غَزَوَاتِكَ وَأَشْتَدُّ بِهِ دُونَكَ[2] وَدُونَ الْمُسْلِمِينَ.

وَلَمْ يُبْقُوا عَضِيبَةً وَلَا شُبْه[3] وَلَا فَاحِشَةً إِلَّا نَسَبُوهَا إِلَيَّ.

فَزَعَمُوا أَنِّي لَوِ اسْتَحْقَقْتُ الْخِلَافَةَ لَمَا قَدَّمْتَ عَلَيَّ فِي حَيَاتِكَ أَبَا بَكْرٍ فِي الصَّلَاةِ.

وَلَقَدْ عَلِمْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَّ عَائِشَةَ أَمَرَتْ بِلَالاً وَأَنْتَ فِي وَعَكِ مَرَضِكَ.

---

۱. این واژه، تصحیف به نظر می‌آید، ضبط درست «الأظافیر» (جمع الجمع «أظفار») به معنای ناخن‌هاست.

۲. در «الهدایة الکبری: ۴۱۱» آمده است: وكُنتُ أُغِلُّ الفَيْءَ في جَمِيعِ غَزَواتك واَسْتَبِدُّ بِهِ دونَكَ ... وَلَمْ يُبْقُوا عَضِيهَةً ولا شُبْهَةً ... .

۳. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف رحمه‌الله).

حسین بن حَمْدان می‌گوید:

امیرالمؤمنین علیه السلام احتجاج اهل نهروان و احتجاج خویش را برای رسول خدا باز می‌گوید.

آن را تکرار نمی‌کنم؛ زیرا شرح آن در این کتاب - پیش از این - بیان شد.

ادامهٔ حدیث فرمایش امام صادق علیه السلام به مُفَضَّل بن عُمَر:

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: ای رسول خدا، به خدا سوگند، مرا تکذیب کردند، بیعتم را شکستند، با من مخالفت ورزیدند وجنگیدند، خونم را حلال شمردند، لعنم کردند، امّا به اینها راضی نشدند تا اینکه به من بهتان زدند که اُمّت را به تربیع اَضافر [۱] (که تو مرا بدان امر کردی) امر کردم و از تدویر آن، آنها را بازداشتم.

خاطرنشان می‌سازند که من بدان خاطر آنها را چهارگوش می‌چینم که بر خانه‌های همسرانت -ای رسول خدا -بالا می‌روم و با آنها کار زشت انجام می‌دهم.

و اینکه در عهد تو و بعد از آن شراب می‌فروختم و در همهٔ غزوات تو کف دستم را بالا می‌بردم و من (نه تو و نه دیگر مسلمانان) بدان نیرومند می‌شدم. [۲]

هیچ بهتان و سخن زشت و شبهه و فاحشه‌ای نماند که به من نسبت ندهند.

می‌پندارند که اگر سزامند خلافت بودم، تو در زمان حیات، ابوبکر را در نماز مقدّم نمی‌داشتی.

ای رسول خدا، می‌دانی که زمانِ کسالت و بیماری‌ات، عایشه از بلال خواست اذان دهد.

---

۱. در «الهدایة الکبری: ۴۱۱» الأظافیر، ثبت است که به معنای چهارگوش گرفتن ناخن‌هاست.

۲. بر اساس متن «الهدایة الکبری: ۴۱۱» ترجمه چنین است: در همهٔ جنگ‌هایت، خودسرانه «فیء» را برای خود می‌اندوختم.

وَقَدْ نَادىٰ بِالْبَابِ: الصَّلاةَ، فَأَسْرَعَتْ إِلَيْهِ كَاذِبَةً عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَتْ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ يَأْمُرُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَبُو بَكْرٍ، فَرَاجَعَ بِذٰلِكَ بَلالُ، وَكُلٌّ تَقُولُ مِثْلَ قَوْلِهَا الأَوَّلِ، فَرَجَعَ بَلاَلُ إِلَى الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: إِنِّي مُخْبِرٌ خَبَرِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ أَمَرَ بِتَقْدِيمِكَ يَا أَبَا بَكْرٍ فِي الصَّلاة.

فَرَجَعَتْ عَائِشَةُ مِنَ الْبَابِ وَبِوَجْهِهِ تَنَكُّرٌ، فَقَالَ[1] لَهَا رَسُولُ اللَّهِ: وَيْلَكِ يَا حُمَيْرَاءَ، مَا الَّذِي جَنَيْتِ ؟! أَمَرْتِ عَنِّي بِتَقْدِيمِ أَبِيكِ فِي الصَّلاَةِ ؟!

فَقَالَتْ: قَدْ كَانَ بَعْضُ ذٰلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَقُمْتَ وَيَدُكَ الْيُمْنىٰ عَلَىٰ يَدِيَ الْيُسْرىٰ، وَمَعَكَ الْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ مُعَجِّلاً لَا تَسْتَقِرُّ قَدَمَاكَ عَلَى الأَرْضِ حَتّىٰ دَخَلْتَ الْمَسْجِدَ، وَلَحِقْتَ أَبَا بَكْرٍ قَدْ قَامَ فِي مَقَامِكَ فِي الصَّلاَةِ، فَأَخْرَجْتَهُ وَصَلَّيْتَ بِالنَّاسِ.

فَوَاللَّهِ لَقَدْ تَكَلَّمَ الْمُنَافِقُونَ بِتَفْضِيلِ أَبِي بَكْرٍ حَتّىٰ تَقَدَّمَ لِلصَّلاَةِ وَبَعْدَكَ[2] يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَاحْتَجَجْتُ عَلَيْهِمْ، ثُمَّ أَظْهَرُوا ذٰلِكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَلَمْ أَدَعْ لَهُمْ فِيهِ اعْتِلالاً وَلَا مَذْهَباً وَلَا حُجَّةً يَنْطِقُونَ بِهَا. قُلْتُ:

- إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَ بِتَقْدِيمِ أَبِي بَكْرٍ فِي الصَّلاَةِ لأَنَّهُ كَانَ أَفْضَلُ الأُمَّةِ عِنْدَهُ فَلِمَ أَخْرَجَهُ عَنْ فَضْلِ نَدْبِهِ إِلَيْهِ ؟
- وَإِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَ بِذٰلِكَ وَهُوَ مُثْقَلٌ عَنِ النَّهْضَةِ فَلَمَّا وَجَدَ الْخِفَّةَ سَارَعَ وَلَمْ يَسَعْهُ الْقُعُودُ، فَالْحُجَّةُ عَلَيْكُمْ فِي سُقُوطِ فَضْلِ أَبِي بَكْرٍ.

---

۱. در متن مؤلف ﷺ اين واژه، «قالت» ضبط است و پيداست كه خطاى نوشتارى مى‌باشد.

۲. در «الهداية الكبرى: ٤١٢» ضبط بدين‌گونه است: حَتّٰى تَقَدَّمَ للصَّلَاة بِعَهْدك ... . و همين ضبط درست است؛ ضبط مؤلف، تصحيف به نظر مى‌آيد.

بلال در باب [مسجد] اذان داد. عایشه با شتاب سوی بلال رفت و به دروغ از طرف تو به وی گفت که رسول خدا امر می‌کند که ابوبکر پیش بیفتد [و با مردم نماز گزارد] بلال چند بار در این امر با عایشه گفتگو کرد و او مانند قول اوّل خود را بر زبان آورد. بلال به مسجد بازآمد و گفت: من حامل خبری از رسول خدایم، ای ابوبکر، پیامبر امر کرد که تو در نماز [با مردم] جلو بایستی.

عایشه بازگشت در حالی که انکار از صورت پیامبر نمایان بود، رسول خدا به وی فرمود: وای بر تو ای حُمَیراء، این چه جنایتی بود که مرتکب شدی؟ پدرت را به امرِ من در نماز مقدّم داشتی!

عایشه گفت: ای رسول خدا، کاری است که بخشی از آن انجام یافت.

ای رسول خدا، در حالی که دست راست تو روی دست چپ من قرار داشت با عجله برخاستی، فضل بن عبّاس همراهت بود، پایت بر زمین بند نمی‌شد تا اینکه وارد مسجد شدی و به ابوبکر ـ که به جای تو با مردم به نماز ایستاد ـ رسیدی، او را بیرون راندی و با مردم نماز گزاردی.

والله، ای رسول خدا، منافقون به تفضیل ابوبکر (حتّی تقدّم او برای نماز بعد از تو) سخن گفتند و بر آنان احتجاج کردم، سپس بعد از وفات تو آن را آشکار ساختند، هیچ عذر و بهانه و مذهب و حجّتی که به آن زبان می‌گشودند ـ در این کار ـ برای آنها نگذاشتم، گفتم:

• اگر می‌پندارید که رسول خدا ﷺ بدان خاطر که ابوبکر برترین امّت نزد او بود، وی را در نماز مقدّم داشت، چرا از فضلی که او را بدان فراخواند، بیرون راند؟!

• و اگر می‌پندارید که چون برای رسول خدا ایستادن سخت و گران می‌آمد، ابوبکر را به این کار امر کرد، و چون خود را سبک یافت و سوی ابوبکر شتافت و درنگ و تأخیر برایش روا نبود، در سقوط فضلِ ابوبکر، حجّت علیه شماست.

• وَإِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَوْقَفَهُ عَنْ يَمِينِهِ أَوَّلَ الصُّفُوفِ، فَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَبُوبَكْرٍ إِمَامَي الْمُسْلِمِينَ فِي وَقْتِ الصَّلَاةِ وَهٰذَا مَا لَا يَكُونُ.

• وَإِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّهُ أَوْقَفَهُ عَنْ شِمَالِهِ، فَقَدْ كَانَ أَبُوبَكْرٍ إِمَامَ رَسُولِ اللَّهِ؛ لِأَنَّ الإِمَامَ إِذَا صَلَّىٰ بِرَجُلٍ وَاحِدٍ أَقَامَهُ عَنْ يَمِينِهِ لَا عَنْ شِمَالِهِ.

• وَإِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّهُ أَوْقَفَهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الصَّفِّ الْأَوَّلِ، فَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ إِمَامَ أَبِي بَكْرٍ وَأَبُو بَكْرٍ إِمَامُ سَائِرِ الْمُسْلِمِينَ، وَهٰذَا مَا لَا يَجُوزُ، وَلَا يَقُومُ رَجُلٌ مُفْرَداً فِي الصَّلَاةِ إِلَّا إِمَامُ الصَّلَاةِ.

• فَإِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّهُ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ، فَمَا فَضْلُهُ عَلَىٰ سَائِرِ أَهْلِ الصَّفِّ الْأَوَّلِ.

• وَإِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَقَامَهُ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ مُسْمِعاً فِيهِ التَّكْبِيرَ فِي الصَّلَاةِ، لِأَنَّهُ كَانَ فِي حَالِ ضَعْفِهِ مِنَ الْعِلَّةِ لَا يَسْمَعُ سَائِرُ مَنْ فِي الْمَسْجِدِ، فَقَدْ كَفَّرْتُمْ أَبَابَكْرَ وَأَحْبَطْتُمْ عَمَلَهُ؛ لِأَنَّ اللَّهَ ﷻ يَقُولُ:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴾.[1]

فَوَاللَّهِ مَا ذٰلِكَ إِلَّا أَنَّنِي لَمْ أَجِدْ نَاصِراً مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَلَىٰ نَصْرِ دِينِ اللَّهِ، وَلَقَدْ دَعَوْتُهُمْ كَمَا أَخْبَرَتْكُمُ الْمُوَفَّقَةُ فَاطِمَةُ أَنَّنِي حَمَلْتُهَا وَذُرِّيَّتَهَا إِلَىٰ دُورِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ أُذَكِّرُهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَمَا أَخَذْتَهُ عَلَيْهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ بِأَمْرِ اللَّهِ مِنَ الْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ لِي فِي أَرْبَعِ مَوَاطِنَ، وَتَسْلِيمِهِمْ عَلَيَّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ بِعَهْدِكَ، فَيَعِدُونِي النُّصْرَةَ لَيْلاً وَيَقْعُدُونَ عَنِّي نَهَاراً.

---

١. سورة حجرات (٤٩) آية ٢.

● و اگر می‌پندارید رسول خدا صلی الله علیه وآله او را در سمت راست خویش (اوّل صفوف) ایستاند، پس هم رسول خدا و هم ابوبکر [همزمان با هم] در نماز، امامِ مسلمانان بودند و این نشدنی است.

● و اگر می‌پندارید، پیامبر صلی الله علیه وآله ابوبکر را در سمت چپ خود ایستاند، پس ابوبکر امامِ رسول خدا بود؛ زیرا امام هرگاه با یک نفر نماز گزارد، او را در سمتِ راست خویش به پا می‌دارد، نه در سمت چپ خود.

● و اگر می‌پندارید پیامبر صلی الله علیه وآله ابوبکر را میان خودش و صف اوّل نگه داشت، رسول خدا امام ابوبکر بود و ابوبکر امامِ سایر مسلمانان شد. این کار جایز نمی‌باشد، در نماز [جماعت] جز امام، فرد دیگری تنها نمی‌ایستد.

● و اگر می‌پندارید که ابوبکر در صف اوّل بود، فضل او بر دیگر افرادِ صف اوّل چیست؟

● و اگر می‌پندارید که پیامبر صلی الله علیه وآله او را در صف اوّل [پشت سر خود] نگه داشت تا تکبیر در نماز را بلند بگوید و به گوش دیگران برساند؛ زیرا آن حضرت به خاطر بیماری، ضعف داشت و این کار را نمی‌توانست، ابوبکر را تکفیر کردید و عملش را از بین بردید؛ زیرا خدای عزّوجلّ می‌فرماید:

«ای کسانی که ایمان آوردید، صداهاتان را بالای صدای پیامبر بالا نبرید و آن گونه که یکدیگر را با آواز بلند صدا می‌زنید، او را صدا نزنید که ناخودآگاه اعمالتان هیچ و پوچ می‌شود».

به خدا سوگند، این فرصت [برای آنها] فراهم نیامد مگر بدان خاطر که من یاوری از مسلمانان بر یاری دین خدا نیافتم (چنان که مُوَفَّقَه، فاطمه علیها السلام به شما خبر داد) فاطمه و ذریّهٔ او را به خانه‌های مهاجران و انصار می‌بردم و ایّام الله را به خاطرشان می‌آوردم و عهد و پیمانی را که تو ـ ای رسول خدا ـ در چهار جا از آنان ستاندی و آنان (بر اساس عهدت) به امارتِ مؤمنان بر من سلام دادند [یادآورشان می‌شدم] آنها شب وعدهٔ یاری می‌دادند و روز از من دست می‌کشیدند.

حَتّىٰ إِذَا جاءَتْنِي ثِقَاتُ أَصْحَابِكَ بَاكِينَ يَسْتَنْهِضُونَ وَيَقُولُونَ: إِنَّـهُمْ أَنْـصَارِي عَلىٰ إِظْهَارِ دِينِ اللَّهِ، امْتَحَنْتُهُمْ بِحَلْقِ رُؤُوسِهِمْ، وَإِشْهَارِ سُيُوفِهِم عَلىٰ عَـوَاتِـقِهِمْ وَمَصِيرِهِمْ إِلىٰ بَابِ دَارِي فَتَأَخَّرَ جَمِيعُهُمْ عَنِّي، وَمَا صَحَّ لِي مِنْهُم إِلَّا ثَلاثٌ وَآخَرُ لَمْ يَتُمَّ حَلْقَ رَأْسِهِ وَلَا إِشْهَارَ سَيْفِهِ.

وَهُمْ ـ وَاللَّهِ ـ أَخْيَارُكَ وَنُجَبَاءُ أَصْحَابِكَ وَهُمْ: سَلْمَانُ وَمِقْدَادٌ وَأَبُـوذَرٍّ وَعَـمَّارٌ الَّذِي لَمْ يَتُمَّ حَلْقَ رَأْسِهِ وَلَا إِشْهَارَ سَيْفِهِ.

وَلَقَدْ أُخْرِجْتُ مُكْرَهاً إِلىٰ سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةِ أُقَادُ إِلَيْهَا كَمَا تُقَادُ طبسة الإِبِلُ، (1) فَلَمْ أَرَ لِي مُعِيناً وَلَا نَاصِراً إِلَّا الزُّبَيْرَ بْنَ الْعَوَّامِ؛ فَإِنَّهُ شَهَرَ سَيْفَهُ فِي وَسَطِهِمْ وَعَضَّ عَلىٰ نَوَاجِذِهِ وَقَالَ: وَاللَّهِ لَا غَمِدْتُهُ أَوْ تُقْطَعَ يَدِي، أَمَا تَرْضَوْنَ أَنْ غَصَبْتُمْ عَلِيّاً حَقَّهُ وَنَقَضْتُمْ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ حَتّىٰ جِئْتُمْ بِهِ لِيُبَايِعَكُمْ.

فَوَثَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ تَمَامَ أَرْبَعِينَ رَجُلاً كُلٌّ يَجْتَهِدُ فِي أَخْذِ السَّيْفِ مِنْ يَدِهِ، وَوَضَعُوهُ عَلَى الْأَرْضِ حَتّىٰ طَرَحُوهُ صَرِيعاً وَأَخَذُوا السَّيْفَ مِنْ يَدِهِ.

فَلَمَّا انْتَهوا بِي إِلىٰ عَتِيقَ وَرَدت عليه مَردة (2) لَمْ يَسَعْنِي مَعَهُ السُّكُوتُ بَـعْدَ أَنْ كَظَمْتُ غَيْظِي وَحَفِظْتُ نَفْسِي وَرَبَطْتُ جَأْشِي، وَقُـلْـتُ لِـلنَّاسِ جَـمِيعاً: أَمَّـا أَنَـا فَرَضِيتُ بِرِضَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ عَلَى الْأُمَّةِ، فَإِذَا نَقَضَتْ عَهْدَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَخَـالَفَتْنِي الْأُمَّةُ لَمْ يَكُنْ عَلَيَّ أَنْ أَدْعُوهُمْ إِلىٰ طَاعَتِي ثَانِيَةً وَمَا لِي فِيهِمْ نَاصِرٌ وَلَا مُعِينٌ.

---

١. در «الهداية الكبرى: ٤١٣» آمده است: كما تُقاد صَعْبَةُ الإِبِل ... .

٢. در «الهداية: ٤١٣» ضبط بدين‌گونه است: وَرَدْتُ عَلَى موردٍ ... .

حتّی هنگامی که افراد ثقه و مورد اطمینان اصحابت نزدم آمدند، می‌گریستند و خواستار قیام بودند و می‌گفتند: برای اظهار دین خدا یاریگرم می‌باشند، آنها را بـه تـراشـیدن سـر و برافراختن شمشیر بر دوش و آمدن به در خانه‌ام آزمودم، همه‌شان پا پس کشیدند جز سه نفر و یک نفر دیگر (که هنوز در حال تراشیدن سر بود و فرصت آختن شمشیر نیافت) حرفشان راست از کار درنیامد.

والله، این چهار نفر، برگزیدگان و نجیبان اصحابت بودند و عبارت‌اند از: سلمان و مقداد و ابوذر و عمّار، همو که تراشیدن سرش تمام نشده بود و فرصت نیافت شمشیر برافرازد.

به زور سوی سقیفهٔ بنی ساعده مرا بیرون آوردند، همان گونه که شتر وحشی را می‌کَشَند، مرا می‌کشاندند، یار و یاوری نیافتم مگر زُبیر بن عَوَّام؛ وی در میان آنها شمشیر کشید و دندان به هم می‌فشرد و می‌گفت: والله، شمشیر غلاف نکنم مگر اینکه دستم قطع شود! آیا بدین راضی نشدید که حقّ علی را غصب کنید و عهد و میثاق خدا را بشکنید تا اینکه او را بـرای بیعت با خود آوردید؟!

عُمَر و خالد بن ولید و همهٔ آن چهل نفر از جا جستند و هر کدام می‌کوشیدند شمشیر از دست زبیر برگیرند و او را بر زمین زنند تا اینکه او را به خاک افکندند و شمشیر از دستش گرفتند.

چون مرا پیش عتیق (ابوبکر) رساندند، به جایی درآمدم که سکوت برایم جایز نبود.[1] پس از آنکه خشم خویش فرو بردم و خود را نگه داشتم و آرامشم را حفظ کردم، به مردم (همه‌شان) گفتم: به رضای خدا و پیامبر برای امّت تن دادم. هنگامی که امّت عهد خدا و پیامبر را شکستند و با من مخالفت ورزیدند در حالی که یار و یاوری در میان آنها برایم نـیست، وظیفه ندارم که بار دیگر آنها را به طاعت خویش فراخوانم.

---

۱. این جمله، براساس متن «الهدایة الکبری» ترجمه گردید.

وَصَبَرْتُ كَمَا أَرَانِيَ اللَّهُ بِمَا أَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ: ﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾.[١]

وَحَقَّ وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ تَأْوِيلُ هٰذِهِ الآيَةِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ فِي الْأُمَّةِ مِنْ بَعْدِكَ فِي قَوْلِهِ عَزَّ ذِكْرُهُ: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾.[٢]

قَالَ الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ لِلصَّادِقِ عليه السلام: مَا تَأْوِيلُ قَوْلِ اللَّهِ عزّ وجلّ: ﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾؟ فَإِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ يَقُولُونَ: كَأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَعْلَمْ يَمُوتُ مُحَمَّدٌ أَوْ يُقْتَلُ، وَبَعْضُهُمْ يَقُولُ: فَإِنْ مَاتَ مُحَمَّدٌ أَوْ قُتِلَ عَلِيٌّ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: لَوْ رَدُّوا مَا لَا يَعْلَمُونَهُ إِلَيْنَا وَلَمْ يَفْتَرُوا فِيهِ الْكَذِبَ وَلَمْ يَتَأَوَّلُوهُ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ، لَبَيَّنَّا لَهُمُ الْحَقَّ فِيهِ.

يَا مُفَضَّلُ، إِنَّمَا اللَّهُ عَالِمٌ لَا يُعَلَّمُ، وَإِنَّمَا تَأْوِيلُ هٰذِهِ الآيَةِ: فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ بِمَا يَمُوتُ بِهِ الْعَالِمُ.

فَإِنَّهُمَا مِيْتَتَانِ لَا ثَالِثَةَ لَهُمَا، إِنَّ الْمَوْتَ بِلَا قَتْلٍ، وَالْقَتْلُ بِالسَّيْفِ وَبِمَا يُقْتَلُ بِهِ مِنْ سَائِرِ الْأَشْيَاءِ.

أَوَمَا تَرَىٰ أَنَّ الْأُمَّةَ ارْتَدَّتْ وَنَقَضَتْ وَغَيَّرَتْ وَبَدَّلَتْ؛ فَهٰذَا مَوْتُ رَسُولِ اللَّهِ وَقَتْلِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، ثُمَّ جَرَى الْآخَرُونَ عَلَىٰ مَا أَسَّسَ عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ.

---

١. سورة نحل (١٦) آية ١٢٧.

٢. سورة آل عمران (٣) آية ١٤٤.

ای رسول خدا، صبر کردم؛ همان گونه که خدا بدانچه به تو نمایاند، نشانم داد در این سخن که: «بردبار بمان، این شکیب تو جز به [یاری] خدا [شدنی] نیست».

ای رسول خدا، والله، تأویل این آیه ـ که خدا دربارهٔ امّت بعد از تو نازل کرد ـ حق و راست درآمد که فرمود: «محمّد نیست جز پیامبری که پیش از او رسولان درگذشتند، آیا اگر محمّد بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته‌تان (دوران جاهلیّت) برمی‌گردید؟ هرکه به گذشته‌اش باز گردد، هرگز ضرری به خدا نمی‌زند و خدای شکرگزاران را پاداش می‌دهد».

مُفَضَّل بن عُمَر به امام صادق علیه‌السلام گفت: تأویل این سخن خدای عزّوجلّ که «آیا اگر محمّد بمیرد یا کشته شود به آیین نیاکانتان برمی‌گردید» چیست؟ بسیاری از مردم می‌گویند: گویا خدا مرگ یا قتل محمّد را نمی‌دانست! و بعضی می‌گویند: اگر محمّد بمیرد یا علی کشته شود.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر آنچه را نمی‌دانستند به ما برمی‌گرداندند و در آن دروغ نمی‌بستند و از پیش خود آن را تأویل نمی‌کردند، حق را در آن برای آنها تبیین می‌کردیم.

ای مُفضّل، همانا خدا ندانسته عالم است. تأویل آیه این است که: اگر محمّد بمیرد یا بدانچه عالم به آن می‌میرد، به قتل رسد.

هر دو مورد مرگ است، سوّمی برای آن دو نیست (مرگ بدون قتل و قتل با شمشیر و دیگر اشیای کشنده).

آیا نمی‌بینی که اُمّت مرتد شدند وعهد شکستند وتغییر دادند ودگرگون ساختند.

مرگ رسول خدا و قتل امیرالمؤمنین این بود، سپس آخری‌ها بر اساس آنچه اوّلی‌ها بنیان نهادند، راه پیمودند.

قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ حَمْدَانَ:

وَقَصَّ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ قَصَصاً طَوِيلَةً لَمْ أَعِدْهَا لِئَلَّا يَطُولُ الْكِتَابُ بِهِ.

وَعَادَ الْحَدِيثُ إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام رِوَايَةُ الْمُفَضَّلِ عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام، قَالَ:

وَيَقُومُ الْحَسَنُ عليه السلام إِلىٰ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام فَيَقُولُ: يَا جَدَّاهُ، كُنْتُ مَعَ أَبِي فِي دَارِ هِجْرَتِهِ بِالْكُوفَةِ حَتَّى اسْتُشْهِدَ بِضَرْبَةِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بْنِ مُلْجَمَ، فَوَصَّانِي بِمَا وَصَّيْتَهُ بِهِ يَا جَدَّاهُ.

وَبَلَغَ مُعَاوِيَةَ قَتْلُ أَبِي، فَأَنْفَذَ اللَّعِينُ الدَّعِيَّ زِيَاداً إِلَى الْكُوفَةِ فِي مَائَةِ أَلْفٍ وَخَمْسِينَ أَلْفَ مُقَاتِلٍ، وَأَمَرَهُ بِالْقَبْضِ عَلَيَّ وَعَلىٰ أَخِيَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَسَائِرِ إِخْوَتِي وَأَهْلِ بَيْتِي وَشِيعَتِنَا وَمَوَالِينَا، وَأَنْ يَأْخُذَ عَلَيْنَا جَمِيعاً الْبَيْعَةَ لِمَعَاوِيَةَ، فَمَنْ تَأَبّىٰ مِنَّا ضَرَبَ عُنُقَهُ وَسِيقَ [سِيَر] إِلىٰ مَعَاوِيَةَ بِرَأْسِهِ.

فَلَمَّا عَلِمْتُ ذٰلِكَ مِنْ فِعْلِ مُعَاوِيَةَ خَرَجْتُ مِنْ دَارِي وَدَخَلْتُ جَامِعَ الصَّلَاةِ بِالْكُوفَةِ، فَرَقَأْتُ الْمِنْبَرَ، فَاجْتَمَعَ النَّاسُ حَتّىٰ لَمْ يَبْقَ مَوْضِعُ قَدَمٍ فِي الْمَسْجِدِ، وَتَكَاثَفُوا حَتّىٰ رَكِبَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً.

فَحَمِدْتُ اللَّهَ وَأَثْنَيْتُ عَلَيْهِ، وَقُلْتُ:

مَعَاشِرَ النَّاسِ، عَفَتِ الدِّيَارُ، وَمُحِيَتِ الآثَارُ، وَقَلَّ الاصْطِبَارُ، فَلَا قَرَارَ عَلىٰ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَحُكْمِ الْخَائِنِينَ، السَّاعَةُ ـ وَاللَّهِ ـ وَضَحَتِ الْبَرَاهِينُ، وَتَفَصَّلَتِ الآيَاتُ، وَبَانَتِ الْمُشْكِلَاتُ.

حسین بن حمدان می‌گوید:

امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای رسول خدا داستان‌های طولانی را تعریف می‌کند که آنها را باز نمی‌گویيم تا کتاب طولانی نشود.

سخن امام صادق علیه‌السلام در روایت مُفضّل به امام حسن علیه‌السلام رسید، فرمود:

[شکوۀ امام حسن علیه‌السلام پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله]

و حسن علیه‌السلام پیش جدّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برمی‌خیزد و می‌فرماید: ای جدّم، با پدرم در دار هجرتش در کوفه بودم تا اینکه با ضربت عبدالرّحمان بن مُلجم به شهادت رسید، ای جدّم به آنچه تو به او وصیّت کردی، مرا سفارش کرد.

خبر قتل پدرم به معاویه رسید. وی، لعینِ زنازاده، زیاد را با ۱۵۰ هزار جنگ‌جو به کوفه فرستاد و دستور داد من و برادرم و دیگر برادرانم و اهل بیتم و شیعیان و موالیانِ ما را دستگیر کند و از همۀ ما برای معاویه بیعت بستاند، هرکه را از این کار خودداری ورزید، گردن بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند.

چون به این کار معاویه پی بردم، از خانه‌ام بیرون آمدم و به مسجد جامع کوفه وارد شدم. سپس منبر رفتم و مردم پیرامونم گرد آمدند تا اینکه جای پایی در مسجد نماند و چنان ازدحام کردند که بر کولِ هم بالا می‌رفتند.

خدا را ستودم و ثنا گفتم و بیان داشتم:

ای مردم، دیار نابود شد، و آثار از میان رفت، و تاب و تحمّل اندک گردید، و اکنون قراری نماند مگر بر وسوسه‌های شیطان‌ها و حکم خائنان؛ والله، برهان‌ها آشکار شد و آیات شرح یافت و مشکلات رخ نمود.

وَلَقَدْ كُنَّا نَتَوَقَّعُ تَمَامَ هٰذِهِ الآيَةِ بِتَأْوِيلِهَا، قَالَ اللَّهُ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾.[1]

فَقَدْ مَاتَ - وَاللَّهِ - جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَقُتِلَ أَبِي أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَصَاحَ الْوَسْوَاسُ الْخَنَّاسُ، وَدَاخَلَ الشَّكُّ قُلُوبَ النَّاسِ، وَنَعِقَ نَاعِقُ الْفِتْنَةِ، وَخَالَفْتُمُ السُّنَّةَ.

فَيَالَهَا مِنْ فِتْنَةٍ صَمَّاءَ بَكْمَاءَ عَمْيَاءَ، لَا يُسْمَعُ لِدَاعِيهَا، وَلَا يُجَابُ مُنَادِيهَا، وَلَا يُخَالَفُ وَالِيهَا.

ظَهَرَتْ كَلِمَةُ النِّفَاقِ، وَسُيِّرَتْ رَايَاتُ أَهْلِ الشِّقَاقِ، وَتَكَالَبَتْ جُيُوشُ أَهْلِ الْمِرَاقِ بَيْنَ الشَّامِ وَالْعِرَاقِ.

هَلُمُّوا - يَرْحَمُكُمُ اللَّهُ - إِلَى الإِيضَاحِ وَالنُّورِ الْوَاضِحِ الوَضَّاحِ، وَالعَلَمِ الْجَحْجَاحِ وَالنُّورِ الَّذِي لَا يُطْفَىٰ، وَالْحَقِّ الَّذِي لَا يَخْفَىٰ.

أَيُّهَا النَّاسُ، تَيَقَّظُوا مِنْ رَقْدَةِ الغَفْلَةِ، وَمِنْ نَهْرَةِ[2] الوَسْفَةِ،[3] تَكَاثُفِ الظُّلْمَةِ، وَمِنْ نُقْصَانِ الْهِمَّةِ.

فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسمَةَ وَتَرَدَّىٰ بِالْعَظَمَةِ، لَئِنْ قَامَ إِلَيَّ مِنْكُمْ عُصْبَةٌ بِقُلُوبٍ صَافِيَةٍ وَنِيَّاتٍ مُخْلَصَةٍ لَا تَكُونُ فِيهَا شَوْبُ نِفَاقٍ وَلَا نِيَّةُ افْتِرَاقٍ، لَأُجَاهِدَنَّ بِالسَّيْفِ قُدُماً قُدُماً، وَلَأُضَيِّقَنَّ مِنَ السُّيُوفِ جَوَانِبَهَا، وَمِنَ الرِّمَاحِ أَطْرَافَهَا، وَمِنَ الْخَيْلِ سَنَابِكَهَا، فَكَلَّمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ.

---

١. سورة آل عمران (٣) آية ١٤٤.

٢. ضبط در نسخه، به همين‌گونه است (مؤلف رحمه الله).

٣. در «الهداية الكبرى: ٤١٥» آمده است: وَمِن بُرَهَةِ الوَسْنَةِ ... .

تمام این آیه را به تأویل آن انتظار می‌کشیدیم، خدای ﷻ فرمود: «محمّد نیست مگر رسولی که پیش از وی رسولانِ دیگر آمدند و دوران خویش سپری ساختند و درگذشتند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به آیین نیاکانتان باز می‌گردید؟ هرکه چنین کند، به خدا آسیبی نمی‌رساند و خدا شاکران را پاداش می‌دهد».

به خدا سوگند، جدّم رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و پدرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام به قتل رسید و وسواس خَنّاس بانگ زد و در دل‌های مردم شک انداخت، قار قارِ فتنه به صدا درآمد و سنّت را مخالفت کردید.

وای از فتنهٔ کر و لال و کور سازی که [صدای] داعی آن شنیده نمی‌شود و منادی‌اش اجابت نمی‌گردد و والی آن مخالفت نمی‌شود.[1]

کلمهٔ نفاق آشکار گردید، پرچم‌های شقاوتمندان به حرکت درآمد، لشکریان اهل مَراق ـ میان شام و عراق ـ به جان هم افتادند.

خدا شما را رحمت کناد! سوی روشنگری، و نور واضحِ روشن‌ساز، و آن نشانه (سیّد کریمان)، و نوری که نخاموشد و حقّی که پوشیده نماند بشتابید.

ای مردم، از خواب غفلت و از فریب چُرت و از تراکمِ ظلمت و از کمبود همّت، بیدار شوید [و به خود آیید].

سوگند به کسی که دانه را شکافت و جانداران را پدید آورد و جامهٔ عظمت پوشید، اگر گروهی از شما با دل‌های صاف و نیّت‌های خالص (که در آن شایبهٔ نفاق و نیّت تفرقه نباشد) سویم برخیزد، قدم به قدم با شمشیر جهاد کنم و لبهٔ شمشیرها و نوک نیزه‌ها و سم اسب‌ها را [از خون دشمنان] رنگین سازم. خدا شما را رحمت کناد! لب به سخن بجنبانید.

---

۱. یعنی صدای کسی که هشدار می‌دهد مراقب این فتنه باشید، ندا می‌دهد که از این فتنه بپرهیزید، با سردمدارِ آن مخالفت ورزید.

فَكَأَنَّمَا أُلْجِمُوا بِلِجَامِ الصَّمْتِ عَنْ إِجَابَةِ الدَّعْوَةِ إِلَّا عِشْرُونَ رَجُلاً مِنْهُمْ قَامُوا، مِنْهُمْ:

- سُلَيْمَانُ بْنُ صُرَد.
- وَبَنُو الْجَارُودَ ثَلاثَة.
- وعَمْرو بْنُ الْحمقِ الْخُزَاعِيّ.
- وَحُجْرُ بْنُ عَدِيّ الكِنْدي.
- وَالطِّرمَّاح بْن عُطارِد السَّعْدِي.
- وَهَانِي بْنُ عُرْوَةَ السَّنْدُسِيّ.[1]
- وَالْمُخْتَارُ بْنُ أَبِي عُبَيْدَةَ الثَّقَفِي.
- وَشَدَّادُ بْنُ غُبابَ الْكَاهِلِي.[2]
- وَمُحَمَّدُ بْنُ عُطَارِدَ الْبَاهِلِي.
- وَتَمَامُ الْعِشْرِينَ مِنْ هَمْدَانَ.

فَقَالُوا: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا نَمْلِكُ غَيْرَ سُيُوفِنَا وَأَنْفُسِنَا، فَهَا نَحْنُ بَيْنَ يَدَيْكَ، لأَمْرِكَ طَائِعُونَ، وَعَنْ رَأْيِكَ غَيْرُ صَادِّينَ [وَعَنْ رَأْيِكَ صَادِرُونَ] مُرْنَا بِمَا شِئْتَ.

فَنَظَرْتُ يَمْنَةً وَيَسْرَةً فَلَمْ أَرَ أَحَداً غَيْرَهُمْ، فَقُلْتُ لَهُمْ: لِي أُسْوَةٌ بِجَدِّي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حِينَ عَبَدَ اللَّهَ سِرّاً وَهُوَ يَوْمَئِذٍ فِي تِسْعَةٍ وَثَلَاثِينَ رَجُلاً، فَلَمَّا أَكْمَلَ اللَّهُ لَهُمُ الأَرْبَعِينَ صَارَ فِي عِدَّةٍ وَأَظْهَرَ أَمْرَ اللَّهِ، فَلَوْ كَانَ مَعِي عِدَّتُهُمْ جَاهَدْتُ فِي اللَّهِ حَقَّ الْمُجَاهَدَةِ.

---

١. در «الهداية»، «السَّدُوسي» ضبط است.

٢. در «الهداية» ضبط بدين‌گونه است: شَدَّاد بن عَبَّاد الكاهلي.

[ای رسول خدا]گویا برای اجابت این دعوت با افسار سکوت، لگام زده شدند مگر ۲۰ نفر از آنها که به پا خاستند، از آنهاست:

- سلیمان بن صُرَد.
- بنو جارود (هر سه نفر).
- عَمْرو بن حَمِق خُزاعی.
- حُجر بن عَدی کِنْدی.
- طِرِمّاح بن عُطارِد سعدی.[1]
- هانی بن عُروه سَندسی.
- مُختار بن اَبی عُبیده ثقفی.
- شَدّاد بن عَبّاد کاهلی.
- محمّد بن عُطارد باهلی.
- باقی این ۲۰ نفر از [قبیلهٔ]هَمْدان.

اینان گفتند: ای فرزند رسول خدا، جز اختیارِ شمشیر و جانمان را نداریم، هم اکنون پیش رویت حاضریم، امرت را فرمان می‌بریم و از رأی تو روی برنتابیم، به هرچه خواهی امرمان کن.

به راست وچپ نگریستم، غیر آنان را ندیدم، گفتم: جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن‌گاه که پنهانی خدا را می‌پرستید، برایم الگوست. پیروانِ مرد وی در آن زمان ۳۹ تن بود، چون خدا عدد آنها را کامل ساخت وبه ۴۰ رساند، عده‌ای شدند وامر خدا را آشکار ساختند. اگر شمار آنان را همراهم بیابم، حقّ مجاهدت را در راه خدا اَدا کنم.

---

۱. در نسخهٔ کتاب، ضبط همین گونه است، و به نظر می‌رسد [ضبط درست](چنان که در دیگر جاها وجود دارد) طرمّاح بن عَدی طائی است (و خدا داناتر است)(مؤلّف رحمه الله).

ثُمَّ رَفَعْتُ رَأْسِي نَحْوَ السَّمَاءِ فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُ وَأَنْذَرْتُ وَأَمَرْتُ وَنَهَيْتُ، وَكَانُوا عَنْ إِجَابَةِ الدَّاعِي غَافِلِينَ، وَعَنْ نُصْرَتِهِ قَاعِدِينَ، وَعَنْ طَاعَتِهِ مُقَصِّرِينَ، وَلأَعْدَائِهِ نَاصِرِينَ.

اَللَّهُمَّ فَأَنْزِلْ عَلَيْهِمْ رِجْزَكَ وَبَأْسَكَ وَعَذَابَكَ الَّذِي لَا يُرَدُّ عَنِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.

وَنَزَلْتُ عَنِ الْمِنْبَرِ وَأَمَرْتُ مَوَالِيَّ وَأَهْلَ بَيْتِي فَشَدُّوا عَلَىٰ رَوَاحِلِهِمْ، وَخَرَجْتُ مِنَ الْكُوفَةِ رَاحِلاً إِلَى الْمَدِينَةِ.

هٰذَا يَا جَدَّاهُ بَعْدَ أَنْ دَعَوْتُ سَائِرَ الأُمَّةِ وَخَاطَبْتُهُمْ بَعْدَ قَتْلِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلىٰ مَا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَخَاطَبَهُمْ بِهِ.

يَا رَسُولَ اللَّهِ، جَارِياً عَلىٰ سُنَّتِكَ وَمِنْهَاجِكَ وَسُنَنِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَمِنْهَاجِهِ فِي الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَالتَّرَفُّقِ وَالْخِطَابِ الْجَمِيلِ، وَالتَّخْوِيفِ بِاللَّهِ، وَالتَّحْذِيرِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ، وَالتَّرْغِيبِ فِي رَحْمَتِهِ وَرِضْوَانِهِ وَصَفْحِهِ وَغُفْرَانِهِ لِمَنْ وَافَا بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ.

وَرَغَّبْتُهُمْ فِي نُصْرَةِ الدِّينِ وَمُوَافِقَةِ الْحَقِّ، وَالْوُقُوفِ بَيْنَ أَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، فَرَأَيْتُ أَنْفُسَهُمْ مَرِيضَةً وَقُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً وَنِيَّاتَهُمْ فَاسِدَةً، قَدْ غَلَبَ الآنَ[1] عَلَيْهِمْ.[2]

فَجَاؤُونِي يَقُولُونَ: مُعَاوِيَةُ أَسْرىٰ سَرَايَاهُ إِلىٰ نَوَاحِي الأَنْبَارِ وَالْكُوفَةِ، وَشَنَّ غَارَاتَهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، وَقَتَلَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُقَاتِلْ، وَقَتَلَ النِّسَاءَ وَالأَطْفَالَ.

فَأَعْلَمْتُهُمْ أَنَّهُمْ لَا وَفَاءَ لَهُمْ وَلَا نُصْرَةَ فِيهِمْ، وَأَنَّهُمْ قَدْ أَرَادُوا الدَّعَةَ وَأَخْلَدُوا إِلَى الرَّفَاهِيَّةِ وَأَحَبُّوا الدُّنْيَا وَتَنَاسَوا الآخِرَةَ.

---

۱. ضبط در نسخه به همين‌گونه است (مؤلف رحمه الله).

۲. در «الهداية الكبرى: ۴۱۶» آمده است: وَقُلُوبَهُم نائبةً فاسدةً قد غَلِبَ الرَّانُ عَلَيْهَا ... .

سپس سر سوی آسمان برافراشتم و گفتم: بار الها، دعوت کردم و بیم دادم و به امر و نهی دست یازیدم [امّا دیدم] آنها از اجابت داعی غافل‌اند و از یاری‌اش دست می‌کشند و تن به طاعت نمی‌دهند و دشمنان را یاری می‌رسانند.

[گفتم:] بار الها، پلیدی و شدّت و عذابت را (که از ستمکاران برنمی‌گردد) بر ایشان فرود آور.

از منبر پایین آمدم و به موالیان وخاندانم دستور دادم که بار سفر ببندند و از کوفه سوی مدینه رهسپار شدم.

ای جدّم، این امر بعد از آ ن بود که سایر اُمّت را پس از قتل امیرالمؤمنین علیه السلام فراخواندم و با آنها گفت و گو کردم (به همان راه و رسمی که آن حضرت ایشان را دعوت کرد و مخاطب ساخت).

ای رسول خدا، در این کار، بر اساس سنّت و روش تو و سنّت امیرالمؤمنین و شیوهٔ او رفتار کردم [یعنی] اندرز نیک، مدارا، خطاب و برخورد زیبا، بیم دادن از خدا و برحذر داشتن از خشم او، ترغیب به رحمت و رضوان و گذشت و غفران خدا برای کسی که به پیمان با خدا وفا کند.

آنان را به یاری دین و همگامی با حق و درنگ در امر و نهی خدا برانگیختم، دیدم جانشان بیمار و دلشان سخت و درونشان فاسد است، زنگار بر آنها غلبه دارد.

نزدم می‌آمدند و می‌گفتند: معاویه شبانه دسته‌هایی از لشکریان را به نواحی «انبار» و «کوفه» حرکت داد، بر مسلمانان شبیخون زدند و کسانی را که از جنگ‌جویان نبودند کشتند و زنان و کودکان را به قتل رساندند.

به آنان می‌آگاهانیدم که وفا ندارند و به پیروزی‌شان امیدی نیست و اینکه آنها آسایش طلب‌اند و به رفاه چسبیده‌اند و دنیا را دوست می‌دارند و آخرت را از یاد بردند.

فَقالُوا: مَعاذَ اللَّهِ يابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَنْ نَكُونَ كَمَا تَقُولُ، فَـادْعُ اللَّـهَ لَـنا بِـالسَّدادِ وَالرَّشَادِ.

فَأَنْفَذْتُ مَعَهُمْ رَجُلاً وَجُيُوشاً وَعَرَّفْتُهُمْ أَنَّـهُمْ يَسْـتَجِيبُونَ لِـمُعَاوِيَةَ وَيَـنْقُضُونَ عَهْدِي وَبَيْعَتِي، وَيَلْعَبُونَ بِالخَطَرِ الْيَسِيرِ، فَيُقَلِّدُونَ مِنْهُمُ الدُّنْيَا بِالتَّقْلِيدَاتِ.

وَيَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ لَا يَفْعَلُونَ، ثُمَّ مَا مَضَىٰ مِنْهُمْ أَحَدٌ إِلَّا فَعَلَ مَا خَبَّرْتُهُمْ بِهِ وَأَخْذِ رُشَىٰ مُعَاوِيَةَ وَتَقْلِيدِهِ، وَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ غَازِياً فَصَارَ مُخَالِفاً.

فَلَمَّا كَثُرَتْ غَارَاتُ مُعَاوِيَةَ فِي أَطْرَافِ الْعِرَاقِ، جَاؤُونِي فَعَاهَدُونِي عَهْداً مُجَدَّداً وَبَيْعَةً مُجَدَّدَةً، وَسِرْتُ مَعَهُمْ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى الْمَدَائِنِ بِشَاطِئِ دِجْلَةَ، فَدَسَّ مُعَاوِيَةُ إِلَىٰ زَيْدِ بْنِ سِنَانَ (ابْنِ أَخِي جَرِيرِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ) مَالاً وَرَشَاهُ إِيَّاهُ عَلَىٰ قَتْلِي.

فَخَرَجَ إِلَيَّ لَيْلاً وَأَنَا فِي فُسْطَاطٍ أُصَلِّي وَالنَّاسُ نِيَامٌ، فَرَمَانِي بِحَرْبَةٍ فَأَثْبَتَهَا فِي جَنْبِي، فَنَبَّهْتُ الْعَسْكَرَ، وَرَأَوُا الْحَرْبَةَ ثَابِتَةً تَهْتَزُّ فِي أَعْضَائِي.

وَأَمَرْتُ بِطَلَبِ زَيْدٍ ـ لَعَنَهُ اللَّهُ ـ فَخَرَجَ إِلَى الشَّامِ هَارِباً إِلَىٰ مُعَاوِيَةَ.

فَرَجَعْتُ جَرِيحاً وَخَرَجْتُ عِنْدَ تَفَرُّقِ الأُمَّةِ عَنِّي إِلَى الْـمَدِينَةِ، إِلَىٰ حَـرَمِكَ يَـا جَدَّاهُ.

فَلَقِيتُ مِنْ مُعَاوِيَةَ وَسَائِرِ بَنِي أُمَيَّةَ وَأَعْوَانِهِمْ مَا أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ لَا يُضِيعَ لِي أَجْرَهُ وَلَا يَحْرِمْنِي ثَوَابَهُ.

ثُمَّ دَسَّ مُعَاوِيَةُ إِلَىٰ جَعْدَةَ بِنْتِ الأَشْعَثِ بْنِ الْقَيْسِ ـ لَعَنَهُ اللَّهُ ـ فَبَذَلَ لَهَا مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ وَضَمِنَ لَهَا أَقْطَاعَ عَشْرِ ضِيَاعٍ، وَأَنْفَذَ إِلَيْهَا سَمّاً فَسَمَّتْنِي بِهِ فَمِتُّ بِهِ.

می‌گفتند: ای فرزند رسول خدا، به خدا پناه می‌بریم که این گونه ـ که تو می‌گویی ـ باشیم، از خدا بخواه راهنمایی‌مان کند و ما را استوار بدارد.

رَجُلی و لشکریانی را همراه آنها فرستادم و با خبرشان می‌ساختم که آنان معاویه را اجابت می‌کنند و عهد و بیعتم را می‌شکنند و با خطر اندکی بازی می‌کنند و منصب‌ها را از سوی آنان عهده‌دار می‌شوند.

آنان می‌پنداشتند که این کارها را انجام نمی‌دهند، سپس اَحَدی از آنها رهسپار نمی‌شد مگر اینکه آنچه را خبر دادم انجام می‌داد و از معاویه رشوه می‌ستاند و منصب بر عهده می‌گرفت (و جنگ‌جو می‌رفت و مخالف برمی‌گشت).

چون غارت‌های معاویه در اطراف عراق فراوان شد، نزدم آمدند و با من تجدید عهد و بیعت کردند. به همراه آنها از کوفه به مدائن، کنار دجله رفتم. معاویه دسیسه چید و به زید بن سنان (برادر زادهٔ جَریر بن عبدالله) مالی و رشوه‌ای داد تا مرا بکشد.

وی شب هنگام (در حالی که مردم خواب بودند و من در خیمه‌ای نماز می‌گزاردم) سویم آمد، مرا با دشنه‌ای هدف قرار داد و آن را در جسدم نشاند. لشکر را بیدار کردم، دیدند دشنه پابرجاست در اعضایم می‌جنبد.

دستور دادم در پی زید (خدا او را لعنت کناد) بروند [و او را بگیرند] وی به شام پیش معاویه گریخت.

ای جدّم، مجروح بازگشتم و هنگامی که امّت از پیرامونم پراکنده شدند، سوی مدینه ـ حَرَمَت ـ به راه افتادم.

از معاویه و سایر بنی امیّه و اَعوان و مددکاران آنها بلاهایی دیدم که از خدا می‌خواهم برایم پاداش آنها را ضایع نسازد و مرا از ثوابش محروم نکند.

سپس معاویه با توطئه، جَعْدَه، دختر اَشعث بن قیس را (لعنت خدا بر او باد) فریفت، به وی صد هزار درهم داد و تیول دَه آب و ملک را برایش ضمانت کرد و زهری برایش فرستاد. جَعْدَه با آن زهر، مرا مسموم کرد و جان سپردم.

ثُمَّ يَقُومُ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام مُخَضَّباً بِدِمَائِهِ، فَيُقْبِلُ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ صِدِّيقٍ كُلُّهُمْ قَدْ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنْ ذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَمِنْ شِيعَتِهِمْ وَمَوَالِيهِمْ وَأَنْصَارِهِمْ، وَكُلٌّ مُضَرَّجِينَ بِدِمَائِهِمْ.

فَإِذَا رَآهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله بَكَىٰ وَبَكَىٰ لِبُكَائِهِ أَهْلُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.

وَتَصْرُخُ فَاطِمَةُ ـ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا ـ فَتَزَلْزَلَ الْأَرْضُ وَمَنْ عَلَيْهَا.

وَيَقِفُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام وَالْحَسَنُ عليه‌السلام عَنْ يَمِينِهِ وَفَاطِمَةُ عَنْ شِمَالِهِ.

وَيُقْبِلُ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام فَيَضُمُّهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله إِلَىٰ صَدْرِهِ وَيَقُولُ: يَا حُسَيْنُ، فَدَيْتُكَ، قَرَّتْ عَيْنَايَ وَعَيْنَاكَ فِيكَ.

وَعَنْ يَمِينِ الْحُسَيْنِ أَسَدُ اللَّهِ حَمْزَةَ، وَعَنْ شِمَالِهِ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الطَّيَّارِ، وَأَمَامُهُ أَبُو عَبْدُاللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ.

وَيَأْتِي مُحْسِنٌ مُخَضَّباً مَحْمُولاً، تَحْمِلُهُ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَفَاطِمَةُ ابْنَةُ أَسَدٍ ـ أُمُّ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام ـ وَهُمَا جَدَّتَاهُ، وَأُمُّ هَانِي وَجُمَانَةُ (عَمَّتَاهُ ابْنَتَا أَبِي طَالِبٍ عليه‌السلام) وَأَسْمَاءُ ابْنَةُ عُمَيْسٍ الْخَثْعَمِيَّةِ صَارِخَاتٍ، أَيْدِيهِنَّ عَلَىٰ خُدُودِهِنَّ، وَنَوَاصِيهِنَّ مُنَشَّرَةٌ، وَالْمَلَائِكَةُ تَسْتُرُهُنَّ بِأَجْنِحَتِهِنَّ.

وَفَاطِمَةُ تَبْكِي وَتَصِيحُ وَتَقُولُ: هٰذَا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

وَجَبْرَائِيلُ يَصِيحُ ـ يَعْنِي مُحْسِناً ـ وَيَقُولُ: إِنِّي مَظْلُومٌ فَانْتَصِرْ.

فَيَأْخُذُ رَسُولُ اللَّهِ مُحْسِناً عَلَىٰ يَدَيْهِ رَافِعاً لَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَهُوَ يَقُولُ: إِلٰهِي وَسَيِّدِي، صَبَرْنَا فِي الدُّنْيَا احْتِسَاباً وَهٰذَا الْيَوْمُ الَّذِي: ﴿تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً﴾.[1]

١. سورة آل عمران (٣) آية ٣٠.

[شکوۀ امام حسین علیه السلام]

پس از آن، حسین علیه السلام آغشته به خون برمی‌خیزد، با دوازده هزار صدّیق که همه‌شان در راه خدا کشته شدند (و از ذرّیّۀ رسول خدا صلی الله علیه و آله، و از شیعیان و موالیان و یاران آنهایند و همه آغشته به خون خویش‌اند) پیش می‌آید.

چون پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را می‌بیند، می‌گرید و به گریۀ آن حضرت اهل آسمان‌ها و زمین گریه می‌کنند.

فاطمه (صلوات خدا بر او باد) فریاد می‌کشد و زمین و کسانی که روی آن‌اند، می‌لرزند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌ایستد. حسن علیه السلام در سمت راست و فاطمه علیها السلام سمت چپ اوست.

حسین علیه السلام پیش می‌آید، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در آغوش می‌گیرد و می‌فرماید: ای حسین، فدایت شوم! چشمانم و چشمانت به تو روشن شد.

سمت راست حسین علیه السلام شیر خدا حمزه، و در سمت چپ او جعفر بن اَبی طالب (جعفر طَیّار) است و پیشاپیش او، ابو عبدالله بن حارث بن عبدالمطَّلب قرار دارد.

مُحسن، آغشته به خون درحالی که حمل می‌شود می‌آید. دو جدّۀ محسن، خدیجه (دختر خُوَیلد) و فاطمه (دختر اسد، مادر امیرالمؤمنین) و دو عمّه‌اش، اُمّ هانی و جمانه (دختران ابوطالب) و اسماء (دختر عمیس خَثْعَمی) او را در بر دارند، شیون سر می‌دهند، دست‌ها را به گونه می‌زنند و موهای پیشانی‌شان پراکنده می‌شود و ملائکه با بال‌هاشان آنها را می‌پوشانند.

فاطمه علیها السلام می‌گرید و فریاد می‌کشد و می‌گوید: «این، همان روزی است که وعده داده شدید».

جبرائیل از سوی محسن، بانگ می‌زند و می‌گوید: من مظلومم، یاری‌ام کن.

رسول خدا صلی الله علیه و آله محسن را روی دست می‌گیرد، دست سوی آسمان برمی‌افرازد و می‌گوید: ای خدا و آقای من، در دنیا برای رضای خاطر تو صبر کردیم و «اکنون روزی است که: هرکس هر عمل خیری را که انجام داد [نزد خویش] حاضر می‌بیند و نسبت به کارهای بدی که کرد، دوست دارد میان او و آنها فرسنگ‌ها فاصله افتد».

قَالَ: وَبَكَى الصَّادِقُ عليه السلام حَتَّى اخْضَلَّتْ لِحْيَتُهُ بِالدُّمُوعِ، ثُمَّ قَالَ: لَا رَقَأَتْ عَيْنٌ لَا تَبْكِي عِنْدَ هٰذَا الذِّكْرِ.

فَقَالَ الْمُفَضَّلُ لِلصَّادِقِ عليه السلام: يَا مَوْلَايَ، مَا فِي الدُّمُوعِ مِنْ ثَوَابٍ؟

قَالَ: مَا لَا يُحْصىٰ إِذَا كَانَ مِنْ مُحِقٍّ.

فَبَكَى الْمُفَضَّلُ بُكَاءً طَوِيلاً وَيَقُولُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، إِنَّ يَوْمَكُمْ فِي الْقِصَاصِ لَأَعْظَمُ مِنْ يَوْمِ مِحْنَتِكُم.

فَقَالَ لَهُ الصَّادِقُ عليه السلام: وَلَا كَيَوْمِ مِحْنَتِنَا بِكَرْبَلَاءِ وَإِنْ كَانَ يَوْمُ السَّقِيفَةِ وَإِحْرَاقِ النَّارِ عَلىٰ بَابِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنِ وَفَاطِمَةَ وَالْحُسَيْنِ وَزَيْنَبَ وَأُمِّ كُلْثُومٍ وَفِضَّةَ، وَقَتْلِ مُحْسِنٍ بِالرَّفْسَةِ أَعْظَمُ وَأَدْهىٰ وَأَمَرُّ؛ لأَنَّهُ أَصْلُ يَوْمِ الْعَذَابِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ أَسْأَلُ؟

قَالَ: سَلْ يَا مُفَضَّلُ.

قَالَ: يَا مَوْلَايَ ﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنبٍ قُتِلَتْ﴾؟[1]

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، تَقُولُ الْعَامَّةُ إِنَّهَا فِي كُلِّ جَنِينٍ مِنْ أَوْلَادِ النَّاسِ يُقْتَلُ مَظْلُوماً؟!

قَالَ: نَعَمْ يَا مَوْلَايَ هٰكذَا يَقُولُ أَكْثَرُهُمْ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: وَيْلَهُمْ! مِنْ أَيْنَ لَهُمْ هٰذَا! وَالآيَةُ فِي الْكِتَابِ خَاصَّةً لَنَا وَفِينَا وَهُوَ قَوْلُهُ تَقَدَّسَ اسْمُهُ: ﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنبٍ قُتِلَتْ﴾، وَالْمَوْؤُودَةَ إِنَّمَا هُوَ الْمُحْسِنُ؛ لأَنَّهُ مِنَّا وَفِينَا.

قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: ﴿قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾.[2]

---

١. سورۀ تكوير (٨١) آيات ٨ و٩.

٢. سورۀ شورى (٤٢) آيۀ ٢٣.

می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام چنان گریست که ریش آن حضرت با اشک‌هایش خیس شد، سپس فرمود: چشمی که هنگام ذکر این مصیبت نگرید، خشک باد.

مُفضّل از امام صادق علیه‌السلام پرسید: ای مولایم، در این گریه چقدر ثواب هست؟

امام علیه‌السلام فرمود: هرگاه از سوی مُحق (اهل حق) باشد، به شمار نمی‌آید.

مُفضّل طولانی گریست و گفت: ای فرزند رسول خدا، روز قصاص ستانی شما، بزرگ‌تر از روز محنت و مصیبت شماست!

امام علیه‌السلام فرمود: امّا به پای روز محنت ما در کربلا نمی‌رسد، اگرچه روز سقیفه و آتش افروختن بر در خانهٔ امیرالمؤمنین و حسن و فاطمه و حسین و زینب و اُمّ‌کلثوم و فضّه و قتل محسن با لگد، بزرگ‌تر و جانکاه‌تر و تلخ‌تر است؛ زیرا روز سقیفه، اصل (و ریشهٔ) روز عذاب است.

مُفَضَّل گفت: ای مولایم، سؤال کنم؟

امام علیه‌السلام فرمود: بپرس ای مفضّل.

مُفَضَّل پرسید: ای مولایم، [معنای این آیه را برایم بیان دارید] «آن گاه که از زنده در گور شده سؤال شود، به کدام گناه کشته شد؟».

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل [آیا] عامّه (اهل سنّت) می‌گویند این آیه دربارهٔ هر جنینی از اولاد مردم است که به ستم کشته می‌شود؟!

مُفضّل گفت: آری، ای مولای من، اکثر آنها همین را بر زبان می‌آورند.

امام علیه‌السلام فرمود: وای بر ایشان! این را از کجا می‌گویند؟! این آیه در قرآن، ویژهٔ ما و دربارهٔ ماست. مقصود از «زنده به گور شده» در این آیه، فقط محسن است؛ زیرا وی از ماست و در میانِ ماست.

خدای متعال می‌فرماید: «بگو پاداشی جز مودّت دربارهٔ خویشانم از شما نمی‌خواهم».

وَالْمَوْؤُودَةُ إِنَّمَا هُوَ اسْمٌ مِنَ الْمَوَدَّةِ، فَمِنْ أَيْنَ لِكُلِّ جَنِينٍ مِنْ أَوْلَادِ النَّاسِ هٰذِهِ الآيَةُ فِي الْمَوَدَّةِ وَالْقُرْبىٰ غَيْرُنَا؟!

قَالَ الْمُفَضَّلُ: صَدَقْتَ يَا مَوْلَايَ، ثُمَّ مَاذَا؟

قَالَ: ثُمَّ تَضْرِبُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ فَاطِمَةُ يَدَهَا إِلىٰ نَاصِيَتِهَا وَتَقُولُ: اللَّهُمَّ أَنْجِزْ وَعْدَكَ وَمَوْعِدَكَ لِي فِيمَنْ ظَلَمَنِي وَغَصَبَنِي وَضَرَبَنِي وَجَزَعَنِي[1] ثُكْلَ أَوْلَادِي.

فَتَلَبِّيهَا مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَحَمَلَةُ الْعَرْشِ وَسُكَّانُ الْهَوَاءِ وَمَنْ فِي الدُّنْيَا وَبَيْنَ أَطْبَاقِ الثَّرىٰ صَائِحِينَ صَارِخِينَ لِصَيْحَتِهَا وَصُرَاخِهَا إِلَى اللَّهِ تَعَالىٰ.

فَلَا يَبْقىٰ مِمَّنْ قَاتَلَنَا وَلَا أَحَبَّ قِتَالَنَا إِلَّا قُتِلَ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ كُلُّ وَاحِدٍ أَلْفَ قَتْلَةٍ، يَذُوقُ فِي كُلِّ قَتْلَةٍ مِنْهَا مِنَ الْعَذَابِ مَا رَآهُ مِنْ أَلَمِ الْقَتْلِ سَائِرُ مَنْ قُتِلَ مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا.

دُونَ مَنْ قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ كَمَا قَالَ اللَّهُ عزّوجلّ: ﴿ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم مِن خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾.[2]

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَإِنَّ مِنْ شِيعَتِكُمْ مَنْ لَا يَقِرُّ بِالرَّجْعَةِ وَأَنَّكُمْ تَكِرُّونَ بَعْدَ الْمَوْتِ وَتَكِرُّ أَعْدَاؤُكُم حَتّىٰ تَقْتَصُّوا مِنْهُمْ بِالْحَقِّ.

فَقَالَ الصَّادِقُ عليه‌السلام: أَمَا سَمِعُوا قَوْلَ جَدِّنَا رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَسَائِرِنَا مِنَ الْأَئِمَّةِ: مَنْ لَمْ يُثْبِّتْ إِمَامَتَنَا وَيُحَقِّقْ مُتْعَتَنَا، وَيَقُلْ بِرَجْعَتِنَا فَلَيْسَ مِنَّا.

---

۱. در نسخهٔ شاگرد و نیز در «الهداية الكبرى: ۴۱۸»، «وَجَرَّعَنى» ضبط است.

۲. سورهٔ آل عمران (۳) آیات ۱۶۹ و ۱۷۰.

﴿الْمَوْؤُودَةُ﴾ اسم از «مودّت» است. این آیه از کجا برای همهٔ اولاد مردم ـ در مودّت و خویشاوندان غیر ما ـ درست درمی‌آید؟!

مُفضّل پرسید: مولایم، راست می‌فرمایید، سپس چه می‌شود؟

امام علیه السلام فرمود: فاطمه (سرور زنان جهانیان) دست به پیشانی می‌زند و می‌فرماید: پروردگارا، وعده و قرارت را برای من دربارهٔ کسانی که به من ستم ورزیدند و حقّم را غصب کردند و مرا زدند و داغِ اولادم را به من چشاندند، وفا کن.

فرشتگان آسمان‌های هفت‌گانه و حاملان عرش و ساکنان هوا و کسانی که در دنیایند و میان طبقه‌های خاک به سر می‌برند، به خاطر آه و نالهٔ جان سوز آن بانو ـ در درگاه خدا ـ او را لبّیك می‌گویند و جیغ و داد می‌کشند.

هیچ کس از کسانی که با ما درافتادند و ستیز با ما را دوست داشتند نمی‌ماند مگر اینکه در آن روز، هر یک، هزار بار به قتل می‌رسند، در هر قتلی عذابی را می‌چشند که دیگر کشته شده‌های اهل دنیا ـ هنگام به قتل رسیدن ـ درد آن قتل را می‌بینند.

جز کسانی که در راه خدا به قتل رسیدند؛ زیرا آنها [درد] مرگ را نمی‌چشند؛ چنان که خدای عزّوجلّ فرمود: «کسانی را که در راه خدا کشته شدند، مرده نپندارید، آنان زنده‌اند، نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند، از فضلی که خدا به آنها داد شادمان‌اند و به جامانده‌هایی که به آنها نپیوسته‌اند بشارت می‌دهند. هان! ترس و بیمی بر ایشان نیست و اندوهگین نیستند».

مُفضّل گفت: ای مولایم، از شیعیان شما کسانی به رجعت (و اینکه شما بعد از مرگ بازمی‌گردید و دشمنانتان باز می‌گردند تا از آنها ـ به حق ـ قصاص کنید) اعتقاد ندارند.

امام صادق علیه السلام فرمود: آیا قول جدّمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیگر امامان علیهم السلام را نشنیدند که [فرمودند]: هرکه امامتِ ما را ثابت نداند و متعهٔ ما را مُسلَّم نشمارد و به رجعت ما قائل نباشد، از ما نیست؟!

وَمَا سَمِعُوا [۱] اللَّهَ ﷻ يَقُولُ: ﴿ وَلَنُذِيقَنَّهُم مِنَ الْعَذَابِ الأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴾. [۲]

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَمَا الْعَذَابُ الأَدْنَىٰ؟ وَمَا الْعَذَابُ الأَكْبَرُ؟

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: الْعَذَابُ الأدنىٰ عَذَابُ الرَّجْعَةِ، وَالْعَذَابُ الأَكْبَرِ عَذَابُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، الَّذِي تُبَدَّلُ فِيهِ ﴿ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴾. [۳]

قَالَ الْمُفَضَّلُ: فَإِمَامَتُكُمْ وَاجِبَةٌ عِنْدَ شِيعَتِكُمْ وَنَحْنُ نَعْلَمُ أَنَّكُمُ اخْتِيَارُ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ:

- ﴿ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَشَاءُ ﴾. [۴]
- وَقَوْلِهِ: ﴿ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ﴾. [۵]
- وَقَوْلِهِ: ﴿ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾. [۶]

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَا مُفَضَّلُ، فَأَيْنَ نَحْنُ فِي هٰذِهِ الآيَةِ؟

قَالَ الْمُفَضَّلُ: قَوْلُ اللَّهِ ﷻ:

- ﴿ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ﴾. [۷]

---

۱. در نسخهٔ شاگرد، «أما سَمِعُوا ...» ضبط است.
۲. سورهٔ سجده (۳۲) آيهٔ ۲۱.
۳. سورهٔ ابراهيم (۱۴) آيهٔ ۴۸.
۴. سورهٔ انعام (۶) آيهٔ ۸۳.
۵. سورهٔ انعام (۶) آيهٔ ۱۲۴.
۶. سورهٔ آل عمران (۳) آيات ۳۳ و ۳۴.
۷. سورهٔ آل عمران (۳) آيهٔ ۶۸.

[آیا] این سخن خدای ﷻ را نشنیدند که می‌فرماید: «عذاب نزدیک‌تر را ـ نه عذاب بزرگ‌تر را ـ به آنان می‌چشانیم، بدان امید که بازگردند».

مُفضّل پرسید: ای مولایم، عذاب کوچک‌تر چیست؟ عذاب بزرگ‌تر کدام است؟

امام علیه‌السلام فرمود: عذاب کم‌اهمیّت‌تر [عذاب دنیا] رجعت است و عذاب بزرگ‌تر، عذابِ روز قیامت می‌باشد: «روزی که زمین به غیر این زمین تبدیل گردد و آسمان‌ها دگرگون شوند و آنان در پیشگاهِ خدای یگانهٔ قهّار حضور یابند».

مُفضّل گفت: امامت شما نزد شیعه واجب است و ما می‌دانیم که شما منتخب خدایید، در این آیات که:

- «درجات هرکه را بخواهیم، بالا می‌بریم».
- «خدا داناتر است که رسالتش را کجا قرار دهد».
- «خدا، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید، ذریّه‌ای که از نسل هم‌اند، و خدا شنوا و داناست».

امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، ما کجا در این آیه‌ایم؟!

مُفضّل گفت: این سخن خدا که می‌فرماید:

- «سزامندترین مردمان به ابراهیم کسانی‌اند که او را پیرویدند و این پیامبر و کسانی که ایمان آوردند، و خدا ولیِّ مؤمنان است».

● وقَوْلُهُ: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ﴾.[1]

● وَقَوْلُ إِبْرَاهِيمَ: ﴿وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الأَصْنَامَ﴾[2] وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَأَمِيرَالْمُؤْمِنِين مَا عَبَدَا صَنَماً وَلَا وَثَناً، وَلَا أَشْرَكَا بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ.

وَقَوْلُهُ: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾.[3]

وَالْعَهْدُ عَهْدُ الإِمَامَةِ، لَا يَنَالُهُ ظَالِمٌ.

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ: وَمَا عِلْمُكَ بِأَنَّ الظَّالِمَ لَا يَنَالُهُ عَهْدُ الإِمَامَةِ؟

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ لَا تَمْتَحِنِّي وَلَا تَسْأَلْنِي بِمَا لَا طَاقَةَ لِي بِهِ وَلَا تَخْتَبِرْنِي وَلَا تَبْتَلِنِي؛ فَمِنْ عِلْمِكُمْ عَلِمْتُ، وَمِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ أَخَذْتُ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: صَدَقْتَ يَا مُفَضَّلُ، وَلَوْلَا اعْتِرَافُكَ بِنِعَمِ اللَّهِ فِي ذٰلِكَ، لَمَا كُنْتَ بَابَ الْهُدىٰ.

فَأَيْنَ يَا مُفَضَّلُ الآيَاتُ مِنَ الْقُرْآنِ فِي أَنَّ الْكَافِرَ ظَالِمٌ؟

قَالَ: نَعَمْ يَا مَوْلَايَ، قَوْلُهُ: ﴿وَالكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾،[4] وقَوْلُهُ: «وَالْكَافِرُونَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».

وَمَنْ كَفَرَ وَفَسَقَ وَظَلَمَ، لَا يَجْعَلُهُ اللهُ لِلنَّاسِ إِمَاماً.

---

١. سورهٔ حج (٢٢) آيهٔ ٧٨.

٢. سورهٔ ابراهيم (١٤) آيهٔ ٣٥.

٣. سورهٔ بقره (٢) آيهٔ ١٢٤.

٤. سورهٔ بقره (٢) آيهٔ ٢٥٤.

● «ملّت پدرتان ابراهیم، او شما را مسلمان نامید».

● این سخن ابراهیم که گفت: «من و فرزندانم را از بت‌پرستی دور دار» و می‌دانم که رسول خدا و امیرالمؤمنین، صنم و بت نپرستیدند و چشم برهم زدنی به خدا شرک نورزیدند.

● و این سخن خدا که: «آن گاه که پروردگار ابراهیم را به کلماتی آزمود و ابراهیم از پس آنها برآمد، خدا فرمود: تو را امام قرار می‌دهم. ابراهیم پرسید: از ذریّه‌ام نیز امام قرار می‌دهی؟ خدا فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد».

این عهد، عهد امامت بود که ظالم به آن دست نمی‌یابد.

امام علیه‌السلام پرسید: ای مفضّل، از کجا دانستی که عهد امامت به ظالم نمی‌رسد؟

مفضّل گفت: ای مولایم، مرا نیازمای و چیزی را که در توانم نیست از من مپرس و مرا امتحان و راست آزمایی نکن، از علمی که از شما به دست آوردم، دانستم و از فضل خدا بر شما، برگرفتم.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: راست گفتی ای مُفضّل، اگر اعتراف به نعمت‌های خدا در این زمینه نبود، باب هدایت نبودی.[1]

ای مفضّل، آن آیات قرآن که [بیان می‌دارند] کافر ظالم است [به یاد داری] کجاست؟

مفضّل گفت: آری ای مولای من، اینکه می‌فرماید: «کافران، ظالمان‌اند»، «کافران، فاسقان‌اند».

هرکه کفر ورزد و به فسق و ظلم دست یازد، خدا او را برای مردم امام قرار نمی‌دهد.

---

۱. در نسخهٔ «الهدایة الکبری» آمده است: اگر اعتراف به نعمت خدا بر تو نبود، این گونه نبودی (مؤلّف رحمه‌الله).

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: أَحْسَنْتَ يَا مُفَضَّلُ، فَمِنْ أَيْنَ قُلْتَ بِرَجْعَتِنَا وَمُقَصِّرَةُ شِيعَتِنَا تَقُولُ: إِنَّ مَعْنَى الرَّجْعَةِ أَنْ يَرُدَّ اللَّهُ إِلَيْنَا مُلْكَ الدُّنْيَا وَأَنْ يَجْعَلَهُ لِلْمَهْدِيِّ، وَيْحَهُمْ! مَتَىٰ سُلِبْنَا الْمُلْكَ حَتَّىٰ يُرَدَّ عَلَيْنَا؟!

قَالَ الْمُفَضَّلُ: لَا وَاللَّهِ لَا سُلِبْتُمُوهُ وَلَا تُسْلَبُونَهُ؛ لِأَنَّهُ مُلْكُ النُّبُوَّةِ وَالرِّسَالَةِ وَالْوَصِيَّةِ وَالإِمَامَةِ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: لَوْ تَدَبَّرَ الْقُرْآنَ شِيعَتُنَا لَمَا شَكُّوا فِي فَضْلِنَا، أَمَا سَمِعُوا قَوْلَ اللَّهِ عزّ وجلّ:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً﴾ [1] وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

فَأَخَذَ إِبْرَاهِيمُ أَرْبَعَةَ أَطْيَارٍ فَذَبَحَهَا وَقَطَّعَهَا وَاخْلَطَ لُحُومَهَا وَعِظَامَهَا وَرِيشَهَا حَتَّىٰ صَارَتْ قَبْضَةً وَاحِدَةً، ثُمَّ قَسَّمَهَا أَرْبَعَةَ [عشرة (ظ)] أَجْزَاءٍ وَجَعَلَهَا عَلَىٰ أَرْبَعَةِ [عشرة (ظ)] جِبَالٍ وَدَعَاهَا فَأَجَابَتْهُ تَلْبِيَةً وَتَيَقُّناً بِوَحْدَانِيَّةِ اللَّهِ وَرِسَالَةِ إِبْرَاهِيمَ فِي صُوَرِهَا الْأَوَّلَةِ.

وَمِثْلُ قَوْلِ اللَّهِ فِي الْكِتَابِ الْعَزِيزِ:

﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ

---

١. سورهٔ بقره (٢) آية ٢٦٠.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: آفرین ای مفضّل، از کجا به رجعت ما قائل شدی در حالی که شیعیان مُقَصِّرهٔ ما می‌گویند: معنای رجعت این است که خدا ملک دنیا را به ما برمی‌گرداند و آن را برای مهدی قرار می‌دهد، وای بر ایشان! کی ملک دنیا از ما گرفته شد تا [دوباره] به ما بازگردد؟

مفضّل گفت: نه به خدا، از شما گرفته نشد و شما آن را از دست نمی‌دهید؛ زیرا این ملک، ملک نبوّت و رسالت و وصیّت و امامت است.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر شیعیان ما در قرآن تدبّر می‌کردند، در فضل ما دل به شک نمی‌شدند؛ آیا این سخن خدای عزّوجلّ را نشنیدند که می‌فرماید:

«هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارا، نشانم ده چگونه مردگان را زنده می‌سازی. خدا فرمود: آیا ایمان نداری؟ ابراهیم گفت: چرا، لیکن برای آنکه دلم آرام گیرد و اطمینان یابد». خدا فرمود: چهار پرنده را برگیر و آنها را پاره پاره ساز، سپس هر تکه از آنها را بر [روی] کوهی بگذار، آن گاه فرایشان خوان، با شتاب سویت می‌آیند» بدان که خدا بر هر کاری تواناست.

ابراهیم چهار پرنده گرفت، آنها را سر برید و قطعه قطعه ساخت و گوشت و استخوان و پَر آنها را بیامیخت تا اینکه یک مشت شد، سپس آنها را چهار قسمت کرد و بر [سر] چهار کوه نهاد و صدا زد، آنها ـ برای لبّیک گفتن و یقین به وحدانیّت خدا و رسالت ابراهیم ـ در همان صورت اولیّه‌شان، ندای ابراهیم را اجابت کردند [و پیش او آمدند].

و مانند این سخن خدا در کتاب عزیز که:

«یا مانند آن شخصی که بر قریه‌ای گذشت که از اساس فرو ریخته بود، گفت: خدا اهل این قریه را چطور پس از مرگشان زنده می‌سازد؟! [با این سخن] خدا او را صد سال میراند، سپس برانگیخت و پرسید: چقدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز یا پاره‌ای از آن. خدا فرمود: بلکه صد سال [در اینجا] ماندی! به آب و غذایت بنگر، تغییر نیافتند، به اُلاغت بنگر،

وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. [1]

وَقَوْلُهُ فِي طَوَائِفِ بَنِي إِسْرَائِيلَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ هَارِبِينَ حَذَرَ الْمَوْتِ إِلَى الْبَرَارِي وَالْمَفَاوِزِ، يَحْضُرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ حَضَائِرَ، [2] وَقَالُوا: قَدْ حَرَّزْنَا أَنْفُسَنَا مِنَ الْمَوْتِ.

وَكَانُوا زِهَاءَ ثَلَاثِينَ أَلْفَ رَجُلٍ وَامْرَأَةٍ وَطِفْلٍ.

فَقَالَ لَهُمْ: مُوتُوا، فَمَاتُوا كَمَوْتَةِ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَصَارُوا أَجَالاً [3] رُفَاتاً [4] وَعِظَاماً نَخِرَةً.

فَمَرَّ عَلَيْهِمْ حِزْقِيلُ بْنُ الْعَجُوزِ، فَتَأَمَّلَ أَمْرَهُمْ وَنَاجَىٰ رَبَّهُ فِي أَمْرِهِمْ.

فَقَصَّ عَلَيْهِ قِصَّتَهُمْ.

قَالَ حِزْقِيلُ: إِلٰهِي وَسَيِّدِي، قَدْ أَرَيْتَهُمْ قُدْرَتَكَ فِي أَنْ أَمَتَّهُمْ وَجَعَلْتَهُمْ رُفَاتاً، وَمَرَّتْ عَلَيْهِمُ الدُّهُورُ، فَأَرِهِمْ قُدْرَتَكَ فِي أَنْ تُحْيِيَهُمْ لِي حَتَّىٰ أَدْعُوَهُمْ إِلَيْكَ وَأُوَفِّقَهُمْ لِلإِيمَانِ [5] بِكَ وَتَصْدِيقِي.

فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: يَا حِزْقِيلُ، هٰذَا يَوْمٌ شَرِيفٌ عَظِيمٌ قَدْرُهُ عِنْدِي، وَقَدْ آلَيْتُ أَنَّهُ لَا يَسْأَلُنِي مُؤْمِنٌ مِنْ حَاجَةٍ إِلَّا قَضَيْتُهَا لَهُ فِي هٰذَا الْيَوْمِ (وَهُوَ يَوْمُ نَيْرُوزَ).

فَخُذِ الْمَاءَ وَرُشَّهُ عَلَيْهِم فَإِنَّهُمْ يُحْيَوْنَ بِإِرَادَتِي.

---

١. سورهٔ بقره (٢) آيهٔ ٢٥٩.

٢. در «الهداية الكبرى: ٤٢٠» ضبط بدين‌گونه است: «فَحَظَرُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ حَظَائِرَ» و همين ضبط درست است، ضبط مؤلف ﷺ تصحيف به نظر مى‌آيد.

٣. ضبط در نسخه به همين‌گونه است (مؤلف ﷺ).

٤. در «الهداية الكبرى: ٤٢٠» آمده است: فَصارُوا رُفاتاً ...»، در «مستدرک الوسائل ٦: ٣٥٤، حديث ٦٩٧٤» (به نقل از کتاب حسين بن همدان) آمده است: فَصاروا أَوْصالاً رُفاتاً ... .

٥. در «مستدرک الوسائل ٦: ٣٥٤» ضبط بدين‌گونه است: وَوَفِّقْهُم لِلإِيمان ... .

و برای آنکه تو را برای مردم آیت قرار دهیم [این کار را کردیم]، به استخوان‌ها بنگر که چگونه آنها را زنده می‌سازیم، سپس آنها را گوشت می‌پوشانیم. چون این کار برایش ثابت و روشن شد، گفت: یقین یافتم که خدا بر هر کاری تواناست».

و سخن خدا دربارهٔ طایفه‌ای از بنی اسرائیل که از ترس مرگ از خانه‌هاشان سوی صحراها و بیابان‌ها بیرون رفتند تا خود را محفوظ دارند و گفتند: خود را از مرگ رهانیدیم.

آنان حدود سی هزار نفر مرد و زن و کودک بودند.

خدا به آنها فرمود: بمیرید! در یک نفس، همه مُردند و خاک و خاکستر و استخوان پوسیده شدند.

حِزْقیل بن عَجُوز بر آنها گذشت، در امرشان درنگ ورزید و با پروردگار مناجات کرد.

خدا قصّهٔ آنها را برایش بیان داشت.

حِزْقیل گفت: بارالها، ای سرورم، در اینکه آنها را میراندی و خاکستر ساختی، قدرتت را به آنها نشان دادی، روزگاری بر آنها گذشت، قدرتت را در این کار به آنان بنمایان که برای من آنها را زنده سازی تا آنها را سوی تو فراخوانم و بیاگاهانم که به تو ایمان آورند و مرا تصدیق کنند.

خدا به وی وحی کرد که ای حزقیل، امروز ـ نزدم ـ روزی شریف و گرانقدر است، سوگند یاد کرده‌ام که مؤمنی حاجتی را در این روز از من نخواهد مگر اینکه آن را برآورم (این روز بزرگ، نوروز بود) آبی برگیر و بر آنها بپاشان، به اراده‌ام زنده می‌شوند.

فَرَشَّ عَلَيْهِمُ الْمَاءَ فَأَحْيَاهُمُ اللّٰهُ بِأَسْرِهِمْ، وَأَقْبَلُوا عَلىٰ حِزْقِيلَ مُؤْمِنِينَ وَلِلّٰهِ مُصَدِّقِينَ.

وَهُمُ الَّذِينَ قَالَ اللّٰهُ فِيهِم:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوْا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾.(1)

وَقَوْلُهُ فِي قِصَّةِ عِيسىٰ:

﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ وَأُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾ الآية.(2)

هٰذَا - يَا مُفَضَّلُ - مَا أَقَمْنَا بِهِ الشَّاهِدَ مِنْ كِتَابِ اللّٰهِ لِشِيعَتِنَا مِمَّا يَعْرِفُونَهُ فِي الْكِتَابِ وَلَا يَجْهَلُونَهُ.

وَلِئَلَّا يَقُولُوا: إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحْيِي الْمَوْتىٰ فِي الدُّنْيَا وَيَرُدُّهُمْ إِلَيْنَا.

وَلِنَلْزِمُهُمُ الْحُجَّةَ مِنَ اللّٰهِ إِذْ أَعْطىٰ أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِهِ.

فَنَحْنُ بِفَضْلِ اللّٰهِ عَلَيْنَا أَوْلىٰ أَنْ نُعْطىٰ مَا أُعْطُوا وَنُزَادُ عَلَيْهِ.

أَوَمَا سَمِعُوا - وَيْحَهُمْ - قَوْلَ اللّٰهِ:

﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْداً مَفْعُولاً * ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾.(3)

---

١. سورة بقره (٢) آية ٢٤٣.

٢. سورة آل عمران (٣) آية ٤٩.

٣. سورة اسراء (١٧) آيات ٥ و٦.

حزقیل بر آنها آب فشاند، خدا همه‌شان را زنده ساخت، در حالی که به خدا ایمان داشتند و حزقیل را تصدیق می‌کردند به وی رو آوردند.[۱]

و اینان همان کسان‌اند که خدا درباره‌شان فرمود:

«آیا به کسانی که هزاران نفر بودند و از بیم مرگ از سرزمینشان بیرون آمدند، نگاه نکردی؟! سپس خدا به آنها فرمود: بمیرید، پس از آن، زنده‌شان ساخت».

و این سخن خدا، در قصّهٔ عیسی که:

«من برایتان از گِل مجسمهٔ پرنده را می‌سازم و در آن می‌دمم، به خواست خدا پرنده می‌شود، و کور مادرزاد و پیس را شفا می‌دهم، و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم، و به آنچه می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌سازید، خبرتان می‌دهم».

ای مفضّل، این شاهدی است که از کتاب خدا برای شیعیان خویش آوردیم، این شاهد از شواهدی است که آن را در قرآن می‌شناسند و نسبت به آن نادان نیستند.

و برای آنکه نگویند خدا مردگان را در دنیا زنده نمی‌سازد، و آنها را به ما برگردانند.

و بدان خاطر که آنها را از سوی خدا به حجّت ملزم سازیم؛ زیرا خدا به انبیا و رسولان بندگان صالح خویش حجّت داد.

ما ـ به فضلی که خدا بر ما ارزانی داشت ـ سزامندتریم که بیش از آنچه آنها داده شدند، داده شویم.

وای بر ایشان! آیا نشنیدند که خدا فرمود:

«هرگاه وعدهٔ نخست آن دو وعده فرا رسد، دسته‌ای از بندگان خویش را (که تاب و توان نیرومندی دارند) وامی‌داریم که شکاف‌های خانه‌ها را بکاوند و این وعده تحقق می‌یابد. سپس شما را برمی‌گردانیم تا بر ایشان بتازید و با مال و فرزندان شما را مدد می‌رسانیم و نفرات شما را بیشتر می‌سازیم».

---

۱. این ترجمه، به قرینهٔ چند سطر قبل (درخواست حزقیل از خدا) صورت گرفت، وگرنه ترجمهٔ عبارت بدین‌گونه است: در حالی که مؤمن بودند و خدا را تصدیق می‌کردند، به حزقیل روی آوردند.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَمَا تَأْوِيلُ: ﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا﴾؟

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: هُمَا ـ وَاللَّهِ ـ الرَّجْعَةُ وَهِيَ الْأُولَىٰ، وَتَقُومُ [يَوْمَ (ظ)] الْقِيَامَةِ الْعُظْمَىٰ يَا مُفَضَّلُ أَوَمَا سَمِعُوا قَوْلَهُ:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾.(۱)

وَاللَّهِ يَا مُفَضَّلُ إِنَّ تَنْزِيلَ هٰذِهِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ وَإِنَّ تَأْوِيلَهَا فِينَا، وَإِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ، تَيْمٌ وَعَدِيٌّ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ فَالْمُتْعَةُ؟

قَالَ: الْمُتْعَةُ حَلَالٌ طِلْقٌ، وَالشَّاهِدُ بِهَا قَوْلُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ:

﴿وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلٰكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفاً﴾.(۲)

أَيْ مَشْهُوداً، وَالْقَوْلُ الْمَعْرُوفُ هُوَ الْمَشْهُودُ بِالْوَلِيِّ؛ وَإِنَّمَا احْتِيجَ إِلَى الْوَلِيِّ وَالشُّهُودِ فِي النِّكَاحِ، لِيَثْبُتَ النَّسْلُ وَيَصِحَّ النَّسَبُ وَيُسْتَحَقَّ الْمِيرَاثُ.

وَقَوْلُهُ: ﴿وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً﴾.(۳)

وَجَعَلَ الطَّلَاقَ فِي النِّسَاءِ الْمُزَوَّجَاتِ غَيْرَ جَائِزٍ إِلَّا بِشَاهِدَيْنِ ذَوَيْ عَدْلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَقَالَ فِي سَائِرِ الشَّهَادَاتِ عَلَى الدِّمَاءِ وَالْفُرُوجِ وَالْأَمْوَالِ وَالْأَمْلَاكِ:

---

۱. سورهٔ قصص (۲۸) آيات ۵ و۶.

۲. سورهٔ بقره (۲) آيهٔ ۲۳۵.

۳. سورهٔ نساء (٤) آيهٔ ٤.

مُفضّل پرسید: ای مولایم، تأویل «وقتی وعدهٔ نخست آن دو فرا رسید» چیست؟

امام صادق علیه‌السلام فرمود: والله «هما» (دو) رجعت است و این رجعت، رجعت «اُولی» (نخست) است و [پس از آن، رجعتِ دوّم، رجعتِ] بزرگ قیامت، برپا می‌شود.

ای مُفَضّل، آیا این سخن خدا را نشنیدند:

«و اراده کردیم که بر مستضعفان زمین منّت نهیم و آنان را امامان و وارثان [زمین] سازیم و در زمین سیطره دهیم، و به فرعون و هامان و لشکریان آن دو، آنچه را از آن بیم داشتند، بنمایانیم».

ای مُفضّل، به خدا سوگند، این آیهٔ دربارهٔ بنی اسرائیل نازل شد و تأویل آن دربارهٔ ماست، و فرعون و هامان، «تَیْم» (ابوبکر) و «عدی» (عُمَر)اند.

[پیرامون صیغهٔ زنان و شرایط آن]

مُفضّل پرسید: ای مولایم، متعه چیست؟

فرمود: متعه، حلال (و از هر نظر) آزاد است. شاهد آن این سخن خدای بزرگ است که دربارهٔ زنانی که به وسیلهٔ ولی و شهود، شوهر داده شده‌اند، می‌فرماید:

«در آنچه آن را عرضه داشتید (خواستگاری از زنان) یا در دل پنهان کردید، باکی بر شما نیست، خدا می‌داند که شما به زنان یادآور می‌شوید، لیکن سِرّی (پنهانی) آنها را وعده ندهید مگر اینکه سخن نیک بگویید».

معروف؛ یعنی مشهود، و قول معروف، قول در حضور ولی است. احتیاج به ولی و شهود در ازدواج برای تثبیت نسل و تصحیح نَسَب و استحقاق میراث است.

و این سخن خدا که می‌فرماید: «مهر زنان را از دل و جان بدهید، اگر چیزی از آن را برای شما روا داشتند، آن را گوارا نوش جان کنید».

و طلاقِ زنانِ شوهردار را جایز ندانست مگر با دو شاهد عادل مسلمان، و در سایر شهادت‌ها (شهادت بر قتل، ناموس، اموال و املاک) فرمود:

﴿ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ ﴾.(١)

وَبَيَّنَ الطَّلَاقَ ـ عَزَّ ذِكْرُهُ ـ فَقَالَ:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ ﴾.(٢)

وَلَوْ كَانَتِ الْمُطَلَّقَةُ تَبِينُ بِثَلَاثِ تَطْلِيقَاتٍ يَجْمَعُهَا كَلِمَةٌ وَاحِدَةٌ أَوْ أَكْثَرُ مِنْهَا أَوْ أَقَلُّ لَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ ذِكْرُهُ: ﴿ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ ﴾.

إِلَىٰ قَوْلِهِ: ﴿ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْراً * فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَٰلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ﴾.(٣)

وَقَوْلِهِ: ﴿ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْراً ﴾ هُوَ نُكْرَةٌ تَقَعُ بَيْنَ الزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ فَتُطَلَّقُ التَّطْلِيقَةَ الْأُولَىٰ بِشَهَادَةِ ذَوَيْ عَدْلٍ؛ وَحَدُّ وَقْتِ التَّطْلِيقِ هُوَ آخِرُ الْقُرْءِ، وَالْقُرْءُ هُوَ الْحَيْضُ؛ وَالطَّلَاقُ يَجِبُ عِنْدَ آخِرِ نُقْطَةٍ بَيْضَاءَ تَنْزِلُ بَعْدَ الصُّفْرَةِ وَالْحُمْرَةِ.

وَإِلَى التَّطْلِيقَةِ الثَّانِيَةِ وَالثَّالِثَةِ مَا يُحْدِثُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا عَطْفاً، أَوْ زَوَالَ مَا كَرِهَاهُ، وَهُوَ قَوْلُهُ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ:

١. سورهٔ بقره (٢) آيهٔ ٢٨٢.
٢. سورهٔ طلاق (٦٥) آيهٔ ١.
٣. سورهٔ طلاق (٦٥) آيات ١ ـ ٢.

«باید دو شاهد مرد شهادت دهند، و اگر دو مرد نبودند، یک مرد و دو زن از شاهدانی که می‌پسندید».

خدا (که ذکرش عزیز باد) طلاق را تبیین کرد، فرمود:

«ای پیامبر، زمانی که زنان را طلاق دادید، در عدهٔ آنان طلاقشان دهید و حساب عده را نگه دارید و از خدا، پروردگارتان بترسید».

اگر زن با یک کلمه یا بیشتر یا کمتر از آن [در یک پاکی پس از حیض] سه طلاقه می‌شد، خدای متعال نمی‌فرمود: «عدّه را بشمارید، و از خدا ـ پروردگارتان ـ بترسید» تا اینکه می‌فرماید:

«این سازوکار، حدود خداست، هرکه از حدود خدا تجاوز کند، بر خود ستم می‌ورزد، نمی‌دانی شاید خدا بعد از آن امری را پدید آورد. هنگامی که مدّت عدّه به سر رسید، یا زنان را به نیکی نگه دارید یا به نیکی از آنها جدا شوید، و دو شاهد عادل از خودتان را [بر طلاق] شاهد بگیرید، و شهادت را برای خدا به پا دارید، هرکه به خدا و آخرت ایمان دارد، به این تعلیم، پندش دهند».

اینکه خدای متعال می‌فرماید: «نمی‌دانی، شاید خدا بعد از آن امری را پدید آورد» این امر، یک واقعهٔ غیر قابل پیش بینی است که میان زن و شوهر رخ می‌دهد، زن با شهادت دو عادل، در اوّلین پاکی از حیض طلاق داده می‌شود (حد و وقت این پاکی آخر حیض است و طلاق باید هنگام آخرین لکهٔ سفیدی که پس از زردی و سرخی بیرون می‌آید، صورت گیرد).

تا پاک شدن از حیض بار دوّم و سوّم، خدا میان زن و شوهر، عطوفتی یا زوال چیزی که آن دو خوش نداشتند، پدید می‌آورد.

سخن خدای ﷻ همین را گویاست که می‌فرماید:

﴿ وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحاً وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴾.[۱]

هٰذَا قَوْلُهُ فِي أَنَّ لِلْبُعُولَةِ مُرَاجَعَةَ النِّسَاءِ مِنْ تَطْلِيقَةٍ إِلىٰ تَطْلِيقَةٍ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحاً، وَلِلنِّسَاءِ مُرَاجَعَةَ الرِّجَالِ فِي مِثْلِ ذٰلِكَ.

ثُمَّ بَيَّنَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ فَقَالَ: ﴿ الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ ﴾[۲] فِي الثَّالِثَةِ.

فَإِنْ طَلَّقَ الثَّالِثَةَ وبَانَتْ فَهُوَ قَوْلُهُ: ﴿ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّىٰ تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ ﴾[۳] ثُمَّ يَكُونُ كَسَائِرِ الْخُطَّابِ لَهَا.

وَالْمُتْعَةُ الَّتِي أَحَلَّهَا اللَّهُ فِي كِتَابِهِ وَأَطْلَقَهَا الرَّسُولُ عَنِ اللَّهِ لِسَائِرِ الْمُسْلِمِينَ فَهِيَ قَوْلُهُ عزّ وجلّ:

﴿ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً ﴾.[۴]

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آيهٔ ۲۲۸.
۲. سورهٔ بقره (۲) آيهٔ ۲۲۹.
۳. سورهٔ بقره (۲) آيهٔ ۲۳۰.
۴. سورهٔ نساء (۴) آيهٔ ۲۴.

«زنانی که طلاق داده شدند، تا سه پاک شدن از حیض انتظار کشند و اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارند نباید آنچه را خدا در رحم‌های آنها آفرید کتمان دارند. اگر از روی خوبی خواهان صلح و آشتی باشند، شوهرانِ آنها به برگرداندن آنها ـ در این زمینه ـ سزامندترند. مانند آنچه به نفع زنان است به ضرر آنهاست و برای مردان بر آنها درجه‌ای [از برتری] هست و خدا عزیز و حکیم است».

این سخن خدا در این باره است که اگر خواهان صلح و آشتی‌اند برای زن و شوهر حقّ مراجعه به یکدیگر، از یک پاک شدن تا پاکی دیگر وجود دارد.

سپس خدای متعال روشن ساخت که: «طلاق دو بار است: [پس از آن، پیش از طلاق بار سوّم] یا باید زن را به نیکی نگه داشت یا با احسان رها ساخت».

و اگر مرد زن را برای بار سوّم طلاق داد و زن از مرد جدا شد، فرمود: «اگر بار سوّم زن را طلاق داد، پس از طلاق سوّم، آن زن برای آن مرد حلال نیست مگر اینکه شخص دیگری را شوهر کند» سپس [زمانی که مُحلِّل آن زن را طلاق داد] شوهر پیشین وی، همتای دیگر خواستگاران آن زن است.

صیغه‌ای را که خدا در کتابش حلال کرد و پیامبر ـ از طرف خدا ـ آن را برای دیگر مسلمانان آزاد ساخت، در این سخن خدای ﷻ است که فرمود:

«و زنان شوهردار ـ به حکمِ کتابِ خدا ـ برای شما حرام است مگر زنانی را که مالک باشید.[1] ورای اینها، برایتان حلال است ـ که با پاک‌دامنی و دوری از زنا ـ با اموالتان زنانی را صیغه کنید. هر کدام از آنها را که متعه کردید، اَجرشان را به عنوان فریضه بپردازید و باکی نیست که پس از فریضه با هم کنار بیایید، همانا خدا دانا و حکیم است».

---

۱. یعنی عبد و کنیزی که در ملک انسان است و مالک آن دو را به عقد هم درمی‌آورد، اگر بخواهد می‌تواند عقد ازدواج آن دو را فسخ کند و سپس خودش با کنیز خود زناشویی کند.

وَالْفَرْقُ بَيْنَ الْمَزَوَّجَةِ وَالْمُتْعَةِ أَنَّ لِلمُزَوَّجَةِ صَداقاً، وَلِلْمُتْعَةِ أُجْرَةً.

فَتَمَتَّعَ سَائِرُ الْمُسْلِمِينَ عَلَىٰ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْحَجِّ وَغَيْرِهِ، وَأَيَّامَ أَبِي بَكْرٍ وَأَرْبَعَ سِنِينَ مِنْ أَيَّامِ عُمَرَ حَتّىٰ دَخَلَ عَلَىٰ أُخْتِهِ عَفْرَاءَ، فَوَجَدَ فِي حَجْرِهَا وَلَداً يَرْضَعُ مِنْ ثَدْيِهَا، فَقَالَ: يَا أُخْتِي مَا هٰذَا؟

فَقَالَتْ: ابْنِي مِنْ أَحْشَائِي، وَلَمْ تَكُنْ مُتَبَعِّلَةً.

فَقَالَ لَهَا: اللّه!

فَقَالَ: اللَّه، وَكَشَفَتْ عَنْ ثَدْيِهَا فَنَظَرَ إِلىٰ دِرَّةِ اللَّبَنِ فِي فَمِ الطِّفْلِ، فَغَضِبَ وَأَرْعَدَ وَارْبَدَّ لَوْنُهُ، وَأَخَذَ الطِّفْلَ عَلىٰ يَدَيْهِ مُغْضِباً وَخَرَجَ حَتّىٰ أَتَى الْمَسْجِدَ فَرَقَى الْمِنْبَرَ وَقَالَ: نَادُوا فِي النَّاسِ أَنِ الصَّلَاةَ جَامِعَةً.

وَكَانَ فِي غَيْرِ وَقْتِ صَلَاةٍ، فَعَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ لأَمْرٍ يُرِيدُهُ عُمَرُ، فَحَضَرُوا.

فَقَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَأَوْلَادِ قَحْطَانَ وَنِزَارٍ، مَنْ مِنْكُمْ يُحِبُّ أَنْ يَرَى الْمُحَرَّمَاتِ عَلَيْهِ مِنَ النِّسَاءِ وَلَهَا مِثْلُ هٰذَا الطِّفْلِ، قَدْ خَرَجَ مِنْ أَحْشَائِهَا وَسَقَتْهُ اللَّبَنَ وَهِيَ غَيْرُ مُتَبَعِّلَةٍ؟

فَقَالَ بَعْضُ الْقَوْمِ: مَا نُحِبُّ هٰذَا يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَقَالَ: أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ أُخْتِي عَفْرَاءَ (بِنْتَ حَنْتَمَةَ أُمِّي وَأَبِيَ الْخَطَّابِ) غَيْرُ مُتَبَعِّلَةٍ؟

قَالُوا: بَلىٰ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: فَإِنِّي قَدْ دَخَلْتُ عَلَيْهَا فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ فَوَجَدْتُ هٰذَا الطِّفْلَ فِي حَجْرِهَا، فَنَاشَدْتُهَا أَنّىٰ لَكِ هٰذَا؟ فَقَالَتْ: ابْنِي وَمِنْ أَحْشَائِي؛ وَرَأَيْتُ دِرَّةَ اللَّبَنِ مِنْ ثَدْيِهَا فِي فِيهِ، فَقُلْتُ: مِنْ أَيْنَ لِكِ هٰذَا؟ قَالَتْ: تَمَتَّعْتُ.

فرق میان ازدواج دائم و موقّت این است که در ازدواج دائم، برای زن مهر تعیین می‌شود و در ازدواج موقّت (متعه) اُجرت معیّن می‌گردد.

مسلمانان در عهد پیامبر ﷺ در زمان حج (و غیر آن) و در دوران ابوبکر و چهار سال از روزگار عُمَر زنان را صیغه می‌کردند تا اینکه عُمَر بر خواهرش «عفرا» درآمد، در دامنِ وی کودکی را دید که از پستان «عفرا» شیر می‌خورد، پرسید: خواهرم، این کودک چیست؟

عفرا (که شوهر نداشت) گفت: پسرم می‌باشد، از شکم (و رحمِ) خود من است.

عُمَر گفت: اللّه (تو را به خدا راست می‌گویی).

عفرا گفت: اللّه (به خدا راست می‌گویم) سپس سینه‌اش را نمایاند، عُمَر ریختن شیر از نوک پستان در دهان طفل را دید، به خشم آمد و بدنش لرزید و رنگش پرید، آن کودک را با خشم به دست گرفت و سوی مسجد به راه افتاد، به مسجد درآمد و بر منبر بالا رفت. وقت نماز نبود، دستور داد که میان مردم ندا زنند که برای گردهمایی به مسجد آیند.

مسلمانان دانستند که عُمَر برای کاری که در سر دارد، آنان را فرا می‌خواند، از این رو حضور یافتند.

[پس از آنکه مسلمانان گرد آمدند] عُمَر گفت: ای گروه مردم، از مهاجران و انصار و اولادِ قَحطان و نِزار، چه کسی از شما دوست دارد در دامنِ یکی از زنان محرم بی‌شوهر خویش مانند این طفل را ببیند که از شکمِ اوست و به وی شیر می‌دهد؟

بعضی از آن جماعت گفتند: ای امیر مؤمنان، ما چنین رخدادی را دوست نداریم.

عُمَر گفت: آیا نمی‌دانید که خواهرم، عفرا (دختر مادرم حَنْتَمه و پدرم خطّاب) شوهر ندارد؟

گفتند: آری ای امیر مؤمنان [می‌دانیم که وی بیوه است].

عُمَر گفت: هم اکنون بر وی درآمدم و این طفل را در دامنش یافتم و سوگندش دادم که بگوید این کودک را از کجا آوَرْد؟ وی گفت: فرزندم و از شکم (و رحمِ) من است، و دیدم که از سینه‌اش شیر می‌مکید، پرسیدم: از کجا این برایت پیدا شد؟ گفت: صیغه شدم.

وَٱعْلَمُوا مَعَاشِرَ النَّاسِ أَنَّ هٰذِهِ الْمُتْعَةَ الَّتِي كَانَتْ حَلاَلاً لِلْمُسْلِمِينَ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَبَعْدَهُ قَدْ رَأَيْتُ تَحْرِيمَهَا؛ فَمَنْ أَتَاهَا ضَرَبْتُ جَنْبَيْهِ بِالسَّوْطِ.

فَلَمْ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ مُنْكِرٌ قَوْلَهُ، وَلاَ رَادٌّ عَلَيْهِ، وَلاَ قَائِلٌ: أَمِنْ رَسُولٍ لِلَّهِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ، أَوْ كِتَابٌ بَعْدَ كِتَابِ اللَّهِ؟!

لاَ نَقْبَلُ خِلاَفَكَ عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ وَكِتَابِهِ، بَلْ سَلَّمُوا وَرَضُوا.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلاَيَ، فَمَا شَرَائِطُ الْمُتْعَةِ؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، لَهَا سَبْعُونَ شَرْطاً؛ مَنْ خَالَفَ شَرْطاً وَاحِداً ظَلَمَ نَفْسَهُ.

قَالَ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، فَأَعْرِضُ مَا عَلِمْتُهُ مِنْكُمْ فِيهَا؟

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَا مُفَضَّلُ، إِنَّكَ قَدْ عَلِمْتَ الْفَرْقَ بَيْنَ الْمُزَوَّجَةِ وَالْمُتَمَتَّعِ بِهَا مِمَّا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ، فَإِنَّ الْمُتَزَوَّجَةَ لَهَا صَدَاقٌ وَنِحْلَةٌ، وَلِلْمُتْعَةِ أُجْرَةٌ.

وَهٰذَا الْفَرْقُ بَيْنَهُمَا.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلاَيَ قَدْ عَلِمْتُ ذٰلِكَ.

قَالَ: فَقُلْ يَا مُفَضَّلُ.

قَالَ: يَا مَوْلاَيَ، قَدْ أَمَرْتُمُونَا أَنْ لاَ نَتَمَتَّعَ بِبَغِيَّةٍ وَلاَ مَشْهُورَةٍ بِفَسَادٍ وَلاَ مَجْنُونَةٍ، وَأَنْ نَدْعُوَ الْمُتَمَتَّعَ بِهَا إِلَى الْفَاحِشَةِ؛ فَإِنْ أَجَابَتْ فَقَدْ حَرُمَ الاسْتِمْتَاعُ بِهَا، وَأَنْ نَسْأَلَ أَفَارِغَةٌ أَمْ مَشْغُولَةٌ بِبَعْلٍ أَوْ بِحَمْلٍ أَمْ بِعِدَّةٍ؛ فَإِنْ شُغِلَتْ بِوَاحِدَةٍ مِنَ الثَّلاَثِ فَلاَ تَحِلُّ.

فَإِنْ خَلَتْ فَتَقُولُ لَهَا: مَتِّعِينِي نَفْسَكِ عَلىٰ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ نِكَاحاً غَيْرَ سِفَاحٍ أَجَلاً مَعْلُوماً بِأُجْرَةٍ مَعْلُومَةٍ، وَهِيَ سَاعَةٌ أَوْ يَوْمٌ أَوْ يَوْمَانِ أَوْ شَهْرٌ أَوْ سَنَةٌ أَوْ مَا دُونَ

ای گروه مردم، بدانید که متعه‌ای که در زمان پیامبر و بعد از آن برای مسلمانان حلال بود، رأی (و عقیدهٔ) من تحریم آن است [این کار را حرام ساختم] و پشتِ هرکه که آن را مرتکب شود، با تازیانه می‌نوازم.

در میان آن قوم، هیچ کس قول عُمَر را رد و انکار نکرد و کسی نگفت: آیا بعد از رسول خدا، پیامبر دیگری آمد؟! آیا بعد از قرآن، کتاب دیگری نازل شد؟!

آنان به عُمَر نگفتند که مخالفت تو را با رسول خدا و قرآن نمی‌پذیریم، بلکه تسلیم حرفِ عُمَر شدند و بدان تن دادند.

مُفضّل پرسید: مولایم، شرایط مُتعه (صیغهٔ زنان) چیست؟

امام علیه السلام فرمود: ای مفضّل، مُتعه هفتاد شرط دارد، هرکس یک شرط آن را هم مخالفت ورزید، به خود ستم کرد.

مُفَضّل می‌گوید، گفتم: ای آقایم، آیا آنچه را از شما ـ در متعه ـ آموخته‌ام، بیان دارم؟

امام صادق علیه السلام فرمود: ای مُفَضّل، از آیاتی که برایتان تلاوت کردم، فرق ازدواج دائم و موقّت را دانستی، در ازدواج دائم برای زن، صداق (مهر) و نحله (هدیه) است و در ازدواج موقّت (صیغه) برای زن، اُجرت می‌باشد.

این فرق، بین آن دو هست.

مفضّل گفت: [آری] مولایم، این را دانستم.

امام علیه السلام فرمود: ای مُفَضّل، بیان دار.

مُفَضَّل گفت: مولایم، به ما امر کردی که فاحشه و زن مشهور به فساد و دیوانه را صیغه نکنیم، و زنی را که آمادهٔ این کار است، به زنا فراخوانیم، اگر پذیرفت، صیغه کردن وی حرام است، و نیز بپرسیم آیا شوهر ندارد؟ آیا حامله نیست؟ آیا در عدّه [طلاق یا وفات] به سر نمی‌برد؟ اگر شوهردار یا حامله یا در عدّه باشد، صیغهٔ او حلال نیست.

اگر صیغه‌اش حلال بود، به وی می‌گویی: بر اساس کتاب خدا و سنّت پیامبر (با ازدواج، نه زنا) در مدّت معلوم (یک ساعت یا یک روز یا دو روز یا یک ماه یا یک سال یا کمتر

ذٰلِكَ أَوْ أَكْثَرُ، وَالْأُجْرَةُ مَا تَرَاضَيَا عَلَيْهِ: مِنْ حَلْقَةِ خَاتَمٍ أَوْ شِسْعِ نَعْلٍ أَوْ شِقِّ تَمْرَةٍ إِلىٰ فَوْقِ ذٰلِكَ (مِنَ الدَّرَاهِمِ وَالدَّنَانِيرِ) أَوْ عَرَضٍ تَرْضىٰ بِهِ.

فَإِنْ وَهَبَتْ لَهُ، حَلَّ لَهُ كَالصَّدَاقِ الْمَوْهُوبِ مِنَ النِّسَاءِ الْمُزَوَّجَاتِ.

قَالَ اللّٰهُ: ﴿ فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً ﴾.[1]

ثُمَّ يَقُولُ لَهَا: عَلىٰ أَلَّا تَرِثِينِي وَلَا أَرِثَكِ، وَعَلىٰ أَنَّ الْمَاءَ لِي أَضَعُهُ حَيْثُ شِئْتُ. وَأُشَارِطُ عَلَيْكِ الاسْتِبْرَاءُ خَمْسَةً وَأَرْبَعِينَ يَوْماً أَوْ مَحِيضاً وَاحِداً مَا كَانَ مِنْ عَدَدِ الْأَيَّامِ.

فَإِذَا قَالَتْ نَعَمْ، أَعَدْتَ الْقَوْلَ ثَانِيَةً وَعَقَدْتَ النِّكَاحَ بِهِ، فَإِنْ أَحْبَبْتَ وَأَحَبَّتْ هِيَ الاسْتِزَادَةَ فِي الْأَجَلِ زِدْتُمَا.

وَفِيهِ مَا رَوَيْنَاهُ عَنْكُمْ مِنْ قَوْلِكُمْ:

• لَئِنْ أَخْرَجْنَا فَرْجاً مِنَ الْحَرَامِ إِلَى الْحَلَالِ، أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ تَرْكِهِ عَلَى الْحَرَامِ.

• وَمِنْ قَوْلِكُمْ: فَإِنْ كَانَتْ تَفْعَلُ، فَعَلَيْهَا مَا تَوَلَّتْ مِنَ الإِخْبَارِ عَنْ نَفْسِهَا. وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ.

• وَقَوْلُ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَعَنَ اللّٰهُ ابْنَ الْخَطَّابِ؛ فَلَوْلَاهُ مَا زَنىٰ إِلَّا شَقِيٌّ أَوْ شَقِيَّةٌ؛ لأَنَّهُ كَانَ يَكُونُ لِلْمُسْلِمِينَ غَنَاءٌ فِي الْمُتْعَةِ عَنِ الزِّنىٰ.

• وَرُوِينَا عَنْكُمْ أَنَّكُمْ قُلْتُمْ: إِنَّ الْفَرْقَ بَيْنَ الزَّوْجة [الْمُزَوَّجَةِ (ظ)] وَالْمُتَمَتَّعِ بِهَا أَنَّ لِلْمُتَمَتِّعِ أن يَعْزِلَ عَنِ الْمُتَمَتَّعَة، وَلَيْسَ للزَّوْجِ أَنْ يَعْزِلَ عَنِ الزَّوْجَةِ، لأَنَّ اللّٰهَ يَقُولُ:

---

١. سورة نساء (٤) آية ٤.

و بیشتر از این) با اجرت مشخص (از حلقهٔ انگشتر یا بند کفش یا نصف خرما گرفته تا درهم و دینار یا کالایی که بدان راضی باشد) خود را به صیغهٔ من درآور.

اگر وی، اُجرتش را بخشید (مانند مهری که زن در ازدواج دائم به شوهر می‌بخشد) برای شوهر [تصرّف در آن] حلال می‌گردد.

خدا می‌فرماید: «اگر چیزی از مهر را برای شما گوارا ساختند، نوش جانتان باد».

سپس مرد به زن می‌گوید: با این شرط که نه تو از من ارث ببری و نه من از تو، و آبم را هرجا خواستم بریزم، و پس از سپری شدن مدّت صیغه، ۴۵ روز یا یک خون حیض (به شمار این روزها) عده نگه داری.

اگر زن، آری گفت، بار دوّم این قول را تکرار می‌کنی و عقد ازدواج موقّت را می‌بندی، و اگر تو دوست داشتی یا او دوست داشت مدّت را زیاد کنید، بر مدّت می‌افزایید.

در این باره، سخنان زیر را از شما روایت شده‌ایم:

● اگر آمیزش جنسی را از حرام درآوریم و حلال سازیم، برایمان محبوب‌تر از وانهادن آن بر حرام است.

● اگر زن [برخلافِ آنچه بر زبان می‌آورد، کارهایی را] انجام می‌داد، اِخباری را که دربارهٔ خویش بر عهده می‌گیرد، بر دوش اوست و باکی بر تو نیست.

● و این سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام که: لعنت خدا بر پسر خطّاب! اگر او نمی‌بود [و صیغه را حرام نمی‌ساخت] جز مرد شقاوتمند و زن بدبخت زنا نمی‌کرد؛ زیرا مسلمانان با صیغه، از زنا بی‌نیاز می‌شدند.

● از شما روایت شده‌ایم که فرمودید: فرق میان ازدواج دائم و موقّت این است که در ازدواج موقّت مرد می‌تواند عَزْل کند [و منی را بیرون از فَرْج (مهبل و دستگاه زناشویی زن) بریزد] امّا در ازدواج دائم حقّ این کار را ندارد؛ زیرا خدا می‌فرماید:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلّىٰ سَعىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ ﴾.(۱)

• وَأَتىٰ فِي كِتَابِ الْكَفَّارَاتِ عَنْكُمْ أَنَّهُ مَنْ عَزَلَ نُطْفَةً عَنْ رَحِمِ مُزَوَّجَةٍ، فَدِيَةُ النُّطْفَةِ عَشَرَةُ دَنَانِيرَ كَفَّارَةً.

وَشَرْطُ الْمُتْعَةِ أَنَّ الْمَاءَ لَهُ، يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ مِنَ الْمُتَمَتَّعِ بِهَا، فَإِنْ وَضَعَهُ فِي الرَّحِمِ فَخُلِقَ مِنْهُ وَلَدٌ كَانَ لَاحِقاً بِأَبِيهِ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَا مُفَضَّلُ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَنْ آبَائِهِ يَرْفَعُهُ إِلىٰ جَدِّنَا رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَخَذَ الْمِيثَاقَ عَلىٰ سَائِرِ الْمُؤْمِنِينَ أَلَّا يَعْلَقَ مِنْهُ فَرْجٌ مِنْ مُتْعَةٍ، إِنَّ أَحَدَ مِحَنِ الْمُؤْمِنِ الَّذِي يَتَبَيَّنُ إِيمَانُهُ مِنْ كُفْرِهِ، إِذَا عَلِقَ مِنْهُ فَرْجٌ مِنْ مُتْعَةٍ.

وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: وَلَدُ الْمُتْعَةِ حَرَامٌ، وَإِنَّ الْأَجْوَدَ أَنْ لَا يَضَعَ النُّطْفَةَ فِي رَحِمِ الْمُتْعَةِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ،(۲) إِنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ مَرَّ بِعَبْدِاللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، فَقَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ: أَمَا تَرَوْنَ رَجُلاً قَدْ أَعْمَى اللَّهُ قَلْبَهُ كَمَا أَعْمىٰ عَيْنَيْهِ، يُفْتِي فِي الْمُتْعَةِ وَيَقُولُ: إِنَّهَا حَلَالٌ.

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آيات ۲۰۴ و ۲۰۵.

۲. متن دست خط مصنّف، در اينجا بدين‌گونه است: «... يا مولايَ، فإن كان فيه» سپس مؤلف رحمه الله در حاشيه می‌نگارد: در نسخه ـ در اينجا ـ افتادگی هست، آخر آن شبيه اين جمله است: إنّ المفضّل ذكر للصادق عليه السلام انّ عبدالله بن العبّاس مَرّ بعبدالله بن الزُّبير، فقال: ابن الزُّبير أما تَرَون... . خدا رحمت كند كسی كه اين عبارت را (در صورتی كه بر نسخهٔ صحيحی دست يافت) تصحيح كند (مؤلف، عفی الله عنه).

«سخنانِ بعضی از مردم در این دنیا تو را به شگفت می‌آورد و خدا را بر آنچه در دل دارد شاهد می‌گیرد در حالی که سخت‌ترین دشمنان است. هنگامی که ولایت یابد به فساد در زمین می‌کوشد و کشاورزی و نسل را از بین می‌برد و خدا فساد و تباهی را دوست ندارد».

• در کتاب کفّارات از شما رسیده است که: هرکه در ازدواج دائم، نطفه را از رحمی عزل کند، دیهٔ نطفه (به عنوان کفّاره) ده دینار است.

و شرط صیغه این است که آب در اختیار مرد باشد، هرجای زن که بخواهد آن را بریزد، اگر در رحم ریخت و فرزندی از آن خلق شد، به پدرش ملحق است.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای مُفَضَّل، پدرم (محمّد بن علی) از پدرانش حدیث کرد [سند را] به جدّمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رساند که فرمود: خدا از همهٔ مؤمنان پیمان ستاند که نطفه‌ای از آنها در رحم زن صیغه‌ای بسته نشود؛ یکی از محنت‌های مؤمنی (که ایمانش از کفر تمایز یافت) زمانی است که رحم زن صیغه‌ای از وی آبستن شود.

و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فرزند متعه حرام است و بهتر است مرد نطفه‌اش را در رحم زن صیغه شده، نگذارد.

مُفَضّل گفت: ای مولایم، ...[1] عبدالله بن عبّاس، به عبدالله بن زُبَیر گذشت. ابن زبیر گفت: آیا شخصی را نمی‌بینید که خدا دلش را همچون چشمِ او کور ساخت! دربارهٔ مُتعه فتوا می‌دهد و می‌گوید: مُتعه حلال است.

---

۱. متن اصل نسخه، در این قسمت نارساست.

فَسَمِعَهُ عَبْدُاللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ فَقَالَ لِقَائِدِهِ: قِفْ بِي عَلَى الْجَمَاعَةِ الَّتِي فِيهَا عَبْدُاللَّهِ ابْنِ الزُّبَيْرِ.

فَوَقَفَ بِهِ، فَقَالَ لَهُ: يَابْنَ الزُّبَيْرِ، سَلْ أُمَّكَ أَسْمَاءَ - بِنْتَ أَبِي بَكْرٍ - فَإِنَّهَا تُخْبِرُكَ أَنَّ أَبَاكَ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيَّ اسْتَمْتَعَ بِهَا بِبُرْدَتَيْنِ يَمَانِيَّتَيْنِ فَحَمَلَتْ بِكَ مِنْهُ، وَأَنْتَ أَوَّلُ مَوْلُودٍ وُلِدَ فِي الْإِسْلَامِ مِنْ مُتْعَةٍ، وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: وَلَدُ الْمُتْعَةِ حَرَامٌ.

فَقَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَا مُفَضَّلُ، لَقَدْ صَدَقَ عَبْدُاللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ فِي قَوْلِهِ لِعَبْدِاللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: قُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، [1] وَقَدْ رَوَىٰ بَعْضُ شِيعَتِكُمْ أَنَّكُمْ قُلْتُمْ: إِنَّ حُدُودَ الْمُتْعَةِ أَشْهَرُ مِنْ دابّةِ الْبَيْطَارِ، وَأَنَّكُمْ قُلْتُمْ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ: هَبُوا لَنَا التَّمَتُّعَ فِي الْمَدِينَةِ وَتَمَتَّعُوا حَيْثُ شِئْتُمْ مِنَ الْأَرْضِ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: إِنَّمَا قُلْنَا ذٰلِكَ لِأَنَّا خِفْنَا عَلَيْهِمْ مِنْ شِيعَةِ ابْنِ الْخَطَّابِ أَنْ يَضْرِبُوا جُنُوبَهُمْ بِالسِّيَاطِ، فَأَحْرَزْنَاهَا بِأَشْبَاهِهِمَا بِالْمَدِينَةِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: وَرَوَتْ شِيعَتُكُمْ عَنْكُمْ أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ سِنَانِ الْأَسَدِيِّ تَمَتَّعَ بِامْرَأَةٍ، فَلَمَّا دَنَا لِوَطْئِهَا وَجَدَ فِي أَحْشَائِهَا تَوَكُّلاً، [2] فَرَفَعَ نَفْسَهُ عَنْهَا، وَقَامَ مُلْقًى، وَدَخَلَ

---

۱. (به نام خدای متعال) بدان که از این سخن که: «قُلتُ يا مولاي وقد رَوَى بَعْضُ شيعتكم» تا این سخن که: «نَفْسَكَ عن هواها» در نسخه [ای که ما در اختیار داریم] سقیم [نارسایی‌هایی] هست و این قسمت از جاهایی است که رأساً در کتاب «الهدایه» افتاده است.
آن را بر همان صورتی که بود نقل کردیم بدان امید که بعد از این بر نسخهٔ صحیحی دست یابیم یا شخصی غیر از ما بر نسخهٔ صحیحی دست یابد و آن را اصلاح کند (مؤلف، عفی الله عنه).

۲. در دست خط مؤلف رحمه الله این واژه، بیشتر «توکّلاً» و «التوکّل» به نظر می‌آید، لیکن (به نقل از مأخذ مؤلف) در «مستدرک الوسایل»، «تَرَكُّلاً» و «التَرَكُّل» ضبط است که معنای لگد زدن را افاده می‌کند و همین ضبط درست می‌باشد؛ زیرا واژهٔ «توکّل» معنای سازگاری را در این عبارات، در بر ندارد.

عبدالله بن عبّاس این سخن را شنید، به عصاکشِ خود گفت: مرا کنار جماعتی ببر که عبدالله بن زُبَیر میان آنهاست.

[عصاکش، ابن عبّاس را آنجا برد] وی در برابر ابن زبیر ایستاد و گفت: ای ابن زُبَیر از مادرت، اسما (دختر ابوبکر) بپرس، وی به تو خبر می‌دهد که پدرت، عوسجهٔ اسدی، وی را به دو بُرد یمنی صیغه کرد و مادرت تو را از وی باردار شد. تو اوّل مولودی در اسلامی که از ازدواج موقّت به دنیا آمد، در حالی که پیامبر ﷺ فرمود: فرزند حاصل از متعه حرام است.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، عبدالله بن عبّاس دربارهٔ عبدالله بن زُبَیر راست گفت.

مُفضّل می‌گوید، گفتم: مولایم، بعضی از شیعیانِ شما روایت می‌کنند که شما گفته‌اید: حدود متعه از اسب نعل بند مشهورتر است، و به اهل مدینه فرموده‌اید: جز مدینه در هر جای زمین که خواستید، زن صیغه کنید.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: این را بدان خاطر گفتیم که از سوی پیروان عُمَر بر جان ایشان ترسیدیم که مبادا با تازیانه به جان آنها افتند؛ به مانند این دو قول، از متعه در مدینه بازداشتیم.

مُفضّل گفت: شیعیانتان از شما روایت می‌کنند که محمّد بن سِنان اسدی زنی را صیغه کرد، چون نزدیکش رفت تا با وی همبستر شود، در شکمش حرکت پایی را یافت، خود را از وی کنار کشید، پریشان برخاست و بر جدّت

عَلىٰ جَدِّكَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقالَ لَهُ: يا مَوْلايَ وَسَيِّدي، إِنّي تَمَتَّعْتُ بِامْرَأَةٍ، فَكانَ مِنْ قِصَّتي وَقِصَّتِها كَيْتَ وَكَيْتَ، وَإِنّي قُلْتُ لَها: ما هٰذَا التَّوَكُّلُ؟[1] فَجَعَلَتْ رِجْلَها في صَدْري وَدَفَعَتْني عَنْها وَقالَتْ لي: ما أَنْتَ بِأَدَبٍ[2] وَلا بِعالِمٍ، أَما سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾.[3]

قالَ الصّادِقُ عليه السلام: هٰذا شَرَفٌ[4] مِنْ شيعَتِنا، وَمَنْ يَكْذِبْ عَلَيْنا فَلَيْسَ مِنّا، وَاللَّهِ ما أَرْسَلَ اللَّهُ الرُّسُلَ إِلّا بِالْحَقِّ، وَلا جاؤُوا إِلّا بِالصِّدْقِ، وَلا يَحْكُمُونَ إِلّا عَنِ اللَّهِ وَمِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَبِكِتابِ اللَّهِ؛ فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوىٰ فَتَضِلُّوا، وَلا تُرَخِّصُوا لِأَنْفُسِكُمْ فَيُحَرِّمُ[5] عَلَيْكُمْ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ.

وَاللَّهِ - يا مُفَضَّلُ، ما هُوَ إِلّا دينُ الْحَقِّ، وَما شَرائِطُها إِلّا ما قَدَّمْتُ ذِكْرَهُ لَكَ، فَذَرِ الْغاوينَ تَجْحَدُه نَفْسَكَ[6] عَنْ هَواها.

قالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: ثُمَّ ماذا يا سَيِّدي؟

قالَ مَوْلايَ الصّادِقُ عليه السلام: ثُمَّ يَقُومُ سَيِّدُ الْعابِدينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، وَأَبِيَ الْباقِرُ عليهما السلام، فَيَشْكُونَ إِلىٰ جَدِّهِما رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله ما نالَهُما مِنْ بَني أُمَيَّةَ وَما رُوِّعا بِهِ مِنَ الْقَتْلِ.

ثُمَّ أَقُومُ أَنا وَأَشْكُو إِلىٰ جَدّي رَسُولِ اللَّهِ ما جَرىٰ مِنْ طاغِيَةِ الْأُمَّةِ الْمُلَقَّبِ بِالْمَنْصُورِ، حَيْثُ أَفَضْتُ إِلَيْهِ الْخِلافَةُ، فَإِنَّهُ عَرَّضَني عَلَى الْمَوْتِ وَالْقَتْلِ،

---

١. همان.
٢. در «الهداية الكبرى» و «مستدرک الوسائل ١٤: ٤٧٩»، «بأديبٍ» ضبط است.
٣. سورهٔ مائده (٥) آيهٔ ١٠١.
٤. در «مستدرک الوسايل»، «شَرَفٌ» و در «الهداية الكبرى»، «سَرَفٌ» ضبط است.
٥. در «مستدرک الوسائل»، «فَيَحْرُمَ» اعراب گذاری شده است.
٦. در «الهداية الكبرى: ٤٢٦» ضبط بدين‌گونه است: فَذَرِ الغاوينَ وَازْجُر نَفْسَكَ... .

علیّ بن الحسین علیه‌السلام در آمد و گفت: ای مولا و آقای من، زنی را صیغه کردم وماجرایم چنین و چنان است. از وی پرسیدم این حرکت پا چیست، وی با لگد به سینه‌ام زد و مرا از خود پس راند و گفت: نه ادب داری و نه علم، آیا نشنیدی که خدا می‌فرماید: «ای اهل ایمان، از چیزهایی نپرسید که اگر برایتان آشکار شود بدتان می‌آید».

امام صادق علیه‌السلام فرمود: این، شرافتی از شیعیان ماست،[1] هرکه بر ما دروغ بندد از ما نیست، والله، خدا پیامبران را جز به حق نفرستاد، و آنان جز به صدق و راستی نیامدند و جز از جانب خدا و نزد او بر اساس کتاب خدا حکم نمی‌کنند، هوای نفس را نپیروید که گمراه می‌شوید، و به خودتان اجازه ندهید که حلال خدا را بر شما حرام سازد.

ای مُفضّل، به خدا سوگند، متعه یکی از احکام دین حق است و شرایط آن جز آنچه را برایت بیان داشتم نیست، گمراهان را واگذار و هوای نفس را از خود بازدار.

[شکوهٔ سایر امامان علیهم‌السلام پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله]

مُفضّل می‌گوید: ای مولایم، پس از آن چه می‌شود؟

مولایم امام صادق علیه‌السلام فرمود: سپس سیّد عابدان، علیّ بن حسین و پدرم باقر علیهماالسلام به پا می‌خیزند و پیش جدّشان، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از بلاهایی که از سوی بنی اُمیّه بر سر آنها آمد و تهدید به قتل شدند، شکوه می‌کنند.

سپس من برمی‌خیزم و پیش جدّم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنچه را به دست طاغوت این اُمّت که به منصور لقب یافت (لعنه الله) (آن گاه که خلافت به او رسید) جاری شد، شکوه می‌کنم، وی مرگ و قتل را پیش چشمم آورد.

---

۱. براساس متن «الهدایة الکبری»، ترجمه چنین است: این، اِسرافی از شیعیانِ ماست.

وَلَقَدْ دَخَلْتُ عَلَيْهِ (وَقَدْ رَحَّلَنِي عَنِ الْمَدِينَةِ إِلىٰ دَارِ مُلْكِهِ بِالْكُوفَةِ) مُغَسَّلاً مُكَفَّناً مُحَنَّطاً مِراراً، فَأَرَاهُ اللَّهُ مِنْ قُدْرَتِهِ مَا رَوَّعَهُ عَنِّي وَمَنَعَهُ مِنْ قَتْلِي.

قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ حَمْدَانَ: وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هٰذَا الْكِتَابِ شَرْحُ مَا فَعَلَ الْمَنْصُورُ بِالصَّادِقِ عليه السلام.

ثُمَّ يَقُومُ ابْنِي مُوسىٰ، فَيَشْكُو إِلىٰ جَدِّهِ مَا لَقِيَهُ مِنَ الطَّاغِيَهِ هَارُونَ الْمُسَمّىٰ بِالرَّشِيدِ، وَتَسْيِيرِهِ مِنَ الْمَدِينَةِ عَلىٰ طَرِيقِ الْبَصْرَةِ مُتَنَحِّياً[1] طَرِيقَ الْكُوفَةِ.

لأَنَّهُ قَالَ: أَهْلُ الْكُوفَةِ شِيعَةُ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلُ الْبَصْرَةِ أَعْدَاؤُهُمْ.

وَقَدْ صَدَقَ ـ لعنه الله ـ حَدَّثَنِي أَبِي الْبَاقِرُ عَنْ جَدِّي عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام رَفَعَهُ إِلىٰ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: طِينَتِي مِنْ مَدِينَتِي، وَطِينَةُ شِيعَتِنَا مِنَ الْكُوفَةِ، وَطِينَةُ أَعْدَائِنَا مِنَ الْبَصْرَةِ.

وَيَقُصُّ فِعْلَهُ بِهِ وَحَبسَهُ إِيَّاهُ فِي دَارِ السِّنْدِيِّ بْنِ شَاهِكَ صَاحِبِ شُرْطَتِهِ بِالزَّوْرَاءِ، وَمَا يَعْرِضُهُ عَلَيْهِ مِنَ الْقَتْلِ.

قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ حَمْدَانَ: وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هٰذَا الْكِتَابِ مِنْ شَرْحِ دَلَائِلِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسىٰ عليه السلام وَفِعْلِ الرَّشِيدِ بِهِ إِلىٰ أَنْ مَاتَ.

وَعَادَ الْحَدِيثُ إِلَى الصَّادِقِ عليه السلام، قَالَ:

وَيَقُومُ عَلِيُّ بْنُ مُوسىٰ وَيَشْكُو إِلىٰ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله تَسْيِيرَ الْمَأْمُونِ إِيَّاهُ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلىٰ طُوسٍ بِخُرَاسَانَ مِنْ طَرِيقِ الْبَصْرَةِ وَالأَهْوَازِ، وَيَقُصُّ عَلَيْهِ قِصَّتَهُ مَعَهُ إِلىٰ أَنْ قَتَلَهُ بِالسَّمِّ.

---

١. در «الهداية الكبرى»، «مُتَجَنِّباً» ضبط است.

مرا از مدینه به مرکز فرمانروایی‌اش کوفه کوچاند، بارها در حالی بر وی وارد شدم که غسل کردم و کفن پوشیدم و حنوط مالیدم، خدا [گوشه‌ای] از قدرتش را به او نمایاند و او را از من ترساند و از قتلم بازش داشت.

حسین بن حمدان می‌گوید: در این کتاب، شرح کارهایی که منصور با صادق علیه‌السلام انجام داد، گذشت.

سپس فرزندم موسی برمی‌خیزد و پیش جدّش آنچه را از طاغوت زمان خویش هارون (که رشید نامیده می‌شد) دید (حرکت دادن وی از مدینه از راه بصره، دور از راه کوفه) شکوه می‌کند.

زیرا وی می‌گوید: اهل کوفه، شیعهٔ آل محمّد و اهل بصره، دشمنان آنهایند.

وی سخن راستی بر زبان می‌آورد، پدرم باقر از جدّم علیّ بن حسین علیهما‌السلام روایت کرد و حدیث را به جدّش رسول خدا رساند که فرمود: طینت من از مدینه‌ام می‌باشد، و سرشتِ شیعیان ما از کوفه و طینتِ دشمنانِ ما از بصره است.

فرزندم موسی، کاری را که هارون با او انجام داد (اینکه او را در خانهٔ سندی بن شاهک ـ صاحبِ شرطه‌های هارون در بغداد ـ زندانی ساخت و او را در معرض قتل درآورد) برای پیامبر تعریف می‌کند.

حسین بن حمدان می‌گوید: در این کتاب در شرح دلایل [امامت] ابوالحسن موسی علیه‌السلام و کاری که رشید با آن حضرت انجام داد تا اینکه از دنیا رفت، این مطلب گذشت.

سپس به سخن امام صادق علیه‌السلام بازمی‌گردد و می‌گوید:

و [پس از آن] علیّ بن موسی برمی‌خیزد و پیش جدّش، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شکوه می‌کند که مأمون او را از مدینه به طوس خراسان ـ از راه بصره و اَهواز ـ حرکت داد و ماجرایش را با او تا اینکه آن حضرت را با زهر به قتل رساند، برای پیامبر باز می‌گوید.

قَالَ ابْنُ حَمْدَانَ: وَقَدْ قَدَّمْتُ فِي هٰذَا الْكِتَابِ فِي دَلَائِلِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ عليه السلام فِعْلَ الْمَأْمُونِ بِهِ.

وَعَادَ الْحَدِيثُ إِلَى الصَّادِقِ عليه السلام، قَالَ:

وَيَقُومُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ فَيَشْكُو إِلىٰ جَدِّهِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله مَا نَزَلَ بِهِ مِنَ [الْمَلْعُونِ] (۱) إِلىٰ أَنْ قَتَلَهُ بِالسَّمِّ.

وَيَقُومُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ فَيَشْكُو إِلىٰ جَدِّهِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله تَسْيِيرَ أَبِي جَعْفَرٍ الْمُتَوَكِّلِ إِيَّاهُ وَابْنِهِ الْحَسَنِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلىٰ مَدِينَةٍ يَبْنِيهَا عَلىٰ شَاطِئِ دِجْلَةَ تُدْعىٰ بِسُرِّ مَنْ رَأىٰ، وَمَا جَرىٰ عَلَيْهِ مِنْهُ إِلىٰ أَنْ قُتِلَ الْمُتَوَكِّلُ وَمَاتَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ.

وَيَقُومُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْحَادِي عَشَرَ مِنَ الأَئِمَّةِ عليهم السلام فَيَشْكُو إِلىٰ جَدِّهِ رَسُولِ اللّٰهِ مَا لَقِيَهُ مِنَ الْمُعْتَزِّ (وَهُوَ الزُّبَيْرُ بْنُ أَبِي جَعْفَرٍ الْمُتَوَكِّلِ) وَمِنْ أَحْمَدَ بْنِ فتيان (۲) ـ وَهُوَ الْمُعْتَمِدُ ـ إِلىٰ أَنْ مَاتَ الْحَسَنُ.

وَيَقُومُ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ وَهُوَ الْمَهْدِيُّ سَمِيُّ جَدِّهِ رَسُولِ اللّٰهِ، وَكَنِيُّهِ أَبُو الْقَاسِمِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى ابْنِي.

وَعَلَيْهِ قَمِيصُ رَسُولِ اللّٰهِ مُضَرَّجاً بِدَمِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله يَوْمَ شُجَّ جَبِينُهُ وَكُسِرَتْ رُبَاعِيَّتُهُ.

وَالْمَلَائِكَةُ تَحُفُّهُ حَتّىٰ يَقِفَ بَيْنَ يَدَي جَدِّهِ رَسُولِ اللّٰهِ، وَيَقُولُ: يَا جَدَّاهُ، نَصَصْتَ عَلَيَّ وَدَلَلْتَ، وَنَسَبْتَنِي وَسَمَّيْتَنِي وَكَنَّيْتَنِي، فَجَحَدَتْنِي الأُمَّةُ وَتَمَرَّدَتْ، وَقَالَتْ: مَا وُلِدَ، وَلَا كَانَ، وَأَيْنَ هُوَ؟ وَمَتىٰ كَانَ؟ وَأَيْنَ يَكُونُ؟ وَقَدْ مَاتَ أَبُوهُ وَلَمْ يُعْقِبْ،

---

۱. در نسخۀ مؤلف رحمه الله (و نيز در نسخۀ شاگرد) جاى اين واژه، سفيد است.

۲. فتيان، نام مادر معتمد است كه اُمّ ولد بود (مآثر الإنافه: ۲۳۶).

ابن حَمْدان می‌گوید: در این کتاب، در دلائل ابوالحسن، علیّ بن موسی علیه‌السلام عملکرد مأمون را با وی - پیش از این - آوردم.

آن گاه وی، به حدیث امام صادق علیه‌السلام بازمی‌گردد و می‌گوید:

پس از امام رضا علیه‌السلام محمّد بن علیّ بن موسی برمی‌خیزد و پیش جدّش رسول خدا آنچه را [از سوی مُعتصم] بر سر وی فرود آمد تا اینکه او را با سم به قتل رساند، شکوه می‌کند.

[پس از امام جواد علیه‌السلام] علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی برمی‌خیزد و پیش جدّش آنچه را از متوکّل بر سرش آمد، شکوه می‌کند؛ اینکه ابو جعفر متوکّل، آن حضرت و فرزندش حسن را از مدینه به شهری که در کنار دجله ساخت (و «سامرا» نامیده می‌شود) حرکت داد و ستم‌هایی بر او روا داشت تا اینکه متوکّل (لعنه الله) به قتل رسید و علیّ بن محمّد علیه‌السلام درگذشت.

[پس از امام هادی علیه‌السلام] حسن بن علی (یازدهمین نفر از امامان علیهم‌السلام) برمی‌خیزد و آنچه را از سوی «مُعْتَز» (زُبیر بن ابی جعفر متوکّل) و از «احمد بن فَتیان» (معتمد) بر سرش آمد - تا اینکه حسن علیه‌السلام از دنیا رفت - نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شکوه می‌کند.

[شکوهٔ امام زمان علیه‌السلام پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله]

[پس از امام حسن عسکری علیه‌السلام] پنجمین نفر از نسل امام هفتم برمی‌خیزد، وی مهدی، همنام جدّش رسول خدا و هم کنیهٔ او می‌باشد؛ ابوالقاسم (فرزند حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی، فرزندم) است.

بر تن آن حضرت، پیراهن آغشته به خون جدّم رسول خداست (روزی که پیشانی‌اش زخم شد و دندانش شکست).

فرشتگان او را در بر دارند تا اینکه پیش جدّم رسول خدا می‌ایستد و می‌گوید: ای جدّم، مرا به نصّ بر زبان آوردی و بر من رهنمون شدی و نَسَب و نام و کنیه‌ام را بیان داشتی، اُمّت مرا انکار کردند و روی برتافتند و گفتند: وی به دنیا نیامد، وجود ندارد! وی کجاست؟ کی به وجود آمد؟ پدرش در حالی از دنیا رفت که نسلی از خود برجای نگذاشت، وی از کجا پیدایش شد؟

وَلَوْ كانَ صَحِيحاً مَا أَخَّرَهُ اللَّهُ إِلىٰ هٰذا الْوَقْتِ، فَصَبَرْتُ مُحْتَسِباً وَقَدْ أَذِنَ اللَّهُ لِي فِيهَا بِأَمْرِهِ يا جَدّاهُ.

فَيَقُولُ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾.[1]

وَيَقُولُ:

قَدْ جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ، وَحَقَّ قَوْلُ اللَّهِ تَعالىٰ: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾.[2]

وَيَقْرَأُ:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً * وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً﴾.[3]

قالَ الْمُفَضَّلُ: يا مَوْلَايَ، فَمَا كَانَ ذَنْبُ رَسُولِ اللَّهِ الَّذِي تَقَدَّمَ وَتَأَخَّرَ، فَغَفَرَهُ اللَّهُ لَهُ؟

قالَ الصَّادِقُ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ ﴿عَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾.[4]

---

١. سورهٔ زمر (٣٩) آيهٔ ٧٤.

٢. سورهٔ توبه (٩) آيهٔ ٣٣.

٣. سورهٔ فتح (٤٨) آيات ١ ـ ٣.

٤. سورهٔ بقره (٢) آيات ٣١ ـ ٣٣.

اگر این ماجرا درست بود، خدا او را تا این زمان عقب نمی‌انداخت! ای جدّم، من برای خدا صبر کردم، خدا ـ به امرش ـ اجازه‌ام داد ظهور کنم.

[در این هنگام] رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«سپاس خدای را که وعدهٔ راست به ما داد، وما را وارث زمین ساخت، در هر کجای بهشت که بخواهیم سکنا می‌گزینیم، چقدر پاداش اهل عمل ارزنده است».

و می‌فرماید:

«یاری و پیروزی خدا فرا رسید» و این قول خدا محقّق شد که: «خدا کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همهٔ اَدیان سیطره دهد، هرچند ناخوشایند مشرکان باشد».

و می‌خواند:

«ما برایت فتح آشکاری را گشودیم تا خدا گناهان گذشته و آینده‌ات را بیامرزد و نعمتش را بر تو تمام گرداند و به راه راست تو را هدایت کند و قدرتمندانه یاری‌ات کند».

[ماجرای آمرزش گناهان پیامبر صلی الله علیه و آله]

مُفضّل گفت: ای مولایم، گناه گذشته و آیندهٔ پیامبر چه بود که خدا آن را آمرزید؟

امام صادق علیه السلام فرمود: «خدا همهٔ اسامی را به آدم آموخت، سپس آن [موجودات] را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می‌گویید، مرا به اسامی اینان خبر دهید. فرشتگان گفتند: خدایا، تو منزّهی؛ علمی جز آنچه را تو به ما آموختی، نداریم، همانا تو دانا و حکیمی. خدا فرمود: ای آدم، به اَسامی اینان، فرشتگان را باخبر ساز. چون آدم فرشتگان را به اَسامی آنها خبر داد، خدا فرمود: آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و از پیدا و نهانتان باخبرم».

ذٰلِكَ يَا مُفَضَّلُ لَمَّا أَخَذَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّاتِهِم وَأَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ عَرَضَ تِلْكَ الذُّرِّيَّاتِ كُلَّهَا عَلىٰ جَدِّنَا رَسُولِ اللّٰهِ، وَأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، وَعَلَيْنَا إِمَاماً إِمَاماً إِلىٰ مَهْدِيِّنَا الثَّانِي عَشَرَ مِنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، سَمِيِّ جَدِّهِ رَسُولِ اللّٰهِ وَكَنِيِّهِ، أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى ابْنِي، وَعرَضَ عَلَيْنَا أَعْمَالَهُمْ، فَرَأَيْنَا لَهُمْ ذُنُوباً وَخَطَايَا.

فَبَكىٰ جَدُّنَا رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه وآله وَبَكَيْنَا رَحْمَةً لِشِيعَتِنَا أَنْ يَدْعُونَا [يَأْتُونَا (ظ)] وَلَهُمْ ذُنُوبٌ مَشْهُودَةٌ بَيْنَ الْخَلَائِقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه وآله: اللّٰهُمَّ حَمِّلْنِي ذُنُوبَ شِيعَةِ أَخِي وَأَوْلَادِي الْأَوْصِيَاءِ مِنْهُ، مَا تَقَدَّمَ مِنْهَا وَمَا تَأَخَّرَ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَلَا تَفْضَحْنِي بَيْنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَشِيعَتِنَا.

فَحَمَّلَهُ اللّٰهُ إِيَّاهَا وَغَفَرَ جَمِيعَهَا، وَهُوَ قَوْلُهُ: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً * لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾.[1]

قَالَ الْمُفَضَّلُ: فَبَكَيتُ بُكَاءً طَوِيلاً وَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، هٰذَا بِفَضْلِ اللّٰهِ عَلَيْنَا فِيكُمْ.

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، فَهَلْ عَلِمْتَ مَنْ شِيعَتُنَا؟

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، مَنْ هُمْ؟

فَقَالَ: وَاللّٰهِ يَا مُفَضَّلُ مَا هُوَ إِلَّا أَنْتَ وَأَمْثَالُكَ، وَلَا تُحَدِّثْ بِهٰذَا الْحَدِيثِ أَصْحَابَ الرُّخَصِ مِنْ شِيعَتِنَا فَيَتَّكِلُونَ عَلىٰ هٰذَا الْفَضْلِ وَيَتْرُكُونَ الْعَمَلَ، فَلَا نُغْنِي عَنْهُمْ ـ وَاللّٰهِ ـ شَيْئاً؛ لأَنَّا كَمَا قَالَ اللّٰهُ: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضىٰ وَهُم مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾.[2]

---

١. سورهٔ فتح (٤٨) آيهٔ ١ ـ ٢.

٢. سورهٔ انبياء (٢١) آيهٔ ٢٨.

ای مُفضّل، ماجرا این بود که چون خدا ذریّهٔ بنی آدم را از پشت آنها گرفت و آنان را بر خودشان شاهد گرفت و پرسید: آیا من پروردگار شما نیستم، همهٔ این موجودات ذرّی را بر جدّمان، رسول خدا، و امیرالمؤمنین و بر یکایک ما امامان تا مهدی ما (دوازدهمین امـام از نسل امیرالمؤمنین، همنام جدّش رسول خدا و هم کنیهٔ او، ابوالقاسم بن حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی، فرزندم) عرضه داشت و اعمال آنها را بر ما عرضه کرد، گناهان و خطاهای آنها را دیدیم.

جدّما رسول خدا ﷺ گریست و ما هم گریستیم؛ زیرا دلمان به حال آنها سوخت که آنها را شیعیان ما صدا بزنند در حالی که روز قیامت ـ میان خلایق ـ گناهان نمایانی برای آنها باشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: بارالها، گناهان گذشته و آیندهٔ شیعهٔ بـرادرم و اَولادم (اوصـیا از نسل او) را ـ تا روز قیامت ـ بر دوش من بار کن و مرا در میان انبیا و رسولان و شیعیان ما رسوا مساز!

خدا آن گناهان را بر دوش پیامبر افکند و همه راآمرزید و ایـن تـعلیم قـرآنـی هـمان را گویاست که می‌فرماید: «ما برایت فتح آشکاری کردیم تا خدا گـذشته و آیـندهٔ گـناهانت را بیامرزد».

مُفَضّل می گوید، زمانی دراز گریستم و گفتم: ای سرورم، این فضل خدا بر ما به خاطر شماست.

امام علیه‌السلام پرسید: ای مُفضّل، آیا می‌دانی شیعیان ما کیستند؟

مُفضّل پرسید: ای مولایم، آنها کیانند؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای مفضّل، به خدا سوگند، آنها تو و اَمثال تویند. این حـدیث را بـرای شیعیانِ راحت طلب ما بیان نکن، چراکه بر این فضل دل می‌بندند و عمل را وامی‌نهند و والله ما از ایشان چیزی را بسنده نمی‌کنیم؛ زیرا ما چنانیم که خدا فرمود: «جز برای کسانی که خدا بپسندد شفاعت نمی‌کنند و آنان از خشیت خدا هراسان‌اند».

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَقَوْلُهُ: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾،[1] مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ظَهَرَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ ظَهَرَ عَلَيْهِ عِلْماً وَلَمْ يَظْهَرْ عَلَيْهِ، وَلَوْ كَانَ ظَهَرَ عَلَيْهِ مَا كَانَتِ مَجُوسِيَّةٌ وَلَا يَهُودِيَّةٌ وَلَا صَابِئِيَّةٌ وَلَا نَصْرَانِيَّةٌ وَلَا فِرْقَةٌ، وَلَا خِلَافٌ وَلَا شَكٌّ وَلَا شِرْكٌ وَلَا جَاهِلِيَّةٌ، وَلَا عَبَدَةُ أَصْنَامٍ وَلَا أَوْثَانٍ وَلَا اللَّاتُ وَلَا الْعُزَّىٰ وَلَا عَبَدَةُ الشَّمْسِ وَلَا الْقَمَرِ وَلَا النُّجُومِ، وَلَا النَّارِ وَلَا الْحِجَارَةِ.

وَإِنَّمَا قَوْلُهُ: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ فِي هٰذَا الْيَوْمِ وَهٰذَا الْمَهْدِيُّ وَهٰذِهِ الرَّجْعَةُ.

وَهُوَ قَوْلُهُ: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾.[2]

قَالَ الْمُفَضَّلُ: ثُمَّ مَاذَا يَا سَيِّدِي؟

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: ثُمَّ يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ لِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ: فَدَيْتُكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنْتَ ضَرَبْتَهُمْ بِسَيْفِ اللَّهِ عَنْ هٰذَا الدِّينِ بَدْءاً، فَاضْرِبْهُمْ عَلَيْهِ الْآنَ عَوْداً، وَامْضِ فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا، فَسَيِّرْ جِبَالَهَا وَقَدِّرْ أَرْضَهَا، وَطَأْهَا قَدَماً قَدَماً حَتَّىٰ تُصَفِّيَ الْأَرْضَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.

وَيَقُولُ لِلْمَهْدِيِّ: سِرْ بِالْمَلَائِكَةِ وَخُلَصَاءِ الْجِنِّ وَنُقَبَائِكَ الْمُخْتَارِينَ، وَمَنْ سَمِعَ وَأَطَاعَ اللَّهَ وَلَنَا، وَاحْمِلْ خَيْلَكَ فِي الْهَوَاءِ فَإِنَّهَا تَرْكُضُ كَمَا تَرْكُضُ فِي الْأَرْضِ، وَاحْمِلْهَا عَلَىٰ وَجْهِ الْمَاءِ فِي الْبِحَارِ وَالْأَنْهَارِ، فَإِنَّهَا تَرْكُضُ بِحَوَافِرِهَا عَلَيْهِ وَلَا يَبْتَلُّ لَهَا حَافِرٌ، وَإِنَّهَا لَتَسِيرُ مَعَ الطُّيُورِ فِي الْهَوَاءِ وَتَسْبِقُ كُلَّ شَيْءٍ، وَلَا يَفُوتُهَا شَيْءٌ.

---

١. سورۀ توبه (٩) آيۀ ٣٣.

٢. سورۀ بقره (٢) آيۀ ١٩٣.

[چیرگی اسلام بر دیگر ادیان]

مُفضّل گفت: مولایم این سخن خدا که «تا دین اسلام را بر همهٔ اَدیان غلبه دهد» معنایش چیست؟ رسول خدا که بر همهٔ اَدیان ظفر نیافت!

امام علیه السلام فرمود: ای مُفضّل، از نظر علمی چیره شد، نه در عمل؛ اگر بر همه سیطره می‌یافت، اکنون آیین مجوس، یهود، صابئی، نصرانی و هیچ فرقه‌ای که در خدا اختلاف و شک داشته باشد، نبود، و شرک و جاهلیّت وجود نداشت؛ پرستندگان صنم و بت‌ها و لات و عُزّیٰ نبودند، خورشید پرستان، ماه پرستان، ستاره پرستان و آتش پرستان و سنگ پرستان از میان می‌رفتند.

این سخن خدا که «اسلام را بر همهٔ دین‌ها سیطره دهد» در این روز است و با این مهدی و این رجعت می‌باشد.

و آن این سخن است که: «و ایشان را بکشید تا فتنه‌ای نماند و همهٔ دین برای خدا باشد».

مُفضّل پرسید: ای آقایم، سپس چه می‌شود؟

امام صادق علیه السلام فرمود: سپس رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: ای ابوالحسن، فدایت شوم! در آغاز برای این دین (با شمشیر خدا) ایشان را زدی، اکنون بار دیگر ـ برای این کار ـ آنها را بزن، و در این دنیا برو، کوه‌ها را بپیما و قدم به قدم زمین را بگرد تا زمین را از ستمکاران صاف کنی.

و به مهدی می‌گوید: با فرشتگان و جن‌های مُخلص و نقیبان (فرماندهان) برگزیده‌ات و کسانی که [ندای حق را] شنیدند و خدا و ما را فرمان بُردند، حرکت کن و اسبانت را در هوا و روی آب در دریاها و رودها بتازان، آنها همان‌گونه که روی زمین می‌دوند، در هوا و آب هم خیز برمی‌دارند و سُم‌هاشان تر نمی‌شود، آنها چون پرندگان در هوا حرکت می‌کنند و بر هر چیزی پیش می‌افتند و چیزی از آنها فوت نمی‌شود.

فَخُذْ بِثَارِكَ وَأَدْرِكْ وَتْرَنَا، وَاقْتَصَّ بِمَظَالِمِنَا وَأَظْهِرْ حَقَّنَا وَأَزْهِقِ الْبَاطِلَ.

فَإِنَّهَا دَوْلَةٌ لَا لَيْلَ فِيهَا وَلَا ظُلْمَةَ وَلَا قَتَامَ، وَمَنْ يَصِفُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ.

وَيَقُولُ لِفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَسَائِرِ الأَئِمَّةِ مِنَّا: أُنْظُرُوا إِلَىٰ مَا فَضَّلَكُمُ اللّٰهُ بِهِ، وَجَعَلَ لَكُمْ عُقْبَى الدَّارِ، وَأَكْثِرُوا مِنْ شُكْرِهِ (وَأَشْفَعَكُمْ لِشِيعَتِكُمْ) فَإِنَّكُمْ لَا تَزَالُونَ تَرَوْنَ هٰذِهِ الأَرْضَ فِي هٰذِهِ الرَّجْعَةِ مِنْكُمْ مُقْشَعِرَّةً إِلَىٰ أَنْ لَا يَبْقَىٰ عَلَيْهَا شَاكٌّ وَلَا مُشْرِكٌ، وَلَا رَادٌّ وَلَا مُخَالِفٌ، وَلَا مُنْكِرٌ وَلَا جَاحِدٌ إِلَّا طَاهِرٌ مُطَهَّرٌ، وَتُفْقَدُ الْمُلْكُ وَالشَّرَائِعُ، (۱) وَيَصِيرُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ.

فَإِذَا صَفَتْ:

- جَرَتْ أَنْهَارُهَا بِالْمَاءِ وَاللَّبَنِ وَالْعَسَلِ وَالْخَمْرِ، فَلَا دَابَّةٌ (۲) وَلَا غَائِلَةٌ.
- وَتُفْتَحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَتَنْزِلُ مِنْهَا الْبَرَكَاتُ، وَتَمْطُرُ السَّمَاءُ خَيْرَهَا.
- وَتُخْرِجُ الأَرْضُ كُنُوزَهَا، وَتُعْظَمُ الْبُرَّةُ حَتَّىٰ تَصِيرَ الْبُرَّةُ حِمْلَ بَعِيرٍ.
- وَيَجْتَمِعُ الإِنْسَانُ وَالسَّبُعُ وَالطَّائِرُ وَالْحَيَّةُ فِي بُقْعَةٍ وَاحِدَةٍ، وَلَا يُوحِشُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً بَلْ يُؤْنِسُهُ وَيُحَادِثُهُ.
- وَتَشْرَبُ الشَّاةُ وَالذِّئْبُ مِنْ مَوْرِدٍ وَاحِدٍ وَيَصْدُرَانِ مِنْهُ، كَمَا يَصْدُرُ الرَّجُلَانِ الْمُتَوَاخِيَانِ فِي اللَّهِ مِنْ مَوْرِدِهِمَا.
- وَتَخْرُجُ الْفَتَاةُ الْعَاتِقُ وَالْعَجُوزُ الْعَاقِرَةُ وَعَلَىٰ رَأْسِهَا مِكْتَلٌ مِنْ دَقِيقٍ أَوْ بُرٌّ مِنْ سَوِيقٍ، فَتَبْلُغُ أَطْرَافَ الأَرْضِ وَحَيْثُ شَاءَتْ مِنَ الأَرْضِ، لَا يَمَسُّهَا نَصَبٌ وَلَا لُغُوبٌ.

---

۱. در «الهداية الكبرى: ۴۳۰» ضبط بدين‌گونه است: وَيَقْعُدُ الْمُلْكُ وَالشَّرَايِعُ ... .

۲. در نسخه، ضبط به همين‌گونه است (مؤلف رحمه‌الله).

[بدین سان] از ما خون‌خواهی کن و انتقام ما را بگیر و از ستم‌هایی که بر ما رفت قصاص بستان و حقّ ما را آشکار ساز و باطل را از بین ببر.

باری، آن دولت [دولت مهدی] دولتی است که شب و تاریکی و سیاهی در آن نیست و چیزهایی در آن هست که اهل بهشت در بهشت آنها را توصیف می‌کنند.

پیامبر ﷺ به فاطمه و حسن و حسین و دیگر امامان از ما خاندان، می‌فرماید: به فضلی که خدا شما را بدان برتری بخشید و فرجام نیک را برایتان قرار داد، بنگرید و شکرش را فراوان گزارید (و [خدا] شما را شفیع شیعیانتان ساخت) چراکه این زمین را در این رجعت پیوسته لرزان (و در تب و تاب) می‌بینید تا اینکه شک‌دار و مُشرک و مرتد و مخالف و مُنکر و ستیزه‌جویی روی آن باقی نماند مگر اینکه پاک و پاکیزه شود و پادشاهی و شرایع از بین برود و همهٔ دین برای خدا گردد.

هنگامی که زمین صاف و پاک شد:

● رودهایی از آب و شیر و عسل و شراب جریان می‌یابند، جنبنده و غائله‌ای وجود ندارد.

● درهای آسمان گشوده می‌شود و برکات از آن فرود می‌آید و آسمان خیرش را می‌باراند.

● و زمین گنج‌هایش را بیرون می‌آورد و یک دانه گندم به اندازهٔ یک بار شتر بزرگ می‌گردد.

● و انسان و درنده و پرنده و مار در یک مکان گرد می‌آیند و بعضی از آنها بعض دیگر را نمی‌ترساند، بلکه با وی اُنس می‌یابد و گفت و گو می‌کند.

● و گوسفند و گرگ از یک سرچشمه [آب] می‌آشامند و چونان که دو مردی که با هم عقد برادری بسته‌اند از آبگاهشان خارج می‌شوند، از آبشخور بیرون می‌آیند.

● دختر جوان و پیر زن نازا، در حالی که یک زنبیل آرد یا بُرّی از سویق بر سر دارد، بیرون می‌آید و آن را به هر جای زمین که خواست می‌رساند و رنج و خستگی او را نمی‌آزارد.

● وَتُرْفَعُ الأَمْرَاضُ وَالأَسْقَامُ، وَيَسْتَغْنِي الرَّجُلُ عَنْ قَصِّ شَعْرِهِ وَتَقْلِيمِ ظُفْرِهِ وَغَسْلِ ثَوْبِهِ، وَعَنْ حَمَّامٍ وَحَجَّامٍ وَعَنْ طَبِيبٍ.

● وَيَفْصَحُ كُلُّ ذِي مَنْطِقٍ مِنَ الْبَشَرِ وَالدَّوَابِّ وَالطَّيْرِ وَالْهَوَامِّ وَالدَّبِيبِ، وَتَفْقَدُ جَمِيعُ اللُّغَاتِ وَتَكُونُ لُغَةً وَاحِدَةً كَلَامُ الْعَرَبِيَّةِ بِإِفْصَاحٍ كَبَيَانٍ وَاحِدٍ.

● وَلَا يَخْرُجُ الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّىٰ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ أَلْفُ ذَكَرٍ مُؤْمِنٍ مُوَحِّدٍ تَقِيّ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَمَاذَا يَصْنَعُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ بَدْءاً [عوداً (ظ)]؟

قَالَ: يَصْنَعُ ـ وَاللَّهِ ـ مَا قَالَ فِي خُطْبَتِهِ:

وَأَيْمُ اللَّهِ لَأَكِرَّنَّ إِلَى الدُّنْيَا شَابّاً عَرْنُوفاً،[1] وَلَأَقِفَنَّ فِي كُلِّ مَوْقِفٍ كَانَ لِي وَعَلَيَّ، وَلَأَتْرُكَنَّ ظَالِمِي وَغَاصِبِي لِلْمَهْدِيِّ مِنْ وُلْدِي حَتَّىٰ لَيَقُومَنَّ بِنَبْشِهِمَا وَعَذَابِهِمَا وَإِحْرَاقِهِمَا، فَلَيَنْسِفَنَّهُمَا فِي الْيَمِّ نَسْفاً.

وَلَأَرْكُضَنَّ بِرِجْلِي فِي رَحْبَةِ جَامِعِ الْكُوفَةِ، فَأَسْتَخْرِجُ مِنْهَا اثْنَي عَشَرَ أَلْفَ دِرْعٍ وَاثْنَي عَشَرَ أَلْفَ بَيْضَةٍ، لِكُلِّ بَيْضَةٍ مِنْهَا وَجْهَانِ، وَلَأَكْسُوَنَّهَا اثْنَي عَشَرَ أَلْفَ صِدِّيقٍ مِنْ شِيعَتِي، مَكْتُوبٌ عَلَىٰ تِلْكَ الْبِيضِ أَسْمَاؤُهُمْ وَأَسْمَاءُ آبَائِهِمْ وَقَبَائِلِهِمْ وَعَشَائِرِهِمْ.

وَلَأَسِيرَنَّ إِلَى الدَّيْلَمِ فَأَصْعَدُهُ وَأُسَهِّلُ طَرِيقَهُ وَأَقْطَعُ شَجَرَهُ.

وَلَآتِيَنَّ بَلْقَاءَ الْهِنْدِ وَبَيْضَاءَ الصِّينِ الَّتِي كَأَنَّ جَوَارِيهَا حُورُ الْعِينِ.

وَلَآتِيَنَّ مِصْرَ، وَلَأَعْقِدَنَّ عَلَىٰ نِيلِهَا جِسْراً، وَلَأَنْصِبَنَّ فِي مَسْجِدِهَا مِنْبَراً وَلَأَخْطِبَنَّ عَلَيْهِ خُطْبَةً.

---

۱. در «الهداية الكبرى»، «غُرنُوق» ضبط است (كه به معناى پرنده‌اى دريايى است كه گردنى دراز دارد)، واژهٔ «عرنوف» تصحيف به نظر مى‌آيد؛ زيرا در كتاب‌هاى لغت، وجود ندارد.

● دردها و بیماری‌ها رخت برمی‌بندد، انسان از کوتاه کردن مو و گرفتن ناخن و شستن لباس و حمّام و حجامتگر و طبیب بی‌نیاز می‌شود.

● هر صاحب زبانی (انسان، حیوانات، پرندگان، حشرات و خزندگان) به حرف می‌آیند و همهٔ زبان‌ها از میان می‌رود و تنها یک زبان، کلام عربی فصیح (با یک لهجه) زبانِ همه است.

● مؤمن از دنیا نمی‌رود تا اینکه هزار فرزند ذکور مؤمن یکتاپرست پرهیزکار از نسلش بیرون می‌آید.

مفضّل پرسید: ای مولایم، امیرالمؤمنین نخست (یا هنگام رجعت) چه می‌کند؟

امام علیه‌السلام فرمود: آنچه را در خطبه‌اش فرمود، انجام می‌دهد:

سوگند به خدا، به صورت جوانی سفید روی و زیبا به دنیا بازمی‌گردم و در هر جایی که به سود و زیانم بود می‌ایستم و دو ظالم و دو غاصبی را که به من ستم کردند و حقّم را چاپیدند، به فرزندم مهدی وامی‌نهم تا آن دو را از قبر درآورد و شکنجه دهد و بسوزاند، سپس پودر کند و به دریا اندازد.

و در صحنِ مسجد جامع کوفه با پایم لگد زنم و از آن ۱۲ هزار زره و ۱۲ هزار کلاه خُود بیرون آورم که هرکدام از آن کلاه‌خُودها دو رو دارند و بر آنها اسامی شیعیانم و نام‌های پدران و قبایل و عشایرشان مکتوب است، و آن رزم جامه‌ها را به تنِ ۱۲ هزار صدّیق از شیعیانم بپوشانم.

و سوی دیلم راه افتم و آن را بالا روم و راهش را هموار سازم و درختانش را ببرم.

و به بلقای هند و بیضای چین (که دخترانش همچون حوریان بهشتی‌اند) درآیم.

و به مصر بروم و بر نیل مصر پلی ببندم و در مسجد آن منبری نصب کنم و خطبه بخوانم.

طُوبىٰ لِمَنْ عَرَفَنِي فِيهَا وَلَمْ يَشُكَّ فِيَّ، وَالوَيْلُ وَالنَّارُ وَالْعَوِيلُ وَالثُّبُورُ لِمَنْ جَهِلَ أَوْ تَجَاهَلَ أَوْ نَسِيَ أَوْ تَناسىٰ أَوْ أَنْكَرَ أَوْ تَناكَرَ.

وَلآتِيَنَّ جابَلْقَا وَجابَلْسا،[1] وَلأَنْصِبَنَّ رَحَا الْحَرْبِ، وَلأَطْحَنَنَّ الْعَالَمَ بِهَا طَحْنَ الرَّحَا الْبُرَّ.

وَلآتِيَنَّ كُوراً، وَلأَسْبِكَنَّ الْخَلْقَ فِيهَا سَبْكَ خَالِصِ التِّبْرِ وَحَرْقِ اللُّجَيْنِ، وَلأَلْتَقِطَنَّهُمْ مِنْ وَجْهِ الأَرْضِ وَشَوَاهِقِ الْجِبَالِ، وَبُطُونِ الأَوْدِيَةِ وَالْمَزَارَاتِ، وَأَطْبَاقِ الثَّرىٰ، الْتِقاطَ الدِّيكِ سَمِينَ الحَبِّ مِنْ يَابِسِهِ وَعَجْفِهِ.

وَلأَقْتُلَنَّ الرُّومَ وَالصَّقَالِبَةَ وَالقِبْطَ وَالغرار وَالحَبَشَ وَالكَرْكَ وَالتُّرْكَ وَالْخَزَرَ وَالزُّطَّ وَالكُومَ وَالسِّنْدَ وَالْهِنْدَ وَالخَوَارزْمَ وَالأَعْجَامَ وَالطَّمَاطِمَ وَالأَرْمَنَ وَالقُلْفَ وَالهيجَ وَالفَيْلَقَ وَالأَعَابِيرَ وَالأَغَابِيرَ،[2] وَالبَقَرَ وَالقِرَدَةَ وَالخَنَازِيرَ وَعَبَدَةَ الطَّاغُوتِ وَالشُّرَاةَ وَالنَّاصِبَةَ وَالمُرْجِئَةَ وَالبُتْرِيَّةَ وَالجَهْمِيَّةَ وَالمُقَصِّرَةَ وَالمُرْتَفِعَةَ.

[قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ لِلصَّادِقِ عليه السلام: يَا مَوْلَايَ مَنِ الْمُقَصِّرَةُ وَالْمُرْتَفِعَةُ؟][3]

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ [الْمُقَصِّرَةُ][4] الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ إِلىٰ فَضْلِ عِلْمِنَا، وَأَفْضَيْنَا إِلَيْهِمْ

---

١. در «الهداية الكبرى»، «جابَرصا» ضبط است. در «شرح الكافى ٧: ٢٢٣، اثر مازندرانى» آمده است: جابَلْس، بَلَدى است در مشرق (كه وراى آن سرزمينى نيست) و جابَلْق، بلدى در مغرب مى‌باشد.

٢. در «الهداية الكبرى» آمده است: وَلأَقْتُلَنَّ الرُّومَ والصَّقالِبَ... والعِراقَ وَالكُرْدَ وَالأَرمَنَ وَالقُلْفَ والهَمَجَ وَالغُلْفَ والأعابدَ والبُزْغُزَ وَالزُّغْزُغَ...

٣. اين عبارت، در نسخهٔ مؤلف رحمه الله نيست، از «الهداية» اضافه گرديد.

٤. اين واژه، در دست خط مؤلف رحمه الله نيست، از «الهدايه» اضافه شد.

خوشا به حال کسی که مرا در آنجا بشناسد و در من شک نکند، و ای وای و آتش و فغان و آه بر کسی که مرا نشناسد یا از یاد ببرد یا انکار کند و یا وانمود سازد که نمی‌شناسد یا به یاد نمی‌آورد یا تجاهل ورزد.

و به جابَلْقا و جابَلْسادرآیم و سنگ آسیاب جنگ را نصب کنم و مانند آرد کردن گندم، عالَم را آرد کنم.

و به کور درآیم و همچون قالب ریزی طلای خام و نقره برای شمش، خَلق را در آن بریزم. و چونان که خروس دانه‌های چاق را از دانه‌های خشک و لاغر جدا می‌کند و از زمین می‌چیند، مردم را از روی زمین و فراز کوه‌ها و ته درّه‌ها و مزارها و طبقات خاک برچینم.

و با روم، صقالبه، قِبْط، غرار و حَبَش، کرک، ترک، خزر، زُطّ، کوم، سند، هند، خوارزم، عجم‌ها، طماطم، اَرْمَن، قُلْف، هِیج، فَیْلَق، اعابیر، اغابیر، گاو، میمون، خوک‌ها، طاغوت پرست‌ها، خوارج، ناصبی، مُرجئه، بُتْریّه، جَهْمیّه، مُقصِّره و مُرتفِعَه بجنگم.

[معنای غالی و مُقَصّر]

[مُفَضّل می‌گوید، به امام صادق علیه‌السلام گفتم: ای مولایم، مقصِّره و مرتفعه کیانند؟]

امام علیه‌السلام فرمود: ای مفضّل [مقصّره] کسانی‌اند که خدا آنها را به فضل علم ما رهنمون شد و راز خویش را به آنها افاضه کردیم، لیکن آنان در ما

لِسِرِّنَا، فَشَكُّوا فِينَا وَأَنْكَرُوا فَضْلَنَا، وَقَالُوا: لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُعْطِيَهُمْ سُلْطَانَهُ وَقُدْرَتَهُ.

وَأَمَّا الْمُرْتَفِعَةُ فَالَّذِينَ يَرْتَفِعُونَ بِمَحَبَّتِنَا وَوِلَايَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، وَأَظْهَرُوهَا بِغَيْرِ حَقِيقَةٍ، فَلَيْسُوا مِنَّا وَلَا نَحْنُ أَئِمَّتُهُمْ، أُولٰئِكَ يُعَذَّبُونَ بِعَذَابِ الْأُمَمِ الطَّاغِيَةِ حَتّٰى لَا يَبْقىٰ نَوْعٌ مِنَ الْعَذَابِ إِلَّا عُذِّبُوا بِهِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، أَلَيْسَ قَدْ رُوِينَا عَنْكُمْ أَنَّكُمْ قُلْتُم: الْغَالِي يُرَدُّ إِلَيْنَا وَالتَّالِي نُلْحِقُهُ بِنَا؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، ظَنَنْتَ أَنَّ التَّالِي هُوَ الْمُقَصِّرُ؟!

قَالَ: كَذَا ظَنَنْتُ يَا سَيِّدِي.

قَالَ: كَلَّا، التَّالِي هُوَ مِنْ أَخْيَارِ شِيعَتِنَا الْقَائِلِينَ بِفَضْلِنَا، الْمُتَمَسِّكِينَ بِحَبْلِ اللَّهِ وَبِحَبْلِنَا، الَّذِينَ يَزْدَادُونَ [۱] بِفَضْلِنَا وَعِلْمِنَا، وَإِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ خَبَرٌ عَنَّا قَبِلَهُ وَعَمِلَ بِهِ وَلَمْ يَشُكَّ فِيهِ، فَإِنْ لَمْ يُطِقْهُ رَدَّهُ إِلَيْنَا وَلَمْ يَرُدَّهُ عَلَيْنَا؛ فَذَاكَ هُوَ التَّالِي.

وَأَمَّا الْغَالِي فَلَيْسَ يَتَّخِذُنَا أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ، وَإِنَّمَا اقْتَدىٰ بِقَوْلِنَا: اجْعَلُونَا عَبِيْدَ اللَّهِ مَرْبُوبِينَ مَرْزُوقِينَ، وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُم فَلَنْ تُدْرِكُوهُ.

قَالَ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي، إِنَّ الْغَالِي عِنْدَ الشِّيعَةِ مَنْ ذَكَرَ أَنَّكُمْ أَرْبَابٌ مِنْ دُونِ اللَّهِ.

قَالَ: وَيْحَكَ يَا مُفَضَّلُ! مَا قَالَ هٰذَا فِينَا إِلَّا عَبْدُاللَّهِ بْنُ سَبَأ، وَالْعَشْرُ النَّفَرُ الَّذِينَ أَحْرَقَهُمْ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ بِالنَّارِ بِالْكُوفَةِ، وَمَوْضِعُ إِحْرَاقِهِمْ يُعْرَفُ بِصَحْرَاءِ الْأَحَدَ عَشَرَ. [۲]

وَكَذَا عَذَّبَهُمْ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ بِعَذَابِ اللَّهِ وَهُوَ النَّارُ عَاجِلاً وَهِيَ لَهُمْ آجِلاً.

---

۱. مؤلف ﷺ بالای این واژه، کلمه «كذا» را می‌نویسد؛ یعنی در نسخهٔ اصل همین‌گونه ضبط است.

۲. در «الهداية الكبرى»، آمده است: يُعْرَفُ بِصَحْراءِ الأُخْدُود.

به شک افتادند و فضل ما را برنتافتند و گفتند: خدا را نشاید که سلطنت و قدرتش را به ایشان دهد.

و امّا مرتفعه، کسانی‌اند که محبّت و ولایت ما خاندان را بالا بردند و آن را به گونه‌ای که حقیقت ندارد نمایاندند، نه ایشان شیعهٔ مایند و نه ما امام آنهاییم، آنان چنان به عذاب اُمّت‌های طغیانگر عذاب می‌شوند که شکنجه‌ای که بدان عذاب نشوند، نمی‌ماند.

مُفضّل می‌گوید، گفتم: ای مولایم، مگر از شما روایت نشده‌ایم که فرموده‌اید «غالی» (افراطی‌ها، آنها که از ما جلوتر رفته‌اند) سوی ما برگردانده می‌شوند و «تالی» (تفریطی‌ها، کسانی که از ما عقب مانده‌اند) را به خودمان می‌رسانیم؟

امام علیه‌السلام پرسید: ای مُفضّل، گمان بُردی که تالی (جا مانده‌ها) مقصِّرند؟

گفتم: مولایم، این گونه گمان کردم.

امام علیه‌السلام فرمود: هرگز چنین نیست، آنها از بهترین‌های شیعیانِ مایند؛ کسانی که به فضل ما قائل‌اند وبه ریسمان خدا وما چنگ می‌آویزند، کسانی که فضل و علم ما را توشه می‌سازند، هرگاه خبری از ما به آنها برسد، آن را به کار می‌بندند و در آن به شک نمی‌افتند و اگر طاقت تحمّل آن را ندارند، خبر را به ما برمی‌گردانند و ما را تکذیب نمی‌کنند، تالی، اینهایند.

و امّا غالی (افراطی‌ها) ما را اربابانی همتای خدا نمی‌گیرند، به سخن ما اقتدا می‌کنند که [گفته‌ایم]: ما را بندگان خدا قرار دهید که مربوب‌اند و روزی داده می‌شوند، و در فضلِ ما هرچه خواستید بگویید، امّا هرگز فضل ما را درک نمی‌کنید.

مُفَضّل می‌گوید، گفتم: ای مولایم، غالی ـ نزد شیعه ـ کسانی‌اند که بیان می‌دارند شما جز خدا اربابانِ جداگانه‌اید.

امام علیه‌السلام فرمود: ای مفضّل، وای بر تو! این سخن را دربارهٔ ما بر زبان نیاورد مگر عبدالله بن سبا و ده نفری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام آنها را در کوفه به آتش سوزاند و جای سوزاندن آنها به «صحراء الأحد عشر» (بیابان یازده نفر) معروف است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام آنها را به عذاب خدا (که آتش است) در همین دنیا عذاب کرد و در آخرت هم جای آنها دوزخ است.

وَيْحَكَ يَا مُفَضَّلُ! الْغَالِي فِي مَحَبَّتِنَا نَرُدُّهُ إِلَيْنَا، فَيَثْبُتُ وَيَسْتَجِيبُ وَيَرْجِعُ.

وَالْمُقَصِّرُ نَدْعُوهُ إِلَى اللِّحَاقِ وَالإِقْرَارِ بِمَا فَضَّلَنَا اللَّهُ بِهِ؛ فَلَا يَثْبُتُ وَلَا يَسْتَجِيبُ وَلَا يَرْجِعُ وَلَا يَلْحَقُ بِنَا.

لأَنَّهُمْ لَمَّا رَأَوْنَا نَفْعَلُ أَفْعَالَ النَّبِيِّينَ قَبْلَنَا مِمَّنْ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ وَقَصَّ قِصَصَهُمْ، وَمَا فَوَّضَ إِلَيْهِمْ مِنْ قُدْرَتِهِ وَسُلْطَانِهِ حَتَّىٰ خَلَقُوا وَرَزَقُوا وَأَحْيَوا وَأَمَاتُوا وَأَبْرَؤُوا الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ، وَنَبَّأُوا النَّاسَ بِمَا يَأْكُلُونَ وَيَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِهِمْ وَبِعِلْمِ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِإِذْنِ اللَّهِ.

وَسَلَّمُوا إِلَى النَّبِيِّينَ أَفْعَالَهُمْ وَمَا وَصَفَهُمُ اللَّهُ بِهِ، وَأَقَرُّوا بِذٰلِكَ، جَحَدُونَا [1] بَغْياً عَلَيْنَا، وَحَسَداً لَنَا عَلَىٰ مَا جَعَلَ اللَّهُ لَنَا وَفِينَا، مِمَّا أَعْطَاهُ سَائِرَ النَّبِيِّينَ وَسَائِرَ الْمُسْلِمِينَ وَالصَّالِحِينَ، وَزَادَنَا مِنْ فَضْلِهِ مَا لَمْ يُعْطِهِمْ إِيَّاهُ.

وَقَالُوا: مَا أُعْطُوا النَّبِيُّونَ مِنْ هٰذِهِ الْقُدْرَةِ فَأَظْهَرُوهَا، إِنَّمَا صَدَّقْنَاهَا وَأَقْرَرْنَا بِهَا لَهُمْ لأَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَهَا فِي كِتَابِهِ.

وَلَوْ عَلِمُوا ـ وَيْحَهُمْ ـ أَنَّ اللَّهَ مَا أَعْطَانَا بِشَيْءٍ مِنْ فَضْلٍ إِلَّا نَزَّلَهُ فِي سَائِرِ كُتُبِهِ وَوَصَفَنَا بِهِ.

وَلٰكِنْ أَعْدَاءَنَا لَا يَعْلَمُونَ، إِذَا سَمِعُوا فَضْلَنَا يُنْكِرُوهُ [أَنْكَرُوهُ (ظ)] وَصَدُّوا عَنْهُ وَاسْتَكْبَرُوا.

وَهُمْ لَا يَتَعَمَّقُونَ فِي قَوْلِ آدَمَ لَمَّا رَأَىٰ أَسْمَاءَنَا مَكْتُوبَةً بِالنُّورِ عَلَىٰ سُرَادِقِ الْعَرْشِ، قَالَ: إِلٰهِي وَسَيِّدِي، خَلَقْتَ خَلْقاً قَبْلِي هُوَ أَحَبُّ إِلَيْكَ مِنِّي؟

---

١. در «الهداية»، «وَجَحَدُوا» ضبط است.

ای مُفضّل، وای بر تو! کسی را که در محبّت ما غالی (زیاده‌رو) است سوی خود برمی‌گردانیم، ثابت قدم می‌ماند و اجابت می‌کند و [از غلو] باز می‌گردد.

و مُقَصِّر (تفریطی) را به پیوستن به خود و اقرار به فضلی که خدا ارزانی‌مان داشت فرامی‌خوانیم، وی ثابت قدم نمی‌شود و اجابت نمی‌کند و باز نمی‌گردد و به ما ملحق نمی‌گردد.

زیرا آنان چون دیدند ما کارهای پیامبرانی را که پیش از ما بودند انجام می‌دهیم؛ کسانی که خدا در کتابش آنان را ذکر کرد و قصه‌شان را بیان داشت و اینکه از قدرت و سلطنت خویش [اندکی] به آنان داد تا آنجا که می‌آفریدند و روزی می‌دادند و زنده می‌کردند و می‌میراندند و کور مادرزاد وپیس را شفا می‌بخشیدند ومردم را به آنچه می‌خوردند و در خانه‌ها ذخیره می‌ساختند و به علم آنچه بوده و هست و تا قیامت پدید می‌آید - به اذن خدای متعال - خبر می‌دادند.

مردم تسلیم این کارهای پیامبران (و آنچه را خدا ایشان را بدان توصیف کرد) شدند و به آن تن دادند [امّا] از سر حسادت و ستم بر ما، آنچه را خدا برای ما قرار داد برنتافتند. خدا چیزهایی را که به همهٔ پیامبران و مسلمانان و صالحان داد، به ما ارزانی داشت و افزون بر این، از فضل خویش چیزهایی را به ما داد که به آنها نداد.

و گفتند: این قدرت به پیامبران داده نشد [وگرنه] آن را آشکار می‌ساختند، ما تنها بدان خاطر معجزات انبیا را باور داریم و به آنها اقرار می‌کنیم که خدا آنها را در کتابش نازل کرد.

وای بر ایشان! اگر می‌دانستند که خدا فضلی را به ما نداد مگر اینکه در همهٔ کتاب‌هایش آن را نازل فرمود و ما را بدان وصف کرد [این سخن را بر زبان نمی‌آوردند].

لیکن دشمنانِ ما [این را] نمی‌دانند، هنگامی که فضل ما را بشنوند، آن را انکار می‌کنند و از آن باز می‌دارند و تکبّر می‌ورزند.

آنان در سخن آدم ژرف نمی‌اندیشند که چون دید نام‌های ما بر سراپرده‌های عرش مکتوب است، گفت: ای خدا و آقایم، آیا پیش از من خلقی را آفریدی که پیش تو از من محبوب‌ترند؟

قَالَ اللَّهُ لَهُ: نَعَمْ، يَا آدَمُ لَوْلَا هٰذِهِ الأَسْمَاءُ الْمَكْتُوبَةُ عَلىٰ سُرَادِقِ عَرْشِي مَا خَلَقْتُ سَمَاءً مَبْنِيَّةً وَلَا أَرْضاً مَدْحِيَّةً، وَلَا مَلَكاً مُقَرَّباً، وَلَا نَبِيّاً مُرْسَلاً، وَلَا خَلَقْتُكَ يَا آدَمُ.

فَقَالَ: إِلٰهِي وَسَيِّدِي، فَمَنْ هٰؤُلَاءِ؟

قَالَ: هٰؤُلَاءِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ يَا آدَمُ!

فَاسْتَبْشَرَ وَأَكْثَرَ مِنْ حَمْدِ اللَّهِ وَشُكْرِهِ وَقَالَ: بِحَقِّهِمْ يَا رَبِّ اغْفِرْ لِي خَطِيئَتِي.

وَكُنَّا ـ وَاللَّهِ ـ الْكَلِمَاتُ الَّتِي تَلَقَّاهَا آدَمُ مِنْ رَبِّهِ فَاجْتَبَاهُ وَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَاهُ.

وَإِنَّهُمْ يَرْوُونَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا نُوراً وَاحِداً قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقاً وَدُنْيا وَآخِرَةً وَجَنَّةً وَنَاراً بِأَرْبَعَةِ آلَافَ سَنَةٍ، نُسَبِّحُ اللَّهَ وَنُهَلِّلُهُ وَنُكَبِّرُهُ وَنُمَجِّدُهُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، هَلْ بِذٰلِكَ شَاهِدٌ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ؟

قَالَ: نَعَمْ يَا مُفَضَّلُ، قَوْلُهُ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ:

﴿ وَلَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَنْ عِندَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ * يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ ﴾.

إِلىٰ قَوْلِهِ عَزَّ ذِكْرُهُ: ﴿ وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُم مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ * وَمَن يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلٰهٌ مِن دُونِهِ فَذٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴾.(١)

---

١. سورة انبياء (٢١) آيات ١٩ ـ ٢٩.

خدا فرمود: آری ای آدم، اگر این اسامی نوشته شده بر سراپرده‌های عرشم نبود، نه آسمان برافراشته و زمین گسترده را می‌آفریدم و نه فرشتهٔ مُقرّب و نه پیامبر مرسل و نه تو را ای آدم.

آدم گفت: ای خدا و مولایم، اینان کیانند؟

خدا فرمود: ای آدم، اینان از ذریّهٔ توأند!

آدم شادمان شد و حمد و شکر خدا را فراوان به جای آورد و گفت: ای پروردگارا، به حقّ ایشان خطایم را بیامرز.

به خدا سوگند، ما کلماتی بودیم که آدم از پروردگارش دریافت، سپس او را برگزید و توبه‌اش را پذیرفت و هدایتش کرد.

و اینان روایت می‌کنند که چهار هزار سال پیش از آنکه خدا خلقی و دنیا و آخرتی و بهشت و دوزخی را بیافریند، ما را به صورت نور واحدی آفرید، او را تهلیل و تکبیر می‌گفتیم و می‌ستودیم.

مُفَضّل پرسید: ای مولایم، آیا شاهدی از قرآن بر این سخن هست؟

امام علیه‌السلام فرمود: آری ای مُفضّل، این سخن خدای بزرگ که می‌فرماید:

«آنچه در آسمان‌ها و زمین هست، از آنِ اوست و کسانی که نزد اویند از عبادتش روی برنمی‌تابند و خسته نمی‌شوند، شب و روز تسبیح می‌گویند».

تا اینکه می‌فرماید:

«گفتند: خدای رحمان [برای خود] فرزند برگرفت. خدا [از این کار] منزّه است، بلکه آنان بندگان گرامی‌اند، در سخن بر خدا پیش نمی‌افتند و به امر او عمل می‌کنند. خدا پیش رو و پشت سر آنها را می‌داند، جز برای کسی که خدا بپسندد شفاعت نمی‌ورزند و خودشان از بیم خدا هراسان‌اند. هر یک از آنان که بگوید من خدای دیگری جز خدایم، او را به دوزخ کیفر می‌دهیم و ما بدین‌گونه ستمکاران را مجازات می‌کنیم».

وَيْحَكَ يَا مُفَضَّلُ، أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ هُمُ الْمَلَائِكَةُ، وَمَنْ فِي الْأَرْضِ هُمُ الْجَانُّ وَالْبَشَرُ وَكُلُّ ذِي حَرَكَةٍ، فَمَنِ الَّذِينَ قَالَ ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ﴾ الَّذِينَ قَدْ خَرَجُوا مِنْ جُمْلَةِ الْمَلَائِكَةِ وَالْبَشَرِ وَكُلِّ ذِي حَرَكَةٍ؟

قَالَ الْمُفَضَّلُ: تَقُولُ يَا مَوْلَايَ.

فَقَالَ: يَا مُفَضَّلُ، ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ﴾ نَحْنُ الَّذِينَ كُنَّا عِنْدَهُ، وَلَا كَوْنٌ قَبْلَنَا وَلَا حُدُوثُ سَمَاءٍ وَلَا أَرْضٍ وَلَا مَلَكٌ وَلَا نَبِيٌّ وَلَا رَسُولٌ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: فَبَكَيتُ وَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، هٰذَا ـ وَاللَّهِ ـ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ، فَهَلْ تَجِدُ فِي كَلَامِكُمْ وَالْأَخْبَارِ الْمَرْوِيَّةِ عَنْكُمْ شَاهِداً كَمَا أَوْجَدْتَنِيهِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ؟

قَالَ: نَعَمْ يَا مُفَضَّلُ، فِي خُطْبَةِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَوْمَ صبرت [ضَرْب (ظ)] سَلْمَانَ بِالْمَدِينَةِ وَخُرُوجِهِ إِلَى الْجَبَّانَ، وَخُرُوجِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، وَقَوْلُهُ: يَا سَلْسَلُ، سَلْ لَا تَجْهَلْ، سَلْنِي يَا سَلْمَانُ أُنْبِئْكَ الْبَيَانَ وَأَمْنَحْكَ الْبُرْهَانَ.

فَقَالَ سَلْمَانُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، أَوْدِعْنِي الْحَبَاةَ [الحياة (ظ)] وَأَهِّلْنِي الْخُطْوَةَ إِلَى الرَّشَادِ إِذْ بَلَغَ فَوْجٌ بِغَرِيبَةٍ، [1] وَهٰذَا يَومٌ لَا بَعْدَهُ.

فَتَنَفَّسَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثَلَاثاً صُعَدَاءَ، ثُمَّ قَالَ: [2]

الْحَمْدُ لِلَّهِ مُدَهِّرِ الدُّهُورِ، وَقَاضِي الْأُمُورِ، وَمَالِكِ نَوَاصِي خَتْمِ الْمَقَادِيرِ.

---

۱. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف رحمه الله).

۲. بدان که نسخهٔ این خطبه، به راستی سقیم [نارسا] است، آن را به همان صورتی که بود نقل کردیم. خدا رحمت کناد کسی را که در صورت دست‌یابی بر نسخه‌ای صحیح آن را اصلاح کند (مؤلف رحمه الله).

وای بر تو ای مُفَضّل، آیا نمی‌دانید که فرشتگان در آسمان، و جن و انسان و هر جنبنده‌ای، در زمین‌اند؟ پس کسانی را که فرمود «آنها که نزد خدایند» کیانند؟ اینان، از زمرهٔ ملائکه و آدمی و پری و هر دارای حرکتی، استثنا شدند.

مُفَضّل گفت: ای مولایم، برایم بیان می‌فرمایید.

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفَضَّل، «کسانی که نزد اویند» ماییم، ما نزد خدا بودیم؛ پیش از ما، عالَم هستی وجود نداشت، آسمان و زمین و فرشته و پیامبر و رسولی پدید نیامد.

مُفَضّل می‌گوید: گریستم و گفتم: ای مولایم، ای فرزند رسول خدا، به خدا سوگند، این همان حقّ آشکار است، آیا در کلامتان و در اخباری که از شما روایت است، شاهدی می‌یابی (چنان که از کتاب خدا برایم شاهد یافتی)؟

[خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام]

امام علیه‌السلام فرمود: آری ای مُفَضّل، در خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام روزی که سلمان در مدینه کتک خورد و به «جَبّان» رفت و امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیرون آمد و فرمود: ای سلسل، بپرس نادان نمان؛ ای سلمان، از من بپرس، بیان را به تو خبر می‌دهم و برهان را ارزانی‌ات می‌دارم.

سلمان گفت: ای امیرالمؤمنین، هنگامی که آن دسته به «غریبه» برسد (و آن یک روز استثنایی است) حیات را در من به امانت بگذار، و گام سوی رشد و هدایت را شایسته‌ام ساز.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام سه بار آهی از تهِ دل کشید، سپس فرمود:

سپاس خدای را که روزگار را سامان می‌دهد، امور را مقدّر می‌سازد، جان‌ها را به دست دارد، مقدّرات را حتمی می‌کند.

الَّذي كُنَّا بكَيْنُونَتِهِ قَبْلَ الْحُلُولِ فِي التَّمْكِينِ، وقَبْلَ مَواقِعِ صِفَاتِ التَّمْكِينِ فِي التَّكْوِينِ، كَائِنِينَ غَيْرَ مُكَوَّنِينَ، نَاشِينَ غَيْرَ مُتَنَاشِينَ [مُتَناسِلين (ظ)]، أَزَلِيِّينَ لَا مَوْجُودِينَ وَلَا مَحْدُودِينَ.

مِنْهُ بَدَأْنَا وَإِلَيْهِ نَعُودُ.

لِأَنَّ الدَّهْرَ فِينَا قُسِمَتْ حُدُودُهُ، وَلَنَا أُخِذَتْ عُهُودُهُ، وَإِلَيْنَا تُرَدُّ شُهُودُهُ.(۱)

فَإِذَا اسْتَدَارَتْ أُلُوفُ الْأَدْوَارِ، وَتَطَاوَلَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ فَالْعَلَامَةُ الْعَلَامَةُ وَالشَّامَةُ وَالْقَامَةُ وَالْوَفْرَةُ وَالْأَسْمَرُ [والإسم] وَالْأَضْخَمُ وَالْعَالِمُ غَيْرُ الْمُعَلَّمِ، وَالْمَحْبُوُّ بِمَا لَمْ يَعْلَمِ.

قَدْ سَاقَتْهُمُ الصِّفَاتُ، وَاسْتَوْغَلَتْ بِهِمُ الْخَيْرَاتُ، وَلَبِسَتْهُمُ الظَّلَالَاتُ [الضَّلَالَاتُ (ظ)]، وَتَشَتَّتَتْ بِهِمُ الطُّرُقَاتُ، فَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ.

أَمَا يَا أَهْلَ حَرَمِ اللَّهِ، سَيُؤْخَذُ لَنَا بِالْقِصَاصِ، مَنْ عَرَفَ غَيْبَتَنَا فَهُوَ مُشْهِدُنَا، نَحْنُ أَشْبَهُ بِمُشَابِهَتِنَا، وَالْأَعْلَوْنَ مَوْلِينَا كَالصَّخْرَةِ مِنَ الْجِبَالِ التَّهَامِيَّةِ.(۲)

نَحْنُ الْقُدْرَةُ، نَحْنُ الْجَنْبُ، وَنَحْنُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَىٰ، وَنَحْنُ الْجَانِبُ، مُحَمَّدٌ الْعَرْشُ، عَرْشُ اللَّهِ عَلَى الْخَلَائِقِ، وَنَحْنُ الْكُرْسِيُّ وَأُصُولُ الْعِلْمِ.

---

۱. در «شرح الزيارة» ضبط بدين‌گونه است: «وإلينا بَرَزَت شهوده» (مؤلف ﷺ) (شرح زيارت جامعه كبيره ۱: ۲۵۱).

۲. در «الهداية الكبرى» آمده است: مَن عَرَفَ غَيْبَتَنا ثُمَّ شَهِدَنا نحنُ أَشْبَهُ بِمَشابِيهِنا وَالأَعْلَوْنَ مَوالينا كالصَّخرة مِنَ الجبالِ المُتَهابَّة ... .

خدایی که قبل از حلول در تمکین، در کینونتش بودیم، و پیش از مواقع صفاتِ تمکین در عالم تکوین، موجود بودیم (نه مخلوق)، پدید آور بودیم (نه پیدا شده)، اَزَلی بودیم (نه موجود و محدود).

از او پدید آمدیم و سویش باز می‌گردیم.

زیرا حدود روزگار میان ما تقسیم شد و عهدهایش را برای ما ستاندند و شهودش سوی ما بازگردانده شد.

آن‌گاه که هزاران دوران بگردد و شب و روز طولانی شود، علامت، علامت، وخال وقامت وموهای پرپشت تا بناگوش وگندم‌گون و ستبر و عالِمِ مکتب نرفته و نادانستی‌ها ارزانی‌اش شده را بپایید.

صفات آنان را [پیش] راند، خیرات دربرشان گرفت، ضلالت‌ها آنها را پوشانید، و راه‌ها به روی آنها پراکنده شد، از این رو، وقت فرار نماند.

هان! ای اهل حرم خدا، به زودی برای ما قصاص بستانند، هرکه غیبتِ ما را بشناسد، وی در حضور ماست، ما به مشابهت خویش شبیه می‌باشیم، کسی که به ولایت ما سرفرازد، همچون صخرۀ کوه‌های مکّه است.

ماییم قدرت [خدا]، ماییم جنب [پهلوی خدا]، ماییم دستاویز محکم، ماییم جانب [سمتِ خدا]؛ محمّد عرش [خدا] است؛ عرش محمّد، [عرش] خدا بر خلایق است، ماییم کرسی و اصول علم.

أَلَا لَعَنَ اللّٰهُ السَّالِفَ وَالتَّالِفَ وَالْفَسَقَةَ وَالجَرَائِرَةَ وَمَنْ أَوَّلُهُمَا تَبُوعاً. [١]

أَنَا بَابُ المَقَامِ، وَحُجَّةُ الْخِصَامِ، وَدَابَّةُ الأَرْضِ، وَفَاصِلُ الْقَضَاءِ، وَصَاحِبُ العَصَا، وَالسِّدْرَةُ الْمُنْتَهىٰ، وَسَفِينَةُ النَّجَا؛ مَنْ رَكِبَهَا نَجىٰ، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَوىٰ.

لَمْ تَقُمِ الدَّعَائِمُ فِي تُخُومِ أَقْطَارِ الأَكْنَافِ وَلَا مِنْ أَعْمِدَةِ فَسَاطِيطِ السِّجَافِ إِلَّا عَلىٰ كَوَاهِلِ أَنْوَارِنَا.

نَحْنُ العِلْمُ، وَمَحَبَّتُنَا الثَّوَابُ، وَوِلَايَتُنَا فَصْلُ الْخِطَابِ، وَنَحْنُ حَجَبَةُ الْحُجَّابِ.

فَإِذَا اسْتَدَارَ الْفَلَكُ قُلْتُمْ: مَاتَ أَوْ هَلَكَ، بِأَيِّ وَادٍ سَلَكَ.

فَبِأَيِّ إِلَى اللّٰهِ تَتَّخِذُونَ أَوْ مِنْ نَجَاةٍ مُتَّخَذَةٍ. [٢]

أَلَا إِنَّ الْمُطِيعَ هُوَ السَّامِعُ وَالسَّابِقُ، وَالسَّامِعُ هُوَ العَالِمُ الْعَامِلُ، وَالْعَالِمُ هُوَ السَّاتِرُ، وَالسَّاتِرُ هُوَ الْكَاتِمُ، وَالْمُوَلِّى هُوَ الْخَاسِرُ.

فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ، ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾. [٣]

إِنَّ مَنْ نَظَرَ فِي الْحَبْلِ الْمَتِينِ: [٤]

---

١. در نسخهٔ کتاب، ضبط همین‌گونه است (مؤلف ﷺ).

٢. در نسخهٔ کتاب، ضبط همین‌گونه است (مؤلف ﷺ).
در «الهداية الكبرى» آمده است: فَنادىٰ إلى الله تَتَّخِذُ الرُّوم النَّجاةَ وَمَنْجَدَة.

٣. سورهٔ شعراء (٢٦) آيهٔ ٢٢٧.

٤. در منقول از «الواحده» چنين است: انَّ مِن طُرُقنا الحَبْلَ المتين (مؤلف ﷺ).

هان! لعنت خدا بر سالف و تالف، و فاسقان و جرائر و کسی که اوّل کسی بود که تابع آنها گشت!

منم درگاه، حجّت [علیه] خَصم، و جنبندهٔ زمین، و فیصل دهندهٔ حکم، و صاحب عصا، و سدرة المنتهی، و کشتی نجات (که هرکس آن را سوار شد نجات یافت و هرکه از آن تخلّف ورزید در هلاکت افتاد).

ستون‌ها در پایه‌های گوشه و کنار [زمین] استوار نشدند و در دامنهٔ خیمه‌ها برپا نگردیدند مگر بر دوش انوار ما.

ماییم علم، محبّت ما ثواب و ولایت ما فصل الخطاب (حرف آخر) است، ماییم پرده دارانِ پرده‌دارها.

با گردشِ دوران، بگویید: وی از دنیا رفت یا هلاک شد؟ در کدام وادی راه پیمود؟!

به کدام؟! سوی خدا [راه] در پیش می‌گیرید یا از نجات برگرفته شدید.

بدانید که مُطیع (فرمانبر) می‌شنود و پیش می‌تازد؛ و سامع (شنونده) عالمِ عامِل (عالم اهل عمل) است؛ و عالم، عیب‌ها را می‌پوشاند؛ و پوشاندهٔ عیب، کتمان می‌دارد (و دهانش محکم است) و هرکه روی بگرداند زیان می‌بیند.

بدین‌سان، در این عرصه شکست خوردند و سرافکنده باز آمدند؛ «و آنان که ستم ورزیدند، خواهند دانست که چگونه زیر وزبر می‌شوند».

هرکه در ریسمان محکم [خدا] نظر اندازد:

- إلىٰ قَرارِ عَيْنِ الْمَاءِ الْمَعِينِ.
- إلىٰ بَسِيطَةِ التَّمْكِينِ.
- إلىٰ بَرْصَاءِ الصِّينِ.
- إلىٰ مَصَارِعِ قُبُورِ الطَّالِقَانِ.
- إلىٰ فَوْقِ يٰس، وَأَصْحَابِ قَيْسٍ وَأَصْحَابِ لَبْسِ الأَعْلَيْنِ الْعَالِمِينَ العَالِيِّينَ.(۱)
- إلىٰ كَتَبَةِ أَسْرَارِ طَوَاسِينَ.(۲)
- إلىٰ بَيْدِ الْعِينِ(۳) الَّتِي حَدُّهَا الثَّرى الَّتِي قَوَاعِدُهَا جَوَانِبُهَا.
- إلىٰ ثَرَى الأَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلىٰ.
- إلَى الْخَالِقِ لِمَا يَشَاءُ.(٤)

سُبْحَانَهُ وَتَعَالىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، إِنَّ هٰذَا الْكَلامَ عَظِيمٌ تَبْهَرُ فِيهِ الْعُقُولُ، فَثَبِّتْنِي ثَبَّتَكَ اللّٰهُ، وَعَرِّفْنِي مَا قَوْلُ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ؟

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام:

«الَّذي كُنَّا بِكَيْنُونَتِهِ» فِي الْقِدَمِ وَالأَزَلِ وَهُوَ الْمُكَوِّنُ وَنَحْنُ الْمَكَانُ، وَهُوَ الْمُشَيِّئُ وَنَحْنُ الشَّيءُ، وَهُوَ الْخَالِقُ وَنَحْنُ الْمَخْلُوقُونَ، وَهُوَ الرَّبُّ وَنَحْنُ الْمَرْبُوبُونَ، وَهُوَ الْمَعْنىٰ وَنَحْنُ أَسْمَاؤُهُ، وَهُوَ الْمُحْتَجِبُ وَنَحْنُ حُجُبُهُ.

---

۱. در «الهداية الكبرى» آمده است: ... وأصحاب سِنين الأَعْلَيْنَ العالَمِين الأَعْظمين.
۲. در «الهداية الكبرى» آمده است: إلى كَتَمَةِ أَسْرار طواسينَ.
۳. در «الهداية الكبرى»، «إلى بَيْداء الغَبرَة» ضبط است.
٤. در «الهداية الكبرى» آمده است: كذا الخالقُ لِما يَشاء.

● به سرچشمهٔ آب گوارا و زلال.

● به بسیطهٔ تمکین.

● به برصای چین.

● به محلّ به خاک افتادن اهل طالقان و قبور آنها.

● به فوق «یٓس» و اصحاب «قیس» و اصحاب «لَـبْس الأَعْـلَیَیْن» کـه دانـایان و عالیان‌اند.

● به نویسندگان اَسرار «طواسین».

● به بید العین؛ چشمه‌ای که حدّ آن، خاکی است که پایه‌هایش جوانب آن است.

● به طبقهٔ هفتمِ زیرینِ زمین.

● به خالق، هستی‌بخش آنچه که خواهد.

خدای متعال از شرک ورزی آنان منزّه و برتر است.

[شرح خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام]

مُفضَّل گفت: ای فرزند رسول خدا، این کلام، سـنگین است، عـقل‌ها درآن حیران می‌مانند. خدا تو را ثابت قدم گردانـد، مـرا ثـابت قـدم گـردان و سـخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به من بفهمان.

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

«خدایی که ما در کینونت او بودیم» [یعنی] در قِدم و اَزل (زمان بی سر آغاز) ما در آفرینش خدا بودیم؛ او آفریننده و ما «مکان» بودیم، او شیء را ایجاد کرد و ما «شیء» بودیم، او خالق بود و ما مخلوق، او ربّ بود و ما مربوب، او معنا بود و ما اسامی، او در پرده بود و ما پرده‌های او.

«قَبْلَ الْحُلُولِ فِـي التَّـمْكِينِ»، قَـبْلَ حُـلُولِ أَنْـوارِنَـا وَأَرْوَاحِـنَا فِـي الأَجْسَـامِ وَالأَعْرَاضِ وَالتَّمْكِينُ، مُمَكِّنِينَ لَا نَحُولُ وَلَا نَزُولُ.

«وَقَبْلَ مَواقِعِ صِفَاتِ التَّمْكِينِ وَالتَّكْوِينِ»، قَبْلَ أَنْ نُـوصَفَ بِـالْبَشَرِيَّةِ وَالصُّـوَرِ وَالأَجْسَامِ وَالأَشْخَاصِ، مُمَكِّنَةٌ مُكَوِّنَةٌ.

«كَائِنِينَ لَا مُكَوَّنِينَ»، كَائِنِينَ عِنْدَهُ أَنْوَارٌ لَا مُكَوَّنِينَ أَجْسَاماً وَصُوَراً.

«نَاشِينَ لَا مُتَنَاسِلِينَ»:

- مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ، وَأَمِـيرُالْـمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ إِلَىٰ آدَمَ.

- وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ابْنَا أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُـحَمَّدٍ ﷺ، وَعَـلِيُّ بْـنُ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، وَمُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ، وَعَلِيُّ بْنُ مُوسَىٰ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، وَعَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ.

بِهٰذَا النَّسَبِ، لَا مُتَنَاسِلِينَ وَلَا ذَاتَ أَجْسَامٍ وَلَا صُوَرٍ وَلَا مِثَالٍ إِلَّا أَنْوَارٌ، نَسْمَعُ لِلَّهِ رَبِّنَا وَنُطِيعُ.

يُسَبِّحُ نَفْسَهُ فَنُسَبِّحُهُ، وَيُهَلِّلُهَا فَـنُهَلِّلُهُ، وَيُكَـبِّرُهَا فَـنُكَبِّرُهُ، وَيُـقَدِّسُهَا فَـنُقَدِّسُهُ، وَيُمَجِّدُهَا فَنُمَجِّدُهُ.

فِي سِتَّةِ أَكْوَانٍ، كُلُّ كَوْنٍ مِنْهَا مَا شَاءَ اللَّهُ مِنَ الْمَدَا.

وَقَوْلُهُ «أَزَلِيِّينَ لَا مَوْجُودِينَ» وَكُنَّا أَزَلِيِّينَ قَـبْلَ الْـخَلْقِ لَا مَـوْجُودِينَ بِأَجْسَـامٍ وَصُوَرٍ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي مَتَى [مَا (ظ)] هٰذِهِ الأَكْوَانُ؟

«پیش از حلول در تمکین» [یعنی] قبل از حلول اَنوار و اَرواح ما در اَجسام و اَعراض و تمکین، تغییرناپذیر بودیم؛ دگرگون نمی‌شدیم و از میان نمی‌رفتیم.

«پیش از مواقع صفات تمکین و تکوین» [یعنی] پیش از آنکه به بشر بودن و صورت‌ها و اَجسام و اشخاص توصیف شویم، ثابت و استوار و پدید آورنده بودیم.

«موجودها، نه پدید یافتگان» [یعنی] نزد خدا به صورتِ اَنوار وجود داشتیم، نه به شکل جسم و صورت.

«نشئت یافتگان، نه زاده شدگان» [یعنی]:

● محمّد بن عبدالله بن عبدالمطَّلب بن هاشم بن عبد مَناف و امیرالمؤمنین، علیّ بن اَبی طالب بن عبدالمطَّلب بن هاشم بن عَبد مناف تا آدم.

● و حسن و حسین (دو فرزند امیرالمؤمنین و فاطمه دختر محمّد ﷺ) و علیّ بن حسین، و محمّد بن علی، و جعفر بن محمّد، و موسی بن جعفر، و علیّ بن موسی، و محمّد بن علی، و علیّ بن محمّد، و حسن بن علی، و محمّد بن حسن.

به این نَسَب (نه زاد و ولد یافته و نه دارای جسم و صورت و مثال) در هیئتِ اَنوار [صدای] الله (پروردگارمان) را می‌شنیدیم و فرمان می‌بردیم.

خدا خود را منزّه دانست، ما هم او را منزّه دانستیم؛ خدا خود را تهلیل گفت، ما هم او را تهلیل گفتیم؛ خدا خود را بزرگ شمرد، ما هم او را بزرگ شمردیم؛ خدا خود را تقدیس کرد، ما هم او را تقدیس کردیم؛ خدا خود را ستود، ما هم او را ستودیم.

و این کار، در شش کَوْن (عالَم هستی) انجام یافت که مسافت هر یک از آنها طبق مشیّت خدا بود.

و این سخن آن حضرت که «اَزلی بودیم، نه موجود» [یعنی] قبل از خلق (آفرینش) اَزلی بودیم، نه اینکه به جسم و صورت، موجود باشیم.

[ماجرای اَکوان (عالم‌های شش‌گانه)]

مفضّل پرسید: ای مولایم، این اَکوان (عالَم‌های هستی) چیستند؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ:

- أَمَّا الْكَوْنُ الأَوَّل، فَنُورانِيٌّ لَا غَيْرُ وَنَحْنُ فِيهِ.
- وَأَمَّا الْكَوْنُ الثَّانِي، فَجَوْهَرِيٌّ لَا غَيْرُ وَنَحْنُ فِيهِ.
- وَأَمَّا الْكَوْنُ الثَّالِثُ، فَهَوَائِيٌّ لَا غَيْرُ وَنَحْنُ فِيهِ.
- وَأَمَّا الْكَوْنُ الرَّابِعُ، فَمَائِيٌّ لَا غَيْرُ وَنَحْنُ فِيهِ.
- وَأَمَّا الْكَوْنُ الْخَامِسُ، فَنارِيٌّ لَا غَيْرُ وَنَحْنُ فِيهِ.
- وَأَمَّا الْكَوْنُ السَّادِسُ، فَأَظِلَّةٌ وَذَرٌّ.

ثُمَّ سَمَاءٌ مَبْنِيَّةٌ وَأَرْضٌ مَدْحِيَّةٌ، فِيهِ الْجَانُّ خَلَقَهُ اللَّهُ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ إِلىٰ أَنْ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ مِنْ تُرَابٍ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، فَهَلْ كَانَ فِي هٰذِهِ الأَكْوَانِ خَلْقٌ مِنْهَا فِي كُلِّ كَوْنٍ؟

قَالَ: نَعَمْ يَا مُفَضَّلُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، نَجِدُ الْخَلْقَ الَّذِي كَانَ فِيهَا وَنَعْرِفُهُ؟

قَالَ: نَعَمْ يَا مُفَضَّلُ، مَا مِنْ كَوْنٍ إِلَّا وَفِيهِ خَلْقٌ مِنْهُ نُورِيٌّ وَجَوْهَرِيٌّ وَهَوَائِيٌّ وَمَائِيٌّ وَنَارِيٌّ وَتُرَابِيٌّ.

يَا مُفَضَّلُ، أَتُحِبُّ أُقَرِّبُ عَلَيْكَ وَأُرِيكَ أَنَّ فِيكَ مِنْ هٰذِهِ السِّتَّةِ الأَكْوَانِ اللَّاتِي تَمَّ خَلْقُكَ وَخَلْقُ هٰذَا الْبَشَرِ وَكُلُّ ذِي حَرَكَةٍ مِنْ لَحْمٍ وَدَمٍ؟

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي.

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، الَّذِي فِيكَ مِنَ الْكَوْنِ النُّورَانِيِّ نُورُ نَاظِرِكَ، وَنَاظِرَاكَ مِقْدَارُ عَدَسَةٍ تَرىٰ بِهِمَا مَا أَدْرَكَاهُ مِنَ السَّمَاءِ وَالْهَوَاءِ وَالأَرْضِ وَمَا عَلَيْهَا.

امام علیه‌السلام فرمود: ای مفضّل [آن عالم‌ها بدین گونه‌اند]:

- کَوْن اوّل، نورانی بود (نه چیز دیگر) و ما در آن بودیم.
- کَوْن دوّم، جوهری بود (نه غیر آن) و ما در آن بودیم.
- کَوْن سوّم، هوایی بود (نه غیر آن) و ما در آن بودیم.
- کَوْن چهارم، آبی بود (نه جز آن) و ما در آن بودیم.
- کَوْن پنجم، آتشی بود (نه جز آن) و ما در آن بودیم.
- کَوْن ششم، اَظلّه (عالَم اَشباح) و ذرّ است.

سپس آسمان افراشته و زمین گسترده وجود دارد. در آن جن (پری) هست، خدا او را از آتشِ آشفته‌ای آفرید تا اینکه خدا آدم را از خاک پدید آورد.

مُفَضّل پرسید: ای مولایم، آیا در این اَکوان خلقی وجود دارد که در هر کَوْنی باشد؟

امام علیه‌السلام فرمود: آری ای مُفضّل.

مُفَضَّل پرسید: ای مولایم، خلقی را که در آن هست می‌یابیم و می‌شناسیم؟

امام علیه‌السلام فرمود: آری، ای مُفضّل، کَوْنی نیست مگر اینکه در آن خلقِ نوری و جوهری و هوایی و آبی و آتشی و خاکی وجود دارد.

ای مُفضّل، آیا دوست داری [این مطلب را به ذهنت] نزدیک سازم و نشانت دهم که از این شش عالَم (عالم‌هایی که خلق تو و آفرینش این بشر و هر موجود دارای گوشت و خون، در آنها کامل شد) در تو هست؟

مُفضّل می‌گوید، گفتم: آری، ای مولای من.

امام علیه‌السلام فرمود: از عالَم نورانی - در تو - نور چشم توست و دیده‌ات دو عدسی است که با آنها آسمان و هوا و زمین و آنچه را بر روی زمین آن دو مردمک درک می‌کنند، می‌بینی.

وَفِيكَ مِنَ الْكَوْنِ الْجَوْهَرِيِّ قَلْبُك، وَهُوَ جَوْهَرٌ تَحُسُّ بِهِ وَتَعْقِلُ وَتَنْظُرُ وَهُوَ مَلِكُ الْجَسَدِ.

وَفِيكَ مِنَ الْكَوْنِ الْهَوَائِيِّ الْهَوَاءُ الَّذِي هُوَ أَنْفَاسُكَ وَحَرَكَاتُكَ الْمُتَرَدِّدَةُ فِي جَسَدِكَ.

وَفِيكَ مِنَ الْكَوْنِ الْمَائِيِّ رُطُوبَةُ رِيقِكَ وَدُمُوعُ عَيْنَيْكَ وَمَا يَخْرُجُ مِنْ أَنْفِكَ وَفِيكَ، وَمَاءُ جَسَدِكَ، وَمِنْهُ تَفِيضُ الْعُرُوقُ بِالْمَائِيَّةِ عَرَقاً تَسْلَسُ بِهِ خُلْقَكَ وَتَعَطُّفَكَ.

وَفِيكَ مِنَ الْكَوْنِ النَّارِيِّ الْحُمَّى الَّذِي فِي تَرْكِيبِ جَسَدِكَ وَهُوَ الْمُنْضِجُ الْمُعَفِّنُ[1] مآكِلَكَ وَمَشَارِبَكَ وَمَا وَرَدَ إِلىٰ مِعْدَتِكَ، وَهُوَ الَّذِي إِذَا حَكَكْتَ بَعْضاً بِبَعْضٍ كِدْتَ أَنْ تَقْدَحَ مِنْهُ نَاراً.

وَبِتِلْكَ الْحَرَارَةِ تَمَّتْ حَرَكَاتُكَ، وَلَوْلَا الْحَرَارَةُ لَكُنْتَ جَمَاداً.

وَفِيكَ مِنَ الْكَوْنِ السَّادِسِ التُّرَابِيِّ عَظْمُكَ وَلَحْمُكَ وَجِلْدُكَ وَعُرُوقُكَ وَمَفَاصِلُكَ وَعَصَبُكَ وَتَمَامُ جِسْمِكَ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، إِنِّي لَأَحْسَبُ أَنَّ شِيعَتَكُمْ لَوْ غَلَتْ فِيكُمُ الْغُلُوَّ لَمْ يَهْتَدُوا إِلىٰ وَصْفِ يَسِيرِ مَا فَضَّلَكُمُ اللَّهُ بِهِ مِنْ هٰذَا الْعِلْمِ الْجَلِيلِ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَا مُفَضَّلُ، مَا لَكَ لَا تَسْأَلُ عَنْ تَفْصِيلِ خَلْقِ السِّتَّةِ الْأَكْوَانِ؟

قُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، بَهَرَنِي وَاللهِ عَظِيمُ مَا سَمِعْتُ، وَشَغَلَنِي عَنِ السُّؤَالِ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَا مُفَضَّلُ، نَحْنُ كُنَّا فِي الْكَوْنِ النُّورَانِيِّ وَلَا غَيْرُ، وَفِي

---

١. اين واژه در متن مؤلف رحمه الله خوانا نيست، در «الهداية الكبرى: ٤٣٦» واژهٔ «المُنفذ» ضبط است.

از عالَم جوهری ـ در تو ـ قلب توست، و آن جوهری است که به وسیله‌اش حس می‌کنی، می‌اندیشی و می‌نگری، و قلب پادشاه جسد است.

از عالَم هوایی ـ در تو ـ حواست، که همان نفس‌ها و حرکت دم و بازدم در جسدت می‌باشد.

از عالم آبی ـ در تو ـ رطوبت آب دهان و اشک‌های چشم و چیزهایی است که از بینی و دهان و آب بدنت بیرون می‌آید و عروق ـ با مائیّت ـ از آن عرقی را بیرون می‌ریزد که خلق و خویت را رام می‌سازد.

و از عالَم آتش، حرارتی است که در ترکیب جسدت هست و آن [باعث] هضم و خُرد شدن غذاها و نوشیدنی‌ها و چیزهایی است که وارد معده‌ات می‌شود وچیزی است که هرگاه آنها را به هم بمالانی، به حدی که از آن جرقه برخیزانی می‌رسد.

و با این حرارت، حرکت و جنب و جوش تو سامان می‌یابد، اگر این حرارت نبود، جماد بودی.

و از عالَم خاکی (عالَم ششم) در تو، استخوان و گوشت و پوست و عروق و مفاصل و عصب و تمام جسم توست.

مُفضّل گفت: ای مولایم، گمان می‌کنم اگر شیعیانتان دربارهٔ شما غلو کنند، به وصفِ اندکی از آنچه که خدا شما را بدان برتری بخشید (این علم جلیل) راه نمی‌یابند.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، چرا از تفصیل (شرح) خلق این شش عالَم نمی‌پرسی؟

گفتم: ای مولایم، به خدا سوگند، عظمت آنچه شنیدم، نفسم را بند آورد و از سؤال بازم داشت.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، ما در عالَم نورانی بودیم (و غیر ما موجودی

الْجَوْهَرِيِّ وَلَا غَيْرُ، وَفِي الْهَوَائِيِّ ثُمَّ خَلْقٌ مِنَ الْهَوَاءِ وَهُمْ جُنْدٌ مِنَ الْمَلَائِكَهِ.[١]

أَمَا سَمِعْتَ عَنْ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَنَّهُ قَالَ: لَا يَطْرَحَنَّ أَحَدُكُمْ بِبَوْلِهِ مِنْ عَالِي الْجَبَلِ وَلَا سَطْحِ بَيْتٍ وَلَا مِنْ رَأْسِ تَلْعَةٍ وَلَا فِي مَاءٍ؛ فَإِنَّ لِلْهَوَاءِ سُكَّاناً وَلِلْمَاءِ سُكَّاناً.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، قَدْ سَمِعْتُ ذٰلِكَ، فَمِمَّا خُلِقَ أَهْلُ الْمَاءِ؟

قَالَ: خُلِقَ أَهْلُ الْمَاءِ بِصُوَرٍ وَأَجْسَامٍ، نَطَقُوا بِثَلَاثَةٍ وَعِشْرِينَ لُغَةً، وَقَامَتْ فِيهِمُ النُّذُرُ وَالرُّسُلُ وَالأَمْرُ وَالنَّهْيُ، وَصَارَتْ عَنْهُمْ وِلَادَاتٌ وَنَسْلٌ.

وكونُهُمْ مِنَ الْمَاءِ الَّذِي[٢] يَقُولُ اللَّهُ عزّوجلّ: ﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾.[٣]

قَالَ: نَعَمْ يَا مَوْلَايَ، فَالْجَانُّ؟

قَالَ الصَّادِقُ علیه‌السلام: يَا مُفَضَّلُ، لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ، أَسْكَنَ خَلْقَ الْمَاءِ فِي الْمَاءِ وَالْبِحَارِ وَالأَنْهَارِ وَالْيَنَابِيعِ وَالأَعْيُنِ وَمَنَابِعِ الْمَاءِ (حَيْثُ كَانَتْ مِنَ الأَرْضِ) وَأَسْكَنَ الأَرْضَ الْجَانَّ الَّذِي خَلَقَهُ اللَّهُ مِنْ مَارِجٍ، فَقَامَتْ فِيهِمُ النُّذُرَاتُ وَالرُّسُلُ وَنَطَقُوا بِأَرْبَعَةٍ وَعِشْرِينَ لُغَةً.

ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ وَأَمَرَ إِبْلِيسَ بِالسُّجُودِ لَهُ (وَالسُّجُودُ هُوَ الصَّلَاةُ) فَأَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَقَالَ: لَمْ أَكُنْ لأَسْجُدَ لِبَشَرٍ ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾.[٤]

---

١. در «الهداية الكبرى: ٤٣٦» ضبط بدين‌گونه است: ... وفي الهوائيّ خلقٌ وَهُم جَيْلٌ مِنَ الملائكة...

٢. در نسخهٔ شاگرد «وَكَوَّنَهُم في الماء» ضبط است (و به نظر می‌رسد وی نقطه‌های یای «عشرين» مربوط به سطر بالا را تشديد پنداشته است)، نيز در «الهداية الكبرى: ٤٣٧» آمده است: وَكونهم الّذي ... .

٣. سورهٔ هود (١١) آيهٔ ٧.

٤. سورهٔ اعراف (٧) آيهٔ ١٢؛ سورهٔ ص (٣٨) آيهٔ ٧٦.

نبود) و در عالَم جوهری بودیم (و جز ما مخلوقی نبود) و در عالَم هوایی بودیم، در آنجا مخلوقاتِ هوایی وجود داشت و آنان لشکریانی از ملائکه بودند.

آیا از جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که فرمود: هیچ کدام از شما از بالای کوه، پشت بام، سر تپه و در آب نشاشد؛ زیرا هوا و آب ساکنانی دارند؟

مُفَضَّل می‌گوید، گفتم: این سخن را شنیده‌ام، اهلِ آب از چه آفریده شدند؟

امام علیه السلام فرمود: اهل آب به صورت‌ها و اَجسامی خلق شدند، به ۲۳ زبان سخن می‌گویند، در میان آنها بیم دهندگان و رسولان و امر و نهی به پا شد، ولادت‌ها و نسلی از آنها پدید آمد.

آنان از آبی‌اند که خدای عزّوجلّ می‌فرماید: «تخت خدا بر آب بود».

مُفضَّل گفت: آری ای مولایم، جنّیان از چه خلق شدند؟

امام صادق علیه السلام فرمود: ای مُفضَّل، چون خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید، مخلوقاتِ آب را در آب و دریاها و رودها و چاه‌ها و چشمه‌ها و هر جای زمین که منابع آب بود ساکن ساخت، و جن را ـ که خدا از آتش آشفته‌ای آفرید ـ در زمین سکنا داد، در میان آنها بیم دهندگان و رسولان به پا خاستند و به ۲۴ زبان سخن گفتند.

سپس خدا آدم را آفرید و ابلیس را امر کرد در برابر آدم سجده کند (سجده همان نماز بود) ابلیس سرباز زد و تکبّر ورزید و گفت: آیا در برابر بشری سجده کنم که او را از گِل آفریدی و مرا از آتش؟!

فَتَجَبَّرَ عَلَى اللّهِ وَاسْتَكْبَرَ وَقَايَسَ ـ وَيْلَهُ ـ النَّار وَالتُّرَاب، فَرأىٰ أَنَّ النَّارَ أَفْضَلُ، وَلَوْ عَلِمَ ـ وَيْلَهُ ـ النُّورَ الَّذِي فِي آدَمَ (وَهِيَ الرُّوحُ الَّتِي نَفَخَهَا اللّهُ فِيهِ، وَكَانَ أَفْضَلُ مِنَ النَّارِ الَّتِي خَلَقَ مِنْهَا إبْلِيس) لَفَسَدَ قِيَاسُهُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، أَوَلَيْس إنَّ إبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ؟

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: بَلىٰ يَا مُفَضَّلُ، هُوَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَا الرَّوْحَانِيَّةِ وَلَا النُّورانِيَّةِ وَلَا سُكَّانِ السَّمَاوَاتِ.

وَمَعْنىٰ مَلَائِكَةٍ هُوَ اسْمٌ وَاحِدٌ مُنْصَرِفٌ عَلىٰ مَعَانٍ، فَهُوَ مَلَكٌ وَمَلِكٌ وَمَالِكٌ وَمُمَلِّكٌ، هٰذَا كُلُّهُ اسْمٌ وَاحِدٌ.

وَكَانَ مِنْ مِلَاكِ الأَرْضِ.

أَمَا سَمِعْتَ اللّهَ عزّ وجلّ يَقُولُ:

- ﴿إلَّا إبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾.(١)
- وَقَالَ عزّ وجلّ: ﴿وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ﴾.(٢)
- وَقَالَ: ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالإنسِ إنِ اسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوْا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ فَانفُذُوْا لَا تَنفُذُونَ إلَّا بِسُلْطَانٍ﴾.(٣)
- وَقَوْلُهُ: ﴿قُلْ أُوحِيَ إلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً * يَهْدِي إلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَن نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾.(٤)

---

١. سورهٔ كهف (١٨) آيهٔ ٥٠.
٢. سورهٔ حجر (١٥) آيهٔ ٢٧.
٣. سورهٔ رحمان (٥٥) آيهٔ ٣٣.
٤. سورهٔ جن (٧٢) آيات ١ و٢.

ابلیس بر خدا فخر فروخت و تکبّر و عصیان ورزید، وای بر او، آتش را با خاک قیاس کرد! به نظرش آمد که آتش برتر است. وای بر او، اگر به نوری که در آدم بود پی می‌بُرد (که همان روحی بود که خدا در آدم دمید و این روح برتر از آتشی بود که ابلیس از آن آفریده شد) قیاس وی باطل می‌شد.

مُفضّل پرسید: ای مولایم، مگر ابلیس از ملائکه نبود؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، ابلیس از ملائکه بود [امّا] نه از فرشتگانِ روحانی و ملائکهٔ نورانی و نه از ساکنانِ آسمان‌ها.

معنای ملائکه (یک اسم که به چندین معنا انصراف دارد) مَلَک است و مُلک و مالک وَ مُملک. همهٔ اینها یک اسم‌اند.

ابلیس از ملائکه‌های زمین بود.

آیا این سخنان خدای عزّوجلّ را نشنیده‌ای که می‌فرماید:

- «مگر ابلیس که از جن بود و از امر پروردگارش [روی برتافت و] گمراه شد».
- «جن را ـ پیش از آن ـ از آتشی سوزان و بی‌دود آفریدیم».
- «ای گروه انس و جن، اگر به گوشه و کنار آسمان‌ها و زمین می‌توانید نفوذ کنید، نفوذ کنید؛ جز با توانمندی و قدرت، این کار شدنی نیست».
- «بگو به من وحی شد که گروهی از جن استراقِ سمع کردند، گفتند: قرآنِ عجیبی را شنیدیم، سوی رشد هدایت می‌کند، بدان ایمان آوردیم و هیچ کس را ـ هرگز ـ شریک پروردگارمان نمی‌سازیم».

قَالَ الْمُفَضَّلُ: نَعَمْ يَا مَوْلَايَ قَدْ فَهِمْتُ وَعَلِمْتُ.

فَكَيْفَ كَانَتِ الأَظِلَّةُ؟

قَالَ: قَوْلُ اللهِ عزّوجلّ: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً * ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً﴾.[1]

يَا مُفَضَّلُ، إِنَّ اللهَ أَمَرَ الأَظِلَّةَ وَلَا ظِلَّ وَلَا ظِلَالَ غَيْرُهَا، فَأَخَذَ بِقُدْرَتِهِ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ أَقْرَرْنَا.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: وَكَانُوا ذَوِي أَجْسَامٍ وَصُوَرٍ وَبَصَرٍ وَسَمْعٍ وَنُطْقٍ وَعَقْلٍ؟

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: نَعَمْ يَا مُفَضَّلُ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ سَمْعٌ وَأَبْصَارٌ وَعُقُولٌ لَمَا خَاطَبَهُمْ وَلَا أَجَابُوا.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: يَا مَوْلَايَ فَكَانُوا كَذَا أَمْ كَيْفَ كُنَّا؟

قَالَ: كُنْتُمْ أَشْبَاحاً وَأَرْوَاحاً بِأَبْصَارٍ وَسَمْعٍ وَعُقُولٍ وَنُطْقٍ، ثُمَّ أَخَذَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدَ أَنَّ اللهَ رَبُّكُمْ وَحْدَهُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَلَمَّا أَخَذَ عَلَيْنَا الْعَهْدَ بِمَا أَقْرَرْنَا بِهِ لَهُ، كَيْفَ كُنَّا إِلَىٰ أَنْ ظَهَرْنَا؟

قَالَ: كُنْتُمْ فِي عِلْمِ اللهِ مَعْدُودِينَ مَنْسُوبِينَ مَعْرُوفِينَ شَخْصاً شَخْصاً، نَفْساً نَفْساً، مُنْذُ وَقْتِ الأَظِلَّةِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَخَلَقَ مِنْهُ حَوَّاءَ، وَهُوَ قَوْلُهُ عزّوجلّ: ﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا﴾،[2] أَسْكَنَكُمْ جَمِيعاً

١. سورهٔ فرقان (٢٥) آيات ٤٥ و٤٦.

٢. سورهٔ اعراف (٧) آيهٔ ١٨٩.

مُفضّل گفت: آری ای مولایم، فهمیدم و دانستم.

[ای مولایم] عالم اَظِلّه (عالم اَشباح) چگونه بود؟

امام علیه السلام فرمود: [عالم اَظلّه] سخن خدای عزّوجلّ است که: «آیا به پروردگارت نمی‌نگری که چگونه سایه را کشید، اگر می‌خواست آن را ساکن می‌ساخت، سپس خورشید را بر آن دلیل قرار دادیم، پس از آن، اندک اندک آن را سوی خود گرفتیم».

ای مفضّل، خدا در حالی اَظلّه [عالَم اَشباح] را امر کرد که شَبَح و سایه‌ای غیر آن نبود. خدا به قدرتش از پشت بنی آدم ذریهٔ آنها را ستاند و آنها را بر خودشان شاهد گرفت [و فرمود] آیا من پروردگارتان نیستم؟ آنان گفتند: چرا، اقرار می‌کنیم که پروردگارمان تویی.

مُفضّل پرسید: [آیا] آنان دارای جسم و صورت و چشم و گوش و زبان و عقل بودند؟

امام علیه السلام فرمود: آری ای مُفضّل، اگر گوش و چشم و عقل نمی‌داشتند، خدا آنها را خطاب نمی‌کرد و آنان پاسخ نمی‌دادند.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، آنان این چنین یا ما چگونه بودیم؟

امام علیه السلام فرمود: شما شبح‌ها و روح‌هایی بودید که چشم و گوش و عقل و زبان داشتید، سپس خدا از شما عهد ستاند که فقط الله، پروردگارتان است.

مُفضّل پرسید: ای مولایم، چون براساسِ اقرارمان از ما عهد ستاند تا زمانی که ظاهر شدیم چگونه بودیم؟

امام علیه السلام فرمود: از زمان عالَم اَظلّه (عالم اشباح) تا روز قیامت، شخص به شخص و تن به تن، شما در علم خدا شمرده، منسوب و شناخته شده بودید.

چون خدا آدم را آفرید و از روح خود در آن دمید و از وی حَوّا را خلق کرد (و آن این سخن خدای عزّوجلّ است که فرمود: «شما را از یک تن آفرید و همسرش را از وی پدید آورد تا به آن آرام گیرد») همهٔ شما را در پشت آدم جای داد

صُلْبَ آدَمَ وَأَخْرَجَكُمْ مِنْهُ وَمِنْ حَوَّاءَ تَـظْهَرُونَ فِـي أَوَانِ ظُـهُورِكُمْ وَتَـبْلُغُونَ إِلىٰ آجَالِكُمْ وَيَقْبِضُكُمُ اللّٰهُ إِلَيْهِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: فَأَيْنَ كُنْتُمْ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ مِنَ الْعَرْشِ فِي وَقْتِ الأَظِلَّةِ؟

قَالَ: كُنَّا عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ وَشِيعَتُنَا مَعَنَا، وَأَضْدَادُنَا وَأَنْدَادُنَا عَنْ يَسَارِ الْعَرْشِ.

فَلَمَّا نَادَانَا رَبُّنَا: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قُلْنَا: بَلىٰ أَقْرَرْنَا، وَقَـالَتْ شِـيعَتُنَا مِـثْلَ قَـوْلِنَا، وَقَالَتْ أَضْدَادُنَا: بَلىٰ، بِأَفْوَاهِهِمْ، وَقَالُوا فِي قُلُوبِهِمْ: لَا.

فَأَخَذَ اللّٰهُ الْعَهْدَ عَلىٰ جَمِيعِ الذَّرَارِي بِذٰلِكَ الإِقْرَارِ، وَأَسَّسَ الْبَيْتَ بِمَكَّةَ.

وَهُوَ الَّذِي قَالَ عزّ وجلّ: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَـلَّذِي بِـبَكَّةَ مُـبَارَكـاً وَهُـدًى لِلْعَالَمِينَ﴾.[1]

وَأَنْزَلَ الْحَجَرَ مِنَ الْجَنَّةِ أَبْيَضَ نَاصِعاً يُورىٰ مَا وَرَاءَهُ وَمَا قُدَّامَهُ.

فَأَوْدَعَ اللّٰهُ فِيهِ ذٰلِكَ الْعَهْدَ، وَفَرَضَ عَلَى النَّاسِ الْحَجَّ إِلَى الْبَيْتِ، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَتَى اللّٰهُ بِذٰلِكَ الْحَجَرِ سَمِيعاً بَصِيراً بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ، يَشْهَدُ لِمَنْ وَفَدَ إِلَيْهِ بِذٰلِكَ الإِقْرَارِ الَّذِي فِي الْعَهْدِ، وَيَشْهَدُ عَلىٰ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ ـ مِـمَّنِ اسْـتَطَاعَ إِلَـيْهِ سَبِيلاً ـ بِخِلَافِ الْوَفَاءِ وَنَقْضِ الْعَهْدِ.

وَقَدْ كَانَ هٰذَا الْخَبَرُ فِي الْحَجَرِ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، وَقَـدِ اسْـتَلَمَ فِـي الْـحَجِّ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حَاضِرٌ، وَقَالَ عُمَرُ لَهُ: يَا حَجَرُ، إِنِّي لأَشْهَدُ أَنَّكَ لا تَسْـمَعُ وَلَا تُبْصِرُ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تَضُرُّ وَلَا تُغْنِي عَنَّا مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً، وَلٰكِنَّا رَأَيْنَا رَسُولَ اللّٰهِ يَسْتَلِمُكَ فَاسْتَلَمْنَاكَ تَأَسِّياً بِرَسُولِ اللّٰهِ وَاتِّبَاعاً لَهُ فِعْلَهُ.

---

١. سورة آل عمران (٣) آية ٩٦.

و از آدم و حوّا شما را بیرون آورد، در آغاز ظهور خویش ظاهر می‌شوید و به پایان مدّت عمرتان می‌رسید و خدا جانتان را ـ سوی خود ـ می‌ستاند.

مُفضّل پرسید: ای فرزند رسول خدا، در وقت اَظلّه (عالم اشباح) شما کجای عرش بودید؟

امام علیه‌السلام فرمود: ما در راست عرش بودیم و شیعیان ما با ما بودند، و مخالفان و دشمنان ما در چپ عرش قرار داشتند.

چون پروردگارمان ما را ندا داد که: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتیم: چرا [و] اقرار کردیم و شیعیان ما مثل قول ما را بر زبان آوردند و [امّا] دشمنان ما با دهان [و به حرف] «آری» و در دل «نه» گفتند.

خدا ـ با این اقرار ـ از همهٔ ذریّه‌ها عهد ستاند و کعبه را در مکّه بنیان نهاد.

و آن این فرمودهٔ خدای عزّوجلّ است که: «اوّل خانه‌ای را که برای مردم در مکّه بنا نهاده شد، برای جهانیان مایهٔ برکت و هدایت است».

خدا حَجَر را سفید و شفّاف از بهشت فرود آورد [به قدری شفّاف بود که] پشت و رویش دیده می‌شد.

سپس خدا در حَجَر آن عهد را به امانت سپرد و بر مردم حجّ خانه خویش را واجب ساخت. روز قیامت که فرا می‌رسد، خدا این سنگ را شنوا و بینا ـ با زبان عربی روشن وگویا ـ می‌آورد، حَجَر شهادت می‌دهد چه کسانی با آن اقرار (در عهدی که در عالمِ ذر بستند) سویش آمدند و چه کسانی از آنها که استطاعت و توانِ آمدن داشتند، تخلّف ورزیدند، و به آن عهد وفا نکردند و پیمان شکستند.

[ماجرای عُمَر با حجر الأسود و فرمایش امام علی علیه‌السلام]

ماجرای این خبر دربارهٔ حَجَر با عُمَر این است که عُمَر در حج (در حالی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام آنجا حضور داشت) حَجَر را لَمس کرد و گفت: ای حَجَر، شهادت می‌دهم که تو نمی‌شنوی و نمی‌بینی و نفع و ضرر نمی‌رسانی و از خدا چیزی را بسنده نمی‌کنی، لیکن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدیم که تو را لَمس می‌کرد ما هم از باب اقتدا به پیامبر و پیروی از فعلِ او، تو را لمس کردیم.

وَقَبَضَ أميرُالْمُؤْمِنِينَ علىٰ عَضُدِهِ وَهَزَّهُ وَقَالَ: أَخْطَأْتَ يَا أَبَا حَفْصٍ فِي خِطَابِكَ لِلْحَجَرِ.

فَأَثْنىٰ إِلَيْهِ عُمَرُ فَقَالَ: يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ فِيمَا أَخْطَأْتُ؟

قَالَ: يَا عُمَرُ، إِنَّ اللَّهَ ـ جَلَّ وَعَزَّ ـ لَمَّا أَخَذَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّـاتِهِمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ، قَالَ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلىٰ أَقْرَرْنَا، وَأَخَذَ الْعَهْدَ عَلىٰ جَمِيعِهِمْ، وَالْمِيثَاقَ اسْتَوْدَعَهُ الْحَجَرَ، وَفَرَضَ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ الْحَجَّ، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَتَى اللَّهُ بِذٰلِكَ الْحَجَرِ سَمِيعاً بَصِيراً بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ؛ يَشْهَدُ لِمَنْ وَفَدَ إِلَيْهِ بِالْوَفَاءِ، وَلَمْ يَخْلُفْ عَنْهُ الْعَهْدَ.

فَبَكىٰ عُمَرُ وَاسْتَلَمَ صَدْرَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَقَالَ: فَدَيْتُكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ، لَا عِشْتُ فِي بَلْدَةٍ لَا كُنْتَ[1] فِيهَا.

فَرَجَعَ عَنْهُ وَهُوَ يَقُولُ: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: وَكَيْفَ كَانَ تَقَلُّبُكُمْ مِنَ النُّورِ حَتّىٰ أَتَيْتُمْ آدَمَ، وَمِنْ آدمَ إِلىٰ عَبْدِاللَّهِ وَأَبِي طَالِبٍ؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، أَسْكَنَنَا صُلْبَ آدَمَ نُوراً نُسَبِّحُ اللَّهَ وَنُمَجِّدُهُ، وَيُسْمَعُ تَسْبِيحُنَا فِي ظَهْرِهِ وَفِي ظُهُورِ آبَائِنَا وَجُنُوبِ أُمَّهَاتِنَا، أَباً فَأَباً وَأُمّاً فَأُمّاً، طَاهِرِينَ مَعْصُومِينَ مَحْفُوظِينَ.

أَسْمَاؤُنَا فِي بَالِجَانِ الرِّجَالِ وَوُجُوهِ النِّسَاءِ.

---

۱. این واژه، در نسخهٔ مؤلف سیاه است، خوانده نمی‌شود؛ در نسخهٔ شاگرد آمده است: «لا عشتُ في بلدةٍ كنتَ فيها» و به نظر می‌رسد، عدم ضبط «لا» خطای نوشتاری است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام شانهٔ عُمَر را گرفت و تکان داد و فرمود: ای ابو حَفْص در خطابت به حَجَر خطا کردی!

عُمَر خم شد و پرسید: ای برادر رسول خدا، در چه خطا کردم؟

امام علی علیه‌السلام فرمود: ای عُمَر، خدای بزرگ هنگامی که از پشت بنی آدم، ذریّه‌شان را گرفت و آنها را بر خودشان شاهد ساخت، پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ آنان گفتند: چرا، اقرار می‌کنیم. خدا از همه‌شان عهد و پیمان ستاند و آن را به حجر سپرد و بر مردم حج را واجب ساخت. روز قیامت که بیاید، خدا حَجَر را شنوا و بینا با زبان عربی آشکار و گویا می‌آورد، و حَجَر برای کسانی که به آن عهد وفادار ماندند و پیمان نشکستند و سویش آمدند، شهادت می‌دهد.

عُمَر [با شنیدن این سخن] گریست و به سینهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست زد و گفت: ای ابوالحسن، فدایت شوم! در شهری که تو در آن نباشی زندگی بر من حرام باد!

سپس عُمَر در حالی از نزد علی علیه‌السلام بازگشت که می‌گفت: اگر علی نبود، عُمَر هلاک می‌شد.

[انتقال اهل بیت در پشت پدران و رحم‌های مادران]

مُفضّل پرسید: جا به جایی شما از نور تا اینکه به پشت آدم و از آدم به پشت عبدالله و ابوطالب درآمدید، چگونه بود؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضَّل، خدا نور ما را در پشت آدم جای داد، خدا را تسبیح می‌گفتیم و می‌ستودیم و تسبیح ما در پشت آدم و در پشت پدران‌مان و پهلوهای مادرانمان (پدر به پدر، و مادر به مادر) که همه‌شان پاک و معصوم و محفوظ بودند، شنیده می‌شد.

اسامی ما در پیشانی مردان و صورت زنان وجود داشت.

وَلَقَدْ نَزَلَتِ الْمَلائِكَةُ جَمِيعاً وَالنُّونُ وَالْقَلَمُ وَاللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ عَلىٰ آدَمَ وَحَوَّاءَ، فَأَخَذَ عَلَيْهِمَا الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ لَمَّا اسْتَوْدَعَنَا اللّٰهُ إِيَّاهُمَا، وَشَهِدَتِ الْمَلائِكَةُ عَلَيْهِمَا بِقَبُولِهِمَا.

وَأَخَذَ ذٰلِكَ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ عَلىٰ سَائِرِ آبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا إِلىٰ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ وَأَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ.

فَإِنَّ نُورَنَا انْقَسَمَ فِيهِ نِصْفَيْنِ؛ فَنِصْفٌ فِي[1] عَبْدِاللّٰهِ جَدِّي، وَنِصْفٌ فِي جَدِّي أَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ أَبِي أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ.

ثُمَّ زَوَّجَ أُمَّنَا فَاطِمَةَ عليها السلام بِجَدِّنَا أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَكُنَّا كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.[2]

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَا مُفَضَّلُ، لَا تَلْقِ بِمَا نُلْقِيهِ إِلَيْكَ مِنْ عِلْمٍ مَا فَضَّلَكَ اللّٰهُ بِهِ إِلَّا إِلىٰ مُسْتَحِقِّهِ، فَإِنَّهُ عِلْمٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَنْ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ بِهِ وَطَهَّرَهُ مِنَ الشُّكُوكِ، وَكَتَبَ الإِيمَانَ فِي قَلْبِهِ.

يَا مُفَضَّلُ، لِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام خُطْبَةُ الدُّرَّةِ وَعَنْهُ يَقُولُ:

حَدِيثُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، غَرِيبٌ مُسْتَغْرَبٌ، لَا تَحْمِلُهُ إِلَّا صُدُورٌ حَصِينَةٌ وَأَخْلَاقٌ رَصِينَةٌ، مِنَ الغَيِّ نَقِيَّةٌ.

يَا عَجَبِي كُلُّ الْعَجَبِ بَيْنَ جُمَادىٰ وَرَجَبٍ!

فَقَامَ صَعْصَعَةُ بْنُ صَوْحَانَ الْعَبْدِيِّ فَقَالَ لَهُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا هٰذَا الْعَجَبُ الَّذِي لَا تَزَالُ تُكَرِّرُهُ فِي خُطْبَتِكَ كَأَنَّكَ تُحِبُّ أَنْ تُسْئَلَ عَنْهُ؟

---

١. بالای این کلمه، واژه‌ای است که خوانده نمی‌شود، شاید «مع» باشد؛ یعنی ضبط بدین صورت درمی‌آید: فنصفٌ مع عبدالله ... .

٢. سورة آل عمران (٣) آية ٣٤.

چون خدا ما را در آدم و حوّا به ودیعت نهاد، همهٔ فرشتگان و نون و قلم و لوح محفوظ بر آدم و حوّا فرود آمدند، خدا از آن دو، عهد و پیمان ستاند و فرشتگان به پذیرش این عهد از سوی آن دو شهادت دادند.

خدا این عهد و میثاق را از دیگر پدران و مادران ما هم تا عبدالله و ابو طالب (فرزندان عبدالمطّلب) گرفت.

در عبدالمطّلب، نور ما دو قسم شد؛ نیمی در [پشت] جدّم عبدالله و نیم دیگر در [پشت] جدّم ابوطالب بن عبد مَناف (پدر امیرالمؤمنین) قرار گرفت.

سپس خدا مادرمان فاطمه علیهاالسلام را به همسری جدّمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام درآورد، وما چنان شدیم که خدای متعال می‌فرماید: «ذریّه‌ای که از نسل هم‌اند، و خدا شنوا و داناست».

ای مُفضّل، علمی را که به تو القا کردیم و خدا تو را بدان فضیلت داد، جز برای کسی که سزامند دریافت آن باشد، نیاموز؛ چراکه آن علمی است که جز کسی که خدا بدان بر وی نعمت داد و از شکوک پاکش ساخت و ایمان را در قلبش نوشت، تحمّل نمی‌کند.

ای مُفضّل، امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبهٔ «الدرّه» اش [سخن ارزنده‌ای دارد] از آن حضرت روایت است که می‌فرمود:

> حدیث ما اهل بیت، صعبِ مستصعب و غریبِ مستغرب است، آن را تحمّل نمی‌کند مگر سینه‌های راز نگه‌دار و اخلاقِ متینِ پاکیزه از خطا و لغزش.
>
> شگفتا! چقدر در عجبم از میان جمادی و رجب.

صَعْصَعة بن صوحان عبدی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، این عجبی که پیوسته در خطبه‌ات تکرار می‌کنی چیست؟ گویا دوست داری از آن سؤال شوی!

قَالَ عليه السلام:

وَيْحَكَ يَا صَعْصَعَةُ، وَمَالِي لَا أَعْجَبُ مِنْ أَمْوَاتٍ يَضْرِبُونَ هَامَّ الْأَحْيَاءِ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ وَأَعْدَائِنَا.

لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَقَدْ شَهَرُوا سُيُوفَهُمْ عَلَىٰ عَوَاتِقِهِمْ يَقْتُلُونَ الْمُشَكِّكِينَ وَالظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ، وَالْمُرْتَابِينَ فِي فَضْلِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.

قَالَ صَعْصَعَةُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا هٰؤُلَاءِ الْأَمْوَاتُ؟ أَمْوَاتُ الدِّينِ أَوْ أَمْوَاتُ الْقُبُورِ؟

قَالَ عليه السلام:

لَا وَاللَّهِ يَا صَعْصَعَةُ، بَلْ أَمْوَاتُ الْقُبُورِ، يَكِرُّونَ إِلَى الدُّنْيَا مَعَنَا.

لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ فِي سِكَكِ الْكُوفَةِ كَالسِّبَاعِ الضَّارِيَةِ، شِعَارُهُمُ اللَّيْلَ: يَا ثَارَاتَ الْحُسَيْنِ.

وَلِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ فِي الْخُطْبَةِ الْمَعْرُوفَةِ بِالْمُخْتَارَةِ:

حَدِيثُنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ غَرِيبٌ مُسْتَغْرَبٌ، لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ.

فَقَامَ إِلَيْهِ الْأَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ فَقَالَ لَهُ: فَرِّجْ عَنْ شِيعَتِكَ بِعِلْمِ هٰذَا الصَّعْبِ الْمُسْتَصْعَبِ الْغَرِيبِ الْمُسْتَغْرَبِ.

قَالَ عليه السلام:

نَعَمْ يَا أَصْبَغُ، الصَّعْبُ هُوَ الْمُوَاسَاةُ، وَالْمُوَاسَاةُ أَنْ تُوَاسِي أَخَاكَ مِنْ كُلِّ مَا رَزَقَكَ اللَّهُ وَلَا تَحْرِمْهُ وَلَا تَمْتَحِنْهُ فِي دِينِهِ.

امام عليه‌السلام فرمود:

وای بر تو ای صَعْصَعَه! چرا تعجّب نکنم از مردگانی که سرِ زندگان را (که دشمنان خدا و مایند) می‌زنند؟!

گویا آنان را می‌نگرم که شمشیرها بر شانه‌ها آخته‌اند، شک‌داران و کسانی را که به خدا گمان بد دارند و آنان را که در فضل ما خاندان دو دل‌اند، می‌کشند.

صَعْصَعَه پرسید: ای امیرالمؤمنین، این مردگان کیانند؟ مردگان دین‌اند یا مردگان قبرها؟

امام عليه‌السلام فرمود:

نه به خدا ای صَعْصَعه، آنها مردگان قبرهایند که با ما به دنیا بازمی‌گردند.

گویا آنان را می‌نگرم که مانند حیوانات درّنده در کوچه‌های کوفه‌اند و شعار شبانهٔ آنها این جمله است: «ای خون خواهان حسین به پاخیزید».

و [نیز] امیرالمؤمنین عليه‌السلام در خطبه‌اش که به «المختاره» معروف است می‌فرماید:

حدیث ما صعبِ مستصعب و غریبِ مستغرب است. آن را تاب نمی‌آورد مگر فرشتهٔ مُقرّب یا پیامبر مُرسَل یا مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزمود.

اَصْبَغ بن نُباته برخاست و گفت: [ای امیرالمؤمنین] از این علم صعبِ مستصعبِ غریب مستغرب، پرده بردار.

امام عليه‌السلام فرمود:

آری ای اَصبغ، صَعْب مواسات است؛ و مواسات این است که در هرچه خدا روزی‌ات ساخت، برادر دینی‌ات را با خودت شریک سازی و او را محروم نکنی و در دینش او را نیازمایی.

فَإِنِ امْتَحَنْتَهُ فَوَجَدْتَهُ حَقِيقِيَّ الإِيمانِ مُخْلِصُ التَّوْحِيدِ، لَزِمَكَ مُوَاسَاتُهُ فِي كُلِّ مَا تَمْلِكُ صَغِيراً وَكَبِيراً، تَالِداً وَطَارِفاً، حَتّىٰ وَاللّٰهِ فِي الإِبْرَةِ.

فَهٰذِهِ هِيَ الْمُوَاسَاةُ.

وَلأَميرِالْمُؤْمِنِينَ فِي خُطْبَتِهِ الْمُزْهَفَةِ:

حَدِيثُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، وَغَرِيبٌ مُسْتَغْرَبٌ، لا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ، إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ وَشِئْنَا.

فَقَامَ إِلَيْهِ إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْحَسَنِ الأَزْدِيّ فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، بِالَّذِي فَضَّلَكَ بِمَا فَضَّلَ بِهِ رَسُولَ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله عَلَى الْعَالَمِينَ إِنْ حَرِمْتَ أَوْلِيَائِكَ خَوْفاً مِنْ أَعْدَائِكَ أَنْ يَسْمَعُوا مَا لا يَسْتَحِقُّونَ عِلْمَهُ مِنْكَ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:

يَا إِبْرَاهِيمُ، فَقَدْ بَلَّغَ الرَّسُولُ، وَقَامَ الشَّاهِدُ وَالدَّلِيلُ وَالْحُجَّةُ وَبَقِيَتِ الْمُجَازَاةُ.

فَاسْأَلْ يَا إِبْرَاهِيمُ.

فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، أَسْأَلُكَ عَنِ المَلَكِ الْمُقَرَّبِ، وَالنَّبِيِّ الْمُرْسَلِ، وَالْعَبْدِ الَّذِي امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ، لِمَ لا يَحْتَمِلُونَ؟ وَمَنْ هُمْ؟

قَالَ عليه السلام:

يَا إِبْرَاهِيمُ، أَمَّا المَلَكُ الْمُقَرَّبُ الَّذِي لَمْ يَحْمِلْ ذٰلِكَ، فَمَلَكٌ كَانَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يُقَالُ لَهُ: صَلْصَائِيلُ، نَظَرَ إِلىٰ بَعْضِ مَا فَضَّلَنَا اللّٰهُ بِهِ،

اگر دینش را آزمودی و دریافتی که ایمانِ حقیقی و توحید خالص دارد، لازم می‌آید در هر خُرد و کلان و کهنه و نوی که در اختیار داری با او مواسات کنی ـ به خدا سوگند ـ حتّی در یک دانه سوزن.

مواسات، این است.

و [همچنین] امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبهٔ «المرهفه»اش می‌فرماید:

حدیث ما اهل بیت، صعبِ مستصعب، و غریب مستغرب است. آن را فرشتهٔ مُقرّب و پیامبر مُرسل و بنده‌ای که خدا قلبش را برای ایمان آزمود تحمّل نمی‌کند مگر کسی را که خدا بخواهد و ما بخواهیم.

[ماجرای فطرس]

ابراهیم بن حسن اَزْدی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، تو را به خدایی که تو را به آنچه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بدان بر جهانیان فضیلت داد، برتری بخشید سوگند می‌دهم که اولیای خود را از علمت (بدان خاطر که مبادا دشمنانت علمی را که سزامندش نیستند ـ از تو ـ بشنوند) محروم نسازی.

امام علیه‌السلام فرمود:

ای ابراهیم، رسول [پیام را] رساند، شاهد، دلیل و حجّت اقامه شد، و مجازات باقی ماند.

ای ابراهیم بپرس.

ابراهیم گفت: ای امیرالمؤمنین، دربارهٔ فرشتهٔ مُقَرَّب و پیامبر مرسل و بنده‌ای که خدا قلبش را آزمود، سؤال دارم که چرا حدیث شما را تحمّل نمی‌کنند؟ اینان کیستند؟

امام علیه‌السلام فرمود:

ای ابراهیم، امّا فرشتهٔ مقرّب که این علم را تاب نیاورد، یکی از فرشتگانِ مؤمنی بود که «صلصائیل» گفته می‌شد، به پاره‌ای از فضلی که خدا به ما ارزانی داشت نگریست

فَلَمْ يُطِقْ حَمْلَهُ وَشَكَّ فِيهِ، فَأَهْبَطَهُ اللَّهُ مِنْ جِوَارِهِ وَرَدَّ جَنَاحَهُ، وَأَسْكَنَهُ فِي جَزِيرَةٍ مِنْ جَزَائِرِ الْبَحْرِ.

وَهُوَ عِنْدَ النَّاسِ أَنَّهُ سَهَا وَغَفَلَ عَنْ تَسْبِيحِهِ فَعَاقَبَهُ اللَّهُ بِهٰذِهِ الْعُقُوبَةِ.

إِلَى اللَّيْلَةِ الَّتِي وُلِدَ فِيهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام ابْنِي.

وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ اسْتَأْذَنَتِ اللَّهَ فِي تَهْنِئَةِ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَتَهْنِئَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَفَاطِمَةَ عليهما السلام، فَأَذِنَ اللَّهُ لَهُمْ.

فَنَزَلُوا أَفْوَاجاً مِنَ الْعَرْشِ وَمِنْ سَمَاءٍ إِلَىٰ سَمَاءٍ، فَمَرُّوا بِصَلْصَائِيلَ وَهُوَ مُلْقىً بِالْجَزِيرَةِ.

فَلَمَّا نَظَرُوا إِلَيْهِ وَقَفُوا. فَقَالَ لَهُمْ: يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي، إِلَىٰ أَيْنَ تُرِيدُونَ؟ وَفِيمَ هَبَطْتُمْ؟

قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: يَا صَلْصَائِيلُ، قَدْ وُلِدَ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ أَكْرَمُ مَوْلُودٍ وُلِدَ فِي الدُّنْيَا بَعْدَ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَأَبِيهِ عَلِيٍّ وَأُمِّهِ فَاطِمَةَ وَأَخِيهِ الْحَسَنِ، وَهُوَ الْحُسَيْنُ عليه السلام، وَقَدِ اسْتَأْذَنَّا اللَّهَ فِي تَهْنِئَةِ حَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ عليه السلام بِهِ، فَأَذِنَ لَنَا.

فَقَالَ صَلْصَائِيلُ: يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي، إِنِّي أَسْأَلُكُمْ بِاللَّهِ رَبِّنَا وَرَبِّكُمْ، وَبِحَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَهٰذَا الْمَوْلُودِ أَنْ تَحْمِلُونِي مَعَكُمْ إِلَىٰ حَبِيبِ اللَّهِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَتَسْأَلُونَهُ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَسْأَلَ اللَّهَ بِحَقِّ هٰذَا الْمَوْلُودِ الَّذِي وَهَبَهُ اللَّهُ لَهُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي وَيَجْبُرَ كَسْرَ جَنَاحِي وَيَرُدَّنِي إِلَىٰ مَقَامِي مَعَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ.

و آن را تاب نیاورد و در آن به شک افتاد. خدا وی را از جوار خویش پایین آورد و بالش را شکست و در یکی از جزایر دریا او را ساکن ساخت.

مردم بر این باورند که وی از تسبیح خدا خطا و غفلت کرد، از این رو خدا او را با این عقوبت کیفر داد.

این مجازات تا شبی که در آن فرزندم حسین علیه‌السلام به دنیا آمد، ادامه داشت.

در آن شب، فرشتگان از خدا اجازه خواستند که برای تهنیت به جدّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و تبریک به امیرالمؤمنین و فاطمه علیهماالسلام فرود آیند، خدا به آنها اجازه داد.

فرشتگان دسته دسته از عرش و از آسمان به آسمان فرود آمدند، به صلصائیل گذشتند که در جزیره‌ای افتاده بود.

چون به وی نگریستند، ایستادند. صلصائیل از آنها پرسید: ای ملائکهٔ پروردگارم، قصد کجا را دارید؟ چرا فرود آمدید؟

ملائکه گفتند: ای صلصائیل، در این شب، حسین علیه‌السلام به دنیا آمد. وی بعد از جدّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و پدرش علی و مادرش فاطمه وبرادرش حسن علیهم‌السلام، گرامی‌ترین مولود در این دنیاست. از خدا برای تهنیت به حبیبش صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاطر این مولود، اجازه گرفتیم، ما را اجازه داد.

صلصائیل گفت: ای ملائکهٔ پروردگارم، از شما به حقّ خدا (پروردگار ما و شما) و به حبیبش محمّد و به حقّ این مولود، می‌خواهم که مرا با خود پیش حبیب خدا محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله ببرید و از او بخواهید (و من هم از آن حضرت مسئلت می‌کنم) که به حقّ این مولود (که خدا او را به وی بخشید) خطایم را بیامرزد و بال شکسته‌ام را راست کند و مرا به مقامم (که از فرشتگان مُقرّب بودم) برگرداند.

فَحمَلُوهُ وَجَاؤُوا إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يُهَنُّونَهُ بِابْنِهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَقَصُّوا عَلَيْهِ قِصَّةَ الْمَلَكِ، وَسَأَلُوهُ مَسْأَلَةَ اللَّهِ وَالْقَسَم عَلَيْهِ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنْ يَغْفِرَ لَهُ خَطِيئَتَهُ، وَيَجْبُرَ كَسْرَ جَنَاحِهِ وَيَرُدَّهُ إِلىٰ مَقَامِهِ مَعَ الْمَلائِكَةِ.

فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَدَخَلَ عَلىٰ فَاطِمَةَ عليها السلام فَقَالَ لَهَا: يَا مُوَفَّقَةُ، نَاوِلِينِي ابْنِي الْحُسَيْنَ.

فَأَخْرَجَتْهُ إِلَيْهِ فِي تَقرِيبِهِ مُقَمَّطاً يُنَاغِي جَدَّهُ رَسُولَ اللَّهِ.

فَخَرَجَ بِهِ إِلَى الْمَلائِكَةِ يَحْمِلُهُ عَلىٰ بَاطِنِ كَفِّهِ، فَهَلَّلُوا وَكَبَّرُوا وَحَمِدُوا اللَّهَ وَأَثْنَوا عَلَيْهِ، فَزَادُوا فِي تَهْنِئَةِ رَسُولِ اللَّهِ.

فَتَوَجَّهَ بِهِ إِلَى الْقِبْلَةِ وَرَفَعَهُ نَحْوَ السَّمَاءِ، وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ ابْنِي الْحُسَيْنِ أَنْ تَغْفِرَ لِصَلْصَائِيلَ الْمَلَكِ خَطِيئَتَهُ، وَتَجْبُرَ جَنَاحَهُ، وَتَرُدَّهُ إِلىٰ مَقَامِهِ مَعَ الْمَلائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ.

فَهَبَطَ جَبْرَئِيلُ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، رَبُّكَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: مَا كَانَتْ خَطِيئَةُ هٰذَا الْمَلَكِ إِلَّا شَكُّ فِيمَا أَعْطَيْتُكُمْ مِنْ فَضْلِي عَلَيْكُمْ، فَعَاقَبْتُهُ، وَقَدْ غَفَرْتُ خَطِيئَتَهُ وَجَبَرْتُ جَنَاحَهُ وَرَدَدْتُهُ إِلىٰ مَقَامِهِ مَعَ الْمَلائِكَةِ، وَجَعَلْتُهُ مِنْ مَوَالِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِكَ يَا مُحَمَّدُ كَرَامَةً لَكَ.

وَعَرَجَتِ الْمَلائِكَةُ وَصَلْصَائِيلُ مَعَهُمْ إِلىٰ مَقَامِهِ، فَهُوَ يُعْرَفُ فِي السَّمَاوَاتِ بِصَلْصَائِيلَ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام.

فرشتگان او را حمل کردند و پیش رسول خدا ﷺ آوردند و فرزندش حسین علیه‌السلام را به او تبریک گفتند و ماجرای آن فرشته را برای پیامبر ﷺ تعریف کردند و از آن حضرت خواستند که از خدا مسئلت کند و به حقّ حسین علیه‌السلام قسم دهد که از خطای صلصائیل درگذرد و بالش را بهبود بخشد و او را به مقامش (که از فرشتگان مقرّب بود) برگرداند.

رسول خدا ﷺ برخاست و بر فاطمه علیهاالسلام درآمد و به آن بانو فرمود: ای مُوَفَّقَه، فرزندم حسین را به دست من ده.

فاطمه علیهاالسلام حسین را در حالی که در قنداق بود و برای جدّش شیرین‌کاری می‌کرد پیش پیامبر ﷺ آورد.

پیامبر ﷺ در حالی که حسین را روی کف دست داشت، او را پیش ملائکه آورد. آنان خدا را تهلیل و تکبیر و تحمید گفتند و بر او ثنا فرستادند و در تهنیت به پیامبر افزودند.

پیامبر ﷺ رو به قبله کرد و حسین را به طرف آسمان بالا آورد و فرمود: بارالها، به حقّ فرزندم حسین از تو می‌خواهم که گناه صلصائیل را بیامرزی، بالش را جبران سازی و او را به مقامش (که از فرشتگان مقرّب بود) برگردانی.

جبرئیل فرود آمد و گفت: ای رسول خدا، پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید: خطای این فرشته جز این نبود که در فضلی که به شما دادم شک کرد، او را کیفر دادم [اکنون] برای گرامی‌داشت تو ای محمّد، از خطایش گذشتم، بالش را اصلاح کردم واو را به مقامش (در کنار فرشتگان مقرّب) برگرداندم و از موالیان فرزندت، حسین بن علی، قرار دادم.

صلصائیل مقام خویش را یافت و همراه فرشتگان به آسمان بالا رفت، وی در آسمان‌ها به غلامِ حسین بن علی علیه‌السلام معروف است.

وَأَمَّا النَّبِيُّ الْمُرْسَلُ فَهُوَ يُونُسُ بْنُ مَتّىٰ، وَكَانَ مِنْ قِصَّتِهِ أَنَّهُ نُبِّئَ فِي نُبُوَّتِهِ أَنَّ وَلَاءَنَا مَعْقُودٌ بِتَوْحِيدِ اللّٰهِ ـ جَلَّ ذِكْرُهُ ـ لَا يَقْبَلُ اللّٰهُ مِنْ مُوَحِّدٍ تَوْحِيدَهُ إِلَّا بِوِلَائِنَا، وَوِلَاؤُنَا لَا يَنْعَقِدُ إِلَّا بِتَوْحِيدِ اللّٰهِ جَلَّ ذِكْرُهُ.

فَشَكَّ فِينَا وَلَمْ يُقَدِّرْ أَنَّ بِذٰلِكَ الشَّكِّ يُلْحِقُهُ سَخَطٌ مِنَ اللّٰهِ عزّوجلّ ذِكْرُهُ فَكَانَ كَمَا قَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ: ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ﴾. (١)

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، إِنَّمَا ظَنَّ أَنَّهُ لَا يُقْدَرُ عَلَيْهِ بِشَكِّهِ فِيمَا فُضِّلْنَا بِهِ، فَسَخَطَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَاقَبَهُ، فَكَانَ مِنْ قِصَّتِهِ مَا قَصَّ اللّٰهُ فِي كِتَابِهِ.

وَأَمَّا الْعَبْدُ الَّذِي امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ:

• فَقَدْ رَوَتْ عَنْهُ الشِّيعَةُ أَنَّهُ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ.

وَأَنَّهُ لَمَّا رَأىٰ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَهُوَ مُكَتَّفٌ لِيُسَاقَ إِلىٰ سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، قَالَ فِي نَفْسِهِ: مَا هٰذَا الذُّلُّ العَظِيمُ، لَوْ شِئْتَ لَانْتَصَرْتَ.

• وَرُوِيَ أَنَّهُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ.

يَوْمَ حَلَقَ نِصْفَ رَأْسِهِ وَشَهَرَ نِصْفَ سَيْفِهِ مَعَ سَلْمَانَ وَالْمِقْدَادِ وَأَبِي ذَرٍّ، حَيْثُ حَلَقُوا رُؤُوسَهُمْ وَشَهَرُوا سُيُوفَهُمْ عَلىٰ عَوَاتِقِهِمْ كَمَا أَمَرَهُمْ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

• وَرَوَوْا أَنَّهُ مِيثَمُ التَّمَّارُ.

---

١. سورة انبياء (٢١) آية ٨٧.

و امّا پیامبر مرسلی که [سخن اهل بیت علیهم‌السلام را] تاب نیاورد، یونس بن متّی بود. داستانش این بود که در نبوّتش خبر یافت که ولایت ما به توحید خدای بزرگ گره خورده است؛ خدا توحید را از سوی مُوَحِّدی جز به ولایت ما نمی‌پذیرد و ولایت ما جز به توحید خدا منعقد نمی‌شود.

یونس در ما به شک افتاد و حدس نمی‌زد که این شک او را دچار خشم خدای عزّوجلّ سازد، و در نتیجه، چنان شد که خدای بزرگ فرمود: «و ذوالنّون، هنگامی که عصبانی رفت، و گمان کرد که بر وی دست نمی‌یابیم».

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، یونس با شک دربارهٔ فضلی که به ما ارزانی شد، گمان بُرد به سلامت می‌رهد [و با این شک، آسیبی به او نمی‌رسد] خدا بر وی خشم گرفت و کیفرش داد، قصّه‌اش را خدا در کتابش بیان داشت.

و امّا عبدی که خدا قلبش را برای ایمان آزمود [و نتوانست کلام امامان علیهم‌السلام را برتابد]:

● شیعه از وی روایت کرده‌اند [1] که وی سلمان فارسی است.

وی چون دید امیرالمؤمنین علیه‌السلام کَتْ بسته سوی سقیفهٔ بنی ساعده رانده می‌شود، با خود گفت: این همه ذلّت چرا؟! اگر می‌خواستی ظفر می‌یافتی.

● و روایت است که وی، عمّار بن یاسر بود.

روزی که نصف موی سرش را تراشید و نصف شمشیرش را درآورد، در حالی که سلمان و مقداد و ابوذر (همان گونه که امیرالمؤمنین آنها را امر کرد) سرهاشان را تراشیدند و شمشیرهای آخته را بر دوش نهادند.

● و روایت کرده‌اند که وی میثم تمّار بود.

---

۱. (به نام خدای متعال) ظاهر این سخن آن است که حسین بن حَمْدان، راوی حدیث است، و امکان بعیدی هست که تا «لو شئتَ لانتصرتَ» (اگر می‌خواستی پیروز می‌شدی) کلام امام صادق علیه‌السلام باشد.

امّا، ادامهٔ سخن تا «أرزء في محبّتکم» (این مصیبت را در محبّت شما به جان می‌خرم) قطعاً سخن حسین بن حَمْدان است؛ چنان که خود بدان تصریح می‌کند (مؤلّف عفی الله عنه).

لَمَّا أَخْبَرَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ بِصَلْبِهِ بِالْكُوفَةِ، وَنظر أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى النَّخْلَةِ، فَقَالَ: يَا مِيثَمُ، مَا أُنْبِتَتْ هٰذِهِ النَّخْلَةُ إِلَّا لَكَ، إِنَّهَا تُقْطَعُ وَتُشَقُّ وَتُصْلَبُ عَلىٰ نِصْفِهَا عَلىٰ بَابِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ، وَيَقْطَعُ عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ زِيَادٍ يَدَيْكَ وَرِجْلَيْكَ وَلِسَانَكَ.

فَقَالَ فِي نَفْسِهِ: إِنَّ هٰذَا الْبَلَاءَ عَظِيمٌ أُرْزَأُ فِي مَحَبَّتِكُمْ.

قَالَ الْحُسَيْنُ بنُ حَمْدَانَ:

إنّما أوردتُ ما رُوِيَ فِي الثَّلاثَةِ لِئَلَّا نُخْلِي شَيئاً مِمّا رُوِيَ فِي الثَّلاثَةِ، والذي صحّ أَنَّهُ سَلْمَانُ الفارسيُّ، عَلَيْهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَرِضْوَانُهُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا سَيِّدِي، فَأَنَا أَسْأَلُكَ أَنْ تَسْأَلَ اللَّهَ أَنْ يُثَبِّتَنِي وَيُثَبِّتُ سَائِرَ شِيعَتِكُمُ الْمُخْلِصِينَ لَكُمْ عَلىٰ مَا فَضَّلَكُمُ اللَّهُ بِهِ، وَلَا يَجْعَلُنَا فِيهِ شَاكِّينَ وَلَا مُرْتَابِينَ.

قَالَ: قَدْ فَعَلَ يَا مُفَضَّلُ، لَوْلَا دُعَاؤُنَا مَا ثَبَتُّمْ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، إِنِّي لَأُحِبُّ أَنْ تُفِيدَنِي بِشَاهِدٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالىٰ عَلىٰ مَا فَوَّضَهُ إِلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانِهِ وَقُدْرَتِهِ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَا مُفَضَّلُ، الْقُرْآنُ وَسَائِرُ الْكُتُبِ تَنْطِقُ بِهِ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ، وَإِنِّي لَأُبَيِّنُ لَكُمْ مِنْ سُورَةِ الذَّارِيَاتِ إِلىٰ آخِرِهَا مَا يَجْزِيكَ، اِقْرَأْ يَا مُفَضَّلُ فِي قِصَّةِ قَوْمِ لُوطٍ:

﴿فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ * وَتَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ *

امیرالمؤمنین به میثم خبر داد که در کوفه دار زده می‌شود. آن حضرت به نخلی نگریست و گفت: ای میثم، این نخل جز برای تو نرویید، آن را می‌بُرند و شق می‌زنند و تو را بر نصف آن ـ بر در خانهٔ عَمْرو بن حُرَیث ـ به دار می‌آویزند. عبیدالله بن زیاد دست‌ها و پاها و زبانت را قطع می‌کند.

میثم با خود گفت: این بلاء، مصیبت بزرگی است، در راه محبّت شما این آسیب به من می‌رسد.

حسین بن حمدان می‌گوید: آنچه را دربارهٔ سه نفر روایت است آوردم تا کتاب از آنچه دربارهٔ آنها روایت است تهی نباشد، روایت صحیح آن است که وی (بنده‌ای که امتحان شد) سلمان فارسی می‌باشد (رحمت و رضوان خدا بر او باد).

مُفضّل می‌گوید: مولایم، از شما مسئلت دارم که از خدا بخواهید که مرا (و دیگر شیعیان مُخلِص شما را) بر آنچه خدا شما را بدان فضیلت داد، ثابت قدم بدارد و از اهل شک و تردید قرار ندهد.

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، خدا این کار را کرد، اگر دعای ما نبود، شما [به عقیده‌تان] استوار نمی‌ماندید.

مُفضّل گفت: ای مولایم، دوست دارم به شاهدی از قرآن بر سلطنت و قدرتی که خدا به شما سپرد، بهره‌مندم سازی.

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، اگر نیک بدانید، قرآن و دیگر کتاب‌ها بدان گویاست، از سورهٔ ذاریات تا آخر آن، آیاتی را برایت بیان می‌دارم که بسنده‌ات کند. ای مُفضّل، در قصّهٔ قوم لوط، بخوان:

«مؤمنانی را که در آن شهر بودند بیرون آوردیم، و در آنها جز یک خانه مُسلمان نیافتیم، و برای کسانی که از عذاب دردناک می‌ترسند، آیتی در آنها وانهادیم.

وَفِي مُوسَىٰ إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ * فَتَوَلَّىٰ بِرُكْنِهِ وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ * فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ *

وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ * مَا تَذَرُ مِن شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ *

وَفِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّىٰ حِينٍ * فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَهُمْ يَنظُرُونَ * فَمَا اسْتَطَاعُوا مِن قِيَامٍ وَمَا كَانُوا مُنتَصِرِينَ *

وَقَوْمَ نُوحٍ مِن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ *

وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ *

وَالأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ *

وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ *

فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُم مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ * وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلٰهاً آخَرَ إِنِّي لَكُم مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴾.(١)

وَاللّٰهُ لا يَقُولُ: ﴿ فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُم مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴾ وَإِنَّمَا هٰذَا حِكَايَةٌ لِقَوْلِ الرَّسُولِ الْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ، وَهُوَ الْمُفَوِّضُ إِلَيْنَا ذٰلِكَ الْعِلْمَ، وَالْقَوْلُ لِلّٰهِ ـ تَبارَكَ وَتَعالىٰ ـ. وَنَحْنُ نَفْعَلُ مِنْهُ مَا أُمِرْنَا بِفِعْلِهِ.

وَهٰذَا الْقَوْلُ هُوَ مِنَّا إِشَارَةٌ إِلَيْهِ وَسَفَارَةٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عِبادِهِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يا سَيِّدِي، مِثْلُ هٰذَا فِي الْقُرْآنِ كَثِيرٌ؟

قَالَ: نَعَمْ يا مُفَضَّلُ، ما كَانَ مِنْ:

١. سورة ذاريات (٥١) آيات ٣٥ ـ ٥١.

و در [قوم] موسی هم از این نوع آیت هست؛ آن گاه که وی را با قدرتی آشکار سوی فرعون فرستادیم، فرعون بر تخت تکیه زد و گفت: این شخص یا جادوگر است یا دیوانه! فرعون و لشکریانش را ـ در حالی که خود را می‌نکوهید ـ گرفتیم و به دریا انداختیم.

و در [قوم] عاد هم از این آیت‌ها بود؛ آن گاه که بر ایشان طوفان نابود سازی را فرستادیم، به هرچه می‌وزید آن را خاک و خاکستر می‌ساخت.

و در ثمود هم از این آیت‌ها بود؛ آن گاه که به ایشان گفته شد تا زمانی بهره‌مند شوید. آنان از امر پروردگارشان روی برتافتند، پیش چشمشان صاعقه آنها را گرفت نتوانستند بر خیزند و یاری بطلبند.

و ـ پیش از آن ـ در قوم نوح هم از این آیت‌ها بود؛ آنها قومی تبهکار بودند.

آسمان را به دستِ [قدرت] خود برافراشتیم و توسعه‌اش می‌دهیم.

و زمین را گستردیم، و چه نیکو فرش کردیم.

از هر چیزی، نر و ماده آفریدیم، شاید به خود آیید.

سوی خدا بگریزید، از جانبِ او شما را آشکارا بیم می‌دهم».

[اینکه در قرآن آمده است] «سوی خدا فرار کنید، من از طرف او شما را آشکارا بیم می‌دهم»، [در واقع] سخن خدا نیست.

این سخن، حکایتِ قولِ رسولی است که امر به وی تفویض شد، و او این علم را به ما سپرد.

قول [در ظاهر] از آنِ خدای متعال است و ما از طرف خدا آنچه را به فعلِ آن امر شدیم، انجام می‌دهیم.

و این قول خدای متعال نسبت به ما، اشاره به سفارت میان او و بندگانش می‌باشد.

مُفضّل پرسید: ای مولایم، مانند این در قرآن فراوان است؟

امام علیه‌السلام فرمود: آری ای مُفضّل، آنچه از قبیل [موارد زیر است]:

● ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا﴾.[١]

● وَ ﴿إِنَّا جَعَلْنَا﴾.[٢]

● وَ ﴿إِنَّا لَنَحْنُ الْوَارِثُونَ﴾.[٣]

● ﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُم بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ﴾.[٤]

● وَ ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾.[٥]

● وَ ﴿نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ﴾.[٦]

فَكُلُّ مَا كَانَ فِي الْقُرْآنِ مِنْ جَمْعٍ، نَحْنُ فَعَلْنَا وَإِنَّا صَنَعْنَا؛ فَنَحْنُ ـ وَاللَّهِ ـ أُولٰئِكَ الرُّسُلُ الَّذِينَ نَكْتُبُ وَنُقَسِّمُ بِأَمْرِهِ تَعَالَىٰ وَإِرَادَتِهِ وَمَشِيئَتِهِ.

وَمَتَىٰ كَانَ مِنْ أَحَدٍ فَرْدٌ، فَهُوَ اللَّهُ رَبُّنَا ـ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ـ مِثْلُ قَوْلِهِ:

● ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾.[٧]

● وَمِثْلُ قَوْلِهِ: ﴿إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي * إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا﴾.[٨]

● وَقَوْلِهِ: ﴿لَا تَتَّخِذُوا إِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلٰهٌ وَاحِدٌ﴾.[٩]

---

١. سورهٔ نساء و مائده و عنكبوت (آيهٔ ١٠٥ و ٤٤ و ٥١) و سورهٔ زمر (آيهٔ ٢ و ٤١).
٢. سورهٔ اعراف و نمل و عنكبوت و يس (آيهٔ ٢٧ و ٨٦) و سورهٔ كهف (آيهٔ ٧ و ٥٧).
٣. در سورهٔ حجر و شعراء (آيهٔ ٢٣ و ٤٤) و در سورهٔ صافّات (آيهٔ ١٦٥ ـ ١٦٦) عبارت **﴿إِنَّا لَنَحْنُ﴾** آمده است، متن آيهٔ ١٥ سورهٔ حجر چنين است: **﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ﴾**.
٤. سورهٔ زخرف (٤٣) آيهٔ ٨٠.
٥. سورهٔ زخرف (٤٣) آيهٔ ٣٢.
٦. سورهٔ واقعه (٥٦) آيهٔ ٦٠.
٧. سورهٔ اخلاص (١١٢) آيات ١ ـ ٤.
٨. سورهٔ طه (٢٠) آيات ١٤ و ١٥.
٩. سورهٔ نحل (١٦) آيهٔ ٥١.

- «ما نازل کردیم».
- «ما قرار دادیم».
- «ما ـ خودمان ـ وارثیم».
- «آیا می‌پندارند ما راز و نجوای آنها را نمی‌شنویم، بلکه رسولانِ ما نزد ایشان‌اند [و آنچه را آنها در نهان و آشکار دارند] می‌نویسند».
- «ما معیشت آنها را ـ در حیات دنیا ـ میان آنها تقسیم می‌کنیم».
- «ما مرگ را بین آنها مقدّر می‌سازیم».

هر فعلِ جمعی که در قرآن هست، ما انجام دادیم و پدید آوردیم. به خدا سوگند، ما آن رسولانیم که به امر خدای متعال و اراده و مشیّتِ او، می‌نویسیم و تقسیم می‌کنیم.

و هر جا که در قرآن، فعل، فرد می‌آید [مقصود] الله عزّوجلّ است؛ مانند:

- «بگو او خدای یگانه است، خدای بی‌نیاز می‌باشد، نه زاده و نه زاده شده است، و اَحَدی همتای او نیست».
- «منم «اللّه» خدایی جز من نیست، مرا بپرست و نماز را برای یادم به پا دار؛ قیامت آمدنی است، آن را پوشیده می‌دارم».
- «معبود دوگانه برنگیرید، همانا او خدای یگانه است».

• وَقَوْلِهِ: ﴿ لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ ﴾.(١)

• وَقَوْلِهِ: ﴿ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ ﴾.(٢)

• وَقَوْلِهِ: ﴿ وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ ﴾.(٣)

فَذٰلِكَ هُوَ اللَّهُ خَالِقُنَا وَمُصَوِّرُنَا وَمُصْطَفِينَا لِنَفْسِهِ وَمُتَّخِذُنَا حُجَجاً عَلىٰ خَلْقِهِ، وَجَاعِلُنَا خُزَّاناً لِعِلْمِهِ وَجَامِعِينَ لِأَمْرِهِ وَنَهْيِهِ.

وَمَا نَفْعَلُ وَمَا نَشَاءُ إِلَّا بِأَمْرِهِ كَمَا قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالىٰ: ﴿ فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ * إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ * لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ * وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴾.(٤)

وَمَا هٰذَا الْوَصْفُ وَالتَّنْزِيلُ إِلَّا فِي جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَفِينَا.

وَعِنْدَكُمْ - يَا مُفَضَّلُ - أَنَّ الْقُرْآنَ أُنْزِلَ فِي ثَلَاثَةٍ وَعِشْرِينَ سَنَةً وَاللَّهُ يَقُولُ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ:

• ﴿ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ﴾.(٥)

• وَقَوْلُهُ: ﴿ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ * فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ * أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴾.(٦)

• وَقَوْلُهُ: ﴿ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ﴾.(٧)

• وَقَوْلُهُ: ﴿ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ ﴾.(٨)

---

١. سورة نساء (٤) آية ١٧١.
٢. سورة آل عمران (٣) آية ٢٦.
٣. سورة زخرف (٤٣) آية ٨٤.
٤. سورة تكوير (٨١) آيات ٢٦ - ٢٩.
٥. سورة بقره (٢) آية ١٨٥.
٦. سورة دخان (٤٤) آيات ٣ - ٥.
٧. سورة قدر (٩٧) آية ١.
٨. سورة فرقان (٢٥) آية ٣٢.

• «نگویید سه خداست! از این کار دست بردارید برایتان بهتر است».

• «بگو: پروردگارا، فرمانروایی مِلکِ توست».

• «و خدایی که در آسمان و زمین معبود است».

پس او همان «اللّه» است که خالق ماست و ما را تصویر کرد و برای خویش برگزید و حجّت‌هایی بر خلق گرفت و خزانه‌دارانِ علم خویش و گردآوران امر و نهیش قرار داد.

جز به امر خدا، کاری انجام نمی‌دهیم و چیزی نمی‌خواهیم؛ چنان که خدای متعال فرمود: «کجا می‌روید؟! قرآن جز ذکر (به خود یادآوری) برای جهانیان نیست، برای کسانی از شما که بخواهند راست و درست باشند، و جز آنچه را که مشیّت خدا (پروردگار جهانیان) باشد نمی‌خواهید».

این وصف و تنزیل، جز دربارهٔ جدّم، رسول خدا و ما نیست.

ای مُفضّل، نزد شما قرآن در ۲۳ سال نازل شد، در حالی که خدای عزیز می‌فرماید:

• «ماه رمضان که در آن قرآن نازل شد».

• «ما قرآن را در شبی مبارک نازل کردیم (همانا ما بیم دهنده‌ایم) در آن شب هر اَمر با حکمتی تمایز می‌یابد، اَمری از نزد ما (همانا ما فرستندگانیم)».

• «ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم».

• «کافران گویند: چرا قرآن یک باره بر وی نازل نشد؟! ما قرآن را این‌گونه نازل کردیم تا دلت را استوار داریم».

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَهٰذَا تَنْزِيلُهُ الَّذِي ذَكَرَهُ اللّٰهُ فِي الْكِتَابِ، فَكَيْفَ ظَهَرَ الْوَحْيُ فِي ثَلاثَةٍ وَعِشْرِينَ سَنَةً؟

قَالَ: نَعَمْ يَا مُفَضَّلُ، أَعْطَاهُ الْقُرْآنَ كُلَّهُ مُجْمَلاً، وَكَانَ لَا يَبْلُغُهُ إِلَّا فِي وَقْتِ الاسْتِحْقَاقِ لِلْخِطَابِ فِي أَوْقَاتِهِ وَحِينِهِ، وَلَا يُؤَدِّيهِ إِلَّا بِأَمْرٍ وَنَهْيٍ.[1]

يَهْبِطُ عَلَيْهِ الْوَحْيُ وَالرُّوحُ الْأَمِينُ وَيُمَيِّزُ لَهُ مَرَّةً عَلىٰ قَلْبِهِ وَمَرَّةً عَلىٰ سَمْعِهِ، فَبَلَّغَ مَا يُؤْمَرُ بِهِ وَقْتاً وَقْتاً؛ فَمِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ:

- ﴿وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِن قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ﴾.[2]
- و ﴿لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾.[3]

قَالَ الْمُفَضَّلُ: صَدَقْتَ يَا مَوْلَايَ بِلِسَانِ اللّٰهِ الصَّادِقِ فِي خَلْقِهِ، أَشْهَدُ أَنَّكُمْ مِنْ عِلْمِ اللّٰهِ عَلِمْتُمْ، وَبِسُلْطَانِهِ وَقُدْرَتِهِ قَدَرْتُمْ، وَعَنْهُ نَطَقْتُمْ، وَبِأَمْرِهِ تَعْمَلُونَ.

فَارْجِعْ يَا مَوْلَايَ إِلىٰ ذِكْرِ الْمُقَصِّرَةِ لَا يَلْحَقُونَ بِكُمْ، وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ أَعْدَائِكُمُ النَّاصِبَةِ.

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: يَا مُفَضَّلُ، النَّاصِبَةُ أَعْدَاؤُكُمْ وَالْمُقَصِّرَةُ أَعْدَاؤُنَا:

لِأَنَّ النَّاصِبَةَ تُطَالِبُكُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا عَلَيْنَا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ، وَلَا يَعْرِفُونَ مِنْ فَضْلِنَا شَيْئاً.

وَالْمُقَصِّرَةُ قَدْ وَافَقُوكُمْ عَلَى الْبَرَاءَةِ مِمَّنْ ذَكَرْنَا، وَعَرَفُوا حَقَّنَا وَفَضْلَنَا فَأَنْكَرُوهُ وَجَحَدُوهُ، وَقَالُوا: هٰذَا لَيْسَ لَهُمْ؛ لِأَنَّهُمْ بَشَرٌ مِثْلُنَا.

---

١. در «الهداية الكبرى» ضبط چنين است: ولا يؤدّيه إلّا في وقت أمر ونهي (مؤلف رحمه الله).
٢. سورة طه (٢٠) آية ١١٤.
٣. سورة قيامت (٧٥) آية ١٦.

مُفضّل پرسید: ای مولایم، این تنزیل قرآن است که خدا در کتابش آن را بیان داشت، چگونه وحی در [طول] ۲۳ سال آشکار شد؟

امام علیه‌السلام فرمود: آری ای مُفَضّل، خدا همهٔ قرآن را - به صورت مجمل - به پیامبر داد، و پیامبر آن را ابلاغ نمی‌کرد مگر در وقت استحقاق خطاب در اَوقات و هنگام آن، و پیامبر آن را جز با امر و نهی [خدا] ادا نمی‌کرد.

وحی و روح الأمین بر پیامبر فرود می‌آمد و برایش گاه در قلب و گاه در گوش آن حضرت تمایز می‌یافت، سپس پیامبر آنچه را بدان امر شد، وقت به وقت ابلاغ می‌کرد.

به همین خاطر خدای عزّوجلّ فرمود:

- «پیش از افاضهٔ وحی، در قرآن شتاب مورز».
- «زبانت را مجنبان که در [قرائت] قرآن عجله کنی».

مُفضّل گفت: ای مولایم، به زبانِ راستین خدا در میانِ خلق، راست گفتی، شهادت می‌دهم که شما علم و قدرت و حرفِ خویش را از خدا گرفتید و به امر او عمل می‌کنید.

[فرق میان مُقصِّره وناصبی]

ای مولایم، به ذکر «مُقصِّره» برگرد - که به شما ملحق نمی‌شوند - و فرق میان آنها و دشمنانِ ناصبی‌تان را بیان دار.

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، ناصبی‌ها دشمنانِ شما و مُقصِّره دشمنانِ مایند؛ زیرا: ناصبی‌ها از شما می‌خواهند که ابوبکر و عُمَر و عثمان را بر ما مُقدّم دارید و از فضل ما چیزی نمی‌دانند.

و مُقصِّره با شما در برائت از کسانی که ذکر کردیم هماهنگ‌اند و حق و فضل ما را می‌شناسند امّا آن را برنمی‌تابند و انکار می‌کنند و می‌گویند: این فضیلت برای آنها نیست، چراکه آنها مثل ما بشرند.

وَقَدْ صَدَقُوا أَنَّنَا بَشَرٌ مِثْلُهُمْ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ عَجَّلَ بِمَا يُفَوِّضُهُ إِلَيْنَا مِنْ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ، فَنَحْنُ نَفْعَلُ بِإِذْنِهِ كُلَّ مَا شَرَحْتُهُ وَبَيَّنْتُهُ لَكَ، قَدْ اصْطَفَانَا بِهِ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، ثُمَّ مَاذَا يَكُونُ مِنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَالْمَهْدِيِّ فِي الرَّجْعَةِ؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، ثُمَّ إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَا يَبْقَىٰ مَوْضِعٌ مِنَ الدُّنْيَا مِمَّا بَلَغَهُ اسْكَنْدَرُ - وَهُوَ ذُو الْقَرْنَيْنِ - وَلَا فِي الظُّلُمَاتِ وَلَا فِي قَعْرِ الْبِحَارِ وَلَا مِنْ وَرَاءِ قَافٍ إِلَّا مَحَّضَهُ مَحْضاً، وَطَهَّرَ الْأَرْضَ تَطْهِيراً.

وَلَيُعُودُنَّ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْكُوفَةِ، وَلَيَمْطُرُنَّ السَّمَاءُ بِهِ جَرَاداً مِنْ ذَهَبٍ (كَمَا أَمْطَرَهُ اللَّهُ عَلَىٰ نَبِيِّهِ أَيُّوبَ) وَيُقَسِّمُ عَلَىٰ أَصْحَابِهِ كُنُوزَ الْأَرْضِ مِنْ تِبْرِهَا وَلُجَيْنِهَا وَجَوْهَرِهَا بِالنَّواس [1]. [2]

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَمَنْ مَاتَ مِنْ شِيعَتِكُمْ وَعَلَيْهِ دَيْنٌ لِإِخْوَانِهِ وَلِأَضْدَادِهِ، كَيْفَ يَكُونُ فِي قَضَائِهِ؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، مَا وَاللَّهِ إِلَّا الْحَقُّ وَالصِّدْقُ وَالْعَدْلُ، أَوَّلُ مَا يَبْتَدِئُ أَنْ يُنَادِيَ مُنَادِيهِ فِي الْعَالَمِ:

أَلَا مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدَ أَحَدٍ مِنْ شِيعَتِنَا دَيْنٌ فَلْيَذْكُرْهُ.

فَيُذْكَرُ حَتَّىٰ يُذْكَرَ الثُّومَةُ وَالْخَرْدَلَةُ فَضْلاً عَنِ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْأَمْلَاكِ وَالصِّلَاتِ وَالعِدَاتِ.

فَيَأْمُرُ الْمَهْدِيَّ عليه السلام بِقَضَائِهَا عَنْهُمْ فَتُقْضَىٰ حَتَّىٰ لَا يَبْقَىٰ دَيْنٌ عَلَىٰ مُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ.

---

١. در نسخه، ضبط به همين‌گونه است (مؤلف رحمه الله).

٢. در «بحار الأنوار ٥٣: ٣٤» و در «رياض الأبرار ٣: ٢٣٨»، اين واژه وجود ندارد، در اين دو مأخذ آمده است: ... ولُجَيْنها وَجَوْهرها.

آنان در این سخن که ما مانند آنها بشریم راست می‌گویند جز اینکه خدای عزّوجلّ بدین فضیلت ما را برگزید که امر و نهیش را به ما سپرد، ما به اذن خدا همهٔ آنچه را برایت شرح دادم و بیان داشتم، انجام می‌دهیم.

[شماری از رویدادهای شگفت در رجعت]

مُفضّل پرسید: ای مولایم، سپس امیرالمؤمنین و مهدی در رجعت چه می‌کنند؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، جایی در دنیا که اسکندر (که همان ذوالقرنین است) بدان رسید (در ظلمات، در قعر دریاها، در پشت کوه قاف) نمی‌ماند مگر اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن را می‌کاود و زمین را پاک و پاکیزه می‌سازد.

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کوفه باز می‌گردد، و آسمان طلا ـ به شکل ملخ ـ می‌باراند (چنان که خدا بر پیامبرش ایّوب طلا باراند) و آن حضرت گنج‌های طلا و نقره و گوهر زمین را به تساوی میان اصحابش تقسیم می‌کند.

مُفضّل پرسید: ای مولایم، هرکه از شیعیان شما بمیرد و دَیْنی از برادران ایمانی یا دشمنان و مخالفانش بر گردن او باشد، چگونه آن را قضا می‌کند؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، به خدا سوگند [این سخن] جز حق و صدق و عدل نیست. نخستین ندای منادی آن حضرت در عالَم این است:

هان! هرکس دَیْنی نزد یکی از شیعیانِ ما دارد، آن را بیان دارد.

بدهی‌ها یادآوری می‌شوند، حتّی یک حبّهٔ سیر و یک دانهٔ خَردل ذکر می‌گردد، چه رسد به پوست‌های گاو آکنده از طلا و نقره، و جایزه‌ها و وعده‌ها.

مهدی علیه‌السلام امر می‌کند که آن دَیْن‌ها از طرف آنها پرداخت شود، همهٔ دَیْن‌ها قضا می‌شوند تا آنجا که دَیْنی بر گردنِ مرد و زن با ایمان باقی نمی‌ماند.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: ثُمَّ مَاذَا يَكُونُ مِنَ الْمَهْدِيّ؟

قَالَ: يَا مُفَضَّلُ، يَثْبُتُ بِهِ إِلىٰ أَنْ يَطَأَ شَرْقَ الأَرْضِ وَغَرْبَهَا، وَلَا يَبْقىٰ كَافِرٌ قَدْ أَخْفىٰ نَفْسَهُ فِي مَغَارِبِ الأَرْضِ وَلَا فِي بَاطِنِهَا إِلَّا قَذَفَتْهُ لَهُ، وَتَقُولُ: أَيُّهَا الْمَهْدِيُّ، هٰذَا عَدُوُّ اللّٰهِ وَعَدُوُّكَ فَخُذْهُ وَمَثِّلْ بِهِ.

فَيَأْخُذُ بِجَمِيعِ حُقُوقِ اللّٰهِ وَيُحِقُّ الْحَقَّ وَيُزْهِقُ الْبَاطِلَ.

ثُمَّ يَعُودُ إِلَى الْكُوفَةِ وَفِيهَا مُصَلَّاهُ فِي مَسْجِدِهِ، وَمَجْلِسُ قَضَائِهِ وَأَحْكَامِهِ فِي مَسْجِدِ السَّهْلَةِ، وَبَيْتُ مَالِهِ فِي خِطَّةِ السَّبِيعِ.

وَيَهْدِمُ الْمَسْجِدَ الَّذِي بَنَاهُ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ ـ لَعَنَهُ اللّٰهُ ـ لَمَّا قَتَلَ جَدِّي الْحُسَيْنَ عليه السلام وَكَتَبَ إِلىٰ أَهْلِ الْكُوفَةِ: إِنَّا قَدْ قَتَلْنَا لَكُمْ سَيِّداً، وَبَنَيْنَا لَكُمْ مَسْجِداً كَفَّارَةً لِقَتْلِهِ.

وَكَانَ كُلَّمَا حَوَّلَ إِلَى الْمَسْجِدِ السَّرَاجِينَ وَالْخَوَانِينَ إِلىَ دَاخِلِ الْمَسْجِدِ، فَاقْتَصَّ مِنْهُ لِعَظِيمِ إِنْفَاقِ الْمَالِ عَلَيْهِ، وَيَبْنِيهِ الْمَهْدِيُّ عَلىٰ بِنَائِهِ الأَوَّلِ وَهْضاً، وَالْوَهْضُ لُجَيْنٌ بَعْضِهِ عَلىٰ بَعْضٍ مِثْلُ الْكُوفَةِ.

وَيَهْدِمُ الْقَصْرَ الْعَتِيقَ (مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ بَنَاهُ) وَلَا يَدَعُ أَثَراً عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ لِسَائِرِ الْفَرَاعِنَةِ وَالْجَبَابِرَةِ وَالطَّوَاغِيتِ إِلَّا رَدَمَهُ وَأَبَادَهُ وَعَفَّاهُ.

فَقَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، فَكَمْ تَكُونُ مُدَّةُ مُلْكِهِ؟ وَمَنْ يَمْلِكُ بَعْدَهُ؟

قَالَ: وَاللّٰهِ يَا مُفَضَّلُ، مَا يَمْلِكُ عَاصِينَا مِنَ الدُّنْيَا عَاماً وَلَا شَهْراً وَلَا يَوْماً وَلَا سَاعَةً وَلَا لَحْظَةً، لَا وَلَا يَمْلِكُ مِثْلَهُ مَلِكٌ وَاحِدٌ إِلَّا مَلِكٌ مِنَّا لِمَكَانِهِ.

مُفضّل پرسید: مولایم، سپس مهدی علیه‌السلام چه می‌کند؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل، دولت مهدی علیه‌السلام پایدار می‌ماند تا اینکه شرق و غرب زمین را درمی‌نوردد، کافری باقی نمی‌ماند که خود را در مغارب زمین و در درونِ آن مخفی سازد مگر اینکه زمین او را بیرون می‌افکند و می‌گوید: ای مهدی، این شخص، دشمن خدا و توست، آن را بگیر و مُثْلَه کن.

مهدی علیه‌السلام همهٔ حقوق الله را می‌گیرد و حق را استوار می‌سازد و باطل را از بین می‌برد.

سپس آن حضرت به کوفه برمی‌گردد، مُصلّای وی «مسجد کوفه» و مجلس قضا و احکامش «مسجد سهله» و بیت المال او در «خطّة السَّبیع» [1] است.

چون یزید بن معاویه (لعنت خدا بر او باد) جدّم، حسین علیه‌السلام را به قتل رساند، به اهل کوفه نوشت، سیّد و سالارتان را کشتیم و برای کفّارهٔ قتل او، مسجدی را برایتان ساختیم.

وی با مالِ هنگفتی که هزینه کرد، همهٔ میدان‌ها و کاروان سراها را جزو مسجد ساخت.

مهدی علیه‌السلام از وی انتقام می‌ستاند و این مسجد را که یزید ساخت، ویران می‌سازد و آن را - مانند مسجد کوفه - دایره‌وار (با به هم آوردن بعضی از آن با بعض دیگر) بر اساسِ همان بنیان اوّلش می‌سازد.

مهدی علیه‌السلام قصر عتیق را - که کسی که او را ساخت مورد لعن است - ویران می‌کند، و اثری از دیگر بناهای فرعون و دیکتاتورها و طاغوت‌ها روی زمین باقی نمی‌گذارد، همهٔ آنها را با خاک یکسان می‌سازد و از بین می‌برد و می‌پاکاند.

[دولت‌های پس از مهدی علیه‌السلام]

مفضّل پرسید: ای مولایم، مدّت دولتِ مهدی چقدر است؟ پس از او چه کسی فرمان می‌راند؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای مُفضّل - به خدا سوگند - کسانی که فرمان‌بردار ما نباشند، یک سال، یک ماه، یک روز، یک ساعت و یک لحظه هم در دنیا حکمرانی ندارند. نه [به خدا] مثل مهدی هیچ پادشاهی حکومت نمی‌ورزد مگر اینکه از ما خاندان به جای وی حکومت کند.

---

۱. سَبیع، نام محلی در کوفه بود.

قَالَ الْمُفَضَّلُ: يَا مَوْلَايَ، قَدْ سَأَلْتُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ وَبَلَغْتُهُ، وَبَقِيَ مَا يَغْلِي بِهِ صَدْرِي مِنْ حَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ، وَأَهْلِ النَّارِ فِي النَّارِ إِلىٰ مَاذَا يَؤُولُ أَمْرُهُمْ؟

قَالَ مَوْلَايَ: يَا مُفَضَّلُ، إِلىٰ قَوْلِ اللَّهِ:

﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ * وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾.[1]

قُلْتُ: مَا مَعْنىٰ ﴿غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾؟

قَالَ: غَيْرُ مُنْقَطِعٍ عَنْهُمْ، بَلْ هُوَ دَائِمٌ أَبَداً لَا نَفَادَ لَهُ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: مَاذَا الاسْتِثْنَاءُ لَهُمْ يَا سَيِّدِي بِالْمَشِيئَةِ؟

قَالَ: دَلَّ بِذٰلِكَ عَلَى انْقِضَائِهِمَا إِذَا شَاءَ.

قَالَ الْمُفَضَّلُ، قُلْتُ: ثُمَّ مَاذَا بَعْدَ ذٰلِكَ؟

قَالَ: مُلْكٌ لَا يَنْفَدُ وَحُكْمٌ لَا يَبْطُلُ وَأَمْرٌ لَا يُرَدّ، وَاخْتِيَارُهُ وَمَشِيئَتُهُ[2] وَإِرَادَتُهُ الَّتِي لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ، ثُمَّ الْقِيَامَةُ وَمَا وَصَفَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ، عَزَّ ذِكْرُهُ؛[3]

---

١. سورة هود (١١) آيات ١٠٥ـ١٠٨.

٢. در «الهداية الكبرى» ضبط بدين‌گونه است: إلّا باختياره ومَشيّته؛ مگر به اختيار و مشيّت خدا.

٣. اين حديث با تفاوت‌هايي در «الهداية الكبرى: ٣٩٢ ـ ٤٤٤» آمده است.

نيز بنگريد به، بحار الأنوار ٥٣: ١ ـ ٣٥؛ مختصر البصائر: ٤٣٣ ـ ٤٥٨، حديث ٥١٢.

[فرجام اهل بهشت و دوزخ]

مُفضّل گفت: ای مولایم، از هر چیزی پرسیدم و به جوابم رسیدم، مسئله‌ای باقی ماند که در سینه‌ام می‌جوشد و آن حال اهل بهشت و دوزخ در این دو مکان است که امرشان به کجا می‌انجامد؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای مفضّل امر آنها به این سخن خدا می‌انجامد که فرمود:

«برخی نگون بخت و برخی سعادتمندند؛ نگون بختان در دوزخ‌اند، در آن می‌نالند و داد می‌کشند، تا آسمان‌ها و زمین باقی است در آن می‌مانند مگر اینکه پروردگارت خواست دیگری را مشیّت کند، همانا خدا آنچه را بخواهد انجام می‌دهد.

و امّا سعادتمندان در بهشت‌اند تا آسمان‌ها و زمین باقی است در آن جاودان‌اند، عطای نعمت‌ها به آنها فناناپذیر است مگر اینکه پروردگارت چیز دیگری را بخواهد».

پرسیدم: معنای «غیر مجذوذ» چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: یعنی [ارزانی نعمت‌ها به آنها] قطع ناشدنی است، دایم و اَبَدی می‌باشد، پایان نمی‌یابد.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، استثنای عذاب و نعمت (برای اهل دوزخ و بهشت) با مشیّت، برای چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: خدا با این استثنا رهنمون شد به اینکه هرگاه خدا مشیّت [دیگری] کند این عذاب و نعمت پایان می‌یابد.

مُفضّل می‌گوید، پرسیدم: ای مولایم، بعد از آن چه می‌شود؟

امام علیه‌السلام فرمود: دولتی که پایان نمی‌یابد، حُکمی که ابطال نمی‌شود، اَمری که رد نمی‌گردد و اختیار و مشیّت و ارادهٔ الهی که جز او کسی آن را نمی‌داند، و سپس قیامت است و آنچه خدای بزرگ در کتابش بیان فرمود.

[یاد آوری (۱)]

بدان که بر اساس آنچه شیخ اَحسائی تصریح می‌کند، صاحب کتاب **اَنیس السُّمَراء** نیز این روایت را می‌آورد.

شیخ اَوحد اَمجد، شیخ متألّهان، مولایمان، شیخ احمد بن زین الدین اَحسائی قدس سره در «شرح زیارت جامعهٔ کبیره» (در شرح سخن امام هادی علیه السلام) این حدیث را می‌آورد و آن را بخش بخش می‌کند و به بسیاری از فقراتِ آن در بسیاری از کتاب‌هایش (شرح زیارت جامعهٔ کبیره، الفوائد و شرح آن و دیگر نوشته‌هایش) استشهاد می‌کند.

● در شرح این سخن امام علیه السلام که می‌فرماید: «وَخِیَرَتَه» (شما برگزیدگان خدایید) پس از سخنی طولانی در شرح این فقره، می‌نگارد:

> در حدیث طولانی ـ که مفضّل بن عُمَر از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند ـ آن حضرت (هنگام ذکر ویژگی‌هایی که خدای متعال به امامان علیهم السلام اختصاص داد) به همین معنا اشاره دارد.
>
> مفضّل پرسید: آیا شاهدی از کتاب خدا برای این سخن هست؟
>
> امام علیه السلام فرمود: آری ای مُفضّل، این سخن خدای متعال که فرمود: «آنچه در آسمان‌ها و زمین هست، ملک اوست، و کسانی که نزد اویند از عبادتش روی برنمی‌تابند». [1]

سپس وی حدیث را نقل می‌کند تا اینکه به این فقره می‌رسد [که امام علیه السلام فرمود]:

---

۱. سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۹.

مابيم كسانی كه در حالی نزد خدا بوديم كه پيش از ما عالَمی وجود نداشت، آسمان و زمينی پيدا نبود، و فرشته و نبی و رسولی وجود نداشت. (۱)

● در شرح اين سخن امام عليه السلام كه «وَالحَقُّ مَعَكُمْ وَفِيْكُم...» (حق با شما و در ميان شماست...) می‌نويسد:

و اين قول صادق عليه السلام است در استشهادش بر اين معنا بـه سـخن اميرالمؤمنين عليه السلام كه فرمود:

سپاس خدای را كه پديدآور روزگار است و قاضی امور... (۲)

● در ذكر فائدهٔ دهم از كتاب **«الفوائد»** در ذكر «الخزائن للشيء» (گنجينه‌های اشيا) می‌گويد:

سپس عوالم شش‌گانه‌ای است كه امام عليه السلام به آن اشاره كرد:

«عالَم نورانی» و آن «ماء» (آب) است كه حيات هر چيزی از اوست و آن حجاب سِرّ می‌باشد.

«سپس عالم جوهری» و آن حجاب سفيد است و آن ركنِ راست بالا از راست عرش می‌باشد.

«پس از آن، عالَم هوايی» و آن حجاب زرد است و آن ركن پايين راست، از راست عرش می‌باشد.

---

۱. شرح زيارة جامعهٔ كبير ۱: ۲۵۱.
۲. همان، جلد ۲، ص۱۱۹.

«سپس عالَم آبی» و آن حجاب سبز و حجاب زمرّد است، و آن رکن چپ بالا، از چپ عرش می‌باشد.

«سپس عالَم آتشین» و آن حجاب سرخ و حلقهٔ یاقوت است، و آن رکن چپ پایین از چپ عرش می‌باشد.

«سپس عالَم اَظلّه» و آن هباء دیگر می‌باشد و عالَم ذرّ دوّم است.

وی در «شرح زیارت جامعهٔ کبیره» آن را مبسوط‌تر می‌آورد.

[یاد آوری (۲)]

کتاب **انیس السُّمراء**، همان **الکتاب العتیق** است که مجلسی‌ﷺ در «بحار الأنوار» و شاگردش، شیخ عبدالله بحرانی در «عوالم العلوم»، حدیث نورانیّت و حدیث خیط اَصفر (نخ زرد) را ـ هنگام ذکر این دو حدیث ـ از کتاب عتیق نقل می‌کنند.

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و صلوات خدا بر محمّد و آل پاک و معصوم آن حضرت باد.